پیامبر مسلح

نوشتهٔ

آیزاک دویچر

ترجمهٔ

محمد وزیر

پیامبر مسلّح

نوشتهٔ آیزاک دویچر

ترجمهٔ محمد وزیر



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

آیزاک دویچر
Isaac Deutscher
پیامبر مسلح
The Prophet Armed
جلد اول: تروتسکی: ۱۹۲۱-۱۸۷۹

چاپ اول متن انگلیسی: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۵۴ م.
چاپ اول ترجمهٔ فارسی: بهمن‌ماه ۱۳۷۸ هـ. ش. ـ تهران
هیأت ویراستاران: حیدرعلی رضایی ـ فریبرز مجیدی ـ فتانه فاطمی
صفحه‌آرایی و استخراج فهرست راهنما: فتانه کهوند
تعداد: ۳۳۰۰ نسخه
لیتوگرافی: فرایند گویا
چاپ: چاپخانهٔ دیبا
صحافی: حقیقت

شابک X - ۰۱۴ - ۴۸۷ - ۹۶۴ (دورهٔ سه‌جلدی) ISBN 964 - 487 - 014 - X (3 VOL. Set)

فهرست

فهرست تصاویر

يادداشت

«آيزاک دويچر» در اوت ۱۹۶۷ درگذشت. آخرين جلد اين مجموعهٔ سه‌جلدی در ۱۹۶۳ منتشر شد؛ يعنی مهمترين اثر تاريخی «دويچر» از آخرين آثار او نيز بوده‌است. مؤسسهٔ انتشارات دانشگاه آکسفورد نشر اين «دوره کتاب» را يکی از موفقيتهای خود می‌داند؛ و انتشارات خوارزمی از سالها پيش ترجمهٔ آن را در برنامهٔ کار خود قرارداده‌بود. آقای محمد وزير ترجمهٔ اين مجموعه را از آلمانی و فرانسه به‌فارسی بانجام‌رساند. در هنگام ويراستاری و مقابله با متن انگليسی معلوم شد که زيرنويسها و حواشی و بسياری از کارهای ظريف مانند شعرها و جمله‌هايی که به‌زبانهای ديگر است ترجمه نشده. آقای فريبرز مجيدی اغلب حواشی و زيرنويسها را ترجمه کردند و در جای خود قراردادند. سزاوار است که در اينجا از ايشان تشکر شود و موکداً بگوييم که بخش عمدهٔ اين قسمت، ترجمهٔ ايشان است. پس از مقابلهٔ آقای مجيدی دو ويرايش ديگر صورت گرفت. آقای رضايی بدقت متن ويراستهٔ آقای مجيدی را با متن اصلی (انگليسی) مقايسه کردند و کمترين انحرافها برطرف گرديد. سپس بر اساس «فرهنگ شرح احوال وبستر»[1] تمام اعلام (روسی، آلمانی، فرانسه، يونانی و...) و اصطلاحات، صورتی قطعی يافت و در همه جا يکنواخت و با يک املا بکاررفت. خانم فاطمی کمک فراوان در اين زمينه کردند. به‌طوری که می‌توان از فهرست اعلام اين کتاب در ترجمه و تنظيم کتابهايی ديگر درين موضوع، استفادهٔ شايان کرد. حروفچينی اين کتاب که اندازه و نوعی خاص دارد، چشمگير است. در صفحه‌آرايی و تنظيم پاصفحه‌ها و مقابلهٔ آنها با متن اصلی خانم فتانه‌کهوند زحمتی

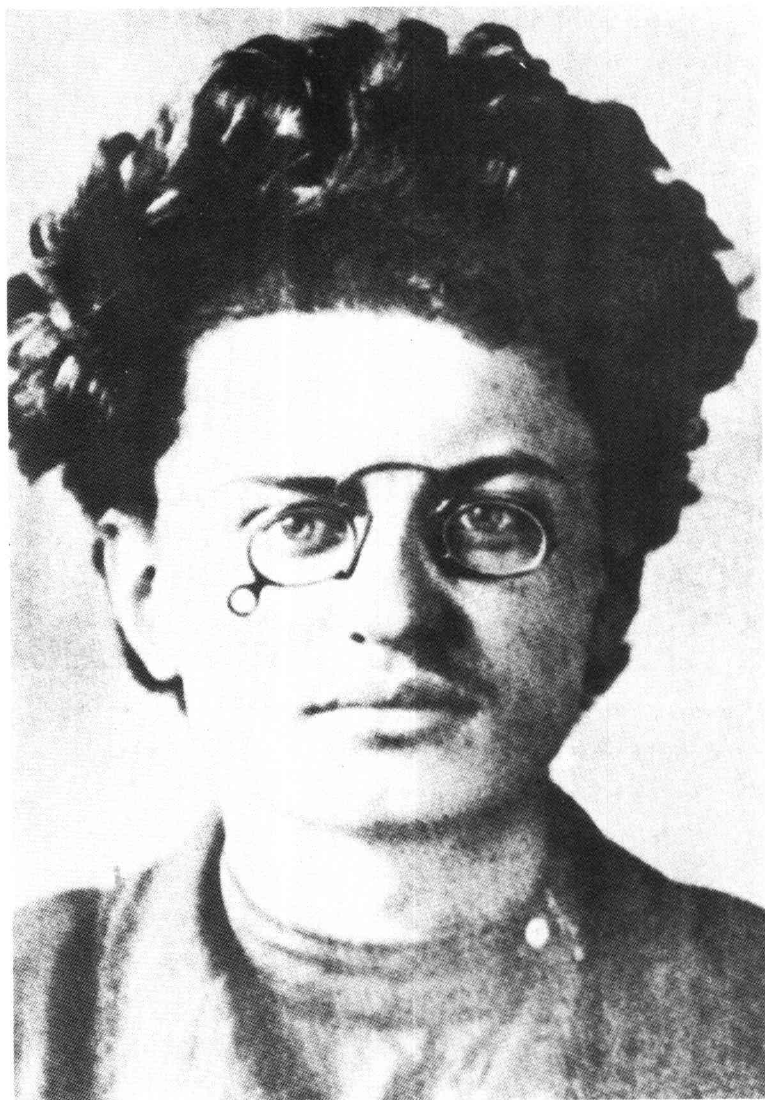
---

1. *Webster's Biographical Dictionary*

فراوان کشیده‌اند و در مقابله و تصحیح کوشش بسیار کرده‌اند که سپاسگزاری از ایشان کمترین اظهار امتنان است. صورت منقح این کتاب، فراهم‌آمده از کاری دقیق در امر ویرایش است. انتشارات خوارزمی بسیار شادمان است که این کوششِ هیأت ویراستاران را تقدیم خوانندگان می‌کند و چشمِ آن دارد که از کمترین خطا نگذرند و ما را آگاه سازند تا بتوانیم در کارهای بعدی از لغزشها بکاهیم و نقش ویرایش را در کار کتاب هر چه عمیقتر کنیم تا ویراستاری که پایهٔ کتاب قابل اعتماد است در کشور ما هر چه ژرفتر قوام یابد.

نقد تحلیلی، نقد ترجمه و نقد ویرایش این کتاب، آن چیزی است که امیدواریم راهنمای ما در کارهای آینده باشد.

ناشر



تروتسکی در بیست‌سالگی

پیشگفتار

هنگامی که نخستین‌بار بدان اندیشیدم که سرگذشت رهبران انقلاب روس را به‌شکل زندگینامه‌ای سه گانه بنویسم، بر آن شدم که تحقیق دربارهٔ تروتسکی را بر سالهای تبعید متمرکز کنم نه بر سراسر زندگیش. آخرین سالهای زندگی تروتسکی و پایان غم‌انگیز آن خیالم را بیشتر برمی‌انگیخت تا بخش آغازین عمر او، که سرشتی دنیوی‌تر داشت. لیکن، پس از تأمل بیشتر، دچار این شک شدم که اصولاً آیا ممکن است از تروتسکیِ در تبعید، بدون پرداختن به‌آغاز زندگیش، سخنی سودمند گفت. سپس، هنگامی که به‌مواد تاریخی و منابعی از زندگینامهٔ او ــ که برخی از آنها بر من ناشناخته بودند ــ نظرافکندم، روشنتر از پیش دریافتم که فاجعهٔ آخرین روزهای زندگی تروتسکی چه ریشهٔ ژرفی در دوره‌های پیشین عمر وی و حتی نخستین مراحل زندگیش داشته است. از این رو بر آن شدم که سرگذشت تروتسکی را در دو جلد جداگانه و در عین حال مرتبط، زیر عنوان پیامبر مسلح و پیامبر بی‌سلاح، به‌رشتهٔ تحریر درآورم، به‌طوری که در جلد اول به‌چیزی پرداخته‌شود که می‌توان آن را «اعتلا»ی تروتسکی خواند، و در جلد دوم از «سقوط» وی سخن به‌میان آورد. اما من خود از بکاربردن این اصطلاحات متعارف خودداری کرده‌ام، زیرا عقیده ندارم که اعتلای آدمی به‌مسند قدرت لزوماً نقطهٔ اوج زندگی او است، همچنان که ازدست‌دادن منصب و مقام را نمی‌توان با افول او همسان انگاشت.

عنوان هر دو جلد، از نوشته‌ای از ماکیاولی که در آغاز کتاب (بعد از پیشگفتار) آمده‌است به‌ذهنم خطور کرده. نوشته‌ای که در برابر خود دارید حقیقتِ آنچه در آنجا

گفته شده‌است می‌نمایاند؛ لیکن شرحی تقریباً طنزآلود نیز از آن بدست‌می‌دهد. دید ماکیاولی که «همهٔ پیامبران مسلح پیروز گردیده‌اند، و پیامبران بی‌سلاح همه نابود شده‌اند» بی‌گمان واقع‌بینانه است. فقط در این نکته تردید روا است که آیا می‌توان، همان‌سان که در پندار نویسندهٔ شهریار گنجیده، میان پیامبر مسلح و پیامبر بی‌سلاح و میان پیروزی و شکست، تمایزی چنین روشن قائل شد. در صفحاتی که از این پس می‌آید، نخست گواه ظفری هستیم که تروتسکی، در بزرگترین انقلاب عصر ما، بی‌سلاح فراچنگ‌آورد. سپس او را مسلح، پیروزمند، و خمیده در زیر سنگینی ساز و برگش در برابر خود می‌بینیم ـ فصلی که او در آن، ایستاده بر قلهٔ قدرت، توصیف شده‌است عنوان «شکست در پیروزی» دارد. و سپس، هنگامی که بر پیامبر بی‌سلاح نظر می‌افکنیم، این سؤال پیش می‌آید که آیا درست در شکست او نیست که عنصر نیرومندی از پیروزی نهفته‌است.

نقش تروتسکی در انقلاب روس، آن گونه که من وصف کرده‌ام، برخی کسان را شگفت‌زده خواهدکرد. تقریباً سی سال آزگار دستگاه تبلیغات استالینی دیوانه‌وار بکارافتاده‌بود تا نام تروتسکی را از گاهنامهٔ انقلاب بزداید، یا آن را به‌عنوان خائنی بزرگ، در آن بگنجاند. حکایت زندگی تروتسکی برای نسل معاصر شوروی ـ و نه تنها برای آن ـ چونان گورِ کهنی مصری است که روزی کالبد مردی بزرگ و کتیبهٔ زرنگار کارهایش را در خود نهفته‌داشت، لیکن سپس، بر اثر یورش گوردزدان و مرده‌خواران، چنان تباه و ویران شد که دیگر نشانی از آنچه در آن بود یافت‌نمی‌شود. کار گوردزدان، در این مورد، به‌قدری دقیق بوده‌است که حتی بر آراءِ پژوهندگان و مورخان مستقل مغرب‌زمین نیز تأثیری عمیق گذاشته‌است.

با این همه، اسناد مربوط به‌زندگی تروتسکی هنوز صحیح و سالم باقی‌مانده‌است؛ این اسناد در نوشته‌های پردامنهٔ خود تروتسکی که امروز اکثراً فراموش شده‌اند، در بایگانیهای او، در خاطرات بیشمار معاصران دوست و دشمن، در دوره‌های مجلات روسی که پیش از انقلاب، در اثنای آن، و پس از آن انتشار یافته‌اند، در صورتجلسه‌های کمیتهٔ مرکزی، و در گزارشهای تندنویسی‌شدهٔ کنگره‌های شوراها و حزب بجامانده‌اند. تقریباً همهٔ این مآخذ مستند در کتابخانه‌های عمومی غرب در دسترسند، ـ اگر چه برخی از آنها را فقط در کتابخانه‌های خصوصی می‌توان یافت ـ من از جملگی این منابع بهره گرفته‌ام. به‌همراه زنم، که زحمت پژوهش را نه کمتر از من بر خود هموار کرده و از

بسیاری جهات سهمی اساسی در این کار داشته‌است، در مجموعهٔ غنی مجله‌های روسی پیش از انقلاب در کتابخانهٔ «هوور» در استنفرد، کالیفرنیا، به‌پژوهشی خاص پرداختم، و در آنجا به‌اسنادی برخوردم که پیش از آن بندرت مورد استفادهٔ مورخان جنبشهای انقلابی روسیه قرارگرفته‌بود. به‌یاری همسرم، پرونده‌های تروتسکی را در کتابخانهٔ هاوتن دانشگاه هاروارد که مهمترین مجموعهٔ اسناد اصلی دربارهٔ تاریخ شوروی را در خارج از اتحاد شوروی دارا است، نیز بررسی کردم. (شرح مختصری از پرونده‌ها در کتابشناسی پایان این جلد عرضه شده‌است.)

از این رو در اینجا نمی‌توانم از بابت کمبود مدارک و اسناد، بدان‌سان که در پیشگفتار زندگینامهٔ استالین یادآور شدم، شکایتی داشته‌باشم. این امر به‌میزان بسیار از تضاد میان اشخاص اصلی زندگینامه‌های من ناشی می‌شود. تروتسکی از زندگی و فعالیتهای خود همان‌قدر اطلاع بدست‌داده که استالین دم فروبسته‌است. او به‌همهٔ کسانی که برایش کاملاً بیگانه بودند اجازه می‌داد که بی هیچ مانعی در هر جنبه از زندگیش کندوکاو کنند؛ خود او شرح حالش را نوشته‌است؛ و، مهمتر از همه، از میان ده‌ها اثر انتشاریافته‌اش، از میان مقاله‌ها و رساله‌های بیشمارش که به‌صورت کتاب درنیامده‌اند، و نیز از میان برخی از نوشته‌های منتشرنشده‌اش، رشته‌ای محکم و ناآگاهانه از زندگینامه‌ای که خود نوشته‌است می‌گذرد. تروتسکی، هر جا که گام می‌نهاد، ردپایی از خود می‌گذاشت که چنان نقش‌می‌بست که دیگر هیچ کس را یارای زدودن آن نبود، حتی خودش، هر چند گاهی در برخی از شرایط به‌انجام چنین کاری وسوسه می‌شد.

معمولاً از یک زندگینامه‌نویس انتظار نمی‌رود که درصدد توجیه شرح حال شخصیتِ سیاسیی که از خود زندگینامه‌ای بر جای گذارده‌است برآید. احساس می‌کنم که مورد تروتسکی، ممکن است استثنایی بر قاعده باشد، زیرا که پس از قرائت دقیق و انتقادی، یقین یافته‌ام که کتاب زندگی منِ تروتسکی از حیث حقیقت‌دوستی وسواس‌آمیز با هر اثری از این نوع لاف برابری تواندزد. با این همه، کتاب مذکور، که نویسنده آن را، در بحبوحهٔ نبردی با استالین نگاشته‌است که به‌شکستش انجامید، سرشتی تدافعی دارد. تروتسکی زنده، در صفحات آن اثر قصد دارد که با گوردزدان خویش دست و پنجه نرم کند. او در برابر تهمت‌زنیهای بی‌حد و حصر استالینی به‌شیوهٔ خاصی از خود دفاع می‌کند که بویی از خودستایی از آن به‌مشام می‌رسد. گویی نه

می‌فهمد که تغییر فضای انقلابی شکست او را امکان‌پذیر و ناگزیر ساخت، و نه می‌تواند این تغییر را به‌نحوی رضایتبخش توضیح دهد؛ و توصیف وی از دسیسه‌های تحریک‌آمیز دستگاه دیوانسالاری کوتاه‌فکر، «غاصب» و بدسگالی که موجب برکناریش از قدرت شد، آشکارا نارسا است. پرسشی که علاقهٔ زندگینامه‌نویس را جلب می‌کند این است: تروتسکی تا چه حد خود موجب شکست خویش شد؟ تا چه حد خود وی در اثر موقعیتهای بحرانی و در اثر شخصیت خودش راه را برای استالین هموار کرد؟ پاسخ بدین سؤالها سوگنامهٔ براستی کلاسیک زندگی تروتسکی را آشکار می‌سازد، یا شاید تکراری از سوگنامه‌ای کلاسیک در مفهوم دنیویِ سیاست جدید است؛ و تروتسکی می‌بایست ابرمردی باشد اگر می‌توانست خود به‌این پرسشها پاسخ بدهد. از سوی دیگر، زندگینامه‌نویس، تروتسکی را در اوج کامیابیهایش مانند قهرمانی در نمایشنامه‌های یونانی می‌بیند که به‌همان اندازه گناهکار و در عین حال بی‌گناه و آماده برای کیفردیدن است. یقین دارم که در این شیوهٔ نگرش، که مبنای آن همدلی و تفاهم است، نه پای بهتان به‌میان می‌آید و نه نیاز به‌دفاع یا پوزش.

تروتسکی در زندگی من درصدد برآمد که خود را از اتهامهایی مبرا کند که از طرف استالین و تمامی موقعیت مسلکی بلشویسم در دههٔ ۱۹۲۰ ـ یعنی کیش لنین‌پرستی ـ بر او وارد آمده‌بود. استالین داغ دشمنی دیرینه با لنین را بر او زده‌بود، و از این رو تروتسکی می‌کوشید ثابت کند که کاملاً به‌لنین سرسپرده و با او یکدل است. ارادتی که پس از ۱۹۱۷ به‌لنین نشان‌می‌داد بی‌گمان اصیل بود، و او براستی در موارد بسیار و مهم با وی همداستان بود. با این همه، تروتسکی بر نکات بارز و اهمیت مشاجره‌هایی که بین سالهای ۱۹۰۳ و ۱۹۱۷ با لنین داشت، و نیز بر اختلاف عقاید بعدی، خط بطلان کشید. اما چون تروتسکی در متن کیش پرستش لنین به‌دفاع از خود دست‌زد، نتیجه‌ای دیگر و بسیار شگرف حاصل آمد و آن اینکه در چند مورد اساسی نقش خود را در حاشیهٔ نقش لنین قرارداد، و این امری است که در شرح‌حال‌نویسی، بغایت نادر روی‌می‌دهد. این نکته بویژه در نقشی که در انقلاب اکتبر و آفرینش «ارتش سرخ» ایفا کرد صادق است، در آنجا خدمات خود را کوچک جلوه داد تا مبادا لنین را در حاشیه قراردهد. از آنجا که من به‌هیچ کیش‌پرستیی وابسته نیستم، کوشیده‌ام که تعادل تاریخی را دوباره برقرار سازم.

و سرانجام، توجه خاصی کرده‌ام که حق تروتسکی را به‌عنوان ادیب، مقاله‌نویس، نگارندهٔ آثار جدلی، و روزنامه‌نگار ادا کنم. اکثر آثار ادبی تروتسکی اکنون فراموش شده‌اند

و در دسترس قشر وسیعی از خوانندگان نیستند. با این همه ما با نویسنده‌ای سر و کار داریم که برنارد شا[1]، که دربارهٔ صفات ادبی تروتسکی می‌توانست فقط بر مبنای ترجمه‌های ضعیف داوری کند، درباره‌اش گفته‌است که او «یک سر و گردن از یونیوس[2] و برک[3] بلندتر بود». شا می‌نویسد که «تروتسکی همانند لسینگ[4] است که سر مخالفش را می‌برد و به‌همه نشان‌می‌دهد که این سر چه تهی است؛ لیکن در عین حال به‌قلمرو شخصی قربانیش دست‌اندازی نمی‌کند... او قربانی خود را از حیث سیاسی یکسره بی‌اعتبار می‌سازد؛ اما با شرافت او کاری ندارد.» (*The Nation*، لندن ۷ ژانویهٔ ۱۹۲۲) مایهٔ تأسف من است که کمی جا، و شیوهٔ توصیف به‌من اجازهٔ آن را نمی‌دهد که این جنبهٔ شخصیت تروتسکی را با تفصیلی بیشتر بنمایانم؛ با این حال، امیدوارم که در جلد دوم، پیامبر بی‌سلاح، بتوانم بدین نکته بازگردم.

الف. د.
اکتبر ۱۹۵۲

---

1. Bernard Shaw 2. Junius 3. Burke 4. Lessing

«...برعهده گرفتن هیچ کاری دشوارتر، و اجرای هیچ امری خطرناکتر، یا از حیث کامیابی نامطمئنتر، از پیشگام‌شدن در بنیادگذاری نظمی نو نیست. زیرا نوآوران همهٔ کسانی را که از نظام کهن بهره برده‌اند با خود دشمن می‌سازند، و تنها از پشتیبانی نیمبند کسانی که نظام نو ممکن است برایشان سودمند باشد برخوردار می‌شوند.

«پس، اگر بخواهیم که در این موضوع بحث کاملی کنیم، باید بپرسیم که آیا این نوآوران می‌توانند به‌خود توکل کنند یا ناگزیرند که به دیگران متکی باشند: یعنی، برای راه‌بردن کار خویش، آیا ناچارند دست به‌دعا بردارند یا می‌توانند زور بکاربرند؟ در صورت نخست، روزگارشان همواره تباه خواهدبود و هرگز کاری از پیش نخواهندبرد؛ لیکن هرگاه تنها به‌خود متکی باشند و به‌زور دست‌یازند، هر آینه بندرت در خطر می‌افتند. از این رو است که گفته‌اند پیامبران مسلح جملگی پیروز گردیده‌اند، و پیامبران بی‌سلاح همه نابود شده‌اند. گذشته از دلایلی که از آنها یادشد، مردم طبعی تغییرپذیر دارند، و اگر چه متقاعدساختنشان کار ساده‌ای است، نگاه‌داشتنشان در آن اعتقاد بسیار دشوار است. پس باید تدبیرهایی در پیش گرفت که، هر گاه آنان باور خود را ازدست‌دهند، باوراندن به‌آنها از راه زور امکان‌پذیر باشد.

«موسی، کورش، تسئوس و رومولوس، اگر سلاح نمی‌داشتند، نمی‌توانستند زمانی دراز مردم را به‌اطاعت از قوانین خود وادارند ــ همان گونه که این حادثه در زمان ما برای فرا جیرولامو ساوونارولا[1] روی‌داد؛ او با نظم نوینی که ساخت درست در زمانی رو به‌نابودی رفت که عامهٔ مردم ایمانشان را به‌او ازدست‌دادند، و او را وسیله‌ای نبود که مؤمنان را در ایمانشان راسخ نگاه‌دارد یا در بی‌ایمانان ایمانی پدیدآورد.»

ماکیاولی، **شهریار**، فصل ششم.

---

1. Savonarola

۱

خانواده و مدرسه

عمر حکومت تزار آلکساندر دوم (۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱) به‌پایان نامیمون خود نزدیک می‌شد. فرمانروایی که بر تخت‌نشستن و نخستین اصلاحاتش بی‌پرواترین امیدها را در جامعهٔ روس، حتی در میان انقلابیان مهاجر، بیدار کرد، مردی که با الغای نظام رعیتی «منجی» لقب گرفت. این مرد آخرین سالهای عمرش را در نومیدی هلاکت‌باری گذراند و مدام از برابر انقلابیانی می‌گریخت که او را چونان جانوری می‌تاراندند و با بمبها و تپانچه‌هایشان تا دورافتاده‌ترین کوشکهای سلطنتی تعقیبش می‌کردند.

تزار تاوان سرخوردگی امیدهایی را می‌داد که خود برانگیخته‌بود: تقریباً طبقه‌ای در جامعه نبود که در چشمداشتهای خود فریب او را نخورده‌باشد. بسیاری از مالکانِ زمین در او هنوز تجسم انهدامی را می‌دیدند که به‌لباس و تاج پادشاهی آراسته‌بود. آنان هیچ گاه اصلاحات سال ۱۸۶۱ را، که از فرمانروایی اشراف‌منشانه بر روستاییان محرومشان کرده‌بود، بر او نبخشودند. او اجازه داد روستاییانی که بار رعیتی را از دوششان برداشته‌بود در زیر فشار تهیدستی و قرض درهم شکنند: رعایای سابق می‌بایست، به‌ازای آزادی از یوغ مالکیت، بخش بزرگی از زمینهایی را که خود در آن کشت و کار می‌کردند واگذار کنند، و از بابت زمینی که برایشان می‌ماند سالهای سال غرامتی سنگین بپردازند. بدیهی است که برای آنان تزار هنوز همان دوست خیراندیش بود؛ و می‌پنداشتند که اگر اشرافیت از بابت ثمرات آزادی بدانان نیرنگ می‌زند این کار علیه رأی تزار روی‌می‌دهد. لیکن در میان دهقانان اشتها به‌زمین بیدار شده‌بود، آن اشتهای عمیقی که نیم قرن تمام، همانند تبی در تن و جان، لرزه بر اندام روسیه

افکنده‌بود.

اشراف و روستاییان هنوز طبقات اصلی جامعهٔ روس را تشکیل می‌دادند. طبقهٔ متوسط شهری فقط بآهستگی رو به‌رشد می‌نهاد. این طبقه، بر خلاف بورژوازی اروپا، آگاهی خاص خود را نپرورانده‌بود، منشأ اجتماعی و سنتی نداشت، از اعتماد به‌نفس بی‌بهره بود، و هیچ نفوذی هم نداشت. بخشی ناچیز از روستاییان خود را، بتدریج از قید زمین و روستا آزاد می‌کرد و هستهٔ یک طبقهٔ کارگر صنعتی را تشکیل می‌داد. لیکن، با اینکه نخستین اعتصابهای مهم صنعتی در آخرین دههٔ حکومت آلکساندر فوران کرد، طبقهٔ کارگر شهری فقط به‌عنوان شاخه‌ای گسسته از طبقهٔ روستایی نگریسته‌می‌شد.

از هیچ یک از این طبقات ممکن نبود که تهدیدی آنی برای اورنگ شاهی پدیدآید. هر طبقه‌ای بدین امید دل‌بسته‌بود که خود سلطان، خواستهای او را برآورد و خسارتهایی را که بر او وارد آمده‌است جبران کند. ناگفته نماند که هیچ یک از طبقات را یارای آن نبود که برای شکایتهایش ترجمانی بیابد و خواستهایش را به‌گوش همگان برساند. هیچ طبقه‌ای نمی‌توانست وابستگانش را گرد هم آورد و نیرویش را در نهاد یا حزب سیاسیی بسیج کند که معرف طبقه‌اش باشد. دولت و کلیسا یگانه‌اجتماعاتی بودند که سازمانی ملی داشتند؛ لیکن این هر دو از حیث شکل و ساختمان نقشی راپذیرفته‌بودند که در جهت اختناق، و نه در جهت بازگویی ناخرسندیهای اجتماعی، سیر می‌کرد.

تنها یک گروه، یعنی گروه روشنفکران، دودمان شاهی را به‌مبارزه می‌خواند. مردمان صاحب فرهنگ در همهٔ مشاغل، بویژه آنان که در کارمندی دولت مستحیل نشده‌بودند، دلیلی کمتر از روستاییان نداشتند که از تزار نجات‌بخش ناخشنود باشند. او، درست همان‌سان که نخست اشتهای به‌زمین را در موژیکها برانگیخته و سپس آنها را به دست سرنوشتشان سپرده بود، اشتیاق به‌آزادی را نیز در روشنفکران تقویت کرد و سپس امیدشان را به‌یأس بدل ساخت. آلکساندر، بر خلاف سلف خود نیکلای اول، اگر چه روشنفکران را با عقرب کیفر نمی‌داد، لیکن هنوز آنان را با تازیانه مجازات می‌کرد. اصلاحات او در نظام آموزشی و مطبوعات ناچیز و از سر بی‌میلی بود: زندگی معنوی ملت در زیر دشنهٔ پلیس، سانسور، و «شورای مقدس کلیسا» قرارداشت. روشنفکران، که تزار آنان را با آزادی کاذب از سر باز می‌کرد، هر چه دردناکتر و تحقیرآمیزتر احساس می‌کردند که آزادی راستین از آنها دریغ می‌شود. روشنفکران می‌خواستند در برابر خیانتی که به‌امیدهایشان می‌شد ایستادگی کنند؛ لیکن تزار بر آن بود که حالت

طغیانگرانهٔ آنان را فرونشاند؛ و بدین‌سان بود که اصلاحات نیمه‌آزادیخواهانه جای خود را به‌سرکوب داد و از سرکوب، طغیان زاده‌شد.

روشنفکران از حیث تعداد بسیار اندک بودند، فقط چند تن انقلابی فعال در میانشان وجود داشت. اگر بخواهیم مبارزه‌ای را که آنان علیه فرمانروای نود میلیون انسان انجام می‌دادند چونان جنگ تن به‌تن میان داوود و جالوت توصیف کنیم، باز هم در بیان نیروی آنها مبالغه کرده‌ایم. در سرتاسر دههٔ ۱۸۷۰، این دههٔ نمونهٔ طغیان روشنفکران، دست بالا چند هزار نفر به‌جنبش نارودنیکی (خلقی) تعلق داشتند که «دادن آموزش و دانش به‌مردم» را وظیفهٔ خود ساخته‌بودند؛ و در مرحلهٔ نهایی تروریستی این جنبش، تعداد آنها به‌بیست و اندی زن و مرد که فعالیتی مستقیم داشتند کاستی گرفت. همین عدهٔ اندک بودند که تزار را در کشور خویش به‌یک فراری مبدل ساختند و در برابر تمامی قدرت امپراتوریش، ایستادند. گروهی این چنین اندک، فقط می‌توانست بر زمینهٔ ملتی ناراضی اما خاموش به‌عنوان پیکری این‌سان هیولاوش قد برافرازد. روشنفکران، بر خلاف طبقات پائین جامعه، زبان گویایی داشتند؛ آنان از آموزشی ضروری برای تحلیل مصائبی که دامنگیر ملت شده‌بود برخوردار بودند؛ و برنامه‌هایی را که درمان آن مصائب انگاشته‌می‌شد تنظیم می‌کردند. این روشنفکران اگر می‌پنداشتند که فقط به‌نام خویش لب به‌سخن گشوده‌اند شاید هرگز دست به‌پیکار با قدرت غالب نمی‌زدند. آنان نخست از این پندار نیرو می‌گرفتند که بلندگوی ملت، بویژه روستاییانند. در افکار آنها اشتیاقی که خودشان به‌آزادی داشتند با اشتهای روستاییان به‌زمین تلفیق شد، و بدین ترتیب بود که اینان سازمان انقلابی خود را «زمین و آزادی» نام نهادند. آنان، سرشار از شور و تلاش، اندیشه‌های سوسیالیسم اروپایی را گرفتند و کوشیدند که آن اندیشه‌ها را با موقعیت روسیه تطبیق دهند. نه کارگران صنعتی، بل روستاییان بودند که می‌بایست ستونهای جامعهٔ نوین رؤیایی آنان باشند. نه کارخانه‌هایی که به‌مالکیت اجتماعی درآمده‌بود، بلکه مجتمعات کشاورزی اشتراکی ـ «میر» کهنسالی که در روسیه پابرجا مانده‌بود ـ می‌بایست هستهٔ اساسی آن جامعه را تشکیل دهد.

«مردان دههٔ ۱۸۷۰» محکوم بودند که پیشتازان انقلاب باشند. آنان در حقیقت از طرف هیچ یک از طبقات جامعه پشتیبانی نمی‌شدند. آنان، در اثنای دهه‌ای که می‌گذشت، رفته‌رفته به‌انزوای خود پی‌بردند، بخشی از توهماتشان را به‌سود توهمات دیگر رها کردند، و بر آن بودند که مسائلی را حل کنند که برخی از آنها خاص سرزمین و

نسل آنان بود و برخی دیگر در همهٔ جنبشهای انقلابی پدیدار می‌گردد. نخست کوشیدند که دهقانان را به‌عمل برانگیزند، خواه ـ مانند طرفداران لاوروف[1] ـ از این راه که موژیکها را به‌نابسامانیهای خودکامگی بصیر سازند، و خواه ـ بدانسان که باکونین[2] می‌خواست ـ از این راه گردنکشی در برابر تزار را موعظه کنند. در این دهه زنان و مردان روشنفکر دو بار خانه و شغل خود را رها کردند و کوشیدند که به‌عنوان کارگر کشاورزی با روستاییان درآمیزند، و امید آن داشتند که بدین شیوه اعتمادشان را جلب کنند. یک ژنرال ژاندارمری، که بر این کوچ نظارت می‌کرد، نوشت: «یک سپاه کامل از سوسیالیستها با چنان توان و ازخودگذشتگی دست‌بکار شده‌است که در همهٔ سازمانهای مخفی اروپا همتا ندارد.» فداکاری بیهوده بود، زیرا که روشنفکران و روستاییان یکدیگر را درک نمی‌کردند. موژیک هنوز به‌تزار، به‌منجی، ایمان داشت و با کلمات نارودنیکی «روشنگری» یا «طغیان»، اگر نه با دشمنی آشکار، بلکه با بی‌اعتنایی بدبینانه رو به‌رو می‌شد. ژاندارمری و نیروی پلیس، ایدئالیستهایی را که «به‌توده روی‌آورده‌بودند» به‌گریز واداشتند، و دادگاهها آنان را به‌زندانهای درازمدت، کار اجباری، یا تبعید محکوم کردند.

اندیشهٔ انقلاب مردمی رفته‌رفته جای خود را به‌نقشهٔ توطئه‌ای داد که می‌بایست از طرف یک اقلیت کوچک و مصمم روشنفکر طرحریزی و اجرا گردد. به‌فراخور این احوال، شکلهای جنبش تغییر کرد. روانه‌شدن روشنفکران به‌روستاها به‌طور خودانگیخته صورت پذیرفت؛ یک رهبری مرکزی وجود نداشت. توطئهٔ نو، سازمانی کاملاً مخفی، یکپارچه، باانضباط و رهبری سختگیرانه را لازم داشت. رهبران آن ـ ژلیابوف[3]، کیبالچیچ[4]، سوفیا پروفسکایا[5]، ورا فیگنر[6]، و دیگران ـ نخست گرایشی به‌تروریسم نداشتند؛ لیکن منطقِ موقعیتِ فکریِ آنها و حوادث ناگزیرشان کرد که در این راه گام بردارند. در ژانویهٔ ۱۸۷۸ زنی جوان، ورا زاسولیچ[7] ـ که مقدر بود بعدها بر شخصیت اصلی این کتاب اثر گذارد ـ به‌سوی ژنرال ترپوف[8]، رئیس ژاندارمری پترزبورگ، تیراندازی کرد، زیرا او یکی از زندانیان سیاسی را به‌شیوه‌ای خفت‌آور مورد بدرفتاری قرارداده‌بود. در جریان دادرسی، نابسامانیهای هولناکی که در دستگاه پلیس وجود داشت برملا شد. هیأت منصفه از این پرده‌برداریها آنچنان تکان خورد و از ایدئالیسم صادقانهٔ متهم چنان به‌خلجان آمد که بر برائت ورا زاسولیچ رأی داد. هنگامی که پلیس بر آن شد که او را خارج از دادگاه دستگیر کند، انبوهی از همدلان پرشور به‌یاریش شتافتند و فرار را برای او امکان‌پذیر ساختند.

1. Lavrov 2. Bakunin 3. Zhelyabov 4. Kibalchich
5. Sofia Perovskaya 6. Vera Figner 7. Vera Zasulich 8. Trepov

بدین سبب تزار دستور داد که در آینده باید در دادگاههای نظامی به‌اتهامات سیاسی رسیدگی شود نه در برابر هیأت منصفه.

عملِ بدون تدارک زاسولیچ و پژواکی که از پی آن برخاست راه را به‌توطئه‌گران نشان‌داد. در ۱۸۷۹، سالی که این سرگذشت در آن آغاز می‌گردد، در حزب «زمین و آزادی» انشعابی روی‌داد. گروهی از اعضاء، که می‌خواستند تلاشهای تروریستی را تا سقوط خودکامگی ادامه دهند، اتحادیه‌ای تازه تشکیل دادند و عنوان «آزادی مردم» بر خود نهادند.[۱] در برنامهٔ جدید آنها بر آزادیهای بورژوایی بیشتر تکیه شده بود تا بر اصلاحات ارضی. گروهی دیگر که نفوذی کمتر داشت، و به‌توطئه‌های تروریستی چندان معتقد نبود، به‌نام «تقسیم سیاه» بنیادگذاری شد، که برای توزیع عادلانهٔ زمین می‌کوشید. (این گروه به‌رهبری پلخانوف[۲]، که اندکی بعد به‌سویس مهاجرت کرد، نخستین پیام مارکسیستی و سوسیال ـ دموکراتیک را به‌گوش انقلابیان روس رساند.)

در سال ۱۸۷۹ رشتهٔ سریعی از عملیات تروریستیِ جنجالی روی‌داد: در فوریه شاهزاده کراپوتکین[۳]، فرماندار خارکف[۴]، به‌ضرب گلوله ازپای‌درآمد. در مارس تروریستی به سوی ژنرال درنتلن[۵]، رئیس پلیس سیاسی، تیراندازی کرد که جراحتی خفیف برداشت. طی همین سال تزار بزحمت از دو سوءِ قصد جان‌بدربرد: در ماه مارس یکی از انقلابیان پنج گلوله به‌سوی او خالی کرد؛ و در تابستان دینامیتی در قطاری منفجر شد که تزار را از اقامتگاهش در شبه‌جزیرهٔ کریمه به‌مسکو می‌برد. دستگیریهای گروهی، اعدامها، و تبعیدها نتیجهٔ این حادثه بود. اما در اول مارس ۱۸۸۱ توطئه‌گران موفق به‌کشتن تزار شدند.

جهان در تزاریسم فقط نمای درخشان خارجی عظمت و قدرت را می‌ستود. اما کارل مارکس[۶]، که در آوریل ۱۸۷۹ نامه‌ای از لندن به‌یک دوست روسی نوشت، همان وقت به‌زوال جامعهٔ روس که در پشت آن نما پنهان بود، اشاره کرد. او موقعیت روسیه را مقارن پایان حکومت آلکساندر با فرانسهٔ دوران لوئی پانزدهم مقایسه کرد.[۷] و براستی نیز اکثراً مردانی که رهبری انقلاب روس را بر عهده گرفتند در آخرین دههٔ فرمانروایی

---

۱. *Narodnaya Volya* غالباً به«ارادهٔمردم» ترجمه می‌شود. *Volya* در واقع هم «اراده» و هم «آزادی» معنی می‌دهد و از این رو می‌توان آن را به‌هر دو صورت ترجمه کرد.

2. Plekhanov 3. Kropotkin 4. Kharkov 5. Drentein 6. Karl Marx

7. *Perepiska K. Marxa i F. Engelsa s Russkimi Politicheskimi Deyatelami,* p. 84.

آلکساندر چشم به‌جهان گشودند.

. . . .

دور از تماشاگه این پیکار خشمگینانه، داوید لئونتیویچ برونشتاین[1] در منطقهٔ استپ آرام و آفتابی اوکراین جنوبی، در فرمانداری خرسون[2]، به‌عنوان کشاورز رحل اقامت افکند؛ در سال ۱۸۷۹ در نزدیکی شهرک بوبرینتز[3] از سرهنگ یانوفسکی[4] مزرعه‌ای خرید که بنا به‌نام مالکش «یانوفکا»[5] خوانده‌می‌شد. سرهنگ مزرعه را ــ تقریباً هزار جریب ــ به‌عنوان پاداش خدماتش از تزار گرفته‌بود. سرهنگ مالک کامیابی نبود و از این رو خشنود بود که توانست ۲۵۰ جریب ملکش را به‌برونشتاین بفروشد و ۴۰۰ جریب را به‌وی اجاره دهد. معامله در آغاز سال سرگرفت و مالک جدید، که با خانواده‌اش در ده مجاور می‌زیست، در تابستان در خانه‌ای کاهگلی که آن را نیز به‌همراه مزرعه خریده‌بود، مسکن گزید.

خانوادهٔ برونشتاین یهودی بودند. بندرت پیش‌می‌آمد که یهودیان به‌کشاورزی بپردازند. آن روزها در استپهای فرمانداری خرسون تقریباً چهل مجتمع کشاورزی یهودی وجود داشت که از محله‌های یهودی‌نشین شلوغ در «شعاع مسکونی» بدانجا آمده بودند تا بخت خویش را بیازمایند. یهودیها در روسیه اجازه نداشتند خارج از شعاع مسکونی زندگی کنند، و منظور از این شعاع مسکونی بیشتر غرب کشور بود که پیش از آن به‌لهستان تعلق داشت. لیکن در جنوب، در منطقهٔ استپ دریای سیاه، حق سکونت یهودیان را محدودیتی نبود. روسیه مقارن پایان قرن هجدهم صاحب این سرزمین کم جمعیت اما حاصلخیز شده‌بود، و تزارها به‌عمران آن علاقه‌ای بسیار داشتند. در اینجا نیز، همچنان که غالباً در تاریخ استعمار دیده‌می‌شود، مهاجران خارجی و رانده‌شدگان در کسوت پیشاهنگان ظاهر شدند. صربستانیها، بلغاریها، یونانیها و یهودیان تشویق شدند که این بیابان برهوت را منقاد خود سازند. ساکنان یهودی تا حدی وضع خود را بهبود بخشیدند. آنان در روستا ریشه دواندند؛ از پاره‌ای امتیازات برخوردار بودند؛ و بیمی از رانده‌شدنها و خشونتهایی که پیوسته مناطق مسکونی یهودی را تهدید می‌کردند، نداشتند. هیچ گاه بروشنی معلوم نشده‌بود که مرزهای منطقهٔ مسکونی تا به کجا کشیده‌می‌شود. آلکساندر اول این مرزها را اندکی وسیع کرده‌بود. لیکن نیکلای اول هنوز بر اورنگ سلطنت جلوس نکرده‌بود که یهودیان را دوباره به‌عقب‌نشینی فرمان داد.

---

1. David Leontievich Bronstein 2. Kherson 3. Bobrintez 4. Yanovsky
5. Yanovka

وی در اواسط قرن آنان را دوباره از نیکالایف[1]، سباستوپول[2]، پولتاوا[3] و مناطق حومهٔ کی‌یف[4] اخراج کرد. اکثر این راندگان دوباره در شعاعی که کوچک و پر شده‌بود مسکن گزیدند، لیکن برخی دیگر در استپ رحل اقامت افکندند.[5]

گمان می‌رود که لئون برونشتاین، پدر مالک جدید یانوفکا، در آغاز دههٔ ۱۸۵۰، در ضمن این راندنها، با خانواده‌اش یک شهرک یهودی نزدیک پولتاوا، واقع در کرانهٔ شرقی رود دنیپر[6]، را ترک گفت و به‌ولایت خرسون رخت‌کشید. هنگامی که پسران و دخترانش بزرگ شدند در همان سرزمین اقامت گزیدند؛ اما فقط یکی از آنان، داوید، موفق شد که خود را از مجتمع یهودی جدا کند و به‌عنوان کشاورز مستقلی در یانوفکا به‌ادارهٔ مزرعه‌اش بپردازد.

کوچ‌نشینان اکثراً از پایینترین قشرهای جمعیت یهودی برمی‌خاستند. یهودیان از قرنها پیش شهرنشین بودند و با کشاورزی آنچنان بیگانه که بندرت اتفاق می‌افتاد کسی که می‌توانست در شهر گذران معاش کند بدان کار دست‌یازد. بازرگانان، پیشه‌وران، صرافان، دلالان و طلبه‌گان مؤمن تلمودی، عموماً زندگی‌کردن در داخل شعاع مسکونی یهودی را، هر چند هم که بینوایانه بود، بر زندگی کوچ‌نشینی ترجیح می‌دادند. اینان ده‌نشینی را خوار می‌شمردند، و روستانشین، یا به‌عبارت عبری «آم هاآرتص»، در چشم آنان خام‌دستی ناآزموده بود که حتی احکام اولیهٔ تورات را نیز نمی‌شناخت. کسانی که به‌استپ روی‌می‌آوردند چیزی ازدست‌نمی‌دادند و از کار دشوار و ناشناخته بیم نداشتند؛ و دیگر چیزی نبود که آنان را با کنیسه پیوند دهد.

مالک جدید یانوفکا، بی‌گمان از طرف هم‌کیشان خود به‌صورت یک «آم هاآرتص» توصیف شده‌بود: سواد نداشت، به‌دین بی‌اعتنا بود و حتی کنیسه را هم اندکی خوار می‌داشت. با آنکه تازه دو نسل بود که کشاورز شده‌بود، زندگی در ده چنان تغییرش داده‌بود که تقریباً غیریهود جلوه می‌کرد. زبانی که در خانه بدان تکلم می‌شد ییدی ــ که مخلوطی است از آلمانی کهن و عناصر عبری و اسلاوی ــ نبود، بلکه لهجه‌ای بود مرکب از روسی و اوکراینی. بر خلاف اکثر موژیکها، خانوادهٔ برونشتاین خاطرات زیادی از دورهٔ رعیتی نداشتند. اصولاً در استپ نظام ارباب و رعیتی پایه‌های چندان محکمی نداشت. داوید برونشتاین کشاورزی آزاد، بلندپرواز، گشاده‌رو، و سخت‌کوش از قماش مردان

1. Nikolayev 2. Sebastopol 3. Poltava 4. Keiv

5. S. M. Dubnov, *History of the Jews in Russia and Poland*, vol. ii, pp. 30-34 and *passim*.

6. Dnieper

مرزنشین بود. او این اندیشه را در سر می‌پروراند که مزرعه‌اش را به‌صورت ملکی شکوفان درآورد، نه پاس خود را می‌داشت نه پاس کارگرانش را. فرصتهای آینده هنوز در مقابلش بود: هنگامی که در یانوفکا رحل اقامت افکند سی سال بیش نداشت. همسرش آنا از تباری دیگر برخاسته‌بود. در اودسا یا در یکی از شهرهای دیگر جنوب پرورش یافته‌بود نه در ده. وی آنقدر از فرهنگ بهره داشت که در شمار مشتریان کتابخانه‌ای باشد که کتاب قرض می‌داد؛ گاهی رمانی روسی می‌خواند ـ کاری که در آن وقت کمتر زن یهودی روسی بدان توانایی داشت. در خانهٔ پدری اندکی از سنت تعصب‌آمیز یهودی را در خود جذب کرده‌بود، و از دستورهای مذهبی یهود با توجهی بیشتر از شوهرش پیروی می‌کرد، مثلاً روزهای شنبه از مسافرت و خیاطی می‌پرهیخت. وابستگیش به‌طبقهٔ متوسط به‌صورت احساس دلبستگی به‌آنچه متعارف است در او جلوه داشت، و البته این امر با رنگی از ریاکاریهای کوچک مذهبی آمیخته‌بود. بدین‌سان بود که او، در صورت لزوم، روزهای شنبه هم به‌خیاطی می‌پرداخت، مشروط بر آنکه کسی او را در حال کار نبیند. اینکه او چگونه با برونشتاین روستایی ازدواج کرد چندان روشن نیست. پسرش می‌گوید که او در دام عشق برونشتاین زمانی که جوان و زیبا بود گرفتار شد. خانواده‌اش از این امر ناخرسند بود و به‌این دهاتی ساده‌دل به‌دیدهٔ تحقیر می‌نگریست. با این همه، ازدواج آن دو ازدواجی نافرخنده نبود. بدیهی است که خانم برونشتاین جوان از زندگی روستایی سخت ناخشنود بود، اما پس از آن با تمام قوا کوشید که عادات شهریش را ترک گوید و به‌صورت زنی روستایی درآید. زن و شوهر پیش از آنکه به‌یانوفکا بیایند صاحب چهار فرزند شده‌بودند. چند ماه پس از آنکه خانوادهٔ برونشتاین در یانوفکا اقامت گزید، در ۲۶ اکتبر ۱۸۷۹ فرزند پنجم، که پسری بود، به‌جهان آمد. بر این کودک نام پدربزرگش، لف[1] یا لئون[2]، را گذاشتند؛ این پدربزرگ همان مردی بود که شهرک یهودی نزدیک پولتاوا را ترک گفته‌بود تا در استپ خانه گزینند.[3]

از معجزات سرنوشت این بود که زادروز پسرک، ۲۶ اکتبر (یا، بر طبق تقویم جدید، ۷ نوامبر)، درست با روزی مصادف گردد که او سی و هشت سال بعد، به‌عنوان لئون تروتسکی، قیام بلشویکی را در پتروگراد رهبری کند.[4]

• • • • • • • • • • •

1. Lev 2. Leon

۳. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، فصل دوم.

۴. در همان سال ـ دو ماه بعد ـ یوسیف جوگاشویلی استالین در شهرک گرجی گوری Gori متولد شد.

پسرک، نخستین نه سال عمرش را در یانوفکا بسرآورد. زندگیش، همچنان که خود گفته‌است، نه مانند «چمنزاری آفتابی» بود، نه مانند «دوزخ تیرهٔ گرسنگی، اجبار و اهانت». خانوادهٔ برونشتاین زندگی توأم با محرومیت آدمهای کوشا و صرفه‌جویی را داشتند که آرزومند بودند کارشان بالا بگیرد. «تن و جان، هر دو، در راه کار و پس‌انداز کردن صرف می‌شد.» «زندگی در یانوفکا فقط با آهنگ کار در مزرعه تنظیم می‌گردید. هیچ چیز دیگری اهمیت نداشت، هیچ چیز مگر قیمت غلات در بازار جهانی»[1] و قیمت گندم در آن روزها بسرعت سیر نزولی می‌پیمود. با این همه، دلمشغولی خانوادهٔ برونشتاین به‌پول بیش از دلمشغولی اکثر کشاورزان دیگر نبود. آنان، تا جایی که به کودکانشان مربوط می‌شد، ناخن‌خشک نبودند، و از هیچ کار فروگذار نمی‌کردند تا فرزندانشان را برای زندگی خوب مجهز کنند. هنگامی که لیووا[2] (اسم مصغر لف یا لئون) زاده‌شد، فرزندان بزرگتر خانواده به‌مدرسه‌ای در شهر می‌رفتند؛ پرستاری نیز در خانه بود، و این نعمتی بود که کمتر کشاورزی می‌توانست از آن برخوردار باشد. بعدها حتی یک معلم موسیقی هم به‌یانوفکا آمد، و پسرها بنا بود به‌دانشگاه فرستاده‌شوند. والدین خیلی بیشتر از آن سرگرم کارهای خود بودند که به‌خردسالترین فرزندشان خیلی ملاطفت کنند، لیکن او از تیمارخواری مهرآمیز دو خواهر و پرستارش بهره‌مند بود. لیووا پسری تندرست و سرزنده شد که والدین و برادران و خواهران خود و خدمتگزاران و کارگران ده را از هوشمندی و رفتار شادمانه‌اش بشعف‌می‌آورد.

در مقایسه با آنچه در محیط پیرامونش متداول بود، کودکی او در شرایطی دلپسند گذشت. خانهٔ خانوادهٔ برونشتاین کاهگلی بود و پنج اتاق داشت، که برخی از آنها تاریک و کوچک بودند؛ به‌هنگام رگبارهای شدید، آب از سقفی که سفیدکاری نشده‌بود به‌کف اتاقها چکه می‌کرد. اما خانواده‌های روستایی اکثراً در کلبه‌هایی کاهگلی یا چوبی زندگی می‌کردند که یک یا دو اتاق بیشتر نداشت. هنگامی که لیووا دورهٔ کودکی را می‌گذرانید، ثروت و اعتبار خانواده مدام افزایش می‌یافت. کشتزارها و گله‌ها رو به‌تزاید می‌نهاد، و بر ساختمانهای روستایی افزوده‌می‌شد. در کنار خانهٔ مسکونی ساختمانی بود که شامل یک کارگاه، آشپزخانه، و اتاق خدمتگاران بود. در پشت آن آغل اسب و گاو و خوک و کلبه‌های چوبین دیگری وجود داشت. در فاصله‌ای دورتر، بر تپه‌ای که پشت برکه‌ای قرارداشت، آسیابی بود که گویی یگانه آسیاب این بخش از استپ بشمارمی‌رفت. در تابستان،

1. Trotsky, op. cit., loc. cit. 2. Lyova

روستاییان از دهات دور و نزدیک گندمهای خود را برای آسیاکردن بدانجا می‌آوردند. گاه روستاییان می‌بایست هفته‌ها در انتظار آسیاب بمانند. اینان در تابستان در کشتزارها و، اگر باران می‌آمد، در آسیاب روی جوالها می‌خوابیدند، و برای خرمنکوبی و آسیاکردن یک دهم گندم را می‌پرداختند. داوید برونشتاین نخست معاملات خود را با تاجران محلی انجام می‌داد؛ اما بعد، هنگامی که ثروتش فزونی گرفت، محصولات خود را به‌وسیلهٔ کارگزارش در نیکالایف، بندری در کنار دریای سیاه، می‌فروخت که بسرعت رونق می‌پذیرفت. اگر قانون جدید سال ۱۸۸۱ خرید زمین را حتی در استپ بر یهودیان ممنوع نمی‌ساخت، او می‌توانست پس از چند سال فعالیت در یانوفکا زمینهایی بیش از آنچه داشت بدست‌آورد. لیکن اکنون فقط می‌توانست از همسایه‌ها زمین اجاره کند، کاری که به‌میزان وسیع انجام می‌داد. زمینهای همجوار به‌اشراف روسی و لهستانی تعلق داشت، اشرافی که، اگر چه هنوز هم در قصرهای شکوهمند زندگی می‌کردند، سبکسرانه ثروتشان را ببادمی‌دادند و تا خرخره در قرض بودند.

لئون برای نخستین‌بار شاهد طبقهٔ اجتماعیی بود که رو به‌زوال می‌رفت. «نمونهٔ کامل ورشکستگی اشرافی، خانوادهٔ گرتوپانف[1] بود. یک روستای بزرگ و یک شهرستان کامل زمانی نام خود را از این خانواده گرفته‌بودند. پیشترها تمامی این منطقه متعلق به‌این خانواده بود. اکنون برای هر خانواده فقط هزار جریب باقی‌مانده‌بود که مرتباً به‌گرو گذاشته‌می‌شد. پدرم این زمین را اجاره می‌کرد، و اجاره‌بها به‌بانک پرداخت‌می‌شد. گرتوپانف از راه نوشتن عرض حال، شکایت و نامه برای روستاییان زندگی می‌کرد. هر وقت به‌ملاقاتمان می‌آمد، معمولاً توتون و حبه‌های قند در آستینش پنهان می‌کرد، زنش هم همین کار را انجام می‌داد. او، در حالی که آب از دهانش بیرون می‌پرید، از جوانیش، و از رعیتها، از پیانو و از ابریشم و عطرهایی که داشت حکایتها می‌گفت. دو پسرشان تقریباً بی‌سواد بارآمدند. پسر کوچکتر، ویکتور، در کارگاه ما شاگردی می‌کرد.»[2] آسان می‌توان غروری را تصور کرد که خانوادهٔ برونشتاین به‌هنگام مقایسهٔ خویش با چنین همسایگانی در خود احساس می‌کرد. بخشی بزرگ از اعتماد به‌نفس و سختکوشی خوشبینانهٔ آنان به‌فرزندانشان سرایت می‌کرد.

والدین و خواهران بر آن بودند که لیووای کوچک را در خانه یا در نزدیکی آن نگاه‌دارند، اما هیاهو و سر و صدا در کشتزار برای او بیش از اندازه زیاد بود، مگر در

1. Ghertopanov

۲. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۴۶ – ۴۷.

ماههای آرام و یکنواخت زمستان، که زندگی خانوادگی در اتاق ناهارخوری مـی‌گذشت. افسـون کـارگاه مـجاور پسـرک را بـه‌خود مـی‌کشید: در آنجا ایـوان واسـیلیویچ گـربین[۱] سرمکانیک (تعمیرکار)، او را با کاربرد ابزارها و مواد آشنا ساخت. ایوان واسیلیویچ معتمد خانواده نیز بود؛ ناهار و شام را سر میز اربابش می‌خورد، امری که در یک خانهٔ معمولی یهودی تقریباً تصورناپذیر بود. هنرنماییها و شوخیهای تعمیرکار و طبع دلنشین او لیووا را بشوق‌می‌آورد: تروتسکی در زندگینامه‌اش از تأثیری یاد می‌کند که ایـن تـعمیرکار بـر کودکی وی بر جای نهاد. لیکن نوجوان گاهی در کارگاه شاهد بروز بداخلاقیهای حیرت‌آور کارگران دیگر نیز بود. همواره می‌شنید که از والدینش با سخنانی درشت یاد مـی‌شود، سخنانی که او را برمی‌انگیخت، به‌اندیشه وامی‌داشت، و تا عمق عواطفش رخنه می‌کرد.

او از کارگاه راه انبارها و آغل گاوها را درپیش‌می‌گرفت، به‌بازی می‌پرداخت و خود را در انبار تاریک علوفه پنهان می‌کرد، با انسانها و حیوانها آشنا می‌شد، و با پهنه‌های هر چه وسیعتر دشتها الفت می‌گرفت. از خواهرش الفبا می‌آموخت، و هنگامی که در آسیاب روستاییان را با پدرش بر سر غله و پول در حال کشمکش دید بـرای نـخستین‌بار بـه‌راز اهمیت ارقام پی‌برد. او بر صحنه‌های فقر، سفاکی، و طغیان بی‌فرجام خیره می‌نگریست؛ و هنگام برداشت محصول شاهد اعـتصابهای کـارگرانـی بـود کـه از گـرسنگی نـیمه‌جانی داشتند. «کارگران کشتزارها را ترک می‌گفتند و در حیاط اجتماع می‌کردند. در سایهٔ انبار علوفه دمر می‌خوابیدند، و پاهای برهنه‌شان را که خار آنها را زخمی و پاره‌پاره کرده‌بود، به‌هوا می‌کردند و منتظر می‌شدند تا ببینند چه پیش خـواهـدآمد. سـپس پـدرم بـه‌آنها ماست، یا خربزه، یا نصف کیسه ماهی خشک می‌داد و آنان دوباره، گاهگاه آوازخوانـان، سر کار خود می‌رفتند.»[۲] او بیادمی‌آورد که یک بار، وقتی که هوا گرگ و میش بود، گروهی از کارگران در حالی که دستها را جلوی خود گرفته‌بودند آهسته از کشتزار بازمی‌گشتند ـ اینان بر اثر کم‌غذایی به‌بیماری شبکوری دچار آمده‌بودند. یک بازرس بهداشت به‌یانوفکا آمد، اما چیزی که سزاوار اهمیت باشد نیافت: خانوادهٔ برونشتاین با کارگرانشان بدتر از اربابان دیگر رفتار نمی‌کردند. کیفیت غذا ـ آش و «کاشا» (نوعی غذای روسی که از بقولات درست می‌شود) بدتر از کیفیت غذاهایی نبود که در مزارع دیگـر داده‌مـی‌شد. نـباید در تأثیر این رویدادها بر ذهن کودکان مبالغه کرد. خیلی از آدمها در کودکیشان شاهد این گونه صحنه‌ها و حتی بدتر از آن بوده‌اند، اما بعداً انقلابی ازکـاردرنیامده‌انـد. تأثیرهای

---

1. Ivan Vassilyevich Grebien

۲. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۴۲.

دیگر و پیچیده‌تری لازم بود تا در لیووا طغیان در برابر بی‌عدالتی اجتماعی را برانگیزد و او را به‌صورت دشمن نظام موروثی درآورد. لیکن این تأثیرات، هنگامی که نافذ افتادند، به‌تصاویر و صحنه‌هایی که در یاد او خفته‌بود جان‌بخشیدند و تا اعماق عاطفه و وجدانش رخنه کردند. کودک محیطش را امری مسلم می‌انگاشت. لیکن گاه پیش‌می‌آمد که پدرش از خود سنگدلی نشان‌می‌داد، و اینجا بود که کودک چهرهٔ گریانش را در بالش نیمکت اتاق غذاخوری پنهان می‌کرد.

هفت ساله بود که والدینش او را در گروموکلا[1] به‌مدرسه فرستادند، و اینجا یک کوچ‌نشین یهودی ـ آلمانی بود که جز چند کیلومتر از یانوفکا فاصله نداشت. او در آنجا نزد خویشاوندان خانه گزید. مدرسه‌ای را که او بدان می‌رفت می‌توان یک «خِدِر»توصیف کرد، یعنی نوعی مدرسهٔ خصوصی ـ مذهبی یهودی که زبانِ تدریس آن ییدی بود. پسرک می‌بایست در اینجا خواندن تورات را به‌زبان عبری بیاموزد و آن را به‌ییدی ترجمه کند؛ در برنامهٔ تدریس کمی روسی و حساب هم گنجانده شده‌بود. او، چون ییدی بلد نبود، نه می‌توانست به‌مقصود آموزگاران پی‌ببرد و نه با رفقای مدرسه‌اش بجوشد. مدرسه در واقع دخمهٔ دلگیر و کثیفی بود که پسرکِ خوگرفته به‌آزادی دشتها را دچار اختناق کرده‌بود. رسوم بزرگسالان او را به‌شگفتی می‌افکند و گمراهش می‌کرد. یک بار دید که یهودیان گروموکلا، زنی هرزه را در خیابان اصلی روستا می‌تازانند، به‌او ناسزاهای تند می‌گویند و بیرحمانه آزارش می‌دهند. و دیگربار شاهد بود که کوچ‌نشینها اسب‌دزدی را سفاکانه مجازات کردند. او شاهد تناقضی شگرف نیز بود: در یک سوی روستا کلبه‌های فقیرانهٔ یهودیان قرارداشت، و در سوی دیگر خانه‌های پاکیزه و آراستهٔ آلمانیها می‌درخشید. طبعاً خود را به‌بخش غیریهودی دلبسته می‌دید.

اقامت در گروموکلا دیری نپایید، زیرا خانوادهٔ برونشتاین ، که پی‌بردند پسرک در آنجا خود را آسوده احساس نمی‌کند، به‌خانواده بازش گرداندند. و بدین گونه بود که او به‌کتاب مقدس و پسرانی که همچنان، به‌آوایی غریب، آیات را از عبری نامفهوم به‌ییدی نامفهوم ترجمه می‌کردند بدرود گفت.[2] اما، در اثنای چند ماه معدودی که در گروموکلا بسرآورد، خواندن و نوشتن روسی را آموخت؛ و هنگامی که به‌یانوفکا بازگشت، به‌نحوی خستگی‌ناپذیر به‌رونویسی عباراتی از روی چند کتاب پرداخت و بعداً به‌نوشتن انشاهایی

1. Gromokla

۲. او بعدها هنگامی که در اودسا اقامت داشت، دیگربار به‌آموختن دروس عبری آغاز کرد، ولی نتیجه چندان بهتر از قبل نبود.

نیز دست‌زد، اشعاری را ازبرمی‌کرد، و خود نیز اشعاری می‌ساخت. پدرش را در محاسبات و دفترداری یاری می‌کرد. والدینش، سرشار از غرور، او را به‌میهمانان نشان‌می‌دادند، و او با شعرخوانیها و طرحهایش آنان را سرگرم می‌کرد. این کار، هر چند در آغاز بر او سخت ناگوار می‌آمد، لیکن چندی نگذشت که به‌جلب تحسین دیگران خوگرفت و چشم به‌آن داشت.

تقریباً یک سال پس از آنکه او مدرسهٔ یهودی را ترک کرده‌بود سیاحی به‌یانوفکا آمد که بر پسر پابه‌رشد اثری تعیین‌کننده گذاشت. سیاح موئیسی فیلیپوویچ اسپنتزر[1]، و از خویشاوندان خانم برونشتاین بود که به‌سلاله‌ای از خانوادهٔ او که در شهر سکونت داشت و از طبقات متوسط بود تعلق داشت. او در اودسا «اندکی به‌روزنامه‌نگاری و اندکی به‌آمار» اشتغال می‌ورزید، شوری از اندیشه‌های آزادی‌خواهانه در سر داشت، و به‌سبب جرم سیاسی کوچکی که مرتکب شده‌بود از دانشگاه اخراج گردیده‌بود. در اقامت تابستانی خود در یانوفکا ــ که می‌بایست برای بازیافتن سلامت خود در آنجا استراحت کند ــ بخش بزرگی از وقتش را وقف عزیزدردانهٔ هوشمند اما کم‌سواد خانواده کرد. سپس داوطلب شد که پسرک را با خود به‌اودسا ببرد و بر تحصیلاتش نظارت کند. خانوادهٔ برونشتاین با این امر موافقت کردند؛ و بدین‌ترتیب بود که لیووا، در پاییز ۱۸۸۸، مجهز به‌لباس نو و یکشکل مدرسه، و توشه‌ای از بهترین خوراکهای صندوقخانهٔ ده، به‌سفر رفت؛ به‌هنگام بدرود اشکهای اندوه و شادی ریخته‌شدند.

شهر بندری اودسا در کنار دریای سیاه در حکم مارسی[2] روسیه بود؛ فقط جوانتر از مارسی، و شهری بود آفتابی و شاد، با انبوهی از جمعیت چندین ملت، که نسیم تأثیرات چندجانبه در آن می‌وزید. ساکنان اودسا را زنده‌دلی جنوبی آنان، عشق آنها به‌مناظر دلنشین، و طبع عاطفیشان متمایز می‌ساخت. لیکن این نه شهر و حرارت آن، بل فضای خانهٔ اسپنتزر بود که ذهن و شخصیت لیووا را طی هفت سال اقامت در اودسا شکل بخشید. او بدشواری می‌توانست در خانواده‌ای وارد شود که این همه با خانوادهٔ خودش تضاد داشت. وضع خانوادهٔ اسپنتزر در ابتداء خیلی خوب نبود؛ اسپنتزر به‌علت محروم ماندن از دانشگاه با ناکامی دست به‌گریبان بود، و در وهلهٔ نخست همسرش، که یک مدرسهٔ رسمی دخترانهٔ یهودی را اداره می‌کرد، سرپرستی از خانواده را بر عهده داشت. اسپنتزر بعدها یک ناشر آزادیخواه برجسته شد. ماکس ایستمن[3]، نویسندهٔ امریکایی، که

1. Moissei Filipovich Spentzer 2. Marseilles 3. Max Eastman

چهل سال بعد با این دو نفر آشنا شد، از آنان به‌عنوان انسانهایی «خوش‌سلوک، آرام، متعادل و هوشمند»[1] یادکرده‌است. اینان این وظیفه را بر خود هموار کردند که به‌پسری که هنوز به‌لهجهٔ محلی روسی ـ اوکراینی سخن می‌گفت روسی درست بیاموزند؛ و، گذشته از تلفظ درست، کردار و منش شهری را نیز به‌او یادبدهند. لئون سخت تأثیرپذیر بود و شوق آن داشت که خود را از حالت یک بچهٔ شرور روستایی به‌دانش‌آموزی شایسته مبدل سازد. میدانی از علقه‌ها و دلمشغولیهای تازه بر او گشوده شده‌بود. خانوادهٔ اسپنتزر شبها آثار شاعران کلاسیک روس را با صدای بلند می‌خواندند ـ پوشکین[2]، لرمانتوف[3]، نکراسوف[4]، این شاعر مردم، که اشعارش در حکم اعتراضی علیه تیره‌روزیهای ناشی از دستگاه تزاری بود. لیووا در حالتی خلسه‌وار گوش‌می‌سپرد و بدون مخالفت تن بدان نمی‌داد که از فراز ابرهای طلایی شعر به‌بستر رود. او برای نخستین‌بار قصهٔ فاوست و گرتشن را از اسپنتزر شنید؛ آلیور تویست او را تا سر حد گریه به‌خلجان می‌آورد؛ نمایشنامهٔ جدی و دلتنگ‌کنندهٔ تالستوی[5] به‌نام قدرت تیرگی را پنهانی می‌خواند؛ این اثر بتازگی از طرف دستگاه سانسور ممنوع شده‌بود و در نزد بزرگسالان موضوع گفت و شنودی توأم با احتیاط را تشکیل می‌داد.

خانوادهٔ اسپنتزر مدرسه‌ای برای او انتخاب کرده‌بود، اما وی برای ورود بدانجا خیلی کوچک بود. این اشکال از این راه برطرف شد که ادارهٔ آمار منطقه، سن او را در شناسنامه یک سال بالا برد. لیکن مانع بزرگتر این بود که حکومت یک سال پیش از آن (۱۸۸۷) برای راه‌یافتن یهودیان به‌مدارس دولتی حد نصاب معدلی معلوم کرده‌بود، بدان‌سان که هیچ‌گاه بیش از ده درصدِ ـ و در برخی مدارس حتی پنج درصد ـ شاگردان، یهودی نبودند. داوطلبان یهودی می‌بایست کنکوری را بگذرانند. در اینجا معلوم شد که لیووا، که به‌دبستان نرفته‌بود، از عهدهٔ امتحان برنمی‌آید. از این رو او را در همان مدرسه به‌کلاس آمادگی فرستادند، که شاگردان یهودی را دست کم بر داوطلبان خارجی مقدم می‌داشت.

در مدرسهٔ سنت پاول ـ نام مدرسه این بود ـ لاتین و یونانی درس داده‌نمی‌شد، لیکن در عوض شاگردان در علوم، ریاضیات، زبانهای جدید ـ آلمانی و فرانسوی ـ آموزشی دقیقتر از آن می‌دیدند که در دبیرستانهای معمولی متداول بود. برای روشنفکران مترقی بنظرمی‌رسید که این برنامهٔ درسی دقیقاً طوری ترتیب داده‌شده

---

1. Max Eastman, *Leon Trotsky: The Portrait of a Youth*, p. 14.
2. Pushkin
3. Lermontov
4. Nekrasov
5. Tolstoy

است که به‌فرزندانشان تعالیمی عقلانی و علمی داده‌شود. مدرسهٔ سنت پاول از طرف بخش کلیسای لوتری آلمان در اودسا بنیاد نهاده شده‌بود، اما از روسی‌شدن مصون نمانده‌بود. هنگامی که لیووا به‌مدرسه وارد شد، درسها به‌روسی داده‌می‌شد، لیکن دانش‌آموزان و دبیران دارای تبار آلمانی، روسی، لهستانی، و سویسی بودند و به‌آیین ارتدکس یونانی، لوتری، کلیسای رومی، و یهودی اعتقاد داشتند. این چندگونگی ملیتها و مذاهب درجه‌ای از آزادیخواهی را پدیدآورد که در مدرسه‌های روسی متداول نبود. هیچ ملیتی وزنه‌ای سنگینتر از دیگران نداشت، و هیچ مذهبی، حتی مذهب ارتدکس یونانی، از مزایایی بیشتر برخوردار نبود. در نهایت، این امر پیش می‌آمد که یک معلم روسی در خفا شاگردی لهستانی را می‌آزرد یا یک کشیش کاتولیک رومی بی هیچ تظاهری دلپُریش را بر سر بچه‌ای یهودی خالی می‌کرد. لیکن تبعیضی آشکار یا آزار شاگردان غیر روسی وجود نداشت که موجب شود اینان خود را واپس‌رانده احساس کنند. مسلماً، همین که زبان روسی به‌عنوان زبان رسمی تدریس انتخاب شده‌بود خود تبعیضی بشمار می‌رفت؛ اما این امر شاید فقط احساس ناخرسندی را در شاگردان و والدین آلمانی برمی‌انگیخت. با شاگردان یهودی، با وجود حد نصاب معدل، پس از پذیرفته‌شدن، عادلانه رفتار می‌شد. به‌یک حساب، لیووا در مدرسهٔ سنت پاول نخستین علایق جهان میهنی خود را کسب کرد.

او بیدرنگ شاگرد ممتاز کلاس شد. «هیچ کس نمی‌بایست بر آموختن او مراقبت کند؛ لازم نبود کسی نگران درسهایش باشد. وی همواره بیش از آنچه از او انتظار می‌رفت می‌کوشید.»[1] دبیرانش بسرعت به‌استعداد و جدیت او پی‌بردند، و او زود در نزد شاگردان کلاسهای بالاتر نیز محبوبیت یافت. لیکن از همهٔ وقت‌گذرانیهای ورزشی و تربیت‌بدنی دوری می‌کرد، و در اثنای هفت سالی که در کنار دریای سیاه بسرآورد، هیچ گاه به‌ماهیگیری، قایقرانی، یا شنا نرفت. کناره‌گیریش از زمین بازی مدرسه شاید به‌سانحه‌ای مربوط می‌شد که ضمن شیطنتهای دورهٔ کودکی برایش پیش آمده‌بود: از نردبانی فروافتاده‌بود و چنان مجروح شده‌بود که «مانند ماری بر زمین به‌خود می‌پیچید.» و شاید احساس می‌کرد که برای بازی در هوای آزاد فقط یانوفکا محلی مناسب است: «شهر برای آموختن و کارکردن بود.» ممتازبودنش در کلاسِ درس کافی بود که اعتماد به‌نفس در وجودش پدیدآید.

1. Max Eastman, *Leon Trotsky: The Portrait of a Youth*, p. 17.

طی هفت سالِ دبیرستان درگیریهایی با مدرسه پیدا کرد که روی هم رفته برایش به‌خیر گذشت. یک بار مجله‌ای در مدرسه انتشار داد که تقریباً تمامی آن را خود نوشته‌بود؛ لیکن، چون وزارت آموزش و پرورش چنین مجلاتی را ممنوع کرده‌بود، معلم، که وی یک نسخه را به‌او داده‌بود، توصیه کرد که از این کار چشم‌بپوشد. لیووا جانب این هشدار را رعایت کرد. در موقعیتی دیگر، تعدادی از بچه‌ها، و از جمله لیووا، دبیری نامحبوب را هو کردند. مدیر برخی از نااهلان را محکوم به‌حبس در مدرسه کرد، اما شاگرد اول را که گمان بدی درباره‌اش نداشت آسوده گذاشت. پس برخی از بازداشت‌شدگان به‌نزد مدیر رفتند و لیووا را «لو» دادند. مدیر آزرده‌خاطر گفت: «بهترین شاگرد کلاس مجسمهٔ فساد اخلاق است»، و به‌پسری اشاره کرد که تا کنون آن‌قدر بدو می‌بالید. «مجسمهٔ فساد اخلاق» را از مدرسه اخراج کردند. این ضربه بر اثر تفاهم و همدلی خانوادهٔ اسپنتزر با کودکِ زیر سرپرستیشان سبک شد، و پدرش نیز، که از این پیشامد بیشتر طربناک شده‌بود تا خشمگین، گذشت نشان‌داد.

سال بعد لیووا پس از دادن امتحان، دوباره به‌مدرسه راه یافت؛ باز هم شاگرد اول و مایهٔ مباهات مدرسه شد، و از بباراوردن گرفتاریهای تازه پرهیز کرد؛ یک بار در یکی از کلاسهای بالاتر، به‌همراه شاگردان دیگر، از نوشتن انشاء برای معلمی که در تصحیح اوراق و بازگرداندن آنها به‌شاگردان خیلی تنبلی می‌کرد، سر باز زد، اما این کار مجازاتی به‌دنبال نداشت. او، در زندگی من، پیشامد گذرای اخراجش از مدرسه را به‌لحنی پایان می‌بخشد که از آن آوای بخشایشی نسبت به‌شخص خودش برمی‌خیزد: «این نخستین آزمایش باصطلاح سیاسی من بود. از این زمان کلاس به‌گروههای متمایز تقسیم شد: نمامان و حسودان در سویی، جوانان رک و دلیر در سوی دیگر، و تودهٔ بی‌طرف و دودل در میان این دو قرارداشتند. این گروهبندیها در سالهای بعد نیز کاملاً از میان نرفتند، و من در زندگی بعدیم بارها و در شرایط متفاوت بدانها برخوردم.»[1] در این خاطره، کلاس دوم مدرسهٔ او در اودسا به‌شکل نمونهٔ کاملی از حزب کمونیست در دههٔ ۱۹۲۰، با گروهبندیهایش له و علیه تروتسکی، تصویر شده‌است.

در این زمان سیما و شخصیت جوان آغاز شکل‌گرفتن می‌کرد. او، با رنگ تیره و خطوط تند اما متناسب، چشمانی که در پشت شیشهٔ عینک می‌درخشیدند، و موهای پرپشت و آراسته، جوانی زیبا بود. به‌ظاهر خود توجهی بسیار داشت: با لباس

---

۱. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۹۴.

خوشدوخت، آراسته، و حتی شیک، «خیلی بورژوا»[1] می‌نمود. طبعی سرزنده و چابک داشت، و کردار و وظیفه‌شناسیش در خور ستایش بود. مانند بسیاری از نوجوانانِ صاحب قریحه، اعتماد به‌نفس داشت و بر آن بود که خودی بنماید. خودش در این باره چنین می‌نویسد: «از آن لحظه به‌بعد... آن پسرک یانوفکایی احساس کرد که بر دیگران برتری دارد. بچه‌هایی که به‌او نزدیک می‌شدند به‌برتریش گردن می‌نهادند. این امر در شخصیت او بی‌اثر نبود.»[2] ماکس ایستمن، ستایشگری که از انتقاد بر او دریغ نمی‌کرد، از غریزهٔ توانا و زودرس او برای رقابت سخن می‌گوید، و آن را با غریزه‌ای مقایسه می‌کند که در اسبهای مسابقه می‌توان‌دید. «این غریزه به‌آنان، حتی هنگامی که سلانه سلانه به‌استراحتگاه می‌روند، فرمان می‌دهد که دست کم با نیم‌نگاهی به‌میدان نظاره کنند تا ببینند آیا کسی دیگر نیز با آنان همگامی می‌کند. چنین کاری مستلزم نوعی بیداری آگاهانه است، و روی هم رفته ویژگی بسیار ناخوشایندی است ــ بویژه در نظر اسبانی که برای مسابقه پرورده نشده‌اند چنین می‌نماید.»[3] با آنکه لیووا در میان هم‌مدرسه‌ایهایش هواخواهان بسیار داشت، اما هیچ کس دوست جانیش نشد.

در مدرسه کسی اثری مهم بر او نگذاشت. دبیرانش، که او شخصیتهایشان را در زندگی من بسیار جاندار توصیف می‌کند، آدمهای جوراجوری بودند: برخی از آنان انصافاً خوب بودند، برخی دیگر غریب و بدعنق، یا بدنام به‌رشوه‌خواری؛ حتی بهترین آنان کم‌مایه‌تر از آن بود که بتواند او را از حیث معنوی برانگیزد. شخصیت و تخیلش در خانهٔ اسپنتزر شکل می‌گرفت. در آنجا او را می‌ستودند و دوست می‌داشتند، و او به‌همهٔ این چیزها با گرمی و سپاسگزاری واکنش نشان‌می‌داد. این رابطهٔ صمیمانه را ــ از نخستین هفته‌هایی که او سرشار از شوق به‌نوزاد اسپنتزر می‌نگریست و نخستین لبخندهایش را زیر نظر می‌گرفت، تا آخرین روزهای اقامتش ــ هیچ چیز مشوش نکرد. چندین سال بعد مربیانش حکایت کردند که پسرک یک بار در همان آغاز اقامتش مرتکب تقصیری شد: لیووا چند جلد از گرانبهاترین کتابهای آنان را فروخت تا از پول آنها برای خود شیرینی بخرد. هر چه بزرگتر می‌شد، قدر این نعمت را بیشتر می‌شناخت که مربیانی چنین ممتاز دارد، و او بیشتر از پیش در علقه‌های معنوی آنان شریک می‌شد. سردبیران روزنامه‌های آزادمنش محل و نویسندگان، در شمار کسانی بودند که اغلب بدان خانه رفت و آمد می‌کردند. گفت و گوهای آنان و فقط حضورشان او را از خود بی‌خود می‌کرد. «نویسندگان،

1. Max Eastman, *Leon Trotsky: The Portrait of a Youth,* p. 15, 31.

2. L. Trotsky, op. cit., vol. i, p. iii. 3. M. Eastman, op. cit., p. 19.

روزنامه‌نگاران و هنرمندان برای من پرجاذبه‌ترین جهانی بودند که فقط برگزیدگان را بدان راه بود.»[1] در حقیقت نیز او این جهان را با دیدگان بی‌تاب نویسنده‌ای مادرزاد می‌نگریست که برای نخستین‌بار با انسانها و امور مربوط به‌کاری برخورد می‌کند که مقدر است حرفهٔ او باشد.

اودسا یکی از پیشاهنگترین یا پرجنب و جوش‌ترین مراکز ادبی نبود؛ غولهای ادبیات روس در شمار آشنایان و دوستان خانوادهٔ اسپنتزر نبودند. با این همه، نوجوان پانزده یا شانزده ساله سرشار از احترام در آستانهٔ محراب می‌ایستاد، اگر چه هیچ یک از شیوخ والامقام بر منبر آن موعظه نمی‌کرد. مطبوعات آزادمنش محلی، که دستگاه سانسور سخت مزاحمشان بود، همکارانی داشتند جسور و چیره‌دست، مانند دوروشویچ[2]، استاد آن سبک نیمه‌ادبی و نیمه‌روزنامه‌نگارانه‌ای که برونشتاین نیز خود روزگاری بدان شیوه آثاری برجسته پدیدآورد. نوشته‌های «پاورقی» دوروشویچ آثار دلخواه لیووا و بزرگسالان پیرامون او بود. پس از آنکه اسپنتزر بنگاه انتشاراتیش را بنیاد نهاد، خانه همواره پر از کتاب، نسخه‌های خطی، و فرمهای چاپی بود که لیووا با کنجکاوی سیرنشدنیی بدانها نگاه می‌کرد. برای او هیجان‌انگیز بود که ببیند کتاب چگونه پدیدمی‌آید، و حظ می‌کرد از اینکه بوی مرکب تازهٔ چاپ را تنفس کند؛ و این نقطهٔ ضعف ساده‌ای بود که، حتی پس از آنکه وی فعالیت انقلابی و نظامی پردامنه‌اش را شاخ و برگ داد، دامنش را رها نکرد. نوجوان در اینجا عشق آتشین خود را به‌سخن کشف کرد؛ و در همین جا بود که نویسنده‌ای معتبر، که به‌عنوان شکسپیرشناس شهرت داشت، یک بار او را برای شیوه و سبکی که در نوشته‌ای بکاربرده‌بود آفرین گفت.

افسون تئاتر نیز او را اسیر کرده‌بود. «... شوقی به‌اپرای ایتالیایی که اودسا از آن سخت به‌خود می‌بالید در من پرورده‌شد.... من گاهی حتی فقط بدین منظور درس خصوصی می‌دادم که پولی برای خریدن بلیط تئاتر داشته‌باشم. چندین ماه عاشق خاموش خوانندهٔ اول سوپرانوی اپرا بودم که نام اسرارآمیز جوزپینا اوجت[3] را داشت، و بر من چنین می‌نمود که یکراست از آسمان بر صحنهٔ تماشاخانهٔ اودسا نزول کرده‌است.»[4] سرمستیی که از تئاتر، با چراغهای صحنه‌اش، لباسها و صورتکهایش، و شورها و تعارضهایش بدو دست‌می‌داد، بخوبی با بزرگسالی مردی انطباق داشت که مقدر بود

---

۱. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۸۶.

2. Doroshevich

3. Giuseppina Uget

۴. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۸۵.

روزی نقش خود را با احساسی شدید و دراماتیک ایفا کند، انسانی که براستی می‌توان گفت که شکل زندگی خودش، همان قدرت و ساخت سوگنامه‌ای کلاسیک را دارا بوده‌است.

لیووا تعطیلات تابستان یا عید تولد مسیح را از اودسا به‌یانوفکا بازمی‌گشت، و گاه نیز برای بازیافتن تندرستی راه زادگاهش را پیش می‌گرفت. هر بار شاهد رفاه آشکارا فزایندهٔ خانواده‌اش می‌شد. هنگامی که به‌اودسا رخت‌کشید، خانهٔ پدرش جز خانهٔ دهقانی مرفه بیش نبود؛ و اینک خانه بیش از پیش به‌صورت یک ملک اربابی جلوه می‌کرد. خانوادهٔ برونشتاین برای خود و فرزندانشان مشغول ساختن خانهٔ ییلاقی بزرگی بودند؛ با این حال، باز هم مانند روزگاران گذشته می‌زیستند و کار می‌کردند. پدر همچنان روزهایش را بدان می‌گذراند که با موژیکها بر سر کیسه‌های آرد در آسیاب چانه بزند، از آغل گاوها مراقبت کند، در کشتگاه به‌هنگام برداشتن محصول بالای سر کارگرانش باشد، و گاهگاه خود داسی بدست گیرد. نزدیکترین ادارهٔ پست و نزدیکترین ایستگاه راه‌آهن هنوز سی کیلومتر یا بیشتر با محل فاصله داشت. در آنجا کسی روزنامه نمی‌خواند ـ دست بالا مادر، در حالی که انگشتان کارکرده‌اش را آهسته و دشوار بر خطوط می‌لغزاند، صفحات رمانی کهنه را هجی‌کنان می‌خواند.

از این دیدارها در خانه احساسی چندگانه به‌لیووا دست‌می‌داد. او به‌زندگی روستایی آن‌قدر دلبستگی داشت که شهر را بر خود تنگ ببیند، و از استپ آزاد و وسیع شادمان شود. در اینجا از چنبرهٔ خود بیرون می‌آمد، بازی می‌کرد، پرسه می‌زد و به‌سواری می‌پرداخت. لیکن در عین حال لمس می‌کرد که در هر بازگشتی بیش از پیش از یانوفکا بیگانه می‌شود. کارهایی که والدینش بدان تن‌درمی‌دادند بر او سخت محدود و تحمل‌ناپذیر می‌نمود؛ رفتارشان نامطبوع و خشن، و شیوهٔ زندگیشان خالی از هر گونه مقصد و هدفی بود. پی‌برد که رفاه هر کشاورز تا چه حد بر پایهٔ سنگدلی نسبت به‌کارگران و روستاییان بنا شده‌است، اگر چه رفتار با آنان در یانوفکا، ظاهراً به‌علت نیکخواهیهای پدرانه، ملایم جلوه می‌کرد. طی تعطیلات، لیووا به‌کارهای حسابداری و محاسبهٔ دستمزدها یاری می‌رسانید؛ و گاه پدر و پسر با یکدیگر مشاجره می‌کردند، بویژه هنگامی که بر برونشتاین پیر چنین می‌نمود که کارگران در محاسبات بناحق امتیاز می‌گیرند. طبیعی است که این درگیریها بر کارگران پوشیده‌نمی‌ماند، و این امر پدر را هر چه بیشتر برمی‌آشفت. پسرک میل نداشت که با مصلحت‌اندیشی رفتار کند، و روح عنادش از نوعی

احساس برتری شعله‌ور می‌شد، که در نزد فرزند فرهیختهٔ یک کشاورز بی‌سواد امری نامعمول نیست. زندگی روستایی به‌طور کلی او را منزجر می‌کرد و به‌نظرش خشونت‌بار می‌آمد. یک بار، بی‌نتیجه، کوشید تا علیه گستاخی پلیسی که می‌خواست دو روستایی را به‌علت سپری‌شدن اعتبار گذرنامه‌هاشان اخراج کند، زبان به‌اعتراض بگشاید. او شاهد این نیز بود که تهیدستان با همدردان خود با چه سفاکی ددمنشانه‌ای رفتار می‌کنند. در خود علاقه‌ای مبهم به‌محرومان احساس می‌کرد و حتی از موقعیت ممتاز خویش دچار سرزنش وجدان می‌شد. از این هم بیشتر، مناعت خود را نیز خدشه‌دار می‌دید. تصور اینکه او فرزند کشاورزی پول‌پرست و نوکیسه‌ای بی‌سواد است، یا به‌عبارت امروزی فرزند یک «کولاک» است، برایش آزاردهنده بود.

اقامت او در اودسا در سال ۱۸۹۶ پایان یافت. هر دبیرستان روسی معمولاً هفت کلاس داشت، لیکن مدرسهٔ سنت پاول شش کلاس بیش نداشت، و از این رو می‌بایست، برای آنکه به‌دانشگاه راه یابد، یک سال در نیکالایف به‌مدرسه برود. تقریباً هفده سال داشت، لیکن هنوز در میدان جاذبهٔ اندیشه‌ای سیاسی قرارنگرفته‌بود. یک سال پیش فریدریش انگلس[1] مرده‌بود، حادثه‌ای که انقلابی آینده هنوز خبرش را نشنیده‌بود؛ حتی نام کارل مارکس هم به‌گوشش نخورده‌بود. همچنان که خود گفته‌است، «در آن زمان، با وجود آنکه هفده ساله بود از حیث سیاسی خیلی کم آمادگی داشت.» به‌ادبیات دل‌آویخته‌بود؛ و خود را آماده می‌کرد که در دانشگاه به‌تحصیل ریاضیات محض بپردازد. این دو شیوهٔ زندگی ــ هم تخیلی و هم انتزاعی ــ او را به‌خود جذب کرده‌بودند ــ بعدها می‌کوشید که در نوشته‌هایش آنها را با هم پیوند دهد. اما نقداً چیزی او را به‌سوی سیاست نمی‌کشانید. در این اندیشه بود که زندگی علمی و فرهنگی درپیش‌گیرد؛ این قصد پدرش را، که شغلی عملی‌تر را به‌صلاح او می‌دانست، سرخورده کرد. کمترین خیالی که در ذهنش می‌گذشت این بود که انقلابی شود.

بی‌گمان روح آن زمان بود که خود را این گونه جلوه‌گر می‌ساخت. در زمانهای دیگر، اغلب پیش آمده‌بود که جوانان یکراست از راه مدرسه به‌گروههای مخفی انقلابی می‌پیوستند. این امر زمانی روی‌می‌داد که در این گروهها اندیشه‌هایی نو بیدار شده‌باشد، و با امیدهایی بزرگ جان گیرند، و خود به‌خود گسترش یابند. طی دههٔ ۱۸۸۰ و در آغاز دههٔ ۱۸۹۰ جنبش انقلابی تا پایینترین حد فروکش کرده‌بود. گروه «آزادی خلق» با قتل

1. Friedrich Engels

آلکساندر دوم خودکشی کرده‌بود. رهبران آن انتظار داشتند که کار آنها به‌صورت علامتی برای یک قیام عمومی ملی درآید، اما هیچ پژواکی شنیده‌نشد، و ملت خاموش باقی‌ماند. کسانی که مستقیم یا نامستقیم در این توطئه دست داشتند به‌دار آویخته‌شدند، و هیچ کس برای ادامهٔ کارشان از جای برنخاست. باز معلوم شد که دهقانان، با وجود ناخرسندی، هیچ حالت انقلابی ندارند: در نظر دهقانان، قتل آلکساندر دوم انتقام‌گرفتن مالکان اشرافی از کسی بود که خیر دهقانان را می‌خواست.

تزار جدید، آلکساندر سوم، اکثر اصلاحات نیمه‌آزادیخواهانهٔ سلف خود را موقوف کرد. وی بیش از همه تحت تأثیر مربی خود پابیدانوستسف[1] قرارداشت، که رئیس «شورای کلیسای مقدس» بود. او مردی بود سیاهدل و زاهدنما، که تمامی وحشت مرگباری که طبقهٔ حاکم از انقلاب داشت در وجودش متمرکز شده‌بود. پابیدانوستسف از تزار خواهان برقراری دوبارهٔ «استیلای نامحدود پدر بر خانواده‌اش، ارباب بر ملکش، و سلطان بر سراسر روسیه» بود. هر کس که تزار پیشین را به‌علت ازمیان‌برداشتن نظام ارباب و رعیتی می‌ستود، سزاوار مجازات می‌شد. قوانین اشراف باز بر روستاییان حاکم گردید. دانشگاهها از پذیرفتن کسانی که از طبقات پایین جامعه بودند سر باز می‌زدند؛ مجله‌های تندرو ادبی ممنوع شدند؛ تمامی ملت، از جمله روشنفکران، می‌بایست بی‌چون و چرا به‌یوغ سکوت گردن نهند.

تروریسم انقلابی ناتوانیش را نشان‌داد، و بدین ترتیب توهم «نارودنیکی» نیز از میان رفت. تلاش برای قتل آلکساندر سوم ــ که آلکساندر اولیانوف[2]، برادر بزرگتر لنین، در آن دست داشت ــ ناکام ماند. بازماندگان «آزادی خلق» در زندانها و تبعیدگاهها می‌پژمردند، خاطراتشان را در ذهن می‌پروراندند، و در سرگردانی و آشفتگی مانده‌بودند. از مشخصات آن دوره اعتراف به‌پشیمانی یکی از رهبران «نارودنیکی» به‌نام تیخومیروف[3] بود که در اروپای غربی زیر عنوان «چرا از انقلابی‌بودن دست شسته‌ام» منتشر شد. برخی از شورشیان پیشین برای نیروها و استعدادهای خود در صنعت و بازرگانی، که با سرعتی بیشتر از پیش راه تکامل می‌پیمودند، میدان فعالیتی یافتند. بسیاری دیگر در لئون تالستوی چهرهٔ پیامبری را می‌دیدند که، سرشار از انزجار، زشتیهای خودکامگی را دشمن می‌داشت و در عین حال علیه هرگونه مقاومت خشونت‌آمیز موعظه می‌کرد. چنین می‌نمود که تعالیم تالستوی برای بی‌عملی و سکوت نومیدانهٔ روشنفکران مجوز

1. Pobedonostsev 2. Alexander Ulyanov 3. Tikhomirov

اخلاقی صادر می‌کرد.

تروتسکی، در زندگی من، بی‌اعتنایی سیاسی خود را ناشی از این حالت عمومی می‌داند. اما این توضیح فقط تا حدی درست است. در حقیقت مدتها پیش از ۱۸۹۶، سالی که او اودسا را ترک کرد، نوسازی جنبش مخفی انقلابی آغاز شده‌بود. مارکسیستها برنامه و روشهای عمل تازه‌ای را اعلام کردند؛ و گروههایی از دانشجویان و کارگرانی که خود را «سوسیال ـ دموکرات» می‌نامیدند بسرعت سربرمی‌آوردند. گزارشی که در آن زمان از روسیه به‌بین‌الملل سوسیالیستی داده‌شده حکایت از آن دارد که چنین گروههایی در اواسط دهۀ مذکور در اودسا نیز فعالیت داشته‌اند[1]، لیکن برونشتاین جوان از وجود آنها بی‌خبر بوده‌است. چنین پیدا است که در میان دانش‌آموزان دبیرستان سنت پاول هیچ محفل سوسیالیستی وجود نداشت، وگرنه بی‌شک درصدد برمی‌آمد که سرشناسترین و مستعدترین شاگرد مدرسه را به‌خود جلب کند. پژواک جنبش نو به کانون خانوادگی گرم و مرفه اسپنتزر نیز راه نیافت. اسپنتزرها در شمار کسانی بودند که درهم‌شکستن نهضت نارودنیکی اثری عمیق در آنان بر جای نهاد. آنان خود را از موضوعهای براستی خطرناک دور نگاه‌می‌داشتند یا با پچ‌پچ دربارۀ آنها سخن می‌گفتند. رادیکالیسم آنها در سایۀ لیبرالیسمی روشن‌اندیشانه اما آمیخته به‌بزدلی پنهان شده‌بود، لیبرالیسمی که بی‌گمان به‌اقتضای طبیعت، مخالف نظام تزاری بود. لیکن این امر بسی ناچیزتر از آن بود که بر پرودۀ آنان اثر بگذارد. فقط اندیشه‌های روشن، دلیرانه و درست‌بیان‌شده است که می‌تواند دلها و جانهای جوانان را بشوق‌آورد. هنگامی که در سال ۱۸۹۵ نیکلای دوم به‌تخت نشست و به«زمستوس» معتدل و «لیبرال» بی‌پرده گفت که از «خیالهای بیهوده» دست‌بردارد، لیووا دل به«خیالبافان» سپرده‌بود؛ اما او، مانند خانوادۀ اسپنتزر، یقین داشت که فقط پهلوان‌پنبه‌های مجنون می‌توانند به‌تغییری در نظام موجودِ حکومتی اعتقاد داشته‌باشند.

در این وضع مبهم و آزادمنشی همراه با سکوت و بی‌حرکتی، فقط یک حالت ذهنی بشدت احساس می‌شد: اشتیاقی حسرت‌آلود به‌اروپا و تمدن آن، به‌تمامی جهان غرب و آزادیهایش. این «جهان غرب» همانند دورنمایی از ارض موعود بود، که جانشین و تسلایی برای واقعیت اندوهبار و ماتمزدۀ روسیه فراهم می‌ساخت. آن بخش از جهان که

---

۱. در گزارشی با عنوان *Doklad Russkikh Sots. Demokratov Vtoromu Internatsionalu* (ژنو، ۱۸۹۶) آمده‌است که این گروهها در اودسا فعالتر از هر جای دیگری در جنوب روسیه بوده‌اند. نیز بنگرید به:
P. A. Garvi, *Vospominanya Sotsialdemokrata* pp. 20-1.

در آن از قتل عام، شعاع مسکونی، و «حد نصاب معدل» خبری نبود، بویژه برای روشنفکران یهودی نیروی جاذبه‌ای عظیم داشت. برای حوزهٔ وسیع روشنفکران غیر یهودی، نیز، مغرب‌زمین برابرنهاد (آنتی‌تز) همهٔ آن چیزی بود که در کشور خود آن را خوار می‌شمردند: شورای کلیسای مقدس، دستگاه سانسور،تازیانه، حبس و کار اجباری.[1] بسیاری از روسهای فرهیخته نخست به‌مغرب‌زمین با همان احساس ستایش مبالغه‌آمیزی می‌نگریستند که هرتسن[2] جوان، پیش از آنکه بر اثر آشنایی نزدیک با لیبرالیسم بورژوایی دچار سرخوردگی شده‌باشد. در سالهای بعد لیووا نیز، به‌عنوان سوسیالیست، به‌محدودیتهای اروپای لیبرال واقفتر شد و در برابر آن قد برافراشت: اما باقیمانده‌ای از شوق جوانی او به‌«مغرب‌زمین» تا پایان زندگیش بر اندیشه‌های او رنگ نهاد.

در چنین حالت روانیی بود که او اودسا، این «بدنامترین شهر پلیسی در روسیهٔ پلیس‌زده»، را ترک گفت. یگانه خاطرهٔ سیاسی روشنی که از این شهر در یادش نقش بسته‌است، خاطرهٔ صحنهٔ خیابانی بود که فرماندار اودسا، دریاسالار زلنوی[3]، در آن نقش اصلی را بازی می‌کرد، مردی که «قدرت بیکران در نزد او با طبعی لگام‌گسیخته به‌هم آمیخته‌بود». «من او را فقط یک بار آن هم از پشت دیدم. لیکن همین برایم کافی بود. فرماندار، تمام‌قد، در کالسکه‌اش ایستاده‌بود، با صدای گرفته ناسزاهایش را نثار خیابان می‌کرد و مشتش را تکان می‌داد. در برابر او پاسبانها خبردار و دربانها کلاه‌به‌دست ایستاده‌بودند، و او از آنها سان می‌دید، در حالی که چهره‌های ترس‌خورده از پشت پردهٔ پنجره‌ها دیده‌می‌شدند. بند کوله پشتیم را محکم کشیدم و با گامهای تند راه خانه را پیش گرفتم.»[4]

اخگر طغیان، در پسر جوانی که ساتراپ را نظاره می‌کرد هنوز روشن نشده‌بود ــ فقط از قدرت حاکم به‌رنج بود و در حالت عدم خشونت، تالستوی‌وار، به‌راه خود می‌رفت.

---

1. *Katorga* 2. Herzen 3. Zelenoy

۴. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص. ۷۹.

۲

در جستجوی یک آرمان

در نخستین گامهایی که برونشتاین جوان در راه انقلابی خود برداشت، تصادف مؤثر افتاد. او در تابستان ۱۸۹۶ به‌نیکالایف آمد تا در آنجا تحصیلات متوسطه‌اش را تمام کند. در خانواده‌ای می‌زیست که پسران آن از اندیشه‌های سوسیالیستی تأثیر پذیرفته بودند. آنان وی را به‌صحبت می‌کشیدند و می‌کوشیدند او را به‌نظریات خود جلب کنند. چنین می‌نمود که کوششهای آنها ماهها بی‌نتیجه ماند. او متکبرانه «مدینهٔ فاضلهٔ سوسیالیستی» آنان را رد می‌کرد. در استدلالهایی که می‌کرد، موضع مرد جوان و تقریباً محافظه‌کاری را می‌گرفت که، اگر چه از همدردی به‌تودهٔ مردم دریغ نمی‌ورزید، به «ایدئولوژی اوباش» و «حکومت توده» اعتمادی چندان نشان‌نمی‌داد. به‌ریاضیات محض عشق می‌ورزید و نه وقت و نه میل پرداختن به‌سیاست را داشت. خانم صاحبخانه، که نگران عقاید خطرناک فرزندانش بود، عقل وی را می‌ستود و او را، به‌عنوان سرمشق، به‌رخ پسرانش می‌کشید. لیکن این وضع دیری نپایید. گفت و گوها دربارهٔ بی‌عدالتی اجتماعی حاکم، و ضرورت تغییر اساسی در همهٔ شؤون زندگی کشور، در اندیشه‌هایش شوری برپا کرده‌بودند. استدلال سوسیالیستها، صحنه‌هایی از فقر و استثمار را که از همان دوران کودکی در ذهن او انبار شده‌بودند، دوباره بیدار ساخت و آنها را در کانون آگاهیش قرار داد؛ آنان موجب شدند که او فضای خفهٔ پیرامون خود را احساس کند؛ و او را با تازگی و اصالت فکر و روشن‌اندیشی دلیرانه‌شان اسیر خود ساختند. اما او همچنان مقاومت می‌ورزید. هر قدر اندیشه‌های نو او را بیشتر به‌خود می‌کشیدند، به‌همان نسبت نومیدانه‌تر دست‌به‌دامن محافظه‌کاری و بی‌اعتنایی سیاسی می‌شد. روح مخالف‌خوان او

و علاقه‌اش به‌ممتازبودن در استدلال نمی‌گذاشت که بآسانی تسلیم شود. اما سنگر دفاع و نخوتش درهم‌شکست. در اواسط سال تحصیلی ناگهان به«شکست» خود اذعان کرد، و بی‌درنگ از سوسیالیسم با آنچنان شدت و حرارتی به‌دفاع پرداخت که حتی از کسانی که وی را به‌این کیش تازه کشانیده‌بودند، پیش افتاد.[1]

ما همواره شاهد این سازوکار روانی در نزد او خواهیم‌بود: او خود را در برابر اندیشه‌ای نو می‌بیند، اندیشه‌ای که او در باطن تا حدی معین به‌پیشباز آن می‌رود؛ اما در آغاز با غروری خاراوش رویاروی آن درمی‌ایستد؛ مقاومت او همراه با نیروی جاذبهٔ آن اندیشه فزونی می‌گیرد؛ و او بر انگیزه‌های آغازین تردید و دودلی فائق می‌آید. سپس سنگر دفاع درونیش درهم‌می‌شکند، و اعتماد به‌نفسش رو به‌افول می‌رود؛ لیکن هنوز مغرورتر از آن است که نشانه‌ای از تسلیم بظهوررساند یا چندان به‌لزوم این کار متقاعد نشده‌است. سپس، ناگهان، اعتقاد تازه‌اش استوار می‌گردد و، گویی در یک لحظه، بر روح مخالفت و غرورش غالب می‌آید. اینک مخالفان پیشین خود را نه فقط از راه کوتاه‌آمدن کامل و بی‌دریغ، بلکه نیز از راه شور و شوقی که با آن به‌جذب مدعای آنان می‌پردازد، و گاه از طریق نتیجه‌های نامنتظر و پردامنه‌ای که از استدلالهای آنان می‌گیرد، به‌شگفتی می‌اندازد.

چیزی که خود را بدان سپرده‌بود، هنوز در برابر ذهنش تیره و تار بود. آنچه او را بی‌تاب کرده‌بود بیشتر حالتی روحی بود تا اندیشه‌ای. می‌خواست «جانب ستمدیدگان را بگیرد». اما ستمدیده چه کسی بود؟ چگونه انسان ستمدیده می‌شد؟ و چه می‌بایست کرد؟ کسی نمی‌توانست راه را بدو بنمایاند. در نیکالایف گروه یا سازمان سوسیالیستی درخور اهمیتی وجود نداشت. بی‌درنگ، سوسیالیسم او به‌شکل علاقه‌ای تازه‌بیدارشده به مسائل اجتماعی و سیاسی بظهوررسید و دلبستگیش به‌ریاضیات به‌همان نسبت رو به ضعف نهاد. در جستجوی کسانی برآمد که علقه‌ها و نظریه‌هایی همانند داشتند؛ اما برای انجام این کار ناگهان پا را از محیط امن و محفوظی که دورهٔ کودکی و نوجوانیش را در آن گذرانده‌بود بیرون گذاشت.

او با واسطهٔ صاحبخانه‌هایش با آدمی به‌نام فرانتس اشویگوفسکی[2]، که باغبان فقیری بود، آشنا شد؛ او در حاشیهٔ شهر باغ میوه‌ای اجاره کرده‌بود که در کلبهٔ باغ، دانشجویان و کارگران تندرو برای مباحثه گرد هم می‌آمدند. اشویگوفسکی در چکسلواکی

1. Trotsky, op. cit., vol. i, p. 120. 2. Franz Shvigovsky

زاده شده‌بود و از حیث شخصیت آدمی خاص بود. به‌زبانهای بسیار چیز می‌خواند، متقدمان ادبیات روسیه و آلمان را خوب می‌شناخت، روزنامه‌ها و مجله‌های خارجی را مشترک بود، و همواره می‌توانست کتاب سیاسی یا اعلامیه‌ای ممنوع را در اختیار دوستانش بگذارد. نارودنیکیهای قدیمی، که در شهر زیر نظارت پلیس قرارداشتند، گاهی به‌گروهی می‌پیوستند که در باغ بودند. آدمهای سرشناسی در میان این نارودنیکیها نبودند، و سازمانی هم نداشتند؛ با این حال، اندکی از نگرش رومانتیک انقلابی خود را به محفل اشویگوفسکی می‌دمیدند. تقریباً همهٔ اعضای گروه خود را «نارود نیک» می‌دانستند. جلسات، همان طور که یکی از شرکت‌کنندگان می‌گوید، «سرشتی بی‌ضرر» داشت. افراد به‌باغ می‌آمدند زیرا که می توانستند در آنجا آزاد و بدون رودربایستی حرف بزنند. چندی نگذشت که باغ اشویگوفسکی در شهر «به‌عنوان مرکز همهٔ انواع هولناکترین توطئه‌ها...بدترین شهرت را یافت.» پلیس جاسوسانی با هیأت کارگر به‌باغ فرستاد؛ اما اینان هیچ گزارشی نمی‌توانستند داد جز اینکه اشویگوفسکی از میهمانانش مدام با سیب و چای پذیرایی می‌کند و با آنان به‌بحثهای عجیب و غریب می‌پردازد.[۱]

می‌دانیم که این سالها دورهٔ تجدید قوای انقلابی بود. در مارس ۱۸۹۵ دورناوو[۲]، وزیر کشور، به‌پابیدانوستسف نوشت که تحولات تازه‌ای او را پریشان کرده‌است؛ او بویژه از این امر وحشت‌زده شده‌بود که دانشجویان با شور و شوق و بدون چشمداشت پاداشی دربارهٔ همهٔ موضوعهای ممکن اجتماعی دست‌اندرکار سخنرانی شده‌اند. این صدق و صفای ایدئالیستی در دیدگان وزیر بشارتی نیکو نبود. همهٔ قوانین سرکوبگر سالهای پیشین نتوانسته‌بودند مدرسه‌ها و دانشگاهها را در برابر عناصری که قصدشان براندازی حکومت بود مصون نگاه‌دارند. سالهای سال، وزارتخانه از بالای سر دانشکده‌ها استادان را منصوب می‌کرد، مظنونها را اخراج می‌کرد، و سبک‌مغزهای فرمانبردار را ارتقاء می‌داد. بر دانشمندانی با شهرت جهانگیر، مانند مندلیفِ[۳] شیمیدان، مچنیکوفِ[۴] زیست‌شناس، و کووالیفسکی[۵] جامعه‌شناس، تهمت عهدشکنی زده‌شد، و اینان را، اگر چه بسادگی نتاراندند، ناگزیر کردند که از کرسی استادی کناره بگیرند. کلیوچفسکی[۶]، مورخ سرشناس، مجبور شد از عقاید آزادیخواهانه‌اش توبه کند. آثار جان استوارت میل[۷]، هربرت اسپنسر[۸]، و کارل مارکس ممنوع شده‌بود. کتابخانه‌ها و باشگاههای دانشجویی

---

1. A. G. Ziv, *Trotsky, Kharakteristika po Lichnym Vospominanyam*, p. 8.
2. Durnovo
3. Mendeleyev
4. Mechnikov
5. Kovalevsky
6. Klyuchevsky
7. John Stuart Mill
8. Herbert Spencer

بسته‌شدند و خبرچینان را به‌کلاسهای درس می‌فرستادند. هزینهٔ نام‌نویسی به‌پنج برابر افزایش یافت تا فرزندان خانواده‌های بی‌بضاعت از تربیت دانشگاهی بی‌بهره بمانند. لیکن، با این همه، روح طغیان مدام بر دانشگاهها نهیب می‌زد. در پایان سال ۱۸۹۵ و آغاز سال ۱۸۹۶ از دانشجویان خواسته‌شد که برای نیکلای دوم، تزار جدید، سوگند وفاداری یادکنند. اکثر دانشجویان در پترزبورگ، مسکو، و کی‌یف از این کار سر باز زدند. در پی تاجگذاری تزار (که در اثنای آن هزاران تن از تماشاگران بر اثر وحشتی عمومی که مسؤولیت آن را به‌گردن پلیس انداختند مجروح یا کشته‌شدند)، در مهٔ ۱۸۹۶، اعتصابی روی‌داد که در آن ۳۰٫۰۰۰ کارگر پترزبورگ شرکت جستند ــ و این نخستین اعتصابی بود که چنین دامنه‌ای یافت.[1]

در این حوادث تأثیر «اتحادیهٔ پیکار برای رهایی طبقهٔ کارگر»، که اندکی پیش از آن از طرف لنین، مارتوف[2]، و پاترسوف[3] بنیاد نهاده شده‌بود، احساس شد. جنبش نو تماماً زیر نفوذ مارکسیستها قرار داشت، و نارودنیکها را در آن چندان سهمی نبود. سوسیالیسم نو اساساً بر کارگران صنعتی تکیه داشت. این سوسیالیسم تروریسم را رد می‌کرد، و ضرورت ادامهٔ صنعتی‌شدن سرمایه‌دارانه در روسیه را، که به‌یاری آن طبقهٔ کارگر از حیث تعداد و قدرت فزونی می‌گرفت، قبول داشت. لیکن هدف فوری این سوسیالیسم آن بود که برای آزادیهای مدنی مبارزه کند و کارگران را به‌عمل اقتصادی و سیاسی برانگیزد و وادارشان سازد که خود را سازمان دهند.

این حوادث تا آن وقت فقط موج کوچکی در نیکالایفِ دورافتاده و عقب‌مانده پدیدآورده‌بود. در زمانی که برونشتاین به‌محفل اشویگوفسکی پیوست (اواخر پائیز یا اوایل بهار۱۸۹۶) اعضای آن می بایست از وقایعی تحریک و سراسیمه شده‌باشند که در آغاز سال روی‌داده‌بود. آنان خبرها راگردمی‌آوردند و دربارهٔ آنها بحث می‌کردند. اما کاری بیش از این انجام نمی‌دادند. اصلاً در وضعی نبودند که اهمیت جنبش نو را بدرستی برآورد کنند، و از انتقاد مارکسیستی به‌تعالیم نارودنیکی فقط تصوراتی مبهم داشتند. خود را همچنان «نارودنیک» (خلقی یا توده‌ای) می‌نامیدند. فقط یک عضو محفل، زنی جوان به‌نام آلکساندرا سوکولوفسکایا[4]، که خود دختر یک نارودنیک بود، اعلام داشت که مارکسیست است و می‌کوشید حوزه را متقاعد کند که سوسیالیسم پرولتری فلسفه و علم راستین انقلاب است. تأثیر او نخست اندک بود. اما چندی نگذشت که صدای

---

1. Sibiryak, *Studencheskoye Dvizheni v Rossi.* 2. Martov 3. Potresov
4. Alexandra Sokolovskaya

سخنرانیهای گرم در کلبهٔ باغ طنین‌افکن شد. برونشتاین هنگامی که به‌جمع پیوست خود را در متن مناقشاتی شدید یافت. او ناچار بود که در دم موضعی اختیار کند، و بی‌درنگ خود را «نارودنیک» نامید؛ و با همان شتاب حمله‌هایش را متوجه آن شخص مارکسیست منزوی کرد. گ. آ. زیف[1] (یکی از دوستان دوران جوانی تروتسکی، که بعدها مخالف او شد و در خاطرات خود این دوران را بسیار زنده توصیف کرده‌است) گزارش می‌دهد که در همان نخستین دیدارش در باغ اشویگوفسکی، در زمستان ۱۸۹۶، احساس کرد که چگونه برونشتاین جوان، که هنوز هجده سالش تمام نشده‌بود، «بر اثر استعداد و مایه‌های درخشانش توجه همهٔ میهمانان اشویگوفسکی را جلب کرده بود»؛ او «بی‌پرواترین و سرسخت‌ترین بحث‌کنندهٔ» گروه بود و دربارهٔ نظریه‌های مارکس، آنچنان که زن جوان آنها را توصیف می‌کرد، با «تمسخری بیرحمانه» سخن می‌گفت.

او از هر یک از دو نظریهٔ متعارض فقط اطلاع اندکی داشت. از اشویگوفسکی چند جزوهٔ غیرقانونی کهنه ـ نخستین جزوه‌هایی که در این زمینه به‌چشم دیده‌بود ـ و چند دوره مجله‌های تندرو گرفته‌بود؛ با شتابی عصبی آنها را از نظر گذرانده‌بود، و عجله داشت که مضمون بحثهایی را که در آنها بود با نگاهی گذرا بفهمد. نویسندگانی که شوق او را برانگیخته‌بودند، جان استوارت میل، بنتم[2]، و چرنیشفسکی[3] بودند، اگر چه آثار اینان با مناقشاتی که تازه درگرفته‌بود رابطه‌ای مستقیم نداشت.

برونشتاین مدتها خود را مغرورانه یکی از پیروان بنتم توصیف می‌کرد، بی آنکه متوجه باشد این دلباختگی او برای یک انقلابی، خواه نارودنیک و خواه مارکسیست، چه ناساز است. دربارهٔ خود مارکس و بزرگان مکتب مارکسیستی حتی کمترین دانشی نداشت. اگر او جوانی زیرکتر و بردبارتر بود، پیش از آنکه جانب‌گیری کند، کمی به‌عقب می‌نشست، به‌سخنرانیها و گفت و گوها گوش می‌داد، شاید پی خواندن مآخذ اصلی می‌رفت، و عقاید موافق و مخالف را می‌سنجید. (لنین بدین گونه به‌مطالعهٔ تعالیم مارکس پرداخت.) اما برونشتاین پیشرس بود و ذهنی بی‌ثبات و پذیرا داشت. او، «مانند انسانهایی با مایه‌های غنی فکری که می‌توانند سریع بیندیشند، از قریحه‌ای شگرف برخوردار بود که می‌توانست حریف خود را مبهوت کند. چنان بسرعت فکر حریف را می‌خواند، و همهٔ... پیامدهای ضمنی آن را درمی‌یافت، که دشوار بود تنها با دانش

1. G. A. Ziv 2. Bentham 3. Chernyshevsky

بـه‌مقابله‌اش رفت.[۱] اعـتماد بـه‌نفس دانش‌آمـوزان درخشـان و عـادت بـه‌تحت‌الشـعاع قراردادن همگنان را از مدرسه با خود آورده‌بود. هنگامی که در برابر سـخن رفـیقان در تنگنا قرارمی‌گرفت و مجبور می‌شد که جبهه‌گیری کند، آخرین کـاری کـه مـی‌کرد ابـراز نادانی بود. جبهه می‌گرفت؛ و، چون آدمی سردمزاج آفریده نشده‌بود، بی‌پروا خود را بـه میدان پیکار می‌انداخت.

او کاملاً غریزی به‌انتخاب دست‌می‌زد. از فلسفهٔ نارودنیکی درست آن چیزی او را به‌خود جذب می‌کرد که نقطهٔ تمایز آن از مارکسیسم بود. مارکسیستها ادعا می‌کردند که همهٔ نمودهای اجتماعی، مستقیم یا نامستقیم، در اثر وضـع اقـتصادی جـامعه تـعیین می‌شوند. نارودنیکها این عقیده را یکسره باطل نمی‌انگاشتند ـ اینان بیست سال پیش از آن پیشاهنگان ماتریالیسم تاریخی در روسیه بودند، منتها چـنین سـرسختانه بـدان اصرار نمی‌ورزیدند؛ و بسیاری از آنان فلسفهٔ باصطلاح ذهن‌گرایی را، که بر برتری «ذهن انتقادی» و تفوق ارادهٔ فـردی تکـیه مـی‌زد، نـیز مـی‌پذیرفتند. ایـن فـلسفه بـا سـنتها و دلاوریهای یک حزب بخوبی سازگار بود، حزبی که با حمله‌های خود بـه‌حکومت تـزاری منتظر آن نـمانده‌بود کـه شـرایـط اقـتصادی «پـخته» شـود یـا تـودهٔ مـردم از سر خشـم بحرکت‌درآیند، بلکه پیکارجویان و شهیدان گمنام، و توطئه‌گران مصمم و پرحرارت خود را گسـیل داشــته‌بود تـا بـا بـمبهایشان تـزار، وزیـرانش، و فـرماندارانش را نـابود کـنند. مـارکسیسم بر برونشتایـن جـوان بسـی محـدود و خشـک مـی‌نمود، و تـا آنـجا کـه ایـن مکتـب انسان را بـه‌عنوان اسیر مـناسبـات اجـتماعـی و اقـتصادی، و بـه‌عنوان بـازیچهٔ نیـروهای بی‌نـام و نشان تولیـدی وانـمـود مـی‌کـرد، تـعالیـم آن بـرای او انکـار فـضیلت انسانـی معنـی می‌داد. بدیهـی است که ایـن نحوهٔ بیـان، همچنـان که خـود بعدهـا گفت، نوعـی ساده‌سازی و مسخره‌کـردن مـارکسیسم بـود؛ و، بـا ایـن حـال، هـیـچ اعـتقـاد سیاسـی جدیـدی وجـود نداشت کـه مانـند مـارکسیسم بـه‌این همـه انسان نیـروی عـزم و اراده‌ای القـا کـند که در راه مقصـودشان از پیکـار و رنج و مـرگ پـروا نکـنند.[۲] ولی ایـن تـصویر مســخره چــندان هـم غـیرحـقیقی نـبود. بسـیاری از کسـانی کـه بـه‌مارکسیسم

1. Max Eastman, *Leon Trotsky, The Portrait of a youth*, p. 68; A. G. Ziv, op. cit., pp. 9-12; L.Trotsky, op. cit., vol. i, chapters vi-vii.

۲. تروتسکی، در سالهـای بعـد، اغلب مـارکسیسم را بـا کـالوینیسم مـقایسه مـی‌کـرد: جـبـر عـلمـی آن یـک، و تقدیـرگرایـی این دیگـری، بـی آنکـه ارادهٔ انسانـی را تضعیـف یـا «انکـار» کنند، بـدان نیـرو مـی‌بخشـند. این عقیدهٔ راسخ که عمل با ضرورتی برتر هماهنگی دارد، هم به‌مارکسیستها و هم به‌کالوینیستها سخت‌ترین کوششها و فداکاریها را القاء می‌کند.

می‌گرویدند در واقع به‌همین مضحکهٔ خشک و آرامش‌طلبانه اقتدا می‌کردند. گمان می‌رود که نخستین روایتی از مارکسیسم که برونشتاین جوان با آن آشنا شد از این نوع بوده‌باشد. در برابر چنین چیزی نیروی جاذبهٔ سنت رومانتیک نارودنیکی مضمحل می‌شد. مارکسیسم نمونه‌های الهامبخشی را عرضه می‌کرد که سزاوار تقلید بودند، خاطرهٔ قهرمانان و شهیدان را در ذهن پرورده‌می‌ساخت و امیدهایی روشن و بی‌ابهام برای آینده بر روی انسان می‌گشود. افتخارات گذشته را می‌نمایانید و بنظرمی‌رسید که افتخارات آینده را هم نشان‌می‌دهد. و این امر باورنکردنی می‌نمود. در حقیقت جنبش نارودنیکی، در دوران افولش، یارای آن نداشت که بار دیگر به‌قهرمانیها دست‌یازد، و، در هر حال، نمی‌توانست در متن پندارهای ناب و قهرمانانهٔ گذشته‌اش به‌چنین کاری بپردازد. لیکن حتی هنگامی که خورشید آن جنبش بزرگ و رومانتیک غروب می‌کرد، یک بار دیگر اشعهٔ ارغوانیش را بر آسمان روسیه تاباند. این تابندگی چشمان برونشتاین جوان را خیره کرد.

او، که خود را به‌معرکهٔ مشاجره درافکنده‌بود، سرسخت‌ترین مخالف سوکولوفسکایا شد. در روابط آنان احساس دوگانه‌ای رخنه کرد که در نزد دو هماورد جوان از دو جنس مخالف، که سیاست آنها را با یکدیگر پیوند می‌داد و در داخل گروهی کوچک به‌طور منظم یکدیگر را می‌دیدند، تقریباً اجتناب‌ناپذیر بود. آنان یکدیگر را جذب می‌کردند، دفع می‌کردند، لیکن توانایی آن را نداشتند که از هم بگریزند. البته، سوکولوفسکایا، که چند سال بزرگتر از برونشتاین بود ــ به‌روایتی شش سال، و به‌روایتی دیگر ده سال ــ تجارب سیاسی مهمتر و بیشتری از شاگرد سال آخر دبیرستان داشت. او، فروتنانه، تقریباً مغروق در اعتقاداتش و رها از هرگونه خودبینی، سرسختانه عقایدش را تشریح می‌کرد و حتی هنگامی که مخالف جوانش او را آماج طنز قرارمی‌داد، باز ازجادرنمی‌رفت. موقعیتی که وجود داشت به‌شکل مضحکی درآمده‌بود. هر کسی در باغ اندکی به‌دوشیزه دل‌باخته‌بود؛ و برخی از جوانها اشعار عاشقانه می‌سرودند. «ایسمها» و مسائل بزرگ، عشقی که نطفه می‌بست، و اشعار، همه درهم می‌آمیختند، و بحثها هر چه بیشتر راه انحراف می‌پوییدند. برونشتاین، در حالی که سربسر دختر جوان می‌گذاشت، می‌گفت: «فکر می‌کنی هنوز مارکسیست باشی؟ چه طور یک دختر شاداب می‌تواند یک چنین چیز خشک و محدود و غیرعملی را تحمل کند!» سوکولوفسکایا پاسخ می‌داد: «کسی که می‌پندارد شعور منطقی دارد، چگونه می‌تواند کلهٔ خود را با پشم و پیله‌های ایدئالیستی پر کند؟» یا پیش می‌آمد که تروتسکی به‌احساسات

لطیف دخترانهٔ او می‌خندید، احساساتی که با مارکسیسم، این «مکتب دستفروشها و دلالها»، ناسازگار بود.[1]

با این حال، برهانهای دختر جوان راهشان را به‌ذهن او گشودند. اعتماد درونی او، قدرتش را ازدست‌می‌داد. در عوض، رفتارش در مباحثه هر چه «بیرحمانه‌تر» و شوخیهایش هر چه خشنتر می‌شد. در آخرین روز دسامبر ۱۸۹۶ گروه گردآمد تا به‌بحث بپردازد و سال نو را جشن بگیرد. برونشتاین آمد و، در حالی که دوستانش یکه خورده بودند، اعلام کرد که به‌مارکسیسم گرویده‌است. سوکولوفسکایا از شادی در پوست نمی‌گنجید. برای رهایی هر چه سریعتر طبقهٔ کارگر، برای سقوط استبداد تزاری، و از این قبیل، جامهای می سرکشیدند. هنگامی که نوبت به‌برونشتاین رسید، برخاست، لیوانش را بلند کرد، و، بدون دلیل و بی آنکه تحریک شده‌باشد، رو به‌سوکولوفسکایا گفت: «لعنت به‌همهٔ مارکسیستها و همهٔ کسانی که این همه تباهی و خشونت وارد زندگی می‌کنند!» دختر باغ را ترک گفت و سوگند خورد که دیگر با این آدم درنده‌خو کاری نخواهدداشت. چندی نگذشت که از شهر نیز رخت بربست.[2]

سال نو دررسیده‌بود، و گروه از دایرهٔ حرف گام بیرون ننهاده‌بود. برونشتاین مقاله‌ای جدلی علیه مارکسیسم نوشت که «بیشتر هجو، نقل قول، و زهر در آن بود تا سخنی پرمحتوا» و آن را برای یکی از مجلاتی که گرایشهای نارودنیکی داشت فرستاد. مقاله هیچ گاه منتشر نشد. او، به همراه برادر سوکولوفسکایا، در کار نوشتن نمایشنامه‌ای دربارهٔ اختلاف نظر مارکسیستها و نارودنیکها بود، اما از پردهٔ اول یا دوم جلوتر نرفتند. منظور از نمایشنامه این بود که یک نارودنیک را مطلوب جلوه‌گر سازد و او را در تضاد با یک مارکسیست قراردهد. هنگامی که طرح داستان پیش می‌رفت، نویسندگان با شگفتی پی‌بردند که فرد مارکسیست به‌صورت شخصیت پرجاذبه‌ای درآمده است: بدون شک او از برخی ویژگیهای سوکولوفسکایا برخوردار بود. گروه در کتابخانهٔ عمومی محل نیز «قیامی» برپاکرد، زیرا مدیریت آنجا حق اشتراک را افزایش داده‌بود. محفل «باغ» به تجدید قوای «جماعت کتابخوان» پرداخت، مشترکان تازه‌ای فراهم‌آورد، و مدیران را در جلسهٔ سالانه از کار برکنار کرد ــ اقدامی که در آن شهر خفته رویداد

1. A. G. Ziv, op. cit., p. 15; M. Eastman, op. cit., p. 46.

۲. این واقعه را ایستمن و زیف، هر دو، گزارش داده‌اند. تروتسکی در زندگی من از آن یاد نمی‌کند؛ اما چون در مقدمه‌ای که بر کتاب ایستمن نوشته‌است صحت آن را تأیید می‌کند، پس حقیقت این حکایتها را، که زیف منبع اصلی آن است، مورد تصدیق قرارمی‌دهد.

کوچکی نبود.[1]

اینک برونشتاین به‌کار مدرسه‌اش بی‌اعتنا شده‌بود؛ اما به‌اندازهٔ کافی درس خوانده‌بود که در تابستان ۱۸۹۷ امتحان دیپلم را با معدل «ممتاز» بگذراند. اما پدرش دریافته‌بود که کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است. لیووا در یکی از دیدارهایش از یانوفکا دربارهٔ آزادی و از سرنگونی تزار سخن گفته‌بود. پدرش، که از خود می‌پرسید پسر این افکار را از کجا گرفته‌است، گفت: «گوش کن، بچه، این امر سیصد سال دیگر هم اتفاق نخواهدافتاد!» دیری نکشید که رد پای دوستان جدید لیووا را کشف کرد و بی‌درنگ به‌او دستور داد که از باغ اشویگوفسکی دوری گزینند. اما لیووا بر «ذهن نقاد» و «ارادهٔ آزاد» خود پای می‌فشرد. گفت که در انتخاب معاشرانش آزاد است؛ اما چون نمی‌خواست به‌اقتدار پدر سربسپارد، نمی‌بایست معاشش را از پول پدر تأمین کند. از کمک مالی خانواده چشم‌پوشید و از پولی زندگی می‌کرد که به‌وسیلهٔ تدریس خصوصی بدست‌می‌آورد. از مسکن آسوده‌اش به‌باغ اشویگوفسکی رخت کشید، باغی که در کلبهٔ آن شش دانشجوی دیگر منزل داشتند که برخیشان به‌سل مبتلا بودند. این تغییر بسیار شعف‌انگیز بود، و او سرانجام آزادی را بکف‌آورد! گذشت آن بورژوازادهٔ آراسته و وظیفه‌شناسی که همه جا او را می‌ستودند و والدین پسران دیگر به‌او غبطه می‌خوردند. جای او را یک نارودنیک واقعی گرفته بود که، مانند پیشاهنگان سابق، «به‌توده روی‌آورد» تا با آن متحد گردد؛ در مجتمع کوچکی زندگی می‌کرد که هر کس مانند کارگران کشاورزی لباس می‌پوشید، چند کوپک خود را به‌صندوق مشترک می‌پرداخت، همان آش آبکی را هرت می‌کشید، و آش نخود را از کاسهٔ مشترک می‌خورد.

برونشتاین پیر از یانوفکا می‌آمد تا ببیند که آیا لیووا، خسته از محرومیت و رنج، مسیر زندگی خود را تغییر نداده‌است. چیزی حکایت از این امر نمی‌کرد. یکی از مستأجران اشویگوفسکی، که بعدها نویسندهٔ کمونیست سرشناسی شد، بیادمی‌آورد که چگونه این کشاورز تنومند و ریشو... سپیده‌دم به‌کلبه می‌آمد و خشن و تهدیدآمیز به‌او می‌پرید. با صدای شیپوروارش فریاد می‌کشید: «هی، ببینم، تو هم از پدرت گریخته‌ای؟»[2] صحنه‌های خشم بتناوب جای خود را به‌صحنه‌هایی از آشتیهای مردانه می‌دادند. پدر، که زیباترین امیدهایش به‌لیووا را تباه‌شده می‌دید، نه مماشات می‌کرد و نه شکیبایی داشت. پسر، که خود را در برابر دوستانی که می‌خواست در میانشان بدرخشد تحقیرشده

---

1. L. Trotsky, loc. cit. 2. M. Eastman, op. cit., p. 55.

می‌دید، بشدت واکنش نشان‌می‌داد و جانب احترام را نگاه‌نمی‌داشت. هر دو طرف از خلق و خویی همانند، اعتقادی همانند به‌ذیحق‌بودن، یکدندگی همانند، غرور همانند، و صدای شیپوروار همانند برخوردار بودند. هنگامی که لیووا به‌دانشگاه اودسا وارد شد تا ریاضیات تحصیل کند، چنین می‌نمود که همه چیز بر وفق مراد خواهدشد. پدر حتی موافق بود که لیووا ریاضیات محض بخواند، به‌شرط آنکه از معاشرت با آن گروه مظنون و از اداهای نابخردانهٔ برانداختن تزار دست بکشد. لیووا در دانشگاه برای رشته‌ای که می‌خواند استعدادی خارق‌العاده نشان‌داد.[1] اما دانشگاه نیروی جاذبهٔ باغ اشویگوفسکی را نداشت، و حساب جامع و فاضل را در برابر انقلاب توانی نبود. اقامتش در اودسا کوتاه، اما باز هم آن‌قدر طولانی بود که بتواند با انقلابیهای آنجا پیوندی برقرار کند و از آنها روزنامه‌ها و جزوه‌های غیرقانونی را بگیرد؛ او با این روزنامه‌ها و جزوه‌ها فاتحانه به نیکالایف بازمی‌گشت.

بهار توفانی ۱۸۹۷ فرارسید. در ماه مارس دختر دانشجویی که به‌علت‌اعتقادات سیاسیش در دژ پتر- پول[2] در سن پترزبورگ زندانی بود با آتش‌زدن خود در سلول خویش اقدام به‌خودکشی کرد. این حادثه توفانی از اعتراضها و تظاهرات در دانشگاهها برانگیخت. واکنش مقامات دولتی این بود که بسیاری از دانشجویان را رهسپار سیبری کردند. حتی شهر «پلیس‌زدهٔ» اودسا نیز ناآرام شد. دانشجویان کی‌یف، مضطرب و برآشفته، به‌باغ اشویگوفسکی می‌آمدند. برونشتاین و دوستانش احساس می‌کردند که زمان برای رفتن از گفتار به‌کردار آماده شده‌است.

زیف، که آن روزها به‌عنوان دانشجوی پزشکی، تازه از کی‌یف رسیده‌بود، می‌نویسد: «برونشتاین... ناگهان مرا به‌کناری کشید و بسیار محرمانه پیشنهاد کرد که من به‌انجمنی کارگری که خود وی سازمان داده‌است بپیوندم. برونشتاین گفت که اندیشهٔ نارودنیکی را رها کرده‌است؛ قراراست سازمان به‌صورت سوسیال دموکراتیک طرح‌ریزی شود، اگر چه برونشتاین از بکاربردن این عنوان می‌پرهیخت... و نام آن را (اتحادیهٔ کارگران روسیهٔ جنوبی) پیشنهاد کرد.» زیف ادامه می‌دهد: «هنگامی که من به‌این سازمان پیوستم، همهٔ کارها روبراه شده‌بود. برونشتاین با کارگران و حوزه‌های انقلابی در اودسا، یکاترینوسلاف[3]، و شهرهای دیگر رابطه برقرار

---

۱. ایستمن از مهندسی که همکلاس تروتسکی بود نقل می‌کند که حتی پس از انقلاب نیز به‌فقدان چنین ریاضیدان مستعدی برای علم تأسف می‌خورد. Ibid., p. 59

2. Peter-Paul 3. Ekatrinoslav

کرده‌بود....»[۱]

در کشتی‌سازیها و کارخانه‌های نیکالایف در حدود ۱۰,۰۰۰ کارگر کار می‌کردند که اکثرشان متخصص بودند، مزد خوبی دریافت می‌کردند، و فراغت کافی برای خواندن کتاب و روزنامه داشتند. لیکن تا آن وقت سازمانی و حتی اتحادیه‌ای هم نداشتند. در کویهای کارگری فرقه‌های مذهبی می‌لولیدند که با کلیسای ارتدکس در حال مبارزه بودند. برونشتاین به‌این فرقه‌گرایان روی‌آورد. او بسرعت دریافت که اختلاف کدام یک از آنان بر سر جزمهای مذهبی است، و کدام یک به‌دلایل سیاسی به‌مخالفت با کلیسای ارتدکس یونانی برخاسته‌است. از بین این دستهٔ اخیر، نخستین اعضای «اتحادیهٔ کارگران روسیهٔ جنوبی» را برگزید. اینان را در گروههای کوچکی گرد هم آورد که برای بحث دربارهٔ مسائل سیاسی روز و خواندن نشریه‌های مخفی و غیرقانونی اجتماع می‌کردند. پیش از آنکه سال بسرآید، اتحادیه در حدود ۲۰۰ عضو داشت. گزارشی از آن دوران، که پس از دستگیری گروه به‌زبان روسی منتشر شد، تصویری دقیق از سازمان بدست‌می‌دهد. چلنگران، نجاران، برقکاران، زنانِ خیاط، و دانشجویان به‌این سازمان تعلق داشتند؛ اکثر اینان جوانانی بودند که سالهای نخستین دههٔ بیستِ عمرشان را می‌گذراندند، و برخی نیز چهل سالگی را پشت سر گذاشته‌بودند.[۲] سوکولوفسکایا نیز در شمار بنیادگذاران این سازمان بود. او، بی توجه به‌آن صحنهٔ شب سال نو، به‌محض آنکه خبر این اقدام جدید را شنید، دوباره به‌باغ برگشت.

نام این سازمان ظاهراً از سازمان دیگری به‌عاریت گرفته شده‌بود که بیست و پنج سال پیش بوجودآمده و مرکز آن در اودسا بود. «اتحادیهٔ قدیمی کارگران روسیهٔ جنوبی»، که به‌همت دانشجویی به‌نام الف. الف. زاسلافسکی[۳] بنیاد نهاده شده‌بود، دارای سرشتی نارودنیک بود و از خط مشی آموزشی ـ تبلیغاتی لاوروف پیروی می‌کرد. تا آنجا که می‌توان دریافت، بزرگی و وسعت آن به‌اندازهٔ خلف خود بود. آن سازمان

---

۱. A. G. Ziv, op, cit., p. 18 . مقارن همین زمان گروههای سوسیال ـ دموکراتیک در اکثر شهرهای جنوب جان تازه می‌گرفتند یا بتازگی تشکیل می‌شدند. بنگرید به:

M. N. Lyadov, *Kak Nachynala Skladyvatsia R.K.P. (Istorya Ross. Sots.-Dem. Rab. Partii)*, pp. 310 ff.

۲. *Rabocheye Delo Organ Soyuza Russkikh Sotsial-Demokratov*, Geneva, 1 April 1899, pp. 150-2 ، فهرست بلندبالا و مبسوطی از اعضای دستگیرشدهٔ اتحادیه، با اطلاعاتی دربارهٔ سن و شغل و از این قبیل، بدست داده‌است.

3. Zaslavsky

در سال ۱۸۷۵ از طرف پلیس منحل شد. رهبرانش محاکمه شدند و اکثراً به‌کار اجباری محکوم گشتند. یکی از رهبران آن، ن. پ. شدرین[1]، دو بار به مرگ محکوم شد، اما هر بار محکومیتش به‌کار اجباری مادام‌العمر تخفیف یافت. این زندانی را سالهای سال به‌چرخ‌دستیش زنجیر کردند، تا آنکه گرفتار اختلال حواس شد؛ سپس وی را به‌دژ اشلوسلبورک[2] انتقال دادند، و در آنجا پانزده سال انواع رنجهایی را کشید که یادداشتهایی از خانهٔ مردگان داستایفسکی[3] شاید بتواند تصویری از آن بدست‌دهد. افسانهٔ شهادت او در بخش جنوبی روسیه زنده ماند؛ و برونشتاین احتمالاً به‌همین علت نام سازمان خود را «اتحادیهٔ کارگران روسیهٔ جنوبی» نامید. او خود نخستین نام مستعار را بر خود نهاد: لووف[4].

تبدیل این نوجوان، که حتی یک سال پیش فرزند مرد دنیادوست ثروتمندی جلوه می‌کرد، به‌بنیادگذار سازمانی مخفی، که داوطلبانه تصمیم گرفته‌بود که راه پرخار یک انقلابی را بپیماید، با سرعتی شگفت‌انگیز روی‌داد. ظاهراً یک نیروی شورانگیز مادرزاد و شیفتگی و تخیلی در وجودش غلیان کرده‌بود که اشتغالها و فعالیتهای متعارف گریزگاهی کافی، یا اصلاً هیچ گریزگاهی، برای آن شور فراهم‌نمی‌آوردند. او به‌آرمان خدمت‌کردن نیاز داشت، آرمانی که قربانی می‌طلبید؛ و هنگامی که آن را یافت، طبع جوان و پرشورش گل کرد. دوستان و دشمنانش یکصدا اقرار می‌کنند که او روح محرک، سخنگو، سازمان‌دهنده، و نیز پرحرارت‌ترین و ازخودگذشته‌ترین کارگر اتحادیه بود. زیف در خاطراتش، که بعدها رنگ دشمنی بر آن نشست، می‌گوید: «گروه ما نخستین سازمان سوسیال ـ دموکراتیک در نیکالایف بود. ما از کامیابی خود چنان به‌خلجان آمده‌بودیم که در حالتی از... اشتیاق مزمن بسرمی‌بردیم. بزرگترین بخش این کامیابیها را بی‌شک مدیون برونشتاین بودیم، که نیرویش پایان نمی‌گرفت و خلاقیت چندجانبه و شور و شوق خستگی‌ناپذیرش کرانه‌ای نمی‌شناخت.» زیف حکایت می‌کند که سازمان، پس از گذشت چندین سال، با غرور به‌دوران درخشندگیش بازپس می‌نگریست، به‌هنگامی که جوانی هجده ساله آن را رهبری می‌کرد، جوانی که با ایمانش، نیروی سخنوریش، و راه و روش شخصیش، اعضاء را به‌میدان جاذبهٔ خود می‌کشید و آنان را ترغیب می‌کرد که بستگیها و سرگرمیهای خصوصی را فراموش کنند و تمامی اندیشه و نیرو و وقتشان را وقف کار سازند. هنگامی که برونشتاین رفت، ضربه‌ای به‌عصب سازمان واردآمد. «اتحادیه» دوباره

1. Shchedrin 2. Schlusselburg 3. Dostoevsky 4. Lvov

به‌بلندی دوران نخستین خود نرسید.[1]

بدیهی است که اتحادیه، در مقایسه با هر حزب یا سازمان معمولی دیگر، گروهی خرد بود. در مقایسه با قدرتی که در برابر آن ایستاده‌بود همانند میکروبی بود که به‌پیکری هیولاوش و در حال زوال حمله می‌کند؛ در حقیقت این یکی از بیست یا بیست و چند میکروب انقلاب بود که دست‌اندرکار شده‌بودند.

این گروههایی که در کشتی‌سازیها و کارخانه‌ها مستقر شده‌بودند اعلامیه‌ها و نشریه‌ای زیر عنوان «آرمان ما»[2] دست به‌دست می‌گرداندند. در اعلامیه‌ها مسائل محلی، شرایط کار در کارخانه‌ها و کشتی‌سازیها، و بدرفتاریهای کارفرمایان و رؤسا، تشریح می‌شد. افشاگریها مؤثر بودند؛ آنان که پرده از رویشان کنار می‌رفت ناگزیر بودند حساب پس بدهند؛ و اتحادیه با اعلامیه‌های تازه ضربهٔ متقابل را فرودمی‌آورد. «چه قدر راضی می‌شدم وقتی که از کارخانه‌ها و کارگاهها اطلاع می‌یافتم که کارگران با ولع اوراق اسرارآمیزی را می‌خواندند، که با مرکب بنفش نوشته شده‌بود.... آنان نویسندهٔ اعلامیه‌ها را به‌صورت شخص عجیب و نیرومندی مجسم می‌کردند که... به‌همهٔ کارگاهها رخنه کرده است، به‌همهٔ آنچه در آنجا می‌گذرد وقوف دارد، و به‌حوادث، در فاصلهٔ بیست و چهار ساعت با اعلامیه‌هایی تازه پاسخ می‌گوید.»[3] «آرمان ما»، ارگان اتحادیه، انعکاسی تشویق‌آمیز نیز داشت. گروه، فقیرتر از آن بود که بتواند نشریهٔ غیرقانونی را چاپ کند. گفته‌می‌شود که برونشتاین پیشنهاد کرده‌بود نشریه را مخفیانه در چاپخانهٔ اسپنتزر در اودسا چاپ کنند ــ او در آن حالت اشتیاق به‌لطمه‌ای که از این راه به‌خویشاوندان خود می‌زد نمی‌اندیشید ــ اما رفیقان خود او به‌وی اندرز دادند که از این نقشه چشم‌بپوشد. سپس یک آدم خوش‌نیت اما تقریباً بداخم به‌جمع آنان پیوست که «نقشه»اش را برای انقلاب روی میز کوبید: به‌پیشنهاد او برای آنکه بتوان تزار را سرنگون کرد، بایستی ۱۰۰,۰۰۰ روبل داشت و با آن در همه جای روسیه هزاران چاپخانهٔ کوچک و غیرقانونی دایر کرد و تمامی طبقهٔ کارگر را غرق در اعلامیه‌های مخالف تزار ساخت. دوست خیراندیش برای آغاز کار یک دستگاه تکثیرکننده به‌گروه هدیه داد؛ و برونشتاین دست‌بکارشد. او روزنامه‌ها و اعلامیه‌ها را خود می‌نوشت؛ حروف را با دقت بسیار به‌رنگ بنفش نقاشی می‌کرد (تا کارگران به‌هنگام خواندن دچار زحمت نگردند)؛ برای متن نوشته‌ها کاریکاتورهایی نیز می‌کشید؛ در خانهٔ محقر یک رفیق نابینا مرکب تکثیر را

1. A. G. Ziv., op. cit., p. 21 and *passim.* 2. Nashe Delo

3. L. Trotsky, op. cit., vol. i, pp. 133-134.

می‌پخت و از هر شماره صد نسخه تهیه می‌کرد؛ و خود بر توزیع آنها نظارت داشت.[۱] چاپ هر صفحه معمولاً در حدود دو ساعت وقت می‌گرفت. «گاه یک هفتهٔ تمام با پشت خمیده سر کار می‌نشستم و فقط هنگامی دست می‌کشیدم که می‌خواستم به‌جلسه‌ای بروم یا در بحثهای گروهی شرکت کنم.»

اتحادیه، از حیث سیاسی، انجمنی بود که به‌محل محدود می‌شد و از همهٔ ریزه‌کاریهای سیاسی بی‌خبر بود. برخی از اعضاء هنوز خود را نارودنیک می‌پنداشتند، و برخی دیگر خود را مارکسیست می‌نامیدند؛ لیکن چنین تمایزهایی مزاحمتی در کارشان ایجاد نمی‌کرد. آنان می‌توانستند مشترکاً عمل کنند، زیرا میدان فعالیتشان کوچک بود. به‌کارگران اعلام می‌کردند که برای دستمزد بیشتر و ساعات کار کوتاهتر مبارزه کنند، و از این بابت میان نارودنیکها و مارکسیستها اختلاف عقیده‌ای نبود. آنان از این امر اجتناب داشتند که با کارگران از مسائلی سیاسی که خود در باغ دربارهٔ آن گفت و گو می‌کردند سخن بگویند. بر این نوع فعالیت، که در آن دوران خصلت بارز اکثر گروههای غیرقانونی بود، بعدها برچسب «اقتصادگرایانه» (اکونومیستی) زده‌شد، زیرا یکجانبه بر دستمزد و نان متمرکز بود. و درست همین یکجانبگی بود که پیروزی سریع را تضمین می‌کرد. هر گاه دو گروه، هر یک با «ایسمی» جداگانه، به جلب نظر کارگران می‌پرداختند و با یکدیگر به‌رقابت برمی‌خاستند، سرانجام تلاشهای آنها آشفتگی و ناکامی ببارمی‌آورد. اختلاف عقاید فقط در درون جنبشی گسترده‌تر و استوارتر ممکن بود به‌طور جدی، تا نتیجه‌گیری نهایی دنبال شود. هر چه بود، رهبران گروههای پیشرفته‌تر در مراکز دیگر، که دست‌اندرکار تشکیل کنگره‌ای به‌منظور بنیادگذاری یک حزب سوسیال ـ دموکراتیک کارگری بودند، از اتحادیهٔ کارگری در نیکالایف خبر داشتند، و از خود می‌پرسیدند که آیا نماینده‌ای از این گروه دعوت بکنند یا نه. یک اشکال کار جوانی نماینده بود که با سنگینی و وقار حادثه سازگاری نداشت. پیش از آنکه تردیدها برطرف گردد، گروه نیکالایف به زندان افتاد.[۲]

کامیابی این نخستین اقدام، «نیروی کلام مکتوب» را به‌انقلابیِ جوان ثابت کرد. بر اثر شایعات، نفس در سینهٔ شهر حبس شده‌بود؛ اتحادیه، خواه مایهٔ تحسین و خواه مایهٔ ترس، عاملی بود که می‌بایست بحساب‌آورده‌شود؛ و دوست و دشمن آن را بسیار بزرگتر از

---

۱. «نه تنها بخش ادبی، امور فنی نیز بر عهدهٔ برونشتاین بود.» A. G. Ziv., op. cit., p. 21 and *passim*.

2. L. Trotsky, *Pokolenie Oktyabrya*, p. 20; M. N. Lyadov, *Kak Nachala Skladyvatsia RKP*, p. 324; Akimov, *Materialy dla Kharakteristiki Razvitya RDSRP*, pp. 39, 75.

آنچه بود می‌انگاشتند؛ و همهٔ اینها از کلامی نشأت می‌کرد که برونشتاین می‌نوشت. اعتقاد به‌نیروی کلام تا آخرین دم در او پابرجا ماند. کلام برای او در هر موقعیتی نخستین و آخرین پناهگاه بود؛ و او در سراسر عمر از آن سود برگرفت؛ سخنرانیهایش گاه تکانهایی جهانگیر در پی داشت و گاه به‌نحوی اسفناک بی‌نتیجه بربادمی‌رفت. او در این جماعت کوچک طغیانگران برای نخستین‌بار طبع سخنوریش را آزمود؛ لیکن این نخستین آزمون با خواری و اشک پایان یافت. تند و تیز در یک مباحثه حرف‌زدن چیزی بود، و سخنرانی آراسته‌کردن چیزی دیگر. «او از گومپلوویچ[1] و ... جان استوارت میل... نقل قول می‌کرد، و خود را آنچنان هولناک در کلاف کلماتی نامفهوم و پرطنین می‌پیچانید و چنان در سراشیب اندیشه‌ها فرومی‌غلتید که شنوندگانش از فرط همدردی با او عرق می‌ریختند و مانند شکنجه‌شدگان آرزوی پایان سخنرانی را داشتند. هنگامی که سرانجام به‌سخنرانیش پایان داد و درِ بحث عمومی گشوده‌شد، هیچ کس چیزی نگفت. هیچ کس نمی‌دانست که در سخنرانی مسأله بر سر چه بود.» سخنران « تالار را پیمود، چهره‌اش را در بالش یک مبل پنهان کرد. خیس عرق بود، شانه‌هایش از شرم می‌لرزید، اما همه با او همدردی می‌کردند.»[2]

در این گروه کوچک هیچ یک از صفات برونشتاین، چه خوب و چه بد، بر رفیقانش پوشیده‌نمی‌ماند. اینان، در مشاهداتی که برای دیگران حکایت کرده‌اند، تقریباً به‌طور کامل با یکدیگر وحدت نظر دارند، فقط در تکیه بر صفات از یکدیگر متمایزند. سوکولوفسکایا، که بعدها همسر او شد و سپس برونشتاین او را رها کرد، تقریباً پس از سی سال بیادمی‌آورد که او می‌توانست خیلی رئوف و همدل و در عین حال بسیار مغرور و خودستا باشد؛ فقط در سرسپردگیش به‌انقلاب همواره همان بود که بود. سوکولوفسکایا می‌گفت: «در سراسر تجربه‌های زندگیم هرگز کسی را ندیده‌ام که این چنین کامل به‌چیزی سربسپرد.» انتقادکنندهٔ او بر خودمحوری و سیادت‌طلبیش بیشتر تکیه می‌کند. زیف می‌نویسد: «نفس [من] برونشتاین بر تمامی رفتارش حاکم بود»، و می‌افزاید: «اما انقلاب بر نفس او سلطه یافت.» « او کارگران و رفیقانش را دوست می‌داشت... زیرا در آنها خویشتن خود را دوست می‌داشت.» او، که دلپذیریهای یک زندگی آسوده و چشم‌انداز مقامی پر از امتیازات را به‌طیب خاطر ترک گفته‌بود، نمی‌فهمید که دیگران چرا

---

1. Gumplowicz

۲. M. Eastman, op. cit., p. 70 ؛ زیف نقل می‌کند که برونشتاین فنون و ترفندهای جر و بحث را از کتاب هنر مباحثهٔ شوپنهاور بدقت آموخته‌بود.

نمی‌توانند عیناً چون او رفتار کنند. هنگامی که زیف، که مشتاقانه می‌خواست تحصیلات دانشگاهیش را بپایان‌برساند، به‌گروه آغاز کم‌اعتنایی کرد، برونشتاین هشداری گویا و در عین حال توأم با نزاکت به‌وی داد. به‌زیف عکسی هدیه کرد که بر آن نوشت: «ایمان بدون عمل مرده‌است.»[1]

قهرمانی که بیش از هر کس دیگر الهام‌بخش او بود، فردینانت لاسال[2]، بنیادگذار نخستین جنبش توده‌ای سوسیال ـ دموکراتیک آلمان، بود. آن روزها تأثیر لاسال بر سوسیالیسم اروپایی سخت نیرومند بود ــ بعدها افشای مذاکرات سیاسی مشکوک او با بیسمارک[3] از تابندگی او کاست. اینکه برونشتاین جوان این چنین شدید زیر تأثیر لاسال بود حکایت از یک خویشاوندی بی‌چون و چرا دارد. لاسال، نیز، از تبار یک خانوادهٔ مرفه یهودی بود و طبقه‌اش را ترک گفت تا برای رهایی طبقهٔ کارگر بکوشد. او یکی از بزرگترین خطیبان و یکی از پرشورترین و رومانتیکترین چهره‌های عصر خود بود. حرکت شهاب‌وارش پایانی اندوهناک یافت: در یک دوئل رومانتیک جان سپرد. به‌عنوان بنیادگذار نخستین حزب کارگری نوین ــ نه فقط در آلمان ــ کاری تاریخ‌ساز کرده‌بود. عظمت، تابندگی، و درام چنین زندگانیی می‌توانست نیروی تخیل برونشتاین جوان را برانگیزد. او دربارهٔ قهرمان خویش با ستایشی شورانگیز سخن می‌گفت، سوگند می‌خورد که بر جای پای او گام نهد؛ و، اگر بتوانیم به‌قول زیف اعتماد کنیم، افتخار می‌کرد که بتواند «لاسال روسیه» شود. مرد جوان دچار فروتنی کاذب یا راستین نبود. او نه اشتباهاتش را پنهان می‌کرد و نه کسی را از خواستهایش بی‌خبر می‌گذاشت. اگر در رؤیاها و اندیشه‌هایش در پی هدفی بلندپروازانه بود، آن را با آواز بلند بیان می‌کرد.

. . . .

نخستین دورهٔ فعالیت مخفی او از بهار ۱۸۹۷ تا پایان سال بطول‌انجامید. پلیس نخست از این عقیده سر باز می‌زد که تمامی این جوش و خروش در کارخانه‌ها و کشتی‌سازیها کار همین چند نوجوان هوسباز باغ اشویگوفسکی باشد؛ و مبتکران را در حوزه‌های مهمتر جستجو می‌کرد. این امر به‌اتحادیه فرصت داد که نفوذش را گسترش دهد، تا آنکه پلیسِ دیرباور بخودآمد و بر رفت و آمد برونشتاین و رفیقان او مراقبانی گماشت. مقارن پایان سال رهبران اتحادیه، که خطر سرکوب را احساس می‌کردند، همداستان شدند که از هم جدا گردند و پس از وقفه‌ای کار را ازسرگیرند. اما از سوی دیگر

1. M. Eastman, op. cit., p. 87; A. G. Ziv, op. cit., pp. 12, 19-21.
2. Ferdinand Lassalle
3. Bismarck

بر آن شدند که، اگر پلیس کارگران وابسته به‌اتحادیه را در غیاب آنان دستگیر کند، بیدرنگ خود را دوباره در شهر نشان‌دهند. پلیس نمی‌بایست در موضعی قرارگیرد که به‌اعضای ساده بگوید که رهبرانْ آنها را ترک کرده‌اند.

در نخستین هفته‌های سال ۱۸۹۸ برونشتاین از نیکالایف رفت تا در دهی پناه جوید که اشویگوفسکی بتازگی در آن کار تازه‌ای یافته‌بود. هنوز پایش بدانجا نرسیده‌بود که پلیس او و اشویگوفسکی را با هم دستگیر کرد. این سرنوشت نصیب اکثر اعضای اتحادیه در نیکالایف و حومه نیز شد. برونشتاین نخست از ده به‌زندان نیکالایف برده‌شد و سپس به‌خرسون انتقال یافت، و چندین ماه در آنجا زندانی بود. پلیس در این نکته تردیدی نداشت که او محرک گروه بود. در زمستانی که سرما بیداد می‌کرد او را کاملاً جدا از دیگران نگاه‌داشتند و به‌سلولی کوچک، سرد، و بدون تهویه افکندند که جانوران موذی در آن لول‌می‌خوردند. شب‌هنگام تشکی حصیری برایش می‌آوردند و سپیده‌دم آن را از او می‌گرفتند. به طوری که هنگام روز نه جایی داشت که بر آن درازکشد و نه جایی که بر آن بنشیند. نه حق گردش و نه حق ورزش در هوای آزاد داشت؛ روزنامه، کتاب، صابون، و حتی لباس زیر تمیز برایش ممنوع بود. گرسنه، ناشسته، و با تنی پوشیده از شپش، اتاق خود را می‌پیمود، به‌دیوارها می‌کوفت تا ببیند که آیا در سلولهای همجوار کسی هست ـ هیچ کس نبود؛ بدین‌سان به‌قدم‌زدن ادامه می‌داد، در حالی که گامهایش را می‌شمرد و حشرات را از تن می‌تکاند. یکنواختی این ماهها را حتی یک بازجویی از طرف مقامات رسمی قطع نکرد؛ به‌زندانی نمی‌گفتند که اتهامش چیست. این رفتار، که منظور از آن خردکردن روحیه بود، باز ملایمتر از شکنجه‌هایی بود که به‌برخی از اعضای دیگر اتحادیه داده‌می‌شد؛ برخی از آنان در زیر آن شکنجه‌ها خودکشی می‌کردند، دیوانه می‌شدند، یا درهم‌می‌شکستند و آمادگی خود را به‌خیانت اعلام می‌داشتند. اعتراف می‌کند که «گاهی اوقات... از تنهایی بیمار می‌شدم.» اما از فداکاری خود رضایتی اخلاقی احساس می‌کرد و حتی اشعاری انقلابی نیز سرود که بعدها به‌عنوان ترانه‌های محلی خوانده‌می‌شد. مقارن پایان اقامت در زندان از سختگیری پلیس کاسته‌شد، و مادرش توفیق یافت که به نگهبانان رشوه دهد تا بتواند بسته‌های محتوی خواربار و «اشیائی تجملی» مانند صابون، لباس زیر، و میوه را به‌داخل زندان بفرستد.

سرانجام او را برای ادای شهادت و بازپرسی به‌زندانی در اودسا بردند، که تا پایان ۱۸۹۹، یعنی یک سال و نیم، در آنجا ماند. در اینجا، نیز، در یک سلول انفرادی نگاهش

داشتند، لیکن می‌توانست با دوستانش مخفیانه تماس برقرار کند.[1] زندان بیش از حد پر بود و رفت و آمد مدام جریان داشت؛ زندانیان طرحها می‌ریختند و وقت خود را به‌انواع شیطنتها می‌گذراندند. او سر حال بود و سرهنگ ژاندارمری را که عهده‌دار تحقیق بود دست‌می‌انداخت. برای آنکه خود را برای بازجویی آماده کند، می‌بایست بداند که ژاندارمها تا چه حد به‌اسرار اتحادیه پی برده‌اند، و این نکته‌ها را به‌اطلاع رفقایی می‌رسانید که در سلولهای دیگر زندانی بودند. «وظیفهٔ او... آسان نبود... وی ناگزیر بود که همهٔ داستان دستگیریش و اوضاع و احوال مرتبط با آن را برایم شرح دهد و شهادتی را که داده‌بود خلاصه کند.... همهٔ این مطالب می‌بایست بیان شود تا که من بتوانم حتی‌الامکان تصویری روشن از پیشامدها بدست‌آورم؛ در عین حال می‌بایست از دادن سرنخهایی که جرم خود او را سنگینتر کند چشم‌پوشید، زیرا همواره خطر استراق سمع وجود داشت. او این کار را به‌شیوه‌ای ماهرانه انجام داد. رساله‌ای نوشت که از فرط لطیفه‌گوییهای بدیع و طنزهای هجوآلود می‌درخشید، و براستی جدلنامه‌ای درخشان بود.»[2] او شروع کرد که تجربه‌های شخصیش را به‌ادبیات تبدیل کند.

بازجوییها همچنان ادامه داشت بی آنکه مدارک جرمی ارائه داده‌شود. در این اثنا برونشتاین هر چه گیر می‌آورد با ولع می‌خواند؛ نخست فقط کتابها و مجله‌های موجود در کتابخانهٔ زندان و، سپس، کتابهایی را نیز که از خارج می‌رسید. در کتابخانهٔ زندان فقط نوشته‌های مذهبی و مجله‌های کلیسایی وجود داشت. او، برای تمرین در زبان، انجیل را به‌آلمانی، فرانسوی، انگلیسی و ایتالیایی، همزمان می‌خواند. سپس دوره‌های قدیمی مجله‌های کلیسای ارتدکس یونانی بدستش‌افتاد، که پر بودند از مقالات جدلی علیه لاادریان، خدانشناسان، و بویژه فراماسونها. بعدها نوشت: «جدال نویسندگان دانشمند ارتدکس علیه ولتر[3]، کانت[4] و داروین[5] مرا به‌جهانی از اندیشه‌های علم الهیات وارد کرد که پیش از آن هیچ گاه با آنها برخورد نکرده‌بودم و از خیالپردازی، خشکه‌مقدسی، و مسخرگی آنها کمترین تصوری نداشتم.» «بررسی دربارهٔ ارواح موذی، اهریمنان، فرمانروایان آنها، خود شیطان و قلمرو تاریکی پیوسته مرا به‌شگفتی می‌آورد.... توصیفهای مبسوط... دربارهٔ بهشت، تجهیزات داخلی آن، و محل آن با این اشارهٔ محزون

---

۱. اعضای اتحادیه در همین زندان خبر تشکیل «کنگرهٔ» حزب سوسیال ـ دموکراتیک را، که در همان ایام در «مینسک» برگزار شده‌بود، شنیدند؛ آنان، در حالت هیجان، این خبر را از پنجره به‌پنجره به‌گوش یکدیگر می‌رساندند. L. Trotsky, *Pokolenie Oktyabrya*, p. 28

2. A. G. Ziv, op. cit., p. 28. 3. Voltaire 4. Kant 5. Darwin

پایان می‌یافت: اطلاعات دقیق دربارهٔ اینکه بهشت در کجا قراردارد در دست نیست. من این جمله را وقت ناهار، هنگام چای‌خوردن، و در گردشهایم تکرار می‌کردم: دربارهٔ طول و عرض جغرافیایی بهشت اطلاعات دقیق وجودندارد.»[۱] مباحثه دربارهٔ الهیات با یکی از زندانبانان بسیار متحجر، وقت‌گذرانی دلنشینی برایش بود. به‌طور کلی، انکار دین با اصول عقلی برای یک روسی فرهیختهٔ آن روز، چه رادیکال و چه سوسیالیست و چه یک لیبرال معتدل، چه از تبار ارتدکس یونانی و چه از تبار یهودی، صفتی بارز بشمارمی‌رفت. معتقدات یهودی در تربیت برونشتاین اصلاً نقشی بازی نکرده‌بود، و او در زندان با تعالیم کلیسای ارتدکس یونانی آشنا شد. هم کلیسای ارتدکس یونانی و هم سنت‌گرایی یهودی چنان لجوجانه و مرتجعانه با اندیشه‌های نو ستیز می‌کردند ـ آنها از این حیث خیلی عقب‌مانده‌تر از کلیسای پروتستان و حتی کلیسای کاتولیک بودند ـ که فرهیختگان و حتی نیمه‌فرهیختگان را بیزار می‌ساختند. او نمی‌توانست با مذهبی مصالحه کند که خود از مصالحه با هر جریان جدیدی در اندیشهٔ انسانی سر باز می‌زد.

ضمن اشتغال سرگرم‌کننده با نوشته‌های دینی بر آن شد که از راه خلاصه‌های جدلی و توصیفهای مخدوش با خطوط عمدهٔ دستگاههای فلسفی و جامعه‌شناختیی که برایش ناشناخته و از طرف کلیسا محکوم شده‌بود نیز آشنا گردد. در جستجوی سرنخهایی برمی‌آمد که به‌او امکان دهند که این نظریه‌های شرارت‌بار را با روایتهای خودش بازسازی کند و سپس آنها را، از دریچهٔ بینش خویش، به‌شیوه‌ای مارکسیستی ارزیابی نماید. توانست کتابهایی نیز فراهم‌آورد که او را مستقیم‌تر یاری کردند. آثار داروین را می‌خواند، و همین آثار مؤید الحاد غریزیش شد. بیست و پنج سال بعد هنوز بیادمی‌آورد که توصیف داروین دربارهٔ تشکل طبیعی نقشهای پر طاووس موجب شد که برای همیشه اندیشهٔ «یهوه» را رها کند؛ و چه رنجور شد هنگامی که دریافت خود داروین خدانشناس نبود.[۲] سپس رساله‌های فلسفی آرتورو لابریولا[۳]، مارکسیست ایتالیایی، او را به‌مقصود نزدیکتر کردند. اندیشه و سبک لابریولا، که غیرجزمی و معقول و گیرا بود، اثری دیرپای بر او گذاشت. وی اینک فقط نیمه‌ادراکی از موضوع کتاب لابریولا داشت، اما

۱. بنگرید به‌نامهٔ تروتسکی به‌ایستمن در Eastman, op. cit., p. 113 ، و ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص. ۱۴۱.

۲. او در نطقی که در سال ۱۹۲۳ برای دانشجویان دانشگاه اسوردلوف ایراد کرد گفت: «تا آخر عمر در شگفت خواهم‌بود که آیا داروین در این عقیده صداقت داشت یا صرفاً به‌معتقدات مرسوم احترام می‌گذاشت.» *Pokolenie Oktyabrya,* pp. 55-56.

3. Arturo Labriola

آگاهیهای استوارتری در مورد نظریهٔ مارکسیستی بدست‌آورد.

وی، از این گونه مواضع نااستوار، و به‌یاری بافتی سست از واقعیاتی که منابع ارتدکس یونانی به‌وی عرضه می‌کردند، بر آن شد که تاریخچه‌ای ماتریالیستی دربارهٔ فراماسونری بنویسد و در این بررسی عینی تاریخی روایتی از مارکسیسم را که خودش تهیه کرده‌بود در بوتهٔ آزمایش قراردهد. این نخستین کار مفصل ادبی او بود که تمامی عمر گرامیش می‌داشت: همواره اسف می‌خورد که این اثر در دربدریهای آغازین او گم شد. نیازی نداریم که در مهری که نویسنده به‌نخستین اثرش می‌ورزد سهیم باشیم؛ لیکن می‌توانیم بپذیریم که او در این کار برای نخستین‌بار خود را برای نوشتن تاریخچه‌ای مارکسیستی آزمود. در میان مقالات متعددی که برای خواندن رفیقان در جایی مخفی از مستراح زندان به‌جای می‌گذاشت مقاله‌ای بود دربارهٔ نقش فرد در تاریخ، موضوعی که گفت و گو دربارهٔ آن برای مارکسیستها و نارودنیکها هیچ گاه پایان نمی‌گرفت. «من کشف تازه‌ای نکردم؛ همهٔ نتیجه‌هایی را ... که من بدان رسیدم مدتها قبل دیگران بدست‌آورده بودند.... لیکن من، تا حدی مستقلاً، خود را به‌سوی این نتیجه‌گیریها پیش کشاندم. این امر بر تمامی سیر تکامل فکریم اثر گذاشت. من بعدها در نوشته‌های مارکس، انگلس، پلخانوف، مرینگ[1] تأیید آن چیزهایی را یافتم که در زندان فقط به‌صورت حدس بنظرم می‌رسید.... ماتریالیسم تاریخی را در آغاز به‌شکلی جزمی نپذیرفته‌بودم.»[2]

هنگامی که دومین سال اقامتش در زندان رو به‌پایان می‌رفت، این فعالیتها ذهنش را مشغول می‌کرد و روانش را شاداب نگاه‌می‌داشت. نوجوان اینک از حیث معنوی در حال بالغ‌شدن بود؛ و عبور به‌این مرحله از این راه تسهیل می‌شد که برای زندانی در سلول چیزی جز فرصت اندیشیدن و بازاندیشیدن وجود نداشت.

• • • • • • • • • • •

مقارن پایان سال ۱۸۹۹ حکمی اداری دربارهٔ زندانیان صادر کردند، یعنی آنان را بدون دادرسی محکوم ساختند. برونشتاین و سه تن از رفیقانش به‌چهار سال تبعید در سیبری محکوم گشتند؛ برای برخی حکم تبعید کوتاه‌مدت‌تری صادر شد، و برخی دیگر

---

1. Mehring

۲. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۱۴۷. زیف اظهار می‌کند که برونشتاین در زندان اودسا رساله‌ای نیز دربارهٔ دستمزد نوشت، که در آن استدلال می‌کرد که مزد بر مبنای مقدار کار بهتر از مزد بر مبنای زمان کار است، زیرا به‌بهره‌دهی بیشتری می‌انجامد. شاید تقریباً ناممکن بنظرآید که او در این زمان به‌چنین موضوع اقتصادی دقیقی پرداخته‌باشد. زیف بار دیگر در ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۷ با برونشتاین در سن‌پترزبورگ زندانی شد؛ و احتمال می‌رود که مقاله‌ای را که دوستش چندین سال بعد نوشت به‌دورهٔ اقامتش در اودسا نسبت داده‌باشد.

آزاد شدند. انتقال تبعیدیان بسرعت آغاز شد. آنها را نخست به‌مسکو بردند و شش ماه در «زندان انتقالی» نگاه‌داشتند. نه مورد دادرسی منصفانه قرارگرفتند و نه حکمی عادلانه درباره‌شان صادر شد، و دو سال و نیمی که پیش از آن در زندان گذرانده‌بودند جزءِ محکومیتشان حساب نشد.

در زندان مسکو، برونشتاین به‌دیدار انقلابیهایی مسنتر و مجربتر از همهٔ قسمتهای روسیه نایل آمد که در انتظار تبعید قطعی خود بودند: چهره‌های نو، انگیزه‌های نو، اندیشه‌های نو. او در اینجا نخستین‌بار نام لنین را شنید و کتاب دقیقش را، که بتازگی انتشار یافته‌بود، به‌نام توسعهٔ سرمایه‌داری در روسیه خواند. در اینجا دریافت که جنبش مخفی در شمال کشور به‌مرحله‌ای پیشرفته‌تر رسیده‌است. حتی مبارزات فکری اروپای غربی نیز در چهاردیواری این زندان منعکس می‌شد. در میان کتابهای بسیاری که از سلولی به‌سلول دیگر می‌گشتند اثر مشهور ادوارد برنشتاین[1] به‌نام مقدمه‌های سوسیالیسم نیز وجود داشت، که نخستین کوشش صریح یک سوسیال ـ دموکرات مهم آلمانی بود که می‌خواست جنبش کارگری را از بینشهای انقلابی مارکسیسم جدا کند و بدان سرشتی آمیخته به‌تکامل تدریجی و اصلاح‌طلبانه بدهد. اثر برنشتاین موجب برانگیختن چیزی شد که آن روزها نبردی هومروار بین دو جناح سوسیالیسم اروپایی، یعنی «مارکسیستهای ارتدکس» و «تجدیدنظرطلبان» بنظرمی‌رسید. اما کتاب در میان همبندان زندان انتقالی خلجانی برنینگیخت: حتی یک تن در این حالت نبود که راه انقلاب را به‌سود یک راهپیمایی مسالمت‌آمیز به‌سوی سوسیالیسم ترک گوید.

در این محیط نو برونشتاین ذره‌ای از اعتماد به‌نفس دیرینه‌اش را ازدست‌نداد. پیوسته می‌خواند و بحث می‌کرد، و رساله پشت رساله و اعلامیه پشت اعلامیه می‌نوشت. آهنگ آن داشت که در زندان، پیش چشم پلیس، چاپخانه‌ای دایر کند. این کار بر رفیقانش بسیار مخاطره‌آمیز می‌نمود، و بدین ترتیب ناچار شد که به دست‌بدست گرداندن نسخه‌های خطی نوشته‌هایش اکتفا کند. همان روزها دوستانش بر این عقیده بودند که او تخیلی سخت بی‌پروا دارد و خیلی سریع هر قدرتی را به‌مبارزه می‌طلبد. در خرسون، در برابر مخالفت شدید، دوستانش را واداشت که به اعتصاب غذا دست‌بزنند تا بدان وسیله علیه پیشنهاد پلیس اعتراض کنند که می‌خواست نوجوانان زندانی را به‌این شرط آزاد کند که والدینشان بدانان کتکی حسابی بزنند و از سیاست دورشان نگاه‌دارند.

1. Edouard Bernstein

این کار به‌نظر او «توهینی به‌شرافت یک انقلابیِ جوان» جلوه می‌کرد. در اینجا، در مسکو، نیز از حیثیت زندانی دلاورانه دفاع می‌کرد. یکی از زندانیان غفلت کرده‌بود که کلاهش را در برابر مدیر زندان از سر بردارد و به‌حبس انفرادی مجازات شد. برونشتاین بی‌درنگ تظاهراتی برای همبستگی ترتیب داد:

> پس از جلسه‌ای کوتاه تصمیم گرفته‌شد که همهٔ ما با کلاه به‌راهروها برویم و از نگهبان بخواهیم که آژیر را برای مدیر زندان بصدادرآورد. بدیهی است که با آمدن مدیر می‌بایست کلاهها همچنان بر سر بماند. گامهای بعدی بستگی بدان داشت که چه پیش آید. نگهبان... از بصدادرآوردن ناقوس آژیر خودداری می‌کرد. ما دورش را گرفتیم، و برونشتاین، که جلو ما ایستاده‌بود، ساعتش را درآورد و با صدایی سرشار از اطمینان گفت: «دو دقیقه وقت می‌دهم که تصمیم بگیری.»... سپس... نگهبانِ آشفته را کنار زد و با حرکتی شکوهمند دگمه را فشار داد. ما کلاههایمان را بر سر نهادیم و راه حیاط را در پیش گرفتیم. مدیر، سراسیمه، با یک دسته از نگهبانان مسلح که در التزامش بودند، به‌حیاط آمد. بر سر برونشتاین که با لجوجانه‌ترین نگاهها جلو ما ایستاده‌بود فریاد زد: «چرا کلاهتان را از سر برنمی‌دارید؟» برونشتاین مغرورانه پاسخ داد: «و شما، چرا کلاهتان را از سر برنمی‌دارید؟»[1]

چند نگهبان غول‌پیکر، طغیانگری را که دست و پا می‌زد به‌سلول مجرد بردند.

او، که در برابر صاحبان اقتدار ـ یا، چنانکه خودش می‌گفت، در برابر دشمن طبقاتی ـ کرداری خشن و گستاخانه داشت در برابر رفیقان و بستگانش خود را صمیمی و حتی عاطفی نشان‌می‌داد. محکومان اجازه داشتند دو بار در هفته به‌دیدار خویشاوندان خود نایل آیند. در این ملاقاتها «برونشتاین نه فقط به‌همسر آیندهٔ خویش... بلکه به‌همهٔ زنانی که برای دیدار شوهران و برادرانشان به‌زندان می‌آمدند از در ملاطفت درمی‌آمد، و آنان را شیفتهٔ بزرگواری خود می‌ساخت.»[2] زنان معمولاً به‌لباسهای زیر مردان رسیدگی می‌کردند؛ لیکن برونشتاین خود چشمداشت این ملاطفتها را نداشت؛ لباسهای زیرش را خود وصله می‌زد و می‌شست و انقلابیهایی را به‌باد تمسخر می‌گرفت که، مغروق در عادات و پیشداوریهای بورژوایی، بار چنین کارهایی را بر همسران خویش تحمیل می‌کردند. هنگامی که از اتاق ملاقات به‌سلول بازمی‌گشت «تمامی باقیماندهٔ مهربانیهایش را نثار ما می‌کرد، به‌دلجویی از ما می‌پرداخت، ما را می‌بوسید، و در آغوش می‌گرفت». دوستان او، حتی هنگامی که دشمنش شده‌بودند، بعدها صمیمیت احساسات دوستانهٔ وی را

1. A. G. Ziv, op. cit., p. 39. 2. Ibid., p. 36.

بیادمی‌آوردند، احساساتی که در نظر آنان با بیرحمی او در اثنای انقلاب و جنگ داخلی بسیار متناقض می‌نمود.

او، در دورهٔ اقامت در زندان مسکو، در بهار یا تابستان ۱۹۰۰، با آلکساندرا سوکولوفسکایا ازدواج کرد. تشریفات از طرف یک خاخام در زندان انجام شد؛ و داماد حلقهٔ یکی از زندانبانان را بعاریت گرفت. سرگذشت این ازدواج اندکی مبهم است. غالباً پیش می‌آمد که تبعیدیان سیاسی ازدواج مصلحتی می‌کردند، زیرا زوجهای همسر حق داشتند با هم به‌یک نقطه تبعید شوند و از این راه از انفراد کامل رهایی یابند. این پیوندهای مصلحتی اغلب به‌صورت جدی درمی‌آمد. روشن نیست که برونشتاین و سوکولوفسکایا در بادی امر ازدواج خود را چگونه تلقی می‌کردند. تروتسکی در زندگی من فقط با یک عبارت فوق‌العاده خشک و سرد به‌این مطلب اشاره می‌کند، و این فکر به‌ذهن القاء می‌شود که آن ازدواج نوعی دوز و کلک بوده‌است. می‌گوید: «کار مشترک ما را سخت به‌یکدیگر پیوسته‌بود. برای اینکه در تبعیدگاههایی جدا از یکدیگر سکنی نگزینیم، در زندان انتقالی مسکو عقد ازدواج بستیم....»[1] لیکن گزارش کسانی که گواه عینی قضیه بوده‌اند خصلت سرد و ملال‌آور این پیوند را انکار می‌کند. این گزارش حکایت از آن دارد که کشش دوگانهٔ احساس میان دو خصم سابق جای خود را به‌عشق داده‌بود؛ گویی برونشتاین در زندان و بین راه مسکو و سیبری که دو هفته طول کشید، چنان عاشق شده‌بود که دوستان و مباحثات را یکسره از یاد برد. این گزارش شاهدان عینی، همراه با جزئیات دیگر، باورکردنی می‌نماید. از قضا در عقد ازدواج اشکالاتی بوجود آمد. برونشتاین نخست در همان زندان خرسون بدین مطلب اندیشیده‌بود، اما چون هنوز به‌سن قانونی نرسیده‌بود می‌بایست از والدینش اجازه بگیرد. پدرش مخالف بود: او نمی‌خواست پسرش با زنی آنقدر مسنتر از خود ازدواج کند، آن هم زنی که برونشتاین پیر درباره‌اش یقین داشت که پسرش را به‌راه نادرست کشانده‌است. زیف می‌نویسد: «لیووا می‌جوشید و می‌خروشید و با همهٔ نیرو و یکدندگی که در چنته داشت مبارزه می‌کرد. اما پیرمرد هم کمتر از او یکدنده نبود، و چون از این امتیاز بهره‌مند بود که خارج از دیوارهای زندان قرارداشته‌باشد، پیروز شد.» لیووا در مسکو به‌تلاشهایی تازه دست‌زد، و این بار کامیاب شد. اگر مسأله فقط بر سر یک ازدواج قلابی بود، احتمالاً دستخوش «جوش و خروش» نمی‌شد.

1. Trotsky, op. cit., vol. i, p. 148.

سفر از مسکو تا تبعیدگاه، که دنبالهٔ آن بر اثر اقامتهای کوتاه در زندانهای انتقالی مختلف قطع می‌شد، از تابستان تا اواخر پاییز بطول‌انجامید. تمامی گروه تبعیدیان با قطار راه‌آهن تا ایرکوتسک[1] برده‌شدند، و در آنجا آنان را از هم جدا کردند و به‌جهتهای مختلف فرستادند. برونشتاینها با کرجی غول‌پیکری راه رودخانهٔ لنا[2] را رو به‌پایین در پیش گرفتند، و در میان مسافران، انبوهی از «اسکوپتسی»[3]ها وجود داشتند که، ملبس به‌لباسهای سفید، در حالی که سرود می‌خواندند، رقصهای مذهبی غریب می‌کردند. به برونشتاینها دستور داده‌شد که در اوست -کوت[4] پیاده شوند، یعنی در روستایی که طی دوران جویندگان طلا پایگاه ساکنان سیبری شرقی بود. طلاجویان در این اثنا به‌نقاط شرقی‌تر و شمالی‌تر رفته‌بودند، و اینک تمامی اوست -کوت محلی بود متروک با چند صد کلبهٔ روستایی، که کثافت و جانوران موذی و پشه در آنها موج می‌زد. ساکنان ده، که رؤیاهایشان برای کسب ثروت تحقق نیافته‌بود، دیوانه‌وار به‌ودکا معتاد شده‌بودند. برونشتاینها مدتی در اینجا ماندند، و او در حالی به‌مطالعهٔ کتاب سرمایه پرداخت که «سوسکها را از صفحات کتاب کارل مارکس می‌تاراند». سپس به‌آنها اجازه داده‌شد که ۲۴۰ کیلومتر دورتر رو به‌شرق کوچ کنند؛ در آنجا او برای یک بازرگان روستانشین میلیونر بیسواد به‌عنوان حسابدار کار می‌کرد. بازرگان معاملات خود را در حوزه‌ای وسیع انجام می‌داد و حاکم بی‌تاج و تخت جمعیت «تونگوز»[5] آنجا بود. برونشتاین درمی‌یافت که کسب و کار غول‌آسای سرمایه‌داری چگونه در زمین بکر سیبری رشد می‌کند. بعدها در نوشته‌هایش بکرات از این شکل توسعهٔ سرمایه‌داری و در عین حال بدوی که برای روسیه نمونه‌ای شاخص بود سخن گفت. ولی مشاهدات جامعه‌شناسانه و حسابداری دقیق با یکدیگر سازگار نبودند، و یک اشتباه در حسابها برای برونشتاین به‌قیمت ازدست دادن کارش تمام شد. در بحبوحهٔ زمستانی سخت ــ که سرما به ۴۴ درجه رئومور زیر صفر

---

1. Irkutsk 2. Lena

۳. Skoptsy اسکوپتسی فرقه‌ای مورد تعقیب بودند که تمایلات شدید خرافی داشتند و خود را اخته یا خصی می‌کردند تا مقدس زندگی کنند (خصی‌های مقدس). آنان در خانه‌های اشتراکی بسرمی‌بردند و اکثراً باغبان بودند، لباسهای سفید می‌پوشیدند، و ساعات شب را به‌دعا و مناجات می‌گذراندند. این فرقه اساس کار خود را بر تعلیمات اشعیاءِ نبی قرار داده‌بودند: «زیرا خداوند دربارهٔ خصی‌هایی که سبتهای مرا نگاه‌دارند و آنچه من خوش‌دارم اختیار نمایند و به‌عهد من متمسک گردند چنین می‌گوید که به‌ایشان در خانهٔ خود و در اندرون دیوارهای خویش یادگاری و اسمی بهتر از پسران و دختران خواهم‌داد. اسمی جاودانی که منقطع نخواهدشد به‌ایشان خواهم‌بخشید. (صحیفهٔ اشعیاءِ نبی، کتاب ۵۶، آیهٔ ۴ و ۵.)، بنا بر افسانه‌ها، برخی از تزارها (مثلاً آلکساندر اول) به‌این فرقه پیوسته بودند.

4. Ust-Kut 5. Tunguz

رسیده‌بود ـ خانوادهٔ برونشتاین با سورتمه به‌اوست ـ کوت بازگشتند. آنان دختر ده ماههٔ خود را که در پوستینی کلفت پیچانده‌بودند در بغل داشتند. در هر منزلگاهی بچه را از پوششی که در آن پیچیده شده‌بود نگران بیرون می‌آوردند، زیرا پوستین، اگر چه خطر یخ‌زدن را دفع می‌کرد، تنفس را بر کودک دشوار می‌ساخت.

سپس از اوست ـ کوت به‌ورخولنسک[1]، که در کوهستانهای بین راه ایرکوتسک در کنار دریاچهٔ بایکال[2] قراردارد، کوچ کردند. در آنجا در خانه‌ای کوچک اقامت گزیدند و مسکنی نسبتاً آسوده برای خود فراهم ساختند. ورخولنسک یکی از قدیمی‌ترین آبادیهای سیبری شرقی بود ـ سی و پنج سال پیش از آن شورشیان لهستانی برای راهسازی بدانجا تبعید شده‌بودند ـ و اینک در آنجا مجتمع بزرگی از تبعیدیان وجود داشت و با ایرکوتسک، مهمترین شهر این بخش سیبری، ارتباط پستی خوبی برقرار بود. برونشتاین امکانات کافی داشت که به‌مطالعاتش ادامه دهد و بگذارد که اندیشه‌هایش پخته‌شوند؛ همچنین توانست پیوندهایی مهم برقرار کند و از فرصتهایی برای شناساندن خویش بهره‌مند گردد. دیری نکشید که با جنب و جوش در مناقشات بین گروههای تبعیدی شرکت جست و نفوذی فزاینده بدست‌آورد. سخنرانی می‌کرد، بحث می‌کرد، می‌نوشت، از سوسیالیسم در برابر آنارشیسم، از پیکار توده‌ای در برابر تروریسم، و از مارکسیسم در برابر فلسفهٔ مبتنی بر ذهن‌گرایی دفاع می‌کرد. او، که در سالهای پیش اصول کلی فلسفهٔ مارکسیستی را جذب کرده‌بود، اینک در سیبری به‌طور قاطع و مصمم به‌جهت سوسیال ـ دموکراتیک پیوست. در این وقت اتحادیه‌ای در سیبری بوجودآمد که اعضای آن را تبعیدیان و کارگرانی تشکیل می‌دادند که در ساختن راه‌آهن سراسری سیبری کار می‌کردند. اتحادیه با برونشتاین تماس گرفت و از او درخواست کرد که اعلامیه‌ای بنویسد. بی‌درنگ و بسادگی موافقت کرد، و چندی نگذشت که این سازمان او را به‌عنوان رهبر و سخنگوی خود پذیرفت. وی دو سال بعد در کنگرهٔ مهم بروکسل و لندن که به‌تجزیهٔ حزب به‌منشویکها و بلشویکها انجامید نمایندگی این اتحادیهٔ سیبری را داشت.

در بهار سال ۱۹۰۱ در افکار عمومی، که دستخوش بی‌ثباتی و نوسان شده‌بود، دوباره موجی از ناآرامی برخاست که بر امپراتوری تزاری اثر گذاشت. باز کار به‌تظاهرات توفانی در دانشگاهها و اعتصابها در کارخانه‌ها کشید. هزاران دانشجو دستگیر شدند؛

1. Verkholensk 2. Baikal

بسیاری از آنان یا به‌خدمت نظامِ وظیفه درآمدند ــ حکم مجازات جدیدی که در سال ۱۸۹۹ صادر شده‌بود ــ یا به‌تبعید فرستاده‌شدند. مجمع کلیسا لئون تالستوی را تکفیر کرده‌بود. در فوریهٔ ۱۹۰۱ دانشجویی به‌نام کارپوویچ[1] وزیر آموزش، بوگولیپوف[2]، را به‌ضرب گلوله ازپای‌درآورد. کانون نویسندگان علیه روشهای خشونت‌بار پلیس در امور فرهنگ و دانشگاه اعتراض کرد. بین‌الملل سوسیالیستی در بیانیه‌ای وزین تزار را متهم ساخت. گروههای مخفی خونی تازه گرفتند، و تبعیدیهای جدید بر کوچ‌نشینان سیبری نسیمی تازه وزاندند. برونشتاین می‌کوشید که به‌یاری گزارشهایی که از نورسیدگان دریافت می‌کرد قدرت مخالفان تزاریسم را ارزیابی کند. به‌این نتیجه رسید که شور سیاسی، با همهٔ شدتی که داشت بایستی بزودی فروبخوابد، بدین دلیل که گروههای مخفی غیرقانونی نمی‌دانستند چگونه از نیروی انفجاری انقلابی بهره برگیرند یا آن را علیه حکومت خودکامه هدایت کنند. سازمانهای زیرزمینی، که مثل قارچ از زمین می‌روییدند، از یکدیگر خبری نداشتند، و فقط گیرودارها و مبارزات محلی خود را می‌شناختند. همکاری، هماهنگی و رهبریِ ملی مورد نیاز بود. برونشتاین نخستین کسی نبود که از این فکر جانبداری می‌کرد. مارکسیستهای مسنتری که در خارجه می‌زیستند، پلخانوف، لنین، مارتوف و دیگران، در این باره در مجلهٔ نوبنیاد «ایسکرا» (اخگر) توضیح می‌دادند. لیکن «ایسکرا»، که نخستین شمارهٔ آن چند ماه پیش در آلمان انتشار یافته‌بود، هنوز راه خود را به‌سوی تبعیدیان ورخولنسک نیافته‌بود. برونشتاین عقایدش را در رساله‌ای نوشت که نسخه‌های آن در کوچ‌نشینهای سیبری می‌گشت و دربارهٔ آنها بحثهای داغ درمی‌گرفت. آنچه از حیث این زندگینامه در آن نوشتهٔ گمنام جالب توجه است این واقعیت است که برونشتاین در آن خطوط کلی نظریهٔ سازمان و انضباط حزب را پرورانده‌بود، نظریه‌ای که بعدها به‌صورت نشانهٔ بارز بلشویسم درآمد، و سپس خود او با انتقادهای شدید و زهرآگین مواجه شد.[3]

او در سال ۱۹۰۱ استدلال می‌کرد که جنبش انقلابی، اگر در زیر سلطهٔ یک «کمیتهٔ

1. Karpovich 2. Bogolepov

۳. بنگرید به‌نوشتهٔ او به‌نام *Vtoroi Syezd RSDRP (Otchet Sibirskoi Delegatsi)*, p. 32. از رساله‌ای که در سیبری نوشت در ۱۹۰۳ در ضمیمه‌ای بر گزارش خود به«اتحادیهٔ سیبری» در دومین کنگرهٔ حزب نقل و قول کرده و کوشیده‌است توضیح دهد که چرا، به‌رغم عقایدی که در سیبری از آنها دفاع کرده‌بود، جانب منشویکها را در مقابل بلشویکها گرفته‌است. «اتحادیهٔ سیبری» در آغاز، مانند «اتحادیهٔ روسیهٔ جنوبی»، خصلتی «اقتصادگرایانه» داشت؛ و فقط در سال ۱۹۰۲ بود که برتری سیاست انقلابی بر اقتصاد را پذیرفت و، تحت تأثیر برونشتاین، به‌سازمان ایسکرا پیوست، و بعداً با منشویکها پیوند یافت.

مرکزی» توانا قرارنگیرد که یارای آن را نداشته‌باشد سازمانها یا اعضای بی‌انضباط را از خود براند، همانند هیولای فرانکنشتاین، آفرینندگان خود را نابود خواهدکرد. «کمیتهٔ مرکزی مناسباتش را با (سازمان بی‌انضباط) قطع خواهدکرد و بدین وسیله چنین سازمانی را از تمامی انقلاب جهانی جدا خواهدساخت. کمیتهٔ مرکزی کمکهای مالی و معنوی خود را به‌این سازمان قطع خواهدکرد. کمیتهٔ مرکزی... سازمانهای خود را به‌صحنه خواهدآورد، آنها را با وسایل ضروری تجهیز خواهدکرد، و سپس به‌عنوان کمیتهٔ محلی به‌کرسی خواهدنشانید.» در اینجا، کوتاه و موجز، سراسر آن جریان تصفیه‌ها، اخراجها، و تکفیرهایی بیان شده‌است که سرانجام روزی خود او را «از تمامی انقلاب جهانی» جدا کرد. لیکن، با وجود این، درست بود که در آن روزها جنبش انقلابی در روسیه بدون همبستگی ملی و بدون انضباطی الزام‌آور نمی‌توانست گامی به‌پیش بردارد، و رهبری ملی گاه ناگزیر بود که گروههای نابفرمان را به‌فرمان خود درآورد.[1] هنگامی که برونشتاین، برای نخستین‌بار این نظریه را ارائه داد، همهٔ آن اتهامهایی را بر خود روا ساخت که روزی خود علیه لنین اقامه کرد. برخی از تبعیدیان ایراد می‌گرفتند که نظریهٔ برونشتاین بازگشتی است از موضع مارکسیستی به‌موضع نارودنیکی؛ و نیز استدلال می‌کردند که سوسیال ـ دموکراتها به‌تودهٔ کارگران امید می‌بندند و نه به‌یک مشت رهبر؛ و، در نتیجه، نیازی نیست که به‌کمیتهٔ مرکزی آن اختیارات مستبدانه‌ای داده‌شود که فقط برای یک همدستی محدود ضروری است. ما از این جر و بحثی که در مرحلهٔ پیشرفته‌تر خود به‌صورت یکی از مضامین عمدهٔ این سرگذشت درخواهدآمد فعلاً چشم‌می‌پوشیم. لیکن ذکر این نکته مهم است که این مشاجره نخست در سال ۱۹۰۱ بظهوررسید.

اما این فعالیتها کمتر از کارهای ادبی تروتسکی در سالهای اقامت وی در سیبری برای ما آشکار است. او به‌محض ورودْ کار نوشتن برای نشریه‌ای را آغاز کرد به‌نام نشریهٔ شرقی[2]، که روزنامه‌ای بود مترقی که در ایرکوتسک منتشر می‌شد. مقاله‌های خود را به‌نام «آنتید اوتو»[3] امضاء می‌کرد. این نام مستعار (که از کلمهٔ ایتالیایی «آنتیدوتو antidoto» "به‌معنی پادزهر" ساخته شده‌بود)، با روح تضادی که بر نوشته‌هایش سایه انداخته بود بخوبی سازگاری داشت. او به‌عنوان آنتید اوتو محبوبیتی عظیم در کوچ‌نشینهای سیبری کسب کرد، و تبعیدیانی که به‌روسیه بازمی‌گشتند شهرتش را تا محافل انقلابی

1. L. Martov, *Istorya Ross. Sotsial-Demokratii*, pp. 62-72.
2. *Vostochnoye Obozrenie*
3. Antid Oto

پترزبورگ، کی‌یف، و حتی حوزه‌های مهاجران در اروپای غربی نیز بردند.[1] مقاله‌هایش، که در جلد چهارم و بیستم مجموعهٔ آثار او تجدید چاپ شده‌است، در مرز میان ادبیات و روزنامه‌نگاری قراردارد ــ هر چند که در مقایسه با معیارهای روزنامه‌نگاری تنگیِ نفس گرفتهٔ نیمهٔ قرن بیستم باید آنها را در زمرهٔ ادبیات بشمارآورد. او گزارشهای اجتماعی و نقدهای ادبی می‌نوشت. گزارشهای اجتماعی او به‌طور کلی به‌زندگی روستاییان سیبری مربوط می‌شد. و از سبکی برخوردار بود بی‌تکلف و توصیفی، که در عین حال طنزی گزنده داشت. او در این نوشته‌ها شدیداً زیر تأثیر گلب اوسپنسکی[2] بود، نارودنیک خوش‌قریحه و غمناکی که توصیفهای واقع‌بینانه اما عمیقاً محزون او از زندگی روستاییان، پیشه‌وران و کارمندان جزء، زخمها را می‌شکافتند و بدبختیهای قلمرو امپراتوری تزار را آشکار می‌ساختند، و از این رهگذر سرمشق بسیار والایی برای «ادبیات افشاگری» بدست می‌دادند.

«از آن روزهایی که این نویسندهٔ پیر صحنه‌ها را بررسی کرده‌است تقریباً یک چهارم قرن می‌گذرد، و اینک وقت آن است که ببینیم چه تغییراتی در ده و شهر کوچک روسی روی‌داده‌است»: آنتید اوتو، با این درخواست مستقیم، پا در جای پای اوسپنسکی گذاشت. او به‌توصیف همان شخصیتها، روستاییان، کارمندان جزء، رنجدیدگان و تحقیرشدگان می‌پرداخت؛ و با همان احساس رأفت و همدردی از آنان گفت و گو می‌کرد ــ فقط براشفتگی او تندتر و تلختر بود. چون مقاله‌هایش می‌بایست به سانسور نشان‌داده شود، وی از حملهٔ مستقیم به‌حکومت اجتناب می‌کرد. اما همین ممنوعیت، خشم فروخورده و نیشخندش را هر چه مؤثرتر می‌کرد. زبانش روان و ساده بود، و با وجود برخی آب وتابها ــ او اغلب سخن را بسیار می‌آراست ــ شورانگیز و گویا بود؛ و تصنعهایی که در سبک بکارمی‌برد با انبوهی از نگرشهای ژرف، توصیفهای زنده، و بیان تضادها و تصاویر شگفت‌انگیز جبران می‌شد. در مقاله‌ای دربارهٔ بهداشت بد سیبری و سرنوشت پزشک ده نوشت: «روستای ما از حیث اقتصادی به‌دست خرده‌مالکان (کولاکها)، از حیث جسمی به‌دست سیفلیس و همهٔ بیماریهای واگیردار ویران می‌گردد، و از حیث معنوی در تیرگی شدید و غلیظی بسرمی‌برد.... روستای ما، اندیشمند و خاموش، بر اثر بیماری دارد می‌میرد.» بیماران روانی را برای معاینه به‌زندانها می‌انداختند، زندانهایی که، به‌علت

---

۱. نویسندهٔ این زندگینامه شخصاً تبعیدیان قدیم را می‌شناخت؛ آنان در دههٔ ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در گفت و شنودهایشان هنوز از تروتسکی با نام «آنتید اوتو» یاد می‌کردند و می‌پرسیدند: «آنتید اوتو در این باره چه می‌گوید؟»

2. Gleb Uspensky

کمبود بیمارستان، «بخش روانی بهداری محل» را تشکیل می‌دادند.

در یک مورد دو آدم علیل و بی‌پناه، یک طغیانگر سالخورده و یک ژاندارم پیر ـ همان ژاندارمی که روزی آن طغیانگر را به‌تبعیدگاه آورده‌بود ـ با هم در یک سلول زندان زندگی می‌کردند، زیرا کاشانه‌ای دیگر نداشتند. پزشکان، درمانده و نومید، از همهٔ جهان جدا مانده‌بودند. شاید کنفرانسهای پزشکی منطقه‌ای می‌توانست آنان را از خوابزدگی بیدار کند.[1] او یک بار دیگر برای سیبری خواستار حکومت خودمختار محلی شد. نوشت: در روسیهٔ اروپایی، زمستووها[2] (مجلسهای روستایی) دست کم حرفشان در محل خریدار داشت. اما در شرق اورال[3]،از هر زمستوو بوی طغیان به‌مشام حکومت می‌رسید، و اگر هم هسته‌ای از حکومت محلی در جایی وجود داشت، روستاییان فقط به‌عنوان «نمادهای صامت» در آن بودند. مالکان به‌نسبت هر ۳۰۰۰ روبل درآمد یک نماینده می‌فرستادند، اما روستاییان به‌نسبت هر ۴۳,۰۰۰ روبل.

او، به‌یاری خطوط شخصیت یک کارمند در یکی از ادارات روستایی سیبری، ماهیت منسوخ و واپس‌گرای ادارات را توصیف می‌کرد. بار مشاغل باورنکردنی گوناگونی بر دوش کارمند گذاشته شده‌بود: در محل نمایندهٔ وزارت کشور بود؛ برای سربازگیری در برابر وزارت جنگ مسؤولیت داشت؛ برای وزارت دارایی مالیات وصول می‌کرد؛ برای وزارت کشاورزی آمار فراهم‌می‌آورد؛ نمایندگی ادارهٔ دادگستری و وزارتخانه‌های آموزش و مذهب را نیز بر عهده داشت. فقط دریاداری و وزارت خارجه بودند که با او کاری نداشتند؛ اما این هم چندان حتمی نبود. این کارمند ـ که هم مأمور امور مالی، آمارگر، مهندس کشاورزی، مهندس راهسازی، معمار، محضردار و کارمند دادگستری بود ـ حتی حقوقش را به‌طور منظم دریافت نمی‌کرد. و نتیجه؟ «اطلاعات آماری نیمه‌ساختگیی که او در اختیار مافوقش قرارمی‌دهد در آنجا بررسی می‌شوند، و مبنای بسیاری از گزارشها و پژوهشهای رسمی... را تشکیل می‌دهند، و اینها نیز بعداً به‌نوبهٔ خود به‌صورت موضوع مناقشات آتشین بین رهبران مسؤول افکار عمومی درمی‌آیند.»[4] یک سلسله از مقاله‌های برونشتاین به«اسارت زنان» اختصاص داده شده‌بود. موژیک زنش را بیرحمانه کتک می‌زد، و بازرگان ثروتمند سیبری نیز همین کار را می‌کرد.

این مقالات هنوز هم پس از گذشت نیم قرن ارزش مستند خود را حفظ کرده‌اند، و می‌توان تأثیری را که در آن زمان پدیدمی‌آوردند بآسانی تصور کرد. سانسورچی آنها را با

1. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. iv, pp. 17-42. 2. Zemstvo 3. Ural

4. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. iv, pp. 3-7 and *passim.*

بدگمانی فزاینده‌ای می‌خواند، و جمله‌ها و عبارات هر چه بیشتری از دم قیچی او می‌گذشتند. نویسنده همواره خود را مجبور می‌دید که به‌حیله‌هایی تازه پناه آورد و به یاری اشارات پنهان و تلویحات، عقیده‌اش را بگوید. هر گاه «انگشتان عریانش» دیگر نمی‌توانستند گزنهٔ واقعیات را تحمل کنند، از خوانندگانش طلب گذشت می‌کرد، و اندیشه‌هایش را در بافتی از قصه و حقیقت می‌پوشاند.

نویسندگان مخالف غالباً برای در امان ماندن از حمله‌های دستگاه سانسور به انتقاد ادبی پناه می‌بردند. برونشتاین نیز چنین می‌کرد، لیکن انتقاد ادبی برای او چیزی بیشتر از دستاویزی بی‌دردسر بود تا به‌وسیلهٔ آن عقاید سیاسیش را به‌گوش علاقه‌مندان برساند. منتقد ادبیِ حرفه‌ای بود. حتی نخستین کوششهایش برای نزدیک‌شدن به ادبیات از زاویهٔ دید مارکسیستی، از رنگ مکتب سودجویی تنگ‌نظرانهٔ سیاسی که نقد باصطلاح مارکسیستی اغلب آن را فضیلت عمدهٔ خود می‌انگارد، عاری نبود. روشش بیشتر تحلیلی بود تا تعلیمی، و او به‌میزانی وسیع از این قریحه برخوردار بود که ارزشهای زیبایی‌شناسانه را دریابد و از آنها لذت ببرد. خواننده‌ای سیری‌ناپذیر بود. طی دو سالی که در سیبری بسرآورد، دربارهٔ نیچه[1]، زولا[2]، هاوپتمان[3]، ایبسن[4]، دانونتسیو[5]، راسکین[6]، موپاسان[7]، گوگول[8]، هرتسن، بلینسکی[9]، دوبرالیوبوف[10]، اوسپنسکی، گورکی[11] و دیگران، مطلب نوشت. دامنهٔ محفوظات و اشارات تاریخی و ادبی او فوق‌العاده گسترده‌بود، گرچه برخی از گفتارهایش بوی لافزنی فضل‌فروشانهٔ دورهٔ جوانی را می‌داد. علقهٔ اصلیش، همچنان که از مارکسیستها جز آن انتظار نمی‌رود، متوجهٔ انگیزه‌های اجتماعی در پشت اثر ادبی بود، فضای اخلاقی و سیاسیی که شاعر یا رمان‌نویس بیان فردی خود را بدان می‌بخشد، و تأثیری که کار ادبی به‌نوبهٔ خود بر آن فضا می‌گذارد.

با این همه در اینجا چیزی از آن مارکسیسم پیش‌پاافتاده‌ای احساس نمی‌شد که در پشت هر شعر یا نمایشنامه یا رمان، نوعی نفع اقتصادی یا سیاسی نهفته‌می‌پندارد. او به‌نحوی استثنایی از آن منش کوته‌بینانه‌ای فارغ بود که یک انقلابی را به‌انکار همهٔ آن ارزشهای معنویی وامی‌دارد که با استنباطهای او وفق نمی‌دهند، و از این رو هیچ سودی برای آنها قائل نیست، (و این برای جوانی ۲۰ تا ۲۲ ساله براستی امری استثنایی بشمار می‌رفت). این منش در نزد مارکسیستی جوان معمولاً نشانهٔ نااستواری درونی است:

1. Nietzsche 2. Zola 3. Hauptmann 4. Ibsen 5. D'Annunzio
6. Ruskin 7. Maupassant 8. Gogol 9. Belinsky 10. Dobrolyubov
11. Gorky

نشانهٔ آن است که او فلسفهٔ تازه‌یافته‌اش را هنوز بدرستی هضم نکرده‌است؛ اصولی که او بدانها ایمان می‌آورد تا حدی در سطح اندیشه‌اش می‌مانند؛ و او نه بر اثر اعتقاد طبیعی، بلکه به‌صرف وظیفه، ماتریالیست تاریخی است. هر قدر شدیدتر از چیزی روی‌می‌گرداند که با فلسفهٔ خوب‌هضم‌نشده‌اش در تضاد می‌نماید، به‌همان نسبت وجدانش آرامتر و احساس وظیفه‌شناسیش خرسندتر است. از این رو فقدان آن فرقه‌گرایی مطیعانه در نزد برونشتاین نشانهٔ آن است که او با چه صمیمیتی توانسته‌بود شیوهٔ اندیشهٔ مارکسیستی را ازانِ خود سازد، و این امر برهانی بود بر استواری اعتقاد او. معمولاً از ستایش قریحه یا نبوغ نویسنده‌ای که عقایدش با تعالیم سوسیالیسم فاصله داشت یا مستقیماً متضاد با آنها بود دریغ نمی‌کرد. این کار را فقط بدین علت نمی‌کرد که جانب عدالت را بگیرد، بلکه عقیده داشت که «مقام معنوی انسان از حیث تنوع چنان بیکرانه و پردامنه است» که فقط کسی که «بر شانه‌های پیشینیان بزرگ ایستاده‌است» می‌تواند سخنی براستی نو و سزاوار اهمیت بگوید. نویسندهٔ بیست و یک ساله بر این نکته تکیه می‌کرد که سوسیالیسم انقلابی نقطهٔ اوج سنتهای بزرگ فرهنگی است نه انکار آنها ـ فقط باید مفهوم محافظه‌کارانه و متعارف سنت را رد کرد. او ابایی از یادآوری این نکته نداشت که عقاید سوسیالیستی و عقاید غیرسوسیالیستی ممکن است تداخلها و نقاط مشترکی با یکدیگر داشته‌باشند یا همزمان روی‌دهند، و اقرار می‌کرد که مفهومی که به‌طور کلی مورد انکار اوست شاید هسته‌ای از حقیقت در خود داشته‌باشد.[1]

نخستین مقالهٔ ادبی او، یادنامه‌ای انتقادی از نیچه، در دسامبر ۱۹۰۰، یکی دو ماه پس از رسیدنش به‌سیبری در چندین شماره از نشریهٔ شرقی منتشر شد. نمی‌توانست موضوعی دردناکتر از آثار نیچه که کینه‌اش به‌سوسیالیسم بر همه آشکار بود و کیش «ابرمردیِ» او هر سوسیالیستی را به‌اکراه وامی‌داشت برگزیند. برونشتاین یادنامهٔ خود را با دفاعی از لحن انتقادیی گشود که نیچه به‌خود می‌گرفت: «ما باید با شخصیتهای... هماوردانمان بدون تعصب رو به‌رو شویم، و باید به‌صداقت و دیگر شایستگیهای فردی آنان احترام بگذاریم. اما یک هماورد ـ خواه صادق باشد یا نباشد، و چه زنده باشد و چه مرده ـ یک هماورد است، بویژه اگر نویسنده‌ای باشد که در آثارش به‌زندگی خود ادامه

---

۱. او مقاله‌ای را دربارهٔ گوگول، با عنوان «بنیادگذار رمان روسی» با این کلمات پایان داد: «اگر گوگول می‌کوشید که اهمیت اجتماعی نوشته‌های خویش را خفیف کند... نباید این را بر او گناهی سزاوار کیفر دانست. اگر او در کارهای مطبوعاتیش ذهنهای کوچک را مخاطب قرارمی‌داد ـ این را بر او ببخشاییم! و برای شایستگیهای هنری بی‌حد و حصرش، و برای تأثیر فوق‌العاده انسانی کارهای خلاقش ـ افتخار ابدی و زوال‌ناپذیر بر او ارزانی بادا» *Sochinenya,* vol. xx, p. 20.

می‌دهد....» او سپس نشان‌داد که مفهوم «ابرمرد» چگونه از اخلاق متداول بورژوایی سر برکشید و از چه راهی با آن اخلاق از در مخالفت درآمد. به‌گمان او، نیچه خوارانگاشتن توده‌ها را که در اندیشهٔ معمولی بورژوایی ریشه‌ای عمیق دوانده‌بود تعمیم می‌داد و آخرین نتایج منطقی ـ در اصل غیرمنطقی ـ را از آن می‌گرفت. منتقد، برای اثبات این نکته، نشان‌داد که چه قدر از اندیشه‌های نیچه، تلویحاً یا صریحاً، در نوشته‌های هربرت اسپنسر، این فیلسوف و جامعه‌شناس نمونهٔ طبقهٔ متوسط دوران ویکتوریا، دیده‌می‌شود. مفهوم «ابرمرد» همان قدر با اخلاق بورژوایی منافات داشت که زیاده‌روی با حد بهنجار در تضاد است. ابرمرد اخلاق‌ستیز با طبقهٔ متوسط شریف در همان رابطه‌ای بود که شهسوار غارتگر قرون وسطایی با ارباب فئودال: «غارت ننگ نیست؛ این کاری است که بهین مردان در کشور بدان دست‌می‌یازند.» آرمان نیچه بورژوای شرزه‌ای بود که خود را از هر قیدی رهانیده و نقاب از چهره برداشته‌است. با این همه، سوسیالیستها می‌توانند اصالت درخشانی را تحسین گویند که نیچه به‌کمک آن خشکی و شکست‌پذیری اخلاق بهنجار و روزمرهٔ طبقهٔ متوسط را برملا می‌سازد.[1]

برونشتاین در رساله‌ای دربارهٔ ایبسن یک بار دیگر بدین مسأله پرداخت؛ او در وجود ایبسن هنرمند نامیرایی را می‌دید که با اخلاقیون کاذب در ستیز است.[2] «مورخ اندیشهٔ اجتماعی اروپا هیچ‌گاه سیلیهایی، آن هم سیلیهایی براستی پرافتخار، را فراموش نخواهدکرد که ایبسن بر چهرهٔ خرده‌بورژوازی اطوکشیده و آراسته، چهره‌ای که از فرط خودستایی می‌درخشید، واردآورد. ایبسن، مثلاً در دشمن مردم، نشان‌داده‌بود، که دموکراسی بورژوایی چگونه می‌تواند آرام و بی‌صدا، بدون یک عمل خشونت‌آمیز، آدمی نابفرمان را منفرد و نابود کند. (آنچنان مؤثر که گویی وی را به‌سیبری تبعید کرده باشند). لیکن سوسیالیستها نه می‌توانند روحیهٔ ابرمردگونهٔ قهرمان ایبسن، نه بی‌اعتقادی او به‌خلق و نه تنفر او از حکومت اکثریت را تأیید کنند. سوسیالیستها قبول دارند که مردم، یعنی اکثریت، سرچشمه و برترین نمود همهٔ فرزانگیها نیست: «اگر قرار بود که "عوام‌الناس" دربارهٔ ارزش نظریه‌ای علمی یا دستگاهی فلسفی داوری کند... در این صورت ایبسن هزار بار حق می‌داشت.... عقیدهٔ یک داروین دربارهٔ مسائل زیست‌شناسی صد بار مهمتر از نظری است که به‌طور دسته‌جمعی در اجتماعی مرکب از صد هزار نفر اظهار گردد.» (نویسنده خبر نداشت که پنجاه سال بعد در کشور او در مجامع

1. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xx. pp. 147-162.
2. Ibid., pp. 181-195.

گروهی مرسوم خواهدشد که زیست‌شناسان و زبان‌شناسان «خائن» را در انظار عام رسوا کنند.) «اما هر گاه در قلمرو سیاست اجتماعی و عملی گام نهیم، که در آن منافع و علاقه‌های عمیقاً متضاد فراوان دست‌اندرکارند، مسأله به‌کلی فرق می‌کند.... در اینجا وابستگی اقلیت به‌اکثریت، در صورتی که با تعادل راستین نیروهای اجتماعی سازگار باشد و با تدبیرهای مصنوعی و به‌طور گذرا ایجاد نشده‌باشد ــ ارزشی بی‌نهایت والا دارد.» با این همه، بدبینی ایبسن به«مردم» نشان‌دهندهٔ مخالفت هنرمند با جامعهٔ بورژوایی است، مخالفتی است که مارکسیستها باید با همدلی و تفاهم با آن رو به‌رو گردند، هر چند که خود آنان هم علیه چنان جامعه‌ای از مواضع دیگر و به‌شیوه‌ای دیگر طغیان می‌کنند.

برونشتاین، به‌عنوان مارکسیست، تحت تأثیر دعویهای هنر به‌خاطر هنر قرار نگرفت. «این هنر می‌تواند همانند بادبادکی به‌بلندیهایی صعود کند که از آنجا گویی همهٔ مسائل زمینی در نوعی یکنواختی پوچ و بی‌روح غرق شده‌اند. اما این هنر تهیدست و "آزاد"، حتی اگر به‌ابرها نیز برسد، باز هم به‌ریسمانی کلفت بسته‌می‌ماند که انتهای زمینی آن را هنرستیزان بی‌فرهنگ محکم در دست نگاه‌داشته‌اند.»[۱] در جایی دیگر می‌نویسد: «ادبیات بدون نیروی ترکیب‌سازی بزرگ نشانهٔ فرومردگی اجتماعی و از ویژگیهای مراحل عبور است.»[۲] از این رو وی به‌مکتب نمادگرایی (سمبولیسم)، که آن روزها متداول بود، با نظری انتقادی می‌نگریست؛ اما نظر انتقادی او بدان سبب نبود که از واقع‌گرایی (رئالیسم) تنگ‌نظر جانبداری کند. بر عکس: «آفرینش هنری، صرف نظر از اینکه تا چه حد واقع‌گرایانه باشد، همواره نمادگرایانه بوده‌است و چنین نیز خواهدماند.... هدف هنر رونوشت‌برداشتن از جزئیات تجربی واقعیت نیست، بلکه هنر باید با دست‌چین‌کردن ویژگیهای نوعی و کلی واقعیت بر محتوای پیچیدهٔ زندگی پرتو افکند.... هر سنخِ هنری، در معنی وسیع، یک نماد است، چه رسد به‌تصویرهای فوق‌العاده نمادینی مانند مفیستو، فاوست، هملت، اوتلّو، که به‌شیوه‌ای هنری "لحظه‌ها"ی معینی از روان انسانی را مجسم می‌کنند....» اما او عقیده داشت که مکتب نمادگرایی می‌کوشد که وسیله را تا حد یک هدف ذاتی ارتقاء دهد و، بدین ترتیب، مقام نماد را از ترجمان منسجم تجربهٔ انسانی تا حد وسیله‌ای برای گریز از آن تجربه تنزل می‌دهد.

علاقهٔ او به‌ادبیات اروپایی همان قدر شدید بود که واکنش وی در برابر خودمحوری ملی که در روسیه ــ و کمابیش نیز در بین نارودنیکها ــ رسماً متداول بود. او به‌لافزنی

---

۱. بنگرید به‌مقاله‌ای دربارهٔ هاوپتمان Ibid., pp. 170-181.

۲. مقاله دربارهٔ بالمونت ibid., pp. 167-170.

اسلاودوستان می‌خندید که می‌پنداشتند نیازی ندارند چیزی از مغرب‌زمین بیاموزند و یقین داشتند که روسها خود به‌همهٔ اکتشافها و اختراعهای بزرگ توانایی دارند ـ «سرزمین روسیه می‌تواند افلاطونها و نیوتونهای تیزهوش خاص خود را بوجودآورد.»[۱] لیکن این «علاقه به‌مغرب‌زمین»، که آن روز در همهٔ مارکسیستها و لیبرالها مشترک بود، چنین معنی نمی‌داد که آنان بر میراث معنوی قرن نوزدهم روسیه دست رد می‌گذاشتند ـ البته سنت بزرگ ادبی روس از آن نقطهٔ زمانی فراتر نرفته‌بود. اکثر متفکران و نویسندگان روس طغیانگر بودند، و روشنفکر انقلابی در آثار آنان مستحیل شده‌بود. به‌شکرانهٔ تأثیر این ادبیاتِ طغیان بود که برونشتاین توانست خود را از دورهٔ کودکی و جوانیش رها سازد، یعنی دوره‌ای که اندک‌بودن تجربه‌اش تکامل او را به‌عنوان یک فردانقلابی سخت غیرمحتمل می‌کرد. او، چنانکه می‌دانیم، بشدت زیر تأثیر گلب اوسپنسکی قرارگرفته‌بود. هنگامی که اوسپنسکی در سال ۱۹۰۲ در حالت بیماری روحی مرد، برونشتاین با تأییدی آشکار این اظهار نظر او را نقل کرد که میان دورهٔ بزرگسالی او به‌عنوان طغیانگر و دوره‌های کودکی و نوجوانیش تقریباً هیچ رابطه‌ای وجود نداشت، و او می‌بایست پیش از آنکه هویت تازه‌اش را شکل دهد «گذشتهٔ خویش را فراموش کند». این نکته، بی‌گمان، در مورد نویسندهٔ یادنامه بیشتر صدق می‌کرد. برونشتاین نوشت: «اوسپنسکی با ذکاوت آزارنده و توانکاهی زندگی را آنچنانکه بود می‌فهمید و خود را در آتش شوق زندگی، آنچنان که باید باشد، سوزاند. حقیقت را می‌جست و دروغ را یافت؛ زیبایی را می‌جست و زشتی را یافت؛ عقل را می‌جست و دیوانگی را یافت.»[۲]

برونشتاین، در دیگر رهبران قیام ادبی ـ بلینسکی، دوبرالیوبوف، و، تا حدی کمتر، در هرتسن ـ وابستگی آنان را با محرومان، بی‌اعتنایی آنان را به‌کامیابیهای دنیوی، مقاومتشان را در برابر ابتذال، و فداکاریشان را در جستجوکردن راه حقیقت می‌ستود. اوسپنسکیِ نارودنیک از مرحلهٔ پیشداوریها و خیالپروریهای نارودنیکها فراتر رفته‌بود: «او، این چهرهٔ تنها، این شهیدِ اندیشه‌های بی‌پروای خویش، با چشمانی بشدت نافذ از فراز سر معاصران و دوستانش... به‌چهرهٔ آینده می‌نگرد.» بلینسکی، «پدر تعمیدی ادبیات جدید روس» می‌پنداشت که «آنچه ناگهان برآید و در دم به‌توفیق انجامد... و بی‌چون و

---

۱. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xx, pp. 116-118 ، مقاله‌ای طنزآمیز دربارهٔ «داروین روس» که در نوامبر ۱۹۰۱ بچاپ‌رسید.

۲. برونشتاین دو مقالهٔ یادنامه‌وار دربارهٔ اوسپنسکی نوشت، یکی برای نشریهٔ شرقی و دیگری برای نشریهٔ *Nauchnoye Obozrenie* (بررسیهای علمی)؛ *Sochinenya,* vol. xx, pp. 33-40 and 41-67.

چرا مورد تأیید قرار گیرد نمی‌تواند عظیم و درخور اهمیت باشد ـ عظیم و درخور اهمیت تنها آن چیزی است که در جانها تفرقه می‌افکند... در پیکار اصیل پخته‌می‌گردد و رشد می‌کند، و در برابر مقاومت زنده... خود را به‌کرسی می‌نشاند». منتقد بر حساسیت شدید دوبرالیوبوف در مقابل هر اظهار نظر نادرست و نابردباریش در برابر حرفهای تکراری، حتی هنگامی هم که بی‌زیان بودند، ارج می‌نهاد. دوبرالیوبوف را هیچ چیز بیش از این آزار نمی‌داد که به‌سخنان مردی گوش‌دهد که دربارهٔ غیرانسانی‌بودن آدمخواری یا فایدهٔ تعلیم و تربیت بحث می‌کرد. برونشتاین به‌گفتارش چنین پایان داد که طنز دوبرالیوبوف تازگی خود را تا زمانی حفظ خواهدکرد «که قهرمانیهای بزرگ برای امور کوچک عرض اندام کنند... و موعظه دربارهٔ مبادی یک لیبرالیسم سطحی و مبتذل به‌عنوان ارزشی اجتماعی تلقی گردد».[1]

این بیان مختصر دربارهٔ نقد ادبی برونشتاین شاید، به‌علت ایجاز اجتناب‌ناپذیر، تصوری تقریباً مبالغه‌آمیز دربارهٔ پختگی نوشته‌های او بدست‌دهد. سبک فوق‌العاده منقح، بیش از حد سخنورانه، و بسیار بذله‌آمیز او هنوز خامی بچگانه‌ای داشت؛ لیکن قضاوتش عموماً پخته‌بود. برای زندگینامه‌نویس ارزش این نوشته‌ها به‌سبب پرتوهای متعددی که نویسنده در تحلیل خویش بر خود افکنده و تصویری که از خویشتن عرضه کرده‌است فزونی می‌گیرد. اما برونشتاین جوان جهان‌بینی خود را در پیامی به‌قرن بیستم (که در آغاز سال ۱۹۰۱ زیر عنوان «دربارهٔ خوشبینی و بدبینی، دربارهٔ قرن بیستم، و بسیاری قضایای دیگر» نوشته‌شد) به‌نحو صریحتری خلاصه کرد.[2] او در این نوشته انواع گوناگون بدبینی و خوشبینی را بررسی کرده و به‌علاقهٔ خود به‌آن نظریه‌ای اعتراف کرده‌است که به‌زمان حال با بدبینی و به‌آینده با خوشبینی می‌نگرد. بنا بر استدلال برونشتاین، انسانی که این نظر را می‌پذیرد بر ذهن آدمی چشم‌اندازهایی تازه می‌گشاید و تاریخ می‌سازد. این خوشبین غریب می‌بایست بارها شجاعانه با دستگاه مقدس تفتیش عقاید برخورد کرده‌باشد. «تورکمادا[3]ها بیش از یک بار توجه خاصی به‌او کرده‌اند.» لیکن او، این خوشبین، از خاکستر سربرمی‌کشد و «شهوتناکتر، مؤمن‌تر، و پیکارجوتر از پیش با اطمینان بر درِ تاریخ می‌کوبد». در سر راهش با هنرستیز بی‌فرهنگی برخورد می‌کند که

---

1. Ibid., pp. 12, 29-31. 2. Ibid., pp. 74-79.

۳. *Torquemada* (۱۴۲۰ تا ۱۴۹۸) مفتش بزرگ عقاید و افکار و واضع قوانین بسیار بیرحمانه در این باره، در زمان تصدی او تفتیش عقاید در اسپانیا به‌اوج خود رسید و هزاران تن اعدام شدند. او از مردم اسپانیا بود و از سوی پاپ بدین سمت گمارده‌شد. ـ م.

قدرتش در تعداد نفرات و در هرزگی تمام‌نشدنیش است و «تا دندان مسلح به‌تجربه‌ای است که از پیشخوان مغازه، میز تحریر، و اتاق خواب دونفری فراتر نمی‌رود». خوشبین آینده‌نگر به‌تمسخرِ هنرستیز بی‌فرهنگ و محافظه‌کاریِ شبه‌واقع‌بینانهٔ او «به‌هر کجا که روی آسمان همین رنگ است» چنین پاسخ می‌دهد:

تا زنده‌ام، امیدوارم!... اگر من از اجرام سماوی بودم، کاملاً بی‌اعتنا بر این گوی خاکین و کثیف نظاره می‌کردم.... خوبان و بدان را به‌یک چشم می‌نگریستم.... اما من انسانم. «تاریخ جهان که برای تو، ای مصرف‌کنندهٔ بی‌احساس علم، تو ای دفتردار ابدیت، فقط لحظه‌ای ناچیز در ترازوی زمان بنظرمی‌رسد، برای من همه چیز است! تا زمانی که نفس می‌کشم، برای آینده پیکار خواهم‌کرد، آن آیندهٔ تابناکی که آدمی در آن، توانا و زیبا، حاکم بر جریان شتابان تاریخ خود خواهدشد و آن را به‌سوی افق بیکران زیبایی، شادمانی و نیکبختی هدایت خواهدکرد!...

قرن نوزدهم از بسیاری جهات امیدهای خوشبینان را برآورده و بیش از آن این امیدها را سرخورده کرده است.... قرن نوزدهم او را ناچار ساخته که اکثر امیدهایش را به‌قرن بیستم انتقال دهد. هر بار که خوشبینْ خود را با واقعیتی کراهت‌آور رو به‌رو می‌دید، فریاد برمی‌آورد: وه، این پیشامد در آستانهٔ قرن بیستم روی‌داده‌است! زمانی که او از آیندهٔ هماهنگْ نقشهایی جادویی درمی‌افکند، و آنها را در صحنهٔ قرن بیستم جای می‌داد.

و اینک این قرن فرارسیده‌است! این قرن از آغاز چه با خود همراه آورده‌است؟

در فرانسه ـ کف زهرآگین کینهٔ نژادی؛ در اتریش ـ مناقشات ملت‌پرستانه...؛ در افریقای جنوبی ـ رنجی برای قومی کوچک که به‌دست یک غول سلاخی می‌شود؛ در خود جزیرهٔ «آزاد» ـ سرود پیروزی برای آزمندی فاتحانهٔ سوداگران شووینیست؛ «گرفتاریها»ی اندوهبار در مشرق! طغیان توده‌های گرسنه در ایتالیا، بلغارستان، رومانی.... کینه و قتل، گرسنگی و خون....

چنین می‌نماید که قرن جدید، این نورسیدهٔ هیولاوش، از نخستین لحظهٔ پیدایش خود سر آن دارد که خوشبین را به‌آدمی سراسر بدبین مبدل سازد و او را به«نیروانا»ی بورژوایی براند.

ـ مرگ بر ناکجاآباد! مرگ بر ایمان! مرگ بر عشق! مرگ بر امید! قرن بیستم در میان رگبار گلوله‌های توپ و تفنگ چنین می‌غرد و می‌خروشد.

ـ تسلیم شو، ای خفتهٔ احساساتی. منم، همان قرن بیستمی که از دیرباز چشم به‌راهش بودی، «آینده» تو.

خوشبین نابفرمان پاسخ می‌دهد: نه، تو، تو فقط زمان حالی.

• • • • • • • • • • •

برونشتاین پس از چهار سال و نیم زندان و تبعید شوق میدان عملی وسیعتر از کوچ‌نشینهای سیبری را یافت. در سال ۱۹۰۲، از راه پست زیرزمینی، نسخه‌ای از کتاب لنین به‌نام چه باید کرد؟ و دسته‌ای از شماره‌های ایسکرا را بدست‌آورد. با احساسهایی مختلط به‌خواندن آنها پرداخت. در این نوشته‌ها به‌عقایدی دربارهٔ شکل و سرشت حزب پی‌برد، عقایدی که در خود او نیز به‌پختگی رسیده‌بودند، و با بالاترین حد اطمینان به‌توسط نویسندگان درخشان مهاجر باجرادرآمده‌بودند. این واقعیت که او در آن نقطهٔ دورافتاده مستقلاً به‌همان نتایج رسیده‌بود بایستی او را هیجان‌زده کرده و اعتماد به‌نفسش را نیرو بخشیده‌باشد. اما او آرامش درونیش را پاک باخت: دیگر نمی‌توانست منظرهٔ کوچه‌های سنگفرشی تنگ و کثیف ورخولنسک را تحمل کند. حتی جر و بحثهای داخل مجامع تبعیدیها و کامیابیهای ادبیش در نشریهٔ شرقی برایش کسالت‌آور شده‌بود. کاش می‌توانست به‌مسکو یا پترزبورگ برود... و سپس شاید به‌ژنو، مونیخ، یا لندن، مراکزی که در آنها سلاحهای معنوی و فکری انقلاب ساخته و پرداخته می‌شد....

او در این ناشکیبایی و اشتیاق پنهانیش با همسر خود شریک بود. آلکساندرا تردیدی نداشت که شوهرش برای کارهای بزرگ آفریده‌شده، و در بیست و سه سالگی زمان آن فرارسیده‌است که برای جاودانگیش کاری بکند. او را تشویق کرد که بکوشد از سیبری بگریزد، و از این راه بار فداکاری سختی را بر خود هموار ساخت. دختر دوم آنها تازه پا به‌جهان گذارده‌بود، و اینک آلکساندرا می‌خواست مبارزه برای زندگی خود و فرزندانش را بی یار و یاور ادامه دهد، بی آنکه مطمئن باشد دوباره به‌همسرش خواهد رسید. او بر حسب اعتقاداتش، به‌عنوان همسر برونشتاین و فردی انقلابی، وظیفه‌اش را انجام‌می‌داد؛ و این وظیفه را برای خود چنان مسلم تلقی می‌کرد که از هر عنصر سوز و گداز فارغ بود.[۱]

برونشتاین، در یک شب تابستان سال ۱۹۰۲، پنهان در زیر توده‌ای از کاه با سورتمه‌ای روستایی از میان بیابانهای سخت‌گذر سیبری راه ایرکوتسک را پیش گرفت. در اتاق او، در زیر سقف خانه‌اش در ورخولنسک، مترسک مردی را زیر لحافش نهادند. شب‌هنگام، طبق معمول، رئیس پلیس آمد تا از حضور برونشتاین اطمینان حاصل کند؛ از نردبان بالا رفت و، پس از آنکه نگاهی گذرا به‌تختخواب انداخت و اطمینان یافت که همه چیز بقاعده است، خداحافظی کرد و رفت. در این اثنا فراری، که دوستانش در

۱. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۱۵۷؛ Ziv, op. cit., p. 42; M. Eastman, op. cit., pp. 142-143.

ایرکوتسک برای وی پوشاکی نو و احترام‌انگیز فراهم‌آورده‌بودند، سوار قطار سیبری شد.

پیش از آنکه ایرکوتسک را ترک گوید، دوستانش برای او گذرنامه‌ای جعلی تهیه کردند. ناگزیر بود با شتابی تمام نامی برای خود برگزینند و بی‌تأمل نام یکی از زندانبانان سابق را در اودسا در گذرنامه‌اش نوشت. آیا ممکن است که فراری، در این فرار بی‌باکانه‌اش، بدین دلیل خود را با نگهبانش همسان انگارد که شوق ناآگاهانه‌ای به‌امنیت را در خود ارضاء کرده‌باشد؟ شاید. آنچه مسلم است اینکه نام آن زندانبان ناشناس در گاهنامهٔ انقلاب با خطوطی برجسته نوشته‌شد: تروتسکی.[۱]

سفر به‌سوی غرب چنان بآرامی گذشت که انتظارش نمی‌رفت. مسافر وقت خود را به‌خواندن اشعار شش وتدی هومر با ترجمه‌ای روسی می‌گذراند. در سامارا[۲] در کنار ولگا، که مقر اصلی سازمان روسی ایسکرا بود، پیاده شد و مورد استقبال گرم کژیژانوفسکی ـ کلر[۳]، مهندس معروف، دوست لنین و رئیس بعدی «کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی اتحاد شوروی» قرارگرفت.

شهرت ادبی برونشتاین پیشاپیشِ او شتافته‌بود، و کلر نام «خامه» را بر او نهاد و گزارشی تشویق‌آمیز نیز دربارهٔ استعدادها و فعالیتهای وی به‌مقر اصلی ایسکرا در لندن فرستاد. برونشتاین یکراست به‌خارکف[۴]، پولتاوا[۵]، و کی‌یف اعزام شد تا به‌گروههای سوسیالیستی سرکشی کند. در آنجا دریافت که اکثر گروهها بر وطن‌پرستیهای محلی پای می‌فشارند و از تعاون با یکدیگر یا گردن‌نهادن به‌یک مرجع مرکزی سر باز می‌زنند. با گزارشی بدین مضمون به‌سامارا بازگشت. در آنجا پیامی فوری از لنین در انتظارش بود: «خامه» باید هر چه زودتر خود را به‌ستاد فرماندهی خارجی ایسکرا معرفی کند.

۱. Ziv, op. cit., pp. 25-26; M. Esatman, op. cit., p. 143 . تروتسکی در زندگینامه‌ای که از خود نوشته‌است (زندگی من) از منشأ عجیب و غریب نام مستعارش ذکری به‌میان نمی‌آورد. او، که گویی از این بابت اندکی شرمگین است، فقط می‌گوید که هرگز تصور نمی‌کرد که «تروتسکی» به‌صورت نام او تا آخر عمر درآید.

2. Samara 3. Kzhizhanovsky-Clair 4. Kharkov 5. Poltava

۳
در آستانهٔ تاریخ

در اکتبر ۱۹۰۲ فراری از سیبری به‌لندن وارد شد و صبح خیلی زود، تقریباً سپیده‌دمان، به‌خانه‌ای رفت که در میدان هولفرد[1]، شمارهٔ ۱۰، نزدیک کینگز کراس[2] قرارداشت. دری که او، نه چندان نرم، بدان کوبید به‌اتاق و آشپزخانه‌ای منتهی می‌شد که مسکن ایلیچ لنین و همسرش، نادژدا کنستانتینوفنا کروپسکایا[3]، بود که همسایگان طبقهٔ متوسطشان آنان را به‌نام آقا و خانم ریشتر[4] می‌شناختند. آن ساعت صبح خیلی نابگاه‌تر از آن بود که انسان به‌ملاقات کسی برود، لیکن میهمان چنان غرق در رسالتش بود و از این گذشته خیلی ناشکیبا و خودخواه‌تر از آن بود که اصول ادب را رعایت کند. در اضطرابی تب‌آلود از ایرکوتسک به‌لندن سفر کرده، از مرزهای غیرقانونی گذشته، و موانع بسیاری را از سر راه برداشته‌بود. او در وین آرامش یکشنبهٔ ویکتور آدلر[5] معروف، بنیادگذار حزب سوسیالیست اتریش، را مختل کرده‌بود، و از او کمک خواسته، پول مابقی سفرش را از او گرفته‌بود. در زوریخ، نیمه‌شب پاول آکسلروت[6]، کهنه‌سرباز مارکسیسم روس، را از خواب پرانده‌بود تا خویش را معرفی کند و ترتیب آخرین مرحلهٔ کار را بدهد. و اینک در مه بامدادی لندن در برابر مقصد نهاییش ایستاده‌بود؛ پشت سر او درشکه‌چی منتظر دریافت کرایه‌اش بود ـ مسافر پولی در بساط نداشت. کوفتن توفان‌وار او به‌در بی‌گمان از خلجان درونش حکایت داشت. در واقع او «بر درِ تاریخ می‌کوبید».

نادژدا کنستانتینوفنا، که حدس می‌زد میهمانِ زودآمده و پرسر و صدا بایستی یکی از هموطنان باشد، و بیم آن داشت که همسایه‌ها از این اختلال آرامش کج‌خلقی

---

1. Holford 2. King's Cross 3. Nadezhda Konstantinovna Krupskaya
4. Richter 5. Victor Adler 6. Paul Axelrod

کنند ـ این نخستین‌بار نبود که خارجیان چنین بی‌آرام رفتار می‌کردند ـ به‌بیرون شتافت تا در را بگشاید. از کنار در فریاد زد: «خامه آمده‌است!» نادژدا بعدها هنوز بیادمی‌آورد که لنین «تازه بیدار شده و هنوز در رختخواب بود. من آن دو را تنها گذاشتم، پول درشکه‌چی را دادم و قهوه دم کردم. هنگامی که دوباره به‌اتاق برگشتم، ولادیمیر ایلیچ هنوز در تختخواب نشسته‌بود و با تروتسکی دربارهٔ مسأله‌ای انتزاعی گرم مباحثه بود. اما توصیه‌هایی که آدلر جوان کرده‌بود، و همین گفت و گوی نخست، موجب شد که ولادیمیر ایلیچ به‌نورسیده توجهی تمام بکند.»[1] «نقش مهربانی در چهرهٔ لنین... که حیرتی موجه با آن درآمیخته‌بود» در یاد میهمان ماند.

میهمان با شتاب گزارش می‌داد: دربارهٔ گرایشها و حالات سیاسی در میان تبعیدیان سیبری؛ دربارهٔ تصوراتی که از سفرش به‌کی‌یف، خارکف، و پولتاوا، در ذهنش ایجاد شده‌بود؛ دربارهٔ نارضایی گروههای محلی از اینکه خود را به‌عنوان بخشی از نهضت متمرکز در سراسر کشورتلقی کنند؛ دربارهٔ فعالیتها در مرکز فرماندهی سامارا؛ دربارهٔ درجهٔ قابلیت اطمینان مجاری ارتباطهای مخفی؛ دربارهٔ نقصهایی که برای عبوردادنهای غیرقانونی از مرزها وجودداشت؛ و دربارهٔ بسیاری مسائل دیگر. لنین، که از چندی پیش از گزارشهای نابهنجار و مغشوشی که از طرف نیروهای مقاومت زیرزمینی در روسیه بدستش‌می‌رسید خشمگین بود، اینک از اینکه از مرد جوان این همه اخبار دقیق و مناسب می‌شنید، از اینکه به‌اشارات «روشن و بجا»ی او گوش‌فرامی‌داد، و از اینکه در او کسی را می‌دید که طرفدار معتقد اندیشهٔ یک حزب متمرکز است، سخت شادمان بود.[2]

لنین، برای اینکه او را با دقتی بیشتر بیازماید، با وی به‌گردشهای طولانی می‌رفت، و در طی آنها دیدنیهای لندن و عمارات تاریخی را بدو نشان‌می‌داد. اما تروتسکی ـ این نام دیگر جا افتاده‌بود ـ آنچنان سرشار از مبارزهٔ مخفی در روسیه بود که برای هر چیزی که خارج از آن مجموعه قرارداشت احساسی نداشت. او بعدها تکیه‌کلام خاص لنین را، هنگامی که از دیدنیهای لندن سخن می‌گفت، بیادمی‌آورد: «این وستمینستر معروف آنها است»، یا «این موزهٔ بریتانیای آنها است»، و با این تغییر لحن و انتخاب ضمیر ملکی هم تحسین خود را برای نبوغی که در آن ساختمانهای مجلل جلوه‌گر شده‌بود و هم خصومتش را نسبت به‌طبقات حاکمی بیان می‌داشت که آن ساختمانها یادگاری از

1. N. K. Krupskaya, *Memories of Lenin,* p. 60.

۲. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxxiv, pp. 89-92; Krupskaya, loc. cit. ؛ ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، فصل یازدهم.

روحیه و قدرتشان بودند. تروتسکی میل داشت گفت و گو دربارهٔ این موضوعها را رها کند و به‌موضوعهایی بپردازد که بدانها دلبستگی بیشتری داشت: ایسکراییها به‌چه شیوه‌ای می‌خواهند گروههای منفرد را به‌صورت یک حزب متحد به‌یکدیگر جوش دهند؟ کار مبارزه با اقتصادگرایان (اکونومیستها) به‌کجا کشیده‌است که اینان می‌کوشند جنبش را در چارچوب اتحادیه‌های غیرسیاسی بگنجانند؟ آنان با کوششهایی که دیگران برای تشکیل یک حزب تروریستی شبه‌نارودنیکی آغاز کرده‌اند چگونه مقابله خواهندکرد؟ برای مبارزه با «مارکسیستهای قانونی» پتر استرووه[1]، که از مارکسیسم انقلابی جدا شده‌اند، چه می‌خواهندبکنند؟ لنین با رضایتی پنهانی به‌این داستان گوش می‌داد که چگونه تروتسکی و دیگران کتاب او را به‌نام توسعهٔ سرمایه‌داری در روسیه مطالعه کرده و چگونه زیر تأثیر انبوه عظیم مطالب آماری آن قرارگرفته‌بودند. لنین این ارقام را جمع‌آوری کرده‌بود تا نشان‌دهد که صنعت سرمایه‌داری جامعهٔ روس را آنچنان از ریشه تغییر داده که همهٔ امیدهای یک سوسیالیسم کشاورزی را از میان برده و صحنه را برای جنبش پرولتاریایی آماده کرده‌است. تروتسکی پیش از هر چیز اصرار داشت بداند که چرا او را با این فوریت به‌لندن فراخوانده‌اند و در اینجا چه باید بکند؟

در حقیقت مأموریتی خاص در انتظارش نبود. لنین معمولاً علاقهٔ بسیار داشت که همهٔ کسانی را که در کار زیرزمینی خودی نشان‌داده‌بودند بشناسد. فقط چند هفته پیش از آن لنین نوشته‌بود: «برای آنکه رهبری مرکزی همواره بتواند نه فقط اندرز بدهد، اقناع کند، و به‌استدلال بپردازد... بلکه ارکستر را براستی نیز رهبری کند، لازم است دانسته شود که چه کسی کدام ویولون را می‌نوازد، کجا و چگونه این کار را می‌کند؛ شخص در کجا نواختن سازی را آموخته‌است، و این ساز چه سازی است؛ کیست که خارج می‌زند ـ کجا و چرا...؛ چه کسی باید تغییر داده‌شود، و این کار چگونه باید انجام گیرد، تا نوای ناساز از بین برود....» اندیشهٔ او[2] دربارهٔ یک حزب متمرکز حاوی علاقه‌ای صمیمانه به‌انسانهای زنده‌ای بود که مبارزه‌های حزبی را در محل رهبری می‌کردند، علاقه‌ای که از خصوصیات یک رهبر راستین است. او می‌دانست که تروتسکی در سیبری «ویولون اول را می‌نواخت»، و از آن رو می‌خواست با وی آشنا گردد تا دریابد که «چگونه و کجا نواختن ساز را آموخته‌است». در این دوران لنین، در نامه‌هایی که به‌دوستان می‌نوشت، از نارساییهای موجود در هیأت تحریریهٔ ایسکرا شکایت داشت، و بایستی از خود پرسیده

1. Peter Struve 2. Lenin, *Sochinenya,* vol. vi, pp. 205-224.

باشد که آیا بهتر نیست «خامه» در ایسکرا به‌کار مشغول شود. لنین تروتسکی را در همان روز نخست ورودش در خانه‌ای در همسایگی خود مسکن داد، که دیگر اعضای هیأت تحریریه، یعنی مارتوف و زاسولیچ در آن منزل داشتند. نورسیده هنوز در آنجا رحل اقامت نیفکنده‌بود که نخستین مقاله‌اش را برای مجله نوشت ـ این مقاله در شماره‌ای که اندکی بعد از ورود وی منتشر شد و تاریخ اول نوامبر ۱۹۰۲ را داشت انتشار یافت.[1]

هیأت تحریریهٔ ایسکرا را شش نفر تشکیل می‌دادند: پلخانوف، ورا زاسولیچ، و آکسلروت، سه پیشاهنگ سوسیال ـ دموکراسی در مهاجرت؛ و همکاران خیلی جوانتر: لنین، مارتوف، و پاترسوف، که بتازگی از روسیه آمده‌بودند. اکثر اعضاء در لندن، در بخش سنت پنکراس[2]، منزل داشتند. پلخانوف و آکسلروت در سویس زندگی می‌کردند، اما پلخانوف اغلب به‌لندن می‌آمد. در این گروه، بویژه در خانهٔ لنین، همهٔ رشته‌های نهضت زیرزمینی روسیه به‌هم می‌رسید؛ نمایندگان نهضت به‌میدان هولفرد می‌آمدند، پیامشان را می‌دادند، و با دستورهای جدید به‌روسیه بازمی‌گشتند. بدین ترتیب، تروتسکی جوان می‌دید که از ورخولنسک مستقیم به‌مرکز رهبری سوسیالیسم روس انتقال یافته و زیر تأثیر مدام شخصیتهایی برجسته و خیلی متفاوت قرارگرفته‌است.

زاسولیچ و مارتوف با او همخانه بودند، با او غذا می‌خوردند، و او را در افکارشان شرکت می‌دادند. ورا زاسولیچ، یک سال پیش از تولد تروتسکی، به‌سوی ژنرال ترپوف تیراندازی کرده‌بود، و از این راه ناخواسته به‌نهضت «آزادی خلق» سرمشقی برای تقلید داده‌بود. پس از برائت از طرف هیأت منصفه، به‌خارجه گریخت، با کارل مارکس رابطه برقرار کرد، و، با وجود آنکه تعالیم او را بی‌قید و شرط نپذیرفت، یکی از بنیادگذاران مکتب مارکسیستی روس شد. او یکی از نخستین کسانی بود که برای سوسیالیسم پرولتاریایی، آنچنانکه مارکس برای اروپای غربی پیش‌بینی می‌کرد، در روسیه نیز امکانی قائل بود، اگر چه مارکس در این باره تردیدهایی داشت.[3] این زن فقط شخصیتی قهرمانی نداشت. در تاریخ و فلسفه بسیار چیز خوانده‌بود و یک طاغی تمام‌عیار بود، اما ذهن هوشمند زنانه‌اش بیشتر با انگیزه‌های احساسی و بینشهای برق‌آسا کار می‌کرد تا با استدلالهای منطقی. در همهٔ توصیفهایی که معاصرانش از وی بر جای گذاشته‌اند، خطوط خنده‌آور یک بوهمیایی روسی به‌سبک قدیم نیز در چهره‌اش جلوه‌گری می‌کند.

---

1. *Iskra,* no. 27. 2. St. Pancras

3. *Perepiska K. Marxa i F. F. Engelsa s Russkimi Politicheskimi Deyatelami,* pp. 240-2.

«او خیلی آهسته می‌نوشت و براستی به‌همهٔ رنجهای آفرینش ادبی تن‌درمی‌داد؛ هنگام نوشتن یا بحث‌کردن دور اتاق می‌چرخید، سرپاییهایش را به‌زمین می‌کشید یا بر زمین می‌کوفت، مدام سیگارهای دست‌پیچ دود می‌کرد، ته‌سیگارها و یا سیگارهای تا به آخر نکشیده را به‌هر گوشه‌ای، به‌هر پیشخوان پنجره‌ای و هر میزی می‌انداخت، و جلیقه‌اش، دستهایش، پیش‌نوسیهایش، چای فنجانش، و گاه نیز آن کسی را که رو به‌رویش نشسته‌بود پر از خاکستر سیگار می‌کرد. او برای تروتسکی جوان، قهرمان یک حماسهٔ پرافتخار بود ــ و تروتسکی اینک با افسانهٔ زندهٔ انقلاب زیر یک سقف زندگی می‌کرد.

مارتوف فقط چند سالی بزرگتر از تروتسکی بود. او نیز یهودی بود. از تبار خانواده‌ای کهن و سرشناس بود که دانشمندان یهودی بزرگی از آن برخاسته‌بودند ــ اسم حقیقیش زدرباوم[1] بود. یکی از پایه‌گذاران «حزب سوسیالیستی یهود» بود؛ اما بعداً اندیشهٔ یک «حزب کارگری» یهودی مستقل را رها کرد، و، همداستان با لنین، \انجمن پیکار برای رهایی طبقهٔ کارگر\ را در پترزبورگ بنیاد نهاد. از پی لنین جلای وطن کرد، و در آنجا این دو تن با کهنه‌سربازان مهاجر همداستان شدند تا \ایسکرا\ را بنیاد گذارند. مارتوف روزنامه‌نگاری خوش‌قریحه، بدبین، و با طبعی هزل‌آمیز بود؛ استعداد او در تفسیر ماهرانه و مفصل مسائل حاد روز، وی را به‌صورت نقطهٔ اتکا در روزنامه‌نگاری \ایسکرا\ درآورده‌بود. هم مارتوف و هم زاسولیچ به‌نوع رومانتیک طاغیانی تعلق داشتند که اصول نظری کمتر آنان را هدایت می‌کرد تا براشفتگی اخلاقی در بی‌عدالتی اجتماعی. گیرایی و بلندنظری و فروتنی آنها، از آنان طبیعتاً هنرمند ساخته‌بود تا سیاستگر.

لنین از خمیرمایه‌ای دیگر ساخته شده‌بود. نه اینکه او از هر گونه رومانتیسمی بری بوده‌باشد ــ هرگز، وگرنه نمی‌توانست، هنگامی که انقلاب جز رؤیا و آرمانی نبود، یک انقلابی باشد. لیکن لنین گرایشهای رومانتیک خود را پس رانده‌بود و غیردنیوی‌بودن متداول طغیانگران روس را خوار می‌شمرد. او، به‌عنوان برادر یک شهید جنبش نارودنیکی، می‌دانست که انقلابیان برای غیردنیوی‌بودن چه بهایی را با ایثار خون و تحمل مصائب پرداخته‌بودند. وظیفه‌ای را که برای خود تعیین کرده‌بود در این می‌دید که بدانان روح واقع‌بینی را القاء کند، جوش و خروش آنان را با هوشیاری قرین سازد، و بدانان روش کار دقیق و مؤثر را بیاموزد. برای این کار از تمامی نیرو و وقت خود مایه

1. Zederbaum

می‌گذاشت. آدمی سخت باانضباط بود، خود را وقف مطالعه و کار کرده‌بود، و بندرت در گردهماییهای تبعیدیان دیده‌می‌شد، همچنان که بندرت در مباحثات بی‌پایان و اغلب بی‌ثمر آنان شرکت می‌جست. به‌بحث ارج می‌نهاد و آن را به‌عنوان آمادگی برای عمل، اما نه به‌خاطر خود بحث، دوست می‌داشت. به‌معنایی معین، اندیشهٔ او در مسیری یگانه حرکت می‌کرد، اما این مسیر مانند خود جامعه مسیری گسترده بود و به‌تغییر جامعه می‌انجامید.

تقریباً امری ناگزیر بود که تروتسکی کشش بیشتری به‌سوی زاسولیچ و مارتوف در خود احساس می‌کرد تا به‌سوی لنین، چرا که آنان با وی زیر یک سقف زندگی می‌کردند و مدام می‌توانستند بر او تأثیر بگذارند، حال آنکه لنین فقط گاهگاه چنین فرصتی بدست‌می‌آورد. تروتسکی هنوز در سنین فراگیری بود و به‌آمیزش اجتماعی و مبادلهٔ عقاید نیاز داشت تا بتواند ذهنش را تند و تیزتر سازد. این نیازمندی از طرف زاسولیچ و مارتوف بزرگوارانه اجابت می‌شد،، نه از طرف لنین. آنان نیز در او همان تاری را به‌ارتعاش درآوردند که نارودنیکها هنگامی که وی برای نخستین بار به‌محفل اشویگوفسکی وارد شده‌بود، تحریک کرده‌بودند. کردار لنین، اگر چه کنجکاوی و تحسین او را برمی‌انگیخت، در نظرش خشک و غیرشاعرانه می‌نمود. می‌بایست سالها بگذرد تا او عظمت را در این شخصیت غیرشاعرانه کشف کند.

کمی پس از ورود به‌لندن، با پلخانوف نیز آشنا شد، که برایش مانند زاسولیچ، چهره‌ای تقریباً افسانه‌ای بود. پلخانوف نیز یکی از پدران و بنیادگذار مارکسیسم روس بود و با انگلس تماس نزدیک داشت. او فیلسوف و نظریه‌پرداز مکتب جدید و سخنران و نویسندهٔ خردمند آن بود، و مردی که از شهرتی در اروپا برخوردار بود. لیکن پلخانوف، که به‌شهرت و استعدادهای درخشان خویش آگاهی داشت، دیرجوش و مغرور بود. او، در نخستین دیدار با همکار تازهٔ ایسکرا، نوعی بیزاری غریزی از خود نشان‌داد، و این بیزاری به‌صورت نفرتی شدید درآمد. این هر دو مرد دارای استعدادها و صفات همانند بسیار بودند. هر دو نویسندگانی خلاق و مباحثه‌گرانی تیزهوش بودند؛ هر دو در گفتار و کردار شیوه‌ای نمایشی داشتند؛ هر دو کاملاً به‌خود مشغول، و در اندیشه‌ها و اعمال خویش غرق بودند. لیکن در حالی که ستارهٔ مرد جوان تازه آغاز برآمدن می‌کرد، مرد میانسال دیگر از نقطهٔ اوج خود درگذشته‌بود. در تروتسکی جنب و جوشی ناپخته اما مسحورکننده موج می‌زد؛ پلخانوف هر روز بدبین‌تر و بیش از حد پخته‌می‌شد.

لوناچارسکی[1] حکایتی را که بین مهاجران متداول بود نقل می‌کند، که، هر چند آشکارا ساختگی است، تا حدی بر کردار پلخانوف دلالت دارد. هنگامی که پلخانوف به‌لندن آمد، زاسولیچ قریحهٔ تروتسکی را در حضور او ستود و گفت: «جوانک بی‌گمان یک نابغه است.» پلخانوف اخم کرد، روی‌گرداند و گفت: «من این را هیچ گاه بر او نخواهم بخشود.»[2]

گروه ایسکرا هنوز خود را همداستان و همرأی می‌دانست، لیکن اختلافاتی نیز در آن وجود داشت که تروتسکی بسرعت بدانها پی برد و بی آنکه خود بخواهد پایش بدانها کشیده‌شد. کار هیأت تحریریه بین سه آدم کارکشتهٔ سابقه‌دار و سه دبیر جوان به‌طور یکسان تقسیم شده‌بود. دربارهٔ مسائل مورد نزاع از راه رأی‌گیری تصمیم گرفته‌می‌شد و، چون هر گروه به‌نحو یکپارچه علیه گروه دیگر رأی می‌داد، راه چاره‌ای وجود نداشت. مسائل مربوط به‌سیاست هیأت تحریریه اغلب می‌بایست معلق گذاشته‌شود. لنین، که میل داشت این بن‌بست را از میان بردارد، در این اندیشه بود که عضوی جدید، عضو هفتمی، به‌هیأت تحریریه بیفزاید. لنین در یادداشتی که در اوایل مارس ۱۹۰۳، چهار ماه پس از ورود تروتسکی به‌لندن، برای جملگی اعضای هیأت تحریریه فرستاد، انتخاب او را توصیه کرد. وی همهٔ ایرادهایی را که ممکن بود به‌سن و قابلیتهای تروتسکی گرفته‌شود پیشاپیش رد کرد: به«صفتهای نادر» تروتسکی، «اعتقاد و نیرو»ی او، تأکید کرد و افزود که مقاله‌های وی «نه تنها بسیار سودمند بلکه مطلقاً ضروری» هستند.[3] زاسولیچ و مارتوف موافق بودند. مارتوف به‌آکسلروت نوشت: «کارهای ادبی او [تروتسکی] بی‌شک بر قریحه‌ای گواهی می‌دهند...؛ او به‌شکرانهٔ استعدادهای درخور اعتنایش در اینجا تأثیری بزرگ بجاگذاشته‌است. شکوهمند سخن‌می‌راند. من و ولادیمیر ایلیچ [لنین] به‌این امر یقین داریم. او معلوماتی دارد و در تکمیل آنها می‌کوشد. من بدون قید و شرط با پیشنهاد لنین همداستانم.»[4] آکسلروت نیز با این پیشنهاد موافقت کرد. حد اقل در این مورد بین پیران و دیگران اختلاف نظری وجود نداشت. جمع ـ با یک استثناء ـ از نامزدشدن تروتسکی با گرمی استقبال کرد. این استثناء پلخانوف بود. او بشدت از در مخالفت درآمد و دلیلش هم این بود که مقاله‌های تروتسکی، با سخنسراییهای

---

1. Lunacharsky

۲. A. Lunacharsky, *Revolutsionnye Siluety* pp. 19-20. برخی از خاطره‌نویسان (زلیکسون ـ بوبروفسکایا) می‌گویند که هنگامی که نخستین مقاله‌های بی‌امضای تروتسکی در ایسکرا بچاپ‌رسید، خوانندگان آنها را به‌پلخانوف نسبت می‌دادند.

۳. Krupskaya, op. cit., p. 65؛ تروتسکی، زندگی من، جلد اول، فصل هفتم.

4. *Pisma Axelroda i Martova,* pp. 79-80.

تکلف‌آمیزشان، سطح روزنامه را پایین می‌آورد. نمی‌توان انکار کرد که سبک تروتسکی خیلی پرطمطراق و به‌زیور آراسته بود. لنین محتاطانه کوشیده‌بود که نویسنده را از این عیب بر حذر دارد؛ و در توصیه‌نامه‌اش اشاره کرد که می‌توان تروتسکی را در صورتی که به عضویت رسمی گروه نویسندگان درآید، از بابت ضرورت سبکی ساده‌تر مجاب کرد؛ و سپس او پی‌خواهدبرد که سلیقهٔ همهٔ اعضای هیأت تحریریه همین است، و این انتقاد صرفاً از علاقهٔ او "لنین" به‌نثر ساده ناشی نمی‌شود. لیکن پلخانوف، با وجود برآشفتن همقطارانش، رأی خود را عوض نکرد. پس از بگومگوهای چند، زاسولیچ تروتسکیِ از همه جا بی‌خبر را به‌یکی از جلسات هیأت تحریریه برد، زیرا امیدوار بود که پلخانوف کوتاه بیاید. پلخانوف «تازه‌وارد نامحرم» را ندیده گرفت و بر امتناع خویش از پذیرفتن او اصرار ورزید.

تروتسکی در زندگی من می‌گوید که پلخانوف گمان می‌برد که او، یعنی تروتسکی، در برابر کهنه‌کاران از لنین جانبداری خواهدکرد. اما مشکل می‌توان‌پذیرفت که انگیزهٔ عمدهٔ پلخانوف این بوده‌باشد. همهٔ کهنه‌کاران دیگر با تروتسکی تقریباً مانند پدرانی، مغرور و ملاطفت‌آمیز رفتار می‌کردند؛ و او نیز به‌نوبهٔ خود با ستایشی صمیمانه بدانان ارادت می‌ورزید؛ او براستی «یوسف» گروه شده‌بود. طرز فکر و رفتار وی نه تنها در برابر زاسولیچ بلکه بویژه در برابر آکسلروت نیز همین طور بود؛ خانهٔ آکسلروت در زوریخ، هنگامی که تروتسکی بدانجا می‌رفت، اقامتگاه دلخواه او بود. بدشواری می‌توان دو شخصیت متمایز مانند پلخانوف و آکسلروت را تصور کرد که نزدیک بیست و پنج سال با دوستی صمیمانه‌ای با یکدیگر همکاری کرده‌بودند. آکسلروت، مانند تروتسکی، از یهودیان اوکراین جنوبی بود. او به‌عنوان نارودنیک کارش را در اتحادیهٔ اصلی کارگران روس که تروتسکی نام آن را برای نخستین سازمان خود برگزیده‌بود، آغاز کرده‌بود. وی سپس به‌مهاجرت رفت و از پیشاهنگان مارکسیست شد. با آنکه خیلی مانده‌بود که از حیث استعداد به‌پلخانوف برسد، و با اینکه هم بد می‌نوشت و هم بد سخن می‌گفت، بسیاری از اندیشه‌هایی که دوستش آنچنان درخشان بیان می‌کرد ازان او بودند. سوسیالیسم پلخانوف طبیعتی روشنفکرانه داشت، در حالی که سوسیالیسم آکسلروت نیرویش را از اعتماد مطلق به‌طبقهٔ کارگر می‌گرفت. متعصبانه عقیده داشت که کارگران راه خود را به‌سوی سوسیالیسم و استقلال خواهندیافت، و به‌سودایی که روشنفکران برای رهبری آنان داشتند به‌طورغریزی با دیدهٔ تردید می‌نگریست ـ و این امر بعدها

عامل عمدهٔ مخالفت سرسختانهٔ او با بلشویسم شد. در حالی که پلخانوف سراپا اروپایی بود و ظاهری اشرافی داشت و مانند یک بورژوا زندگی می‌کرد، آکسلروت به‌صورت یک کارگر از راه فروش چیزی شبیه به‌دوغ که در خانه‌اش تهیه می‌کرد و به‌مشتریانش می‌داد می‌زیست. هنگامی که با سطلهای دوغش ور می‌رفت، اغلب می‌شد او را دید که با فراریانی از روسیه سرگرم مباحثه است که آنان را میهمان‌نوازانه در خانه‌اش می‌پذیرفت، غذا برایشان فراهم می‌کرد و گاهی پوشاکی بدانان می‌بخشید. با ریش پهن و وزکرده‌اش به‌خاخامی روسی بیشتر شبیه بود تا به‌سیاستمدار انقلابی. با وجود این، رهبران انقلابی او را به‌چشم آموزگار و الهام‌بخش خویش می‌نگریستند، و لنین نیز تا زمانی چنین می‌کرد. تروتسکی جوان بدین مرد سخت دلبسته بود، و این دلبستگی بر سرنوشت سیاسی وی اثر گذاشت.[1]

مناسبات دوستانه او را با لئون دویچ[2]، نارودنیک سابق روسیهٔ جنوبی، نیز پیوند می‌داد؛ دویچ در شمار پیشاهنگان بود، و پس از سیزده سال تبعید از سیبری گریخته و به‌تمام جهان سفر کرده‌بود. او با آنکه در آن زمان در اوج شهرت بود ـ فرار جسارت‌آمیزش تحسین همهٔ جهانیان را برانگیخته‌بود ـ به‌زمان نو، مسائل آن، و انسانهایش با چشمانی خسته و اندکی شگفت‌زده می‌نگریست. اگر چه در مورد تندروی و خوشبینی پرشور و شوق تروتسکی کمی احساس ناراحتی می‌کرد، با وجود این، دوستانه به‌این «یوسف» تابناک، که گویی تجسم امیدهای جوانی خودش بود، دل‌بست؛ با نگاهی سرشار از تحسین به‌نخستین اقدامهای او در خارجه می‌نگریست، و می‌کوشید که از هر حیث به‌وی یاری دهد و برایش سودمند باشد.

اختلاف عقاید در هیأت تحریریهٔ \ایسکرا\ تا آن زمان هنوز اهمیتی سیاسی نداشت. چنانکه دیدیم، دیرزمانی سپری نشده‌بود که لنین و مارتوف با همان احساساتی در محضر استادان کهنه‌کار نشسته‌بودند که تروتسکی را اینک به‌جنب و جوش درمی‌آورد. لیکن سالهای آموزش آنان بسررسیده‌بود؛ و، همچنان که اغلب روی‌می‌دهد، شاگردان دربارهٔ این موضوع آگاه‌تر از آموزگاران خود بودند. اینک تمامی کار در \ایسکرا\ متمرکز شده‌بود، اما کهنه‌کارانی که به‌عنوان دبیر و مقاله‌نویس کار می‌کردند، به‌استثنای

---

1. L. Trotsky, loc. cit. and *Lenin,* pp. 9-60; A. Lunacharsky, op. cit., pp. 35-40; F. Dan, *Proiskhozhdenie Bolshevisma,* pp. 191-4, 288-9; N. Alexeyev in *Proletarskaya Revolutsia,* no. 3, 1924; L. N. Meshcheryakov in *Pechati Revolutsia,* vol. ii, 1924; V. Medem, *von Mein, Leben,* vol. ii, chapter i; John Mill, *Pioneers and Builders,* vol.i, pp. 205-207.

2. Leon Deutsch

پلخانوف، وجود ثمربخشی نداشتند. آنان بندرت دست به‌قلم می‌بردند و چندان خوب هم نمی‌نوشتند؛ و سهمشان در سازماندهی جنبش مخفی در روسیه بسیار اندک بود، یا هیچ نبود. لنین و مارتوف در وظایف روزانهٔ هیأت تحریریه شرکت داشتند؛ و لنین، که همسرش "کروپسکایا" او را در این کار یاری می‌داد، این بار اضافی را نیز بدوش می‌کشید که ارتباطات با روسیه را نگاه‌دارد و گسترش دهد.[1] مسلماً کهنه‌کاران احساس می‌کردند که دیگر به‌چیزی نمی‌گیرندشان.

کانون حسادتها در خصومت بین لنین و پلخانوف قرارداشت، که در گروه خود تواناترین مردان بودند. این خصومت از همان روز تأسیس ایسکرا آشکار شد و از آن پس فزونی گرفت. لنین هر چه بیشتر به‌درستی اندیشه‌ها و روش کار خود یقین پیدا می‌کرد، و این را از کسی پنهان نمی‌داشت. پلخانوف با طنزی بنده‌نوازانه و پرخاشگری معلم منشانه‌ای با او رفتار می‌کرد. چند ماه پیش از آنکه تروتسکی وارد شود، در مهٔ ۱۹۰۲، لنین به‌پلخانوف نوشته‌بود: «شما از نزاکت تصوری عالی دارید.... شما در بکاربردن توهین‌آمیزترین عبارات درنگ نمی‌کنید.... اگر قصد دارید که کار مشترک را ناممکن سازید، پس راهی که در پیش گرفته‌اید شما را خیلی سریع به‌مقصد خواهدرساند. اما آنچه مربوط به‌مناسبات شخصی ما است... شما خرابی آن را موجب شده‌اید، یا به‌عبارت دقیقتر، قطع کامل این مناسبات را تدارک دیده‌اید.»[2] این شکاف را در آن زمان زاسولیچ و مارتوف وصله و پینه کرده‌بودند. اما باز هم تصادمهایی میان آن دو روی‌می‌داد، و آخرینِ این برخوردها به‌کار تروتسکی برای ایسکرا مربوط می‌شد. کروپسکایا می‌نویسد: یک بار [لنین] سخت خشمگین از یک جلسهٔ هیأت دبیران به‌خانه برگشت. گفت: عجب اوضاعی است، هیچ کس جرأت ندارد به‌پلخانوف جواب بدهد. این ورا ایوانوفنا [زاسولیچ] را ببین! پلخانوف به‌تروتسکی ضربه می‌زند، و ورا فقط می‌گوید: عیناً گئورگی! اما پلخانوف فقط فریاد می‌کشد! لنین خشمناک گفت: من دیگر نمی‌توانم با این وضع ادامه دهم.»[3]

این اختلاف نظر به‌نحوی تقریباً نامحسوس بتدریج جای خود را به‌اختلاف نظر دیگری می‌داد که از اولی ناشی می‌شد. لنین، مارتوف، و پاترسوف (نقش این آخری، که

۱. پاترسوف، در گزارش خصمانه‌ای که در ۱۹۲۷ نوشت، این طور اعتراف کرد: «و با این حال... همهٔ ما، که نزدیکترین رابطه را با کارها داشتیم... لنین را نه تنها برای معلوماتش، مغز متفکرش، و قابلیتی که در کارها داشت می‌ستودیم بلکه دلسپردگی استثناییش به‌هدف، آمادگی بی‌وقفه‌اش برای اینکه خود را یکسره وقف هدف کند، نامطبوع‌ترین وظایف را بر عهده گیرد، و بدون شانه‌خالی‌کردن آنها را در عالی‌ترین حد وظیفه‌شناسی انجام دهد، مایهٔ تحسین ما بود.» A. N. Potresov, *Posmertnyi Sbornik Proizvedenii,* p. 299.

2. *The Letters of Lenin,* pp. 155-156.

3. Krupskaya, op. cit., p. 65.

نخست مهم بود، اینک بی‌اهمیت شده‌بود) خود را در عمل و رأی در برابر کهنه‌کاران همداستان می‌دانستند. اما هنگامی که رقابت حاد شد، لنین شروع کرد به‌اینکه همگنان خود، بویژه مارتوف، را هم از صحنه دور سازد. او، که به‌حقانیت خود یقین داشت، آماده نبود که از درِ مماشات درآید و رعایت حساسیتهای کهنه‌کاران را بکند. مارتوف، که در عقایدش کمتر صراحت داشت و از این رو در تحمیل آنها اصرار نمی‌ورزید، می‌کوشید صلح را برقرار سازد. عقاید او معمولاً همان عقاید لنین بود؛ لیکن به‌محض آنکه کوشید به‌این عقاید جامهٔ عمل بپوشاند و در این کار با مقاومت رو به‌رو شد، استواری خود را ازدست داد، و، پس از درنگی چند، عقب‌گرد کرد. فقط در مورد نزاع با کهنه‌کاران نبود که چنین بود. در موضوعهای دیگر نیز او نخست با لنین در این باره همداستانی می‌کرد که باید «بی‌مماشات» به‌سوی هدفی معین راند. سپس لحظه‌ای می‌رسید که از روش بی‌مماشات لنین تن‌می‌زد، و سرانجام تماماً از هدف پیشین طفره می‌رفت. طبعاً آدمی «نرم» و از «خشونت» لنین گریزان بود. در جلسات، «لنین» با چشمی انتقادی و اندکی بدبینانه به‌مارتوف، که بسیار می‌ستودش، می‌نگریست، و مارتوف، که این نگاه را احساس می‌کرد، سر به‌زیر انداخته و شانه‌های لاغرش را می‌جنباند.... لنین به‌هنگام سخن‌گفتن مارتوف را مخاطب قرارنمی‌داد، حال آنکه چشمهای مارتوف در پشت عینکی که کج قرارداشت و هیچ گاه تمیز نبود مات می‌شد.»[1]

باری، تأثیراتی که تروتسکی در زیر آنها قرارگرفت بدین گونه بودند. این واقعیت که لنین او را در حمایت خود می‌گرفت و، با وجود مخالفت پلخانوف، درصدد پیشرفت‌دادنش برمی‌آمد، موجبی بود که او را به‌سوی لنین بکشاند و دشمن کهنه‌کاران سازد. اما چنین نشد. یکی به‌این دلیل که کهنه‌کاران، چنانکه می‌دانیم، در این مورد از پلخانوف پشتیبانی نمی‌کردند، بلکه برای پیشرفت تروتسکی و تشویق او از هیچ کاری فروگذار نمی‌کردند. و دیگر اینکه تروتسکی تقریباً ده سال از لنین جوانتر بود و خود را برای افسون رومانتیک کهنه‌کاران ده بار پذیراتر نشان‌می‌داد. او تا آن زمان هنوز فرصت نیافته‌بود که از اشتباه در مورد آنان بدرآید و دریابد که آنها، با وجود همهٔ صفات بارزشان، برای کارهای روزمره شایستگی ندارند. مخالفتی که لنین علیه آنان برانگیخت در نظر تروتسکی خارج از نزاکت می‌نمود، و انگیزه‌های وی را شخصی و حقیر می‌پنداشت.

۱. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۱۷۶.

اما او این ناسازگاریها را فقط به‌عنوان جنبهٔ پیش‌پاافتادهٔ یک اقدام افتخارآمیز و باشکوه می‌انگاشت. اصطکاکهای درونی موجب نشدند که \ایسکرا\ به‌صورت مرکز بزرگ تجمع حزب نو درآید ـ نام آن بتنهایی پیامی آتشین به‌انقلابیون بود. هیچ کس با شوری گدازانتر از تروتسکی به‌رسالت \ایسکرا\ ایمان نداشت؛ و این ایمان در رگهای نوشته‌هایش می‌تپید. آنچه نخستین مقاله‌های او را برای \ایسکرا\ مشخص می‌کند نه چندان در اصالت اندیشه‌ها بلکه در قدرت جریان عاطفیی است که از لابلای آنها می‌گذرد، و در سرشت پرشور استمدادهای انقلابی او، و در عنان‌گسیختگی تقریباً دراماتیک دشنامهایی است که وی نثار فرمانروایان روسیه و دشمنان سوسیالیسم می‌کرد. او اینک، بی آنکه جانب سانسور را مراعات کند، می‌نوشت و عنان قلمش را رها می‌کرد، حالتی که لزوماً کیفیت مقالاتش را بهتر نکرد ـ مقالات او برای \ایسکرا\ اغلب بدتر از رساله‌هایی بود که در سیبری نوشته‌بود.

نخستین مقالهٔ او برای \ایسکرا\ به‌دویستمین سالروز دژ نامبارک «اشلوسلبورک» اختصاص داشت که پتر کبیر در نزدیکی پایتختش ساخته بود، و «دریچهٔ او به‌سوی اروپا و مهمترین زندان او» بود. نویسنده، سایهٔ شهیدانی را فرامی‌خواند که در داخل چاردیواری آن بقتل‌رسیده یا به سوی جنون رانده شده‌بودند؛ آلکساندر اولیانوف، برادر لنین، از زمرهٔ آنان بود. و او، رو به‌تزار و خادمانش، بتندی چنین پایان می‌دهد: «شما هنوز می‌توانید به‌باده‌گساریهای میهن‌پرستانهٔ خود سرگرم باشید ـ امروزه هنوز هم فرمانروای اشلوسلبورک هستید.» او در همان شماره به‌زمینداران شبه‌لیبرال، که جرأت نداشتند در «زمستوو» سخنی علیه حکومت بگویند، نهیب می‌زند: «به‌چه شکنجه‌های جدید نوع مصری، و به‌چه عقربهای جدید روسی نیاز است تا بتوان پشتهای به‌چاکری‌خمیدهٔ زمستوونشینان لیبرال را راست کرد؟»[1] در مورد تظاهرات اسلاووفیل علیه عثمانی، که از طرف تزار پشتیبانی می‌شد، زیر عنوان «کوسه‌ماهیان اسلاووفیل ـ گرایی» چنین نوشت: «دوباره، ای شهروندان روسی، می‌کوشند دریچهٔ اطمینان اسلاووفیل‌گرایی را بگشایند تا مفری برای اضافه‌احساسات میهنی شما فراهم‌آورند. و دوباره، مانند بیست و پنج سال پیش (طی جنگ بین روسیه و عثمانی در سال ۱۸۷۸)، سورساتچیهای میهن‌پرستیِ روزنامه‌ای پرونده‌ها را بیرون می‌کشند... و به‌دنبال اندیشه‌های برادری پان‌اسلاویستی می‌گردند تا آنها را با سلام و صلوات در میان مردم

1. *Iskra,* no. 27, 1 November 1902.

انتشار دهند.» اما حکومت تزاری با مردم خود بهتر از آن رفتار نمی‌کند که سلطان با اتباع غیرمسلمانش. نویسنده می‌پرسد: «زندانهای ما بهتر از زندانهای عثمانی است...؟ آیا سربازان گروه مجازات ما زنان و دختران دهقانان پولتاوا را مورد تجاوز قرارنداده‌اند؟ آیا دارایی آنان را چپاول نکرده‌اند؟» پس چرا این باصطلاح لیبرالها از «رسالت تمدنی» تزار در عثمانی حمایت می‌کنند و چرا «مردم را به‌جهاد علیه وحشیانِ... قلمرو تزار فرانمی‌خوانند؟» مخالفان نیمه‌لیبرال، «آن مخالفان قانونی علیه یک حکومت خلاف قانون»، در آن روزها، همانند سالهای بسیار پس از آن، آماج دلخواه طنز و نیشخند او بودند.[1] در «زمستووها»، که وظیفه‌شان باید بررسی اعمال ادارات دولتی باشد، «متهم در حقیقت در نقش رئیس دادگاه درمی‌آید و به‌خود همواره حق می‌دهد که جلسهٔ دادگاه را بتعویق‌افکند». حکومت تزاری به‌زمستووها «تازیانه‌ای را که در پوشش منشور کبیر پیچیده شده‌است تقدیم می‌کرد»، و زمستووها از این امر خشنود بودند. «شما از آزادی چه می‌فهمید ـ رهابودن از آزادی سیاسی را؟» «با اطمینان می‌توان گفت که اگر قرارباشد زمستووها به‌آزادی روسیه زندگی ببخشند، این آزادی هیچ گاه چشم به‌جهان نخواهد گشود. خوشبختانه آزادی روسیه تیمارخوارانی دارد که بیشتر سزاوار اطمینانند: پرولتاریای انقلابی و منطق خودبراندازی که در بطن استبداد روس نهفته‌است.» «بسیاری از روندهای سیاسی جای یکدیگر را خواهندگرفت، بسیاری "احزاب" پدیدار خواهندشد و دوباره از میان خواهندرفت، همهٔ آنها چنین وانمود خواهندکرد که برنامه‌ای بهتر و تدبیری بهتر از سوسیال ـ دموکراتها دارند، لیکن مورخ آینده خواهدگفت: «این روندها و این احزاب فقط پیشامدهایی بی‌اهمیت و درجهٔ دوم در مبارزهٔ بزرگ طبقهٔ کارگری بودند که سر از خواب برمی‌داشت، طبقه‌ای که... با گامهایی سنگین اما سرشار از امید هم اکنون در راه رهایی سیاسی و اجتماعی رو به‌پیش می‌رود.»[2]

او دربارهٔ کوششهای تزار که زبان روسی را به‌فنلاندیها تحمیل کند و خودمختاری آنان را نابود گرداند؛ دربارهٔ اخراج ماکسیم گورکی از فرهنگستان سلطنتی؛ دربارهٔ بی‌فایدگی حزب نوبنیاد انقلابیون اجتماعی، که به‌تروریسم نارودنیکی بازگشته‌بود؛ یا

۱. *Iskra,* no. 28, 15 November and no. 29, 1 December 1902. درخور توجه است که تروتسکی در مارس ۱۹۰۱ در نشریهٔ شرقی نوشت: «لیبرالیسم خالص به‌همراه همهٔ نمادهای ایمان منچستری خود در کشور ما، پیش از آنکه شکوفا شود، پژمرد: لیبرالیسم در اینجا هیچ زمینهٔ اجتماعی برای خود نیافت. می‌توان عقاید منچستری را وارد کرد، اما واردکردن محیط اجتماعی که این عقاید را ببارمی‌آورد ناممکن است.» *Sochinenya,* vol. xx, pp. 85-86.

2. *Iskra,* no. 29, 1 December 1902.

دربارهٔ کوشش پلیس در تأسیس سازمانهای مخفی عروسک‌واری که با جنبش واقعی زیرزمینی به‌رقابت برخیزند، به‌همین لحن می‌نوشت. حمله‌های او به‌تروریسم انقلابیون اجتماعی، بویژه یک بار که دانشجویی جوان به‌نام بالماشف[1] به جرم کشتن سیپیاگین[2]، وزیر کشور، اعدام شد، موجب اعتراضهای خشماگین لیبرالها و سوسیالیستها گشت. روشنفکران لیبرال بسیار بیشتر از مارکسیستها با تروریستها همدلی می‌کردند. ولی حتی سوسیالیستها نیز عقیده داشتند که جدل تروتسکی بسیار تند بود و او می‌بایست دربارهٔ آن فرد انقلابیِ اجتماعیِ اعدام‌شده با ستایش و علاقهٔ بیشتری مطلب بنویسد.[3] میان رسیدن او به‌لندن و گشایش دومین کنگرهٔ حزب سوسیال ـ دموکراتیک روس فقط نه ماه فاصله افتاد. در اثنای این مدت کوتاه شهرت او تا آن حد استوار شده‌بود که بتواند، در بیست و سه سالگی، در کنگره‌ای که به‌تجزیه‌ای مهم به‌دو جناح بلشویکی و منشویکی انجامید، نقشی پیشرو ایفا کند. این امر شاید بیشتر نتیجهٔ سخنرانیهایش بود تا مقاله‌هایش. هنوز به‌لندن نرسیده‌بود که لنین و مارتوف او را برای مجادلهٔ لفظی با نارودنیکها و آنارشیستهای مهاجر محترم و سالمند در وایت‌چپل[4] به‌پیش فرستادند. نورسیده از سهولتی که بدان بر مخالفان ریش‌سفیدش غلبه کرد به‌نحوی دلنشین شگفت‌زده شد. سپس به‌سفر به‌کوچ‌نشینهای روسی در اروپا پرداخت. معاصران او تأثیر ناگهانی و مقاومت‌ناپذیر سخنوریش را تشریح کرده‌اند و گزارش داده‌اند که او چگونه، سرشار از شوق و شور، روح‌انگیز، و با صدایی زنگدار و رعدآسا، شنوندگانش را به‌التهاب می‌آورد و مخالفانش را به‌زیر می‌کشید. این امر از آن رو بیشتر درخور توجه است که او چند سال پیش در برابر شنوندگانی اندک و خودمانی چنان سخنرانی می‌کرد که از فرط درماندگی به‌لکنت می‌افتاد و پس از آن هم اکثراً تنهایی زندان و تبعید را پیرامون خود دیده‌بود. در سخنوری هیچ آموزشی ندیده‌بود، و مشکل بتوان تصور کرد که به سخنرانیهایی گوش داده‌باشد که سزاوار تقلید باشند. ما در اینجا با یکی از آن قریحه‌های نهفته و ناپنداشته‌ای سروکار داریم که رنگارنگ و زنده فوران می‌کند و همه را به‌میدان جاذبه‌اش می‌کشاند. سخنرانیهای او، حتی بیشتر از مقاله‌هایش، نشان نادر نیروی

1. Balmashev 2. Sypiagin

۳. در تابستان ۱۹۰۲ میلیوکوف، رهبر آیندهٔ دموکراتهای مشروطه‌خواه، در لندن با دبیران ایسکرا دیداری کرد؛ ایسکرا را ستود اما با مبارزهٔ آن علیه تروریسم روی موافق نشان‌نداد. می‌گفت: «چرا که نه، چند سوءِ قصد دیگر به‌جان وزیران تزار، و بعد ما دارای قانون اساسی خواهیم‌شد.» مشروطه‌خواه معتدل عوامل تروریست را به‌مثابهٔ ابزاری بدردخور می‌نگریست که به‌وسیلهٔ آنها می‌شد بر تزار فشار آورد. N. Alexeyev in *Proletarskaya Revolutsia*, no. 3, 1924.

4. Whitechapel

اندیشه، تخیل، احساس و بیان را بر خود دارند. سخن‌آراییهایی که اغلب به‌مقاله‌هایش لطمه می‌زد به‌گفتارش لحنی هر چه بیشتر دراماتیک می‌داد. گویی در درام خویش بود که ظاهر می‌شد، و آگاه بدین نکته بود که در پیکاری کامیاب می‌گردد که در آن نیروها و بازیگران از خود برون می‌رفتند، به‌مصافهای هومری دست می‌زدند، و نیمه‌خدایان بر سر نخل پیروزی گلاویز می‌شدند.[۱] هنگامی که او از توده فراتر می‌رفت و می‌دانست که چشم جمع بدو دوخته شده‌است، در حالی که دلها و ذهنهای جمع را در آن پایین در حملهٔ توفانی تسخیر می‌کرد، خود را خشنود می‌دید. یکی از معاصران توصیف می‌کند که این مرد لاغر و باریک، ایستاده بر کرسی خطابه، با چشمانی درشت و درخشان و دهانی شهوانی و نامتعارف چگونه به‌یک «پرندهٔ شکاری» شبیه بود.[۲]

• • • • • • • • • • •

در وجود آن سخنران و نویسندهٔ درخور تحسین، چنانکه خود بیان کرده‌است، «مبارزهٔ یک وحشی برای صیانت ذات» در جریان بود. پس از آنکه دریافت که در صف برگزیدگان جنبش جای گرفته‌است، ناگزیر بود که از حیث معنوی و فکری نیز خود را با آنان همسنگ سازد. او مارکسیسم را، که در زمان شکوفاییش به‌حواریون خود سلاحهایی نظری و محکم می‌داد، با جدیت مطالعه می‌کرد. اندکی پیش از فرار از سیبری، دربارهٔ پیچیدگیهای «گردش سرمایه‌داری»، با بحرانهای ادواریش، آن گونه که مارکس در جلد دوم کتاب سرمایه به‌صورتی ظاهراً خشک اما با قدرتی دراماتیک تحلیل کرده‌بود، به‌کندوکاو پرداخت. او این مطالعات را در خارجه ازسرگرفت. چنان مجذوب مارکسیسم شده‌بود که به‌اندیشه‌ها یا پدیده‌هایی که خارج از آن قرارداشتند چشم و گوش نمی‌سپرد. هنگامی که به‌لندن آمد برایش عجیب می‌نمود که لنین می‌کوشید علاقهٔ او را به‌بناهای تاریخی انگلیس بیدار سازد. زمانی که برای نخستین‌بار به‌پاریس آمد، کوشید تا به‌شیوه‌ای نظیر آن خود را در برابر توفان تأثرات تازه مصون نگاه‌دارد. اظهار نظری که دربارهٔ پاریس کرده‌است پریشان‌گویی است: «خیلی شبیه اودسا، اما اودسا قشنگتر است.» گنجهای هنری موزهٔ لوور او را کسل می‌کرد. آنچه در فرانسه بیش از همه

---

۱. او در اوت ۱۹۰۲، اندکی پیش از فرار از سیبری، در نشریهٔ شرقی نوشته‌بود: «قوانین زندگی اجتماعی و اصول حزب... نیروهایی هستند که از حیث عظمت و جلال از سرنوشت باستانی دست کمی ندارند. اجبار بیرحمانهٔ اصول اجتماعی کمتر از سرنوشت در نزد آشیل نیست، که فردی را که با آنها به‌مصاف برخیزد خرد می‌سازند.» *Sochinenya*, vol. xx, p. 241.

2. V. Medem, op. cit., vol. ii, pp. 7-9; P. A. Garvi, *Vospominanya Sotsialdemokrata*, p. 385.

به‌هیجانش می‌آورد، مجادلهٔ بین مارکسیستهای ارتدکس به‌رهبری ژول گد[1] و طرفداران اصلاح‌طلب ژورس[2] بود. او خود را به‌میان گروهی از کارگران پاریس انداخت که علیه میلران[3] تظاهرات می‌کردند، یعنی علیه نخستین سوسیالیستی که در حکومتی بورژوایی وزیر شده و سپس به‌سرکوبی اعتصابها پرداخته‌بود. او همداستان با توده‌هایی که راهپیمایی می‌کردند در شعارهای «ننگ بر میلران» با صدای بلند فریاد می‌زد.

در پاریس با زن دومش، ناتالیا سدووا[4]، آشنا شد، دانشجویی که او را با خود به‌لوور می‌برد تا چشمانش را برای دیدن نقاشیها و مجسمه‌ها بگشاید. سدووا از زن اول تروتسکی چند سال جوانتر و در شمار انقلابیون بود. او را از یک مدرسهٔ شبانه‌روزی دخترانه در خارکف اخراج کرده‌بودند، زیرا در آنجا می‌کوشید که همشاگردیهایش را از نمازخواندن بازدارد، و بدانان توصیه می‌کرد که، به‌جای انجیل، ادبیات تندرو و اصیل روس را بخوانند.[5] او در آن وقت در سوربون تاریخ هنر می‌خواند. تا پایان عمر شریک زندگی تروتسکی ماند و در پیروزی و شکست وی سهیم شد. لیکن سوکولوفسکایا همسر قانونی وی ماند و نام او را داشت. اما آن هر سه نفر به‌جنبه‌های قانونی مناسباتشان کمترین اعتنایی نداشتند ـ مانند دیگر انقلابیون، به‌اصول و قواعد مورد احترام طبقهٔ متوسط پشت‌پازدند. ممکن است که تروتسکی به‌علت نحوهٔ جداشدن از زن اولش هیچ گاه از سرزنش وجدان فارغ نبوده‌باشد؛ و شاید همین امر، بیشتر از بی‌میلی ظاهری او به‌شرح و بسط زندگی خصوصی، مبین آن باشد که چرا او در زندگینامه‌اش فقط یک جمله به‌تمامی این امور اختصاص داده‌است. او به‌عنوان مهاجر نمی‌توانست برای زن و دو فرزندش کار چندانی انجام دهد. والدینش، که در سال ۱۹۰۳ به‌پاریس رفتند و با او آشتی کردند، بچه‌ها را پذیرفتند و به‌تربیت آنها همت گماشتند. تا آنجا که می‌دانیم، مسألهٔ تجدید پیوند بین تروتسکی و همسر اولش هیچ گاه مطرح نشد. هنگامی که او و ناتالیا سدووا به‌روسیه بازگشتند، هیچ اختلافی مناسباتشان را تیره نکرد. هر سه تن تا پایان عمر در دوستی و احترام متقابل بسربردند؛ و پایانی که سرنوشت سیاسی تروتسکی گرفت، برای هر دو زن و همهٔ فرزندانشان به‌یک اندازه اندوهبار بود.

. . . .

در حالی که تروتسکی در فرانسه، سویس، و بلژیک پیوسته کار و سخنرانی می‌کرد، ستاد فرماندهی مخفی در روسیه با اصرار خواستار بازگشت او شد. جنبش زیرزمینی

1. Jules Guesde 2. Jean Jaurès 3. Millerand 4. Natalia Sedova

5. Eastman. op. cit., p. 153.

روسیه و مرکز مهاجران بر سر اعضای خویش با یکدیگر پیکاری سخت و توأم با رقابت داشتند. تروتسکی نمی‌دانست که خواستار بازگشت او شده‌اند. هنگامی که لئون دویچ پیر از قضیه باخبر شد، از هر چه در توان داشت فروگذار نکرد تا مانع بازگشت تروتسکی شود. او سیزده سال کار اجباری در سیبری را هنوز بیادداشت، و از این رو می‌کوشید دبیران ایسکرا را قانع سازد که بهتر است «یوسف» همچنان در خارجه بماند تا تربیت خود را کامل کند، با جهان اندکی آشنا گردد، و استعدادهایش را بپرورد. دویچ دریافت که لنین همداستان با او است و نمی‌خواهد که همکار خود را ازدست‌بدهد. لنین به‌روسیه نوشت که تروتسکی میل ندارد به‌روسیه بازگردد. لنین می‌خواست با این بهانه مرکز روسیه را از سر باز کند، و کروپسکایا نیز جای تردیدی باقی‌نمی‌گذارد که لنین علیه بازگشت تروتسکی رأی داده‌بود. بدین ترتیب، سرنوشت تروتسکی موقتاً تعیین شد: قرار شد در خارجه بماند تا در کنگرهٔ حزب که در پیش بود شرکت جوید.[1]

• • • • • • • • • • •

کنگره سرانجام در ژوئیهٔ ۱۹۰۳ در بروکسل تشکیل شد. قراربود که این کنگره در حقیقت همان مجمع مؤسسان باشد ـ آن باصطلاح کنگرهٔ اول، که در سال ۱۸۹۸ تشکیل شده‌بود، نوعی گردهمایی در مینسک بود با شرکت هشت نفر، که اندکی بعد دستگیر شدند و جز بیانیه‌ای آتشین، که پتر استرووه نوشته‌بود، چیزی از خود به‌جای ننهادند. تازه در سال ۱۹۰۳ بود که ارتباطات سازمانهای مخفی با یکدیگر و با ایسکرا به‌اندازهٔ کافی نزدیک شده‌بود که همگان بر این عقیده شوند که زمان بنیادگذاری حزبی منظم، با یک منشور و یک رهبری منتخب، فرارسیده‌است. فرض مسلم این بود که باید رهبری در نزد گروه ایسکرا بماند، زیرا این گروه تنها سازمانی بود که سازمانهای دیگر را از حیث سیاسی رهبری و عملیات آنان را با یکدیگر تلفیق می‌کرد. کنگره برای تمامی گروه حکم جشنی را داشت. کنگره برای کهنه‌کاران در حکم تحقق‌یافتن رؤیایی بود که در زندانهایشان، تبعیدگاههایشان، و در هنگام مهاجرتشان در سر می‌پروراندند.

این نکته نیز حتمی پنداشته‌می‌شد که همکاران ایسکرا به‌صورتی یکپارچه در کنگره ظاهر خواهندشد، و خود را از حیث اندیشه، کردار، و ارادهٔ رهبری متحد خواهندساخت. پیش از کنگره بر سر طرح برنامه اختلافی بروز کرد که بآسانی حل شد. انتظار مخالفت از دو گروه می‌رفت: از اقتصادگرایان، که ممکن بود علیه پیشروی فاتحانهٔ

1. N. Krupskaya, *Memories of Lenin,* p. 60; Lenin, *Sochinenya,* vol. xxxi, p. 114.

سیاست انقلابی دست به‌مصاف بزنند؛ و از اتحادیهٔ یهودی، که در داخل حزب برای خود خواستار وضعی خاص بود. این هر دو گروه در اقلیت بودند، و گروه \ایسکرا\ در برابر آنها جبهه‌ای متحد گرفت. اندکی پیش از گشایش کنگره، دبیران \ایسکرا\ بر سر این نکته آغاز منازعه کردند که هیأتهای رهبری حزب را چگونه باید بکارگماشت؛ لیکن این امر مسألهٔ کوچکی بنظرمی‌رسید که فقط جنبهٔ سازمانی داشت.

در آغاز ژوئیه چهل و چهار نماینده با حق رأی، و چهارده نماینده با حق رأی مشورتی، در «مزن دوپوپل»[1] (خانهٔ مردم) سوسیالیستی در بروکسل گرد هم آمدند. تروتسکی از ژنو آمده‌بود تا، با نماینده‌ای دیگر، به‌عنوان فرستادهٔ «اتحادیهٔ کارگران سوسیال ـ دموکراتیک سیبری» در کنگره شرکت جوید.[2] نمایندگان، که در یک انبار کثیف در پشت «مزن دوپوپل» جلسهٔ خود را تشکیل دادند، با حالتی سرشار از شور و شوق به‌سخنرانی افتتاحی پلخانوف گوش می‌دادند. آنان می‌دانستند که، با حضور خویش، مرحله‌ای نو و درخور تأمل در تاریخ آن روسیهٔ نامرئی می‌گشایند که بیش از سه ربع قرن با تزارها مبارزه می‌کرد و اینک به‌سوی نبردهایی تعیین‌کننده پیش می‌رود. نه محیط محقرانهٔ کنگره، و نه پوشیده‌ماندن آن از چشم جهانیان، هیچ یک نمی‌توانست از اهمیت تاریخی آن لحظه در چشم شرکت‌کنندگان بکاهد.

نخستین اختلاف نظری که بروز کرد بر سر «اتحادیهٔ یهودیان» بود. سازمان یهودی در داخل حزب خواهان خودمختاری بود، و این حق را مطالبه می‌کرد که کمیتهٔ مرکزی خاص خود را برگزینند و در مورد مسائلی که به‌جمعیت یهودی مربوط می‌شد سیاست خاص خود را تدوین کند و نیز می‌خواست که حزب همین «اتحادیهٔ یهودیان» را به‌عنوان تنها نمایندهٔ کارگران یهودی به‌رسمیت بشناسد، و حزب را فرامی‌خواند که نه فقط برای برابری حقوق اعضای یهودی وارد میدان گردد، بلکه حق «خودمختاری فرهنگی» را نیز به‌یهودیان ارزانی دارد، زیرا آنان می‌خواستند که مسائل فرهنگی خویش را خود تعیین

---

1. Maison du Peuple

۲. تروتسکی در کتاب زندگی من با بذله‌گویی شرح می‌دهد که چگونه او و دکتر اولیانوف، برادر کوچکتر لنین، در ایستگاه کوچکی نزدیک ژنو، موقعی که قطار سریع‌السیری به‌مقصد بروکسل شروع به‌حرکت کرده‌بود شتابان بر آن جستند، و چگونه مأمور ایستگاه، قطار را متوقف ساخت تا مسافران غریبه را از حایلها برهاند. تروتسکی با یک گذرنامهٔ جعلی بلغاری با نام آقای ساموکورلیف Samokovlieff سفر می‌کرد. این احتیاطها به‌منظور گمراه‌کردن پلیس مخفی روسیه بود. اما «اخرانا» عوامل جاسوسی در میان نمایندگان داشت، و پلیس بلژیک نیز بدقت مراقب کنگره و شرکت‌کنندگان آن بود. تروتسکی، به‌سبک یک فیلمنامهٔ زیبا، شرح می‌دهد که چگونه با یکی از عوامل پلیس در دل شب در خیابانهای خلوت بروکسل مسابقهٔ دو می‌داد. سرانجام، کنگره به‌لندن انتقال یافت.

کنند و مدارسی از خود داشته‌باشند که زبان یهودی (ییدی) در آن تدریس شود. از طرف گروه \ایسکرا\، مارتوف، که خود یکی از بنیادگذاران «اتحادیهٔ یهودیان» بود، با عصبانیت این خواستها را رد کرد. تروتسکی نیز با شور و حرارتی بیشتر به‌رد آن خواستها پرداخت. این جرّ و بحث در زمانی اتفاق می‌افتاد که از تعقیب و آزار یهودیان در کیشینف[1] جز چند ماهی نمی‌گذشت. در میان یهودیان حالتی توأم با خلجان و بدبینی حکمروا بود؛ و این احساسات به‌طور غیرمستقیم در آیینهٔ کردار «اتحادیه» می‌تابید.[2] سخنگویان غیریهودی \ایسکرا\ از این رو خود را برکنار نگاه‌می‌داشتند که احساس یهودیان را جریحه‌دار نکنند؛ و بدین ترتیب بود که اعضای یهودی ضربه را بر اتحادیه واردآوردند. مارتوف طرحی علیه «اتحادیه» عرضه کرد، و فقط نمایندگان یهودی امضای خود را بر پای آن گذاشتند. تروتسکی، که خود به‌نام اعضای یهودی \ایسکرا\ سخن می‌گفت، به‌نمایندگان هواخواه «اتحادیه» چنان تشر می‌زد که اینان علیه سخنرانی وی خشمناک به‌اعتراض برخاستند و او را سرزنش کردند که قصد توهین به‌یهودیان را دارد. سپس به‌رئیس کنگره خطاب کردند که برای حمایت آنها وارد عمل گردد. هنگامی که رئیس اشارات تروتسکی را درست اعلام کرد، طرفداران «اتحادیه» پیشنهاد توبیخ رئیس را کردند.

این یکی از توفانیترین صحنه‌های کنگره و یکی از نادرترین مواردی بود که تروتسکی خود را یهودی قلمداد کرد و در برابر یک مسألهٔ خاص یهودی موضع گرفت. این کار، چون فقط برای رد خواستهای یهودیان صورت گرفته‌بود، در نظر نمایندگان هیجان‌زدهٔ یهودی تقریباً نوعی رذالت جلوه کرد. لیکن او بر این نکته پافشاری کرد که در اینجا مسأله‌ای بالاتر از مسألهٔ یهودیان در میان است. «اتحادیه»، با طلب خودمختاری در داخل حزب و انتخاب کمیتهٔ مرکزی خاص خود، در حقیقت سابقه‌ای برای دیگران بوجودمی‌آورد: اگر حزب بر «اتحادیه» این امتیازات را ارزانی می‌داشت، بعدها دیگر نمی‌توانست آن را از گروههای دیگر دریغ بدارد. حزب در این صورت اندیشهٔ تأسیس یک سازمان متمرکز را فرومی‌نهاد و به‌فدراسیون بی‌در و پیکری مرکب از احزاب و گروهها، تبدیل می‌شد. به‌بیان کوتاه، «اتحادیه» می‌کوشید تا با شیوه‌های انحرافی اعضای

---

1. Kishynev

۲. گزارش روشن‌کننده‌ای دربارهٔ روحیه‌ای که پس از آزار یهودیان در میان سوسیالیستهای یهودی حاکم بود در مکاتبات ی. م. اسوردلوف، رئیس آیندهٔ شورا، در *Pechat i Revolutsia,* vol. ii, 1924. نیز Medem, op. cit., vol. ii, pp. 29 - 32.

ایسکرا را بـه‌چشم‌پوشی از اندیشه‌هـایشـان وادارد، یعنـی همـهٔ آنچه بـرای تـحقـق آن کـوشیده‌بودند. خـواست دوم، مبنـی بر اینکـه «اتحادیـه» به‌عنـوان یگانـه نمایندهٔ حـزب در میـان کـارگـران یهـودی شناختـه‌شـود، در جهـت ایـن داعیـه سیـر می‌کـرد کـه فقـط یهودیان حـق داشته‌باشند که پیـام سوسیالیستـی را بـه‌گوش کارگـران یهـودی بـرسانند و آنـان را سازمـان دهنـد. تـروتسکـی اظهـار داشت کـه ایـن خواست در واقع یـک رأی عـدم اعتمـاد بـه‌اعضای غیـریهـودی حـزب و بـه‌منزلهٔ تـوهین بـه‌اعتقـادات و احساسات بیـن‌المللـی آنهـا است. تـروتسکـی، در میـان فریـاد اعتـراضات، چنیـن گفت: «اتحادیـه مجبـور نیست اعتمـاد خـود را بـه‌حزب ابراز کنـد، اما نمـی‌توانـد تـوقـع داشتـه‌باشد کـه حـزب بـه‌خـود بدبیـن شود.»[1] حزب بـه‌طور کلی، اگـر نـمی‌خواهـد در برابـر تـجزیه‌طلبی یهودی تسلیم شـود، نـمی‌توانـد از روی‌آوردن بـه‌توده‌های کـارگر یـهودی چشـم‌بپوشد. خواست «اتحادیه» مبنی بر «خودمختاری فرهنگی» نیز از این تـجزیه‌طلبی بـرمی‌خیزد، یعنی با چـنین مـطالباتی نـخست در برابـر حـزب و سـپس در بـرابـر دولت و مـلت قـد برمی‌افرازد. لیکن سوسیالیسم بر آن است که مرزهای میان نژادها، مذاهب، و ملیتها را از میان بردارد، و نمی‌تواند خود را وسیله‌ای برای ساختن این مرزها قراردهد. او به‌یهودیان این حق را روامی‌داشت که، در صورت تمایل، می‌توانند مدرسه‌هایی داشته‌باشند که در آنها به‌زبان خود تدریس کنند؛ لیکن اضافه کرد کـه ایـن مـدارس نـباید خـارج از نـظام آموزشی ملت قرار داشته باشند، و زندگی فرهنگی یهود نباید در حول محور خود گردش کند و راه خود را بر جهان خارج ببندد. پـیشنهاد او در ایـن زمـینه بـا قـطعنامه‌ای کـه مارتوف عرضه کرده‌بود هماهنگی داشت، و این هر دو قطعنامه با اکثریتی عظیم تصویب شد.[2]

تروتسکی، مانند مارتوف، آکسلروت، دویچ و دیگـر سـوسیالیستهای یـهودی‌تبار، روش بـاصطلاح ادغـام‌گرایـان را پـیش گـرفت، کـه عقـیـده داشـتند یـهودیان بـه‌عنوان جـماعتـی مجـزا، آیـنـده‌ای نـدارنـد. پـیونـدی کـه یـهودیان را بـه‌یکدیگر وابسـتـه نگـاه داشته‌بـود یا مذهـب بـود، کـه، بر طبـق اعتقـاد رایـج سوسیالیستـی، در حـال انـحـلال بـود؛ یـا نـاسیونالیسمـی نیمـه‌پنداری بود که بـه‌صهیونیسم مـنتهـی مـی‌شد. «اتـحادیه» بشدت مخالـف صهیـونیسم بـود، زیـرا که صهیـونیسم عقیـده داشت کـه آیندهٔ یهودیان در کشورهایـی است که یهـودیان در آنهـا زندگیی جدا از بقیهٔ افراد دارنـد. امـا تروتسکـی

1. *Vtoroi Syezd RSDRP*, pp. 52-55. 2. Ibid., p. 198.

مدعی بود که «اتحادیه»، با وجود مخالفت با صهیونیسم، سرشت ناسیونالیستی آن را پذیرفته‌است.[1] او حل مسألهٔ یهود را نه در تشکیل یک دولت یهودی، و به‌طور اولی نه در بنیادگذاری دولتهای یهودی در داخل جهان غیریهودی می‌دید، بلکه عقیده داشت که مسألهٔ یهود باید در یک تغییر شکل بین‌المللی و مداوم جامعه حل شود. شرط این امر اعتماد بی‌چون و چرا بود بین یهودیان و غیریهودیان، چه در حزب و چه در کشور. او تا پایان عمر به‌این بینش پای‌بند ماند ـ و فقط هجوم نازیسم وی را بر آن داشت که از خصومت خود با صهیونیسم اندکی بکاهد.[2] او نمی‌خواست به‌حقیقت اندوهباری اقرارکند که در بدبینی یهودیان به‌جهان غیریهودی پیرامون آنان نهفته‌بود. نه او و نه هیچ سوسیالیست دیگر، حتی در یک کابوس، نمی‌توانست تصور کند که طبقهٔ کارگر اروپا، که نسل در نسل به‌موعظه‌های مربوط به‌همبستگی بین‌المللی گوش فراداده‌بود، چهل سال بعد نخواهدخواست یا نخواهدتوانست از قتل شش میلیون مرد و زن و کودک یهودی در اتاقهای گاز هیتلر جلوگیری کند. طبیعی است که فرمولهای «اتحادیه» نمی‌توانست پاسخی برای این مسأله بدست‌دهد. تروتسکی به‌عنوان یهودی در برابر تجزیه‌طلبی یهودیان به‌مخالفت برخاست، زیرا تصور او از آینده با «تمدنی» که در اواسط قرن بر اروپا حکمروا بود زمین تا آسمان فاصله داشت.

نزاع دیگر در کنگره بین گروه ایسکرا و اقتصادیون درگرفت. اقتصادیون به‌اولویتی اعتراض می‌کردند که سیاست انقلابی در نظریات حزب بر سندیکالیسم و مبارزه برای اصلاحات داشت. آنان با سازمان متمرکز، که در آن اقتصادیون دچار ناتوانی می‌شدند،

---

۱. چندی پس از تشکیل کنگره، تروتسکی مقاله‌ای در ایسکرا نوشت و در آن به‌صهیونیسم حمله‌هایی تند کرد. علت قضیه وجود تعارضی بود میان صهیونیستهای اصیلی که تحت رهبری تئودور هرتسل Theodore Herzl بودند و صهیونیستهایی که، به‌رهبری ماکس نورداو Max Nordau، حاضر بودند که از فلسطین صرف نظر کرده اوگاندا را به‌عنوان وطن یهودیان بپذیرند. هرتسل می‌کوشید که زمینهای فلسطین را از سلطان عثمانی بخرد، در حالی که نورداو برای تصرف اوگاندا اقدام به‌عملیات جنگی کرد. یکی از پیروان متعصب هرتسل به‌جان نورداو سوءِ قصد کرد. در ارتباط با این مسأله، تروتسکی مقاله‌ای در ایسکرا نوشت و در آن هرتسل را یک «ماجراجوی بیشرم» نامید و از «مویه‌های هیستریک رومانتیستهای صهیون» سخن گفت؛ او در این نزاع ورشکستگی صهیونیسم را می‌دید. (ایسکرا، شمارهٔ ۵۶، اول ژانویهٔ ۱۹۰۴.)

۲. تروتسکی در مصاحبه‌ای با نشریهٔ یهودی ـ امریکایی *Forward* (۲۸ ژانویهٔ ۱۹۳۷) گفت که پس از تجربهٔ نازیسم، اعتقاد به«ادغام» یهودیان، چنانکه او آرزویش را داشت، دشوار است. وی در ادامهٔ سخن گفت که صهیونیسم بتنهایی نمی‌تواند مسأله را حل کند؛ اما حتی در سایهٔ سوسیالیسم نیز شاید برای یهودیان ضروری باشد که در سرزمین جداگانه‌ای مسکن گزینند.

نیز مخالف بودند. سخنگویان آنها، مارتینوف[1] و آکیموف[2]، ایسکرا را به‌سبب طرز رفتار مستبدانه و «ژاکوبن‌مانند»ش سرزنش می‌کردند.[3] باید متذکر شد که این نخستین باری است که اتهامات در صورت جلسات ذکر می‌شود. گروه ایسکرا به‌منتقدان هماوا پاسخ داد. تروتسکی با اقتصادیون آنچنان پرخاشگرانه سخن گفت که لقب «گرز لنین» به‌او داده‌شد.[4] وی گفت که مبارزه برای امتیازات کوچک اقتصادی و اصلاحات فقط هنگامی معنی دارد که در تجهیز نیروهای طبقهٔ کارگر برای انقلاب یاری‌بخش باشد. «حزب سوسیال ـ دموکراتیک، در مبارزه برای اصلاحات، در حقیقت خود را تغییر اساسی می‌دهد، زیرا که ذهن طبقهٔ کارگر را برای تدارک یک دیکتاتوری انقلابی دستخوش تغییر می‌کند.» طبقات حاکم، در هر حال، فقط هنگامی با اصلاحات موافقت می‌کنند که خطر انقلاب تهدیدشان کند، و به‌همین دلیل، حتی در مبارزه برای اصلاحات، اولویت یک سیاست انقلابی، ضروری است.[5] او از شیوهٔ متمرکز سازمانی دفاع کرد، و گفت که حزب به‌مقررات سختگیرانه‌ای نیاز دارد تا رهبری بتواند بدان وسیله تأثیرات نامطلوب را از آن براند. اتهامات شیوهٔ رفتار ژاکوبنی را به‌باد استهزا گرفت و گفت که مقررات باید «بی‌اعتمادی سازمان‌یافتهٔ رهبری» علیه تودهٔ حزبی را بیان کند، بی‌اعتمادیی که در وجود ممیزی گوش‌به‌زنگ حزب خود را از بالا جلوه‌گر می‌سازد.[6]

این اندیشه خیلی زود به‌صورت ملک انحصاری لنین و علامت بلشویسم درآمد. تروتسکی، چنانکه می‌دانیم، در سال ۱۹۰۱ از این اندیشه جانبداری کرده‌بود؛ و ایسکرا هنوز بر سر آن اتفاق رأی داشت. او، به‌قول صلاحیتدارترین مورخ منشویک، این نکته را بیان داشت که همهٔ سوسیالیستهای آینده‌نگر چگونه در برابر «بی‌شکلی و گسستگی فدراتیوِ» جنبش، واکنش نشان‌می‌دادند.[7] لیکن این برای آخرین بار بود که همهٔ

---

1. Martynov 2. Akimov 3. *Vtoroi Syezd RSDRP,* p. 137.

4. N. K. Krupskaya, op. cit., p. 70. 5. *Vtoroi Syezd RSDRP,* pp. 136-7.

6. Ibid., p. 168.

۷. L. Martov, *Istorya Rossiiskoi Sotsial-Demokratii,* pp. 62-72. مارتوف شرح می‌دهد که مفهوم سازمان متمرکز در آن زمان تا چه حد «پادرهوا» بود. این عقیده در آغاز به‌طور مفصل از جانب لنین بیان نشد بلکه بحث تفصیلی آن از جانب یکی از فعالان زیرزمینی در پترزبورگ صورت گرفت، که نامه‌ای در این باره به‌لنین نوشته‌بود و پس از انشعاب به‌منشویکها پیوست. در سال بعد از کنگره، طرح سازمانیی شبیه به‌طرح لنین از طرف ساونیکوف Savnikov به‌ایسکرا پیشنهاد شد؛ ساونیکوف بعداً سوسیال ـ دموکراتها را ترک گفت و «حزب انقلابی ـ اجتماعی» را بنیاد نهاد. مارتوف، حتی پس از انشعاب، نوشت: «در مسألهٔ سازمان، ما بیش از هر چیز طرفدار تمرکزیم، و از سوسیال ـ دموکراتهای انقلابی جز این هم نباید انتظار داشت.» Ibid., p. 11. نیز رجوع به Lenin. *Sochinenya,* vol. vi, pp. 205-24، مقدمهٔ مارتوف بر کتاب

←

طرفداران ایسکرا؛ و از جمله منشویکهای آینده، کاملاً هم‌رأی از این اندیشه دفاع می‌کردند، اگر چه شاید هیچ یک از آنان با شور و حرارتی که تروتسکی بخرج‌می‌داد در دفاع از آن اندیشه سخن نگفت. اگر به‌وی گفته‌می‌شد که او در چند جلسهٔ بعد، شعله‌ور از خشم، سخنان خود را ابطال خواهدکرد، هیچ کس بیش از خود او از این امر شگفت‌زده نمی‌شد. به‌طور کلی، این لنین نبود که در گفت و گوهای کنگره دربارهٔ برنامه با راسخترین عزم از دیکتاتوری پرولتاریا سخن می‌گفت، بلکه این کار را رهبران آتی منشویسم، و در میان آنان بویژه پلخانوف، انجام دادند. پلخانوف از هیأتهای نمایندگی با تأکید می‌خواست که فرمولهایی را بپذیرند که در این نکته محل تردیدی باقی‌نمی‌گذارند که آنان در یک موقعیت انقلابی از نابودکردن نهادهای پارلمانی یا محدودساختن آزادیهای مدنی پروا نخواهند کرد. پلخانوف عبارت «انقلاب برترین قانونها است» را مبنای متن سخنرانی خود قرارداد؛ می‌گفت اگر پس از سقوط حکومت تزاری کار به‌انتخابات مجلس مشروطه‌ای بینجامد که با حکومتی انقلابی خصومت ورزد، حکومت باید، به‌سبک کرامول، این مجلس را منحل کند. در سال ۱۹۱۸ لنین و تروتسکی از همین اصل پیروی کردند، بی آنکه از دشنامهای پلخانوفی که سالخورده و بیمار شده‌بود تزلزلی به‌خود راه دهند. پلخانوف همچنین مایل بود که حکومت انقلابی مجازات اعدام را لغو نکند ــ تا شاید برای ازبین‌بردن تزار مفید افتد. این اندیشه‌ها در نزد نماینده‌ای ناشناس اعتراضی برانگیخت و در نزد برخی دیگر موجب نگرانیهایی خفیف شد، لیکن با تأیید ستایش‌آمیز دیگران مورد قبول قرارگرفت.

اما در پشت صحنه، همبستگی طرفداران ایسکرا شروع به‌نابودشدن می‌کرد. نخست دلایل سیاسی نبود که به‌ناهمداستانی انجامید. حتی هنگامی که مسأله بر سر مادهٔ معروف اول اساسنامه بود، که سرانجام به‌تجزیه انجامید، انشعاب روی‌نداد، بلکه انشعاب بر سر مسأله‌ای روی‌داد که نه جنبهٔ سیاسی داشت و نه جنبهٔ سازمانی. لنین پیشنهاد کرد که تعداد دبیران ایسکرا از شش به‌سه کاهش یابد؛ و آن سه تن عبارت باشند از مارتوف، پلخانوف، و خود او. آکسلروت، زاسولیچ، و پاترسوف می‌بایست از هیأت دبیران خارج شوند. مورخان مکتبهای مخالف می‌کوشند که، با بازپس‌نگری، در این پیشنهاد مقاصد عمیق و دامنه‌داری را بخوانند که، بر حسب موضعی که گرفته‌اند، بدسگالانه یا نیکخواهانه‌اند. در شرایط موجود، در منظور لنین هیچ چیز بغرنجی وجود

← چراوانیان، *Organizatsionnyi Vopros*، و V. L. Akimov, *Materialy dia Kharakteristiki Razvitya RSDRP*, p. 104.

نداشت. او فقط می‌خواست که فعالیت دبیرخانهٔ ایسکرا را بارورتر از آن سازد که در این اواخر بود. چون دبیران به‌دو گروه برابر تقسیم شده‌بودند، او، به‌عنوان یافتن راه چاره، انتصاب تروتسکی را پیشنهاد کرده‌بود؛ اما، پس از آنکه مخالفت پلخانوف این پیشنهاد را نقش بر آب کرده، اینک می‌کوشید که نه با افزایش بلکه با کاهش هیأت دبیران به هدف برسد. سه نفری که او پیشنهاد کرده‌بود، براستی ستونهای ایسکرا بودند. زاسولیچ، آکسلروت، و پاترسوف خیلی کم می‌نوشتند ــ و هیچ یک از آنان روان نمی‌نوشت ــ و سهم آنان در قلمرو اداری و سازمانی از این هم ناچیزتر بود.[1] اگر تنها از حیث افزایش بازده هم در نظر گرفته‌می‌شد، باز هم پیشنهاد لنین برحق بود. اما چنین ملاحظاتی، همچنان که اغلب روی‌می‌دهد، با حقوق کسب‌شده برخورد می‌کرد و برای خدشه‌دارکردن احساسات مناسب بود. لنین، پیش از آنکه برای برداشتن این گام تصمیم بگیرد، سرزنش وجدان داشت؛ لیکن نگرانی پلخانوف کمتر بود یا اصلاً نگرانی نداشت. این کوشش که پای آکسلروت و زاسولیچ را از ایسکرا، که خود در شمار بنیادگذاران آن بودند، ببرند، در نظر تروتسکی «توهین به‌مقدسات» جلوه می‌کرد؛ و بیرحمی لنین او را تکان داد.

این مسألهٔ خاص در عین حال با مسائل عامتر دیگری گره خورد. هیأت دبیران ایسکرا می‌بایست، مانند گذشته، رهبری عملی حزب را بر عهده داشته‌باشد. قراربود که یک کمیتهٔ مرکزی، که در کنگره انتخاب می‌شد، کارها را در روسیه اداره کند. اما از آنجا که در فعالیت غیرقانونی و مخفی همواره خطر تهدیدکنندهٔ دستگیری وجود داشت، یک رهبری مستمر نمی‌توانست خود را ایمن نگاه‌دارد، و این کار فقط از یک مرکز مهاجرنشین، مانند دبیرخانهٔ ایسکرا، برمی‌آمد. گذشته از این، لنین انتخاب شورایی را پیشنهاد کرد که می‌بایست بین کمیتهٔ مرکزی و هیأت دبیران حکم داور را داشته‌باشد. این شورا قراربود از پنج نفر تشکیل شود: دو نفر از ایسکرا، دو نفر از کمیتهٔ مرکزی، و یک رئیس که از طرف کنگره انتخاب می‌شد. نتیجهٔ از پیش تعیین‌شده این بود که پلخانوف به‌ریاست برگزیده خواهدشد؛ و بدین ترتیب هیأت دبیران ایسکرا مطمئناً می‌توانست در شورا تأثیری تعیین‌کننده داشته‌باشد. این طرح موجب برانگیختن اتهاماتی شد مبنی بر اینکه لنین آهنگ تسلط بر حزب را دارد. اما، چنانکه حوادث نشان‌داد، این نقشه بتنهایی نمی‌توانست برای لنین میدان نفوذی بیش از آنچه پیش از آن داشت

۱. لنین، که در نامه‌ای به‌یکی از هوادارانش انگیزه‌های خود را شرح می‌داد، نوشت که در ۴۵ شمارهٔ ایسکرای «قدیم» مارتوف ۳۹ مقاله نوشته‌بود، لنین ۳۲ مقاله، و پلخانوف ۲۴ مقاله؛ زاسولیچ فقط ۶ مقاله، آکسلروت ۴ مقاله، و پاترسوف ۸ مقاله. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxxiv, p. 164.

بوجودآورد. اگر قراربود کسی در این طرح از مقامی ممتاز بهره‌مند گردد، آن شخص همین پلخانوف، مخالف آیندهٔ لنین، بود. سودی که این طرح داشت راندن اعضایی بود که از همه کم‌اثرتر بودند، پیش از همه آکسلروت و زاسولیچ. لنین هیچ گاه از احترامی که پیشکسوتان سزاوار آن بودند کوتاهی نمی‌کرد؛ لیکن حاضر نبود این کار به‌شیوه‌ای انجام گیرد که با یک رهبری منظم ناسازگار باشد، بویژه آنکه او تا کنون مدام خود بار اصلی وظایف را بدوش‌کشیده‌بود. هر دو پیر برآشفته بودند، و این امری غیرطبیعی نبود. مارتوف می‌کوشید آنها را آرام سازد. تروتسکی، که از حوادث داخل گروه دبیران اطلاعات درستی نداشت، نمی‌توانست از انگیزه‌های لنین سردرآورد. او بوی توطئه‌ای شوم را استشمام می‌کرد.

در حالی که واقفان به‌اسرار در پشت صحنه حکایتهایی از «نزاع خانوادگی» در گوش یکدیگر نجوا می‌کردند، اساسنامهٔ حزب در جلسهٔ عمومی به‌بحث گذاشته‌شد. گروه ایسکرا پیش از تشکیل کنگره دربارهٔ اساسنامهٔ حزب بحث کرده و متوجه اختلاف نظری میان لنین و مارتوف شده‌بود. پیشنهاد لنین این بود: «عضو... حزب کسی است که برنامهٔ آن را می‌پذیرد، به‌حزب کمک مادی می‌کند، و با یکی از سازمانهای آن شخصاً همکاری دارد.» پیشنهاد مارتوف با پیشنهاد لنین مطابقت داشت، با این تفاوت که، آنجا که لنین از «همکاری شخصی» سخن می‌گفت، او این خواست مبهم را عنوان می‌کرد که عضو باید «شخصاً و به‌طور منظم با رهبری یکی از سازمانها برای همکاری آماده باشد.» چنین می‌نمود که این پیشنهاد سر مویی با آن دیگری تفاوت دارد. در فرمول لنین حزبی تنگ به‌هم‌تنیده مورد نظر بود که فقط کسی می‌توانست بدان تعلق داشته‌باشد که براستی در سازمانهای مخفی زیرزمینی کار کند. عبارت مارتوف انجمنی پراکنده‌تر را جایز می‌شمرد، و شامل کسانی می‌شد که سازمانهای زیرزمینی را یاری می‌کردند، بی آنکه به‌آنها تعلق داشته‌باشند. هنگامی که نخست این دو پیشنهاد با یکدیگر مقایسه شد، اختلاف مهمی بنظرنرسید، و مارتوف آمادگی خود را اعلام کرد که طرحش را پس بگیرد.[1] ظاهراً دلیلی وجود نداشت که حزب به‌علت چند کلمه‌ای که در بند مربوط به‌مقررات و وظایف اعضاء گنجانده شده‌بود، تجزیه گردد.

در این اثنا برخوردهای شخصی که از نقشهٔ لنین برای هیأت تحریریه سرچشمه می‌گرفت در پشت صحنه ناخوشدلیهایی برانگیخته‌بود و موجب تلخکامیهایی شده‌بود که

1. Pavlovich, *Pismo k Tovarishcham o Vtorom Syezde*, p. 5.

مناسبات بین شرکت‌کنندگان اصلی را با بدبینی و غیظ فزاینده مسموم می‌کرد.[۱] مارتوف، تروتسکی، و دیگران به‌لنین به‌علت خشونت و قدرت‌طلبیش خشمناکانه حمله می‌کردند، حال آنکه لنین نمی‌فهمید چرا سزاوار چنین حمله‌هایی است، زیرا فقط طرحی بدردخور و روشن برای تجدید سازمان ایسکرا پیشنهاد کرده‌بود. هر یک از طرفین آغاز آن کرد که حرکت شطرنج طرف مقابل را به‌دسیسه‌هایی تحریک‌آمیز تعبیر کند، و عقیده داشت که باید مدام از دامی برحذر باشد که ممکن است او را بدان دام بکشند. شروع کردند دعواهای کهنه و نیمه فراموش‌شده را دوباره عنوان‌کردن؛ و این دعواها، اگر چه تا دیروز مبتذل و پیش‌پاافتاده می‌نمود، اینک اهمیتی بسزا و پرمعنا یافته‌بود. هنگامی که کنگره می‌رفت تا به‌بررسی مسائل اساسنامه بپردازد، حریفان در چنین حالتی قرارداشتند. دیگر جایی برای این اندیشه نبود که فرمولهای گوناگون را با یکدیگر سازگار گردانند و طرحی یگانه عرضه کنند. برعکس، نویسندگان هر یک از دو طرح، پافشاری می‌کردند که اهمیت عمیق و درونی فرمول خود را نشان‌دهند، آن را حتی‌الامکان آشکار سازند، و نمایندگان مبهوت را زیر تأثیر شکاف ـ شکافی غلبه‌ناپذیر ـ قراردهند که بین دو پیشنهاد وجود داشت. هیچ یک از دو طرف لحظه‌ای فروگذار نمی‌کرد که همواره بر این نکته تکیه کند که از این یا آن فرمول چه نتایج عملی حاصل خواهدآمد. مارتوف و لنین، این دو دوست و یار دیرین، مانند دو دشمن در برابر یکدیگر ایستادند. هر دو چنان سخن می‌گفتند که گویی در حالت خلسه بسرمی‌برند؛ هر دو از رفتار غریب خود شگفت‌زده بودند، و هر دو یکه‌خورده و پریشان. لیکن هیچ یک توانایی آن را نداشت که دم فروبندد یا گام واپس‌نهد.[۲]

حالت دو بازیگر اصلی به‌هیأتهای نمایندگی نیز سرایت کرد. کنگره تجزیه شد، به‌جای تأسیس یک حزب، دو حزب بوجودآمد. در این لحظه پلخانوف، دشمن آشتی‌ناپذیر و آیندهٔ انقلاب بلشویکی، نزدیکترین هم‌پیمان لنین بود؛ حال آنکه

۱. اعضای ایسکرا جلسه‌های محرمانهٔ خود را بیرون از کنگره تشکیل می‌دادند. در یکی از این جلسه‌ها، هنگامی که تقسیم‌بندی برای اولین‌بار علنی شد، تروتسکی ریاست جلسه را به‌این دلیل بر عهده گرفت که حریفان نتوانسته‌بودند در مورد رئیس دیگری توافق کنند. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، فصل دوازدهم.

۲. لنین، اندک‌زمانی پس از کنگره، در نامه‌ای به‌پاترسوف نوشت: «و اکنون از خود می‌پرسم: به‌چه دلیل باید از یکدیگر جدا شویم و عمری دشمن یکدیگر باشیم؟ اکنون که همهٔ حوادث و تأثیرات کنگره را از نو مرور می‌کنم، درمی‌یابم که غالباً با خشم وحشتناکی که به‌دیوانگی می‌مانست رفتار کرده‌ام، و حاضرم این رفتار خود را به‌عنوان گناه نزد همه کس اعتراف کنم ـ البته اگر آن کس چیزی را که طبعاً معلول فضای محیط، واکنشها، پرخاشها، مبارزه، و از این قبیل بوده‌است گناه بنامد.» Lenin, *Sochinenya,* vol. xxxiv, p. 137.

تروتسکی از زمرهٔ بلندآواترین مخالفان لنین بشمارمی‌رفت. او به‌لنین اتهام زد که می‌کوشد، به‌جای یک حزب طبقهٔ کارگر، سازمان بسته‌ای از توطئه‌گران بنیاد نهد. می‌گفت که سوسیالیسم بر مبنای اعتماد به‌غریزهٔ طبقاتی کارگران و توانایی آنان برای درک رسالت تاریخیشان قراردارد ــ پس چرا حزب نباید، همچنان که مارتوف توصیه می‌کند، دروازه‌های خود را به‌روی آنان بگشاید؟ لنین، که با شگفتی می‌دید چگونه «گرز» او به‌سوی خودش برگشته‌است، بارها کوشید که تروتسکی را از مارتوف جدا کند. او در جلسهٔ عمومی با ملایمت و تحبیب تروتسکی را مخاطب قرارداد و یادآور شد که تروتسکی، به‌علت کمبود تجربه، مسائل را با یکدیگر درمی‌آمیزد و اختلافات را سوءِ تعبیر می‌کند. گفت که در میان طبقهٔ کارگر نیز آشفتگی، تزلزل، و فرصت‌طلبی وجود دارد؛ و اگر حزب، چنانکه مارتوف بشتاب توصیه می‌کند، دروازه‌های خود را کاملاً بگشاید، آنگاه همهٔ این عوامل ضعف به‌صفوف آن راه پیدا خواهدکرد. آنها باید «پیشاهنگان پرولتاریا» و فقط آن عناصری از میان آنان را سازمان دهند که از همه بی‌پرواترند و از همه بیشتر به‌منافع طبقاتی خود آگاهی دارند. حزب باید طبقهٔ کارگر را رهبری کند، بدین دلیل نمی‌تواند به‌بزرگی خود طبقهٔ کارگر باشد.

این استدلال، تروتسکی را قانع نکرد. سپس لنین خارج از تالار کنفرانس با وی دیدار کرد و ساعتهای متمادی کوشید که اتهامات علیه خود را رد کند و علت رفتارش را توضیح دهد. او بعدها طرفداران و نیز برادر خود را بدین مأموریت فرستاد که «عقیدهٔ تروتسکی را تغییر دهند».[1] لیکن همهٔ اینها بیهوده بود. اعتراض تروتسکی آشکارا لجوجانه‌تر می‌شد.

کنگره طرح اساسنامهٔ مارتوف را با اکثریت تصویب کرد. اما این اکثریت به‌یاری طرفداران «اتحادیهٔ یهودی» و «اقتصادیون» بدست‌آمده‌بود، که نمایندگان آن، پس از آنکه همهٔ ایسکراییها علیه آنان رأی داده‌بودند، آهنگ آن داشتند که کنگره را ترک کنند و از حزب خارج شوند. پس از انشعاب آنان، لنین نقشهٔ خود را برای تجدید سازمان ستاد ایسکرا ارائه داد. تروتسکی با درخواستی همداستانی کرد که بصراحت طرفدار تأیید هیأت دبیران قدیمی بود.[2] این بار لنین فقط با دو رأی اضافی اکثریت بدست‌آورد. کنگره با همین اکثریت نامزدهای لنین را به‌کمیتهٔ مرکزی برگزید. طرف مخالف از دادن رأی امتناع کرد. بدین ترتیب بود که طرفداران لنین «بلشویکی» (کسانی که به‌اکثرت تعلق

1. L. Trotsky, op. cit., 2. *Vtoroi Syezd RSDRP*, p. 364.

دارند) نام گرفتند، حال آنکه مخالفان آنها «منشویکی» (کسانی که به‌اقلیت تعلق دارند) نامیده‌شدند. رهبران اقلیت از وقاحتی که لنین به‌کمک آن آکسلروت و زاسولیچ را از مقامشان خلع کرد آنچنان برآشفتند و از جا دررفتند که دست به‌تحریم کمیتهٔ مرکزی و ایسکرای تازه انتخاب‌شده زدند. مارتوف بی‌درنگ از هیأت دبیران کناره گرفت. لنین این کار را به‌عنوان یک رفتار هرج و مرج‌طلبانهٔ تحمل‌ناپذیر با سخنانی تند مورد سرزنش قرارداد. وی مصمم بود که اقتدار هیأتهای تازه انتخاب‌شده را بپذیراند، و اصرار ورزید که این هیأتها، اگر چه با اکثریت اندک برگزیده‌شده‌اند، هیأتهای قانونی رهبری هستند. می‌گفت که در هر پیکرهٔ دموکراتیک، قدرت در نزد اکثریت قانونی است، هر چند که این اکثریت بسیار کوچک باشد. کنگره در غوغا و پریشانی آشکار پایان یافت.

این تفرقه، با وجود خصلت بظاهر تصادفی آن، سرآغاز فراگرد تفکیک درازآهنگ و برگشت‌ناپذیری شد که در طی آن حزب انقلاب، از حزب میانه‌روان جدا شد. در اروپای غربی عناصر معتدل در نهضتهای کارگری خود را آشکارا به‌عنوان اصلاح‌طلبانی قلمداد می‌کردند که مخالف انقلابند. طبیعی بود که در روسیه نیز کار به‌چنین انشعابی بکشد. اما در حکومت خودکامهٔ تزاری حتی معتدلترین سوسیالیستها نیز نمی‌توانستند علناً خود را در یک حزب طرفدار اصلاحات جای دهند، زیرا که برای این کار هیچ چارچوب پارلمانی و دموکراتیکی وجود نداشت. بدین ترتیب بود که آنان همچنان، کمابیش صمیمانه، به‌سوسیالیسم انقلابی و سنت مارکسیستی اعتقاد داشتند. این امر ــ و نه حالات گمراه‌کنندهٔ انشعاب ــ بر ماهیت راستین ناهمداستانی پردهٔ کتمان می‌کشید. تفرقه سیمایی بغرنج، نامعقول و گیج‌کننده به‌خود گرفته‌بود. آنچه تروتسکی در سال ۱۹۰۳ می‌دید دو گروه بودند که در سیاست و سازمان به اصولی همانند اعتقاد داشتند. او هیچ علتی نمی‌دید که گروهها را بدان وادارد که هر یک راه خود را برود، مگر خشونت لنین در رفتار با رفقا، آن هم رفقایی چنان بلندمرتبه مانند آکسلروت و زاسولیچ. وی نتیجه می‌گرفت که این انشعاب غیرلازم ممکن است برای حزب و طبقهٔ کارگر به‌صورت سرچشمهٔ ضعف درآید.

با نگاه سطحی به‌مطلب، این حرف درست بود. تا کنون بازیگران اصلی فقط بر اثر تفاوت طبایع از یکدیگر جدا شده‌بودند، اگر چه هر یک از آنها می‌کوشید که این تفاوت را به‌عنوان اختلافی عمیقتر در عقاید و مفاهیم وانمود کند. اما تفاوت طبایع نیز کم‌اهمیت نبود. لنین، با «تحقیر» پیشکسوتان، نشان‌داده‌بود که هر احساسی را، هر چند هم که

درخور ستایش باشد، و اصولاً هر نوع مراعاتی را، لگدمال نیازمندیهای برتر خط مشی و سازمان خواهدکرد. اگر قراربود که بنیادگذاران حزب به‌خاطر افزایش بازده، قربانی شوند، او از این کار تن‌نمی‌زد. یک جنبش زیرزمینی، که دژهای حکومت تزاری را می‌سوزاند و مورد آزارهای مرگبار قرارمی‌گیرد، نمی‌تواند به‌بذل و بخشش مقامهای تشریفاتی بپردازد، حتی اگر گیرندگان این مقامها روزی جنبش را بنیاد نهاده‌باشند. بدیهی است که این طرز فکر چیزی تعصب‌آمیز، و به‌یک معنا غیرانسانی، در خود داشت. کسی که چنین رفتار می‌کند درنگ روانخواهدداشت تا اشخاص دیگر و مصالح دیگر را در پای علقه‌های انقلابی که به‌تشخیص او ضرورت حیاتی دارد قربانی کند. اما هیچ حزب انقلابی نمی‌تواند بدون داشتن پیمانه‌ای بزرگ از این نوع تعصب، به‌کار خود ادامه دهد. اما باید این اصل برتر را، که پلخانوف اعلام داشت، جدی بگیرد که نگهداری انقلاب بالاترین قانون آن است. از سوی دیگر، مخالفان لنین احساسات شخصی خود را همان قدر مهم می‌انگاشتند که قانونی را که قول داده‌بودند بدان سربسپارند. آنان در آینده نیز به‌همهٔ احساسات و ملاحظاتی که با تکاپوهای انقلابی که بدان گردن نهاده‌بودند تنافر داشت همان وزن و اهمیت را بخشیدند. آنان ثابت کردند که آشتی‌طلبند، نه انقلابی.

اما جای تعجب نیست که اهمیت بارز این تفرقه، که اینک چنین آشکار می‌نماید، بر بسیاری از عمل‌کنندگان، اگر نه بر اکثریت آنان، پوشیده‌ماند. تروتسکی چارچوب ذهنی انقلابیی را که در پشت سرسختی لنین نهفته‌بود درنیافت. گمان می‌رود که دلایلی دیگر نیز او را در این طرز فکر تقویت کرده‌باشند. او، در کنار لنین، پلخانوفِ خودستا و پرخاشگر را می‌دید که او را در هر فرصتی، بدون دلیل آشکار، مورد تحقیر قرارمی‌داد. در سوی دیگر، همهٔ آن مردان و زنان خون‌گرم و فروتنی قرارداشتند که او بدانان بسیار مدیون بود. انتخاب وی روشن بود؛ و این انتخابی بود که او روزی از آن به‌نحوی دردناک متأسف می‌شد.

تقریباً بلافاصله پس از کنگره، «که هنوز عرقها از گرمی مشاجره خشک نشده‌بود»، او گزارش هیأت نمایندگی سیبری را نوشت، که به‌قول خودش «یک سند انسانی برای مورخ آینده» بود. در این گزارش با تکبری هر چه تمامتر سرخوردگی خود، خصومت تازه‌اش با لنین، و تناقضهای طرز فکر خویش را بیان کرده‌است.

کنگره می‌پنداشت که کاری سازنده می‌کند؛ اما کارش فقط ویرانگرانه بود.... چه کسی باور می‌کرد که این انجمنی که ایسکرا تشکیل داده‌بود بیرحمانه بر هیأت دبیران یورش

خواهدآورد...؟ کدام اخترشناس سیاسی می‌توانست پیش‌بینی کند که مارتوف و لنین... به‌عنوان رهبران متخاصم گروههای متخاصم جلوه‌گر خواهندشد؟ همهٔ اینها چونان صاعقه‌ای روی‌داد که از آسمان صاف فرودآید[1]... این مرد [لنین]، با تحرک و استعدادی که خاص او است، نقش ویران‌کنندهٔ سازمان حزبی را عهده‌دار شد.... در پشت سر لنین... اکثریت نو و همبستهٔ «سرسخت»های ایسکرا قرارداشت که با «نرم»های ایسکرا در تضاد بود. ما، نمایندگان اتحادیهٔ سیبری، به‌«نرم»ها پیوستیم، و... عقیده نداریم که با این کار درفش انقلابی خود را لکه‌دار کرده‌باشیم. تأیید و ابرام هیأت دبیران قدیمی ایسکرا نخست امری توافق‌شده بود.... روز بعد، رفقا، ما ایسکرا را دفن می‌کردیم.... رفقا، دیگر ایسکرایی وجود ندارد. دربارهٔ ایسکرا، دوستان عزیز، فقط می‌توان در وجه ماضی سخن گفت.

هنگامی که او نوشت: لنین، با انگیزه‌های قدرت‌طلبی، «حکومت نظامی» بر حزب تحمیل می‌کند و «مشت آهنین» خود را بر بالای سر آن نگاه‌می‌دارد، این سخن مانند انعکاس صدای مارتوف بود.[2] «ما شکست خوردیم، برای آنکه سرنوشت پیروزی را نه به‌مرکزیت بلکه به‌خودمداری [لنین] ارزانی داشته‌است.» لنین، مانند روبسپیر[3] جدیدی، می‌خواست «شورای کوچک حزب را به‌صورت یک کمیتهٔ عمومی رفاه درآورد که به هر کاری توانا است»؛ و، مانند روبسپیر، زمینه را برای «ترمیدورهای فرصت‌طلبی سوسیالیستی» آماده می‌ساخت.[4] تروتسکی در اینجا برای نخستین‌بار دست به‌این تشبیه پرمعنی زد، تشبیهی که در تمام عمر، با وجود تفاوت حالات و مناسبات، همواره بدان بازمی‌گشت. آنچه او می‌خواست به‌ذهن منتقل کند این بود: رعب روبسپیر موجب واکنش ترمیدوریها شد، که نه تنها برای ژاکوبنها بلکه برای تمامی انقلاب فرانسه حکم یک مانع را داشت. لنین نیز، به‌شیوه‌ای همانند، در اصل مرکزیت مبالغه می‌کرد، و انجام این کار نه تنها خود او را از اعتبار می‌انداخت بلکه موجب واکنشی در برابر اصل مرکزیت می‌گردید، واکنشی که فقط به‌سود فرصت‌طلبان و فدرالیستهای جنبش تمام می‌شد. تروتسکی در پی‌نوشتی با استهزاء اضافه کرد که قصد مقایسهٔ لنین با روبسپیر را ندارد: رهبر بلشویکها فقط مضحکه‌ای از روبسپیر است، که شباهتش بدو تا همان حدی است که «یک فکاههٔ مبتذل به‌یک تراژدی تاریخی شبیه باشد.»[5] او، پس از آنکه با لنین از در مخالفت درآمد، دیگر زبانش اندر حکم نبود. لنین را، با تمام شدت احساسی که

1. N. Trotsky, *Vtoroi Syezd RSDRP, (Otcher Sibirskoi Delegatsii)*, pp. 8-11.
2. N. Trotsky, *Vtoroi Syezd RSDRP, (Otcher Sibirskoi Delegatsii)*, pp. 20-21
3. Robespierre 4. Ibid., p. 30. 5. Ibid., p. 33.

می‌توانست، مورد حمله قرارداد و سیل همهٔ ناسزاهایی را که می‌دانست به‌سوی او سرازیر کرد.

رهبران اقلیت، منشویکها، تهدید خود را مبنی بر تحریم «کمیتهٔ مرکزی» و ایسکرا عملی ساختند. تروتسکی ـ و نه تنها او ـ همکاری خود را قطع کرد. در سپتامبر ۱۹۰۳ منشویکها در ژنو گردآمدند تا دربارهٔ اقداماتی که می‌بایست صورت پذیرد تصمیم بگیرند. تحریم تا کجا باید ادامه یابد؟ آیا باید خود را در معرض اخراج قراردهند، و، اگر اخراج شوند، حزبی جدید تأسیس کنند؟ یا باید کاری کنند که در حزب بمانند و بکوشند که لنین را در کنگرهٔ بعدی از سر باز کنند؟ عقاید مختلف بود. تروتسکی، با وجود شدت همهٔ حملات آشکارش به‌لنین، جانب اعتدال را گرفت. به‌عقیدهٔ او، غرض از تحریم این بود که لنین و پلخانوف را مجبورکنند که پیشکسوتان را به‌مقام متنفذشان بازگردانند و اتحاد حزب را از نو برقرارسازند. کنفرانس قطعنامه‌ای را پذیرفت که مارتوف و تروتسکی مشترکاً نوشته‌بودند. در آن بخشهایی که از قلم تروتسکی تراویده‌بود چنین آمده‌بود: «ما این را به‌عنوان وظیفهٔ اخلاقی و سیاسی خود تلقی می‌کنیم که... مبارزه را با همهٔ وسایلی که در اختیار داریم ادامه دهیم، بی آنکه خود را از حزب جدا کنیم و بی آنکه نهادهای مرکزی آن را بی‌اعتبار سازیم.... [ما بر آنیم] که در ترکیب هیأتهای رهبری تغییری بوجودآوردیم که امکان کار آزادانه را برای حزب مطابق با بینشهای آن تأمین کند.»[1] اما، با آنکه منشویکها از وقوع یک شقاق نهایی واهمه داشتند، باز هم کمیتهٔ مرکزی جانشینی تشکیل دادند که می‌بایست مبارزه علیه کمیتهٔ لنین و ایسکرا را رهبری کند؛ این کمیتهٔ مرکزی، در صورت بریدن قطعی از حزب، بی‌شک به‌عنوان رهبری حزب جدید وارد صحنه می‌شد. این کمیته، یا «دفتر»، از آکسلروت، مارتوف، تروتسکی، دان[2]، و پاترسوف تشکیل می‌شد. این مردان، به‌استثنای تروتسکی، جملگی منشویسم را تا پایان رهبری کردند. در واقع برای منشویکها دلیلی وجود نداشت که بدنامی تجزیهٔ حزب را به‌گردن بگیرند. تحریمی که آنان با فریادهای جنگجویانه اعلام‌کردند بسرعت نتایجی ببارآورد. پلخانوف، که نخست آنچنان محکم در طرف لنین ایستاده‌بود، کوشید مخالفان را آرام سازد و دلیل خشم آنان را از میان بردارد. او بر آن بود که لنین را مجاب کند که هیأت دبیران قدیم دوباره بکارگمارده‌شود. لنین نمی‌خواست کوتاه بیاید: می‌گفت که نمی‌تواند، زیر فشار چند گروه مهاجر غیررسمی، تصمیمی رسمی را لغو کند که از طرف

1. *Pisma Axelroda i Martova*, p. 94.
2. Dan

کنفرانسی ملی گرفته شده‌است.[1] از دیدگاه روش کاری که معمولاً هدایت هر حزبی بر اساس آن صورت می‌پذیرد، استدلال لنین قابل ابطال نبود. اما پلخانوف این موقعیت را داشت که تصمیم مذکور را زیر پا بگذارد. او رئیس شورای حزب بود، و، گذشته از این، مرد مقتدرتر هیأت دبیران ایسکرا نیز بود، که پس از کناره‌گیری مارتوف، خود او و لنین بدان تعلق داشتند. پلخانوف تصمیم گرفت که از آکسلروت، زاسولیچ، مارتوف و پاترسوف برای بازپیوستن به‌هیأت دبیران ایسکرا دعوت کند. لنین استعفا کرد. بدین‌ترتیب، منشویکها ایسکرا را، در اختیار گرفتند که هنوز از بیشترین نفوذ برخوردار بود. اندک‌زمانی بعد طرفداران لنین با شگفتی از خود می‌پرسیدند که آیا او خیلی زیاده‌روی نکرده‌است، و صلاح در این نیست که با مخالفان از در آشتی درآید. لنین مغلوب شده و تنها مانده‌بود، لیکن بیش از همیشه به‌درستی کردار و طرز فکرش یقین حاصل کرده‌بود و تصمیم راسخ داشت که از طرز فکر خود دفاع کند.

تروتسکی با منشویکها به‌ایسکرا بازگشت، و این امر موجب رنجش بسیار پلخانوف شد. اما پلخانوف، که برای پیشکسوتان بازگشت فاتحانه را امکان‌پذیر ساخته‌بود، بسختی می‌توانست وفادارترین هواخواه مورد حمایتشان را ازدربراند. او نخست از مارتوف، که اینک سردبیر اصلی بود، خواست که به‌تروتسکی مقامی پایینتر از آنچه در ایسکرای قدیم داشت، یا پایینتر از مقامی بدهد که مارتوف می‌خواست برایش درنظربگیرد. کار تروتسکی ظاهراً به‌اظهار نظر دربارهٔ موضوعهایی کمابیش غیرمهم محدود شد، بویژه آنکه خوانندگان در روسیه علیه لحن اهانت‌آمیز مجادله‌هایش با لنین اعتراض کرده‌بودند.[2] پلخانوف، با آنکه اینک خود شدیداً به‌لنین حمله می‌کرد، نمی‌توانست این لحن را از زبان تروتسکی تحمل کند. او، سرانجام، خواهان آن شد که ایسکرا مقاله‌های تروتسکی را دیگر منتشر نکند؛ و تهدید کرد که، در صورت نپذیرفتن این درخواست، کناره‌گیری خواهدکرد. می‌گفت «اکراه اخلاقی» دارد از اینکه دبیر مجله‌ای باشد که تروتسکی با آن همکاری می‌کند.

بهانهٔ این «اتمام حجت» مقاله‌ای بود از تروتسکی دربارهٔ جنگ بین روسیه و ژاپن، که تازه آغاز شده‌بود. مقاله، که در اواسط مارس ۱۹۰۴ در ایسکرا منتشر شد، از حیث محتوی و سبک آشفته بود ــ پس ایرادهای پلخانوف کاملاً بی‌بنیاد نبود ــ اما در عین حال اندیشه‌هایی درخور اعتنا نیز داشت. بخشی از آن به‌پرده‌دری از لیبرالیسم روس و

1. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxxiv, pp. 162-6.

۲. برای مثال، بنگرید به‌اعتراضی از کمیتهٔ حزب در تور Tver، ایسکرا، شمارهٔ ۶۰.

تمایلش به«بی‌همتی، پریشانی، بی‌تصمیمی و گرایش به‌خیانت» اختصاص داده شده‌بود. در مقاله اشاره شده‌بود که این طرز فکر طبقات متوسط برای دموکراسی زیان‌آور است اما در عین حال یک نتیجهٔ مساعد نیز ببارمی‌آورد: لیبرالیسم نخواهدتوانست خود را در رأس انقلاب قراردهد؛ و بر اثر رفتارش امر «تعیین سرنوشت پرولتاریا بدست خود» را شتاب خواهدبخشید. اما، در اصل، مقالهٔ او انتقادی از طرز فکر حزب بود، انتقادی که با ناسزاگوییهای ضدلیبرالی تروتسکی کاملاً مطابقت نداشت. او به«اکثریت کمیته‌های حزبی» حمله می‌کرد، زیرا اینها با ناپختگیهای تبلیغات خود ادعا می‌کردند که جنگ علیه ژاپن به‌نفع و با یاری بورژوازی روس رهبری می‌شود؛ تروتسکی دلیل می‌آورد که این امر صحت ندارد. تروتسکی می‌گفت که تزار فقط به‌خاطر حکومت خودکامه به‌جنگ پرداخته‌است ـ و لیبرالهای بورژوا در یک «حالت ضد میهنی» بسرمی‌برند. او علیه «قالبهای شبه‌مارکسیستی» که بر حزب سایه افکنده‌بود اعتراض می‌کرد: «معیار زندهٔ منافع طبقاتی، دارد به‌یک قالب مرده و یک مانع تبدیل می‌شود... به‌یک تختخواب پروکروست[1] برای مسائلی که در راه استفادهٔ پرولتاریا... تجزیه و تحلیل نمی‌گردد، بلکه وحشیانه قیمه‌قیمه می‌شود.» این انتقاد عمدتاً، اگر چه نه منحصراً، متوجهٔ بلشویکها بود.[2]

«اتمام حجت» پلخانوف گروه منشویک \ایسکرا\ را در مخمصه‌ای قرارداد. تمامی هیأت تحریریه، آن مقاله‌ای را که موجب برخاستن غائله شده‌بود، تصویب کرده‌بود. گروه مایل نبود از خدمات تروتسکی چشم بپوشد: او یکی از سخنگویان عمدهٔ آن گروه بود و عضوی از کمیتهٔ مرکزی جانشین بشمارمی‌رفت. از سوی دیگر، آنان فقط به‌شکرانهٔ پلخانوف \ایسکرا\ را دوباره بتسخیردرآورده‌بودند؛ و پلخانوف، در مقام رئیس شورا، اعضای گروه را به‌مقام والایی که بتازگی در آن جای داشتند رسانده‌بود، و این نکته را مدام به‌رخ آنان می‌کشید. گروه، نخست خودسریهای پلخانوف را رد کرد و از «رفتار ناشایست» و «تلاشهای وی برای ارعاب» و «کین‌توزی شخصی» برآشفت. با وجود این، تروتسکی پیشنهاد استعفا داد و بر آن شد که به‌روسیه بازگردد تا در آنجا دوباره به‌کار مخفی

---

۱. در اساطیر یونانی، پروکروست راهزنی بود که دو تختخواب داشت، یکی دراز و دیگری کوتاه. اگر راهگذری بچنگش می‌افتاد، او را در یکی از دو تختخواب می‌نهاد که اندازه‌اش نبود. اگر راهگذر دراز بود، او را می‌برید تا در آن جای گیرد، و اگر کوتاه بود، آنقدر او را می‌کشید تا به‌اندازهٔ تختخواب شود، و این در هر دو حال به‌مرگ راهگذر می‌انجامید (به‌نقل از دایرةالمعارف اساطیر یونان). م.

۲. ایسکرا، شمارهٔ ۶۲، ۱۵ مارس ۱۹۰۴. نیز بنگرید به‌توضیح نیمه‌عذرخواهانهٔ تروتسکی، مندرج در ضمیمهٔ ایسکرای ژوئن ۱۹۰۴.

بپردازد. مارتوف و دیگر منشویکها او را تشویق می‌کردند که اهانتها را نادیده بگیرد و به‌کار برای ایسکرا ادامه دهد. لیکن پلخانوف، که از حیثیت خود مایه گذاشته‌بود، قصد انتقامگیری داشت، و به‌تهدید خود برای استعفا صورت جدی داد. سرانجام، منشویکها، از ترس اینکه مبادا مهمترین یار خود را ازدست‌بدهند که به‌یاری وی بر لنین فائق آمده‌بودند، با پلخانوف کنار آمدند: نام تروتسکی از ایسکرا حذف شد.[1]

بدین ترتیب بیگانگی میان تروتسکی و منشویکها آغاز شد. با آنکه وی برای رهایی دوستانش از این محذور دردناک پیشنهاد استعفا داده‌بود، قول و قراری که اینان با پلخانوف گذاشتند موجب رنجش او گردید. وی، دل‌آزرده، ژنو را ترک گفت و چند ماهی از محفلهای منشویکی دور ماند. بتدریج نخستین جرثومه‌های اختلاف عقیدهٔ سیاسی بر کینهٔ شخصی افزوده‌شد. منشویکها، برای عقلانی جلوه‌دادن ستیزهای خویش با بلشویکها، بیش از پیش از عقیده‌هایی فاصله گرفتند که پیش از انشعاب بدانها پایبند بودند. واکنش از امور مربوط به‌سازمان به‌موضوعهای مربوط به‌خط مشی تعمیم یافت. زاسولیچ رؤیای همپیمانی میان سوسیالیسم و لیبرالیسم طبقهٔ متوسط را در سر می‌پروراند و آن را با صدای بلند بازگو می‌کرد. تئودور دان، که اینک به‌رهبری راه یافته‌بود، آشکارا جانب چنین پیمانی را می‌گرفت. دان و تروتسکی، هنگامی که هر دو از رهبران یک گروه بودند، به‌طور غریزی از یکدیگر نفرت داشتند. دان بر حسب خلق و خو به‌همان اندازه رام و بی‌جنب وجوش بود که تروتسکی پرشور و پرحرکت. یکی، همان‌طور که نقش او در حکومت ۱۹۱۷ کرنسکی[2] نشان‌داد، بیشتر در هوای مصالحه‌های سیاسی بود؛ حال آنکه دیگری برای انقلاب آفریده شده‌بود. هنگامی که منشویکها دیگر درصدد یافتن راه حلهای ملایمتر برآمده‌بودند، طبعاً نفوذ دان در نزد آنان فزونی گرفت و نفوذ تروتسکی کاهش یافت. مارتوف خود با دلواپسی می‌دید که طرفدارانش هر چه بیشتر به‌سوی نرمش پیش می‌روند؛ لیکن دیگرنمی‌توانست جلو جریانی را بگیرد که خود برانگیخته‌بود. واکنش در برابر روحیهٔ ایسکرای «قدیم» تروتسکی را مصون از تأثیر نگذاشت. این امر اجتناب‌ناپذیر بود، زیرا مخالف او، لنین، تجسم آن روحیه بود. تروتسکی اینک درمی‌یافت که ایسکرای قدیم از کردار توطئه‌آمیز شبه‌نارودنیکها فارغ نبوده، در مورد اقتصادگرایان با انصاف رفتار نکرده، و بناحق اولویت سازماندهی بر

---

۱. نقل این حادثه مبتنی است بر:
Perepiska Plekhanova i Axelroda, vol. ii, pp. 198-201; *Pisma Axelroda i Martova*, pp. 101-5, and of *Iskra*

2. Kerensky

جنبش «خودانگیختهٔ» کارگری را اعلام داشته‌بود. اینها نتیجه‌هایی بود که اغلب منشویکها، هنگامی که به‌گذشتهٔ نزدیک خویش می‌اندیشیدند، بدانها می‌رسیدند؛ و تروتسکی نیز تکه‌ای از راه را با آنها آمده‌بود.[1] او فقط در یک نکته مردد ماند و سپس کاملاً از آن روی‌برتافت، و آن نکته این بود که منشویکها برای نخستین‌بار کوشیدند شکاف میان سوسیالیسم و لیبرالیسم را پر کنند. وی به‌طور کلی روحیهٔ ضدلیبرال خود را، که در ایسکرای قدیم غالب بود، حفظ کرد. در منازعه‌های طولانی با منشویکها تشخیص داد که، بر سر این مسألهٔ اساسی، چه قدر از آنان فاصله دارد و چه قدر به‌لنین نزدیک است.

لیکن پیش از آنکه از منشویکها جدا شود بار دیگر رگبار اهانتهای آزاردهنده را بر لنین فروبارید، و این کار هر گونه آشتی دوباره میان آن دو را تقریباً ناممکن کرد. تروتسکی در آوریل ۱۹۰۴ ایسکرا را رها کرد. در ماه اوت جزوه‌ای از او زیر عنوان وظایف سیاسی ما در ژنو انتشار یافت، که به«آموزگار گرانقدرم پاول آکسلروت» تقدیم شده‌بود. جاذبهٔ تاریخی و شخصیی که در این جزوه به‌یکدیگر پیوند خورده‌بود در این واقعیت بود که این تندترین کیفرخواستی بود که یک سوسیالیست علیه لنین صادر کرده‌بود. اندیشه‌هایی که برای نخستین‌بار در این نوشته مطرح شده بود و جرقه‌های روشن‌بینی تاریخیی که در این اثر جدلی زهرآگین پراکنده‌بود نیز جالب توجه بنظرمی‌رسید.

تروتسکی، با اشاره به‌جنگ روسیه و ژاپن، چنین آغاز کرده‌بود: «درست در روزگاری که تاریخ، ما را در برابر این وظیفهٔ عظیم قرارداده‌است که گره ارتجاع جهانی را قطع کنیم، سوسیال ـ دموکراتهای روس گویا مشغله‌ای جز پرداختن به‌نزاع داخلی ندارند. این کار چه «تراژدی دلخراشی» و چه «فضای کابوس‌زده‌ای» را آفریده‌است! «... تقریباً هر کسی خصلت تبهکارانهٔ انشعاب را می‌دانست، لیکن هیچ کس نتوانست خود را از پنجهٔ آهنین تاریخ برهاند.» علت عمیق انشعاب این بود که حزب بدشواری می‌توانست وظایف دموکراتیک و وظایف سوسیالیستی خود را با یکدیگر سازگار گرداند. روسیه هنوز راه انقلاب دموکراتیک بورژوایی را نسپرده‌بود؛ و نفع عاجل حزب این بود که استبداد تزاری را برافکنند. هدف واقعی آن، هر چند که مربوط به‌آیندهٔ دور می‌شد، سوسیالیسم بود. حزب مدام میان این دو هدف به‌این سو و آن سو کشانده‌می‌شد. هر گاه که اختلاف عقیده‌ای در صفوف آن بروز می‌کرد، یک طرف، آن دیگری را متهم می‌کرد که به‌خاطر

---

۱. از این حیث هیچ تفاوتی نبود میان تروتسکی (در *Nashi Politicheskye Zadachi*) و راست‌روترین منشویک، چروانیان (در *Organizatsionnyi Vopros*).

دموکراسی بورژوایی به‌منافع طبقاتی پرولتاریا خیانت کرده‌است: «هر گروهی که معرف جهت و گرایش تازه‌ای است، پیشینیان خود را تکفیر می‌کند. برای هر کس که با اندیشه‌های تازه به‌میدان می‌آید چنین بنظرمی‌رسد که دورهٔ پیشین چیزی جز انحراف از راه راست و چیزی جز سوءِ تفاهمی تاریخی نبوده‌است....»[1]

تروتسکی نوشت که لنین و ایسکرای قدیم با اقتصادگرایان، که، به‌رغم همهٔ نارساییهایشان، طبقهٔ کارگر روس را بیدار کرده‌اند روی‌هم‌رفته چنین رفتاری داشته‌اند. منشویکها نخستین گروهی بودند که «کوشیدند بر شانه‌های گذشتگان خویش، و نه بر استخوانهای شکستهٔ آنها، بایستند»؛ و این بتنهایی نشانهٔ پختگی بود. اقتصادگرایان «پرولتاریا را مخاطب قرارداده‌بودند، لیکن نه با روحیهٔ سوسیال ـ دموکراسی»، بلکه به‌شیوهٔ غیرسیاسی جنبش سندیکایی. از سوی دیگر ایسکرا پیام سوسیال ـ دموکراتیک خود را برای روشنفکران فرستاده‌بود نه برای کارگران. لنین روشنفکران انقلابی را به سوی نوعی سنت‌پرستی مارکسیستی و سرسپردگی بی‌قید و شرط به‌مرجعیت مارکس رانده‌بود، امیدوار بود که روشنفکران را چنان تربیت کند که به‌صورت رهبران معتبر جنبش خام و بیمناک کارگری درآیند. اما لنین صرفاً می‌کوشید که بر سرعت سیر تاریخ بیفزاید: زیرا دراختیارداشتن آموزه‌ای پرولتاریایی چون مارکسیسم «جانشینی برای طبقهٔ کارگری نبود که از لحاظ سیاسی رو به‌تکامل می‌رفت».[2] لنین، به‌توده‌ها بدبین بود و در فعالیتهای ناشیانهٔ آنان به‌چشم حقارت می‌نگریست، زیرا ادعا می‌کرد که کارگران بتنهایی نمی‌توانند از سندیکالیسم به‌سوسیالیسم انقلابی ارتقاء یابند، و از این رو ایدئولوژی سوسیالیستی باید «از بیرون» و به‌وسیلهٔ روشنفکران انقلابی به‌جنبش کارگری رخنه کند. تروتسکی نوشت که این نظریهٔ یک «یزدانسالاری سنتی» بود؛ و برنامهٔ سازمانی لنین به‌درد حزبی می‌خورد که می‌خواهد «جای طبقهٔ کارگر را بگیرد» و به‌نمایندگی آن عمل کند، بی توجه به‌اینکه کارگران چه احساس می‌کنند و چه می‌اندیشند.

تروتسکی در برابر این پدیده، که خود آن را «جانشین‌گرایی» می‌نامید، یعنی در برابر مفهوم حزبی که نسخهٔ بدل حزب پرولتاریا بود، برنامهٔ آکسلروت را قرارمی‌داد که عبارت بود از حزبی که دارای «زمینه‌ای وسیع» بوده و از روی نمونهٔ احزاب سوسیال ـ دموکراتیک اروپا بنا شده‌باشد.[3] تروتسکی نوشت: «روشهای لنین به‌این نتیجه می‌انجامد:

1. N. Trotsky, *Nashi Politicheskye Zadachi*, p. 4.
2. N. Trotsky, *Nashi Politicheskye Zadachi*, p. 23. 3. Ibid., p. 50.

نخست سازمان حزبی (کمیته‌های انتخاباتی) جای تمامی حزب را می‌گیرد؛ سپس کمیتهٔ مرکزی جانشین سازمان می‌گردد؛ و سرانجام یک "دیکتاتور" به‌جای کمیتهٔ مرکزی می‌نشیند....»[1] «حزب باید ضمانت ثبات خود را در پایهٔ خویش بجوید، یعنی در میان طبقهٔ کارگری فعال و آگاه و نه در یک کمیتهٔ منتخب در رأس، که انقلابی... ناگهان بتواند آن را از جای برکند....» تروتسکی، پس از مسخره‌کردن سبک نگارش «هولناک، بی‌بند و بار، و عوام‌فریبانهٔ» لنین،[2] و پس از آنکه کوشش لنین را برای انضباط‌بخشیدن به‌حزب باستهزا گرفت، پرسید: «آیا درک این نکته دشوار است که یک گروه جدی... هر گاه در برابر این دوراهی قرارگیرد که، بر اثر حس انضباط: آیا خاموش تن به‌انحلال سپارد، یا آنکه، بی‌توجه به‌انضباط، برای بقاء مبارزه کند ـ بی‌گمان راه دوم را برخواهدگزید... و خواهدگفت: مرده‌شور انضباطی را ببرد که برمنافع حیاتی جنبش سرپوش می‌گذارد.» به‌هر حال تاریخ نخواهدگفت که انضباط، حتی اگر بنا باشد که جهان را به‌نیستی بکشاند، باید حکمروایی کند؛ بلکه تاریخ سرانجام به‌کسانی حق خواهدداد که از وظایف انقلابی درکی تمامتر و عمیقتر داشته‌اند.»[3]

غریبترین بخش آن جزوه آخرین فصل آن دربارهٔ «ژاکوبنیسم و سوسیال ـ دموکراسی» است.[4] تروتسکی، در کنگره، اتهام ژاکوبنیسم را رد کرد که از طرف اقتصاد ـ گرایان به‌تمامی \ایسکرا\ وارد آمده‌بود. اکنون او این اتهام را بر لنین وارد می‌ساخت. لنین تقریباً با غرور این اتهام را پذیرا شده پاسخ داد: «یک سوسیال ـ دموکرات انقلابی دقیقاً یک ژاکوبن است، منتها ژاکوبنی که به‌نحوی جدانشدنی به‌سازمان پرولتاریا بسته‌است و می‌داند که چگونه از منافع طبقاتی آن حمایت کند.» تروتسکی، چنانکه از همین جزوه برمی‌آید، در پرتو مطالعات تازه‌اش دربارهٔ انقلاب کبیر فرانسه، دامنهٔ این اتهام را گسترد، و به‌درام آیندهٔ انقلاب روس اشاره کرد. به‌گفتهٔ وی، خصایص ژاکوبن و خصایص سوسیال ـ دموکرات با یکدیگر مانعةالجمعند. انقلاب فرانسه، به‌سبب محدودیتهای عصر خود، فقط توانست جامعه‌ای بورژوایی بر اساس مالکیت بورژوایی بنا کند. ژاکوبنیسم (این «حد اکثر رادیکالیسمی که جامعهٔ بورژوازی یارای آن را داشته‌است») می‌کوشید یک نقطهٔ اوج گذرا و تقریباً برابری‌خواهانهٔ انقلاب را جاودانه سازد، کاری که مغایر گرایشهای اساسی زمانه بود. این مکتب نوعی مدینهٔ فاضلهٔ محکوم به‌فنا بود؛ تاریخ، اگر می‌خواست ژاکوبنیسم را نجات دهد، می‌بایست از حرکت بازایستد و نفس تازه کند. تعارض میان

1. Ibid., p. 54. 2. Ibid., p. 75. 3. Ibid., p. 72. 4. Ibid., pp. 97-107.

ژاکوبنیسم و زمانه‌اش مبین ذهنیت و روش کردار ژاکوبنی است. روبسپیر و دوستان او از «حقیقت» تصوری متافیزیکی داشتند. لیکن مطمئن نبودند که «حقیقت» آنها قلب و ذهن مردم را تسخیر خواهدکرد. آنان با بدگمانی بیمارگونه‌ای به‌پیرامون خود می‌نگریستند و از هر گوشه‌ای دشمنی را سربرآورده می‌دیدند. ناگزیر بودند میان خود و بقیهٔ جهان خط فاصلی روشن بکشند، و آن را با تیغهٔ گیوتین کشیدند. «هر کوششی برای ستردن [این مرز] میان ژاکوبنیسم و بقیهٔ جهان این خطر را داشت که نیروهای مرکز گریز داخلی را برانگیزد....» غریزهٔ سیاسی به‌روبسپیر می‌گفت که تنها از راه حالت فوق‌العادهٔ زمان جنگ خواهدتوانست برای زمانی طولانیتر نقطهٔ اوج زودگذر انقلاب را نگاه‌دارد. «آنان از قربانی انسانهای بیشمار دریغ نورزیدند تا برای حقیقت خویش زیارتگاهی بسازند.... المثنای ایمان مطلق آنان به‌اندیشه‌ای مابعدِطبیعی بدبینی مطلق آنها به‌مردم زنده بود.»

تروتسکی در ادامه گفت که تفاوت سوسیال ـ دموکرات با ژاکوبن این است که سوسیال ـ دموکرات خوشبین است، زیرا خود را با روح زمانه سازگار می‌بیند. در آستانهٔ قرن بیستم، با رشد صنایع جدید و رشد طبقهٔ کارگر، سوسیالیسم دیگر «مدینهٔ فاضله» نبود. سوسیال ـ دموکرات و ژاکوبن نمایندهٔ «دو جهان، دو آموزه، دو تاکتیک، و دو شیوهٔ تفکر متضاد هستند.... آنان خیالپرداز بودند، حال آنکه ما داعیهٔ آن داریم که بیان‌کنندهٔ گرایش واقع‌بینانه هستیم. آنان ایدئالیست بودند... ما ماتریالیست هستیم... آنان خردگرا بودند، ما اهل دیالکتیک هستیم.... آنان سرها را از تن جدا می‌کردند، حال آنکه ما سرها را از آگاهی طبقاتی می‌آکنیم.»

تروتسکی انکار نمی‌کرد که بین ژاکوبن و سوسیال ـ دموکرات شباهتهایی وجود دارد. هر دو آشتی‌ناپذیرند: ژاکوبن بر «حکومت اعتدال» می‌شورد، و سوسیال ـ دموکرات بر فرصت‌طلبی اصلاح‌طلبانه. لیکن گیوتین برای سوسیال ـ دموکرات مورد استعمال ندارد: «یک دادگاه ژاکوبنی بر تمامی جنبش بین‌الملل کارگری اتهام میانه‌روی می‌زد و سرِ شیرمانند مارکس، اولین سری بود که زیر گیوتین می‌رفت.»[1] «روبسپیر می‌گفت: من فقط دو حزب می‌شناسم، شهروندان خوب و شهروندان بد؛ و این کلام در قلب ماکسیمیلیان لنین حک شده‌است، کسی که بدبینی بیمارگونه و از حیث اخلاقی زننده‌اش کاریکاتوری زمخت از نابردباری اندوهبار ژاکوبنی است....» (تروتسکی در همین مقاله لنین را « آمارگری ماهر، و یک وکیل دادگستری واخورده» می‌نامد.)

1. N. Trotsky, *Nashi Politicheskye Zadachi*, p. 95.

تروتسکی چنین نتیجه گرفت که باید میان ژاکوبنیسم و مارکسیسم تمایز قائل شد و یکی از آن دو را انتخاب کرد؛ و افزود که لنین، با کوشش برای پیوند میان این دو، سوسیالیسم را عملاً ترک گفته و خود را به‌منزلهٔ رهبر جناح انقلابی دموکراسی بورژوایی مستقر کرده‌است. در کیفرخواست تروتسکی، گناه اصلیش این بود که لنین از یک سوسیالیست به‌یک سیاستمدار بورژوای تندرو مبدل گردیده‌است، زیرا فقط یک سیاستمدار بورژوا می‌تواند به‌طبقهٔ کارگر چنان بدبین باشد که لنین بود.[1] پیروان لنین از این هم فراتر می‌رفتند و آشکارا به«دیکتاتوری خود بر طبقهٔ کارگر» اعتراف می‌کردند، و حتی چند بلشویک کار را بدانجا رساندند که خواستار حزبی مطلقاً یک‌شکل شدند (تروتسکی در اینجا از اعلامیه‌هایی نقل قول می‌کند که آنان در اورال منتشر کرده‌بودند)؛ تروتسکی می‌افزاید: «این امر مو بر تن آدمی راست می‌کند».

تروتسکی جزوه‌اش را با این هشدار علیه یک‌شکل‌بودن حزب پایان می‌دهد:

> وظایف رژیم جدید چنان گوناگون و پیچیده خواهدبود که جز از راه رقابت میان روشهای گوناگون ساختمان اقتصادی و سیاسی حل نخواهدشد، و به«مناقشه‌ها»ی طولانی و نبردی منظم نه فقط میان جهان سوسیالیستی و جهان سرمایه‌داری بلکه در میان گرایشهای گوناگون در درون سوسیالیسم نیز بی‌نیاز خواهدبود؛ این گرایشها به‌نحوی اجتناب‌ناپذیر هنگامی پدیدار خواهندشد که دیکتاتوری پرولتاریا دهها و صدها مسألهٔ تازه... طرح کند. هیچ سازمان نیرومند و «مسلط»... نخواهدتوانست جلو این گرایشها و مناقشه‌ها را بگیرد.... پرولتاریایی که توانایی اعمال دیکتاتوری خود بر جامعه را داشته‌باشد هیچ گونه دیکتاتوری بر خود را تحمل نخواهدکرد.... طبقهٔ کارگر... در صفوف خود بی‌گمان شماری از معلولان سیاسی... و باری سنگین از اندیشه‌های کهنه خواهدداشت، که باید فرونهد. پرولتاریا در دوران دیکتاتوری، مانند اکنون، باید ذهنش را از نظریه‌های نادرست و تجربه‌های بورژوایی پاک سازد و یاوه‌سرایان سیاسی و انقلابیان واپس‌نگر را از صفوف خود دور کند.... لیکن این وظیفهٔ بغرنج از این راه حل‌شدنی نیست که چند آدمیزاد دستچین ـ شده بر پرولتاریا به‌نگهبانی گمارده‌شوند... یا شخصی بر آن حکومت کند که قدرت عزل و نصب داشته‌باشد.[2]

از نوشته‌هایی که در طی چهار دهه از قلم بارور تروتسکی تراویدند، شاید این

---

۱. تروتسکی در اینجا از آکسلروت، که تکامل لنین را با تکامل استرووه مقایسه کرده‌بود، نقل قول می‌کند. تروتسکی در این جزوه طرحهای ستایش‌آمیزی نیز از رهبران منشویک بدست‌می‌دهد، بخصوص از آکسلروت و مارتوف؛ اولی را «یک مارکسیست بزرگ و دارای ذهن وقاد سیاسی» و دومی را «دوبرالیوبوف نسل خویش» توصیف می‌کند.

2. Ibid., p. 105.

حیرت‌انگیزترین سند باشد، از جمله بدین سبب که توده‌ای غریب از اندیشه‌های بزرگ و ترفندهای جدلی کوچک را در خود نهفته دارد، و بصیرتهای نازک‌بینانهٔ تاریخی را با گزافه‌گوییهای آشکار پیوند زده‌است. هیچ نویسندهٔ منشویکی با خشمی این چنین شخصی به‌لنین حمله‌ور نشده‌است. «هولناک»، «منحط»، «عوام‌فریب»، «وکیل دادگستری واخورده»، «بدذات و ازحیث اخلاقی نفرت‌انگیز» ـ اینها لقبهایی بودند که تروتسکی به‌مردی داده‌بود که چندی پیش دست دوستی به‌سویش دراز کرده، او را به‌اروپای غربی خوانده، همهٔ وسایل پیشرفتش را فراهم‌آورده، و از درشتیهای پلخانوف مصونش داشته‌بود. اعتراف کنیم که مارکسیستها، بویژه مارکسیستهای روس، عقاید خود را با صراحتی خشونت‌آمیز بیان می‌کردند. لیکن، قاعدتاً، از اهانتهای شخصی می‌پرهیختند، عدول تروتسکی از این قاعده را نمی‌توان فقط به‌سبب طبع گدازان جوانی تبیین کرد ـ این در عین حال نشان‌دهندهٔ رگه‌ای از شخصیتی بود که تروتسکی هرگز از آن کاملاً رهایی نیافت: نمی‌توانست عقاید را از آدمیان جدا کند.

همچنین وی به‌هیچ وجه اتهامهایش را بر پایهٔ واقعیتهایی قرار نمی‌داد که بتواند در چشم مورخ بدانها وزن و اعتباری ببخشد. تا آن موقع لنین هنوز هیچ کسی را از حزب اخراج نکرده‌بود. آنچه کرده‌بود این بود که بر اعتبار اختیاراتی که کنگره به‌او داده‌بود پای‌می‌فشرد، و به‌مخالفان هشدار می‌داد که، اگر بکوشند تصمیمهای رسمی کنگره را کان لم یکن کنند و رهبران انتخاب‌شده را تحریم نمایند، به‌اقداماتی علیه آنان دست‌خواهدزد. لنین در این رهگذر چنان رفتار می‌کرد که هر رهبری در شرایط مشابه ممکن بود رفتار کند.[1] از آنجا که منشویکها نخست ایسکرا را دوباره بتسخیردرآوردند و سپس لنین را عملاً از رهبری راندند، زمان رهبری عملی او چنان کوتاه بود که فرصت آن نیافت تهدیدهایش را علیه مخالفان عملی سازد. هنگامی که مخالفان به‌قدرت رسیدند،

۱. خانم روزا لوکسمبورک Rosa Luxemburg ، هنگامی که در نشریهٔ *Neue Zeit* عصر نو و سپس در ایسکرا (شمارهٔ ۶۹، ژوئیهٔ ۱۹۰۴) به‌لنین حمله کرد، او را بدین سبب به‌باد انتقاد گرفت که می‌خواست الگوهای سازمانی رایج در اروپا، آلمان، و بریتانیا (فیبین) را به‌روسیه پیوند بزند. در حزب سوسیال ـ دموکراتیک آلمان، رهبران میانه‌رو از تمرکزگرایی در مقابل جناح انقلابی حمایت می‌کردند. کارل کاوتسکی Karl Kautsky (ایسکرا، شمارهٔ ۶۶، ۱۵ مهٔ ۱۹۰۴) لنین را بر اساس همین دلیل مورد انتقاد قرار داد، و گفت که آنچه برای اروپا گوشت است برای روسیه حکم زهر را دارد. «انقلابیون اجتماعی روس» یعنی دشمنان آیندهٔ بلشویسم، طرز فکر و کردار لنین را با شور و صمیمیت می‌پذیرفتند (نگاه کنید به‌مقالهٔ "Evolutsia Russkoi Sots. Mysli" در *Vestnik Russkoi Revolutsii,* no. 3). از این مقاله می‌توان دریافت که آن نظریه‌ای که هم بلشویکها و هم منتقدانشان از آن حمایت می‌کردند تا چه حد غیرتاریخی بود ـ یعنی این نظریه که انگ تمرکزگرایی که لنین در سال ۱۹۰۳ نمایندهٔ آن بشمارمی‌رفت ویژگی انحصاری بلشویسم، یعنی حسن منحصر به‌فرد یا خطای اصلی آن، بود.

رهبرانشان همان تهدیدها را علیه لنین تکرار کردند، اگر چه از او حق کمتری برای این کار داشتند، زیرا که از طرف کنگره انتخاب نشده‌بودند.[۱]

تروتسکی همهٔ اینها را می‌دانست و در جزوه‌اش نیز بیان کرد. از این رو اتهامهای او صرفاً بر نتیجه‌گیریهای غیرمستقیم و در موردی بر یک نظریه استوار بود. لنین ادعا کرده‌بود که روشنفکران انقلابی در جنبش کارگری از حیث تاریخی نقش خاصی بازی می‌کنند، زیرا جهان‌بینی مارکسیستی را به‌میان آن می‌برند، در حالی که کارگران به‌نیروی خود بدین کار توانا نیستند. تروتسکی این نظر را به‌منزلهٔ انکار تواناییهای انقلابی طبقهٔ کارگر و داعیهٔ قیمومیت آن از طرف روشنفکرانی می‌دید که لنین بلندگوی آنان بود. در پشت این کوشش، به‌زعم تروتسکی، یک قصد شبه‌ژاکوبنی، یا، به‌زبان ما امروزیان، گرایشی به‌سوی خودکامگی تام (دیکتاتوری توتالیتر) نهفته‌بود. ولی البته بسیاری از سوسیالیستها بر نقش ویژهٔ روشنفکران در جنبش کارگری تأکید کرده‌بودند؛ وانگهی عقیدهٔ لنین از کاوتسکی[۲]، این مرجع فتوادهنده در نظریهٔ مارکسیستی، اقتباس شده‌بود.[۳] هر دو گروه، یعنی بلشویکها و منشویکها، را روشنفکران رهبری می‌کردند: در کنگرهٔ آخر در میان دهها نماینده فقط سه کارگر شرکت کرده‌بودند. از این رو درخور فهم نبود که چرا از میان این همه آدمی فقط لنین را از این بابت سرزنش می‌کردند که بر کوششهای روشنفکران تکیه می‌زند. نظری که لنین تا آن موقع دربارهٔ رژیم انقلابی عرضه کرده‌بود، حتی یک دستاویز برای تروتسکی نداشت که ادعانامه‌اش را بر آن استوار کند. لنین در آن روزها و حتی زمانهای دراز پس از آن عقیده داشت که یک حکومت انقلابی در روسیه از میان ائتلافی از احزاب بوجودخواهدآمد، و سوسیالیستها حتی نمی‌توانند امیدوار باشند که روزی به‌اکثریت دست یابند.[۴] فکر وجود دولتی یکپارچه حتی به‌ذهنش خطور نکرده‌بود. لیکن تروتسکی خود زودتر از لنین به‌این اندیشه نزدیک می‌شد: وی، برعکس لنین، خیلی زود به‌حمایت از دیکتاتوری پرولتاریا به‌عنوان هدف مستقیم انقلاب در روسیه برخاست؛ البته این حمایت لزوماً به‌معنای استقرار دولتی یکپارچه نبود، هر چند ناگزیر متضمن چیزی بود که به‌آن شباهت داشت. خلاصه، تروتسکی نه در

---

۱. پاروس، Parvus ، که به‌منشویکها نزدیکتر بود تا به‌بلشویکها (بنگرید به‌فصل بعدی)، از منشویکها به‌این دلیل انتقاد می‌کرد که روشهای سازمان‌بندی دیکتاتوری را که به‌لنین نسبت می‌دادند خود پذیرفته و در پیش گرفته‌بودند. Parvus, *Rossya i Revolutsia,* pp. 182 ff.

2. Karl Kautsky

3. Lenin, *Sochinenya,* vol. v *(Chto Delat?)* pp. 354-5; K. Kautsky in *Neue Zeit,* no. 3, 1901

۴. Lenin, *Sochinenya,* vol. viii, pp. 262-3 ؛ نگاه‌کنید به‌فصل بعدی.

واقعیت و نه در عالم نظر نمی‌توانست دستاویزی اساسی برای تصویری پیدا کند که از لنین به‌عنوان «روبسپیر روسیه» نقش می‌کرد، روبسپیری که با گیوتین خط فاصلی میان حزب خود و مابقی جهان می‌کشید. نویسندهٔ آن اثر جدلی می‌بایست تخیلی بسیار دمدمی و بی‌بندوبار داشته‌باشد تا تصویری چنین مخدوش از هماورد خویش بکشد.

با وجود این تصویر، آیینهٔ صادق و تمام‌نمای آینده بود، هر چند «روبسپیر روسیه»ای که در آن نقش بسته‌بود نه چندان به‌لنین بلکه بیشتر به‌جانشین او شباهت داشت، جانشینی که در آن روزها هنوز یک سوسیال ـ دموکرات ناشناس قفقازی بود. این آیینهٔ تمام‌نمای آینده چنان صادق بود که اکنون می‌توان، با همهٔ آشفتگیها، تمامی درام انقلاب روسیه را در آن دید. پیش از هر چیز، ما در برابر این دوراهی معمامانند قرار گرفته‌ایم که هدفهای انقلاب روسیه دموکراتیک بورژوایی بوده‌است یا سوسیالیستی، و این دوراهی از این پس نیز در برابر ما قرارخواهدگرفت. دیگر اینکه می‌توان شاهد تعارض دو روحیه در بلشویسم بود، روحیهٔ مارکسیستی و روحیهٔ ژاکوبنی، و این تعارض هرگز نه در لنین از بین می‌رفت، نه در بلشویسم به‌طور کلی، و نه حتی در خود تروتسکی. اگر چه اینک تروتسکی خود را ناگزیر می‌دید که میان مارکسیسم و ژاکوبنیسم انتخاب قاطعی بکند، لیکن شرایط نه به‌لنین فرصت چنین انتخابی را داد نه به‌تروتسکی. وانگهی، آن آیینه، پیشاپیش مراحلی را نشان‌می‌داد که حزب انقلاب، در «جانشین‌گرایی» خود، از طریق آن مراحل راه خود را می‌پیمود: «نخست کمیتهٔ منتخب به‌جای تمامی حزب می‌نشینند؛ سپس کمیتهٔ مرکزی جای سازمانها را می‌گیرد؛ و سرانجام یک دیکتاتور جانشین کمیتهٔ مرکزی می‌شود.» در اینجا هم اکنون سرفصلهای بعدی تقویم انقلاب را در برابر داریم. البته تروتسکی در آن زمان هنوز نمی‌توانست تصور کند که خود روزی بسیار صریحتر از لنین ثناگوی این «جانشین‌گرایی» خواهدشد، همان چیزی که پس از تحقق‌یافتن، مایهٔ وحشت او گردید. همچنین تصویر هولناک آن نقطهٔ اوج در برابر ما گشوده‌می‌شود: تصویر دیکتاتوری که تا حد بیماری بدبین است، «از قدرت عزل و نصب برخوردار است»، از هر گوشه‌ای دشمنی را در دور و بر خویش در حال سربرکشیدن می‌بیند، و، نشسته بر کوهی از اجساد قربانیان، می‌کوشد همواره بر قلهٔ انقلاب حرکت کند، و گرداگرد انقلاب حصاری می‌کشد تا آن را از جهان خارج جدا سازد. و، مانند آنچه در پیشدرامد تراژدیهای کلاسیک است، طلایه‌هایی نمایان می‌گردد که نشانه‌ای از سرنوشت خود تروتسکی دارد: وی از رقابت آزادانهٔ اندیشه‌ها و گرایشها به‌دفاع

برمی‌خیزد، و این دفاعیه را بیست سال بعد، تقریباً با همان کلمات، در برابر دادگاههای بلشویسم تکرار می‌کند. وی اکنون با اطمینان عقیده دارد که «طبقهٔ کارگری که توانایی اعمالِ دیکتاتوری خود بر جامعه را داشته‌باشد هیچ گونه دیکتاتوری بر خود را تحمل نخواهدکرد»؛ و خبر ندارد که یکی از جدیترین مسائل را از نظر دور داشته‌است: اگر طبقهٔ کارگر نتواند، پس از انقلاب، دیکتاتوری خود را بر جامعه اعمال کند، چه خواهدشد؟ وی مطمئن است که تاریخ سرانجام به‌آن کسانی حق خواهدداد که از نیازهای زمانهٔ خود «درکی کاملتر و عمیقتر» دارند؛ این اطمینان در تمامی عمر با او است تا آنکه تبر زنگارخوردهٔ یک قاتل در مغزش می‌نشیند. و سرانجام، چنانکه گویی فرارسیدن آن لحظه به‌او الهام شده‌باشد، احساس می‌کند که این اندیشه که روزی بر سر حزب لنین چه خواهدآمد «عرق سرد بر مهرهٔ پشتش می‌دواند».

ما به‌هیچ روی نمی‌توانیم جزئیات جریان ذهنیی را بازسازی کنیم که باعث شد این تصویر آینده در ذهن او نقش بندد. این امر که وی نتیجه‌هایش را از واقعیتهای مسلم نمی‌گرفت نشان‌می‌دهد که آن جریان ذهنی نوعی ادراک تخیلی است و نه حاصل استدلال. ما فقط می‌توانیم به‌چند انگیزهٔ بیرونی تکیه کنیم که سبب واکنش نیروی تخیل او گردیده‌است. به‌طور کلی می‌توان گفت که چند منشویک تا آن وقت مقایسه‌هایی میان بلشویکها و ژاکوبنها کرده‌بودند. پلخانوف، حتی هنگامی که هنوز با لنین همداستان بود، دربارهٔ لنین گفته‌بود: «از چنین خمیرمایه‌ای است که روبسپیرها درست می‌شوند.» این اظهار عقیدهٔ ضمنی نخست به‌صورت نجوا و سپس آشکارا، از طرف دیگران تکرار شد. لیکن، هیچ کس، حتی گویندهٔ اصلی، معنی آن را بدرستی نمی‌دانست، بلکه بیشتر به‌عنوان یکی از شیرینکاریهای جدلی پلخانوف تلقی می‌شد. تروتسکی، اما، این سخن را کلمه به‌کلمه پذیرفت، یا در هر حال آن را آن قدر جدی گرفت که خود را به‌درون تاریخ ژاکوبنیسم افکند و آن را، با نیم‌نگاهی به‌شباهتهای تاریخی، با جدیت تمام کاوید. خیال وی، ملتهب از تراژدی ژاکوبنها و مالامال از تصویرهای تازه‌جذب‌شده، همهٔ اینها را بر گروهها و افرادی که با او در تماس هرروزه بودند ـ و همچنین بر آیندهٔ نامعلوم روسیه ـ فرامی‌افکند. در پرتو یک تجزیه و تحلیل دقیقاً عقلانی، ممکن است این فرافکنی کاری نابجا و غیرعادی بوده‌باشد. یک ذهن سردتر و باانضباطتر هرگز خود را در وادی چنین پیش‌بینیهای وهم‌آمیز رها نمی‌کند. ولی تروتسکی از نوعی باصطلاح حس ششم و نوعی درک شهودی از تاریخ برخوردار بود که او را از بقیهٔ اندیشمندان سیاسی نسل وی متمایز

می‌ساخت؛ این حس گهگاه سبب تمسخر می‌شد، اما بیشتر اوقات، اگر چه با تأخیر بسیار، حقانیت شکوهمند او را باثبات‌می‌رسانید.

در پشت فعالیتهای جدلی و فرافکنیهای تخیلی او احساس سرکوفتهٔ انقلابیِ رومانتیکی وجود داشت که، هر چند خودش بر ضرورت یک حزب منضبط و متشکل پای‌می‌فشرد، هر گاه که در برابر واقعیت آن حزب قرارمی‌گرفت، اعتراض مبتنی بر فردگرایی خود را بیان می‌کرد. وی، بر حسب تمایلات و سلیقه‌ها و خلق و خوی خویش، وقتی که می‌دید لنین تصمیم دارد با اقدام غیرشاعرانه و کاسبکارانه‌اش حزب را از اوج ابرهای انتزاع به‌زمین سفت یک سازمان فروکشد برمی‌آشفت. اعتراض کنونی تروتسکی چندان فرقی با آن فریاد اعتراضی نداشت که وی، در هفده سالگی، با بداخلاقی هر چه تمامتر، بر سر سوکولوفسکایا ـ نخستین مارکسیستی که تا آن زمان شناخته‌بود ـ برآورد: «لعنت بر همهٔ شما مارکسیستها که می‌خواهید خشکی و خشونت را بر همهٔ روابط زندگی حاکم سازید!» فریادی که وی در آخرین شب سال ۱۸۹۶ در باغ اشویگوفسکی کشیده‌بود، در نطق تند ضدلنینیستی او در سال ۱۹۰۴ طنین انداخت.

۴

همکاری فکری

هنگامی که وظایف سیاسی ما در اوت ۱۹۰۴ در ژنو منتشر شد، حزب در موقعیتی کاملاً سوای سال پیش از آن، یعنی اندکی پس از انشعاب، قرارداشت. ایسکرای منشویک باب یک سلسله حمله‌های پیاپی به‌لنین را گشود، و وی یکچند حتی در برابر آنها از خود دفاع هم نمی‌توانست بکند. تقریباً نیم‌سالی طول کشید تا وی توانست مجلهٔ خویش به‌نام وپریود (به‌پیش) را انتشار دهد. پلخانوف هم‌پیمان پیشین خود را به‌باد تمسخر گرفت و مطمئن بود که از این راه شهرت لنین را برای همیشه به‌خاک می‌سپارد. بزرگان سوسیالیسم اروپا، بویژه در آلمان، که مدتها بود پلخانوف و دیگر پیشکسوتان مارکسیسم روس را می‌شناختند و ارج می‌نهادند، دربارهٔ محکوم‌کردن لنین با پلخانوف همداستان شدند، زیرا که لنین را چیزی بیش از یک تازه‌وارد مشکوک نمی‌دانستند. حتی کمیتهٔ مرکزی بلشویک نیز پروای مقاصد لنین را نکرد و با منشویکها از درِ تفاهم درآمد. لیکن در آن روزی که جزوهٔ تروتسکی منتشر شد، لنین بلشویکهای هواخواه خویش را در سویس گردآورد تا برنامهٔ تدارک کنگره‌ای تازه را بدانان عرضه کند، خواه منشویکها در آن شرکت می‌کردند و خواه نمی‌کردند.

چنین می‌نمود که حوادث از کنار تروتسکی، که اینک سنگر گرفته‌بود، بسرعت می‌گذشتند ـ چنین می‌نمود که دشمن، پیش از آنکه تروتسکی بتواند به‌وی حمله کند، چون باد پا به‌فرار نهاده‌است. از این رو وی در پی‌نوشتی بر پیشگفتار وظایف سیاسی ما اعلام کرد که بحران در حزب سپری گردیده‌است و آنان که خواهان اتحادند می‌توانند سرشار از اعتماد به‌آینده بنگرند، زیرا تندروها در میان منشویکها و بلشویکها همهٔ اعتبار

خود را ازدست‌داده و منزوی گردیده‌اند. یک سیاستمدار کارآزموده، یا کسی که مایل بود تأثیر آزاردهندهٔ کلماتش را بهتر مورد تأمل قراردهد، در چنان شرایطی یا از انتشار جزوهٔ خویش چشم می‌پوشید و یا زیاده‌رویهای جدلی آن را حذف می‌کرد. اما تروتسکی به‌کلمات خود دلباخته‌تر از آن بود که چنین کند. با وجود این، در پیشگفتار کوشید که حسابی برای موقعیت باز کند: منشویکها را فراخواند که سازمان ویژه‌شان، یعنی حزبی در داخل حزب را، که خود وی جزو رهبران پنهانی آن بود، منحل کنند. بدین‌سان بود که با تأکید نوشت که منشویکها باید «مرگ سازمانی» را بپذیرند و با یکی‌شدن همهٔ گروههای رقیب توافق کنند.[1] ولی گوشها برای فریاد او ناشنوا بود. انشعاب از قانون خاص خود پیروی می‌کرد. «متعصبان» انشعاب‌طلب در هر دو گروه فعال بودند. در میان بلشویکها، گروه طرفداران لنین بودند که دگرگونیهای پس از کنگره را تجاوز غاصبانهٔ منشویکی می‌دانستند، و عقیده داشتند کنگرهٔ تازه باید نقطهٔ پایانی بر آن بگذارد. منشویکها قصد آن نداشتند مقامهای نافذی را که دوباره بدست‌آورده‌بودند در کنگره‌ای تازه به‌قمار بگذارند، و این اندیشه که، پس از همبستگی، قدرت خویش را با مخالفان تقسیم کنند خشنودشان نمی‌ساخت. تروتسکی، پس از آنکه هیاهویی بزرگ براه‌انداخته و لنین را «سازمان‌شکن» خوانده‌بود، به‌نحوی دردناک نوشت که در میان دوستان منشویک وی نیز «سازمان‌شکنان» وجود دارند. وی نخست، با احتیاط کافی، به‌آنها خطاب کرد که ضرورت آشتی را دریابند. او از آن رو به‌منشویکها پیوسته‌بود که اهانتهایی را جبران کند که لنین بر پدران جنبش و در نتیجه بر خود جنبش روا داشته‌بود. این زخم‌خوردگی با انتقامی التیام یافته‌بود. خود کمیتهٔ مرکزی بلشویکها میل داشت که آن را التیام بخشد. برای پایان‌دادن به‌غائله فقط می‌بایست موضع‌گیریهای موقت علیه لنین را ترک گفت؛ و تنها کافی بود که آدمهایِ با حسنِ نیتِ دو طرف دست آشتی به‌سوی یکدیگر دراز کنند. وی تشخیص نمی‌داد که موضع‌گیریهای موقت خصلتی دائم پیدا کرده‌اند.

در چنین مناقشه‌هایی مقدم میانجی را گرامی نمی‌دارند. این خطر وجود دارد که وی نقشه‌های تدارک‌دیده‌شده را درهم‌بریزد و ورقها را دوباره بُر بزند. دوستانش چپ‌چپ به‌او نگاه می‌کردند و تقریباً به‌عنوان یک خائن به‌او می‌نگریستند. راستی را که چند منشویک چنین گمانی دربارهٔ تروتسکی می‌بردند و می‌گفتند که طرز فکر و کردار او

1. N. Trotsky, *Nashi Politicheskye Zadachi*, p. viii.

نااستوار است و با کردار و طرز فکر یک بلشویک میانه‌رو تفاوت چندانی ندارد، و هیچ کس نمی‌تواند بگوید که وی فردا در کجا قرارخواهدگرفت. در واقع تروتسکی، اگر آن حمله‌های موهن را به‌لنین و طرفداران او نمی‌کرد، می‌توانست یکی از «آشتی‌طلبان» بلشویک باشد. ولی وی در چشم آنها یکی از بدترین منشویکها بود، و بدین ترتیب بود که تروتسکی از دوستان سیاسی خود برید، بی آنکه بخت بسیار برای توافق با مخالفان خویش داشته‌باشد.

در چنین موقعیتی وی در میدان نفوذ مردی قرارگرفت که به‌یک معنا در حاشیهٔ حزب فعالیت داشت و نقش او در امور حزب نقش فضول ماهری بود که خود را نخود هر آشی می‌کرد. وی آ. ل. هلفانت[1] نام داشت و یهودیی روس بود که در آلمان رحل اقامت افکنده در آنجا به‌عنوان کارشناس اقتصادی، روزنامه‌نویس، و نویسندهٔ کتابهای دانشمندانهٔ مارکسیستی شهرت یافته‌بود.[2] وی با نام مستعار پاروس با مجلهٔ عصر نو کاوتسکی، مهمترین و والاترین نشریهٔ سوسیالیستی اروپا، همکاری داشت، و مقالات او در بسیاری روزنامه‌های سوسیالیستی دیگر از منزلت فراوان برخوردار بود. گذشته از این وی خود مجله‌ای به‌نام از سیاست جهانی[3] منتشر می‌کرد که در آن، در سال ۱۸۹۵، جنگ میان روسیه و ژاپن و نیز انقلاب روسیه را به‌عنوان پیامد آن پیش‌بینی کرده‌بود؛ این پیش‌بینی، هنگامی که در ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۵ تحقق یافت، اغلب مورد استناد قرار می‌گرفت. در حزب سوسیال ـ دموکرات آلمان پاروس در منتهی‌الیه جناح چپ قرار داشت و با گرایش اصلاح‌طلبانه و راست‌اندیشی بظاهر مارکسیستی آن بشدت مبارزه می‌کرد، و عقیده داشت که این راست‌اندیشی را پاره‌ای از رهبران بهانه کرده‌اند تا سرپوشی بر سازشکاری خود با نظم موجود بنهند. وی، با ادراک تیز و طبع رزمندهٔ خود، در جستجوی راهها و وسایلی بود تا روح انقلابی را در سوسیالیسم آلمان از نو بوجود آورد.

رهبران اصلاح‌طلب با ترس در او می‌نگریستند و او را مورد تمسخر خاصی قرار می‌دادند که انسان بر بیگانگانی روامی‌دارد که می‌خواهند در سرزمین میزبان رسوم را

1. Helfand

۲. کتابهای او به‌روسی ترجمه شدند. یکی از آنها، *The World Economy and the Agricultural Crisis* در سال ۱۸۹۹ مورد نقد و بررسی تحسین‌آمیز لنین قرارگرفت. لنین نوشت: «پاروس عمدتاً به‌بررسی سیر تحول بازار جهانی پرداخته، و... مراحل اخیر این سیر تحول را توصیف کرده‌است که با زوال سلطهٔ صنعتی انگلستان ارتباط دارد.» «ما خواندن کتاب پاروس را... قویاً توصیه می‌کنیم.» *Sochinenya,* vol. iv, pp. 51-2.

3. *Aus der Weltpolitik*

تغییر دهند.[1] پارووس خود را بدین وسیله از گزند مصون می‌داشت که انتقادهایش را گزنده‌تر می‌کرد و می‌کوشید به‌هم‌میهنان سابق خود پدرانه عبرت آموزد. چنین بود که بر آن شد به‌روسهای جلای‌وطن‌کرده ثابت کند که تا چه حد اسیر «واپس‌ماندگی و تنگ‌نظری» شرقی هستند و تا چه حد باید در رفتار سیاسی غربی از وی سرمشق بگیرند. هر چند که موضوع دارای جنبه‌هایی تمسخرآمیز بود، روسها او را به‌منزلهٔ قائدی در امور اقتصادی و سیاست جهانی می‌دیدند. وی برای ایسکرا مقاله می‌نوشت، نخست با نام مستعار مولوتوف[2] و سپس پارووس. مقاله‌های او اغلب در صفحهٔ اول ایسکرا چاپ می‌شد: و دبیران ایسکرا با میل به‌مقاله‌های او در برابر مقاله‌های خودشان ارجحیت می‌دادند و به‌دانش وسیع او، توانائیهای معنوی و قدرت داوریش ارج می‌نهادند. اما نمی‌توانستند به‌رگه‌ای از بی‌ثباتی که در او وجود داشت بدگمان نباشند. وی (به‌قول تروتسکی)، با «کلهٔ بزرگ، گوشتی و بولداگ مانندش»، اندکی به «گاراگانتوا»[3] یا «فالستاف»[4] شباهت داشت. ولی سالهای سال این بدگمانی ناموجه بنظرمی‌رسید: هیچ کس نمی‌توانست از کجرویهای پارووس سخن گوید، و به‌هر حال رفتار او به‌گونه‌ای نبود که انسان بتواند در درستی و اعتقاد سوسیالیستی او تردید کند. وی همکاری نامنظم بود که مقاله‌های دنباله‌دار می‌نوشت و بندرت آنها را سر وقت تحویل می‌داد؛ با وجود این، نوشته‌هایش با بیشترین استقبال رو به‌رو می‌شد. وی طرح چند اقدام مالی را ریخته‌بود: مثلاً می‌خواست یک شرکت نشر سوسیالیستی دایر کند و در این راه شکست‌خورد. از این گذشته نقشهٔ یک روزنامهٔ بزرگ سوسیالیستی را در سر داشت، که همزمان به‌چند زبان اروپایی انتشار یابد، و سوسیالیسم اروپایی را از خواب اصلاح‌طلبانه بیدار سازد. اما برای انتشار چنین روزنامه‌ای به‌پولهای کلانی نیاز داشت که نمی‌توانست فراهم‌آورد، شاید به‌این دلیل که هنوز آماده نبود خود را دچار مخاطرات مشکوک مالی کند. به‌هر حال، احترامی که به‌هر دلیلی به‌او می‌گذاشتند خالی از آمیزه‌ای از تمسخر و بدگمانی نبود. رویدادهای بعد نشان‌داد که در وجود متظاهرش شیادی سیاسی نهفته‌است. با این همه، پارووس یکی از دلیرترین و تیزفهمترین مردان سیاسی نسل خود بود؛ و می‌توان او

---

۱. به‌محض آنکه بیگانهٔ مهاجر شروع به‌سازش کرد، طعن و طنز جای خود را به‌احترامی عمیق بخشید. پارووس مقارن اواخر عمر همچون مغزی در پشت سر اِبِر Eber، رئیس جمهوری وایمار، قرارداشت.

2. Molotov

۳. Gargantua، غولی در افسانه‌های فرانسوی و قهرمان اصلی اثر بزرگ رابله François Rabelais به‌نام «گارگانتوا و پانتاگروئل» که در ادب فرانسه مقامی شامخ دارد. ــ م.

۴. Falstaff، قهرمان لافزن اما بافرهنگ شکسپیر در هانری چهارم. ــ م.

را بیشتر متفکری سیاسی دانست تا یک شیاد.

در کشمکش میان روسها، پارووس نخست با منشویکها همدل بود اما سپس بی‌سروصدا از هر دو گروه فاصله گرفت، و این برازندهٔ مردی بود که خود، نقش مبشر صلح بر عهدهٔ خویش نهاده‌بود. وی یک بار کوشیده‌بود \ایسکرا\ییها را با اقتصادگرایان آشتی دهد؛ و اکنون تلاش می‌کرد آتش‌بسی میان \ایسکرا\ییهای سابق برقرارسازد. مناسبات او با هر دو گروه، به‌طور کلی، روبراه بود. چندی بعد، هنگامی که از هر دو گروه زبان به‌انتقاد گشود، دو طرف نزاع، هرچند بدون اعتقاد راستین اما از روی ادب، مداخلهٔ او را با بزرگواری پذیرا شدند و با او چنان رفتار کردند که انسان با یک میانجیِ باحسن‌نیت و صاحب اعتبار رفتار می‌کند.[۱]

تروتسکی، هنگامی که از \ایسکرا\ کنار گذاشته‌شد و با همه کس در حال نزاع بود، ژنو را ترک گفت و به‌مونیخ رفت، که پارووس در آنجا زندگی می‌کرد. وی در خانهٔ پارووس اقامت گزید، و سپس همسر دومش، سدووا، نیز به‌او پیوست. تروتسکی در وجود پارووس مردی را یافت که صف‌بندیهای داخلی روسها را با بیطرفی تماشا می‌کرد و توانایی آن را داشت که تمامی صحنهٔ بین‌المللی سوسیالیسم را زیر نظر بگیرد. بر تجزیه و تحلیل مارکسیستی تسلطی استادانه داشت و با بصیرتی بی‌نظیر می‌توانست تصویری را که از نبرد طبقاتی داشت به‌دیگران نیز منتقل کند. سرانجام باید گفت که تروتسکی «سبک مردانه و پرقدرت» پارووس را می‌ستود و، مدتها پس از آنکه پیوندشان گسست، مشتاقانه از آن یاد می‌کرد. به‌بیان کوتاه، پارووس هنوز از حیث دانش، تجربه، و ذوق ادبی یک سر و گردن از تروتسکی بالاتر بود. لیکن، تعیین دامنهٔ نفوذش بر تروتسکی آسان نیست. تا به‌امروز نیز منتقدان تروتسکی می‌نویسند که حق انحصاری ابداع نظریهٔ «انقلاب مداوم»، که علامت مشخص تروتسکیسم است، به‌پارووس تعلق دارد، و این فکر را به‌ذهن القاء می‌کنند که تروتسکی یا از او اقتباس کرده یا به‌او دستبرد زده یا اینکه نظریه‌ای برآمده از منبعی چنین آلوده نباید ارزشی داشته‌باشد. خود تروتسکی هرگز انکار نکرد که به‌پارووس مدیون است و از او سپاسگزار، هر چند گرمی و صمیمیتی که با این سپاس همراه بود بر حسب زمان و اوضاع و احوال تغییر می‌کرد. آنچه آن دو تن در اوج همداستانی خود نوشتند ثابت می‌کند که بسیاری از عقیده‌ها و اندیشه‌هایی که پارووس

۱. Parvus, *Rossya i Revolutsia*, pp. 182 ff ؛ ایسکرا، شماره‌های ۱۱۱ (۲۴ سپتامبر ۱۹۰۵) و ۱۱۲ (۸ اکتبر ۱۹۰۵). نیز Martov, *Istorya Ross. Sots. Dem.*, pp. 112 ff. پاسخ لنین به‌پارووس با احترام‌آمیزترین لحن همراه بود (*Sochinenya*, vol. viii, p. 261.)

تدوین کرده‌بود تأثیری عمیق بر تروتسکی نهاده‌است؛ و تروتسکی اینها را در تمامی عمر به‌شیوه‌ای تکرار کرد که بزحمت از اندیشه‌های دوست مسنترش متمایز بود.

لیکن تروتسکی صفتهایی داشت که از همان آغاز تواناییهایی بیشتر از آن به‌وی می‌داد که فقط شاگردی پارووس را بکند. وی می‌توانست بر تجربه‌های هنوز تازه‌اش در روسیه و در نبرد زیرزمینی تکیه کند ـ چیزی که پارووس فاقد آن بود. تروتسکی تخیل سیاسی ملتهبی داشت، حال آنکه تجزیه و تحلیلهای پارووس از ذهنی بی‌پروا اما سرد بیرون می‌آمد. تروتسکی دارای شور انقلابی شدیدی بود که به‌اندیشه‌هایش بال وپر می‌بخشید، حال آنکه پارووس از سنخ انقلابیان بدبین بود. پس تروتسکی می‌بایست سهم شخصی خود را بر این گنجینهٔ مشترک عقاید بیفزاید. در پیوندهایی از این دست اغلب نمی‌توان خدمات دو طرف را از یکدیگر جدا کرد، و هیچ کدام از دو طرف نیز نمی‌توانند خط تمایزی میان اندیشه‌هایشان بکشند. اندیشه در اشتراک شکل می‌گیرد؛ و هر چند گهگاه گفتن این امر امکان‌پذیر است که کدام یک این یا آن بخش از نظریه را برای نخستین‌بار در جایی بچاپ‌رسانده‌است، لیکن مضرابها و مهمیزهایی را که دو اندیشه متقابلاً به‌یکدیگر می‌زنند نمی‌توان بروشنی مشخص ساخت. همهٔ آنچه دربارهٔ تروتسکی و پارووس می‌توان گفت این است که نخست مرد مسنتر از لحاظ عقاید و روشهای کار از مرد جوانتر کمی جلوتر بود. سپس مرحله‌ای رسید که گویی هر دو با سرعتی برابر پیش می‌روند. سرانجام مرد جوانتر با توشه‌ای به‌میدان آمد که بروشنی ازانِ خودش بود، و در نتیجه، اندیشهٔ سیاسی تازه‌ای پرداخت و بکمال‌رساند؛ و با این اندیشه بود که تروتسکی در صحنهٔ بزرگ و آشفتهٔ انقلاب نام خود را بر سر زبانها افکند. باید اضافه کرد که تمامی این جریان بسرعت گذشت و شکل گرفت. جریان در تابستان ۱۹۰۴ شروع شد و در سال ۱۹۰۶ در یکی از زندانهای پترزبورگ پایان گرفت؛ در آنجا تروتسکی، که در انتظار حکم محکومیت خود بود، نظریهٔ «انقلاب مداوم» را در شکل قطعیش به‌روی کاغذ آورد. زمان کارآموزی او در نزد پارووس از این هم کوتاهتر بود و تا آغاز سال ۱۹۰۵ که نخستین انقلاب فوران کرد، بیشتر نپایید. این زمان، زمان اندیشیدن متمرکز و سریع بود؛ و تروتسکی جوان، که تصویر ژاکوبنیسم را بر انقلاب روسیه فراافکنده‌بود، سریع می‌آموخت.

. . . .

پس از فرارسیدن جنگ روسیه و ژاپن، پارووس یک سلسله مقالات به‌نام «جنگ و

انقلاب» در ایسکرا منتشر ساخت.[1] پیش از این هم مقاله‌های او، که با امضای مولوتف منتشر می‌شد، تأثیر بسیار بر تروتسکی نهاده‌بود. لیکن عمدتاً عقاید مندرج در «جنگ و انقلاب» بودند که به‌این تأثیر تداوم بخشیدند.

محتوی اصلی اندیشهٔ پارووس این بود که روزگار دولتهای ملی، آنچنان که با سرمایه‌داری بوجودآمده‌بودند، سپری گردیده‌است. این عقیده یک بخش جدایی‌ناپذیر از نظریهٔ مارکس بود؛ مارکس آن را در مانیفست کمونیست (بیانیهٔ کمونیستی) بیان داشته‌بود. اما برای اکثر نویسندگان سوسیالیست در سالهای چرخش قرن این فقط یکی از کلمات قصار استاد بود، که تکرارش فقط به‌کار جشنها می‌آمد، و با واقعیتهای اروپایی سروکار نداشت که آخرین سالهای دوران ویکتوریا را می‌گذراند و به‌آگاهی ملی دست یافته و به‌گسترهٔ امپراتوری خویش می‌بالید. از بین رفتن دولت ملی را حد اکثر در آینده‌ای دور می‌شد تصور کرد. پارووس، برعکس، این سپری‌شدن را در آینده‌ای قابل لمس می‌دید، به‌نشانه‌های آن اشاره می‌کرد، و پیشاپیش می‌دید که این پدیده دارد به‌صورت فاجعه‌ای هر چه بزرگتر درمی‌آید، و سوسیالیستها را با اصرار فرامی‌خواند که نگرشها و خط مشیهای خود را منطبق با آن دگرگون سازند. او بر همبستگی متقابل دولتها و ملتها تأکیدی غیرعادی می‌کرد، و همین تأکید به‌استدلالهایش پویایی وسیع و جهانروایی می‌داد که در نزد سوسیالیستهای دیگر بندرت دیده‌می‌شد. وی در برخورد ۱۹۰۴ ژاپن و روسیه سرآغاز یک سلسله جنگهای طولانیی را می‌دید که در آن دولتهای ملی، زیر فشار رقابت سرمایه‌داری، بر سر موجودیت خود خواهند جنگید. تمامی قاره‌ها به‌ریسمان همین سرنوشت آویخته‌شده‌اند؛ و مسکون‌شدن غرب امریکا رقابت میان تولیدکنندگان کشاورزی را، که بر سر بازارهای جهانی مبارزه می‌کردند، شدت بخشیده است. در اروپا، بویژه در آلمان، کشاورزی و صنعت دست به‌دست یکدیگر دادند تا بازرگانی آزاد را برچینند و در اروپای غربی نظامی از گمرکهای حفاظتی پدیدآورند. «حایلهای گمرکی به‌صورت مانعی اقتصادی برای فراگرد تاریخیِ وحدت فرهنگی ملتها درآمده‌اند؛ این حایلها نزاعهای سیاسی میان دولتها را فزونی بخشیده‌اند... و قدرت دولتها و حکومتها را بیشتر کرده‌اند... ـ قدرت حکومتها هر چه بیشتر، امکان درگیری مسلحانه میان دولتها فزونتر.» این اندیشه‌ها برای تروتسکی اصول مسلمی شدند که در تمامی عمر بر اساس آنها استدلال می‌کرد.

---

۱. این سلسله مقالات در ایسکرا از شمارهٔ ۵۹، ۱۰ فوریهٔ ۱۹۰۴ آغاز شد.

گسترش روسیه در آسیا و برخورد آن با ژاپن، به‌عقیدهٔ پاروُوس، تا حدی پیامد فشارهای داخلی بود: حکومت تزاری می‌کوشید از راه جهانگشایی ناتوانیهای داخلی خود را بپوشاند. لیکن فشارهای خارجیی که روسیه گرفتارشان بود اهمیتی بیشتر داشتند. در نبرد جهانگیر میان دولتهای ملیِ سرمایه‌داری فقط قدرتهای جدید دارای استقلال و آزادی عمل بودند؛ و حتی امپراتوری عظیم تزارها، به‌علت واپسماندگی صنعتی خود، فقط یک «مستمری‌بگیر بورس فرانسه» بود. «جنگ بر سر منچوری و کره درگرفته‌است؛ لیکن به‌صورت کشمکشی برای بدست‌گرفتن رهبری در آسیای خاوری درآمده‌است. در مرحلهٔ بعدی، مسأله بر سر تمامی موقعیت روسیه در جهان خواهدبود؛ و هنگامی که جنگ پایان گیرد تغییری در توازن سیاسی جهان پدیدخواهدآمد.»

پاروُوس، به‌تجزیه و تحلیل خود چنین پایان داد: «فراگرد جهانگیر تکامل سرمایه‌داری در روسیه به‌یک قیام سیاسی می‌انجامد. این امر به‌نوبهٔ خود تأثیری بر تحول سیاسی همهٔ کشورهای سرمایه‌داری خواهدداشت. انقلاب روسیه جهان بورژوایی را تکان خواهدداد.... و پرولتاریای روس بخوبی ممکن است که نقش پیشاهنگ انقلاب اجتماعی را بازی کند.»[1]

پس پاروُوس در همان سال ۱۹۰۴ انقلابِ در حال نزدیک‌شدنِ روسیه را نه به‌عنوان امری روسی بلکه به‌منزلهٔ بازتاب تنشهای جهانگیر اجتماعی در روسیه می‌دید؛ وی در قیام آیندهٔ روسیه طلایهٔ انقلاب جهانی را می‌نگریست. در اینجا عنصرهای اصلی برای نظریهٔ «انقلاب مداوم» وجودداشتند. لیکن پاروُوس تا آن موقع فقط از قیام سیاسی در روسیه سخن گفته‌بود و نه از انقلابی اجتماعی یا سوسیالیستی. چنین می‌نماید که وی، مانند همهٔ مارکسیستهای آن زمان، هنوز عقیده داشت که انقلاب روسیه، در نفس خود، فقط سرشتی بورژوایی خواهدداشت، زیرا که این سرزمین همچنان در حالت

---

۱. ایسکرا، شمارهٔ ۸۲، اول ژانویهٔ ۱۹۰۵ . پاروُوس در همان سلسله مقالات نوشت: «باید به‌این نتیجهٔ پر از تناقض رسید که قاطعترین عامل ذهنیِ تحول تاریخی نه خردمندیِ سیاسی بلکه بلاهت سیاسی است. آدمیان هرگز تا کنون نتوانسته‌اند از شرایط اجتماعیی که خود آفریده‌اند به‌کاملترین وجه بهره برگیرند. آنان همواره می‌پندارند که از فرایند تاریخی ذهنی بسیار پیشترند، در حالی که بسیار عقب‌ترند.... تاریخ غالباً افسار کسانی را در دست داشته‌است که می‌پندارند می‌توانند تاریخ را مهار کنند.» «نظام سرمایه‌داری در اروپا از دیرزمان تا کنون مانعی در راه تحول اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی اروپا بوده‌است. آن نظام فقط به‌این دلیل بر سر پا مانده‌است که توده‌های عامی هنوز به‌وضع مصیبت‌بار خود آگاهی کافی نیافته‌اند. نیروی سیاسی پرولتاریا آن طور که باید و شاید متمرکز نیست، و حزبهای سوسیالیستی فاقد قاطعیت و جرأتند. می‌توان گردش حوادث را چنین تصور کرد که حزب سوسیال ـ دموکراتیک بار گناه سیاسی را برای بقای نظام سرمایه‌داری بر دوش خواهدکشید.» برای کسانی که در آن عصر بسرمی‌بردند این پیش‌بینی بسیار دور از ذهن و مبالغه‌آمیز بنظرمی‌رسید.

نیمه‌فئودالی و واپس‌ماندگی بسرمی‌برد. تروتسکی نخستین کسی بود که گفت انقلاب به شکرانهٔ نیروی فزایندهٔ خود از مرحلهٔ بورژوایی به‌مرحلهٔ سوسیالیستی پیش خواهد رفت و در روسیه، آن هم پیش از انقلاب در غرب، به‌دیکتاتوری پرولتاریا خواهدانجامید.

نه فقط عقاید بین‌المللی و چشم‌اندازهای انقلابی پاروس به‌مالکیت معنوی تروتسکی درآمدند، بلکه می‌توان نظریات تروتسکی دربارهٔ تاریخ روسیه، بویژه نظریات او دربارهٔ دولت روسیه، را نیز در عقاید پاروس دید.[1] پاروس این عقیده را پروراند که دولت روسیه، که تقاطعی میان استبداد آسیایی و خودکامگی اروپایی است، به‌شکل ارگان هیچ طبقه‌ای از طبقات جامعهٔ روسیه درنیامده‌است، بلکه دستگاه نظامی دیوانسالارانه‌ای است که نقش اساسیش این است که در برابر تمدن برتر غربی مقاومت کند.[2] برای همین منظور بود که حکومت تزاری عناصری از تمدن اروپایی را در روسیه، بویژه در ارتش، وارد ساخت. «بدین ترتیب دستگاه دولتی روس پدیدآمد، که نوعی خودکامگی آسیایی بود که به‌وسیلهٔ ارتشی از نوع اروپایی صیانت می‌شد.» وی می‌گفت باید فقط نگاهی به‌استحکامات مرزی روسیه افکند تا دید که تزارها می‌خواستند روسیه را به‌وسیلهٔ قسمی دیوار چین از غرب جدا نگاه‌دارند. برخی از این نظریه‌ها، بیست سال بعد، که به‌توسط تروتسکی پخته‌شده و صیقل خورده‌بودند، به‌صورت موضوع مناقشه‌های داغ سیاسی و تاریخی درآمدند.

نفوذ پاروس بر تروتسکی را در سبک و شیوهٔ نگارش نیز می‌توان احساس کرد؛ در اینجا کهکشان گستردهٔ پیش‌بینیهای تاریخی، برجستگی نمایانی دارد. این گفته بدان معنی نیست که تروتسکی مقلد ادبی پاروس بود، بلکه نفوذ او را به‌نحوی طبیعی و جاندار جذب می‌کرد، زیرا میان وی و پاروس قرابت معنوی و ادبی وجود داشت، قرابتی که به‌سبب تمایز شخصیتها و طبایع کاستی نمی‌گرفت.

• • • • • • • • • • •

تروتسکی، در طی نخستین اقامتش در مونیخ، در اواخر سپتامبر ۱۹۰۴، در «نامهٔ سرگشاده‌ای به‌رفقا»، که به‌منظور انتشار برای \ایسکرا\ فرستاد، گسستن خود را از منشویکها اطلاع داد. این نامه هرگز منتشر نشد. ما فقط خلاصه‌ای منشویکی از این نامه را داریم که در آن گفته شده‌است که تروتسکی «با لحنی تصنعی و پرنخوت» اتهاماتی بر

---

۱. اما بخشی از منبع اصلی عقاید مربوط به‌تاریخ روسیه ــ که مورد قبول تروتسکی و پاروس هر دو بود ــ مورخ آزادمنش پ. میلیوکوف است.

2. *Iskra,* no. 61, 5 March 1904.

«چند رفیق» وارد کرده و خواستهای گوناگونی عنوان ساخته‌است. بدترین این اتهامات آن بود که گروه منشویک بر آن است که منافع فرقه‌ای خود را بالاتر از منافع حزب قرار دهد. علاوه بر این، وی نوشت که منشویکها در یک مورد مهم در برابر طرز فکر لنین موضعی نادرست گرفته‌اند: در حالی که لنین می‌خواست به‌روشنفکران در حزب موقعیتی مسلط و ممتاز بدهد، منشویکها کارگران را بر روشنفکران سوسیالیست می‌شوراندند. تروتسکی، در نامه‌ای خصوصی به‌مارتوف و زاسولیچ، توضیح داد که انتقادهای او اصولاً متوجه تئودور دان، این سیاستمدار طرفدار میانه‌روی است؛ و قصد دارد برای یک «مرکز استوار حزبی» کار کند و با کمیتهٔ مرکزی بلشویک از درِ تفاهم درآید. نیز از این امر شکوه داشت که نویسندگانی که «نمی‌توانند به‌وسیلهٔ \ایسکرا\ جذب شوند» ــ و این اشاره‌ای به‌رانده‌شدن خود از طرف پلخانوف بود ــ امکان آن ندارند که ندای خود را به‌گوش مخاطبان سوسیالیست برسانند. سرانجام، وی خروج خود را از گروه منشویکی رسماً اعلام داشت.[1]

منشویکها واکنشی توأم با خشم فروخورده نشان‌دادند. میان تروتسکی و مارتوف «نامه‌هایی بسیار توفانی» مبادله شد، که مارتوف دربارهٔ آنها گفت: «اگر من افسارها را نمی‌کشیدم، رابطهٔ من و او کاملاً قطع می‌شد.» مارتوف و دیگر منشویکها مایل بودند که از قطع رابطه بپرهیزند، زیرا آشکارشدن انتقاد علیه گروه، آن هم از طرف نویسنده‌ای چنان ضدبلشویک، احتمالاً به‌گروه صدمه می‌زد. در ژنو کنفرانسی محرمانه برگذار گردید که در آن، با حضور تروتسکی، نامهٔ سرگشاده به‌بحث گذارده‌شد. رسماً پذیرفته‌شد که ادامهٔ وجود سازمان تبعیدی منشویکی ممکن است به‌صورت «منشأ تعارضهای جدید در حزب» درآید، و سازمان باید تا دستور ثانوی از طرف گروه منشویک در روسیه منحل گردد.[2]

مقصود از این تصمیم آن بود که تروتسکی را خرسند و آرام سازند. غیر از این نتیجهٔ دیگری نداد و نادیده گرفته‌شد: «حزب در داخل حزب»، منشویکها، مانند حزب در داخل حزب بلشویکها، همچنان فعال بود، هر چند شاید تروتسکی خود را با این پندار تسلی می‌داد که منشویکها اندرزش را پذیرفته‌اند. به‌هر حال، تصمیم رسمی به‌انحلال سازمان منشویکی وی را از بند انضباط گروهیی رهانید که بدان موظف بود. اندکی بعد مارتوف به‌آکسلروت خبر داد که تروتسکی سرانجام «آرام» و «نرم» شده، و آغاز آن کرده

1. *Pisma Axelroda i Martova*, pp. 110-11. 2. Ibid.

است که دوباره برای \ایسکرا\کار کند ـ و براستی نیز نخستین مقالهٔ تروتسکی، پس از برخورد با پلخانوف، چندی بعد در مجله انتشار یافت.[1] طبق معمول، کینه‌ها و داعیه‌های شخصی چنان با انگیزه‌های سیاسی درآمیخته‌بودند که گشودن کلاف سردرگم آنها تقریباً ناممکن است. تروتسکی آیا از آن رو «آرام» شده‌بود که منشویکها، بظاهر، در یک مسألهٔ اصلی با او همداستان شده‌بودند، یا آنکه مابازایی بابت طرد او از طرف پلخانوف به‌وی داده‌بودند و یا آنکه این هر دو دلیل با یکدیگر درآمیخته‌بودند؟ این چیزی است که سخنی درباره‌اش نمی‌توان گفت. چنان نبود که وی اکنون به‌گروه گردانندگان اصلی و سرمقاله‌نویسان \ایسکرا\ تعلق یافته‌باشد؛ مقالهٔ او که طرحی سیاسی بود، در صفحه‌های آخر مجله چاپ شد. لیکن \ایسکرا\ هنوز ارگان رزمی منشویکها بود، و از این رو در نظر کسانی که دست اندر کار امور نبودند تروتسکی یک منشویک بحساب‌می‌آمد.

• • • • • • • • • • •

در حقیقت اختلافهای وی با منشویکها برطرف نشده‌بود، و خبرهای تازه از روسیه شکاف را دوباره بیشتر کرد. جنگ روسیه و ژاپن چرخشی فاجعه‌آسا برای روسیه پیدا کرد، و در بنای حکومت تزاری ترک‌خوردگیهایی نمایان شد. در ماه ژوئیه پلوهٔ[2] وزیر، که مغز متفکر تزار در سیاست خاور دور بود، به‌دست سازونوف[3]، یک انقلابیِ اجتماعی، بقتل‌رسید.[4] پلوه «زمستووها» را، که دژهای اصلی مالکان آزادمنش و نیمه آزادمنش بودند، ممنوع و منحل کرده‌بود. جانشین او، اسواتوپولک ـ میرسکی[5] کوشید مخالفان را آرام سازد و به‌«زمستووها» در نوامبر ۱۹۰۴ اجازه داد که کنگره‌ای در سراسر کشور برگذار کنند. پس از کنگره، در بسیاری از شهرها مجالس سیاسی متعددی ترتیب یافت. در این مجالس، رهبران آزادمنش مالکان و طبقات متوسط خواستهای سیاسی خود را عنوان کردند؛ لیکن در کنار آنها، برای نخستین‌بار، کارگران و اعضای جنبش زیرزمینی سوسیالیستی نیز ظاهر شدند. با آنکه همه یکصدا علیه حکومت حرف می‌زدند، می‌شد در این مجالس دریافت که میان مخالفان چه شکافی وجود دارد. کارگران بدگمان بودند که سخنگویان آزادمنش آهنگ برافکندن تزار را ندارند، بلکه می‌کوشند با او از درِ سازش

---

۱. \ایسکرا\، شمارهٔ ۷۵، ۵ اکتبر ۱۹۰۴. (در این فاصله، تنها مقالهٔ تروتسکی در صفحهٔ بحثها بچاپ‌رسید؛ این صفحه در ماه ژوئن به‌عنوان ضمیمهٔ \ایسکرا\انتشار یافت.)

2. Plehve 3. Sazonov

۴. آزف، «عامل محرکی» که خود پلوه او را برای متلاشی‌کردن سازمان مخفی تروریستی استخدام کرده‌بود، به‌آماده‌ساختن زمینهٔ قتل کمک کرد.

5. Svatopolk-Mirsky

درآیند تا از این راه امتیازاتی برای خود بدست‌آورند.

مهاجران در اروپای غربی گردهماییهای این مجالس را، که تا پایان سال ادامه یافتند، با انتظاری هیجان‌آلود تعقیب می‌کردند. حوادث سوسیالیستها را بر آن داشت که نگرش و موضع خویش را در برابر لیبرالها روشن سازند. در محافل مهاجران نیز تمایزی میان سوسیالیسم و لیبرالیسم پدیدآمد. از اواسط سال ۱۹۰۲ پتر استرووه، نخست در اشتوتگارت و سپس در پاریس، مجلهٔ خود را به‌نام رهایی[1] منتشر می‌کرد. این نشریه از همان آغاز از «مارکسیسم قانونی»، که روایتی آبکی از این مکتب بود، جانبداری می‌کرد؛ و با تأکید بسیار بر آن بخش از استدلال مارکسیستی پای‌می‌فشرد که علیه تروریسم نارودنیکها و سوسیالیسم کشاورزی بود و بر این عقیده سماجت می‌ورزید که صنعتی ـ شدن به‌شیوهٔ سرمایه‌داری برای روسیه پیشرفت اجتماعی بارمغان‌می‌آورد. در این مرحله ایسکرا و رهایی هنوز با یکدیگر خصومت علنی نداشتند. لیکن چندی بعد معلوم شد که گروه استرووه از برهان مارکسیستی فقط بدین منظور استفاده می‌کند که گونه‌ای از سوسیالیسم، یعنی سوسیالیسم کشاورزی را برچیند، نه اینکه جانب سوسیالیسم پرولتری را بگیرد. رهایی از «مارکسیسم قانونی» به‌لیبرالیسم گروید؛ و این تحول درست هنگامی بخوبی نمایان شد که شکاف میان سوسیالیستها روز به‌روز عمیقتر می‌شد. منشویکها به‌لیبرالها تمایل یافتند؛ بلشویکها علیه آنها دست به‌حمله می‌زدند. در خزان ۱۹۰۴ ، تروتسکی بر سر این مسأله دوباره با منشویکها درافتاد.[2]

وی در ماههای نوامبر و دسامبر دربارهٔ مسائلی که در مجالس نامبرده مطرح می‌شد کتابچهٔ راهنمایی نگاشت و آن را برای ناشران منشویک فرستاد. اما اینان تمایلی به‌انتشار آن نشان‌ندادند، این دست و آن دست کردند و، چنانکه تروتسکی می‌پنداشت، اصولاً قصد انتشار آن را نداشتند. لیکن قصد مشخصشان این نبود، زیرا سرانجام رساله را انتشار دادند. اما کتابچه حاوی چنان حمله‌های نابودکننده‌ای علیه لیبرالها بود که در نزد کسانی که می‌پنداشتند اقدام مشترک سوسیالیستها و لیبرالها علیه تزار بختی برای پیروزی دارد وحشتی بدبینانه برانگیخت. درونمایهٔ استدلال تروتسکی این بود که لیبرالها، که از انقلاب بیشتر می‌ترسند تا از تزار، از انجام چنین عملی عاجزند.[3]

---

1. *Osvobozhdenie*

۲. L. Martov, *Istory, Ross. Sots. Dem.*, p. 102 ؛ تروتسکی، زندگی من، جلد اول، فصل سیزدهم.

۳. کتابچهٔ راهنما به‌نام *(The Period up to 9 January)* در *Sochinenya,* vol. ii, book 1 ، تجدید چاپ شده‌است.

وی در وهلهٔ نخست به‌میهن‌پرستی شورانگیز و ریاکارانه‌ای تاخت که لیبرالها در جنگ روسیه و ژاپن نشان‌داده‌بودند. تروتسکی نوشت که «استرووه ته‌ماندهٔ روحیهٔ مخالف‌خوان و شایستگی سیاسی خود را نه در پای (احساسات میهن‌دوستانه) بلکه در پای ریاکاری میهن‌دوستانه قربانی کرد».[1] حکومت تزاری، به‌سبب شکستهای نظامیش، در تنگنا قرار داشت. «... از این رو مخالفان باید شکافی را که میان حکومت تزاری و ملت دهان گشوده‌است با شدت و نیروی هر چه تمامتر نمایان سازند. مخالفان باید با عزمی هر چه راسختر بکوشند که حکومت تزاری، این دشمن واقعی ملت، را به‌آن ورطه درافکنند. به‌جای این کار، لیبرالها خود را به‌ارابهٔ جنگی لکنتو می‌بندند، جسدها را برمی‌چینند، و اثر خون را می‌سترند.» لیبرالها در نهان برای شکست تزار دعا می‌کردند، زیرا این امر شاید موجب می‌شد که وی به‌مخالفان امتیازهایی بدهد. «اما مطبوعات لیبرال چه می‌کنند؟ این مطبوعات مسکین، ترسو، غرغرو، دروغگو، چاپلوس، فاسد و مفسده‌انگیز لیبرال؟... بدون آنکه خود حرف خویش را باور کنند و در حالی که بنده‌وار در نهان آرزوی نابودی تزار را دارند می‌گویند سلطان ما و جنگ ما». مخالفان لیبرال بر آن بودند که «شایستگی قدرشناسی و اعتماد حکومت استبدادی را بدست‌آورند، برای آن به‌صورت امری ضروری و حیاتی درآیند، و سرانجام با پول مردم بدان رشوه دهند ـ این روشی است که عمری به‌اندازهٔ عمر لیبرالیسم روس دارد، و به‌روزگاران نه بخردانه‌تر شده‌است نه فهیمانه‌تر».[2] شاهزاده اسواتوپولک ـ میرسکی، وزیر جدید، دوران یک سلسله امتیازهای کاذب را گشود، زیرا که «احمقانه و بیشرمانه» اعتماد حکومت خود را به‌مردم اعلام داشت، «گویی که این وزارتخانهٔ او است که باید اعتماد خود را به‌مردم اعلام دارد، حال آنکه این مردمند که باید اعتماد خود را نسبت به‌حکومت بیان کنند». تروتسکی در ادامه نوشت که اما همین برای لیبرالها کافی بود تا در اعلامیه‌های خود از انتخابات همگانی و حکومت مشروطه چشم‌بپوشند. آنان از کلمهٔ بیگانهٔ «کنستی‌توسیون» وحشت داشتند؛ و «در پشت سر وحشت از کلمه، وحشت از عمل نهفته‌بود...». «کسی که می‌خواهد توده‌ها منظورش را بفهمند و آنان را در کنار خود داشته‌باشد، باید پیش از هر چیز خواستهایش را دقیق و روشن بیان کند، باید چیزها را به‌نامهای درستشان بخواند، به‌مشروطه بگوید مشروطه، به‌جمهوری بگوید جمهوری، و به‌انتخابات همگانی بگوید انتخابات همگانی.»[3] لیبرالها با ترسویی خود، بی آنکه بخواهند، اعتماد

1. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. ii, book 1, p. 6. 2. Op. cit., 9. 3. Op. cit., p. 15.

به‌آیندهٔ حکومت استبدادی را در نزد حاکمان و حکومت‌شوندگان به‌طور یکسان برقرار ساختند. آنان وانمود می‌کردند که حزبِ هواخواه دموکراسی هستند؛ لیکن به‌اصول خود خیانت می‌کردند. «ما دارای سنتهای دموکراتیک نیستیم؛ این سنتها تازه باید بوجود آیند. این کار فقط از انقلاب ساخته‌است. حزب هواخواه دموکراسی فقط حزب طرفدار انقلاب می‌تواند باشد.»[1] نه روشنفکران لیبرال می‌توانند ضربهٔ قطعی را به‌حکومت تزاری بزنند نه طبقات متوسط؛ این کار فقط از عهدهٔ کارگران سوسیالیست کارخانه‌ها برمی‌آید.

تمامی کتابچه سرشار از این آگاهی فاتحانه است که انقلاب قریب‌الوقوعی در پیش است. «وکیلان دادگستری در خیابانها تظاهرات می‌کنند، تبعیدیان سیاسی در مطبوعات علیه تبعید خود زبان به‌اعتراض می‌گشایند،... یک افسر نیروی دریایی به نبردی آشکار علیه دریاداری دست‌می‌زند.... آنچه باورنکردنی است تحقق می‌یابد، و آنچه ناممکن است محتمل می‌گردد.»[2] چنین آگاهی پیشاپیش از حوادثِ در حالِ آمدن را در نوشته‌های هیچ تبعیدی دیگری نمی‌توان‌یافت. دیگران، البته به‌این امید که در صورت بروز انقلاب بهترین مواضع را بدست‌آورند، چنان سرگرم مبارزهٔ مرگبار با یکدیگر بودند که از بروز انقلاب تقریباً غافل ماندند. تروتسکی از آنجا که تنها بود، تمامی توجهش را به حوادث روسیه معطوف ساخت. وی، چنانکه لوناچارسکی می‌گوید، مانند آن مهاجران سوسیالیستی نبود که، به‌درجات مختلف، تماس با کشور را ازدست‌داده‌بودند.[3] دوستان بدبین او در برابر خبر ظفرنمون قیام همان گونه با بی‌اعتنایی شانه بالا می‌انداختند که در برابر شور و شدت مبارزهٔ ضدلیبرالیستی او.

تروتسکی چنین برآورد می‌کرد که انقلاب از یک اعتصاب همگانی برخواهدآمد. این استنباطی بدیع بود: نزاعهای کارگری در روسیه تا کنون در سطح محلی روی‌داده بودند؛ و حتی کشورهای صنعتی غرب، با اتحادیه‌های کارگری قدیمشان، هنوز در قلمرو اعتصاب عمومی تجربه‌ای راستین نداشتند. تروتسکی در زندگی من می‌گوید که این اندیشه را از سال ۱۹۰۳ به‌این سو زیاد حلاجی کرده‌بود، اگر چه فقط در سال ۱۹۰۴ به‌طور قطع آن را پذیرفت.[4] باری «برنامه‌ای برای عمل» تدوین کرد که درباره‌اش چنین گفت:

---

1. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. ii, book 1, p. 30. 2. Op. cit., p. 3.

3. A. Lunacharsky, *Revolutsionnye Siluety,* pp. 20-5.

۴. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، فصل هشتم؛ *Sochinenya,* vol. ii, book 1, p. 521.

کارگران را از کنار ماشینها دورکن و از کارخانه‌ها بیرون آور؛ آنان را از در کارخانه به‌خیابان بکشان؛ آنان را به‌کارخانه‌های همجوار ببر؛ در آنجا اعلام کن که کارگران دست از کار کشیده‌اند؛ و توده‌های دیگر را به‌خیابانها رهنمون شو. بین راه تعداد مردمی که از کارخانه به‌کارخانه و از کارگاه به‌کارگاه در حرکتند فزونی می‌گیرد و موانع پلیس را کنار می‌زند. رهگذرانی را که کنجکاوانه شتابان می‌آیند مخاطب قراردهید و با گروههایی که از طرف مقابل می‌آیند یکی شوید. خیابانها پر می‌شوند؛ نخستین ساختمانهای مناسب برای اجتماع مصادره می‌شوند. باید در این ساختمانها موضع گرفت و از آنها برای اجتماعات انقلابی استفاده کرد، و با مخاطبانی که مدام تغییر می‌کنند سخن گفت. باید جنبش توده‌ها را نظم بخشید، اعتماد به‌نفس آنها را فزون ساخت، و مقصود و معنای حوادث را برایش توضیح داد؛ بدین ترتیب شهر سرانجام به‌یک پادگان انقلابی مبدل می‌شود ـ این، روی‌هم‌رفته، «برنامهٔ عمل» است.[1]

و راستی را نیز که این تصویر انقلابی بود که هم در اکتبر ۱۹۰۵ و هم در فوریهٔ ۱۹۱۷ تحقق یافت. «برنامهٔ عمل» نامبرده از روی هیچ نمونهٔ موجودی تدوین نگشته بود: در انقلاب فرانسه هنوز طبقهٔ کارگر صنعتی وجودنداشت. تصویر از تخیل انقلابیِ هیجان زده‌ای برمی‌آمد که در آن رومانتیسم و واقع‌بینی به‌شیوه‌ای غریب با یکدیگر درآمیخته بودند. برخی از بخشهای این کتابچه درست شبیه شرحی است که تروتسکی از حوادث ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ بدست‌داده‌است، با این تفاوت که در اینجا حوادث به صورت زمان آینده شرح داده‌شده‌اند؛ و حتی شعارها نیز همان شعارهایی است که در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ بگوش می‌خورد: «جنگ بس است» و «مجلس مؤسسان باید تشکیل شود!»[2]

سرانجام وی به‌بررسی نیروهای اجتماعیی پرداخت که ممکن بود وارد عمل شوند. «شهر به‌صورت رزمگاه اصلی رویدادهای انقلابی درخواهدآمد.»[3] لیکن پرولتاریای شهری بتنهایی مسأله را فیصله نخواهد داد. طبقهٔ دهقان «یکی از مخزنهای عمدهٔ نیروی بالقوهٔ انقلاب است».[4] «باید دامنهٔ تبلیغ را، بی آنکه ساعتی یا فرصتی ازدست‌برود، به‌روستا کشاند.»[5] بر خلاف ادعای منتقدان بعدی، وی بسیار دور از آن بود که پرولتاریای شهری را فراخواند تا حکومت تزاری را به‌نیروی خود بتنهایی برافکند ـ امری که به‌شکست می‌انجامید ـ بلکه وی بصراحت بر خطر انزوایی تکیه می‌کرد که کارگران در معرض آن

1. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. ii, book 1, p. 51. 2. Ibid. and *Passim.*
3. Op. cit., p. 50. 4. Op. cit., p. 20 and *Passim.* 5. Op. cit., p. 52.

بودند.[1] وی نقش ارتش را، که متشکل از دهقانان بود، تجزیه و تحلیل کرد، و به سوسیالیستها هشدار داد که با چشمهای باز حوادث سربازخانه‌ها را تعقیب کنند. اگر به سربازان فرمان داده‌شود که به‌سوی جماعت تیربیندازند، بهتر است آنان تیراندازی هوایی کنند؛ روحیهٔ ارتش در برابر آزمایشی سنگین قرارگرفته‌بود:

«کشتیهای ما آرام می‌روند. خمپارهٔ توپهای ما به‌اندازهٔ کافی دور نمی‌زنند. سربازان ما بیسوادند. درجه‌داران ما نه نقشه‌ای دارند نه قطب‌نمایی. سربازان ما پابرهنه‌اند، پوشاک و خوراک ندارند. صلیب سرخ ما دزد است. کارپردازی ارتش دزد است. ارتشیان این شایعه‌ها را می‌شنوند و باور می‌کنند. هر یک از این شایعه‌ها نظریه‌های رسمی را چنان می‌خورد که اسید تند آهن را. ما با تبلیغاتِ مسالمت‌آمیزِ سالیان نمی‌توانیم چیزی را بدست‌آوریم که از یک روز جنگ حاصل می‌آید.

در روز نهایی افسران نباید بتوانند بر سربازان تکیه کنند.... همان سربازی که دیروز تیر هوایی می‌انداخت، فردا سلاحش را به کارگر خواهدسپرد. وی هنگامی این کار را خواهد کرد که اعتماد یابد که مردم فقط قصد ناآرامی ندارند، بلکه می‌دانند چه می‌خواهند و برای آنچه می‌خواهند آمادهٔ نبردند.... ما باید در میان نیروهای مسلح به‌تحریک‌کننده‌ترین وجه تبلیغ کنیم تا در لحظهٔ اعتصاب [عمومی] هر سربازی که برای سرکوبی «شورشیان» فرستاده می‌شود بداند که در برابر او مردمی قراردارند که خواستار تشکیل مجلس مؤسسانند.[2]

در حالی که ناشر منشویک هنوز برای انتشار کتابچهٔ تروتسکی این دست و آن دست می‌کرد، خبر نخستین اقدام انقلابی در روسیه فرارسید. در ۹ ژانویه (۲۳ ژانویهٔ) ۱۹۰۵ کارگران پترزبورگ در تظاهراتی عظیم اما مسالمت‌آمیز به‌سوی کاخ زمستانی تزار روان شدند. رهبری این صف بزرگ را گاپون[3]، پدر روحانی بر عهده داشت، که کشیش زندان بود و مورد حمایت زوباتوف[4]، سرهنگ ژاندارمری، که خود یک سازمان کارگری تشکیل داده‌بود تا با سوسیالیسم مخفی و غیرقانونی مبارزه کند. تظاهرکنندگان، که عکسهای تزار، شمایل قدیسان، و درفشهای کلیسا با خود حمل می‌کردند، می‌خواستند دادخواستی تسلیم تزار کنند که در آن با فروتنی و سرافکندگیِ تمام از وی درخواست کرده‌بودند که به‌دردهایشان گوش‌فرادهد. تزار از پذیرفتن متقاضیان خودداری کرد و به گروههای محافظ کاخ زمستانی فرمان داد که به‌جماعت تیراندازی کنند. بدین‌سان وی انفجار انقلاب را سبب شد.

---

1. Op. cit., p. 46.
2. L. Trotsky, *Sochinenya*, vol. ii, book 1, p. 50.
3. Gapon
4. Zubatov

این خبر در حالی به‌تروتسکی رسید که پس از پایان یک سلسله سخنرانیها به‌ژنو رفته‌بود. پیشگوییهای او، که برای انتشارش کوششی عبث کرده‌بود، بتدریج تحقق می‌یافتند. وی، سرشار از هیجانی آمیخته به‌امید، به‌مونیخ نزد پارووس بازگشت، در حالی که نمونه‌های چاپی کتابچه‌اش را در جیب داشت. پارووس نمونه‌ها را خواند و چنان تأثیر پذیرفت که بر آن شد با تمامی وزنهٔ اعتبار و اقتدارش به‌حمایت از عقاید تروتسکی برخیزد. پیشگفتاری بر کتابچه نوشت و با تأکید از منشویکها خواست که آن را چاپ کنند. او در این پیشگفتار نتیجه‌ای گرفت که تروتسکی هنوز از آن واهمه داشت. پارووس نوشت: «حکومت موقت انقلابی روسیه یک حکومت دموکراسی کارگری خواهد بود.... از آنجا که حزب سوسیال ـ دموکراتیک در رأس جنبش انقلابی قراردارد... این حکومت، سوسیال ـ دموکراتیک خواهدبود... یعنی حکومتی با اکثریت سوسیال ـ دموکراتها.» سرانجام هنگامی که کتابچه انتشار یافت، بحثی وسیع برانگیخت، و منشویکها و همچنین بلشویکها را بر آن داشت که نظرهایشان را تدوین کنند. جر و بحث بر محور نتیجه‌گیری پارووس دور می‌زد: منشویکها و بلشویکها، هر دو، آن را رد کردند. منشویکها این نظر را مطرح کردند که چون انقلاب خصلت بورژوایی دارد، و علیه حکومت استبدادی و بقایای فئودالیسم موضع گرفته‌است، و به‌هیچ وجه روی به‌سوسیالیسم ندارد، بورژوازی ــ و نه طبقهٔ کارگر ــ وارث مشروع و قانونی قدرت است. به‌عقیدهٔ آنها، سوسیالیستها نمی‌توانند در هیچ حکومت بورژوایی شرکت جویند، حتی اگر این حکومت از انقلابی برآمده‌باشد. وظیفهٔ آنان این است که در مخالفت بمانند و از منافع طبقهٔ کارگر حمایت کنند. لنین عقیده داشت که انقلاب، در جایی که نتواند روی به‌سوسیالیسم آورد، خصلتی بورژوایی دارد؛ اما به‌رسالت انقلابی بورژوازی عقیده نداشت. وی سوسیالیستها را مکلف می‌دانست که در حکومتی انقلابی شرکت کنند. لیکن وی نیز، پیشگویی پارووس دربارهٔ سرشت سوسیال ـ دموکراتیک آن حکومت را انکار می‌کرد. لنین نوشت: «چنین امری در صورتی امکان‌پذیر تواندبود که ما نه حادثه‌های گذرا بلکه دیکتاتوری انقلابی تقریباً پایداری را در نظر داشته‌باشیم که بتواند رد پای خود را در تاریخ بگذارد. وقوع چنین امری ممکن نیست، زیرا فقط آن دیکتاتوریِ انقلابیی می‌تواند ثباتی داشته‌باشد که بر اکثریت بزرگ مردم تکیه زند. پرولتاریای روس اینک اکثریتی از جمعیت روسیه را تشکیل می‌دهد.» حکومت انقلابی ناگزیر باید بر اثر ائتلافی تشکیل گردد که «عناصر خرده‌بورژوا و نیمه‌پرولتری» در آن شرکت جویند «یا حتی اکثریت داشته‌باشند». لنین

افزود: «بسیار زیانبار است که در این باره دچار توهمات شویم.»[1]

نخستین‌بار بود که یک گروه یا یک شخص، به‌نمایندگی از سوسیالیسم روس، آشکارا داعیهٔ بدست‌گرفتن قدرت یا سهیم‌شدن اساسی در آن را عنوان می‌کرد. طرفه این بود که این خواست نخست از طرف پارووس، یک حاشیه‌نشین انقلاب روسیه، عنوان شده‌بود و لنین تقریباً با وحشت آن را رد کرده‌بود. چنین می‌نمود که انقلاب در وجود شخص لنین متبلور شده و، « مبهوت در برابر عظمت گنگ هدفهایش»، عقب‌نشینی کرده است. و حتی پارووس نیز از «حکومتی کارگری» سخن می‌گفت نه از یک دیکتاتوری پرولتری. تروتسکی هم این فرض همگانی را انکار نمی‌کرد که انقلاب صرفاً دارای خصلت بورژوایی خواهدبود، و نقش آن با برچیدن نهادهای استبدادی و فئودالی پایان خواهد پذیرفت. در عین حال او نیز مانند پارووس این نکته را بدیهی می‌دانست که پرولتاریای شهری اگر موتور اصلی انقلاب باشد، پس باید نمایندگانش، در صورت پیروزی انقلاب، بیشترین نفوذ را در حکومت موقت داشته‌باشند. هیچ طبقهٔ اجتماعی مایل نیست که بار اصلی انقلابی را بر دوش گیرد و سپس از میوه‌های پیروزی آن چشم‌بپوشد. منتقدان نمی‌توانستند این استدلال را به‌نحوی قاطع رد کنند. لیکن هم منشویکها و هم بلشویکها دو پرسش بجا مطرح می‌ساختند: این تصور چگونه با سرشت بورژوایی انقلاب قابل انطباق است؟ و چگونه می‌توان حکومتی را با اقلیتی از پرولتاریا تصور کرد بی آنکه اصل حکومت دموکراتیک مبتنی بر نمایندگی زیر پا گذاشته‌شود، اصلی که هیچ یک از هماوردان حاضر به‌زیرپا گذاشتنش نیست؟ در آن روزها نه تروتسکی می‌توانست پاسخی به‌این پرسشها بدهد نه پارووس.

در ژانویهٔ ۱۹۰۵ تروتسکی، در خانهٔ پارووس، شروع به‌نوشتن سلسله مقاله‌های تازه‌ای کرد که بعدها زیر عنوان پس از قیام پترزبورگ انتشار یافت. این سلسله مقاله‌ها از بخشهایی بسیار متفاوت تشکیل می‌شد: جدلهای تازه و گزنده علیه لیبرالها، نوشته‌های سرشار از شور و هیجان دربارهٔ انقلاب، و همچنین تأملاتی بسیار واقع‌بینانه دربارهٔ شیوه‌های انقلاب. وی در ملاحظات انتقادی خود دربارهٔ لیبرالها بتفصیل نوشت که استرووه دو روز پیش از تظاهرات پترزبورگ اعلام داشت که «در روسیه مردم انقلابی وجود ندارند». بنا به‌تفسیر تروتسکی، «این سخنان بایست بر پیشانی آقای استرووه حک شده‌باشند، اگر کلهٔ او خود به‌خود چون سنگ گوری نباشد که زیر آن برنامه‌ها، شعارها و

1. Lenin, *Sochinenya,* vol. viii, pp. 262-3.

اندیشه‌های بسیار ـ اعم از سوسیالیستی، لیبرالی، میهن‌پرستانه، انقلابی، سلطنت ـ طلبانه، دموکراتیک و غیره ـ مدفون باشند.»[1] تروتسکی چنین نتیجه گرفت: نبرد ما برای انقلاب، و آمادگی ما برای آن، باید دوشادوش نبرد بی‌امان ما علیه لیبرالیسم بر سر نفوذ در توده‌ها و برای نقش رهبری‌کنندهٔ طبقهٔ کارگر پیش‌رود...

جاهایی را که وی به‌انقلاب خوشامد گفته‌است می‌توان به‌وسیلهٔ این کلمات مشخص کرد:

> آری، انقلاب فرارسیده‌است. ما در انتظار آن بوده‌ایم. ما هرگز بدان شک نکرده‌ایم. انقلاب در طول سالهای دراز فقط استنتاجی از «مکتب» ما بود که هیچکاره‌های سیاسی از هر طیف و رنگی آن را ریشخند می‌کردند.... انقلاب، با نخستین نهیب خود، جامعه را بپا خیزانده‌است.... پیش از ۹ ژانویه خواست ما برای جمهوری در نزد همهٔ صاحب‌نظران لیبرال توهم‌آلود، خشک‌اندیشانه، و زننده می‌نمود. یک روزِ انقلاب، یک برخورد باشکوه میان تزار و مردم، کافی بود که اندیشهٔ سلطنت مشروطه به‌یک توهم، خشک‌اندیشی، و امری نفرت‌انگیز مبدل گردد. گاپون کشیش با مفهومی که از سلطان داشت در برابر سلطان واقعی قیام کرد. لیکن، چون در پشت سر او، نه لیبرالهای سلطنت‌طلب، بلکه کارگران انقلابی قرارداشتند، این «قیامِ» محدود محتوای خود را بی‌درنگ در نبرد در سنگرها و در فریاد «مرده‌باد تزار» نشان‌داد. سلطان واقعی مفهومی را که دربارهٔ سلطان وجود داشت نابود کرده‌است.... انقلاب فرارسیده و به‌نوباوگی سیاسی ما پایان داده‌است.[2]

در این مرحله مسائل مربوط به‌فنون انقلابی دارای «اهمیتی عظیم» شدند. «رنجبران پترزبورگ دلاوری بسیار نشان‌دادند. لیکن دلاوری غیرمسلحانهٔ خلق نتوانست با حماقت مسلحانهٔ سربازخانه‌ها مقابله کند.» از این پس کوششهای پراکنده دیگر راه به جایی نخواهند برد ـ جنبش باید به‌قیامی سراسری در روسیه بینجامد. انقلاب باید خود را مسلح سازد. برخی می‌پنداشتند که قیام‌کنندگان در برابر حکومتی که مجهز به سلاحهای جدید است بختی ندارند؛ مثلاً یک نویسندهٔ انگلیسی معتقد بود که اگر لویی شانزدهم چند قبضه مسلسل می‌داشت انقلاب فرانسه بوقوع نمی‌پیوست. تروتسکی اشاره کرد: «بلاهتِ خودخواهانه‌ای است اگر کسی بخواهد چشم‌اندازهای تاریخی انقلاب را با قطر لولهٔ سلاحها و توپها بسنجد، بدان‌سان که گویی سلاحها بر انسانها حاکمند، و این انسانها نیستند که با سلاحها و توپها کار می‌کنند.»[3] وی می‌پذیرفت که کارگران، اگر

1. L. Trotsky, *Sochinenya*, vol. ii, book 1, p. 57 ff. 2. Loc. cit. 3. Op. cit., p. 60.

مسلح هم باشند، بتنهایی نمی‌توانند در یک قیام پیروز گردند ـ آنان باید ارتش را با خود همداستان سازند. لیکن برای توفیق در این کار، نخست خود باید مسلح شوند و با عزم راسخ خویش سربازان مردد تزار را تحت تأثیر قراردهند. وی این فکر را در بخشهایی پروراند که گاه حاوی رهنمودهایی برای کارگران بودند که چگونه باید مسلح شوند و گاه نشان‌دهندهٔ جریانی بودند که در طی آن چگونه نیروهای تزار به‌مردم مسلح خواهند پیوست. این صحنه‌های مبتنی بر پیش‌بینی عیناً شبیه وقایعی هستند که وی بعدها در تاریخ انقلاب شرح داده‌است. تروتسکی سخنان خود را با خطابی دانتون‌وار به‌رفیقان پایان داد: وی گفت که آنچه شما نیاز دارید تا خود را شایستهٔ این فرصت نشان‌دهید، «چند صفت بسیار ساده است: رهایی از کارهای یکنواخت سازمانی و از سنتهای مسکینانهٔ یک جنبش مخفیانه؛ عقاید روشن؛ ابتکار دلیرانه؛ توانایی برای ارزیابی درست موقعیتها؛ و یک بار دیگر ابتکار دلیرانه».

• • • • • • • • • • •

در میان این سطور هنوز می‌توان تبی را احساس کرد که وجود نویسنده را می‌خورد. وی با ناشکیبایی می‌سوخت تا به‌روسیه بازگردد و خود را به‌میان گرداب افکند. فضای بویِ نا گرفتهٔ حاکم بر گروههای مهاجر، آنجا که او را تقریباً با هیچ کس سر سازگاری نبود، دلزده‌اش می‌کرد. حوصله‌اش از تبعیدی بتنگ‌آمده‌بود که در آن غریو انقلاب فقط به‌گونه‌ای مبهم بگوش‌می‌رسید، مانند غریو توفانی در میانهٔ دریا هنگامی که انسان، ایستاده در ساحل دور، می‌شنود. بازگشت به‌روسیه با خطرهای جدی همراه بود. فراریان از سیبری، اگر به‌چنگ پلیس می‌افتادند، خود به‌خود بازداشت می‌شدند و به‌کار اجباری محکوم می‌گشتند، هر چند که در اصل مشمول چنین مجازاتهایی نبودند. با وجود این، وی تصمیم به‌بازگشت گرفت. سدووا پیشاپیش رفت تا نهانگاهی برایش تدارک ببیند. تروتسکی خود در فوریهٔ ۱۹۰۵ روانهٔ روسیه شد. سر راه در وین توقفی کرد و به‌دیدار ویکتور آدلر، رهبر اتریشی، رفت و در خانهٔ او ریش و سبیل تراشید تا شناسایی خود را برای پلیس روسیه دشوار گرداند.

در همین خانه بود که وی، هنگامی که از سیبری به‌انگلستان می‌رفت، برای نخستین‌بار درخواست کمک کرده‌بود. باری اکنون دو سال و نیم از آن روز گذشته‌بود، اما چه سالهای شلوغ و بااهمیتی.

۵
تروتسکی در سال ۱۹۰۵

تروتسکی در ماه فوریه وارد کی‌یف شد و چند هفته‌ای در آنجا با نام آربوزوف[1]، افسری بازنشسته، در نهان زیست. کی‌یف در آن روزها مرکز سازمان مخفی بود؛ اما پلیس در آنجا کمتر از پترزبورگ و مسکو هشیار بود. تروتسکی در آنجا با لئونید کراسین[2] آشنا شد، و تا پایان سال با او همکاری کرد. کراسین مهندسی کوشا و مدیر مرفه کارخانه بود، و در عین حال عضویت کمیتهٔ مرکزی بلشویکها را داشت. در سلسله‌مراتب بلشویکی، وی پس از لنین مقام دوم را داشت، و عملاً سازمان مخفی را در کی‌یف رهبری می‌کرد. البته وی «آشتی‌طلب» بود، و با بیم و امید می‌کوشید که شکاف داخل حزب را پر کند و به‌همین سبب با لنین کشمکش داشت. از این رو همکازی با او بر تروتسکی آسان افتاد. و چندی نگذشت که تروتسکی، که در آن روزها یگانه سیاستمدار و نویسندهٔ سرشناس در روسیه بود، برای کراسین به‌صورت موجودی لازم و اجتناب‌ناپذیر درآمد. در بهار، کراسین او را با خود به‌پترزبورگ برد.

دیگر رهبران سوسیالیست تا اوایل زمستان در اروپای غربی ماندند. در روزگاران عادی، که حوادث حرکتی آهسته داشتند، سازمان مخفی بخوبی می‌توانست با مهاجران به‌مشورت بپردازد و در انتظار راهنماییهای آنان بماند. لیکن اکنون دامنهٔ فعالیت سازمان با شتابی توفان‌وار گسترش می‌یافت؛ حزب ناگزیر بود بیش از پیش زیر فشار حوادث و به‌اقتضای حال دست به‌عمل بزند؛ در نتیجه، تماسهای معمول با مهاجران بسیار دشوار و طولانی شده‌بود.

---

1. Arbuzov 2. Leonid Krasin

تروتسکی، به‌محض آنکه به‌روسیه بازگشته‌بود، خود را بیدرنگ در کانون فعالیتهای مخفی یافت. از این رو، در انقلاب ۱۹۰۵ نقشی بمراتب برجسته‌تر از رهبران سالمندتر داشت. لیکن برجسته‌بودن نقش وی بر اساس دلیل اساسی‌تر دیگری نیز بود؛ دو جریانِ درون حزب هنوز به‌اندازهٔ کافی قوام نیافته‌بودند که به‌عنوان دو اردوگاه مختلف و متخاصم از یکدیگر جدا افتند. از سوی دیگر، اختلاف عقیده آن‌قدر بود که ذهن و نیروی رهبران را به‌خود جلب و جذب کند. طغیان در روسیه دیرتر از آن رسید که حزب بتواند با ابتکار سریع و نیروی انبوه سازمانی همبسته در آن مداخله کند. اما همچنین زودتر از آن رسید که دو حزب، بلشویکها و منشویکها، بتوانند از یکدیگر جدا شده آزادی عمل خود را بدست‌آورند. تروتسکی بیشتر از همه معرف این سرگردانی و ترس از انشعابی بود که در هر دو گروه هنوز وجود داشت. وی، به‌یک معنا، تجسم «ناپختگی» جنبش بود، حال آنکه «متعصبان انشعاب‌طلب» بیشتر معرف آیندهٔ جنبش بودند. وی مبین نیرومندترین احساس حزب در برابر منطق نیرومندتر تحول آن بشمارمی‌رفت. لیکن وی تجسم بیشترین درجهٔ «پختگی» نیز بود که جنبش تا آن زمان در راه هدفهای دور و درازش بدست‌آورده‌بود: تروتسکی، در تدوین هدفهای انقلابی، هم از لنین فراتر رفت هم از مارتوف؛ و به‌همین سبب برای ایفای نقشی فعالتر در قیام مجهزتر بود. یک غریزهٔ مطمئن سیاسی وی را در لحظه‌های مناسب به‌جاها و کانونهای حساس انقلاب رهنمون می‌شد، و او را از اقدامهای نادرست بازمی‌داشت.

تروتسکی، در نخستین ماههای پس از بازگشت، فقط می‌توانست بنویسد و به‌کراسین ــ و از طریق او به‌سازمان ــ الهام بخشد. زمان پرجوش و خروش ژانویه و فوریه سپری شد؛ و در بهار، خاموشی زمستان بر جنبش کارگری حکمروا گردید. موج اعتصابها فرونشست؛ انتقام‌جوییهای پلیس و اعدامها، کارگران را بیم‌زده کرد. ابتکار سیاسی به دست طبقهٔ متوسط لیبرال افتاد. در سلسله‌ای طولانی از کنگره‌ها و کنفرانسها، که از طرف کارخانه‌داران، بازرگانان، بانکداران، پزشکان، وکیلان دادگستری و دیگران برگذار می‌شد، شعار برای تشکیل حکومت مشروطه و انجام اصلاحات بگوش‌می‌رسید. تازه در پایان سال، پس از شکست تسوشیما[1]، پس از شورش در رزمناو پوتمکین[2]، و پایان جنگ با ژاپن، ابتکار از دست طبقهٔ متوسط بدرآمد و به‌دست کارگران افتاد.

تروتسکی در طی این زمان نمی‌توانست در ملأ عام ظاهر شود. حتی در محفلهای

1. Tsushima 2. Potemkin

انقلابی پترزبورگ از سر احتیاط با نام «پتر پتروویچ» رفت و آمد می‌کرد. زمین می‌لرزید ــ اُخرانا، پلیس مخفی، عوامل محرک خاص خود را در سازمان داشت. ولی وی از نهانگاههایش هشیارانه مراقب صحنهٔ سیاسی بود و یکریز مقاله، رساله‌های جامعه ـ شناسانه، نامه به ایسکرا، اعلامیه، جزوه، آثار جدلی، و مقاله‌هایی دربارهٔ استراتژی و تاکتیک انقلاب می‌نوشت. نظریه‌هایی که وی با پارووس پرداخته‌بود بتدریج استخوان‌بندی محکمی پیدا می‌کردند، و خود او نتیجه‌هایی با دامنه‌ای وسیع از آنها می‌گرفت. بیدرنگ پس از بازگشت به‌روسیه، در ایسکرا نوشت که جدا از حزب سوسیال ـ دموکراتیک «هیچ کس در رزمگاه انقلاب» نیست که بتواند قیامی همگانی را سازمان دهد.

> گروههای دیگرِ جمعیت شهری نقش خود را در انقلاب فقط تا این حد می‌توانند ایفا کنند که به‌پیروی از طبقهٔ کارگر بپردازند.... نه دهقانان، نه طبقهٔ متوسط، و نه روشنفکران هیچ یک نمی‌توانند نقش انقلابی مستقلی بازی کنند که با نقش طبقهٔ کارگر درخور مقایسه باشد.... در نتیجه، ترکیب حکومت موقت اصولاً به‌وسیلهٔ طبقهٔ کارگر تعیین خواهدشد. اگر قیام با پیروزی قطعی پایان گیرد، آنان که طبقهٔ کارگر را در قیام رهبری کرده‌اند به‌قدرت خواهندرسید.[1]

در خارجه، پارووس، نیز، از قیام مسلحانه طرفداری می‌کرد؛ و البته لنین هم همین طور. منشویکها حالت انتظار در پیش گرفته می‌گفتند که قیام مسلحانه، و اصولاً انقلاب، را نمی‌توان سازمان داد ــ بلکه قیام بیشتر در اثر بیدارشدن حالت سرکشانه در مردم خود به‌خود پدیدخواهدآمد. در پشت سر این طرز فکر سرشار از انتظارِ منشویکها این اعتقاد، که مدام قطعیت بیشتری می‌یافت، قرارداشت که رهبری در انقلاب روس نه به‌دست سوسیالیستها که به‌دست لیبرالها خواهدافتاد. در همان شمارهٔ ایسکرا که تروتسکی نوشت «غیر از حزب سوسیال ـ دموکرات هیچ کس در رزمگاه انقلاب نیست»، که بتواند انقلاب را رهبری کند، مارتوف ادعا کرده‌بود که رسالت تاریخی طبقهٔ متوسط این است که جامعهٔ روسیه را از ریشه دموکراتیک کند. مارتوف می‌گفت: «ما این حق را داریم که چشم‌براه آن باشیم که سنجش هشیارانهٔ سیاسی سبب شود که دموکراسی بورژوایی ما دقیقاً به‌همان نحو عمل کند که، در قرن گذشته، دموکراسی بورژوایی در

1. *Iskra*, no. 93, 17 March 1905.

اروپای غربی، تحت تأثیر رومانتیسم انقلابی، عمل کرد.»[1]

تروتسکی پاسخ عقیدهٔ مارتوف را با انتقادی از طرز فکر لیبرال‌منشانه‌ای داد که در مجامعی چون اتحادیهٔ کارخانه‌داران مسکو، صنایع آهن و فولاد پترزبورگ، بانکهای ایالتی، کارفرمایان اورال، صاحبان کارخانهٔ قند اوکراین، کنگره‌های سراسری پزشکان، هنرپیشگان، جرم‌شناسان، و غیره، دیده‌می‌شد. وی انکار نمی‌کرد که طبقات متوسط در اثر حکومت خودکامه روزگار را بر خود تنگ می‌بینند و علاقهٔ آنان به‌پیشرفت اقتصادی و بازرگانی آزاد خواست آزادی سیاسی را در آنها بیدار می‌سازد. وی حتی می‌گفت که «رژیم لیبرال برای سرمایه به‌صورت ضرورتی طبقاتی درمی‌آید» و «بازرگان شهری ثابت کرده‌است که از حیث روحیهٔ مخالفت چیزی از "زمیندار روشن‌بین" کم نمی‌آورد.»[2] لیکن در عین حال می‌گفت که خواستهای طبقه‌های متوسط فقط پژواک خواستهای کارگران است؛ و ترس از انقلاب آنها را پایبند کرده‌است. «برای پرولتاریا دموکراسی در هر شرایطی ضرورتی سیاسی است؛ و برای بورژوازی سرمایه‌دار این امر در شرایطی معین از حیث سیاسی اجتناب‌ناپذیر است.»[3] به‌گفتهٔ تروتسکی، حرکات مخالفت‌آمیز طبقات متوسط برای آنان حیثیتی سیاسی پدیدمی‌آورد که برای انقلاب خالی از خطر نیست؛ روشنفکران تا چندی پیش به‌کارخانه‌دار و تاجر به‌دیدهٔ حقارت می‌نگریستند؛ ولی اکنون آنان را قهرمانان امور مردمی بحساب‌می‌آورند؛ و سخنگویان لیبرالیسم «چنان به سخنرانیهای خود یقین پیدا کرده‌اند که ساعت به‌ساعت خواستار تسلیم دشمن (تزار) می‌شوند.... ولی اریحا هنوز بر سر پا است و دسیسه‌های نابکارانه می‌چینند.»[4] راستی را نیز وی به‌ابتکار بولیگین[5]، وزیر تزار ـ طرح تشکیل پارلمانی کاذب را ریخت که اصطلاحاً «دومای بولیگین» نام داشت. این طرح در ۶ اوت در بیانیه‌ای به‌وسیلهٔ تزار اعلام شد. این دوما می‌بایست جنبهٔ مشورتی داشته‌باشد، لیکن صلاحیت قانونگذاری نداشته باشد؛ در انتخابات، هر طبقه‌ای می‌بایست جداگانه رأی بدهد؛ حق رأی می‌بایست بر دارایی استوار باشد؛ و تزار حق تعطیل یا انحلال دوما را داشته‌باشد. طبقهٔ کارگر عملاً از جریان انتخابات کنار گذاشته شده‌بود. البته این بیانیه مخالفان را دچار سرگردانیهایی کرد. میلیوکوف[6]، مورخ بزرگ، که در آن موقع رهبری لیبرالیسم را بر عهده گرفته‌بود، از بیانیه استقبال کرد و معتقد بود که ملت از سد استوار یک حکومت مشروطه

1. Ibid. 2. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. ii, book 1, pp. 71, 79.
3. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. ii, book 1, p. 91. 4. Ibid., pp. 98 - 9. 5. Bulygin
6. Miliukov

گذشته‌است.[1] آمادگی رهبر لیبرالها برای قناعت به‌استخوانپاره‌ای که تزار افکنده‌بود تروتسکی را، که جانب تحریم دوما را گرفته‌بود، بر آن داشت که «نامه‌ای سرگشاده به پروفسور پ. ن. میلیوکوف» بنویسد.[2] در میان همهٔ نوشته‌های جدلی او علیه لیبرالیسم، این گزنده‌ترین و تند و تیزترین بود؛ و به‌نحوی تقریباً مخفی و نیمه‌محرمانه وسیعاً دست به‌دست شد. تروتسکی نوشت: «سد استوار تاریخی هنگامی براستی شکسته می‌شود که وسایل مادی حکومت از دست حکومت استبداد به‌دست مردم سپرده‌شود. چنین چیزهایی، آقای استاد، هرگز با امضای یک دستخط بدست نمی‌آید؛ اینها رویدادهایی هستند که در خیابان می‌گذرند و از راه پیکار تحقق می‌یابند.» وی اشاره کرد که دگرگونیهای بزرگ در انقلاب فرانسه نه با اعلام اصول مشروطه بلکه در اثر تحولات واقعی قدرت روی‌دادند. وی علاوه بر این از حوادث آلمان سال ۱۸۴۸ یادکرد که چگونه لیبرالیسم بورژوایی به‌نویدهای آزادی پادشاه پروس رضا داده‌بود؛ و سپس چگونه این امر سبب گردید که پادشاه خودکامهٔ پروس بتواند انقلاب را سرکوب کند؛ و، سرانجام، هنگامی که موج انقلاب فرونشست، چگونه پادشاه مستبد، لیبرالیسم را برچید و خوار کرد:

اما تاریخ به‌استاد تاریخ هیچ نمی‌آموزد. اشتباهها و خیانتهای لیبرالیسم جنبهٔ بین‌المللی دارد. شما چیزی را تکرار می‌کنید که پیشینیان شما نیم‌قرن پیش در موقعیتی همانند، مرتکب شدند.... شما می‌ترسید که از دوما بگسلید، زیرا این سراب مشروطه در بیابان خشک و بی‌آب و علفی که لیبرالیسم روس از بیش از یک دههٔ گذشته در آن سرگردان بوده‌است، حقیقت پیدا می‌کند.... اما شما، آقای استاد، نمی‌خواهید این را به‌مردم بگویید. ولی ما این کار را می‌کنیم. و اگر می‌خواهید با ما ــ آن هم نه در مجالس لیبرال بلکه در برابر تودهٔ مردم ــ بحث کنید، ثابت خواهیم‌کرد که ما با زبان زمخت، خشن و انقلابیمان می‌توانیم بلیغ و قانع‌کننده بحث کنیم.... اگر انقلاب فروکش نکند، بوروکراسی به‌شما پناه خواهدآورد؛ و اگر بکوشید براستی به‌او پناه دهید، آنگاه انقلاب ظفرنمون شما را فروخواهدافکند.... (اما، اگر انقلاب مغلوب گردد، آنگاه حکومت تزاری دیگر مصرفی برای لیبرالیسم ندارد). شما برآنید که نداهای چپ و راست اسباب زحمتتان نشوند.... انقلاب هنوز آخرین کلامش را بر زبان نیاورده‌است. انقلاب، با چرخ و تاب نیرومند، تیغهٔ کارد خود

۱. این سرگردانی در صفوف حزب تفرقه ایجاد کرد: با میلیوکوف مخالفت شد؛ بسیاری از لیبرالها آماده بودند که دوما را تحریم کنند؛ منشویکها تا مدتی با تحریم مخالفت می‌کردند. بلشویکها موافق آن بودند. بنگرید به L. Martov, *Istorya Ross Sots. Dem.*, p. 126.

2. L. Trotsky, *Sochinenya*, vol. ii, book 1, pp. 196-205.

را بر حلق خودکامگی خواهدمالید. زنهار اگر هوشمندنمایان لیبرالیسم بخواهند تیغ درخشان پولادین را از بریدن بازدارند، زنهارا

سبک این «نامهٔ سرگشاده»، که در عین حال فاضلانه، سخنورانه، و آشتی‌ناپذیر است، تمامی شخصیت نویسنده را نشان‌می‌دهد. وی در موضعگیری در برابر لیبرالیسم به‌لنین شبیه بود. ولی لنین فقط تمایلی اندک داشت، یا اصلاً هیچ تمایلی نداشت، که با لیبرالیسم از در گفت و گوی مستقیم ایدئولوژیک درآید، حال آنکه تروتسکی مدام خود را نیازمند آن می‌دید که سوسیالیسم انقلابی را با لیبرالیسم مواجهه دهد. وی اکنون باب این گفتگو را گشوده‌بود، و حاضر بود تا پایان حیات نیز آن را گشوده نگاه‌دارد، نه از آن رو که به‌شدتی کمتر از لنین از لیبرالیسم بورژوایی گسسته‌بود، بلکه گاه بدین سبب که به نیروی جاذبهٔ لیبرالیسم بیشتر آگاه بود. لنین آموزش می‌داد و پیروانش را رهبری می‌کرد، و به‌یک معنا برای آنان که سوسیالیسم آورده‌بودند موعظه می‌کرد، لیکن تروتسکی مستقیماً رهبران لیبرالیسم را مخاطب قرارمی‌داد و استدلالهای آنان را در برابر شنوندگان نامصمم و دودل تکه‌پاره می‌کرد. گفت و گو با حریف به‌بهترین وجه با طبع جدلی و سبک دیالکتیکی او نیز سازگار بود. بیهوده نبود که نگارش نامهٔ سرگشاده شیوهٔ بیان دلخواه او بود.

وی در برابر شنوندگان گوناگون سخن می‌گفت، و در این رهگذر با سهولتی خارق‌العاده و شوری بی‌نظیر از زبان گفتار همهٔ گروههای اجتماعی سود برمی‌گرفت و به آنان تعلیم می‌داد. در انتقادهای سخت خود از لیبرالیسم روی به‌روشنفکران و کارگران پیشرو می‌آورد. در «نامهٔ سرگشاده به‌میلیوکوف» با شنوندگانی دانشگاهی سخن می‌گفت. بی‌درنگ پس از بازگشت به‌روسیه اعلامیه‌هایی برای روستاییان نوشت که کراسین، با امضای کمیتهٔ مرکزی، منتشر کرد. در این اعلامیه‌ها تروتسکی توده‌ای بدوی و بیسواد از کارگران کشاورزی را در نظر داشت که از املاک پدری می‌شناخت، و اینها مردمی بودند که در میانشان کسانی یافت می‌شدند که می‌توانستند معانی کلماتش را دریابند. وی سخنان خود را با ساده‌ترین جمله‌ها و اوزان راپسودی فرهنگ عامیانهٔ اسلاو ادا می‌کرد، که دارای تکرارها و تأکیدهای خاص خویش است. گویی غرض از بیان این کلمات و اوزان آن بود که به‌وسیلهٔ روستایی نیمه‌مبلغ و نیمه‌داستانگو در ده از بر خوانده‌شوند. با وجود این، وی با روستاییان (موژیکها) نیز با همان منطق و همان تحرکی سخن می‌گفت که مخالفان دانشگاهی خود را مخاطب قرارمی‌داد. در تمامی ادبیات انقلابی که برای

روستاییان یا به‌وسیلهٔ آنها نوشته شده‌است، کمتر سندی می‌توان‌یافت که از حیث مردم‌پسندی و نزدیکی به‌روحیهٔ آنها با اعلامیه‌ای مقایسه‌کردنی باشد که تروتسکی در آن سفاکیهایی را بازگو می‌کند که در ماه ژانویه در پترزبورگ گذشته‌بود. وی شرح داد که چگونه روستاییان «مسالمت‌آمیز و آرام» روانهٔ کاخ تزار شدند و در این تظاهرات تصویرهای تزار و شمایل قدیسان و پرچمهای کلیسا را با خود حمل می‌کردند:

تزار چه کرد؟ به‌زحمتکشان سن پترزبورگ چه جوابی داد؟

بشنوید، بشنوید، ای روستاییان....

تزار با مردم خود چنین سخن گفت....

همهٔ نیروهای پترزبورگ آماده شدند.... تزار روسیه خود را برای گفت و گو با رعایای خود چنین تجهیز کرد....

۲۰۰ هزار کارگر به‌سوی کاخ روان شدند.

آنان، ریش‌سفیدان و پیران و جوانان، بهترین لباس روز یکشنبهٔ خود را بر تن کردند؛ زنان با شوهرانشان آمده‌بودند. پدران و مادران فرزندانشان را بغل کرده‌بودند؛ مردم به‌سوی تزارِ خود براه‌افتاده‌بودند.

بشنوید، بشنوید، ای دهقانان!

به‌هر کلمه خوب گوش دهید و آن را به‌دل بسپارید....

همهٔ خیابانها و میدانهایی که کارگران می‌خواستند از آنها بگذرند به‌اشغال سربازان درآمده‌بود.

کارگران گفتند: بگذارید بگذریم و تزار را ببینیم!

پیران زانو زدند.

زنان و کودکان دست به‌دعا برداشتند که:

بگذارید تزار را ببینیم! ـ

آن وقت بود که حادثه روی‌داد!

صفیر گلوله از تفنگها برخاست.... برف رنگ خون کارگران گرفت....

به‌همه بگویید که تزار با کارگران سن پترزبورگ چه کرده‌است!...

بیادبیاورید، دهقانان روسیه، که چگونه هر تزار روسیه همواره با غرور گفته‌است: «در این سرزمین، من نخستین اشراف‌زاده و نخستین مالکم.»...

تزارهای روس دهقانان را بندهٔ خود کرده‌اند و آنها را، مثل سگهای باوفا، به نوکرانشان فروخته‌اند....

دهقانان، در اجتماعات خود به‌سربازان بگویید، به‌فرزندان خلق بگویید که از پول مردم زندگی می‌کنند؛ به‌سوی مردم تیراندازی نکنند.

بدین ترتیب وی، با کلماتی ساده، که روستاییان یک لحظه نمی‌توانستند خود را از میدان جاذبهٔ آنها برهانند، هدفهایی را توضیح می‌داد که حزب او تعقیب می‌کرد و از وسایلی نام می‌برد که آنان می‌بایست بکاربرند؛ و او واژهٔ بیگانهٔ «انقلاب» را به‌زبان روستاییان ترجمه می‌کرد: «دهقانان، بگذارید که این آتش در یک زمان سراسر روسیه را بگیرد، چنانکه هیچ قدرتی نتواند آن را خاموش کند. چنین آتشی در سراسر کشور انقلاب نام دارد.»[1]

لحن سخن او با کارگران شهری ـ فی‌المثل هنگامی که دعوت حزب را برای تظاهرات اول ماه مه اجابت نمی‌کردند ـ باز هم متفاوت بود؛ «شما از سربازان تزار ترسیده‌اید.... اما نمی‌ترسید از اینکه برادران خود را به‌ارتش تزار بسپارید تا در گورستان بزرگ خالی از صدای گریهٔ منچوری بمیرند.... شما دیروز به‌خیابان نیامدید، اما فردا یا پس فردا خواهیدآمد.»[2] یک شاهکار کوچک روزنامه‌نویسی انقلابی مقالهٔ کوتاه «صبح بخیر، دربانان پترزبورگ» بود.[3] وی این مقاله را مقارن پایان سال، هنگامی نوشت که تزار، در باصطلاح «بیانیهٔ اکتبر»، حکومت مشروطه و آزادیهای بورژوایی را نوید داده‌بود. دربانها اغلب برای پلیس سیاسی جاسوسی و خبرچینی می‌کردند؛ لیکن اکنون آتش انقلاب در آنها گرفته‌بود. تروتسکی نوشت: «دربان پترزبورگ از کابوس پلیسی برمی‌خیزد؛ ۲۵۰۰ دربان گرد هم می‌آیند تا دربارهٔ نیازمندیهای خود حرف بزنند. دربانها دیگر نمی‌خواهند آلت زورگویی پلیس باشند.» آنان خواستهایشان را برشمردند و خودداری کردند از اینکه نامهٔ سپاسگزاری برای تزار امضاء کنند، زیرا در بیانیهٔ او «آزادی، اگر چه داده‌شده، لیکن تحقق نیافته‌بود». تروتسکی نوشت: «بر وجدان دربانان پترزبورگ

---

۱. ایسکرا، شمارهٔ ۹۰، ۳ مارس ۱۹۰۵. *Sochinenya,* vol. ii, book 1, pp. 217-24. دست‌نویس این اعلامیه پس از سال ۱۹۱۷ در بایگانیهای ژاندارمری کی‌یف یافت شد ـ این نوشته در ضمن شبیخونی به‌بنگاه انتشاراتی کراسین ربوده شده‌بود.

۲. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. ii, book 1, pp. 241-5. این اعلامیه، که امضای کمیتهٔ مرکزی بر پای آن بود، نیز پس از سال ۱۹۱۷ در بایگانیهای ژاندارمری کی‌یف یافت شد.

3. *Russkaya Gazeta,* 15 November 1905; *Sochinenya,* vol. ii, book 1, pp. 300-1.

بسیاری گناهها و جنایتها سنگینی می‌کند. آنان بیش از یک بار، به‌فرمان پلیس، با کارگران و دانشجویان صدیق بدرفتاری کرده‌اند.... پلیس آنها را مرعوب کرده و مردم از آنها کینه به‌دل گرفته‌اند. اما ساعت بیداری همگانی دررسیده‌است. دربان پترزبورگ چشمهایش را می‌گشاید. صبح بخیر، دربان پترزبورگ.»

بدین ترتیب وی با هر طبقهٔ اجتماعی، از بالاترین آنها گرفته تا پایینترین، به‌زبان خاص آنها، اما همواره با صدای خود، سخن می‌گفت. انقلاب روسیه هرگز سخنگویی چنین غنی و چندآوازه نداشت و در آینده نیز نیافت.

• • • • • • • • • • •

در طی اقامت در کی‌یف، وی از نهانگاهی به‌نهانگاه دیگر می‌رفت، در حالی که می‌بایست جهد بسیار کند که هویتش را زیر نقاب «ناوبان دوم آربوزوف» بپوشاند. «ناوبان دوم» نامی محترمانه، و حتی ظریف، بنظرمی‌رسید؛ ولی وی به‌نحوی چشمگیر پرکار بود؛ میهمانان غریبه‌ای داشت که ساعتهای تمام با آنها خلوت می‌کرد، یا به‌مطالعهٔ کوهی از روزنامه‌ها، کتابها، و دست‌نوشته‌ها می‌پرداخت. برخی از موجران را وحشت برمی‌داشت و او ناگزیر می‌شد که اسباب‌کشی کند. برخی دیگر با دلیری و خوشرفتاری از او پذیرایی می‌کردند. وی در زندگی من شرح می‌دهد که چگونه تمارض کرده در یک درمانگاه چشم‌پزشکی مخفی شده‌بود. پزشک مسؤولِ بخش و چند دستیار او از این راز باخبر بودند. یک پرستار بی‌خبر از قضایا، از روی مهربانی و وجدان پاک، به‌بیمار عجیب می‌رسید، قطرهٔ چشم برایش می‌آورد، او را پاشویه می‌کرد، و می‌گفت که بهتر است از خواندن و نوشتن دست‌بردارد.

پس از آنکه وی به‌پترزبورگ رفت، کراسین او را در آپارتمان سرهنگ لیتکنس[1]، پزشک ارشد مدرسهٔ نظامی سلطنتی، جای داد؛ کراسین در همین جا با اعضای جنبش زیرزمینی وعدهٔ دیدار نهانی می‌گذاشت. پسران سرهنگ نیز فعالیت مخفی انقلابی داشتند، و خود او از «هواداران» بود. در این آپارتمان، تروتسکی و سدووا به‌عنوان خانوادهٔ ویکنتیف[2] مالک، زندگی می‌کردند، و بدین ترتیب یک چند از توجه اخرانا دور ماندند. ولی سدووا در تظاهراتی در ماه مه دستگیر شد؛ و پلیسی که در سازمان مخفی رخنه کرده‌بود، رد پای تروتسکی را یافته‌بود. تروتسکی بشتاب رهسپار فنلاند گردید؛ این کشور در آن زمان به‌امپراتوری تزاری تعلق داشت، لیکن از آزادی بمراتب بیشتری از روسیه

1. Littkens 2. Vikentiev

برخوردار بود. وی در آنجا، در مهمانخانهٔ «رائوها» (آرامش) اقامت گزید، که در وسط جنگل کاج در کنار دریاچه‌ای قرارداشت؛ در آنجا سرگرم تفکر، مطالعه و نوشتن و نامه‌نگاری با کراسین شد تا اینکه در اواسط اکتبر خبر یک اعتصاب همگانی در پترزبورگ به‌مهمانخانهٔ آرام رسید ـ خبری که «چون توفانی خشمگین از پنجرهٔ باز به درون آمد». در چهاردهم یا حد اکثر پانزدهم اکتبر وی دوباره در پایتخت روسیه بود.

. . . .

اعتصاب با خواست کارگران چاپخانه‌ها که طالب ساعات کار کمتر و دستمزد بیشتر بودند آغاز شده‌بود؛ سپس به‌صنایع دیگر در پترزبورگ و شهرستانها رسید و، در اثر خصلت مؤکداً سیاسی خود، رهبران جنبش زیرزمینی سوسیالیستی را غافلگیر کرد. کارگران خواستار آزادیهای مبتنی بر قانون اساسی، و نیز دستمزد بیشتر و ساعات کار کمتر بودند. هنگامی که اعتصاب درگرفت، نهادی پدیدآمد که کاملاً فرزند انقلاب روس بود: نخستین «شورا» یا «سوویتِ» نمایندگان کارگران. سوویت یک اختراع بلشویکی نبود. برعکس، بلشویکها، که در پترزبورگ به‌وسیلهٔ بوگدانوف[1] و کنونیانتس ـ رادین[2] رهبری می‌شدند، به‌شورا بسیار بدبینانه می‌نگریستند و آن را برای حزب رقیبی بشمارمی‌آوردند. فقط در نخستین هفتهٔ ماه نوامبر (سومین هفته، بر طبق تقویم جدید)، هنگامی که سوویت بر قلهٔ قدرت و نفوذ خود ایستاده‌بود، لنین، که در استکهلم اقامت داشت، کوشید پیروانش را بر آن دارد که با شورا بیشتر همکاری کنند.[3] هستهٔ سوویت به‌وسیلهٔ کارگران پنجاه چاپخانهٔ اعتصابی تشکیل شد، که نمایندگانی انتخاب کرده و بدانها اختیار تشکیل شورایی داده‌بودند. دیری نکشید که نمایندگان دیگر شاخه‌های صنعتی بدانان پیوستند. طرفه آنکه این فکر، نامستقیم و ناخواسته، از طرف خود تزار القاء شده‌بود که، پس از حوادث ژانویه، کمیسیونی به‌ریاست سناتوری به‌نام شیدلوفسکی[4] تشکیل داده‌بود تا مأمور رسیدگی به‌علل ناآرامیها گردد. کمیسیون به‌کارگران دستور داده‌بود که در کارخانه‌ها نمایندگانشان را تعیین کنند تا بتوانند شکایتهای خود را مطرح سازند. و اکنون اعتصاب‌کنندگان در ماه اکتبر بدین امر که سابقه‌ای پیدا کرده‌بود متوسل گردیدند. هنگامی که سوویت در ۱۳ اکتبر برای نخستین‌بار تشکیل شد، فقط نمایندگان یک ناحیه

1. Bogdanov 2. Knuniants-Radin

۳. لنین نامه‌ای در این مضمون به‌نشریهٔ زندگی نو *Novaya Zhizn* نوشت، که در پترزبورگ منتشر می‌شد، اما نشریه از چاپ آن خودداری کرد ـ سی و پنج سال بعد در ۱۵ نوامبر ۱۹۴۰ برای نخستین‌بار در پراودا منتشر شد.

4. Shydlovsky

(ناحیهٔ نِوا)[1] حاضر بودند. به‌انگیزه‌ای نیاز بود تا ناحیه‌های دیگر نیز همبستگی خود را اعلام دارند. این انگیزه از سوی منشویکهایی فراهم‌آمد که روزی خود دشمن خونی این نهاد شدند که اینک پدر تعمیدی آن بودند.

سوویت بی‌درنگ دارای اقتداری خارق‌العاده شد. این نخستین هیأت انتخابی بود که نمایندگی طبقات کارگری را داشت که تا آن موقع از حق انتخابات محروم بودند. در حکومتی که به‌اصل نمایندگی مردم با بیشترین حد حقارت می‌نگریست، نخستین نهادی که تجسم آن اصل بود فوراً ادارات موجود را از حیث اخلاقی تحت‌الشعاع قرارداد. سوویت دردم به‌صورت عاملی انقلابی و دارای اهمیت درجهٔ اول درآمد.

تروتسکی برای نخستین‌بار در ۱۵ اکتبر، روز رسیدنش از فنلاند، یا یک روز پس از آن، در شورایی ظاهر شد که در مؤسسهٔ فناوری (تکنولوژی) جلسه داشت. نمایندگان چندین ناحیه در آنجا حضور داشتند؛ در حدود ۲۰۰ هزار نفر، تقریباً نیمی از کارگران پایتخت، در انتخابات شرکت کرده‌بودند. بعدها، پس از چند انتخاب، تعداد نمایندگان فزونی یافت و به ۴۰۰ تا ۵۶۰ رسید. شورا تازه تصمیم گرفته‌بود که روزنامهٔ خاص خود، ایزوستیا[2] (اخبار)، را انتشاردهد؛ و با شهرداری برای گرفتن محل کار و تهیهٔ وسایل لازم سرگرم مذاکره بود. در تالارها و راهروهای مؤسسهٔ تکنولوژی هیجانی تب‌آلود حکمفرما بود: کارگران اعتصابی می‌آمدند و می‌رفتند، مشورت می‌کردند و در انتظار رهنمود بودند ـ و این پیشدرامد شوراهای ۱۹۱۷ بود.

اما احزاب و گروههای سوسیالیستی هنوز در برابر شورا موضعی یکسان نداشتند. منشویکها و انقلابیان اجتماعی تصمیم گرفته‌بودند نمایندگانشان را بی‌درنگ بدانجا بفرستند. بلشویکها درنگ کردند و از شورا خواستند که نخست رهبری حزب را بپذیرد تا آنان پیوستگی خود را اعلام دارند. تروتسکی، که از طرف کراسین برای شرکت در یک جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی بلشویکها دعوت شده‌بود، از اعضای کمیته خواست که بی هیچ شرط قبلی به‌شورا بپیوندند. وی گفت که هیچ حزب یا گروهی نمی‌تواند داعیهٔ رهبری انحصاری داشته‌باشد. شورا باید هیأت نمایندگی گسترده‌تری باشد که همهٔ طیفهای طبقهٔ کارگر را دربرگیرد، زیرا فقط شورا است که می‌تواند در اعتصاب عمومی و موقعیتی انقلابی که شاید از پی آن فرارسد رهبریِ متحدی داشته‌باشد.

نزاع در این باره هنوز پایان نیافته‌بود که تزار در ۱۷ اکتبر، از ترس اعتصاب

1. Neva 2. *Izvestya*

عمومی، بیانیه‌ای صادر کرد و در آن وعدهٔ قانون اساسی، آزادیهای مدنی، و انتخابات عمومی را داد. این بیانیه را کنت ویته[1]، نخست وزیر نیمه‌لیبرال، نوشته‌بود. دومای بولیگینی سر زا رفته‌بود؛ و چنین می‌نمود که تزار می‌خواهد از حکومت مطلقی دست بردارد که، عمری به‌اندازهٔ خاندان سلطنت داشت. پترزبورگ از خوشحالی نخست منگ و سپس سرمست شده‌بود. جمعیت با شادی و سرور در خیابان راه افتاده‌بود و با حیرت بسیار بیانیه را می‌خواند. اما در حکومت، مخالفان اصلاحات همچنان قدرت واقعی را در دست‌داشتند. ژنرال ترپوف، وزیر کشور، به‌پلیس فرمان داد: «درگلوله صرفه‌جویی نکنید!»؛ و این فرمان در کنار بیانیهٔ تزار به‌دیوارها چسبیده‌بود، چنانکه گویی قراربود از «دوران جدید» تفسیری شرورانه بدست‌داده‌شود. اندکی پیش از آنکه تزار اعلامیه‌اش را صادر کند، پلیس دست به‌بازداشتهای متعدد زده‌بود.

در بامداد ۱۷ اکتبر تروتسکی با جمعیتی عظیم و هیجان‌زده به‌سوی مؤسسهٔ تکنولوژی رهسپار شد که شورا تمامی دو روز گذشته را در آن جلسه داشت. پلیس سوار با اسب به‌جمعیت زد. چنین می‌نمود که اعلامیهٔ ژنرال ترپوف به‌مردم هشدار می‌دهد که خیلی زود شادمانی نکنند. با وجود این، مردم، متشکل از کارگران و طبقهٔ متوسط، دل به‌شادی مشترک سپردند. اما کارگران خود قهرمانان روز بودند. این اعتصاب آنان بود که سبب شد تزار وعدهٔ قانون اساسی و آزادی بدهد. خانه‌ها نخست با پرچم سفید ـ سرخ ـ آبی دودمان تزار آراسته شده‌بود، لیکن کارگران جوان قسمتهای آبی و سفید را پاره کردند و تکهٔ سرخ را برافراشتند. جماعت به‌نزدیک مؤسسهٔ تکنولوژی رسید، اما در آنجا با زنجیری از افراد پلیس و ژاندارمری رو به‌رو گردید.

جمعیت به‌طرف دانشگاه براه‌افتاد که جلسه‌هایی در آنجا برگذار شده‌بود. در این تظاهراتی که مدام متراکم‌تر و شادمان‌تر می‌شد، آن مرد جوانی نیز راه می‌پیمود که این همه وقت به‌انتظار این لحظه مانده‌بود، آن را پیش‌بینی کرده‌بود، لیکن اکنون در احاطهٔ این نگرانیها و آرزوی شدید قرارگرفته‌بود که به‌مردم هشدار دهد که دچار شادمانی زودرس نگردند. جمعیت به‌حیاط دانشگاه پیچید. از بالکن چند سخنران سرگرم سخنرانی برای مردم بودند. تروتسکی، دودل اما تحت تأثیر راهپیمایی، راهی از میان جمعیت انبوه به‌سوی بالکن گشود: جای او آنجا بود! برگذارکنندگان تظاهرات او را به‌نام یانوفسکی (منتسب به‌یانوفکا روستای زادگاه او)

1. Count Witte

و به‌عنوان مردی می‌شناختند که در شورا نمایندگی منشویکها را داشت؛ عده‌ای دیگر او را به‌نام تروتسکی از ایسکرا می‌شناختند.[1] باری، وی اکنون جمعیتی چنان انبوه در برابر خود می‌دید که تا کنون ندیده‌بود؛ و با صدایی که برای خودش هم دور و غریب بود گفت: «شهروندان! اکنون که پای بر گردهٔ دار و دستهٔ حاکم نهاده‌ایم، به‌ما قول آزادی می‌دهند.»

دم درکشید، تو گویی که از خود می‌پرسد مبادا آب سردی که می‌خواهد با آن شور و شوق مردم را فرونشاند هر جنب و جوشی را بکشد؛ از این رو به‌دنبال کلماتی می‌گشت که به‌مردم بفهماند که او نیز در شادمانی آنها شریک است و در عین حال آنان را از خوشباوری بسیار بر حذر می‌دارد.

ادامه داد: «ما این دژخیم سیری‌ناپذیر بر اورنگ را مجبور کرده‌ایم که به‌ما وعدهٔ آزادی بدهد. چه پیروزیی! اما ـ پیروزی را زودرس جشن نگیرید، چرا که هنوز کامل نیست. آیا یک سفته، با زر ناب همسنگ است؟ آیا وعدهٔ آزادی چیزی همسنگ خود آزادی است؟... شهروندان، به‌پیرامون خود بنگرید، آیا از دیروز تا کنون چیزی عوض شده‌است؟ آیا درهای زندانها باز شده‌اند؟... آیا برادران ما از تبعیدگاه سیبری به‌خانه بازگشته‌اند؟...»

مردم فریاد برآوردند، «عفو عمومی! عفو عمومی!» لیکن او نخست مقصودی دیگر داشت، و بدین‌سان بود که مقدمهٔ سخن بعدی را چید:

«... اگر حکومت صادقانه قصد آن داشت که با مردم صلح کند، نخست عفو عمومی می‌داد. اما، شهروندان، آیا همه‌اش همین است؟ امروز شاید صدها رزمندهٔ سیاسی آزاد گردند، لیکن فردا دوباره هزار نفر را بازداشت خواهندکرد.... آیا فرمانِ «در گلوله صرفه‌جویی نکنید» در کنار بیانیهٔ آزادی آویخته‌نیست؟ آیا تریوف دژخیم، ارباب بلامنازع پترزبورگ نیست؟»

جمعیت فریاد برآورد: «مرگ بر تریوف!»

تروتسکی بار دیگر گفت: «مرگ بر تریوف! اما آیا تریوف تنها است؟... او به‌یاری ارتش بر ما چیره است. تکیه‌گاه اصلی قدرت او آن هنگ ژاندارمری است که در ۹ ژانویه دست خود را به‌خون آلوده‌است. او به‌این هنگ دستور می‌دهد که برای تن شما و سر شما فشنگی صرفه‌جویی نکند. ما نمی‌توانیم و نمی‌خواهیم در برابر لوله‌های تفنگ

1. *Pervaya Russkaya Revolutsia v Peterburge 1905*, vol. i, p. 63; vol. ii, p. 68.

زندگی کنیم.»

جمعیت خواستار برچیدن قشون از پترزبورگ شد. سپس سخنران به‌سخنان خود مانند کسی پایان داد که از عدم تحقق پیروزی مردم بتلخی سرخورده لیکن از واکنش جمعیتی که بر آن مسلط گردیده بر سر شوق آمده‌است:

«شهروندان! قدرت ما در خود ما است. ما باید شمشیربدست از آزادی دفاع کنیم. بیانیهٔ تزار... ببینید! فقط یک کاغذ پاره است.»

وی با حرکتی نمایشی بیانیه را در برابر جمعیت تکان داد و سپس خشمگینانه آن را در دستهایش مچاله کرد: «این را امروز به‌ما داده‌اند و فردا دوباره از ما خواهندگرفت و پاره خواهندکرد، همچنانکه من امروز این سند آزادی روی کاغذ را در برابر شما پاره می‌کنم.»[1]

بدین ترتیب بود که سخنران انقلاب برای نخستین‌بار در پایتخت روسیه صدایش را به‌گوش مردم رساند.

. . . .

در این سخنرانی، تروتسکی به‌همهٔ ضعفهای مهلکی اشاره کرد که دامی گسترده در راه انقلاب می‌شدند. در اینجا فقط اعتماد به‌نفس تزار، و نه دستگاه قدرت انبوه او، به‌تزلزل درآمده‌بود. در ارتش، بویژه در نیروی دریایی، جوش و خروشی وجود داشت. لیکن قزاقها، پاسداران، و صفوف بی‌پایان پیاده‌نظام روستایی هنوز از اطاعت کورکورانه‌ای رهایی نیافته‌بودند که در طی سده‌ها به‌آنها القاء شده‌بود. در پشت سر ارتش، روسیهٔ روستایی قرارداشت، و دلمردگی و نومیدی آن چون مرزهایش بیکرانه بود. انقلاب هنوز منحصراً امری مربوط به‌شهرها بود. و حتی در شهرها نیز ترس با احساس ظفر درمی‌آمیخت. طبقات متوسط و سخنگویان لیبرال آنها، که می‌کوشیدند به‌وعدهٔ آزادی تزار بچسبند لیکن اندیشناک بودند که این وعده را مدیون اعتصاب همگانی کارگرانند، می‌خواستند انقلاب را متوقف کنند. آنان از شبح «هرج و مرج» عوام‌الناس می‌ترسیدند، و بیم از آن داشتند که تزار، در صورت گسترش دامنهٔ انقلاب، گوش به‌اندرز آن مشاورانی دهد که سختگیری را توصیه می‌کردند نه مماشات را. لیبرالها در برابر سوسیالیستها چنین استدلال می‌کردند: «اگر به‌نبرد پایان ندهید، آزادی تازه‌بدست‌آمدهٔ ما پنداری فریبنده خواهدشد.» و سوسیالیستها پاسخ می‌دادند: «این آزادی اکنون هم

1. L. Trotsky, *Die Russische Revolution 1905*, pp. 93-6.

پنداری فریبنده است.» بیانیهٔ اکتبر بیش از آنچه احساس پیروزی در طبقهٔ کارگر ایجاد کند، حس قدرت و نوعی ناشکیبایی از بکاربردن آن قدرت برای واردآوردن ضربه‌های تازه بوجودآورده‌بود. هر طبقه‌ای هدفهای متفاوتی برای جنبش در نظر داشت. طبقات متوسط، از سلطنت مشروطه، بیشترین امیدواریها را به‌خود می‌دادند. کارگران، جمهوریخواه بودند. طبقات متوسط چیزی جز آزادی سیاسی نمی‌خواستند. کارگران، خواستهایی اجتماعی نیز عنوان می‌کردند که بیشتر علیه طبقات متوسط بود تا علیه تزار.

طبقهٔ کارگر، با غیرت تند و هیجان‌آلودش، حتی روی دست رهبران سوسیالیست بلند می‌شد. رهبران افراد صفوف را می‌شمردند، طرح می‌ریختند، و جدولهای زمانی ترتیب می‌دادند. انتظار داشتند که نبرد تا ژانویهٔ ۱۹۰۶، سالگرد راهپیمایی به‌سوی کاخ زمستانی، به‌نقطهٔ اوج برسد.[1] لیکن همهٔ مرحله‌ها و مهلتها در اثر طبع توفانی توده‌هایی که بآسانی برای عملیات سراسیمه‌وار تحریک می‌شدند زودتر از موقع پیموده‌شد. با وجود این، درماندگی توده‌ها به‌همان اندازه بزرگ بود که اعتماد به‌نفس آنها؛ و نتیجه فقط می‌توانست فاجعه‌ای باشد. طبقهٔ کارگر غیرمسلح بود؛ و تا زمانی که ارتش طغیان نمی‌کرد نمی‌توانست به‌مقدار کافی سلاح بدست‌آورد. حتی در شرایط آرمانی برای انقلاب، زمان لازم است تا حالت مسلط شورشی سربازخانه‌ها را فراگیرد. این حالت در ارتش روسیه بستگی به‌حالت ذهنی دهقانان داشت. تازه در سال ۱۹۰۶ بود که روسیهٔ دهقانی جداً ناآرام شد. لیکن در این زمان انقلاب در شهرها به‌خاکستر نشسته‌بود؛ و شعلهٔ انقلاب را فرزندان متحد روستاییانی فرونشانده‌بودند که، اگر جنبش شهری شتابزدگی کمتری می‌داشت، ممکن بود به‌آن بپیوندند. انقلاب ذخایرش را در اقدامات تک‌روانه بهدرداد. طبقهٔ کارگر تجربه‌ای در قیام نداشت. احزاب سوسیالیست ناتوانتر از آن بودند که بتوانند ناشکیبایی کارگران را مهار کنند. اما در پشت سر همهٔ این چیزها این واقعیت اساسی وجود داشت که نظام کهن هنوز تمامی نیرویش را ازدست‌نداده‌بود و هنوز می‌توانست مخالفانش را، که ممکن بود علیه آن با یکدیگر متحد شوند، بر یکدیگر بشوراند.

---

۱. لنین، در نامه‌اش از استکهلم، که فقط در ۱۹۴۰ در پراودا انتشار یافت، و ما قبلاً از آن نقل قول کرده‌ایم، نوشت: «در سالگرد روز بزرگ ۹ ژانویه، نگذاریم حتی نشانهٔ کوچکی از نهادهای حکومت تزاری در روسیه باقی‌بماند.» Lenin, *Sochinenya*, vol. x, p. 11. دیگران چنین نتیجه‌گیریهای سریع و تندروانه‌ای را چندان بحساب‌نمی‌آوردند. در موقعیتی دیگر لنین نوشت که بهتر از همه آن است که قیام تا بهار سال ۱۹۰۶ بتأخیرافتد. (Ibid., vol. xxxiv, p. 311.)

شورای پترزبورگ، که کانون این انقلابِ محکوم به‌شکست بود، از همان آغاز در میان همهٔ این جریانهای متناقض قرارداشت؛ و پیوسته در میان تهور و احتیاط، و در میان گرمای آتشفشانی پیرامون و قدرت داوری سیاسی خود پاره‌پاره می‌شد. شورا در ۱۷ اکتبر هیأت اجرایی خود را انتخاب کرد. در این هیأت از جمله سه نمایندهٔ بلشویک، سه منشویک، و سه انقلابی اجتماعی عضویت داشتند. سخنگویان اصلی بلشویکها کنونیانتس ـ رادین و اسورچکوف[1] بودند. (اسورچکوف بعدها تاریخ شوراها را نوشت.) تروتسکی مهمترین نمایندهٔ منشویکها بود، گرچه در خارجه از گروه جدا شده‌بود. وی در آن اثنا موفق شده‌بود که سازمان منشویک را در پایتخت زیر نفوذ خود درآورد و آن را به‌نافرمانی از رهبران مهاجر وادارد.[2] در این راه کارگری به‌نام زلیدنیف[3]، که از نیکالایف به‌پترزبورگ آمده‌بود و در همان آغاز سال نمایندگی همکارانش در کمیسیون سناتور شیدلوفسکی را داشت، به‌او کمک کرده‌بود. به‌ابتکار تروتسکی، در کمیته‌های بلشویک و منشویک پترزبورگ کمیسیونی فدرال تشکیل شده‌بود که می‌بایست راه اتحاد دوبارهٔ این دو گروه را هموار سازد و در آن اثنا فعالیتهایشان را در شورا هماهنگ گرداند.[4] رهبری انقلابیان اجتماعی با آوکسنتیف[5] بود، که در سال ۱۹۱۷ ، به‌عنوان وزیر کشور کرنسکی، دستور بازداشت تروتسکی را داد. لیکن در سال ۱۹۰۵ هنوز هر سه گروه هماهنگ با یکدیگر کار می‌کردند. هیچ کس نمی‌کوشید اراده‌اش را بر دیگری تحمیل کند؛ و همه توافق کردند که خروستالیف ـ نوسار[6]، وکیل دادگستری، را به‌ریاست شورا برگزینند؛ او به‌هیچ حزبی تعلق نداشت و، به‌عنوان وکیل کارگران در دعاوی کار، اعتماد آنها را جلب کرده‌بود.[7] بظاهر خروستالیف نمایندهٔ رسمی شورا بود و به‌همین سبب در آن لحظه شهرتی بزرگ بدست‌آورد. اما سیاست شورا اصولاً به‌وسیلهٔ احزاب، بویژه سوسیال ـ دموکراتها، ساخته‌می‌شد؛ و نقش خروستالیف در انقلاب حادثه‌ای گذرا بود. از حیث سیاسی، چنانکه از یادداشتها و خاطرات اعضاء برمی‌آید، تروتسکی روحِ بحرکت‌درآورندهٔ شورا بود. در موقعیتهای عمده وی به‌نام منشویکها و بلشویکها و اصولاً تمامی شورا سخن می‌گفت. اکثر بیانیه‌ها و قطعنامه‌ها را می‌نوشت و ویراستاری ایزوستیا را بر عهده داشت. در پشت پرده‌ها رقابتی صامت میان رئیس رسمی شورا و رهبر معنوی آن در

---

1. Sverchkov 2. L. Martov, *Istorya Russ. Sots. Dem.*, pp. 141-2. 3. Zlydniev

۴. متن موافقتنامه در شمارهٔ ۲ ایزوستیا با امضای تروتسکی انتشار یافت. نیز بنگرید به Martov, loc. cit.

5. Avksentiev 6. Khrustalev-Nosar

۷. اما خروستالیف ـ نوسار بعداً به‌سوسیال ـ دموکراتها (منشویکها) پیوست.

حال برآمدن بود.[1]

در ۱۹ اکتبر، دو روز پس از آنکه تزار بیانیه‌اش را صادر کرده‌بود، تروتسکی به‌شورا فشار آورد که اعتصاب عمومی را پس بخواند. ادامهٔ آن دیگر هیچ بخت کامیابی نداشت، و فقط ممکن بود به‌خونریزی بیشتر بینجامد. شورا به‌اتفاق آراء این نظر را پذیرفت، و در ۲۱ اکتبر اعتصاب پایان یافت. شورا سپس اعلام داشت که کارگرانی که در طی اعتصاب کشته‌شده‌اند در ۲۳ اکتبر با مراسمی به‌خاک سپرده خواهندشد. در ۲۲ اکتبر معلوم شد که ژنرال ترپوف می‌خواهد ژاندارمری را به‌سرکوبی مراسم بگمارد، و ضمناً قصد آهوگردانی یهودیان را دارد. در همان شب تروتسکی در شورا گفت که باید از مراسم تشییع جنازه چشم‌پوشی شود. شورا در قطعنامه‌ای که به‌وسیلهٔ او تهیه شده‌بود نوشت: «شورا اعلام می‌دارد که پرولتاریای پترزبورگ آخرین مصاف را با حکومت تزاری نه در روزی که ترپوف تعیین کند، بلکه در روزی خواهدداد که پرولتاریای مسلح و سازمانیافته مناسب بداند.»[2] شورا غرورش را زیر پا گذاشت و مراسم خاکسپاری شهیدانش را لغو کرد. در این سرشکستگی رنجی بزرگ نهفته‌بود، و این پرسش مطرح می‌شد: آیا پرولتاریا، در روزی که خود تعیین می‌کند، فقط هنگامی دست به‌نبرد خواهدزد که سازمانیافته و مسلح باشد؟ چگونه باید مسلح شود؟ در همان روز شورا بر آن شد که به‌سازماندهی «جوخه‌های نبرد» بپردازد، که وظیفهٔ فوری آنها این باشد که مانع آهوگردانی یهودیان گردند. بعدها، به‌هنگام محاکمهٔ شورا، بروشنی ثابت شد که یک آهوگردانی در پیش بوده و فقط دخالت شورا مانع تحقق‌یافتن آن گردیده‌است. لیکن جوخه‌های نبرد، حتی جوخه‌ای که از شورا پاسداری می‌کرد، در بهترین صورت با تپانچه مسلح بودند؛ و اکثرشان فقط چماق و نیزه داشتند. در هر حال، دعوت به‌مسلح‌شدن یکی از موارد اصلی کیفرخواست علیه شورا بود.[3]

لیکن شورا همچنان ابتکار سیاسی نیرومندی در دست داشت. بیانیهٔ اکتبر وعدهٔ

---

۱. افسانهٔ خروستالیف ـ نوسار هنگامی با وضعی دلخراش پایان یافت که وی به‌عنوان مهاجر از طرف پلیس فرانسه دستگیر و به‌جرمهای مالی متهم شد. در ۱۹۱۷ به‌سراغ شورا در پترزبورگ آمد و، به‌عنوان رئیس سابق، تقاضای ورود کرد، اما به‌طرز تحقیرآمیزی رانده‌شد. در ضمن جنگ داخلی ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ در مقام سرکردهٔ یک جمهوری کوچک، جمهوری باصطلاح خروستالیف در یکی از استانهای بخش جنوبی روسیه، قیام کرد و اندک زمانی پس از آن بقتل‌رسید. برای آگاهی از مجادله‌های خروستالیف با تروتسکی، بنگرید به:

L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. viii, pp. 190-7 and vol. ii, book 1, pp. 110-11, 508-9; N. Sukhanov, *Zapiski o Revolutsii,* vol. i, pp. 126, 129

2. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. ii, book 1, p. 284.

۳. بنگرید به‌فصل ششم، و Sverchkov, *Na Zarie Revolutsii,* p. 200.

آزادی مطبوعات داده‌بود؛ اما ویتهٔ نخست‌وزیر، این لیبرال دروغین، به‌سانسور دستور داد قلمرو حکمرواییش را حفظ کند. از این رو، حروفچینان و کارگران چاپ، که مورد حمایت شورا بودند، اعلام کردند که روزنامه‌ها و کتابهای سانسورشده را نه حروفچینی و نه چاپ خواهندکرد. بدین ترتیب آنان حکومت و ناشران و نویسندگان را به‌زانو درآوردند و نخستین طعم آزادی مطبوعات را به‌روسیه چشاندند. سپس خواستِ هشت ساعت کار در روز عنوان شد؛ و خود کارگران آغاز آن کردند که هشت ساعت کار در روز را زیر نظارت شورا در کارگاههایشان عملی سازند. در پایان ماه اکتبر دولت در لهستان حکومت نظامی اعلام کرد؛ و پترزبورگ انقلابی در تب و تاب افتاد. در اول ماه نوامبر شورا از «نمایندگان لهستان زیر فشار» استقبالی پرشور بعمل‌آورد. در مجلس معارفه همه با حیرت دریافتند که مردانی که به‌نمایندگی لهستان آمده‌بودند عبارت بودند از کنت زامویسکی[1]، کنت کراسینسکی[2]، شاهزاده لوبومیرسکی[3] چند کشیش از کلیسای کاتولیک رم و چند بازرگان، و فقط یک کارگر و یک دهقان بدانها تعلق دارند. با وجود این، تروتسکی به‌هیأت نمایندگی خوشامد گفت، و تأکید کرد که لهستان خود باید سرنوشت خویش را در دست گیرد. شورا به‌نشانهٔ همدلی با لهستان خواستار اعتصاب عمومی تازه‌ای شد. در همان حال حکومت اعلام داشت که ملوانان کرونشتات[4] که در اعتصاب ماه اکتبر شرکت کرده بودند در دادگاه صحرایی محاکمه خواهندشد، و بدین ترتیب بود که درخواست آزادی ملوانان با شعار آزادی لهستان پیوند خورد.[5]

حالت دلاورانه و قهرمانانه در شورا از یک عنصر نیشخند تهی نبود. ویتهٔ نخست‌وزیر اعلامیه‌ای خطاب به‌اعتصاب‌کنندگان منتشر کرد که چنین آغاز می‌شد: «برادران کارگر، به‌اندرز مردی گوش‌فرادهید که از روی دوستی خوبی شما را می‌خواهد.» اعلامیه در بحبوحهٔ یک جلسهٔ توفانی به‌شورا رسید، و تروتسکی پیشنهاد کرد که بی‌درنگ این پاسخ داده‌شود:[6]

«طبقهٔ کارگر با کنت ویته خویشاوند نیست.... کنت ویته از ما می‌خواهد که به‌همسران و فرزندانمان رحم کنیم. شورا... از کارگران می‌خواهد ببینند... که پس از زمامداری ویته

1. Count Zamojski 2. Count Krasinsky 3. Lubomirski 4. Kronstadt

۵. سخنرانی تروتسکی در هنگام استقبال از لهستانیان در شمارهٔ ۵ ایزوستیا (۳ نوامبر) انتشار یافت.

۶. اسورچکوف نقل می‌کند که شورا او ــ یعنی اسورچکوف ــ را مأمور تهیهٔ پیشنویس پاسخ کرده‌بود، اما او، چون چیزی به‌ذهنش نمی‌رسید، از تروتسکی، که همان دم به‌شورا وارد شده‌بود، خواست که آن را بنویسد. تروتسکی پاسخ را در همان جا نوشت و در میان تحسین همگانی قرائت کرد. Sverchkov, *Na Zarie Revolutsii,* p. 28.

تعداد بیوه‌ها و یتیمها در طبقهٔ کارگر چه قدر افزایش یافته‌است. کنت ویته از غمخواری توأم با مرحمت تزار برای کارگران سخن می‌گوید. شورا یکشنبهٔ خونین ۹ ژانویه را... از یاد نمی‌برد. کنت ویته از ما می‌خواهد به‌وی "وقت" بدهیم و قول می‌دهد که "از هر چه در امکان دارد" فروگذار نکند.... شورا می‌داند که ویته وقت آن را یافته‌است که لهستان را به‌دژخیمان نظامی تسلیم کند، و شورا تردیدی ندارد که او "هر چه را که در توان دارد" فرونخواهدنهاد که طناب دار را به‌گردن کارگران انقلابی بیندازد. کنت ویته... خوبی ما را می‌خواهد. شورا اعلام می‌کند که به‌محبت نوکران وفادار تزار نیازی ندارد، و خواستار تشکیل مجلس نمایندگان بر اساس انتخابات همگانی، برابر، مستقیم، و مخفی است.»[1]

لیبرالها در تالارها، دانشجویان و استادان در کلاسهای درس، و کارگران در قهوه‌خانه‌ها از خنده روده‌بر شدند؛ و گفته‌می‌شد که خود ویته، هنگامی که پاسخ شورا را دریافت‌کرد، دچار حملهٔ خشم گردید.[2]

در پنجم نوامبر تروتسکی، به‌نام هیأت اجرایی شورا، خواستار پایان دومین اعتصاب همگانی شد. حکومت بتازگی اعلام کرده‌بود که ملوانان کرونشتات در دادگاههای معمولی نظامی محاکمه خواهندشد و در برابر دادگاه صحرایی قرارنخواهندگرفت. شورا اکنون می‌توانست، اگر چه نه پیروزمندانه اما شرافتمندانه، عقب بنشیند. شورا البته از عقب‌نشینی ناگزیر بود زیرا کارگران، بویژه در ایالتها، از اعتصاب خسته شده‌بودند. تروتسکی می‌گفت: «حوادث به‌سود ما کار می‌کنند و نیازی به‌افزایش سرعت نداریم. ما باید دورهٔ آمادگی را برای تصمیم نهایی تا آنجا که می‌توانیم، شاید تا یکی دو ماه دیگر، بتعویق‌افکنیم تا ارتشی فراهم‌آوریم که تا حد امکان همبسته و سازمانیافته باشد.» اعتصاب عمومی را نمی‌شد برای مدتی نامعلوم ادامه داد. به‌دنبال اعتصاب عمومی می‌بایست قیام صورت پذیرد، اما شورا هنوز برای این کار مجهز نبود. کارگران راه‌آهن و پست و تلگراف، روزی که به‌اعتصاب بپیوندند، «با ریلهای راه‌آهن و سیمهای تلفن، همهٔ حفاظهای انقلابی کشور را در یک کل واحد به‌هم جوش خواهندداد. آنگاه ما خواهیم توانست در صورت ضرورت تمامی روسیه را در اثنای بیست و چهار ساعت به‌قیام

1. Trotsky, op. cit., p. 287.

۲. میلیوکوف گواهی می‌دهد که تروتسکی با کنت ویته نامنصفانه رفتار نکرد. تقریباً در همین زمان میلیوکوف با ویته ملاقات کرد و این نظر را ابراز کرد که تزار باید فوراً، بی آنکه به‌انتظار «دوما» بنشیند، یک قانون اساسی منتشر سازد. ویته پاسخ داد که تزار خواهان هیچ قانون اساسی نیست، و بیانیهٔ اکتبر هم در بحبوحهٔ یک «تب» نوشته شده‌است. خود ویته هم خواهان قانون اساسی نبود ــ او فقط به‌یک حکومت مشروطهٔ ظاهری علاقه نشان‌می‌داد. Miliukov, *Istorya Vtoroi Russkoi Revolutsii*, vol. i, book 1, pp. 18-9.

فراخوانیم.»

او، حتی هنگامی که می‌کوشید همهٔ عنصرهای خروشان قیام را حذف کند، خود به‌صورت مظهر مقاومتی بی‌امان و مصممانه در برابر شورا قرارمی‌گرفت. وی از گفتگویی یاد می‌کرد که با یکی از لیبرالهای مشهوری داشت که اعتدال را توصیه می‌کرد:

من پیشامدی را از انقلاب کبیر فرانسه به‌او یادآور شدم، که مربوط به‌زمانی می‌شد که مجلس ملی (کنوانسیون) گفت که «مردم فرانسه در خاک خود با دشمن مذاکره نخواهندکرد». یکی از نمایندگان مجلس گفت: «آیا با پیروزی پیمانی بسته‌اید؟» جواب شنید: «نه، با مرگ پیمان بسته‌ایم.» رفقا، اگر بورژوازی لیبرال از بابت خیانت خود احساس طلبکاری هم می‌کند و به‌ما می‌گوید: «شما تنهایید، فکر می‌کنید بدون ما می‌توانید به‌مبارزه ادامه دهید؟ آیا با پیروزی پیمانی بسته‌اید؟» ما بی‌درنگ به‌او پاسخ می‌دهیم: «نه، ما با مرگ پیمان بسته‌ایم.»[1]

چند روز بعد وی دوباره مجبور شد که ضعف شورا را به‌رخ آن بکشد و از آن بخواهد که از به‌کرسی‌نشاندن موضوع هشت ساعت کار در روز چشم‌بپوشد: کارفرمایان با اخراج بیش از صد هزار کارگر واکنش نشان‌داده‌بودند. در شورا اختلاف عقیده پیدا شد؛ اقلیتی خواستار اعتصابی عمومی بود؛ ولی تروتسکی، که از حمایت کارگران صنایع فلزی برخوردار بود، برنده شد. مسأله این بود که این نشانه‌های ضعف، که از زودجوشی توده ناشی می‌شد، اغلب پدیدار می‌گردید. حیرت‌انگیز فقط این بود که ضعف شورا نتایج فاجعه‌آسا ببارنمی‌آورد، خاصه آنکه در نظر آوریم که طراحی که در رأس شورا قرارداشت جوانی بود که هرگز یک جنبش توده‌ای به‌این عظمت را رهبری نکرده، یا حتی در آن سهیم نشده‌بود. هنگامی که همهٔ نارساییهایی را در نظر آوریم که این انقلاب در زیر آنها جان می‌کند، آنگاه تاکتیک شورا، مبنی بر اینکه دشمن را به‌ستوه آورد بی آنکه خود را در نبردی عمومی با او درگیر سازد، تقریباً بی‌نقص جلوه می‌کند؛ نتیجه‌هایی که شورا توانست بدست‌آورد، یعنی اقتدار خود را استوار نگاه‌دارد و از دشمن امتیازاتی بستاند، نمایان و درخور ستایشند. تازه بیست سال بعد، در طی مبارزهٔ میان استالین و تروتسکی، بر «اعتدال» تروتسکی در سال ۱۹۰۵ برچسب سرزنش‌آمیزی خورد. در طی این فاصلهٔ بیست ساله هرگز چنین سرزنشی عنوان نشده‌بود؛ بلشویکها، برعکس، در

۱. این گفتار در شمارهٔ ۷ نشریهٔ ایزوستیا، ۷ نوامبر ۱۹۰۵، انتشار یافت؛ *Sochinenya,* vol. ii, book 1, pp. 290-3.

اعمال شورا فصل غرورآمیزی در گاهنامهٔ انقلاب می‌دیدند.[1] بلشویکها هرگز راه دیگری به‌شورا پیشنهاد نکرده، و حتی سخنی از آن به‌میان نیاورده‌بودند. در ادبیات سیاسیی که به‌این موضوع اختصاص دارد، ناکامیابی انقلاب ۱۹۰۵ همواره به‌شرایط عمومی و «عینی» نسبت داده‌می‌شد که در کشور وجودداشت و هرگز اشتباههای یک رهبر، و از همه کمتر تروتسکی را، موجب آن نمی‌دانستند.[2]

شورا با سرعتی چنان نفس‌گیر به‌صورت کانون اصلی انقلاب درآمد که گروهها و دسته‌ها نتوانستند دربارهٔ اهمیت آن تعمق کنند یا فرصت آن بیابند که خود را با این نهاد تازه تطبیق دهند. تا حدود اواسط نوامبر سرانجام همهٔ رهبران آن از اروپای غربی بازگشته‌بودند و با حیرت و انتظار بسیار شاهد این جلسات بحث و مناظره بودند که به کنوانسیونی روسی شباهت بسیار داشت. اما اینان خود را بیشتر از آن مهاجر احساس می‌کردند که بتوانند در آن ریشه‌ای بدوانند؛ در هر حال، شورا سه یا چهار هفته پیش از رسیدن آنان تشکیل شده‌بود. باری، فقط تروتسکی بود که، به‌نام پرولتاریای پترزبورگ، در شورا به‌جانبازی و قهرمانی مهاجران سالمند ارج می‌نهاد.[3] در اوایل سال، هنگامی که وی مهاجران را بدرود گفته‌بود، آنان در وی با دیده‌ای آمیخته به‌تحسین و تحقیر می‌نگریستند، همان طور که انسان به‌بچه‌ای نابغه و استثنایی نگاه می‌کند. اکنون در وی به‌دیدهٔ احترام می‌نگریستند، رفتار مسلط او را بر کرسی خطابه می‌دیدند، و در چهره‌های زمخت و جدی کارگران مشاهده می‌کردند که حیثیت او و شمار پیروانش چه قدر افزایش یافته‌است. لوناچارسکی بیادمی‌آورد که خطوط صورت لنین، هنگامی که پس از بازگشتش در ۸ یا ۱۰ نوامبر شنید که «مرد نیرومند شورا تروتسکی است»، برای یک لحظه درهم‌رفت، ولی سپس گفت: «خوب، تروتسکی این مقام را در اثر کار خستگی‌ناپذیر و عالی خود بدست‌آورده‌است.» چهرهٔ لنین درهم‌رفت،

---

۱. باری، بلشویکها خاطرهٔ قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو را، که با رهبری اعضای گروه آنان صورت پذیرفته‌بود، با احساساتی گرمتر پروردند.

۲. در کنگرهٔ بعدی حزب هیچ اختلاف نظری بر سر تاکتیکهای شورا بروز نکرد. بنگرید به *Pyatyi Syezd RSDRP*؛ و .Sverchkov, op. cit. تنها در حدود سال ۱۹۲۶ بود که مورخان حزبی (لیادوف Lyadov و پوکروفسکی Pokrovsky) بتدریج شروع به «تجدید نظر» در این طرز فکر کردند تا آنکه استالین در کتاب *History of the C.P.S.U.; Short Course* (pp. 79-80) با صراحت نوشت که شورا، زیر نفوذ تروتسکی و دیگر منشویکها، «بر ضد فراهم‌آوردن مقدمات برای قیام» بود.

۳. بنگرید به‌خاطرات F. Mikhailov, *Pervaya Russkaya Revolutsia v Peterburge, 1905,* vol. i, p. 128؛ ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، فصل چهاردهم.

زیرا اهانتهایی که تروتسکی به‌او کرده‌بود می‌بایست در ذهنش جرقه زده‌باشد. این اهانتها دردآور بود. همین تازگیها بود که لنین بیش از همه پارووس را سرزنش کرده‌بود که چگونه با مردی چون تروتسکی، این «ناقوس توخالی»، این «یاوه‌سرا» و این «بالالایکین»[1] دمساز است. لیکن اکنون منصفانه قدر شایستگیها و دستاوردهای تروتسکی را می‌شناخت.

چنین می‌نمود که تروتسکی به‌دلیل دیگری نیز در برابر مخالفان پیشین خود حق داشت. هم لنین و هم مارتوف اینک اعتراف می‌کردند که مناقشه‌های پرشور آنان چیزی جز توفانهایی در فنجانهای مهاجران نبوده‌است. نزاع بر سر امتیازات کمیتهٔ مرکزی و شرایط عضویت در سازمان مخفی قابل توجیه بود. ولی اکنون حزب از شرایط مخفی و زیرزمینی بیرون آمده‌بود و در روز روشن فعالیت می‌کرد. اعضای آن برای نخستین‌بار می‌توانستند از حق رأی استفاده کنند و دستگاههای رهبری خود را برگزینند بی آنکه وحشتی از اخرانا داشته‌باشند. لنین کمتر از مارتوف بدین امر دلبستگی نداشت که کمیته‌ها انتخابی باشند نه انتصابی.[2] از سوی دیگر اعتقاد منشویکها به‌رسالت انقلابی طبقهٔ متوسط تزلزل پذیرفته‌بود ـ اعتقادی که بدشواری با واقعیات می‌خواند. پیروان منشویک در پترزبورگ چنان زیر تأثیر تندروی تروتسکی قرارگرفته‌بودند که رهبران مهاجر ناگزیر شدند با آن بسازند. بدین ترتیب چنین می‌نمود که همهٔ اختلافهای عقاید از میان رفته‌است؛ و پیش از آنکه سال به‌آخر رسد اتحاد دوبارهٔ دو گروه، از جمله ادغام دو کمیتهٔ مرکزی، صورت می‌پذیرد. چنین می‌نمود که متعصبانِ طرفدار انشعاب حق نداشته‌اند و حق به‌جانبِ هواخواهان اتحاد بوده‌است.[3]

نیروی شخصیت و عقاید تروتسکی در آن روزها در فراسوی مرزهای شورا و احزاب سوسیالیست احساس می‌شد. در سال ۱۹۰۶ ، هنگامی که انقلاب رو به‌افول داشت؛ میلیوکوف در برابر حملهٔ راستها چنین از خود دفاع کرد: «کسانی که اکنون حزب ما (دموکراتهای مشروطه‌خواه) را سرزنش می‌کنند که علیه توهمات انقلابی تروتسکیسم... به‌اعتراض نپرداختند... حالتی را که در آن روزها در جلسات در میان شرکت‌کنندگان دموکراتیک وجود داشت نمی‌شناسند یا نمی‌فهمند.» میلیوکوف می‌گفت کسانی که در

۱. بالالایکین Balalaykin ناقدی است طنزآمیز در آثار سالتیکوف ـ شدرین، که مثال وکیلی پرگو، حسابگر و خودپسند است. لقبی که لنین به‌تروتسکی داد در مقابل «وکیل شلخته» که تروتسکی به‌او داده‌بود.

2. Lenin, *Sochinenya,* vol. x, pp. 12-21.

3. L. Martov, *Istorya Russ. Sots. Dem.* pp. 141-51.

سال ۱۹۰۵ می‌کوشیدند علیه «توهمات تروتسکیسم» اعتراض کنند، فقط خود را بی‌اعتبار می‌کردند.[1] این نکته از آن رو بیشتر درخور توجه است که «مردم دموکراتیکی» که میلیوکوف در ذهن داشت، یعنی متخصصان هر حرفه و بازرگانان فرهیخته، با تروتسکی تماس مستقیم نداشتند. بندرت پیش می‌آمد که وی از میان تودهٔ مردم در شورا، به‌محیطهای بورژوایی برود؛ و اگر هم می‌رفت، تنها به‌عنوان نمایندهٔ شورا به‌این کار می‌پرداخت. تروتسکی، در یادداشتهایی از سال ۱۹۰۵، می‌نویسد که چگونه، در طی اعتصاب ماه نوامبر، به‌خانهٔ بارونس اوکسکول فون هیلدبرانت[2] وارد شد تا در آنجا در یک جلسهٔ مهم سیاسی شرکت کند. «نوکر منتظر ماند تا کارت ویزیت مرا برای معرفی بگیرد، ولی، وای بر من، انسانی که از نام مستعار استفاده می‌کند چه کارت ویزیتی می‌تواند داشته‌باشد؟... در اتاق پذیرایی نخست یک دانشجو، سپس یک معلم تندرو دانشگاه، آنگاه سردبیر مجله‌ای "معتبر"، و سرانجام خود بارونس وارد شدند. ظاهراً آنان منتظر شخصیتی هراس‌انگیز از سوی کارگران بودند.» به‌هر حال، تروتسکی در این سال توفانی چنان بورژوامآب و خوب لباس می‌پوشید که باعث ناراحتی چند تن از دوستان سوسیالیست او شد.[3] باری، این فرصت به‌میهمانان بارونس داده‌نشد که با یک عوام‌فریب زبر و زمخت انقلابی آشنایی حاصل کنند. «من نام خود را گفتم و آنگاه مرا به‌مؤدبانه‌ترین وجه به‌اتاق راهنمایی کردند. هنگامی که پرده را کنار زدم، جمعیتی شصت یا هفتاد نفری دیدم... در یک سو، سی نظامی بلندپایه، و در میانشان افسران گارد مزین به‌نشانها، و در سوی دیگر، خانمها نشسته‌بودند. در قسمت جلو تنی چند از مردان، یعنی روشنفکران لیبرال، با فراک سیاه نشسته‌بودند.» پتر استرووه، مارکسیست سابق، با حرارت خطاب به‌افسران گارد می‌گفت که از بیانیهٔ اکتبر تزار در برابر حمله‌های چپ و راست دفاع کنند؛ و تروتسکی، هنگامی که این سخنان را می‌شنید، به‌یاد جمله‌هایی افتاد که استرووه فقط هفت سال پیش نوشته‌بود: «هر قدر که به‌طرف شرق اروپا جلوتر می‌رویم، به‌همان اندازه رفتار سیاسی بورژوازی بنده‌وارتر، بزدلانه‌تر، و وقیحانه‌تر می‌گردد.» سپس نوبت تروتسکی رسید که خطاب به‌افسران سخن گوید. وی به‌آنان گفت که طبقهٔ کارگر، و به‌همراه آنان خود آزادی، غیرمسلح بوده‌اند. و آنان یعنی افسران، کلیدهای انبارهای اسلحهٔ ملت را در دست دارند. و وظیفهٔ آنان است که در

1. P. Miliukov, *Kak Proshli vo Vybory Vtoroyu Gos. Dumu*, pp. 91-2.
2. Baroness Uexküll von Hildebrandt
3. A. Lunacharsky, *Revolutsionnye Siluety*; A. Ziv, op. cit., pp. 50-2.

لحظهٔ تصمیم این کلیدها را به‌صاحبان برحق آنها، یعنی مردم، بسپارند.[1] اینکه افسران بلندپایهٔ گارد اصولاً چنین سخنرانیی را می‌شنیدند، خود حکایت از عدم تعادل سیاسی می‌کرد. خطابی که تروتسکی به‌آنان کرد، لابد به‌نظرشان چون شوخی نومیدانه‌ای آمد. اگر قراربود که هرم حکومت تزاری فروریزد، این کار بایست از قاعده انجام گیرد نه از رأس.

وی از این جلسه‌ها به‌ادارهٔ روزنامه‌ها می‌شتافت، زیرا ـ تنها یا با دیگران ـ امور تحریری سه روزنامه را می‌گرداند. \ایزوستیا\ که متعلق به‌شورا بود، به‌طور متناوب چاپ می‌شد، و کار بدون دوز و کلکهای ساده‌لوحانه نمی‌گذشت. هر شماره‌ای در چاپخانهٔ روزنامه‌ای دست راستی و تندرو حروفچینی می‌شد، و برای تحقق این منظور گروهی ضربتی از شورا به‌چاپخانهٔ مربوط می‌ریخت و آن را ضبط می‌کرد. از این گذشته، تروتسکی، به‌یاری پاروس، که به‌پترزبورگ آمده‌بود، کوشید روزنامهٔ لیبرالی به‌نام روسکایا گازتا[2] (روزنامهٔ روسی) را بدست گیرد و آن را به‌روزنامه‌ای عامه‌فهم با گرایش به‌سوسیالیسم نظامی مبدل سازد. کمی بعد، به‌یاری مارتوف و پاروس، روزنامهٔ ناچالو[3] (آغاز) را بنیاد نهاد، که اسماً ارگان منشویسم بود. در حقیقت، ناچالو اصولاً روزنامهٔ تروتسکی بود، زیرا وی در اینجا شرایطش را به‌منشویکها املا می‌کرد: روزنامه باید نظریهٔ او وپاروس را دربارهٔ «انقلاب مداوم» تبلیغ کند؛ و نمی‌خواست تن به‌خواستهای دموکراتهای مشروطه‌خواه (لیبرالها) بدهد.مارتوف به‌آکسلروت نوشت: «ما باید باتبلیغ اندیشه‌ای بسیار خطرناک بسازیم، بی آنکه بتوانیم به‌نوبهٔ خود انتقادی بکنیم.»[4] در میان همکاران این نشریه، نامهای بزرگ سوسیالیسم اروپایی دیده‌می‌شدند: ویکتورآدلر، آوگوست‌ببل[5]، کارل کاوتسکی، روزالوکسمبورک، فرانتس مرینگ، کلارا زتکین[6].تروتسکی این خرسندی را نیز بدست‌آورد که در میان همکاران ناچالو به‌پلخانوف نیز خوشامد گوید، همان پلخانوفی که یک سال پیش «اخلاقاً منزجر» بود از اینکه در کنارتروتسکی در\ایسکرا\کار کند. روزنامه‌های‌تروتسکی بمراتب کامیابتر از نووایا ژیزن[7]، روزنامهٔ بلشویکی، بودند که به‌وسیلهٔ‌لنین،گورکی، لوناچارسکی وبوگدانوف گردانده‌می‌شد. اگر به‌دوره‌های قدیمی این روزنامه نگاه کنیم و به‌مقایسه بپردازیم، از این بابت شگفت‌زده نخواهیم‌شد: روزنامه‌های‌تروتسکی جنب و جوش بیشتری

1. L. Trotsky, *Sochinenya*, vol. ii, book 2, p. 73. 2. *Russkaya Gazeta* 3. *Nachalo*
4. *Pisma Axelroda i Martova*, pp. 145-6. 5. August Bebel 6. Klara Zetkin
7. *Novaya Zhizn*

داشتند.[1] این روزنامه‌ها، به‌رغم همهٔ رقابتهای حرفه‌ای، متقابلاً از یکدیگر حمایت می‌کردند و مشترکاً در پشت شورا قرارداشتند.

. . . .

مقدر بود که دورهٔ شکوفایی آزادی پابرهنگان، که شورا و احزاب سوسیالیست و مطبوعات در برابر چشم همگان از آن برخوردار بودند، نابهنگام بپایان‌رسد. حکومت توانست طغیانهایی راکه جای‌جای در ارتش روی‌داده‌بود سرکوب کند. در طبقهٔ کارگر، از یک سو، پیامدهای فرسایش نمایان شد، و، از سوی دیگر، غیرتش برای دست‌بردن به‌اسلحه می‌جنبید. کنت ویته دوباره سانسور مطبوعات را برقرارکرد. شورا مقاومت کرد. تروتسکی شعار داد: «از سخن آزاد دفاع کنید! سخن آزاد برای کارگران در حکم نان و هوا است. حکومت از این امر هراسناک است، همان طور که انسان از چاقویی صیقل‌خورده هراسناک است.»[2] ضربهٔ بعدی بر خود شورا وارد آمد. در ۲۲ نوامبر خروستالیف ـ نوسار و چند رهبر دیگر بازداشت شدند. حکومت منتظر شد ببیند شورا چه می‌کند. شورا دوباره در مخمصهٔ آشنا قرارگرفت. انقلابیان اجتماعی بر انتقامجویی از وزیران تزار اصرار می‌ورزیدند. دیگران ترجیح می‌دادند که با برگذاری یک اعتصاب عمومی پاسخ بدهند. سوسیال ـ دموکراتها، بر حسب اصول، مخالف انتقامجوییهای تروریستی بودند؛ و برای دعوت به‌اعتصاب عمومی دیگری جانب احتیاط پیش می‌گرفتند. بار دیگر قرعه به‌نام تروتسکیِ پرجنب و جوش افتاد که از اندیشه‌گری خونسردانه جانبداری کند و زورآزمایی تعیین‌کنندهٔ نهایی را بار دیگر بتعویق‌افکند. وی پیشنهاد کرد که «شورای نمایندگان کارگران، موقتاً رئیس تازه‌ای برگزینند و خود را همچنان برای قیام مسلحانه آماده سازد.» شورا توصیهٔ تروتسکی را پذیرفت و یک هیأت رئیسهٔ سه نفری مرکب از یانوفسکی (اسم مستعار تروتسکی)، اسورچکوف، و زلیدنیف برگزید. تدارک برای قیامی که تروتسکی از آن سخن می‌گفت هنوز از مراحل بسیار ابتدایی فراتر نرفته‌بود: دو نماینده اعزام شده‌بودند تا با شوراها در شهرستانها تماس بگیرند. پول هم برای قیام وجود نداشت. حکومت مصمم بود که به‌شورا برای تدارکهای بعدی فرصت ندهد. دیری

---

۱. خود لنین بعدها به‌این امر اذعان کرد. در ماه مه ۱۹۱۷، حتی پیش از آنکه تروتسکی به‌حزب بلشویک بپیوندد، لنین پیشنهاد کرد که تروتسکی به‌سردبیری روزنامهٔ عمومی بلشویکها منصوب شود؛ و از کیفیت عالی روزنامهٔ روسی تروتسکی در ۱۹۰۵ یادکرد. اما پیشنهاد لنین رد شد. *Krasnaya Letopis,* no. 3 (14), 1923.

2. *Russkaya Gazeta,* 17 November; L. Trostky, *Sochinenya,* vol. ii, book 2, pp. 301-3

نکشید که یک گروه پلیس در برابر «کانون آزاد اقتصاد» قرارگرفت که شورا جلسات خود را در آنجا تشکیل می‌داد.

روشن بود که عمر شورا بسررسیده‌است و فعالیت آن دیگر فقط جنبهٔ نمایشی دارد. برنامهٔ کار این بود که اصول و روشهای انقلاب به‌نحوی مؤثر در مردم رسوخ کنند. تروتسکی، هنگامی که به‌شورا پیشنهاد کرد که از خواست هشت ساعت کار در روز چشم‌بپوشد، گفت: «ما هشت ساعت کار در روز را برای کارگران بدست‌نیاورده‌ایم، اما موفق شده‌ایم که کارگران را برای هشت ساعت کار در روز به‌سوی خود جلب کنیم.» و راستی را نیز که خواستِ هشت ساعت کار در روز تا چندی پیش از آن برای کارگران روسیه، و حتی اروپای غربی، امری غیرواقعی می‌نمود. لیکن این خواست از آن زمان تا سال ۱۹۱۷ در رأس خواستهای کارگران روس قرارداشت. به‌همین گونه سرنوشت تروتسکی در سال ۱۹۰۵ این بود که در هیچ قیام کارگری پیروز نشود اما موفق گردد که کارگران را برای قیام آماده سازد. وی در فرصتهای گوناگون توضیح می‌داد که چرا اعتصاب عمومی، که برخی کسان آن را وسیله‌ای معجزه‌آسا برای برافکندن حکومت تزاری می‌انگارند، نمی‌تواند تغییری بنیادی در جامعه ایجاد کند مگر آنکه اعتصاب به‌قیام منتهی گردد؛ همچنین می‌گفت که برای تضمین پیروزی قیام چه چیزهایی ضروری است. او این سخنان را بر نیمکت متهمان نیز اظهار می‌داشت؛ و حوادث ماهها و سالهای آینده هم سبب گردید که توجه لازم به‌آنها معطوف گردد. کسانی که انقلاب را توطئه‌چینی هوشمندانه‌ای بینگارند و جریان درازآهنگ انباشته‌شدن رنجها، تجربه‌ها، و اندیشه‌های تاکتیکی در ذهن مردم را در پس آن توطئه نبینند، به‌این آموزش و پرورش انقلابی وقعی نخواهندنهاد؛ آنان قطعنامه‌های شورا برای قیام را نیز تهدیدهایی توخالی خواهنددانست، که در کوتاه‌مدت ممکن است چنین نیز بوده‌باشد. لیکن آزمون روشهای تروتسکی و روشهای شورا به‌آینده وابسته بود. انقلاب فوریهٔ ۱۹۱۷ می‌بایست اندیشه‌ای را تحقق بخشد که از ۱۹۰۵ به‌میراث رسیده‌بود. نخستین حرکت آن آمیزه‌ای بود از اعتصاب عمومی و قیام مسلحانه، که کامیابی آن بر همان کارگران پترزبورگ ــ و فرزندان آنها ــ روا شد که تروتسکی در سال ۱۹۰۵ برایشان سخنرانی کرده‌بود.

آخرین حرکت شورا این بود که تزار را از حیث مالی زیر فشار قراردهد. شورا مردم را فراخواند که از پرداخت مالیات خودداری کنند؛ فقط سکهٔ طلا بپذیرند نه اسکناس؛ و

سپرده‌های خود را از بانکها بیرون بکشند.[1] در «بیانیهٔ‌مالی»، که به‌وسیلهٔ پارووس نوشته‌شد، فساد اداری، ورشکستگی مالی، ترازنامه‌های تقلبی، و، پیش از همه، خصلت غاصبانهٔ حکومت برملا گردید. «ترس از ممیزی مردم، که ورشکستگی مالی حکومت را به‌همهٔ جهانیان اعلام خواهدداشت، حکومت را بر آن می‌دارد که فکر تشکیل مجلسی مردمی را به‌یک سو نهد.... حکومت هرگز از اعتماد مردم برخوردار نبوده‌است و قدرت خویش را از آنان نستانده‌است. حکومت اکنون کشور را چون سرزمینی بیگانه اداره می‌کند.» در این بیانیه آمده‌بود که مردمِ روسیه بدهیهای تزار را نخواهندپرداخت، و این هشداری بود که روزی حکومت شوروی به‌یاد بستانکاران اروپای غربی و تزارهای آنها آورد. برهانهای اخلاقی و سیاسی بیانیه لحن اقناع‌کننده‌ای داشت، لیکن این تحریم از حیث خط مشی عملی فقط به‌تسریع دعوایی کمک می‌کرد که شورا مایل بود آن را بتعویق‌افکند. هر دو طرف این نکته را ـ نه بدون دلیل ـ جانشینی برای قیام می‌دانستند. شورا صرفاً بدان سبب این راه را پیمود که نمی‌توانست از عهدهٔ قیام مسلحانه برآید. در بیانیه آمده‌بود که «فقط یک چاره،... یک راه، وجود دارد تا بتوان حکومت را سرنگون کرد، و آن بستن راههای... درآمد است»، و این امر آشکارا متضاد با این سخن بود که اغلب اعلام شده‌بود و دلالت بر آن داشت که «یگانه راه» برای برافکندن حکومت تزاری قیام مسلحانه است. از سوی دیگر، حکومت شاید از خودداری مردم در پرداخت مالیات همان قدر لطمه می‌دید که از قیام. از این رو می‌بایست در همان لحظه دست به‌عمل بزند.[2]

در بعد از ظهر سوم دسامبر تروتسکی ریاست یکی از جلسه‌های هیأت اجرایی را بر عهده داشت که قراربود دستور جلسهٔ عمومی آینده را تعیین کند. وی دربارهٔ تازه‌ترین اقدامات حکومت گزارش داد: استانداران اختیار یافته‌اند که حکومت نظامی اعلام کنند؛ در پاره‌ای جاها هم اکنون چنین کرده‌اند؛ اعتصاب‌کنندگان تهدید به‌مجازاتهای سنگین شده‌اند؛ روزنامه‌هایی که «بیانیهٔ مالی» را چاپ کرده‌اند توقیف شده‌اند؛ وزیر کشور

۱. منشأ ابتکار این تحریم، شورا نبود بلکه سازمان معتدلتری بود به‌نام «مجمع دهقانان سراسر روسیه»، که شورا همکاری نزدیک با آن داشت. بیانیهٔ مالی را این سازمانها امضاء کرده‌بودند: شورا، «مجمع دهقانی سراسری روسیه» که هر دو گروه وابسته به‌حزب سوسیال ـ دموکراتیک بودند، حزب انقلابیِ اجتماعی، و حزب سوسیالیست لهستان.

۲. هفت ماه بعد، هنگامی که تزار، پس از شکست سوسیالیستها، تصمیم گرفت که حسابش را با لیبرالها تصفیه کند و دومین دوما را، که لیبرالها در آن تسلط داشتند، از هم بپاشد، لیبرالها نیز در بیانیهٔ معروف خود به‌نام «بیانیهٔ ویبورگ» نوعی تحریم مالی را اعلام کردند. شرایط آنان تقریباً همان شرایطی بود که شورا در تحریم خود بیان کرده‌بود، و به‌همان اندازه بی‌نتیجه. بیانیهٔ ویبورگ نیز از مردم خواسته‌بود که از فرستادن سرباز جدید به‌ارتش تزار خودداری کنند.

ممنوعیت دوبارهٔ احزاب سوسیالیستی و بازداشت رهبران آنها را تدارک می‌بینند. این بار بلشویکها و منشویکها، هر دو، پیشنهاد اعتصاب عمومی کردند؛ در گرماگرم جر و بحث خبر رسید که گویا پلیس آهنگ حمله به‌شورا را دارد. هیأت اجرایی بر آن شد که کارش را ادامه دهد، اما چند عضو را به‌بیرون فرستاد تا، در صورت بازداشت اعضای شورا، اینان بتوانند به‌نام آن عمل کنند. کسانی که بدین گونه انتخاب شده‌بودند رفتند، اما دوباره برگشتند: ساختمان به‌وسیلهٔ گارد، قزاقها، ژاندارمری، و پلیس محاصره شده‌بود. هیأت اجرایی به‌اتفاق آراء تصمیم گرفت که بماند، اما به‌علت نابرابری نیروها دست به‌مقاومت مسلحانه نزند. سپس تبادل نظر ادامه یافت. صدای چکمه‌ها و به‌هم‌سائیدن شمشیرها نزدیکتر می‌شد. از تالار همکف، آنجا که نمایندگان برای مجمع عمومی اجتماع کرده‌بودند، خشمگینانه صدای اعتراض برخاست. تروتسکی از یک بالکن با صدای بلند خطاب به‌نمایندگان گفت: «رفقا، مقاومت نکنید. ما از هم اکنون اعلام می‌کنیم که فقط یک عامل محرک حرفه‌ای یا یک مأمور پلیس تیر شلیک خواهدکرد!» وی به‌نمایندگان دستور داد که ماشهٔ تپانچه‌ها را پیش ازتحویل‌دادن به‌پلیس بشکنند. سپس دوباره در صندلی ریاست هیأت اجرایی جای گرفت.

سخنگوی یکی از اتحادیه‌های کارگری تازه داشت اعلام می‌کرد که اتحادیهٔ او به‌اعتصاب عمومی خواهدپیوست که دسته‌ای از سربازان و پلیسها راهروها را محاصره کردند. یکی از افسران پلیس وارد تالاری شد که هیأت اجرایی در آن جلسه داشت، و حکم بازداشت را خواند. اکنون مسأله فقط بر سر این بود که شورا ناتوانی و خفت خود را با وقار تحمل کند. مقاومت جایز نبود. اما آیا آنها می‌بایست سربزیر و اندوهگین و بی هیچ نشانه‌ای از سرکشی تسلیم شوند؟ تروتسکی، با غرور و همچنین احساسی که برای تأثیرگذاریهای دراماتیک داشت، مرد این بازی مسکینانه و اندوهبار نبود. لیکن چون نمی‌توانست کار را به‌مقاومت جدی و تمرد بکشاند، چاره‌ای جز آن نداشت که این موقعیت غم‌انگیز را با طنز و شوخی برگذار کند. و بدین ترتیب آخرین صحنهٔ این نمایش را به‌فکاهه‌ای خنده‌دار که دلیرانه اجرا شد مبدل ساخت. هنگامی که افسر پلیس در برابر کمیتهٔ اجرایی شروع به‌خواندن حکم بازداشت کرد، تروتسکی بتندی کلام او را برید: «خواهش می‌کنم کلام سخنران را قطع نکنید. اگر می‌خواهید صحبت کنید، باید اسمتان را به‌من بگویید و آنگاه من از حاضران خواهم‌پرسید که آیا میل دارند حرف شما را بشنوند.»

افسر مبهوت که نمی‌دانست دارند مسخره‌اش می‌کنند یا آنکه پای مقاومت مسلحانه در میان است، منتظر ماند تا نمایندهٔ سندیکا کلامش را بپایان‌برساند. سپس تروتسکی با حالتی ظاهراً جدی از هیأت اجرایی پرسید که آیا می‌تواند «به‌خاطر یک اطلاعیه» رشتهٔ کلام را به‌دست آن افسر بسپارد. افسر حکم بازداشت را خواند، و تروتسکی پیشنهاد کرد که هیأت اجرایی رسید این دستور را اعلام کند و آن را جزو دستور جلسهٔ بعدی قراردهد. سخنران بعدی از جا برخاست.

افسر پلیس که در اثر این رفتار بی‌سابقه دست و پایش را کاملاً گم کرده‌بود، با لکنت گفت: «معذرت می‌خواهم» و رو به‌تروتسکی کرد، گویی که از وی یاری می‌طلبید.

تروتسکی با لحن شدید به‌وی گفت: «خواهش می‌کنم وارد کلام او نشوید. شما حرفتان را زده‌اید؛ حکم را خوانده‌اید؛ ما هم آن را تصدیق کرده‌ایم. آیا اعضای جلسه مایلند گفت و گوی بیشتری با پلیس داشته‌باشند؟»

«نه!»

«پس خواهش می‌کنم تالار را ترک گویید.»

افسر برگشت، چند کلمه زیر زبان گفت و بیرون رفت. تروتسکی از هیأت اجرایی خواست که همهٔ اسناد را نابود کنند و خود را به‌پلیس نشناسانند. می‌شد شنید که چگونه در تالار ماشهٔ تپانچه‌ها شکسته‌می‌شد: نمایندگان دستور تروتسکی را اجرا می‌کردند.

افسر پلیس، این بار با یک دسته سرباز، وارد شد. یکی از اعضای کمیتهٔ اجرایی برخاست و برای سربازان سخنرانی کرد: گفت که تزار در این لحظه قولی را که در بیانیهٔ اکتبر داده‌بود شکسته‌است؛ و شما سربازان، می‌گذارید که از شما به‌عنوان حربه‌ای علیه مردم استفاده کنند. افسر، که از تأثیر این سخنان بیمناک شده‌بود، سربازان را دوباره بسرعت به‌راهرو برد و در را پشت سر آنها بست. سخنران با صدای بلند گفت: «حتی از پشت درهای بسته ندای برادرانهٔ کارگران به‌گوش سربازان خواهدرسید.»

سرانجام یک گروه نیرومند پلیس وارد شد، و تروتسکی اعلام کرد: «جلسهٔ کمیتهٔ اجرایی بپایان‌رسید.»

بدین ترتیب پس از پنجاه روز حماسهٔ نخستین شورای تاریخ پایان گرفت.[1]

---

1. Sverchkov, *Na Zarie Revolutsii*, pp. 163-5; L. Trotsky, *Die Russische Revolution 1905*, pp. 177-9. Some material for this chapter has been derived *inter alia* from V. Voitinsky, *Gody Pobied i Porazhenii*, book 1, pp. 184, 222-3 and *passim;* Garvi, *Vispominanya Sotsial Demokrata;* and S. Yu. Witte, *Vospominanya*, vol. ii.

۶
«انقلاب مداوم»

انحلال شورا حادثه‌ای سیاسی بود دارای اهمیتی درجهٔ اول؛ و سخنگوی اصلی شورا زندانی مهم دولت بشمارمی‌آمد. فضا هنوز آکنده از ابهام سیاسی بود. اعضای شورا، که نخست در کرستی[1] و سپس در قلعهٔ پتر ـ پول بازداشت شدند، از همهٔ مزایا برخوردار بودند. آنان اسماً در زندان انفرادی بودند؛ اما چون درِ سلولها قفل نبود، می‌توانستند به‌دیدار یکدیگر بروند، در حیاط گردش کنند، کتاب دریافت دارند، و عمیقاً به‌فعالیت سیاسی بپردازند بی آنکه احتیاط چندانی نشان‌دهند.[۲]

در آغاز هنوز معلوم نبود که حکومت، که خود را برای ضربه‌زدن به‌شورا آماده کرده‌بود، ضربه را متوجه خود نکرده‌باشد. پترزبورگ با اعتصابی اعتراض‌آمیز واکنش نشان‌داد، و در مسکو اعتصابی عمومی درگرفت که به‌یک نبرد ده روزهٔ خیابانی انجامید. حتی هنگامی که قیام در مسکو سرکوب شد، چنین می‌نمود که انقلاب هنوز تماماً مغلوب نگردیده‌است. در ماههای دسامبر و ژانویه در سیبری، در ایالتهای بالتیک، و قفقاز شورشهایی درگرفت که برای نیروهای ضدشورش اسباب دردسر فراوان شد. در ماه مارس، اولین انتخابات دوما، که سوسیالیستها آن را تحریم کرده‌بودند، ضربه‌ای برای حکومت، و توفیقی چشمگیر برای دموکراتهای مشروطه‌خواه، بود. هنوز مورد تردید بود که اصولاً محاکمه‌ای علیه شورا برگذار خواهدشد. به‌هر حال، مقامات شتابی برای تعیین تاریخ محاکمه نداشتند. سرانجام بر آن شدند که دادرسی را در ۱۲ ژوئن ۱۹۰۶ آغاز کنند.

---

1. Kresty

۲. انضباط معمولی زندان بقدری سست بود که روزا لوکسمبورک، که خود از زندانی در ورشو آزاد شده‌بود، توانست در قلعهٔ پتر ـ پول «محرمانه» با پارووس و دویچ ملاقات کند. بنظرنمی‌رسد که او در این موقع تروتسکی را دیده‌باشد.

لیکن در تابستان تزار اعتماد به‌نفس دوباره‌ای بدست‌آورد؛ ویتهٔ نیمه‌لیبرال را برکنار کرد، به‌مذاکراتی که برای تشکیل یک وزارتخانهٔ دموکراتیک مشروطه‌خواه در جریان بود پایان داد، دوما را منحل کرد، و استولیپین[1] را به‌نخست‌وزیری گمارد. در داخل دستگاه دولتی، دادرسی به‌صورت یک زورآزمایی درآمد؛ و پس از آنکه چند بار بتعویق‌افتاد، سرانجام به‌اواخر سپتامبر موکول شد. هواخواهان حکومت خودکامگیِ تمام‌عیار، می‌خواستند از این دادرسی سود برگیرند تا به‌تزار ثابت کنند که سیاست ضعیف ویته تاج و تخت را به‌مخاطره افکنده‌بود. نیمه‌لیبرالهای حکومت هدفی درست مغایر این نظر داشتند، و می‌کوشیدند ثابت کنند که تحریکات مرتجعان موجب شده‌است که خط مشی بیانیهٔ اکتبر درهم‌بپاشد.

در این اثنا زندانیان خود را بدقت برای دفاع آماده می‌کردند. نخست دربارهٔ روشی که می‌بایست در دادگاه در پیش گرفته‌شود اختلاف عقیده وجود داشت. مارتوف از طرف کمیتهٔ مرکزی منشویکی (که تقریباً آماده بود که از موجودیت جداگانهٔ خود چشم‌بپوشد) به‌زندانیان نوشت که در دفاع از خود اندازه نگاه‌دارند، بر بیانیهٔ اکتبر تکیه کنند، و به‌دادگاه ثابت کنند که شورا در چهارچوب اختیاراتی که بیانیه بدان داده عمل کرده‌است. شورا بویژه باید این اتهام را که قصد قیام مسلحانه داشته‌است رد کند. تروتسکی برآشفته این اندرز را رد کرد. وی به‌وسیلهٔ وکیل مدافعش مخفیانه پاسخی به‌بیرون فرستاد که در آن ابراز «شگفتی بسیار» کرده‌بود: «هیچ یک از متهمان چنین موضعی نخواهدگرفت. برنامهٔ بیانیهٔ اکتبر هرگز برنامهٔ شورا نبوده‌است.» شورا از موضع جمهوریخواهانه‌اش با وعده‌های تزار با حسن نیت برخورد کرده‌بود. «اشتباه سیاسی وخیمی» از طرف کمیتهٔ مرکزی می‌بود اگر به‌متهمان توصیه می‌کرد که خود را از قیام کنار بکشند. تمامی آنچه آنان می‌توانند و می‌باید در دادگاه انکار کنند این ادعا است که آنان در تدارک فنی و عملی برای قیام شرکت کرده‌اند؛ لیکن آنان باید مسؤولیت تدارک سیاسی آن را بر عهده گیرند.

این نامه، که با شتاب و در حالی نوشته شده‌بود که وکیل مدافع برای بیرون‌بردن قاچاق آن در انتظار بود، پاسخی خشمگینانه و انفجارآمیز به‌یک اهانت بود. تروتسکی نوشت که مردان شورا باید اصول خود را بیان کنند، انگیزه‌های خود را توضیح دهند، و هدفهایشان را آشکار سازند؛ آنان، به‌جای دفاع از خود، باید نیمکت متهمان را به‌یک

1. Stolypin

کرسی سیاسی مبدل سازند.[۱] تروتسکی در این طرز فکر خود مورد حمایت کمیتهٔ مرکزی بلشویک بود؛ تروتسکی، چنانکه دوست قدیمی وی زیف ـ که همبند او نیز بود ـ می‌نویسد، احتمالاً به‌همین دلیل «با بلشویکها، که از حیث معنوی با آنان نزدیک بود، همدلی می‌کرد، حال آنکه انزجار خود را از منشویکها هر چند که خود به‌سازمان آنها تعلق داشت، پنهان نمی‌ساخت.»[۲] باری تروتسکی موفق شد که همهٔ متهمان را قانع سازد که موضع اعتراض‌آمیز واحدی اختیار کنند؛ و همه با نامه‌ای که او به‌کمیتهٔ مرکزی منشویک نوشته‌بود کاملاً موافقت کردند. تنها ناسازگاری از خروستالیف ـ نوسار، نخستین رئیس شورا، سر زد، که در بازجویی مقدماتی دودوزه بازی کرد. زندانیان او را تهدید کردند که، به‌هنگام محاکمه، در برابر افکار عمومی داغ خیانت به‌وی خواهندزد. لیکن تروتسکی، به‌رغم برخوردهایی که با خروستالیف داشت، بر آن بود که از رسواییهایی که از تأثیر سیاسی دادرسی می‌کاست بپرهیزد. وی توانست خروستالیف را بر آن دارد که در دادگاه کرداری شبیه دیگران پیشه سازد، و در عوض قول داد که پرده از کارهایش برداشته نخواهدشد. سپس متهمان اصلی دربارهٔ نقش خود در دادگاه توافق کردند: قرارشد خروستالیف دربارهٔ فعالیت شورا در زمان ریاست خود گزارش دهد؛ اسورچکوف دربارهٔ آخرین روزهای شورا سخن گوید؛ کنونیانتس طرز فکر حزب سوسیال ـ دموکراتیک را توضیح دهد، و آوکسنتیف طرز فکر انقلابیان اجتماعی را. خطرناکترین موضوع بر عهدهٔ تروتسکی گذارده‌شد: قیام مسلحانه.

وی پس از آنکه این امور را روبراه ساخت، به‌خواندن و نوشتن پرداخت. حتی دادرسی مقدماتی، که به‌وسیلهٔ ژنرال ایوانوف[۳] انجام شد، نتوانست تعادل فکری او را بر هم زند: از هر گونه اقراری خودداری کرد و این حق را برای خود محفوظ داشت که همهٔ مطالبش را در دادگاه علنی اظهار کند. اسورچکوف می‌نویسد: «سلول زندان تروتسکی اندکی بعد به‌نوعی کتابخانه مبدل شد. همهٔ کتابهای تازهٔ نسبتاً مهم را برای او می‌آوردند؛ آنها را می‌خواند و تمامی روز، از بام تا شام، سرگرم کارهای ادبی بود. به‌ما می‌گفت: حالم بسیار عالی است؛ نشسته‌ام، کار می‌کنم، و مطمئنم که کسی نمی‌تواند بازداشتم کند. باید اقرار کنید که این امر در روسیهٔ تزاری احساسی کاملاً غیرعادی است.»[۴] زیف توصیف

---

۱. نامهٔ تروتسکی به‌مارتوف بعداً، هنگامی که مارتوف دستگیر شد، به‌دست پلیس افتاد، و به‌عنوان بخشی از دلایل پیگرد ارائه گردید. این نامه در L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. ii, book 1, pp. 459 - 60 انتشار یافت؛ نیز بنگرید به op. cit., pp. 639, n. 338

2. A. Ziv, op. cit. p. 53. 3. Ivanov 4. Sverchkov, *Na Zarie Revolutsii,* p. 189.

می‌کند که تروتسکی با چه حرارتی کتابها و نوشته‌هایش را به‌دیگر زندانیان می‌داد و با چه نیروی لایزالی آنها را از لحاظ فکری به‌حرکت وامی‌داشت.

عکسی از تروتسکی در سلول، که مدتی پیش از محاکمه گرفته شده‌بود، مردی را با ظاهری خوشایند و سر و رویی «آراسته» نشان‌می‌دهد. چهرهٔ او، که خطوط آن بقاعده‌تر از واقعیت بنظرمی‌رسد و به‌یک ریش کوچک نوک‌تیز ختم می‌شود ــ و موی سرش، پرپشت و سیاه ــ بیانگر تمرکز قوای فکری و تسلط بر خویشتن است. این چهره، به‌رغم همهٔ آرامشش، بازتابی است از حرکت درونی و بازی متناوب احساس و حالات. موی سر، پیشانی گشاده، ابروهای بلند و پرپشت، عینک تیره، سبیل خوش‌تراش و چانهٔ برآمده به‌این چهره انواع زاویه‌هایی را می‌دهد که بر جنب و جوش درون او تأکید می‌کنند. زندانی، لاغر و با قامتی متوسط، لباس مشکی به‌تن دارد. لباس مشکی، یقهٔ سفید آهارزده، سردستهای سفید پیراهن که اندکی از آستین کت بیرون است، و کفشهای واکس‌خورده، نشان از برازندگی تقریباً از روی قصد دارد. تو گویی که انسان تصویر یک روشنفکر مرفه اروپایی پایان قرن نوزدهم را در برابر دارد، که در یک میهمانی رسمی حضور یافته‌باشد، و نه تصویر یک مرد انقلابی که در قلعهٔ پتر ـ پول در انتظار محاکمهٔ خویش است. فقط دیوار خالی بیرنگ و سوراخِ در نشان از زمینهٔ واقعی می‌دهند.

وی بخش بزرگی از وقتش را به‌خواندن آثار کلاسیک اروپایی می‌گذراند. «روی نیمکت دراز کشیده، این آثار را با چنان لذتی می‌خواندم که خوشخوراکها شرابی ناب را مزمزه می‌کنند یا به‌سیگاری خوش‌عطر پک می‌زنند.... در آن روزها بود که با بزرگان ادبیات فرانسه به‌زبان اصلی آشنا شدم.»[۱] این عشق به‌رومان فرانسه ــ از کلاسیک گرفته تا جدید ــ در تمامی عمر با او ماند. وی اکنون به‌فرانسوی و آلمانی احاطه داشت و هر دو زبان را بآسانی و فوق‌العاده خوب حرف می‌زد، ولی دربارهٔ امور سیاسی و اقتصادی به‌آلمانی آسانتر سخن می‌گفت و فرانسوی را به‌عنوان زبان ادبیات ترجیح می‌داد. دیگر آن روزگاری که وی در زندانهای خرسون و اودسا بزحمت راه خود را به‌سوی نظریه‌های مارکس می‌گشود سپری شده‌بود. باری، اکنون دیگر مارکسیسم را نمی‌آموخت، می‌آموزاند؛ و روح او آزادانه در پهنهٔ ادبیات اروپایی پرواز می‌کرد.

• • • • • • • • • • •

۱. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۲۱۶.

او، در آرامش سلول، دربارهٔ درسهای ماههای توفانی گذشته می‌اندیشید و نتیجه‌ها را در مقاله‌ها و جزوه‌هایی درج می‌کرد که یکی از آنها به‌نحوی استثنایی مهم از کار درآمد. تقریباً همهٔ آنچه او در طی این دوره نوشت در آثارش آمده‌است، جز یک بررسی دربارهٔ اجاره‌بهای زمین که گم شد و هرگز انتشار نیافت. وی در زندگینامه‌اش این واقعه را برای خود یک «فقدان دردناک» توصیف می‌کند. نمی‌توانیم بگوییم که این افسوس‌خوردن تا چه اندازه موجه است. وی در فهم امور اقتصادی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرده‌بود؛ لیکن اندیشهٔ انتزاعی دربارهٔ نظریه‌های اقتصادی در او به‌اندازهٔ لنین یا بوخارین[1] پرورده‌نبود، و جای تردید است که وی توانسته‌باشد دربارهٔ موضوعی چنین اختصاصی مانند نظریهٔ مارکس دربارهٔ اجاره‌بهای زمین کاری اساسی کرده‌باشد. ما می‌توانیم در این رهگذر رسالهٔ او به‌نام پتر استرووه در سیاست را، که با نام مستعار ن. تاخوتسکی[2] انتشار یافت و محبوبیت بسیار پیدا کرد، نادیده بگیریم. این کتابچه حاوی جدال دیگری علیه لیبرالیسم بود، که گزنده و هدفدار بود، لیکن چیزی اضافه بر برهانهایی که می‌شناسیم نداشت. مهمتر از این کتابی بود به‌نام تاریخ شورا، که اثری بود به‌قلم چندین نفر، که تروتسکی آن را ویراسته‌بود. اندیشهٔ نگارش این تاریخ همان لحظه‌ای به‌وی دست‌داد که درهای زندان در پشت سرش بسته‌شد؛ و خودش فصلی از این کتاب را نوشت که نقش شورا را به‌طور خلاصه بازگو می‌کند:

> روسیهٔ شهری زمینه‌ای بسیار محدود برای مبارزه بود. شورا می‌کوشید که مبارزه را در سطح کشور انجام دهد، لیکن خود پیش از همه امری در سطح پترزبورگ باقی‌ماند.... تردیدی در این باره نمی‌توان داشت که در موج بعدی انقلاب، چنین شوراهای کارگری در تمامی کشور تشکیل خواهندشد. سپس یک شورای سراسری کارگری در روسیه، که به‌وسیلهٔ کنگره‌ای ملی سازمان می‌یابد،... رهبری را بر عهده خواهدگرفت.... تاریخ تکرار نمی‌شود. شورای تازه نیازی نخواهدداشت که تجربهٔ این پنجاه روز را بار دیگر ازسربگذراند. لیکن خواهدتوانست از این پنجاه روز برنامهٔ کامل کار خود را فراهم‌آورد.... همکاری انقلابی با ارتش، دهقانان، و قشرهای پایینتر طبقات متوسط؛ برچیدن حکومت استبدادی؛ خردکردن دستگاه نظامی حکومت استبدادی؛ انحلال جزئی و تجدید سازمان جزئی ارتش؛ برچیدن پلیس و دستگاه دیوانسالاری؛ هشت ساعت کار در روز؛ مسلح‌کردن مردم و، پیش از همه، کارگران؛ تبدیل شوراها به‌ارگانهای خودمدیری انقلابی شهری؛ تشکیل شوراهای روستایی که در محل مراقب انقلاب کشاورزی باشند؛ انتخابات برای مجلس مؤسسان....

1. Bukharin 2. Takhotsky

تدوین چنین برنامه‌ای آسانتر از اجرای آن است. اما اگر پیروزی ازانِ انقلاب است، آنگاه طبقهٔ کارگر چاره‌ای ندارد جز آنکه این نقش را بر عهده گیرد. طبقهٔ کارگر کاری انقلابی خواهدکرد که جهان تاکنون نظیر آن را ندیده‌است. تاریخ این پنجاه روز صفحه‌ای درخشان در کتاب نبرد و پیروزی طبقهٔ کارگر خواهدبود.[1]

این نوشته در واقع برنامه‌ای برای ۱۹۱۷ بود. اما این آثار فقط طرحها و مقاله‌هایی مقدماتی برای اثر اصلی او به‌نام تعادل و چشم‌اندازها ـ نیروهای محرک انقلاب[2] بودند؛ که در آن دوره نوشته‌شد. بر سر اصل «تروتسکیسم» که در این اثر تدوین شد دهه‌های تمام بحثی داغ درگرفت.[3] وی کتاب خود را با فصلی دراز به‌نام «انقلاب ما» پایان داد، که مجموعه‌ای از مقاله‌ها و یادداشتهای مربوط به‌سال ۱۹۰۵ بود، و در آن شرحی موجز و گویا از نظریهٔ «انقلاب مداوم» بدست‌داد. وی نخست در پرتو تاریخ کهن روس حوادث بحرانی گذشتهٔ نزدیک را بررسی می‌کند؛ و سپس به‌موقعیت بین‌المللی می‌پردازد تا مکان انقلاب روس را در تاریخ معاصر اروپا تعیین کند؛ و، سرانجام، در خطوط کلی، تأثیری را پیش‌بینی می‌کند که انقلاب روس بر جهان، و جهان بر انقلاب روس، خواهد داشت. وی در این رهگذر استنباط خاص خود را بصراحت در خلاف جهت عقایدی بازگو می‌کند که در آن روزها در میان مارکسیستها رواج داشتند. پس از پیش‌بینیهایی که مارکس در مانیفست کمونیست کرده‌بود، یعنی پس از سال ۱۸۴۷ ، این اثر، اگر تجدید نظری در آن اصول نباشد؛ ریشه‌دارترین تدوین تازه (از اصول مارکسیسم) است. تنها به‌همین دلیل، مناسب است که شرح مفصلی از آن بدست‌داده‌شود.

مارکسیستها، به‌طور کلی، انقلاب روسیه را انقلابی بورژوایی می‌دیدند که هدف آن برافکندن حکومت تزاری و برچیدن میراث نیمه‌فئودالی آن بود. گمان می‌رفت که در روسیه، فقط پس از پایان این مرحله، جامعهٔ امروزین سرمایه‌داری صنعتی خواهد توانست بظهوررسد؛ و تنها در چنین جامعه‌ای، و فقط پس از آنکه ثروت و منابع تولیدی کشور فزونی گیرد و دامنه‌ای گسترده‌تر یابد، سوسیالیسم انقلابی به‌قدرت خواهدرسید و به‌برآورده‌ساختن خواستهای تساوی‌طلبانهٔ توده‌ها خواهدپرداخت. مارکسیستها مسلم

1. L. Trotsky, *Sochinenya*, vol. ii, book 1, p. 206.

2. *Itogi i Perspectivy – Dvizhushchie Sily Revolutsii*

۳. خلاصه و نقل قولها از تجدید چاپ این اثر (مسکو، مارس ۱۹۱۹) گرفته شده‌است. مؤلف چاپ اصلی ۱۹۰۶ را (که اکنون نایاب است) در کتابخانهٔ خود در ورشو داشت، اما در اثنای جنگ جهانی دوم آن را گم کرد. ویرایش ۱۹۱۹ تجدید چاپ صادقانه‌ای است از اصل اثر، که پیشگفتار خاصی در مقدمهٔ آن است.

فرض می‌کردند که در کشورهای کهن سرمایه‌داری مغرب‌زمین زمینه برای انقلاب سوسیالیستی فراهم‌است. آنان انتظار داشتند که سوسیالیسم در غرب پیروز شود، و شرق هنوز باید راه انقلابهای بورژوایی را بپیماید. اینها فرضهای مسلمی بودند که سوسیالیستهای اروپای غربی و بلشویکها و منشویکهای روس عموماً بدانها چسبیده بودند. در بحث و گفت و گویی که میان آنها درمی‌گرفت، مسأله بر سر این بود که کدام طبقهٔ اجتماعی، بورژوایی یا طبقهٔ کارگر، نقش رهبری را در انقلاب «بورژوایی» روس ایفا خواهدکرد.

تروتسکی در اکثر این فرضها تردید داشت. او با بلشویکها در این باره همداستان بود که بورژوازی روسیه توانایی رهبری انقلابی را ندارد، و این نقش بر عهدهٔ کارگران صنعتی است. ولی او دورتر از این می‌رفت و استدلال می‌کرد که طبقهٔ کارگر در اثر برتری سیاسی خاصی که در انقلاب دارد ناگزیر است که انقلاب روسیه را، حتی پیش از شروع قیام سوسیالیستی در غرب، از مرحلهٔ بورژوایی به‌دوران سوسیالیستی رهنمون گردد. این یک جنبه از «تداوم» انقلاب است ـ بدین معنی که ناممکن است قیام به‌مرزهای بورژوایی قناعت کند.

چه چیز روسیه را پیشاهنگ سوسیالیسم کرده‌بود؟ چرا طبقات متوسط روس نمی‌توانستند انقلاب خود را ـ همان گونه که فرانسویان در قرن هجدهم کرده‌بودند ـ باتمام‌رسانند؟ پاسخ را می‌بایست در ویژگیهای تاریخ روسیه جست. دولت روسیه ـ نیمی آسیایی و نیمی اروپایی ـ بر پایهٔ جامعه‌ای ابتدایی و تفکیک‌ناشده قرارداشت که بآهستگی رو به‌تحول می‌رفت. دولت روسیه در اثر فشار نظامی قدرتهای برتر اروپایی شکل گرفت، نه در اثر نیروهایی که ازجامعهٔ روس برآمده‌بودند. دولت روسیه از همان آغاز، هنگامی که هنوز علیه استیلای تاتارها و سپس شبیخونهای لهستان، لتونی و سوئد مبارزه می‌کرد، بیشترین کوشش را از مردم می‌خواست؛ و بخش بسیار بزرگی از تولید اجتماعی را بمصرف‌می‌رساند. در این رهگذر تشکیل طبقات ممتاز را، که خود به‌خود آهنگی آهسته داشت، آهسته‌تر می‌ساخت و آهنگ رشد نیروهای مولد را از این هم آهسته‌تر می‌کرد. لیکن دولت نیازمند سازمانی مبتنی بر سلسله‌مراتب بود، و برای تحقق‌یافتن آن می‌بایست جریان تفکیک اجتماعی را سرعت بخشد. بدین ترتیب حکومت تزاری از یک سو تکامل جامعهٔ روسیه را سد می‌کرد و از سوی دیگر به‌آن بال و پر می‌داد. بر اساس همین واقعیت بود که میلیوکوف توانست بگوید که در غرب اصناف

بودند که دولت را آفریدند، حال آنکه در روسیه اصناف موجودیت خود را مدیون دولت هستند. تروتسکی این نظر را یکجانبه می‌دانست و آن را رد می‌کرد، زیرا «قدرت دولتی نمی‌تواند گروهها و طبقات اجتماعی را بر طبق دلخواه خود بسازد». با وجود این، ابتکار زمامداران چنان شگفت‌انگیز و جامعهٔ روسیه چنان سست و بیحرکت بود که در روسیه حتی «سرمایه‌داری هم فرزند دولت بنظر می‌آمد».[1] دولت، و نه کارفرمایان خصوصی، مبانی صنعت نوین را نهاده‌بود. حتی چنین می‌نمود که زندگی فکری و معنوی روسیه نیز محصولی دولتی است. در زمانهای جدیدتر، حمایت مالی و نظامی و همچنین وامهای اروپایی، به‌حکومت تزاری امکان نوسازی دادند، و همین امر سلطهٔ حکومت بر جامعه را فزونی بخشید. لیبرالها می‌پنداشتند که این وزنهٔ بسیار سنگین دولت، انقلاب را ناممکن می‌گرداند؛ بر عکس، انقلاب را اجتناب‌ناپذیر ساخت.

یکی از پیامدهای این تحول آن بود که روسیه با یک طبقهٔ متوسط شهری بسیار ضعیف گام به‌قرن بیستم نهاد. حتی شهر هم در روسیه تازه در چند دههٔ گذشته بوجود آمده‌بود. در زمان پتر کبیر، ساکنان شهر فقط سه درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند. پس از جنگهای ناپلئون، این رقم به‌چهار و نیم درصد رسید، و حتی در پایان قرن نوزدهم از سیزده درصد فراتر نرفت. شهر کهن روسیه، برخلاف همتای اروپاییش، مرکز صنعت و بازرگانی نبود، بلکه یک واحد اداری ـ نظامی یا قلعه بود. (مسکو روستای تزار بود.) شهر روسی از این حیث به‌شهر آسیایی شباهت داشت که تولید نمی‌کرد، بلکه فقط مصرف می‌کرد. نه ثروتی می‌انباشت و نه موجب تقسیم کار می‌شد. بدین ترتیب همهٔ نارساییهای شدیدی که آب و هوای سخت و وسعت عظیم کشور برای رشد تمدن پدیدمی‌آورد وخیمتر می‌شد. سرمایه‌داری، در اواسط قرن نوزدهم، آن طبقهٔ پیشه‌ور شهری را نیافت که در غرب صنایع امروزین از آن برآمد، بلکه شیوهٔ تولید روستایی را در کلبهٔ روستایی در برابر خود یافت. این واقعیت دارای پیامد سیاسی درخور توجهی بود که پارووس متوجه آن شد؛ روسیه دارای آن طبقهٔ اجتماعی نبود که با تودهٔ انبوه پیشه‌وران شهریی که ستون فقرات طبقهٔ متوسط فرانسه را تشکیل می‌دادند و انقلاب فرانسه را امکان‌پذیر ساختند قابل مقایسه باشد. آن چهار میلیون پیشه‌وری (کوستاری) که روسیه داشت در سراسر کشور پراکنده بودند.

حتی پیشرفت صنایع جدید سهم مهمی در تقویت طبقهٔ متوسط نداشت، زیرا

1. L. Trotsky, *Itogi i Perspektivy*, p. 16.

صنعت روس اساساً با سرمایه‌گذاریهای خارجی پرورده‌شد. بورژوازی غربی، در کشورهای خود، گرد پرچم لیبرالیسم حلقه زده‌بود. ولی بورژوازی در روسیه پیش از هر چیز در اندیشهٔ امنیت سرمایه‌گذاریهایش بود که به‌مطمئنترین وجه به‌وسیلهٔ حکومتی «نیرومند»، یعنی خودکامه، صیانت می‌شد. بدین ترتیب، وزنهٔ سنگین اقتصادی دولت، ناتوانی عددی طبقات متوسط، استیلای سرمایهٔ خارجی در صنعت، و نبودن سنت بورژوایی ــ همه دست به‌دست یکدیگر دادند تا لیبرالیسم بورژوایی روسیه را در نطفه خفه کنند. لیکن صنعت جدید، که چندان موجب بهبود طبقهٔ متوسط نشد، پرولتاریا را به‌صحنه آورد. صنعت روسیه هر چه دیرتر گسترش می‌یافت، به‌همان اندازه راحت‌تر پیشرفته‌ترین شکلهای سازمانی را می‌پذیرفت که در جاهای دیگر آهسته و بزحمت پدید آمده‌بودند. چند کارخانهٔ جدیدی که روسیه داشت، از حیث عظمت و تمرکز، در اروپای غربی و حتی امریکا همتا نداشتند از این رو قدرت سیاسی پرولتاریای روسیه، یعنی تواناییش برای سازمان‌دادن به‌خود و توده‌وارعمل‌کردن، هر چه متمرکزتر شد.

این موقعیت طبقات اجتماعی متضمن تغییری بنیادی در الگوهای مألوف انقلاب بود. تاریخ انقلابهای اروپا دارای سه نقطهٔ عطف بود: ۱۷۸۹ ، ۱۸۴۸ و ۱۹۰۵ . در ۱۷۸۹ بورژوازی فرانسه، با نیرومندی و اعتماد به‌نفس، پرچمدار نبرد علیه حکومت استبدادی شد. در حقیقت، بورژوازی اغلب به‌رغم ارادهٔ خویش به‌وسیلهٔ تودهٔ ژاکوبن، یعنی «از جان گذشتگان»، به‌پیش رانده‌می‌شد. لیکن اینها تودهٔ بی‌شکل و ناهمبسته‌ای بودند که برنامهٔ منطقی و محکمی برای خود نداشتند، و می‌توانستند فقط به‌نحوی پراکنده در برابر بورژوازی ثروتمند پایداری کنند، بورژوازیی که، پس از میانپردهٔ کوتاه دیکتاتوری روبسپیر، دوباره قوی‌دست شد. در آنجا کارگران جدید صنعتی نبودند که بتوانند در میدان رهبری با بورژوازی رقابت کنند.[1]

پیش از آنکه سال ۱۸۴۸ فرارسد، کانون انقلاب بورژوایی به‌آلمان و اتریش انتقال یافته‌بود. لیکن طبقهٔ متوسط آلمان نه قدرت طبقهٔ متوسط فرانسه را داشت و نه اعتماد به‌نفس آن را. جسارتی که این طبقه برای مقابله با حکومت استبدادی لازم داشت در اثر ترس از پرولتاریایی متزلزل شد که در حال برآمدن بود. تودهٔ پابرهنهٔ سال ۱۸۴۸ دیگر یک طبقهٔ سرگردان و خشمگین پایینتر از متوسط و فقیر نبود، بلکه طبقه‌ای از کارگران کارخانه‌ها بود که راهی به‌سوی استقلال سیاسی می‌جست و با کارفرمایان مخالفتی حتی

۱. چندین سال بعد تروتسکی معتقد شد که این نظریه، که وی آن را از مارکس پذیرفته‌بود، دربارهٔ فضایل انقلابی بورژوازی فرانسه حتی در قرن هجدهم زیاده‌روی می‌کرد.

مستقیمتر می‌ورزید تا با سلطنت. با وجود این، طبقهٔ کارگر، هر چند آن قدر نیرومند بود که به‌بورژوازی ترس القاء کند، ولی هنوز ناتوانتر و بیمناکتر از آن بود که بتواند به‌رهبری ملت بپردازد. انقلاب از آن رو ناکام ماند که رهبری نداشت: بورژوازی در آن موقع خیلی ناتوان و طبقهٔ کارگر هنوز خیلی ناتوانتر از آن بود که رهبری را بر عهده گیرد.

سرانجام، در روسیهٔ سال ۱۹۰۵ ورق بکلی برگشت. انقلاب دیگر بدون رهبر نبود. بورژوازی، هم بسیار ضعیف بود و هم از طبقهٔ کارگر مرعوب شده‌بود، بدان‌سان که یارایی جنگ با خودکامگی را نداشت. این رسالت بر عهدهٔ طبقهٔ کارگر صنعتی افتاده‌بود، که بسیار نیرومندتر از همتایان خود در آلمان ۱۸۴۸ بود، و با همت تمام آخرین کلام سوسیالیسم اروپایی را به‌دل سپرده‌بود.[1]

تروتسکی از این تجزیه و تحلیل چنین نتیجه می‌گرفت که انقلاب، در صورت پیروزی، با به‌قدرت رسیدن طبقهٔ کارگر پایان خواهدیافت. «هر حزب سیاسی که شایستهٔ این نام باشد بر آن است که قدرت حکومتی را بدست‌گیرد تا دولت را به‌خدمت طبقه‌ای بگمارد که از منافع آن دفاع می‌کند.»[2] منشویکها استدلال می‌کردند که در روسیهٔ عقب‌مانده، که هنوز برای سوسیالیسم «پخته‌نبود»، کارگران باید بورژوازی را در بدست‌گرفتن قدرت یاری دهند. در عوض، تروتسکی بی‌پروا می‌گفت: «در کشوری که از حیث اقتصادی عقب مانده‌است پرولتاریا زودتر می‌تواند قدرت را بدست‌گیرد تا در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری.... انقلاب روسیه شرایطی را بوجودمی‌آورد که در آن ممکن است قدرت... پیش از آن به‌دست پرولتاریا بیفتد که سیاستمداران لیبرالیسم بورژوایی فرصت بیابند که نبوغ دولتمردانهٔ خود را به‌طور کامل نشان‌دهند.»[3] وی به ردّ استدلالهایی پرداخت که بر اساس متون شناخته‌شدهٔ مارکسیستی دربارهٔ توالی انقلابهای بورژوایی و سوسیالیستی استوار بودند: «مارکسیسم پیش از هر چیز روشی برای تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی است، نه تفسیر متون.»

منتقدان زود به‌وی خرده گرفتند که می‌خواهد روسیه را از مرحلهٔ تکامل بورژوایی «بپراند»، و سیاستی در پیش گرفته‌است که سبب می‌شود کارگران، که اقلیت کوچکی هستند، در برابر بقیهٔ ملت قرارگیرند. تروتسکی کوشید که جلو این انتقادها را بگیرد. می‌گفت که خصلت بورژوایی انقلاب روسیه را، دست کم از این حیث، انکار نمی‌کند که وظیفهٔ عاجل آن عبارت از این است که روسیه را از بار سنگین گذشتهٔ فئودالیش رها

1. L. Trotsky, *Itogi i Perspektivy,* p. 33.
2. L. Trotsky, *Itogi i Perspektivy,* p. 34.
3. Ibid., pp. 34-5.

سازد، یعنی کاری را انجام دهد که بورژوازی در فرانسه و انگلستان انجام داده‌بود. لیکن وی اصرار می‌ورزید ـ و وجه تمایز او با سوسیالیستهای دیگر در همین بود ـ که انقلاب در اینجا متوقف نخواهدشد. انقلاب هنگامی که زیر پای نهادهای فئودالیستی را روفته باشد، به‌جان سرمایه‌داری خواهدافتاد و دیکتاتوری طبقهٔ کارگر را برقرار خواهدساخت.[۱] او یک حکومت ائتلافی میان سوسیالیستها و نمایندگان دهقانان را منتفی نمی‌دانست؛ اما به‌اینها نقش همکاران جوانتر را می‌داد. نمایندگان کارگران «به‌خط مشیْ محتوا خواهندبخشید و در آن اکثریتی همگون تشکیل خواهندداد.»[۲]

پس، این حکومت آیا دیکتاتوری اقلیت بود؟ وی بیشتر به‌طور ضمنی و کمتر به نحو صریح فرض می‌کرد که انقلاب را خود کارگران بتنهایی پیش‌خواهندبرد. نظام کهن می‌بایست از شهرها برافکنده‌شود؛ و در آنجا پرولتاریای صنعتی سلطه یابد. «بسیاری از قشرهای توده‌های زحمتکش، بویژه در روستا، وارد انقلاب خواهندشد و برای نخستین بار فقط هنگامی خواهندتوانست خود را از حیث سیاسی سازمان دهند... که پرولتاریای شهری سکان حکومت را بدست‌گرفته‌باشد.»[۳] لیکن، اگر چه برافکندن نظام کهن و بدست گرفتن قدرتْ کار یک اقلیت است، انقلاب بدون کسب حمایت واقعی اکثریت، یعنی روستاییان، نخواهدتوانست پابگیرد و موجودیت خود را حفظ کند. پرولتاریای در قدرت در نقش منجی روستاییان ظهور خواهدکرد.[۴] و از جمله به‌تصاحب املاک بزرگ به‌وسیلهٔ روستاییان مهر تأیید خواهدزد. دهقان فرانسوی به‌دنبال ناپلئون رفت، زیرا او ملک کوچک دهقان را از تطاول مالک مهاجر مصون داشت. به‌همین دلیل دهقان روس از یک حکومت کارگری پیروی خواهدکرد. از این رو چنین حکومتی هم نمایندهٔ اقلیت خواهد بود و هم نخواهدبود. اقلیت کارگری به‌صورت درونیترین هستهٔ چنین حکومتی درخواهد آمد و در تمامی موارد مهم ابتکار را بدست‌خواهدداشت. اما به‌سود اکثریتی بزرگ حکومت خواهدکرد و از حمایت مشتاقانهٔ آن بهره‌مند خواهدشد.

استنباط او دربارهٔ جایگاه دهقانان در انقلاب ـ که به‌یک معنا مسألهٔ اصلی «تروتسکیسم» است ـ در کانون مباحثات بسیار قرارگرفت. اتهام رایج علیه تروتسکی این است که او ظرفیت انقلابی دهقانان روس را «دست کم می‌گیرد» و امکان «اتحاد» میان آنان و طبقهٔ کارگر را انکار می‌کند. برای چنین اتهامی نمی‌توان از خلال سخنان خود تروتسکی دلیل تأییدکننده‌ای یافت. ما دیدیم که وی با چه تأکیدی می‌گفت که

1. Ibid., pp. 39-40. 2. Ibid., p. 40. 3. Ibid., p. 41. 4. Ibid., p. 42.

پرولتاریای در قدرت در نقش منجی دهقانان ظهور خواهد کرد. وی با عنوان‌کردن این مطلب که سوسیالیستها نه فقط باید دارایی مالکان بزرگ را مصادره کنند، بلکه بر تملک زمین به‌وسیلهٔ روستاییان مهر تأیید بزنند، جلوتر از اکثر سوسیالیستهای روسیه حرکت کرد. منشویکها عقیده داشتند که شهرداریهای محل باید ادارهٔ املاک مالکان را بر عهده گیرند. اکثر بلشویکها، بویژه لنین، به‌صورت کلی، مدافع ملی‌کردن زمین بودند نه تقسیم آن.[1] اگر «اتحاد» با روستاییان را به‌آن معنایی بگیریم که بلشویکها در سال ۱۹۱۷ و پس از آن در نظر داشتند، همانا تروتسکی این موضع را در سال ۱۹۰۶ گرفته‌بود.

در عین حال این نیز حقیقتی است که وی دهقانان را، مانند خرده‌مالکان یا خرده بورژوازی به‌طور کلی، یک نیروی مستقل انقلابی نمی‌دانست. وی آنان را توده‌ای بیشکل و پراکنده می‌شمرد که منافع محلی محدودی داشتند و از توانایی عمل مشترک و هماهنگ بی‌بهره بودند. سرنوشت طبقهٔ دهقان این بود که طغیانهایش، حتی در موارد نادری که به‌کامیابی می‌انجامیدند، به‌برآمدن دودمانهای سرکوب‌کنندهٔ تازه‌ای منتهی می‌شدند، یا مورد استفادهٔ طبقات دیگر قرارمی‌گرفتند. در جامعهٔ جدید، دهقانان از حیث سیاسی حتی درمانده‌تر از پیش بودند: «تاریخ سرمایه‌داری، تاریخ وابستگی روستا به‌شهر است.»[2] در شهر فقط دو قطب قدرت مستقل بالفعل یا بالقوه وجود داشتند: بورژوازی بزرگ، با ثروت انباشته‌شده‌اش، و پرولتاریا، با توانایی انباشته‌شده‌اش برای تولید ثروت؛ دهقانان، با آنکه از حیث تعداد در اکثریت بودند، می‌بایست یا از این یا از آن پیروی کنند. در کفهٔ انتخابات پارلمانی، رأی دهقان به‌اندازهٔ رأی کارگر وزن دارد. اما در موقعیتهای انقلابی این برابری توهمی بیش نیست. هزار کارگر اعتصابی راه‌آهن از حیث سیاسی مؤثرتر از یک میلیون روستانشین پراکنده هستند. نقش طبقات جدید اجتماعی نه با عدد بلکه به‌وسیلهٔ کارویژهٔ اجتماعی و وزن مخصوص آنها تعیین می‌گردد. پرولتاریا باید از حمایت دهقانان بهره‌مند شود ــ بدون این حمایت نمی‌تواند زمام قدرت را بدست‌گیرد. اما یگانه راه برای جلب و جذب‌کردن خرده‌مالکان این است که، در نبرد بر سر قدرت، نیرو و تصمیم نشان‌داده‌شود. ضعیف را قوی جذب می‌کند.

این نظر، که با این صراحت بیان گردیده‌است، انحراف از مفهومهای پذیرفته‌شدهٔ

---

۱. از میان رهبران بلشویکی که در آن زمان سرشناس بودند فقط استالین در سال ۱۹۰۶ اظهار کرد که حزب باید از سهیم‌شدن دهقانان در املاک بزرگ حمایت کند. J. Stalin, *Sochinenya*, vol. i, pp. 214-35, 236-8؛ نیز بنگرید به I. Deutscher, *Stalin, a Political Biography*, pp. 82-3.

2. L. Trotsky, *Itogi i Perspektivy*, p. 43.

آن روزی مارکسیستی بشمارمی‌رفت، اگر چه بوضوح در نوشته‌های خود مارکس نیز مندرج بود. (تنفر تروتسکی از "تجزیه و تحلیل متون" وی را از بازی با نقل قولها و یاری‌گرفتن از آنها بازمی‌داشت) این یک تصور رایج مارکسیستی بود که طبقهٔ کارگر، پیش از آنکه به‌صورت اکثریت ملت درآید، نمی‌تواند ــ و نباید ــ به‌قدرت دست یازد. در سوسیالیسم سادهٔ عامه‌فهم نیز این توهم ریشه‌ای عمیق داشت که طبقهٔ کارگر بتدریج به‌اکثریت می‌رسد، همان طور که در انگلستان رسیده‌بود.[1] تروتسکی این توهم را از اساس برچید و نوشت که انقلاب مدتها پیش از آنکه اکثریت مردم به‌پرولتاریا مبدل شوند پیروز خواهدشد.[2]

ارزیابی او از دهقان کمتر از این با عقیدهٔ رایج در تضاد نبود. منشویکها گرایش داشتند که خرده‌مالک روستایی را به‌منزلهٔ تکیه‌گاهی برای ارتجاع بینگارند. آنان به‌ائتلافی میان طبقهٔ کارگر و بورژوازی لیبرال امید بسته‌بودند. لنین، بر عکس، به‌نیروی انقلابی موژیکها تکیه می‌کرد؛ اما، بر خلاف تروتسکی، نمی‌خواست امکانات بالقوهٔ آنها را پیشاپیش مورد داوری قراردهد. وی ذهنش را باز گذاشته‌بود و منتظر بود ببیند که آیا دهقانان حزب انقلابی خاص خود را تشکیل خواهندداد ــ حزبی که سوسیالیستها می‌بایست با آن به‌عنوان شریکی برابر برخورد کنند. در آغاز سال ۱۹۰۵ ، لنین، در حالی که با تمسخرِ پلخانوف و تروتسکی و مارتوف رو به‌رو بود، با کنجکاوی شدید و امیدی مبالغه‌آمیز به‌شخصیت اسرارآمیز گاپون پرداخت. او از خود می‌پرسید که این کشیش، که فرزند یک قزاق بود و کارگران پایتخت را به‌سوی کاخ زمستانی رهبری کرده و در نتیجه بند از پای انقلاب گشوده‌بود، آیا نمی‌تواند پیشاهنگ یک جنبش مستقل و ریشه‌دار روستایی باشد.[3] فرمول لنین دربارهٔ «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» وسیعتر و محتاطانه‌تر از «دیکتاتوری پرولتاریا»ی تروتسکی بنظرمی‌رسید، و برای اتحاد سوسیالیستها و انقلابیان کشاورزی مساعدتر بود. در سال ۱۹۱۷ حوادث در روسیه

---

۱. استالین، در پیشگفتار بر آثار خویش، که در ۱۹۴۶ نوشت (*Sochinenya*, vol. i, pp. xiv-xv)، اظهار کرد که در دوران ۱۹۰۵ «نظری را پذیرفتم که در میان مارکسیستها متداول بود، و بر طبق آن یکی از شرایط عمده برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی این بود که پرولتاریا باید به‌صورت اکثریت جمعیت درآید. از این رو در آن کشورهایی که پرولتاریا هنوز اکثریت جمعیت را تشکیل نمی‌دهد، چون سرمایه‌داری به‌قدر کافی پیشرفت نکرده‌است، پیروزی سوسیالیسم ممکن نیست.»

2. L. Trotssky, op. cit., p. 55.

۳. Trotsky, *Sochinenya*, vol. ii, book 1, pp. 54-7 ؛ Lenin, *Sochinenya*, vol. viii, pp. 384-8 ، نیز بنگرید به‌مقالهٔ پاروس دربارهٔ گاپون، ایسکرا، شمارهٔ ۸۵ (۲۷ ژانویهٔ ۱۹۰۵).

پیش‌بینی تروتسکی را تأیید کردند. اما در سالهای دهۀ بیست این مسأله دوباره در ارتباط با خط مشی کمونیستی در چین مطرح شد؛ و تقریباً نیم‌قرن پس از آنکه تروتسکی نظریه‌اش را مدون کرده‌بود، در آسیا، آنجا که رابطۀ میان عناصر شهری و روستایی هنوز پیچیده‌تر و نامتعادلتر از روسیه بود، در هر تکان انقلابی همین دشواری مطرح بود.

ما تا کنون به‌بررسی جنبۀ داخلی انقلاب پرداخته‌ایم. به‌عقیدۀ تروتسکی، جنبه‌های بین‌المللی و ملی انقلاب با یکدیگر رابطه‌ای تنگاتنگ دارند. هر چند دهقانان نمی‌توانستند به‌نیروی خود «بر کارگران فشارآورند»،[1] نشانه‌های نزاع میان این دو طبقه در آینده پیدا بود، نزاعی که پرولتاریا در آن می‌توانست مقام خود را به‌عنوان رهبرِ پذیرفته‌شدۀ ملت ازدست‌بدهد. تا، زمانی که انقلاب سیادت و قدرت مالکان را درهم شکند، آنگاه تمامی دهقانان جانب پرولتاریا را خواهندگرفت. لیکن پس از آن «... دو ویژگی اصلی خط مشی پرولتری، اشتراکی‌بودن و بین‌المللی‌بودن آن، با مخالفت [دهقانان] رو به‌رو خواهدشد».[2] بدین ترتیب رژیم جدید، به‌رغم توانایی آغازینش، هنگامی که در شهر و روستا انقلاب را از مرحلۀ بورژوایی به‌مرحلۀ پرولتری بکشاند، به ناتوانی خود پی‌خواهدبرد، و سپس خود را ناگزیر خواهددید که رهاییش را در انقلاب بین‌المللی بجوید. در هر حال واپس‌ماندگی و فقر صنعتی روسیه موانعی عظیم در راه ساختمان اقتصاد سوسیالیستی برخواهندافراشت؛ و این موانع را فقط به‌یاری غرب سوسیالیستی می‌توان‌برچید. عاقبت، خصومت یک اروپای محافظه‌کار انقلاب روسیه را مجبور خواهدکرد که نبرد را به‌آن سوی مرزهای روسیه بکشاند.

> بدون حمایت مستقیم دولتی از طرف پرولتاریای اروپا، طبقۀ کارگر روسیه نخواهد توانست در قدرت بماند و سیادت موقت خود را به‌دیکتاتوری سوسیالیستی پایدار و پابرجایی مبدل کند....[3]
>
> این امر از همان آغاز، به‌جریان حوادث سرشتی بین‌المللی خواهدداد و وسیعترین و دورترین چشم‌اندازها را خواهدگشود: طبقۀ کارگر روس، از این راه که استقلال سیاسی را بر کرسی می‌نشاند، به‌بلندیهایی که در تاریخ ناشناخته‌است دست خواهدیافت، نیروهایی عظیم در دستهای خود متمرکز خواهدساخت، و برافکنندۀ سرمایه‌داری در مقیاس جهانی خواهدشد....[4]

1. L. Trotsky, *Itogi i Perspektivy*, p. 42. 2. Ibid., p. 46. 3. Ibid., p. 71.
۴. Ibid., p. 73. (تأکید از تروتسکی است).

اگر پرولتاریای روسیه، پس از بقدرت‌رسیدن، به‌ابتکار خود انقلاب را به‌سرزمین اروپا نکشاند، آنگاه از طرف ارتجاع فئودال و بورژوایی از انجام این امر ناگزیر خواهدشد.[1] احزاب بورژوایی، درست به‌این دلیل که از قیامی کارگری هراسانند، خود را مجبور خواهنددید که مبالغی هنگفت برای هزینه‌های نظامی بتصویب‌رسانند، برای صلح جشن برگذار کنند، رؤیای اتاقهای بین‌المللی صلح و حتی سازمان ملل متحد اروپایی را ببینند ـ آری اینها اعلام قصدهای مسکینانه‌ای خواهدبود که نه می‌تواند مانع آشتی‌ناپذیری قدرتها شود و نه مانع برخوردهای مسلحانه گردد.... جنگ اروپایی به‌نحوی اجتناب‌ناپذیر به‌معنای انقلاب اروپایی است.[2]

تروتسکی بدانجا رسید که پرده از «محافظه‌کاری تبلیغ‌گرایانهٔ» حزبهای سوسیالیست بردارد، محافظه‌کاریی که ممکن است مانع نبرد پرولتاریا برای قدرت شود؛ و این امید را ابراز داشت که انقلاب روسیه سوسیالیسم بین‌المللی را برخواهدانگیخت، درست همان طور که حوادث ۱۹۰۵ پرولتاریای اتریش و پروس را برانگیخته‌بود تا به‌یاری اعتصابهای عمومی خواستار حق انتخابات همگانی شوند. «انقلاب در شرق آرمانخواهی انقلابی را به‌پرولتاریای غربی سرایت می‌دهد و این آرزو را در او بیدار می‌سازد که با دوستان خود روسی صحبت کند.»[3] وی برهان خود را چنین پایان داد:

پرولتاریای روسیه... با خصومت سازمانیافته از سوی ارتجاع جهانی رو به‌رو خواهدشد، لیکن پرولتاریای جهانی این آمادگی را خواهدیافت که به‌انقلاب کمکی سازمانیافته ارزانی دارد. طبقهٔ کارگر روسیه، اگر تنها به‌خود متکی باشد، ناگزیر در لحظه‌ای به‌وسیلهٔ ضدانقلاب سرکوب خواهدشد که دهقانان به پرولتاریا پشت کنند. کارگران چاره‌ای جز این ندارند که سرنوشت سیادت سیاسی خود، و در نتیجه سرنوشت تمامی انقلاب روس، را با سرنوشت انقلاب سوسیالیستی در اروپا پیوند بزنند. پرولتاریای روسیه قدرت عظیم سیاسی دولتی را که شرایط گذرای انقلاب بورژوایی به‌دستش می‌سپرد در کفهٔ نبرد طبقاتی در تمامی جهان سرمایه‌داری می‌نهد. پرولتاریای روسیه، مجهز به‌قدرت دولتی ـ در حالی که ضدانقلاب در پشت سرش کمین کرده و ارتجاع اروپایی در برابرش ایستاده‌است ـ در همه جای جهان به‌برادران خود ندا درخواهدداد، ندایی که این بار برای آخرین مصاف خواهدبود: پرولتاریای همهٔ کشورها متحد شوید![4]

لحن استدلال تروتسکی نشان‌می‌دهد که وی انقلاب اروپایی را چون فراگردی

1. Ibid., p. 74. 2. Ibid., p. 77. 3. Ibid., p. 80. 4. Ibid.

یگانه و مداوم می‌پنداشت. بدین ترتیب پیشگویی او، دست کم در مورد شتاب کل این فراگرد، دارای چاشنی نامطبوعی از توهم بود. در اینجا تروتسکی اعتقادی را می‌ستود که در آن روزها در میان سوسیالیستهای اروپایی رواج داشت، و آن اینکه اقتصاد و جامعهٔ اروپایی هم‌اکنون برای سوسیالیسم «پخته» شده‌است، و این اعتقادی بود که کارل کاوتسکی، رهبر فکری و معنوی بین‌الملل، با تمامی اقتدارش بر آن تأکید می‌کرد. لیکن، حتی در همان سال ۱۹۰۶ ، تروتسکی، به‌رغم پیشگویی قاطعانه‌اش، آن قدر محتاط بود که بنویسد که پیش‌بینی این امر ناممکن است که انقلاب به‌چه ترتیب از روسیه گسترش خواهدیافت، آیا از راه لهستان به‌اتریش و آلمان پیش خواهدرفت، یا آنکه از راه شرق به‌آسیا راه خواهدگشود.[1]

اما تروتسکی حتی یک لحظه تصور نمی‌کرد که انقلاب روسیه دهه‌های تمام بتواند منزوی بماند. از این رو می‌توان‌گفت، همان طور که استالین بیست سال بعد گفت، که او نیرو و تحرک درونی روسیهٔ انقلابی را «دست کم می‌گرفت». این اشتباه، که پس از نگاه به‌گذشته آشکار شد، هنگامی کمتر مایهٔ شگفتی است که در نظر آوریم که عقیده‌ای که تروتسکی در سال ۱۹۰۶ ابراز داشت در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۴ مورد قبول همهٔ رهبران بلشویک، از جمله استالین، بود. مشاهدات بعد از حادثه چنان روی این اشتباه خاص متمرکز شده‌اند که ممکن است این اشتباه تمامی پیش‌بینی را کلاً تحت‌الشعاع قراردهد. درست است که تروتسکی پیش‌بینی نکرد که روسیهٔ شوروی چندین دهه در انزوا باقی‌خواهدماند، ولی چه کسی، جز او، در همان سال ۱۹۰۶ وجود روسیهٔ شوروی را پیش‌بینی کرده‌بود؟ علاوه بر این، تروتسکی، نامستقیم و بی آنکه خود بداند، پیشاپیش منبع اشتباه را عیان می‌ساخت ـ و این همان قضاوت او دربارهٔ دهقانان روس بود. درماندگی سیاسی دهقانان و بی‌بهرگیشان از استقلال، کاملاً روشنگر این واقعیت است که رژیم اشتراکی چگونه توانست خود را در سرزمینی نگاه‌دارد که دهقانان فردگرا در آن اکثریت عظیمی را تشکیل می‌دادند، و چگونه رژیم اشتراکی ـ که به‌رغم اراده‌شان بر آنان تحمیل شده‌بود ـ توانست از کامیابی نسبی بهره‌مند گردد.

آنگاه تروتسکی، در تضادی آشکار با عقیدهٔ خویش، گفت که رژیم پرولتری، به‌محض آنکه موژیکها بدان پشت کنند، درهم خواهدشکست. این اشتباه، اگر اصولاً اشتباهی بود، رابطه‌ای نزدیک با استنباطی داشت که وی در ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ دربارهٔ

1. Ibid., pp. 74-7.

انقلاب آن را بیان کرده‌بود. به‌ذهن او خطور نمی‌کرد که یک حزب پرولتری بتواند، به‌رغم اکثریت مردم، برای مدتی دراز بر سرزمینی عظیم و پهناور حکم‌براند. پیش‌بینی نمی‌کرد که انقلاب به‌سیادت طولانی یک اقلیت بینجامد. امکان چنین سیادتی در نظریهٔ او مندرج بود؛ لیکن تحقق آن، هم برای وی و هم برای تقریباً اکثر معاصران وی، امری ناسازگار با سوسیالیسم تلقی می‌شد. او به‌رغم همهٔ آنچه دربارهٔ «ژاکوبنیسم» لنین نوشت، براستی تصور نمی‌کرد که انقلاب در صدد برآید که برای گریختن از انزوا و ضعف خود، به‌خودکامگی تک‌حزبی پناه ببرد.

اگر به‌روند تفکرات او در کل بنگریم، می‌توانیم بگوییم که هرگز یک پیش‌بینی سیاسی وجود نداشته‌است که متناوباً تأییدی چنین درخشان یافته، و سپس کاملاً نقش بر آب شده‌باشد تا در اثر نهیب فاجعه‌های تازهٔ تاریخی دوباره تحقق‌پذیرد. این نکته بویژه در مورد آن بخش از پیش‌بینی تروتسکی صادق است که وی دربارهٔ مهمیزی سخن می‌گفت که روسیه به‌انقلاب جهانی خواهدزد. حوادث در طی دهه‌ها پیوسته بر آن روشنیهای تازه افکند. در سال ۱۹۱۷ و پس از آن، در گرماگرم فروریختن اورنگها و وقوع قیامهای تندروار، چنین می‌نمود که گفته‌های او با دقتی حیرت‌انگیز واقعیت پیدا می‌کنند. سپس در اروپا کمونیسم واپس نشست؛ روسیهٔ بلشویک در لاک خود فرورفت؛ و تروتسکی به‌عنوان پیام‌آور چیزهای کاملاً پوچ و «امور آشکارا ناممکن و بیهوده» از اعتبار افتاد و به‌مسخره گرفته‌شد. اما امروز، پس از جنگ جهانی دوم، گویی از تصادم دو جهان متفاوت، صدای او پس از مرگ به‌گوش می‌آید. برای غرب بیش از همیشه حقیقت در این کلمات نهفته‌است: «طبقهٔ کارگر روس، از این راه که استقلال سیاسی را بر کرسی می‌نشاند، به‌بلندیهایی دست‌خواهدیافت که در تاریخ ناشناخته است، نیروهایی عظیم در دستهای خود متمرکز خواهدساخت، و برافکنندهٔ سرمایه‌داری در مقیاس جهانی خواهدشد.» ما در اینجا نمی‌توانیم از حکایت خویش خیلی پیش بیفتیم و ببینیم که روسیه آیا ــ و یا تا چه حد ــ واقعاً چنین نقشی را بازی می‌کند. نیز ما در اینجا فقط می‌توانیم به‌اختلاف میان پیش‌بینی تروتسکی و تحقق آن اشاره کنیم. وی انتظار داشت که رژیم تازه در روسیه مبتکر و الهام‌بخش انقلاب بین‌المللی شود نه ارباب آن؛ و او «برچیدن سرمایه‌داری» را در خارج از روسیه دستاورد اصلی طبقهٔ کارگر غرب می‌انگاشت و نه به‌عنوان محصول جانبی پیشرفت فاتحانهٔ سپاهیان روس.

با وجود این، هر چند که حوادث از مسیری که وی در ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۶ نشان‌داده‌بود

منحرف شده‌است، اکنون در اواسط این قرن چنین می‌نماید که او بار دیگر «اصل مطلب» را بدرستی دریافته‌است. پیام او، خواه لرزهٔ ترس بر اندامـمان افکند و خواه از امید سرشارمان سازد، چه او را مبشر الهام‌پذیرفتهٔ عصری تازه بدانیم که دستاوردها و عظمت آن از همهٔ آنچه تا آن وقت وجود داشته فراتر رفته‌باشد، و چه او را پیک ویرانی و مصیبت بینگاریم، در هر حال نمی‌توان تحت تأثیر عظمت و دریادلی وی در نگرش به‌آینده قرارنگرفت. او آینده را چون کسی می‌نگریست که از فراز قلهٔ کوهی افقی تازه و بیکران را نظاره می‌کند و به‌هدفهایی گسترده و کشف‌نشده در دوردست اشاره دارد. البته، از جایی که ایستاده‌بود، نمی‌توانست تمامی منظرهٔ پایین را ببیند: گام به‌گام، مه غلیظی راه بر نگاهش می‌بست؛ و آنچه از دور در چشم‌انداز قرارمی‌گرفت چیزی بود غیر از آنچه در دره وجود داشت. وی دربارهٔ جهت دقیق جادهٔ اصلی اشتباه کرد؛ دو سنگ فاصله‌شمار، یا بیشتر، چنان قرارگرفته‌بودند که گویی یکی بیش نیستند؛ و او یکی از پرتگاههایی را نادیده گرفت که خود روزی ــ در حالی که شتابان به‌سوی سرنوشت خویش می‌رفت ــ در آن افتاد. لیکن گسترهٔ بی‌همتای افق او برای خرسندیش کافی بود. در مقایسه با این نگرشی که تروتسکی در سلول زندان بدان رسید، پیش‌بینیهای سیاسی بزرگترین و خردمندترین معاصران او، از جمله لنین و پلخانوف، توأم با تردید و دودلی است.

تروتسکی در کتاب تعادل و چشم‌اندازها، به‌نقطهٔ اوج تکامل خود رسید. ماههای زندان، که وی در طی آن بر تجربه‌های تازه می‌اندیشید و آنها را هضم می‌کرد، برای وی گذار از خامیِ جوانی به‌پختگیِ مردانه بود، گذاری که همان گونه سریع و ناگهانی روی‌داد که جهشهای او از کودکی به‌نوجوانی و از نوجوانی به‌بزرگسالی سریع و ناگهانی بود. در این کتابچهٔ هشتاد صفحه‌ای چکیده و جوهر این مرد مندرج بود. وی در تمامی عمر، به‌عنوان رهبر انقلاب، به‌عنوان بنیادگذار و فرمانده یک ارتش، به‌عنوان پیشاهنگ یک بین‌الملل تازه و سپس به‌عنوان کسی که در تبعید تحت تعقیب است، مدام همان اندیشه‌هایی را صیانت کرد و عمق بخشید که در سال ۱۹۰۶ چنان بدقت مدون ساخته‌بود. کارل مارکس نیز به‌همین گونه سراسر زندگیش را به‌شرح و بسط نتایج اندیشه‌هایی پرداخت که در مانیفست کمونیست، این آموزهٔ ایام پیشین عمر، عرضه کرده‌بود.

این اثر تروتسکی می‌توانست برای حزب روسیه همان باشد که مانیفست، پس از ۱۸۴۸ ، برای سوسیالیسم اروپایی بود: رهنمودی بزرگ برای انقلاب و خطابه‌ای آتشین برای دعوت به‌عمل. لیکن تأثیری که نوشتهٔ تروتسکی داشت، به‌رغم مجادله‌هایی که

برانگیخت، تقریباً ناچیز بود. دلایل این امر گاه جنبهٔ تصادفی داشت و گاه به‌روحیهٔ شخص آفرینندهٔ آن مربوط می‌شد. این کتاب در سال ۱۹۰۶ ، هنوز منتشر نشده، به وسیلهٔ پلیس ضبط گردید. نسخه‌های اندکی از این کتاب که به‌دست خوانندگان رسید، فقط علاقه‌ای ناچیز برانگیخت، اگر چه نام نویسنده‌اش در آن روزها ــ در زمان محاکمهٔ اعضای شورا ــ در افکار عمومی بسیار بر سر زبانها بود. بزرگترین بخش کتاب عبارت بود از چاپ دوبارهٔ مقاله‌های قدیمی؛ و خوانندگانی که در جستجوی دیدگاههای جدید بودند بآسانی از فصل تازه و بااهمیت کتاب گذشتند، زیرا متوجه آن نشدند.[1] مسلم بنظر می‌رسد که، مثلاً، لنین هرگز این کتاب را پیش از ۱۹۱۹ نخوانده‌بود، هر چند بر مبنای نقل قولهای دست دوم یکی دو بار دربارهٔ آن اظهار نظری حقارت‌آمیز کرده‌بود.[2] زمانی که این کتاب چاپ شد، موج انقلاب در حال فرونشستن بود. از دیدگاهی عملی، سوسیالیستها بیشتر به‌سنجیدن موقعیتهای مساعد ارتجاع پیروز تمایل داشتند تا به تعمق در تصاویر آیندهٔ یک انقلاب مظفر. بدین ترتیب کتاب تعادل و چشم‌اندازها خیلی زودتر یا خیلی دیرتر از آن چاپ شد که تأثیری بیش از آنچه براستی باید می‌گذاشت بر جای نهد. کلام آخر اینکه هیچ یک از دو جریان اصلی در حزب نمی‌خواست با این پیشگویی نوظهور و تحریک‌آمیز اظهار همدلی کند. منشویکها از تندروی سال ۱۹۰۵ خلاص شده‌بودند و برای متزلزل‌کردن نفوذ تروتسکی بی‌تابی می‌کردند؛ و این روایت ملخّص «تروتسکیسم» را به‌منزلهٔ تمرینی در خیالپروری می‌دانستند. بلشویکها حوصلهٔ آن را نداشتند که به‌چشم‌اندازهای انقلابیی توجه کنند که یک سخنگوی منشویک ترسیم می‌کرد. تروتسکی، که در داخل حزب خودش هم تکروی می‌کرد، درست هنگامی به‌بی‌حاصلی نسبی محکوم شد که می‌توانست بیشترین کارایی و تأثیر را داشته‌باشد. موقعیت سنی نیز خالی از اهمیت نبود. وی در میان اعضای سادهٔ حزب و کارگرانی که به هیچ حزبی تعلق نداشتند محبوبیتی عظیم بدست‌آورده‌بود؛ لیکن در چشم مبلغان و سازمان‌دهندگان فعالی که روی سخن با آنان بود هنوز جوانتر از آن بود که به‌عنوان پیامبر پذیرفته‌شود.[3]

به‌رغم این عدم واکنش، وی دیگر یقین حاصل کرده‌بود که دارد جای خود را در میان سازندگان تاریخ بدست‌می‌آورد؛ و با چنین یقینی بود که در ۱۹ سپتامبر ۱۹۰۶ در

1. L. Trotsky, *Permanentnaya Revolutsia,* pp. 39-42.

۲. نگاه کنید به‌نامهٔ تودیع یوفه به‌تروتسکی (۱۶ نوامبر ۱۹۲۷) در بایگانیهای تروتسکی (هاروارد).

3. A. Lunacharsky, *Revolutsionnye Siluety.*

برابر دادگاه قرارگرفت.

. . . .

در دادگاه گرمی نبرد حکمروا بود. محاکمه، بر خلاف انتظار، در دادگاهی نظامی انجام نگرفت؛ و در نتیجه متهمان در سایهٔ مرگ قرارنداشتند، هر چند که خود را برای محکومیت طولانی زندان با اعمال شاقه آماده کرده‌بودند. دادگاه را انبوه سربازان و قزاقان محاصره کرده‌بودند. داخل ساختمان، که در آن مقررات حکومت نظامی برقرار شده‌بود، پر از ژاندارم با شمشیرهای آخته بود. فقط صد نفر، و در آن میان پدر و مادر تروتسکی، اجازه داشتند که در جلسات دادگاه حضور یابند. چهل وکیل دادگستری امر دفاع را بر عهده داشتند. در طی چندین هفته، ۲۵۰ شاهد از همهٔ قشرهای اجتماعی دربارهٔ همهٔ جزئیات فعالیت شورا بازجویی شدند. از همان نخستین روز، دادگاه زیر باران قطعنامه‌هایی قرارگرفت که دهها هزار کارگر آنها را امضاء کرده و به‌محاکمه اعتراض کرده بودند. یکی از این اعتراضنامه‌ها به‌عنوان مشتی نمونهٔ خروار چنین است: «ما کارگران کارخانهٔ اُبوخوف اعلام می‌داریم... که شورا عبارت از مشتی توطئه‌گر نیست، بلکه مرکب از نمایندگان اصیل پرولتاریای پترزبورگ است... و اگر رفیق محترم ما پ. آ. زلیدنیف گناهکار باشد، ما با امضای خود اقرار می‌کنیم که همهٔ ما گناهکاریم.»[1]

عواطف ضدتزاری در افکار عمومی با هزار رنگ خود را نشان‌می‌داد: «روی نیمکت متهمان مدام پر از روزنامه، نامه، آب‌نبات، و گل بود. گلباران بود! در جادگمه‌ها، در دستها، در زیر پاهای متهمان، و در سراسر تالار دادگاه ـ همه جا گل. رئیس دادگاه جرأت نداشت این بی‌نظمی عطرآگین را برچیند. سرانجام کار بدانجا کشید که حتی افسران ژاندارمری و کارمندان دادسرا، که در اثر آن فضا روحیهٔ خود را کاملاً باخته‌بودند، دسته گلهای تماشاچیان را به‌کنار میز محاکمهٔ متهمان می‌آوردند.»[2] در لحظه‌ای معین متهمان از جای برخاستند تا یاد یکی از همگنان خود را که پیش از محاکمه بقتل رسیده‌بود گرامی دارند. وکیلان مدافع و تماشاچیان نیز برخاستند؛ و افسران ژاندارمری و شهربانی نیز در محذور افتاده بدانان اقتدا کردند. آوای انقلاب هنوز فضا را آکنده بود.

زلیدنیف در آغاز محاکمه به‌نام همهٔ متهمان چنین گفت: «ما تصمیم گرفته‌ایم که در این محاکمهٔ فوق‌العاده شرکت کنیم فقط به‌این دلیل که ضروری می‌دانیم... که دربارهٔ

1. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. ii, book 2, pp. 142-3.

2. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. ii, book 2, p. 141.

فعالیت و اهمیت شورا حقیقت را برای افکار عمومی توضیح دهیم.» رفتار متهمان، حتی در نزد دشمنان آنها، باعث احترام و شاید هم احساس همدلی می‌شد. پلیس به‌برخی از اعضای شورا ـ تروتسکی جزو آنان نبود ـ اتهام زده‌بود که از پولی که از کارگران گرد آورده‌اند اختلاس کرده‌اند. این اتهام چنان موجی از اعتراض در کارخانه‌ها برانگیخت و در دادگاه چنان انفجاری ایجاد کرد که دادستان آن را به‌عنوان افتراآمیزبودن رد کرد. این گواهی که شورا، هنگامی که مردم را به‌اعتصاب عمومی و تظاهرات فراخواند، حمایت اکثریت عظیم مردم را در پشت سر خود داشت، چنان بارز و علنی بود که دادستان نتوانست در کیفرخواست خود بر این فعالیتها تکیه کند و در عوض به‌امر قیام پرداخت.[1]

در ۴ اکتبر تروتسکی از جا برخاست تا دربارهٔ این موضوع سخن بگوید. وی در اینجا به‌هنگام سخنرانی احتمالاً دفاعیات مارکس و لاسال را سرمشق قرارداد که در سال ۱۸۴۸ در برابر اتهاماتی همانند از خود دفاع کرده‌بودند، لیکن این بار شاگرد، شاید روی دست استادان خود زد. وی سخن را با این جمله آغاز کرد که مسائل حکومت جمهوری و قیام هرگز در دستور جلسهٔ شورا قرارنداشته‌است، و از این رو اتهامات پایهٔ حقوقی درستی ندارد؛ و این تنها بدان سبب بود که چنین مسائلی برای شورا جزو بدیهیات بود و نیازی به‌بحث نداشت. وی بی‌درنگ به‌قلب موضوع ـ یعنی مسألهٔ خشونت سیاسی ـ حمله‌ور شد:

آیا شورا... خود را مجاز می‌دانست که در مواردی معین دست به‌خشونت و عملیات بازدارنده بزند؟ من به‌این پرسش، که به‌شکل کلی مطرح شده‌است، پاسخ می‌دهم: آری.... شرایطی که در اثر اعتصاب سیاسی همگانی فراهم آمده‌بود، و ماهیتش آن بود که دستگاه حکومتی را فلج کند، دستگاه حکومتی که از مدتها پیش فرسودگی خود را نشان‌داده و آماج اعتصاب سیاسی قرارگرفته‌بود ثابت کرد که اصلاً توانایی انجام هیچ کاری را ندارد. حکومت حتی به‌یاری حربه‌های وحشیانه، که جز این هیچ برایش نمانده‌بود، دیگر نمی‌توانست نظم عمومی را حفظ کند. اعتصاب در آن اثنا صدها هزار کارگر را از کارخانه‌ها به‌خیابانها آورده و چشمهایشان را به‌زندگی باز سیاسی گشوده‌بود. چه کسی می‌توانست این

---

۱. در یکی از نامه‌هایی که از پترزبورگ به‌نشریهٔ تایمز رسیده‌بود چنین آمده‌بود: «ویژگی قابل توجه مربوط به‌گردهمایی [اکتبر ۱۹۰۵] سازماندهی کامل آن بود.... از سوی دیگر صف (سفیدها)ی سلطنت‌طلب و ضدانقلابی» صرفاً ازدحامی بود از جوجه‌قصابها، مغازه‌داران، فراشان کلیسا، و چند آدم پرحرارت.» تایمز، اول نوامبر ۱۹۰۵.

توده‌ها را هدایت کند و در صفوفشان انضباط برقرار سازد؟ کدام رکن حکومت کهن می‌توانست چنین کند؟ پلیس؟ ژاندارمری؟... من فقط یک پاسخ پیدا می‌کنم: هیچ کس، مگر شورای نمایندگان کارگران.[1]

شورا چاره‌ای نداشت جز اینکه وظایف شبه‌حکومتی بر عهده گیرد. لیکن از اعمال خشونت واهمه داشت، و برتر آن می‌دانست که برای کارهایش تفاهم شرکت‌کنندگان را بدست‌آورد. در کیفرخواست فقط چند مورد جزئی خشونت به‌عنوان دلیل یاد شده بود، که بیشتر خنده‌آور بود تا اسفناک. مدافعان البته می‌توانستند ثابت کنند که فعالیت شورا در چهارچوبی حرکت می‌کرد که در خود بیانیهٔ تزار تعیین شده‌بود؛ لیکن شورا بهتر آن دید که اعتقادات دموکراتیک و جمهوریخواهانه‌اش را آشکارا اعلام دارد. این بر عهدهٔ خود دادگاه بود که تعیین کند که آیا آزادیِ بشارت‌داده‌شده در بیانیه فقط برای سلطنت‌طلبان است یا شامل دموکراتها و سوسیالیستها نیز می‌شود. «بگذار بیانیهٔ تزار به وسیلهٔ حکم دادگاه به‌ما بگوید: شما اعتبار مرا انکار کرده‌اید، لیکن من، هم برای شما وجود دارم و هم برای تمامی کشور.» و گر نه متهمان بابت عقاید خود تاوان پس‌می‌دادند نه بابت اعمالشان.

سپس تروتسکی کوشید ثابت کند که، در پاره‌ای موارد، اعتصاب عمومی، که دادگاه آن را قانوناً مجاز می‌انگاشت، الزاماً به‌قیامی منتهی می‌شد که دادگاه آن را قانونی نمی‌دانست. قیام به‌یک معنا با اعتصاب عمومی آغاز شده‌بود. اعتصاب حکومت موجود را فلج کرده و دخالت حکومت دیگری را ایجاب کرده‌بود. قدرتی باصطلاح دوگانه پدید آمده بود. کیفرخواست مدعی بود که از نظم موجود در برابر شورا دفاع می‌کند. لیکن این نظم، تا آنجا که در بیانیهٔ تزار بیان می‌شد، خود نتیجهٔ یک اعتصاب عمومی بود ـ نظمی بود که تزار در اثر رو به‌روشدن با اعتصاب عمومی اکتبر اعلام کرده‌بود. پایه‌های قانونی و عملیِ نگاهدارندهٔ نظم کهن فروریخته‌بود. در واقع دو حکومت وجود داشت؛ هر یک از این دو برای اثبات خود مبارزه می‌کرد و می‌کوشید که ارتش را با خود همداستان سازد. برخورد آنها اجتناب‌ناپذیر بود. «آیا کارگران پترزبورگ از این امر آگاه شده‌بودند؟ آری. آیا پرولتاریا، و شورا، برخورد آشکار این دو قدرت را اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند؟ آری.» و نه فقط آنان ـ بلکه طبقات متوسط نیز، به‌این نکته پی‌بردند و در موارد بسیار همدلی خود را با شورا نشان‌دادند. لیکن این حکومت کهن بود، نه شورا، که آشفتگی پدیدآورد و دست

1. L. Trotsky, op. cit., pp. 163-4.

به‌خونریزی زد. نظم چنین حکم می‌کرد که حکومت کهن برافکنده شود؛ و آن حکومت فقط از راه یک قیام برافکندنی بود.

تروتسکی پرسید که ماهیت این قیام چه بود؟ در قانون روسیه، که صد سال از عمرش می‌گذشت، فقط از توطئه علیه حکومت نام برده شده‌بود، که به‌وسیلهٔ مشتی شورشگر در نهان باجرادرآید. براستی نیز در گذشته این یگانه شکل ممکن قیام بود. اما قیام جدید قیامی همگانی بود که در کتاب قانون هرگز پیش‌بینی نشده‌بود. قانون از زمان عقب افتاده‌بود؛ و حتی یک دلیل فنی برای صدور کیفرخواست علیه شورا به‌دست دادستان نمی‌داد.

با وجود این، فعالیت ما انقلابی بود! و با وجود این، ما خود را برای قیامی مسلحانه آماده می‌کردیم! ولی حضرات آقایان قضات، قیام توده‌ها ساخته‌نمی‌شود، بلکه خودش را بر طبق طبیعت خویش می‌سازد. قیام نتیجهٔ مناسبات و شرایط اجتماعی است، نه نتیجهٔ طرحهای روی کاغذ. قیامِ توده‌ای را نمی‌توان بر صحنه آورد. فقط می‌توان آن را پیش‌بینی کرد. به‌دلایلی که به‌ما همان قدر اندک وابسته بود که به‌حکومت تزاری، تعارضی آشکار اجتناب‌ناپذیر شده‌بود، و هر روز نزدیکتر می‌شد. آماده‌ساختن خود برای این برخورد برای ما بدین معنی بود که همهٔ آنچه را در توان داریم بکاربریم تا تعداد قربانیان این تعارض اجتناب‌ناپذیر به‌حد اقل کاهش یابد.

شورا می‌کوشید که توده را سازمان دهد و معنی رویدادها را برایشان درخور فهم گرداند. شورا قیامی را تدارک نمی‌دید؛ خود را برای قیام آماده می‌ساخت. البته، تودهٔ مردم مسلح نبودند. اما ـ «حضرات آقایان قضات، اسلحه هر قدر هم که مهم باشد، نیروی بزرگ در اسلحه نهفته نیست. نه! آنچه در تحلیل آخر، قیام توده‌ای را به‌پیروزی می‌رساند این نیست که توده‌ها توانایی کشتن دیگران را داشته‌باشند، بلکه آمادگی کامل آنها برای مردن است....» زیرا تودهٔ مردم فقط در صورتی می‌توانند ارتش نگاهدارندهٔ نظم کهن را با خود همداستان سازند که آمادگی کشته‌شدن در سنگرها را داشته‌باشند. سنگر در انقلاب همان نقشی را ندارد که دژ در جنگهای منظم ایفا می‌کند. سنگر اساساً مکان مادی و اخلاقیی است که ارتش و مردم در آن با هم گردمی‌آیند. «سنگر به‌قیام خدمت می‌کند، زیرا، با ممانعت یا دشوارساختن حرکت قشون، تماس نزدیک سپاهیان را با توده‌ها امکان‌پذیر می‌سازد. در سنگرها، سرباز، برای نخستین‌بار در زندگیش، سخنانی صادقانه و دلیرانه و خطابی برادرانه می‌شنود که ندای وجدان مردم است؛ و، در اثر این

تماس انقلابی میان سربازان و شهروندان، در فضای شور و شوق انقلابی، زنجیرهای انضباط کهن نظامی می‌گسلد....»

تروتسکی، پس از آنکه بدین‌سان جایگاه قیام را در انقلاب تعیین کرد، به‌حمله به‌حکومت روی‌آورد. گفت که قدرتمندان می‌کوشند، به‌یاری قتل و آهوگردانی، سیادت خود را استوار نگاه‌دارند؛ اوباش تبهکار «صدسیاه» با شهربانی و ژاندارمری تبانی کرده‌اند؛ و خود تزار حامی آنها است.[۱] تروتسکی افشاگریهایی را نقل کرد که در نخستین دوما به وسیلهٔ شاهزاده اروسوف لیبرال صورت گرفته‌بود؛ این شخص گزافه‌گویی یکی از رهبران ژاندارمری را چنین نقل کرده‌بود: «ما هر وقت که دلمان بخواهد می‌توانیم یک آهوگردانی ترتیب دهیم، و قربانی این آهوگردانی، به‌دلخواه ما، می‌تواند ده نفر یا ده هزار انسان باشد.»

دادستان این حرف را باور ندارد؛ نمی‌تواند هم باور داشته‌باشد، وگرنه باید آن کسانی را متهم کند که اکنون مدافع آنها است، و بپذیرد که شهروند روسی که از ترس پلیس تپانچه با خود برمی‌دارد در واقع برای دفاع از خود دست به‌چنین کاری می‌زند.... ما تردیدی نداشتیم که در زیرنمای «صدسیاه» مشت توانای دار و دستهٔ حاکم نهفته‌است. حضرات آقایان قضات! این مشت بلاخیز را هم‌اکنون نیز در برابر خود می‌بینیم!

دادستان از شما می‌خواهد که تصدیق کنید که شورا، کارگران را برای نبرد مستقیم علیه «شکل حکومت» موجود مسلح کرده‌است. در برابر این پرسشِ دستوری و قاطع که «آیا چنین بوده‌است؟»، من پاسخ خواهم‌داد: بله!... من آماده‌ام این اتهام را بپذیرم، اما فقط به‌یک شرط. و نمی‌دانم که آیا دادستانی و دادگاه با این شرط موافقند یا نه.

از شما می‌پرسم: مقصود دادستان از «شکل حکومت» دقیقاً چیست؟ آیا ما اصولاً در زیر شکلی از حکومت زندگی می‌کنیم؟ حکومت مدتها است که از ملت بریده‌است.... آنچه ما اکنون داریم یک قدرت حکومتیِ ملی نیست، بلکه دستگاهی برای قتل عام است. من برای دستگاه حکومتی که بدنهای مردم ما را قطعه‌قطعه می‌کند نمی‌توانم نام دیگری پیدا کنم. و اگر شما به‌من بگویید که این آهوگردانیها، آتش‌سوزیها، و خشونتها.... اگر به من بگویید که همهٔ آنچه در تور[۲]، روستوف، کورسک[۳]، شدلتسه[۴] اتفاق افتاده‌است....، اگر به‌من بگویید که

---

۱. برنامهٔ دار و دستهٔ «صدسیاه» بدین قرار بود:

۱) مصلحت مام میهن، حفظ تزلزل‌ناپذیر سنت و بقای سلطنت نامحدود روسیه است....

۲) کلیسای مسیحی ارتدکس باید مقام مسلط و حاکم در دولت را داشته‌باشد.

۳) سلطنت روسیه از شعور و عقل عامهٔ مردم سرچشمه گرفته‌است؛ کلیسا آن را برکت بخشیده، و تاریخ بدان حقانیت داده‌است.

2. Tver 3. Kursk 4. Siedlce

کیشینف، اودسا بیالیستوک[1]، [جاهایی که آهوگردانیها در آنها روی‌داده‌است] نمایانگر شکل حکومتی امپراتوری روسیه است، آنگاه ـ آری آنگاه، من، به‌همراه دادستان، اذعان می‌کنم که در ماههای اکتبر و نوامبر ما خود را علیه شکل حکومتی امپراتوری روسیه مسلح می‌کردیم.[2]

بدین ترتیب وی در برابر قضاتی قرارگرفت که با صدایی چون صدای زنگی فلزی با آنان سخن می‌گفت، و در همان حال نگاهی گذرا به‌تماشاچیان می‌افکند. در آنجا، بین مردم، پدر و مادرش نشسته‌بودند؛ پدرش، با غرور و کاملاً آشتی‌جویانه، به‌او می‌نگریست؛ مادر بآرامی می‌گریست. دفاعیات او چنان هیجانی برانگیخت که وکیل مدافع خواستار تنفس شد تا آرامش حکمروا گردد؛ و دادگاه نیز این درخواست را پذیرفت. در طی تنفس، وکیلان و تماشاچیان به‌سوی نیمکت متهمان هجوم آوردند تا به‌تروتسکی تبریک گویند؛ و او خود با ملایمت می‌کوشید که مادرش را برای شنیدن حکم سختگیرانهٔ دادگاه آماده سازد؛ زیرا ظهور ظفرمندانهٔ تروتسکی در مادرش این خوش‌باوری را ایجاد کرده‌بود که کارها بخیرخواهدگذشت. با ازسرگرفته‌شدن محاکمه، دادستان با خوشحالی اعلام کرد که متهم همهٔ دلایل لازم را به‌او ارائه داده‌است، اما در عین حال تروتسکی را برای صداقت و شهامتش ستود.

بازپرسی از شهود، به‌نحوی کامل ورطهٔ خشونت و فسادی را نشان‌می‌داد که حکومت و پلیس بدان درافتاده‌بودند. در یک جا تروتسکی از ایوانوف، ژنرال ژاندارمری، که رئیس کمیسیون بررسی بود، در میان قهقههٔ تماشاچیان توانست این اقرار را بگیرد که کیف حاوی اسناد او را در مقر اصلی پلیس سیاسی دزدیده‌اند. ژنرال گفت سهل‌انگاری است اگر انسان حتی برای یک لحظه چیزی را نپاییده رها کند، زیرا بی‌درنگ آن را خواهنددزدید. سپس، در ۱۳ اکتبر، گونه‌ای بمب در دادگاه منفجر شد. یکی از وکلای مدافع نامه‌ای از لوپوخین[3]، یکی از مقامات شهربانی که تازه برکنار شده‌بود، دریافت داشت، و لوپوخین درخواست کرده‌بود که به‌عنوان شاهد به‌دادگاه خوانده‌شود. لوپوخین، کارمندی نیمه‌لیبرال، کمیسیونی ویژه را مأمور رسیدگی فعالیتهای نابکارانهٔ ادارهٔ زیر نظر خود کرده‌بود؛ و سپس نسخه‌ای از صورتجلسهٔ کمیسیون را به‌استولیپین، وزیر کشور جدید، داده‌بود. وی می‌خواست گواهی دهد که پترزبورگ در سال گذشته فقط به‌شکرانهٔ

---

1. Bialystok 2. L. Trotsky, *Sochinenya*, vol. ii, book 2, pp. 163-77.
3. Lopukhin

اقدامات شورا از یک آهوگردانی خونین رهیده‌است؛ و می‌خواست بگوید که اعلامیه‌های مربوط به‌ترغیب آهوگردانی، در مقر اصلی پلیس سیاسی، آن هم در دفتر رئیس آن تهیه شده‌بود که، هم‌اکنون در دادگاه سوگند خورده‌بود که آن اعلامیه‌ها را هرگز ندیده‌است. وی همچنین فاش ساخت که خود پلیس سیاسی دستهٔ اوباش «صدسیاه» را سازمان داده‌بود و ژنرال ترپوف عملاً این اوباش خرابکار را هدایت می‌کرد؛ و فرمانده گارد تزار دربارهٔ این فعالیت به‌طور منظم شخصاً به‌تزار گزارش می‌داد. وکیل مدافع خواستار آن شد که ویته، نخست وزیر پیشین، دورناوو، وزیر کشور پیشین، و همچنین لوپوخین در جایگاه شهود حاضر گردند. این درخواست، به‌این بهانه که بازپرسی پایان یافته‌است، رد شد. اگر به‌رئیس پیشین پلیس اجازه داده‌می‌شد که به‌سود متهمان سخن بگوید و پای دربار تزار را به‌ماجرا بکشاند، تزار بر قضات خشم می‌گرفت. لیکن همین خودداری از خواندن شهود نامبرده به‌دادگاه به‌نحوی نمایان پرده از خصلت سیاسی دادرسی برداشت و بسیاری چیزهای دیگر را نیز روشن ساخت. از این رو متهمان و وکیلان مدافع آنان تصمیم گرفتند که دیگر در جلسات دادگاه حاضر نشوند.

در دوم نوامبر، در تالار خالی دادگاه، رأی خوانده‌شد. اعضای شورا در مورد اصلی اتهام، یعنی قیام مسلحانه، برائت یافتند. لیکن تروتسکی و چهارده عضو دیگر شورا به‌تبعید ابد به‌سیبری و محرومیت از همهٔ حقوق اجتماعی محکوم شدند.

. . . .

در پگاه ۵ ژانویهٔ ۱۹۰۷ محکومان، در لباس خاکستری زندانیان، رهسپار سفر شدند. دربارهٔ تاریخ و مقصد این سفر چیزی به‌آنها گفته نشده‌بود. آنها تقریباً تمامی شب پیش را «به‌بازی شطرنجی هیجان‌آلود» گذراندند؛ پس از خوابی کوتاه بیدارشان کردند؛ با وجود این، پیش از حرکت موفق شدند پنهانی «پیام بدرودی» برای کارگران پترزبورگ بفرستند، و در آن از همبستگی آنان با شورا تشکر کردند و با اطمینان تمام امید خود را به‌پیروزی قطعی انقلاب بیان داشتند.

گروه تبعیدیان، که برخیشان همسران و فرزندان خردسالشان را همراه داشتند، زیر مراقبت شدید نظامی، از کوچه‌های خلوت و تاریک به‌ایستگاه راه‌آهن برده شدند. حکومت هنوز بیم داشت که تلاشی برای رهایی آنان بعمل‌آید؛ و برای آنکه کاملاً مطمئن باشد، دستور داده بود که مراقبانی از مسکو آورده‌شوند ــ زیرا سربازان پادگان پترزبورگ را درخور اعتماد نمی‌دانست. در ایستگاههای بین راه، اتومبیل گروه زندانیان

با صف فشرده‌ای از ژاندارمها محاصره می‌شد؛ و تازه در پایان سفر بود که آنان از نام تبعیدگاهشان باخبر گشتند. از این گذشته، رفتار با آنان توأم با آبرومندی و احترام بود. سربازان آشکارا با آنان همدلی می‌نمودند؛ آنان همگی گزارشهای دادگاه را خوانده‌بودند و خیالشان آسوده بود، چون می‌دانستند که نمایندگان کارگران را به‌تبعیدگاه می‌برند نه به‌قتلگاه. بین راه، نهانی، نامه‌های تبعیدیان را پست می‌کردند؛ و به‌شکرانهٔ همین امر است که ما توصیف زنده‌ای از این سفر داریم، توصیفی که تروتسکی در نامه‌هایش به سدووا بدست‌داده‌است.[1]

راه سفر از پترزبورگ، ولوگدا[2]، ویاتکا[3] و پرم[4]، در عرض اورال، تا تیومن[5] با قطار راه‌آهن پیموده‌شد، و از اینجا با سورتمه در جهت شمال تا توبولسک[6] ادامه یافت. آنان با چهل سورتمه‌شان فقط روزها راه می‌پیمودند و به‌همین سبب روزی بیش از سی و یک کیلومتر پشت سر نمی‌گذاشتند. اقدامات احتیاطی شدت بیشتری گرفت، و سفر مدتها پیش از رسیدن تاریکی قطع می‌شد تا هر کوششی برای فرار ناکام بماند. در منطقه‌ای که آنان می‌پیمودند، همه جا کویهای تبعیدیان پراکنده بود، و کاروان اغلب به‌وسیلهٔ سرودهای انقلابی و پرچمهای سرخ مورد استقبال قرارمی‌گرفت. شایعه‌ها و افسانه‌ها دربارهٔ مسافران پیشاپیش به‌دهقانان بومی سیبری رسیده‌بود: گروه خارق‌العاده قویِ مراقبان این فرض را جان می‌داد که تبعیدیان آدمهای بسیار معروفی هستند، مثلاً شاهزادگان یا فرماندارانی که مغضوب واقع شده‌اند، یا نمایندگان دومای اول که منحل شده‌بود؛ و دهقانان سرشار از عزت و احترام بدانان می‌نگریستند.

پس از گذراندن بیشتر از سه هفته، زندانیان به‌توبولسک رسیدند و چند روزی را در زندان محل گذراندند. در همین جا دریافتند که اسارتگاه آنان آبدورسک[7] است، جایی واقع در کوههای بالای مصب رودخانهٔ اوب[8]، درست در مدار قطبی، که تا ایستگاه راه‌آهن در حدود ۱۶۰۰ کیلومتر و تا مرکز تلگراف ۸۰۰ کیلومتر فاصله داشت. راه توبولسک به‌آبدورسک از جنوب به‌شمال، در امتداد رودخانهٔ اوب، از کنار شهرهای ساماروو[9] و برزوف[10]، از میان دشتهای خالی و بی‌حاصل و باتلاقی (توندرا)[11]، و

۱. تروتسکی بعداً این نامه‌ها را در کتاب کوچکی به‌نام *There and Back* منتشر کرد. نقل قولهای ما از ترجمهٔ آلمانی این کتاب گرفته شده‌است که به‌صورت ضمیمه‌ای بر ترجمهٔ آلمانی تاریخ انقلاب روسیهٔ *Die Russische Revolutstion* تروتسکی انتشار یافت.

2. Vologda 3. Viatka 4. Perm 5. Tiumen 6. Tobolsk
7. Obdorsk 8. Ob 9. Samarovo 10. Berezov 11. tundra

بیشه‌های یخزدهٔ درختان همیشه سبز مخروطی (تایگا)[1] می‌گذشت و، جز چند کلبه و چادر متعلق به‌اوستیاکها[2] ـ ساکنان بومی بخش غربی سیبری و کوههای اورال ـ رد پایی از انسان در شعاع چند صد کیلومتری دیده‌نمی‌شد. بخشی از راه را می‌شد با اسب پیمود، و سپس می‌بایست از گوزن استفاده کرد. قطع‌شدن و جدایی از تمدن در اینجا مانند ضربه‌ای بر ذهن تبعیدی می‌خورد. در ۲۹ ژانویه، تروتسکی، از زندان توبولسک، در نامه‌ای به‌همسرش دربارهٔ اشتیاق ناگهانی و شدیدی نوشت که «به‌روشنایی چراغ برق در خیابان، به‌سر و صدای یک تراموای» و ـ البته ـ «به‌دلپسندترین چیزهای جهان، یعنی بوی مرکب از روزنامه‌ای تازه از چاپ درآمده»، پیدا کرده‌بود.

وی تا آن زمان به‌کوششی برای فرار نیندیشیده‌بود، اگر چه از سر هوشیاری، پیش از حرکت از پترزبورگ، گذرنامه‌ای جعلی و کمی پول در پاشنهٔ چکمهٔ خود پنهان کرده بود. زندانیان سیاسی، برای آنکه دردسری برای مراقبان پیش نیاید، دیگر در بین راه پا به‌فرار نمی‌نهادند. وی بدین نیز می‌اندیشید که آزمایش فرار برایش، پس از آنکه به‌صورت چهره‌ای سرشناس درآمده‌بود، خطری بزرگ خواهدبود: تبعیدی فراری در صورت دستگیریِ دوباره، خود به‌خود به‌سه سال زندان با اعمال شاقه محکوم می‌شد. به‌هر حال وی حساب این را می‌کرد که سدووا، پس از اطلاع از تبعیدگاه، با پسرشان، که در طی زندان موقت بدنیاآمده‌بود، به‌او خواهدپیوست. می‌کوشید سدووا را سر شوق آورد و به همین سبب به‌وی نوشت که آبدورسک دارای هوایی سالم است، هزار نفر جمعیت دارد، و او در آنجا بخت آن را دارد که پولی برای امرار معاش بدست‌آورد. از او نیز خواست که با خود کتاب و روزنامه بیاورد یا بفرستد. وی، پس از آنکه خود را برای یک دورهٔ طولانی انتظار در آن سوی مدار قطبی آماده کرده‌بود، رهسپار ساماروو و برزوف گردید، یعنی ایستگاههایی که توقفهای بعدی در آنها انجام گرفت.

سورتمه‌ها با سرعتی سرگیجه‌آور از منطقهٔ پهناوری می‌گذشتند که تیفوس در آن شایع شده‌بود و اوستیاکها را در کلبه‌هایشان چون مگس می‌کشت. در ۱۲ فوریه زندانیان به‌زندان برزوف برده‌شدند، لیکن اجازه یافتند که در طی روز سلول خود را ترک گفته آزادانه بگردند. ماه بوران در بیابان بود، و پلیس باور نمی‌کرد که کسی جرأت فرار داشته باشد.

در برزوف چند امر مساعد دست به‌دست هم داد تا تروتسکی دربارهٔ فرار تغییر

---

1. taiga 2. Ostyak

عقیده دهد. وی در آنجا با پزشکی تبعیدی آشنا شد که به‌وی راه تمارض به‌سیاتیک را آموخت، بدان سان که توانست راه به‌آخرین منزلگاه را نپیماید و در بیمارستان محلی، زیر مراقبتی سست‌تر، بستری گردد. تمارض به‌سیاتیک نیاز به‌قدرت ارادهٔ بسیار داشت، اما اگر توفیق بدست‌می‌داد، پی‌بردن به‌آثار و عوارض بیماری امکان‌پذیر نبود. اگر به‌سفر ادامه می‌داد و آنگاه می‌کوشید از آبدورسک فرار اختیار کند، ناگزیر بود ۸۰۰ کیلومتر دیگر صحرای شمال را درنوردد؛ پس بر آن شد که اندرز پزشک را بکاربندد و در برزوف ماندگار گردد. وجود یک دهقان نوعدوست مفید افتاد. تروتسکی می‌بایست یکی از سه راهِ زیر را در پیش گیرد: راه توبولسک، که از آن آمده‌بود، آسانترین راه می‌نمود، لیکن این خطر را نیز داشت که بآسانی دستگیر شود؛ راه شمالی از اورال به‌آرخانگل[1] و فنلاند، که هم دشوار بود هم خطرناک؛ و بدین ترتیب بود که وی تصمیم گرفت از بیابان سخت‌گذر (توندرا) در جهت جنوب غربی بگریزد؛ مقصد فرار یک کوی معدنچیان طلا در آن سوی رودخانهٔ سوسوا[2] در اورال بود، که انتهای راه‌آهن تک‌خطه‌ای بود که به‌خط آهن پرم - ویاتکا می‌پیوست. دوست دهقان او راهنمایی بومی برایش پیدا کرد، که میخواره‌ای زیریایی[3] بود، اما بیابان را خوب می‌شناخت و به‌لهجه‌های مختلف اوستیاکی و روسی صحبت می‌کرد. آنان در معامله به‌توافق رسیدند. راهنما، گوزنها و پوستینهایی خرید که برای سفر لازم بود، بدان شرط که حیوانها و اشیاء پس از پایان سفر مال او باشند.

هنگامی که روز موعود نزدیک شد، تروتسکی وانمود کرد که حالش پس از یک حملهٔ سیاتیک دوباره بهتر شده‌است. شب پیش از فرار به‌دیدن نمایشی از گروهی غیرحرفه‌ای رفت که اثری از چخوف را بر صحنه آورده‌بود. در فاصلهٔ بین دو پرده، رئیس پلیس محلی را دید و به‌وی گفت که آن قدر بهبود یافته‌است که بتواند آخرین تکهٔ راه به‌شمال را بپیماید. افسر پلیس بسیار خرسند شد. نیمه‌شب تروتسکی، نگران و بی‌آرام، خود را به‌دست راهنمای مست سپرد، و راه جنوب در پیش گرفت.

یک هفته طول کشید ــ و آنان غالباً شب و روز راه می‌پیمودند ــ تا مسافتهای عظیم بیابانی را درنوردیدند «که هنوز هیچ کس جز میکائیلِ فرشته نپیموده‌بود». راهنما غریزه‌ای داشت که، مانند حیوان جهتش را احساس می‌کرد و راه خود را در بیابان می‌یافت. وی، چون همهٔ اوستیاکها، مدام مست بود و، به‌رغم مسافرش که بورانها را

1. Archangel 2. Sosva 3. Zyrian

می‌دید و از تعقیب بیمناک بود، اغلب چرت می‌زد. تروتسکی خود نمی‌خورد، نمی‌نوشید، و نمی‌خوابید و به‌سورتمه‌چیِ خواب‌آلود سقلمه و لگد می‌زد، یا کلاه از سرش می‌کشید، تا شاید سرما مستی از سرش بپراند و بیدار بماند. هنگامی که از کنار کلبه‌های اوستیاکها، که خوشبختانه بسیار کم بودند، می‌گذشتند، سورتمه‌چی نگه می‌داشت و ناپدید می‌شد؛ و مسافر، او را، اگر مست و لایعقل بر زمین خفته نمی‌یافت، در گرماگرم داد وفریاد با اوستیاکها و زن و بچه‌هایشان پیدا می‌کرد. پس از چندی گوزن راهیاب آغاز لنگیدن کرد، و حیوانات دیگر خسته شدند. می‌بایست حیوانها را بر جای نهند و حیوانهای تازه‌ای بخرند. این حادثه بارها روی‌داد، و تروتسکی مجبور شد با اوستیاکها به‌شکار گوزن برود.

او، به‌رغم تلاشها و اضطرابها، خود را خوشبخت احساس می‌کرد، و با چشمهایی بیدار شاهد زیبایی هراس‌انگیز بیابان پوشیده از برف، و زشتی و مسکنت زندگی در کلبه‌های اوستیاکها بود. تا آنجا که می‌توانست، با خواب می‌جنگید؛ و هنگامی که آنان در بیابان برهوت توقف می‌کردند تا آتشی بیفروزند و با برفاب چای دم کنند، وی در کنار آتش یادداشتهایی از مشاهداتش برمی‌داشت، که بعدها آنهارا در کتابی آورد. حتی هیجان این فرار و هراسناکیهای این بیابان باتلاقی نتوانست این مرد پژوهنده و ادیب را از کار بازدارد. وی از مناظر، از شکل جنگلها، و دربارهٔ گوناگونی رد پای حیوانها ـ مانند گرگ و روباه و گوزن و قاقم و غیره ـ یادداشتهایی برمی‌داشت، و از مسائل دیگر نیز: آداب و رسوم بومیان (که ماهی را خام، در حالی که هنوز در دستهایشان می‌جنبید، می‌خوردند)؛ گپ‌زدنهایش با سورتمه‌چی؛ بردگی عمیقی که زنان را در آن نگاه می‌داشتند؛ شکار گوزن؛ رفتار شکارچی و حیوانات شکارشده؛ و هزار نکتهٔ دیگر.

هنگامی که به‌اورال نزدیک می‌شدند، نواحی مسکونتر و کنجکاوی کسانی که با او برخورد می‌کردند آزاردهنده می‌شد. خود را بتناوب، بازرگان یا عضو گروهی معرفی می‌کرد که به‌سفر اکتشافی در قطب مشغول است. مجبور بود تمامی حاضرجوابی و حضور ذهن خود را هنگامی بکاربندد که می‌خواستند باصرار چیزی به‌او بفروشند که بدان نیاز نداشت، یا هنگامی که با کسی برخورد می‌کرد که این یا آن عضو گروه اکتشافی را می‌شناخت و احوالش را جویا می‌شد. اما همه چیز بخیرگذشت و او سرانجام به بوگوسلوفسک[1]، آخرین ایستگاه راه‌آهن تک‌خطی رسید.

یک روز بعد در قطار پرم نشسته و از طریق ویاتکا و ولوگدا راه پترزبورگ را در

1. Bogoslovsk

پیش گرفته‌بود. بعدها بخاطرآورد: «در نخستین دقایق، واگنِ بزرگ و تقریباً خالی به‌نظرم تنگ و گرم می‌آمد؛ به‌راهرو رفتم و سرم را از پنجره بیرون کردم، که باد می‌وزید و تاریک بود. بی‌اختیار فریادی بلند از سینه‌ام برخاست ــ فریاد شادی و آزادی.»[۱] خوشحالی چنان او را گرفته‌بود که همهٔ کارهایی را می‌کرد که عقلاً نمی‌بایست بکند: به‌پترزبورگ رفت، که هر جاسوس ادارهٔ آگاهی او را می‌شناخت؛ ورودش را تلگرافی به‌همسرش اطلاع داد، و از او خواست که وی را در راه ببیند؛ سدووا آنچه را چشمهایش می‌دید باور نمی‌کرد؛ هنگامی که تلگرام رسید، در روزنامه‌های پترزبورگ هنوز گزارشهایی از سفر رهبران محکوم شورا به‌منطقهٔ قطبی درج می‌شد.

۱. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۲۲۷.

۷

دورهٔ سکون: ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴

سال ۱۹۰۷ سال انتقامجویی تزار بود. با کودتای ۳ ژوئن حکومت خودکامه دوباره کاملاً برقرار شد، و حکومت وحشت استولیپین آغاز گردید. دومای دوم از هم پاشید. نخست به‌وسیلهٔ قانونی جدید حق رأی از اکثریت مردم گرفته‌شد، و سپس دومای تازه‌ای انتخاب کردند. نمایندگان سوسیال ـ دموکرات دومای اول به‌سیبری تبعید شدند. احزاب انقلابی ازپای‌درآمدند، باشگاهها و روزنامه‌هایشان دچار تعطیل و توقیف شدند، و هزاران تن از اعضایشان سلاخی شدند. دادگاههای صحرایی و طنابهای دار بر صحنهٔ سیاسی تسلط یافتند. حتی سیاستمداران لیبرال میانه‌رو، که اندکی پیش به‌این امید دلخوش بودند که با تزار کنار آیند، دچار آزار و خواری شدند. میلیوکوف به‌تلخکامی زبان به‌شکوه گشود: «تا زمانی که می‌پنداشتند ما نیروهای سرخ را در پشت سر داریم، ما را به‌شرکت در حکومت می‌خواندند.... تا زمانی که ما را انقلابی می‌انگاشتند، به‌ما احترام می‌گذاشتند. لیکن از آن زمان که ما به‌صورت حزبی وفادار به‌قانون اساسی درآمدیم، دیگر به‌ما نیازی ندارند.»

نفوذ سوسیالیسم، که تا چندی پیش هنوز مسلط بود، کاستی گرفت و رو به‌نیستی نهاد. در سال ۱۹۰۵ چنین می‌نمود که همه کس به‌سوسیالیسم علاقه‌مند است؛ ولی اکنون تقریباً همگی از آن روی برمی‌گرداندند. فقط گروهی کوچک بدان وفادار مانده‌بودند؛ حتی این شمار اندک نیز نمی‌توانست در برابر سرخوردگیها و سرگشتگیهایی که همه جا را انباشته‌بود تاب آورد. سوسیالیستها به‌کار مخفی زیرزمینی بازگردانده‌شدند ــ قلمروی که روزی با امید بسیار از آن سربرکشیده‌بودند. اما پیش از ۱۹۰۵ برای آنان

چه قدر آسانتر بود که در حوزه‌های کوچک مخفی گرد هم آیند تا اکنون. با دلشکستگی، دوباره راه دیار غیرقانونی را در پیش گرفتند. بنظرمی‌رسید که به‌جایی بازگشته‌اند که کار را از آن آغاز کرده‌بودند، اما بدون آن جسارت و ایمان آغازین. برخیها اصلاً نمی‌خواستند دوباره دست به‌نبرد مخفی بیازند و امید داشتند که بتوانند به‌طور علنی، در مرزهای قانونیی که رژیم ۳ ژوئن آن را مجاز خواهدشمرد، بکاربپردازند. دیگران، که از سازش با ضدانقلاب پیروز نفرت داشتند، تلاشهایی ناامیدانه می‌کردند که جنگ را در زیرزمین تا آخر ادامه دهند، و اکثر آنان به‌تحریم چند نهاد اجتماعی و سیاسیی پرداختند که هستی ناپایدارشان هنوز عیان بود. طرز فکر نخست، یعنی طرز فکر باصطلاح «مدیران تصفیه»، در میان منشویکها غالب بود، اگر چه برخی از رهبران منشویک بویژه پلخانوف و مارتوف، به‌ضرورت وجود یک سازمان مخفی اذعان داشتند. در صفوف بلشویکها بسیار بودند کسانی که خواستار تحریم بودند؛ لیکن با مقابله از سوی لنین رو به‌رو شدند، که می‌کوشید شکلهای مخفی و علنی فعالیت را با هم تلفیق دهد.

تروتسکی بهبود دوبارهٔ حکومت تزاری را فقط میانپردهٔ بین دو انقلاب می‌دید. وی، درست مانند لنین، اصرار داشت که جنبش به‌ساختن سازمان مخفی زیرزمینی خود اقدام کند؛ و نیز از اعضایی که فعالیت زیرزمینی داشتند خواست که به‌همهٔ نهادهای علنی، از دوما گرفته تا اتحادیه‌های کارگری، «رخنه کنند» و در آنجا عقایدشان را منتشر سازند. از این رو وی، هم مخالف هواداران «مدیران تصفیه» بود و هم مخالف تحریم، و در پیگیری اندیشهٔ انقلاب مداوم چنان مشتاق و خوش‌بینانه کوشید که برای آن سالهای افسردگی غیرعادی بود.[1]

با وجود این، سالهای بین ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴ بخشی از زندگی او را تشکیل می‌دهند که فوق‌العاده خالی از کار سیاسی است. وی بعدها نوشت: «نیمی از کار من در سالهای ارتجاع عبارت از این بود که انقلاب ۱۹۰۵ را تفسیر کنم و از راه تحقیق نظری راه انقلاب دوم را هموار سازم.»[2] براستی هم که او انقلاب ۱۹۰۵ را تفسیر می‌کرد، یا به‌عبارت بهتر به‌تکرار تفسیرهای پیشین خود می‌پرداخت. ولی از بابت «تحقیق نظری» نمی‌توان چیز زیادی در نوشته‌هایش کشف کرد؛ این نوشته‌ها مرکبند از آثار روزنامه‌نگارانه و نقدهای ادبی، اما کاری قابل توجه در زمینهٔ نظریهٔ سیاسی در آنها نمی‌توان یافت. ولی حتی در

---

۱. نگاه کنید به‌سرمقاله‌های او در پراودای وین، شماره‌های ۱، ۴، ۵؛ «نامه به کارگران روس ــ *Vivos Voco*» در شمارهٔ ۶؛ و «*Chto-zhe dalshe?*»، ضمیمهٔ پراودا، شمارهٔ ۱۷.

۲. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۲۵۱.

این واپس‌نگری توجیه‌کننده نیز تروتسکی هیچ عمل انقلابی را به‌پای خود نمی‌نویسد. البته در این سالها لنین، با یاری طرفدارانش، حزبی آفرید، و مردانی چون زینوویف[1]، کامنف[2]، بوخارین و، بعدها استالین، اهمیتی یافتند که بدانان امکان داد که در سال ۱۹۱۷ در حزب نقش رهبری ایفا کنند. ولی این سالها بر اهمیتی که تروتسکی در سالهای ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۶ بدست‌آورده‌بود هیچ، یا چیزی نیفزود.

استالین، پیش از آنکه تروتسکی را به‌باد اهانتهای بی‌معنی بگیرد، یک بار دربارهٔ او اشاره‌ای کرد که حکایتگر این دوران است. استالین گفت که قدرت تروتسکی هنگامی نمایان می‌گردد که انقلاب به‌مرحلهٔ اصلی وارد شود و پیش رود؛ و ضعف او هنگامی آشکار می‌شود که انقلاب شکست بخورد و عقب بنشیند.[3] در این اشاره پاره‌ای از حقیقت نهفته‌است. ساختمان روحی و اخلاقی تروتسکی چنان بود که در داغترین و خردکننده‌ترین فشارهای قیام می‌توانست نیروهایش را به‌بیشترین وجه بسیج کند. در صحنه‌ای عظیم، که در آن دیگران چون گورزادان می‌نمودند، وی در هیأت غولی قد برمی‌افراشت. در غریو توفندهٔ کارزار، صدای او به‌قدرت کامل می‌رسید؛ و هنگامی که در برابر توده‌های طغیانگر ایستاده‌بود، و از بیمها و امیدهایشان رنگ می‌گرفت و از شور و ایمان خود بدانان رنگ می‌داد، آنگاه شخصیت او بر انسانها، و تا حدی بر حوادث نیز، حکم‌می‌راند. اما هنگامی که انقلاب فرومی‌نشست، آنگاه او دیگر در اوج نبود و نیرویش کاستی می‌گرفت. برای کارهای غول‌آسا آفریده شده‌بود، نه کارهای آسان.

. . . .

تروتسکی، پس از بازگشت از شمال دور، چند روزی در پترزبورگ ماند، و سپس، پیش از آنکه پلیس رد پایش را بیابد، به‌فنلاند رفت. گروه تازه‌ای از مهاجران انقلابی روانهٔ غرب می‌شد، و فنلاند نخستین منزل سفر آنان بود. رئیس شهربانی هلسینکی، که میهن‌پرستی فنلاندی بود، کیف می‌کرد از اینکه به‌دشمنان تزار پناهگاه بدهد. لنین و مارتوف پیش از او به‌آنجا رفته‌بودند. اینان به‌تروتسکی صمیمانه خوشامد گفتند و بابت رفتارش در دادگاه به‌وی درود فرستادند. اقامت او در فنلاند چند هفته طول کشید، و در طی این مدت شرح فرارش را از بیابان باتلاقی سیبری برای چاپ آماده کرد. در اواخر ماه آوریل در لندن بود تا در کنگرهٔ حزب شرکت جوید.

این مجلس از بسیاری جهات مجلس غریبی بود. در حدود ۳۵۰ نماینده ـ تقریباً

1. Zinoviev 2. Kamenev 3. Stalin, *Sochinenya*, vol. vi, pp. 329-31.

ده برابر نمایندگان سال ۱۹۰۳ ــ در آن شرکت کرده‌بودند، و آخرین کنگرهٔ حزبِ متحد بود. نمایندگان، با آنکه یکدیگر را در آستانهٔ کودتای استولیپین دیده‌بودند، هنوز تصوری روشن از این واقعه نداشتند که انقلاب شکست خورده‌است. بر عکس، می‌پنداشتند که حزب در قلهٔ قدرت قراردارد. حزب از حیث تعداد اعضاء هنوز هم نیرومند بود، و نه فقط بلشویکها و منشویکها با یکدیگر همکاری می‌کردند، بلکه حزبهای لهستان و لتونی نیز به‌حزب مادر در روسیه پیوسته‌بودند؛ این دو حزب از آن رو فاصلهٔ خود را با حزب روسی نگاه‌داشته‌بودند که مجبور نباشند علیه این یا آن گروه موضع بگیرند. لیکن حزب آن قدر بی‌پول بود که ناگزیر شد از یک بازرگان لیبرال انگلیسی پول قرض کند تا بتواند کنگره‌اش را در کلیسایی در لندن برپا سازد.

مسائل بزرگ انقلاب ــ گرایشهای اقتصادی، گروهبندیهای طبقات، و چشم‌اندازهای تاریخی ــ در آنجا، طولانی و دقیق، به‌گفت و گو گذاشته‌شد؛ مباحثات سه هفته طول کشید. به‌قول یکی از شرکت‌کنندگان، «سخنرانی رهبران ساعتها طول می‌کشید... گویی عده‌ای از دانشمندان فرهنگستان گردآمده‌اند....»[1] تروتسکی برای نخستین‌بار فرصت یافت که در برابر چنین گروهی از شنوندگان نظریهٔ «انقلاب مداوم» خود را تشریح کند. از منشویکها بشدت انتقاد کرد، زیرا اینان تمایل داشتند که با دموکراتهای مشروطه‌خواه یکی شوند؛ و خواستار ایجاد جبهه‌ای متشکل از کارگران و دهقانان شد.[2] روزا لوکسمبورک، که به‌نمایندگی حزب سوسیال ـ دموکرات لهستان آمده‌بود، از نظریهٔ «انقلاب مداوم» حمایت کرد. لنین دو بار با تأکید پذیرفت که تروتسکی، بدان سبب که خواهان پیمانی میان کارگران و دهقانان است، با بلشویکها همداستان است. یک بار دیگر لنین امیدوار شد که دل تروتسکی را بدست‌آورد، و یک بار دیگر ناموفق ماند. تروتسکی در آن لحظه از هر دو گروه فاصله داشت، و به‌هر دو گروه وحدت را موعظه می‌کرد. گفت: «از یک طرف مارتوف می‌آید... و تهدید می‌کند که میان منشویکها و بلشویکها دیواری مارکسیستی و مجهز به‌توپ و تفنگ برخواهدافراشت؛ از طرف دیگر بلشویک می‌آید و تهدید می‌کند که در خندقی عمیق موضع می‌گیرد. رفیق مارتوف، شما دیوارتان را فقط از کاغذ، از ادبیات جدلی خود ساخته‌اید ــ شما مصالح دیگری برای ساختمان ندارید.»[3] در اینجا تروتسکی، البته، اشتباه می‌کرد: «دیوار»ی که میان دو طرف جدایی می‌افکند از مصالحی محکمتر از آنچه او می‌پنداشت ساخته شده‌بود، و

1. A. Balabanoff, *My Life as a Rebel*, p. 88.

2. *Pyatyi Syezd RSDRP*, pp. 272-3, 417-18, 420-4.

3. Ibid., pp. 54-5.

لنین و مارتوف از سرشت آشتی‌ناپذیر روشهای سیاسی خود پیشاپیش خبر داشتند. تروتسکی ادامه داد: «اگر معتقدید که انشعاب اجتناب‌ناپذیر است، دست کم آن قدر صبر کنید که حوادث، و نه فقط قطعنامه‌ها، بین شما جدایی افکند. پیشاپیشِ حوادث نشتابید.»

در موضعگیری او در برابر هر دو جناح حزب تا حدی نخوت روشنفکرانه وجود داشت، زیرا هر دو گروه را، از دیدگاه نظریهٔ «انقلاب مداوم» خود می‌دید. هم لنین و هم مارتوف عقیده داشتند که انقلاب روسیه فقط خصلتی بورژوا ـ دموکراتیک خواهدداشت؛ بنا بر این، در نظر وی این هر دو در اشتباه بودند، و نظر هیچ یک از آن دو نمی‌توانست در برابر آزمون حوادث تاب آورد.[1] البته این سخن از جنبهٔ نظریِ ناب، درست بود؛ لیکن دیدگاه صرفاً نظری الزاماً واقع‌بینانه‌ترین دیدگاه نبود. به‌رغم همهٔ فرمولها، یک حزب انقلابی به‌رهبری لنین و یک حزب اصلاح‌طلب به‌رهبری مارتوف پدیدآمد. تروتسکی، با آنکه این انشعاب در برابر چشمهایش روی‌می‌داد، آن را نمی‌دید، زیرا نگاهش را به افقهای دور دوخته‌بود. نظریهٔ او می‌بایست موجب نزدیکی بیشتر وی با بلشویکها گردد؛ لیکن پیوند دوستیهای شخصی و سنگینی مناقشه‌های دیرینش با لنین سبب می‌گشتند که وی بیشتر با منشویکها احساس نزدیکی کند.

در کنگرهٔ لندن مسأله‌ای تازه زخم کهنه را دوباره به‌چرک نشاند. در کمیته، نمایندگان صحبت فعالیتهای چریکی و «مصادره‌ها»یی را پیش کشیدند که گروههای رزمی بلشویک، بویژه در قفقاز، درگیر آنها بودند. منشویکها، اگر چه این گونه فعالیت را یک راهزنی آشکار نمی‌دانستند، دست کم به‌عنوان نوعی بازگشت به‌تروریسم کهن نارودنیکی محکوم می‌کردند؛ آنان کنگره را، که جز این مورد همواره لنین اکثریت آن را با خود داشت، وادار کردند که این فعالیتها را ممنوع سازد. طرز فکر لنین در سراسر این بحث دوپهلو بود. بظاهر خودش بی‌میل نبود که این گروههای رزمی چند شبیخون دیگر به‌دلیجانهای پستی مالیهٔ روس بزنند تا پولهایی را بدست‌آورند که حزب برای فعالیت در شرایط وحشت و اختناق ضدانقلاب لازم داشت. در تمامی مدت کنگره، نماینده‌ای

---

۱. اندک‌زمانی پس از خاتمهٔ کنگره، تروتسکی در *Przegald Sosjal-Demokratyczny* (نشریهٔ لهستانی روزا لوکسمبورک) نوشت که «در حالی که جنبه‌های ضدانقلابی منشویسم خود را به‌آشکارترین وجه نشان می‌دهند، بیم آن می‌رود که ویژگیهای ضدانقلابی بلشویسم فقط در صورت وقوع یک پیروزی انقلابی بشدت خود را به‌نمایش گذارند.» اما تروتسکی امیدوار بود که یک انقلاب تازه هر دو دسته را وادارد که در عقاید خود تجدید نظر کنند و بدین‌سان آنان را به‌یکدیگر نزدیک سازد، درست همان طور که در حوادث سال ۱۹۰۵ چنین شده‌بود، *Die Russische Revolution 1905*, p. 231.

گمنام از قفقاز، به‌نام جوگاشویلی ایوانویچ[1] ـ وی هنوز نام مستعار استالین را بر خود ننهاده‌بود ـ که با گروههای رزمی بلشویک رابطه‌ای نزدیک داشت، خاموش نشسته‌بود، و انتظار نتیجهٔ کشمکشها و دستورهای لنین را می‌کشید. در صورت‌جلسه‌های کنگره دربارهٔ نتیجهٔ این جر و بحث چیزی نوشته نیست؛ آنچه در این باره در دست است قطعات پراکندهٔ خاطراتی است که چندین سال بعد نوشته‌شده‌اند. اما جای تردید نیست که تروتسکی و مارتوف جزو آن کسانی بودند که اتهامات سنگینی بر بلشویکها وارد آوردند؛ و تروتسکی، چندی پس از کنگره، کار را بدانجا کشاند که اتهامات و انتقادات را در ستونهای مطبوعات سوسیالیستی اروپای غربی عنوان کرد. پیدا است که در بین شرکت‌کنندگان کنگره، یا اعضای کمیسیون مربوط، او براشفتگی‌هایش را با صدای بلند اعلام کرده‌بود. بدین ترتیب، این اظهار امیدواری لنین که در موارد اساسی «نزدیکی» حاصل شده‌است، و همچنین تلاش تازهٔ او برای بدست‌آوردن دل تروتسکی، به‌جایی نرسید، و حتی در پایان کنگره کار به‌اهانتهای تند هم کشید. تروتسکی هنوز گاه به‌پیشنهاد بلشویکها و گاه به‌پیشنهاد منشویکها رأی می‌داد؛ لیکن در فرصتهای گوناگون علیه لنین دچار خشمی می‌شد که در گزارشهای کنگره توضیحی برای آن نمی‌توان یافت.[2]

نزاع دربارهٔ گروههای رزمی جای خود را به‌مناقشه‌ای گسترده‌تر دربارهٔ سرشت جنبش داد. باصطلاح «مدیران تصفیه» می‌کوشیدند مخالفتشان با فعالیت مخفی را به‌عنوان بخشی از کوششی برای اصلاح سوسیالیسم روسیه بر طبق روحیهٔ اروپایی توجیه کنند. آنان می‌گفتند که سوسیالیسم اروپایی به‌طور علنی فعالیت می‌کند، و سوسیالیسم روسیه نیز باید چنین کند. در این برهان به‌نظری توسل جسته‌می‌شد که بر همهٔ فرقه‌های حزب غلبه داشت. زیرا همهٔ مارکسیستها، از زمان مبارزه با نارودنیکها به‌این سو، رسالت خود را «اروپایی‌کردن» سوسیالیسم روسیه می‌دانستند. لیکن اکنون هر گروهی معنی متفاوتی به‌این اصطلاح می‌داد. مدیران تصفیه ماهیت سوسیالیسم اروپایی را در سازمان توده‌ای سوسیال ـ دموکراتیک آن، کار آشکار نمایندگیهای پارلمانی آن، مذاکرات مسالمت‌آمیز اتحادیه‌های کارگری، و به‌بیان مختصر، در عمل اصلاح‌طلبانهٔ آن

---

1. Djugashvili-Ivanovich

۲. اندکی پس از خاتمهٔ کنگره، لنین به‌ماکسیم گورکی (که در کنگره حاضر بود و می‌کوشید لنین را با تروتسکی آشتی دهد) نوشت که تروتسکی «مانند آدمی افاده‌ای» رفتار می‌کند. *Sochinenya*, vol. xxxiv, p. 335. نیز بنگرید به *Pyatyi Syezd, RSDRP*, pp. 506, 602, 619 و Medem, op, cit., vol. ii, pp. 187-9.

می‌دیدند. برای بلشویکها، «اروپایی‌کردن» همان معنایی را داشت که در آغاز برای تمامی حزب داشت: انتقال سوسیالیسم پرولتری مارکسیستی ـ که از مجموعهٔ نتایج فلسفهٔ آلمان، سوسیالیسم فرانسه، و علم اقتصاد انگلیس حاصل می‌شد ـ به‌سرزمین روسیه. لیکن آنان نمی‌توانستند دریابند که چگونه می‌توانند به‌این مرحله برسند و روشهای آشکار و قانونی سوسیالیسم غربی را بکاربندند. دولت پلیسی روسیه، بویژه در زمان استولیپین، حتی برای حزبی لیبرال حق وجود قائل نبود چه رسد برای حزبی سوسیالیستی. اگر سوسیالیسم کاری نمی‌کرد جز آنچه قانون مجاز می‌شمرد ـ قانونی که به‌وسیلهٔ حکومت پیروز خودکامه املا می‌شد ـ در حقیقت موجودیت خود را نفی می‌کرد.

تروتسکی، با تمامی شور و شوق رومانتیک خاص خود، نبرد زیرزمینی، دلاوری و شهادت‌جویی این گونه نبرد را می‌ستود. ولی برای شعار اروپایی‌کردن نیز گوش شنوایی داشت. اما هرگز روشن نکرد که از آن چه معنایی را می‌فهمد. روی هم رفته می‌توان‌گفت که «اروپایی کردن» برایش بیشتر نگرشی عاطفی و فرهنگی بود تا مفهومی سیاسی که بروشنی تعریف شده‌باشد. این مفهوم مبین بیزاری او از «خشکی و زمختی» سازمان زیرزمینی بود، آن طور که لنین استنباط می‌کرد. وی می‌دانست که جنبش کارگری علنی، و استوار بر مبانی قانونی، در زمان حکومت تزاری چیزی جز نقشی بر آب نیست. لیکن، با اشتیاقی که به‌بهترین چیزهای این هر دو جهان داشت، می‌خواست که جنبش زیرزمینی روسیه را با روح دموکراتیک و بردبار سوسیالیسم اروپایی عجین ببیند. مایل بود که سازمان مخفی به‌اعضای معمولی خود آن میدان «ابتکار»ی را بدهد که ظاهراً در احزاب کارگری غربی داده‌می‌شد. لیکن هر جنبش زیرزمینی و مخفی، در مقایسه با حزبی که علنی کار می‌کند، لزوماً تنگ‌نظر و خشک است، و در واقع نمی‌تواند مبنایی گسترده داشته‌باشد؛ نمی‌تواند به‌خود اجازه دهد که انضباطی را که رهبران برای اعضاء در نظر گرفته‌اند سست کند؛ و نمی‌تواند به‌اعضای معمولی خود آن آزادی و میدان «ابتکار»ی را بدهد که در حزبی معمولی واقعاً (یا ظاهراً) وجود دارد. لنین دلایل درستی داشت هنگامی که ادعا می‌کرد «اروپایی‌کردن» حزب روسیه، حتی به‌مفهومی که تروتسکی، نه مدیران تصفیه از آن مراد می‌کردند، به‌معنای ازبین‌بردن حزب خواهدبود.

• • • • • • • • • • •

ندای اروپایی‌کردن از هیچ کس طبیعیتر از آن برنمی‌آمد که از تروتسکی برمی‌آمد. او بیشتر از هر مهاجر دیگری «اروپایی» بود. اکثر مهاجران در محافل بستهٔ خود

می‌زیستند، کاملاً به‌امور روسیه می‌پرداختند، و تماسی با زندگی کشور میزبان نداشتند. اما تروتسکی چنین نبود. وی با قدرت تطابق و آمادگی پذیرش یهودی سرگردان ـ با آنکه اینها به‌هیچ وجه منحصراً صفتهایی یهودی نیستند ـ خود را در اغلب کشورهای اروپایی چون در خانه‌اش احساس می‌کرد، با علاقهٔ بسیار در امور آنها شرکت می‌جست، به‌زبان آنها حرف می‌زد و می‌نوشت، و در جنبشهای کارگری آنان سهیم بود.

او، پس از کنگره، در تابستان ۱۹۰۷ از لندن به‌برلین رفت، و سدووا در آنجا با خردسالترین فرزندش در انتظارش بود. زبدهٔ روشنفکران آلمانی در آنجا با گرمی از وی استقبال کردند. شهرت او پیشاپیش خودش حرکت کرده‌بود: رفتارش در شورا و دادگاه تحسین برانگیخته، و مقاله‌هایش ترجمه شده و در مجله‌های آلمانی بچاپ‌رسیده‌بود. پارووس، که او نیز از سیبری گریخته‌بود، او را با کارل کاوتسکی آشنا ساخت، که در آن روزها بسیار متنفذ بود و به‌عنوان رهبر معنوی سوسیالیسم اروپایی و «پاپِ» مارکسیسم، مرجعیت بی‌چون و چرایی داشت. تروتسکی غالباً هیجان این دیدار و «تأثیری ماوراءِ زمینی» را بیادمی‌آورد که کاوتسکی «سپیدموی با چشمهای روشنش» بر او گذارده‌بود. تصورش را هم نمی‌کرد که کاوتسکی روزی به‌یکی از پرشورترین منتقدان انقلاب اکتبر مبدل شود و آماج حمله‌های نابودکنندهٔ خود وی گردد. تروتسکی، مانند همهٔ سوسیالیستها، چند سالی مرید کاوتسکی بود، اگر چه از شیوهٔ تفکر «خشک و مقطع» استاد، و احیاناً پیش‌پاافتادگی و عدم باریک‌بینی وی، زود سرخورد. تروتسکی اغلب به‌خانهٔ کاوتسکی رفت و آمد می‌کرد، و در آنجا در محفل خصوصی وفاداران «پاپ» شرکت می‌جست. وی در آنجا با بِبِل، پیشاهنگ سالخورده‌ای نیز آشنا شد که علیه بیسمارک مبارزه کرده، و سوسیالیسم آلمان را از سالهای تعقیب به‌عصر بظاهر طلاییش رهنمون گردیده‌بود. در آنجا با لدبور[1]، هازه[2]، و رهبران دیگر نیز دیدار کرد و این دوستیها و مراوده‌ها را به‌بهره‌گیری سیاسی تبدیل نمود. اغلب برای ماهنامهٔ کاوتسکی، نویه تسایت[3]، و در روزنامهٔ متنفذ سوسیال ـ دموکراتیک فورورتس[4] دربارهٔ مسائل سوسیالیسم روسیه مقاله می‌نوشت و در این مقاله‌ها، از دیدگاه خود، مناقشه‌های داخلی آن را تفسیر می‌کرد.[5] این واقعیت که وی خارج از گروههای متنازع روسیه قرارداشت امتیازی برای او در نزد آلمانیهایی محسوب می‌شد که از روابط پیچیدهٔ مناقشات روسیه

1. Ledebour 2. Haase 3. *Neue Zeit* 4. *Vorwärts*

۵. زمانی لنین، در نامه‌ای به‌هوادارانش، گله کرده‌بود که «تروتسکی و شرکاء چیز می‌نویسند و آلمانیها هم باور می‌کنند. به‌طور کلی، تروتسکی در فورورتس همه‌کاره است.» *Sochinenya,* vol. xxv, p. 11.

سردرنمی‌آوردند و علاقه‌ای هم نداشتند که بدان کشیده‌شوند.[۱] شیوهٔ نگارش تروتسکی غیرجزمی، جاذب، و اروپایی بود؛ و زبان او بیشتر از همهٔ سوسیالیستهای دیگر روسیه به دل خوانندهٔ آلمانی می‌نشست. از سوی دیگر، دوستان آلمانیش گهگاه مقاله‌هایی برای نشریه‌ای که او در مهاجرت منتشر می‌کرد می‌نوشتند و از این راه موجب رونق آن می‌شدند: حزب سوسیال ـ دموکراتیک آلمان برای سوسیالیستهای روسیه هنوز «مادر، آموزگار و سرمشق زنده» بود.

مایهٔ شگفتی است که تروتسکی با جناح تندرو سوسیالیسم آلمان، یعنی با روزا لوکسمبورک، کارل لیبکنشت[۲]، و فرانتس مرینگ ـ بنیادگذاران حزب کمونیست آلمان در آینده ـ رابطهٔ چندان نزدیکی نداشت، بلکه با نمایندگان مرکز سوسیال ـ دموکراتیک نزدیکترین رابطه‌ها را داشت؛ افراد این گروه، اگر چه بظاهر به‌سنت مارکسیستی وفادار بودند، ولی در واقع حزب را به‌راه تسلیم در برابر تلاشهای بلندپروازانهٔ امپراتوری هوئنتسولرن[۳] می‌کشاندند. این امر خاصه از آن رو غریبتر بود که تندروهای آلمانی به هیچ وجه شباهتی با همتایان بلشویک خود نداشتند. آنان دربارهٔ اکثر مسائل اساسی با تروتسکی هم‌عقیده بودند، و نیز به‌وحدت حزب ارج بسیار می‌نهادند؛ و از آن خط فکری و انقلابی مارکسیسم جانبداری می‌کردند که با اصلاح‌طلبی مصلحت‌اندیشانه‌ای که در اتحادیه‌های کارگری آلمان پرورش یافته‌بود مغایرت داشت. در میان شخصیتهای سوسیالیسم اروپایی، از حیث تبار، طبع، قریحهٔ سیاسی و ادبی هیچ کس از روزا لوکسمبورک به‌تروتسکی نزدیکتر نبود ـ بیهوده نبود که استالین در ۱۹۳۲ ، مدتها پس از درگذشت روزا لوکسمبورک، به‌وی، به‌عنوان «تروتسکیست»، دشنام می‌داد. هر دو در کنگرهٔ لندن، که بتازگی برگذار شده‌بود، و همچنین در جلسهٔ بین‌الملل در اشتوتگارت، که لوکسمبورک در آن خواستار وحدت چپها در برابر نظامیگری شده‌بود، با یکدیگر همداستان شدند. لوکسمبورک نیز، مانند تروتسکی، مفهوم عمومی منشویکی انقلاب را رد می‌کرد، اما به‌فعالیت بلشویکها هم با بدبینی می‌نگریست. وی نیز، مانند تروتسکی، مایل بود که جنبش روسیه «اروپایی شود»، و در همان حال می‌خواست که کمی از آرمانگرایی انقلابی روسیه را در حزب آلمان بدمد. آنان چند بار به‌دیدار یکدیگر در خانهٔ

---

۱. طرز فکر تقریباً همهٔ سوسیالیستهای اروپایی همین بود. برای نمونه، ژورس به‌کارمندان خود در نشریهٔ اومانیته سپرده‌بود که چیزی از نوشته‌های حزب روسیه، یا دربارهٔ آن، انتشار ندهند، زیرا در غیر این صورت نشریه غرق بیانیه‌های پایان‌ناپذیر و بسیار مبهم دسته‌های متخاصم خواهدشد. A. Morizet, *Chez Lénin et Trotski*, p. 101.

2. Karl Liebknecht   3. Hohenzollern

کاوتسکی نایل آمدند. لیکن، شاید به‌سبب خویشاوندی خارق‌العاده، به‌یکدیگر نزدیک نشدند. شاید از آن رو تبادل نظر بسیار میانشان روی‌نمی‌داد که همداستانی میان آن دو بسیار بود. آرمانگرایی پرحرارت، صادقانه، و ساده‌دلانهٔ کارل لیبکنشت نیز جاذبه‌ای برای تروتسکی نداشت، و تروتسکی از این حیث در سالهای بعد احساس غبن کرد. فرانتس مرینگ، که طبع سیاسیش در طی جنگ اول جهانی شعله‌ور شد، در آن زمان سخت سرگرم کارهای تاریخی و فلسفیش بود، حال آنکه اموری که تروتسکی در آن روزگار بدانها می‌پرداخت کمی دور از این مقوله‌ها قرارداشت.

در هفت سال بعد، تا وقوع جنگ جهانی اول، تروتسکی در وین اقامت کرد. یک سوسیالیست روسی ـ امریکایی که در ۱۹۱۲ در آنجا به‌دیدارش رفت می‌نویسد: «خانه‌اش در وین خانه‌ای فقیرانه بود، فقیرانه‌تر از خانهٔ کارگری معمولی.... سه اتاق خانهٔ او که در... محلهٔ کارگری وین قرارداشت اثاثهٔ کافی نداشت. لباسش مسکینانه‌تر از آن بود که به‌نظر یک وینی طبقهٔ متوسط "برازنده" جلوه کند. هنگامی که به‌خانه‌اش وارد شدم، بانو تروتسکی سرگرم کارهای خانه بود، و دو پسر قشنگ موخرماییش کمترین کمکی به‌وی نمی‌کردند. یگانه زینت خانه تل کتابها در هر گوشه بود.»[۱] میهمان احتمالاً احساس فقری عمیق در آن خانه کرده‌بود. خانوادهٔ تروتسکی روزگاری بهتر از اغلب مهاجران داشت، اگر چه بسیار با قناعت می‌زیست و گهگاه، چنانکه خواهیم‌دید، دچار تنگدستی هم می‌شد. در طی تمامی آن سالها تروتسکی، که با نام مستعار قدیمیش آنتید اوتو می‌نوشت، خبرنگار روزنامهٔ اندیشهٔ کی‌یف[۲] بود، که سیاستی آزادمنش داشت و از خوانندگان بسیار برخوردار بود؛ وی در عین حال اغلب برای دست کم پنج شش روزنامهٔ روسی، آلمانی، و بلژیکی مطلب می‌نوشت.[۳] والدین مرفهش، که از دو دختر همسر اولش نگهداری می‌کردند و چند بار در خارجه به‌دیدارش آمده‌بودند، احتمالاً کمکهایی به‌او می‌کردند. دو پسری که میهمان امریکایی از آنان نام می‌برد عبارت بودند از لف[۴] یا لیووا[۵]، پسر بزرگتر تروتسکی از ازدواج دوم، که در سال ۱۹۰۶ ـ هنگامی که تروتسکی در زندان بود ـ

۱. بنگرید به «یادداشتهای زندگینامگی Biographical Notes» م. ج. اولگین Olgin در چاپ امریکایی *Our Revolution* تروتسکی، ص ۱۸.

2. *Kievskaya Mysl*

۳. وی، علاوه بر نوشتن مطلب در روزنامهٔ اندیشهٔ کی‌یف، در این سالها مرتباً در نشریه‌های زیر مقاله می‌نوشت: *Luch*، *Den*، *Odesskie Novosti*، (که عمویش اسپنتزر ناشر آن بود)، *Borba*، *Neue Zeit*، *Vorwärts*، *Le Peuple* (چاپ بروکسل).

4. Lev 5. Lyova

بدنیاآمد، و سیرگئی[1]، یا سریوژا[2]، که در ۱۹۰۸ در وین متولد شد.

این خانواده از هر حیث زندگی آرام و خوشبختی داشت. شیرِ انقلابی، شوهری وفادار و پدری مهربان بود. وی، برای آنکه پرداختن به‌کارهای هنری و شرکت در فعالیت سیاسی مهاجران روس را برای همسرش میسر گرداند، در کارهای خانه و نگهداری و پرورش کودکان همسرش را یاری می‌داد. بعدها، هنگامی که بچه‌ها مدرسه‌رو شدند، به‌طور منظم در انجام تکالیف مدرسه به‌آنان کمک می‌کرد، و حتی پس از آنکه خانواده رهسپار پاریس شد، در گرماگرم سالهای جنگ نیز، وقتی برای این کار می‌یافت.[3] ناتالیا سدووا هم، به‌نوبهٔ خود، پرورش هنری شوهرش را، که در سال ۱۹۰۲ بی هیچ موفقیتی در پاریس آغاز کرده‌بود، در وین دوباره بدست گرفت. این زن و شوهر در پاره‌ای از روزها وقت خود را در مجموعه‌های غنی هنری و در نگارخانه‌های وین می‌گذراندند. علاقهٔ او به‌هنر نقاشی به‌طرز محسوسی افزایش یافته‌بود: در دیدارهای مکررش از پاریس، لندن، یا مونیخ گهگاه از زیر کشمکشهای سیاسی درمی‌رفت تا به دیدار لوور[4]، نگارخانهٔ تیت[5] و دیگر مجموعه‌ها برود؛ و نوشته‌های وی در این دوره، بویژه نقدها و بررسیهایش دربارهٔ نمایشگاههای سالانهٔ وین، که برای روزنامهٔ اندیشهٔ کی‌یف می‌نوشت، حاوی قضاوتهایی دربارهٔ جهت‌گیریهای هنری در اروپا است، که دیگر نمی‌توان آنها را کار آدم ناوارد خواند. چون سیاست و روزنامه‌نگاری فقط بخش اندکی از وقتش را می‌گرفت، به‌گسترش دامنهٔ دانش پرمایهٔ خود از رمان فرانسوی و روسی و شعر آلمان می‌پرداخت؛ و این فعالیت، نیز، اثر خود را در کارهای ادبی آن زمان او نهاده‌است.

وی، بر خلاف میل خود، هنگامی به‌وین کوچ کرد که پلیس آلمان به‌او اجازهٔ اقامت در برلین نداد. وی مایل بود که در مدار سوسیالیسم آلمان بماند، و از این حیث وین دومین مکان مناسب بود. تروتسکی از وین شاهد تصادم داعیه‌های آلمان و اسلاو در بالکان نیز بود. وین در اواخر حکومت فرانسیس یوزف[6] هنوز یکی از مراکز معنوی اروپا بود، و، اگر چه اندکی کوته‌بین شده‌بود، در سیاست لاف یک مارکسیسم نوع اتریشی را می‌زد که سیادت بی‌چون و چرای روحانیان را در کاتولیک‌ترین امپراتوریها در هم

1. Sergei 2. Seryozha

۳. الف. روسمر، «تروتسکی در جنگ جهانی اول»، نشریهٔ بین‌الملل نو *The New International*، سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۵۰.

4. Louvre 5. Tate Gallery 6. Francis Joseph

شکسته‌بود. در ادبیات، نویسندگانی چون آرتور شنیتسلر[1]، پتر آلتنبرگ[2]، کارل کراوس[3]، و دیگران سهم خود را نسبت به‌افول یک دوران، که در برابر مسائل جنسی و مرگ حساسیتی مبالغه‌آمیز داشت، ادا می‌کردند. در هنر، انشعاب‌کنندگانی چند بنرمی در برابر محافظه‌کاری آکادمیک و خامدستی بورژوایی سرکشی می‌کردند. فکر نکنید که روشنفکران وینی و جناح تندرو از فرهنگ و ذوق والا بی‌بهره بودند ـ نه، آنچه وجودنداشت قدرت شخصیت یا سماجت در دستیابی به‌هدف بود. شاید فقط در قلمرو روانشناسی بود که وین در آن زمان چیزی بزرگ و دورانساز بوجودآورد: روح بزرگ فروید شروع به‌تسخیر میدان کرده‌بود. همه چیز دیگر ـ دربار، پارلمان، روزنامه‌ها، گردهماییهای سوسیالیستی، گروهها و جرگه‌های ادبی و هنری ـ جملگی در گپ‌زدنهایی بازمی‌تابید که در قهوه‌خانه‌های دنج وین صورت می‌گرفتند؛ در این گپ‌زدنها شوخ‌طبعی و ظرافت خیره‌کننده‌ای وجود داشت، اما در عین حال به‌نحوی غریب سترون بود.

تروتسکی در زندگی من آن محیط را با تحقیر و پوزخند شرح می‌دهد. لیکن نوشته‌های آن زمان وی حکایت از آن دارد که از فضای بی‌دغدغهٔ وین بدش هم نمی‌آمد. وی غرق در زندگی محلی وین شد، به‌سوسیال ـ دموکراتهای اتریش پیوست، به‌دیدار باشگاهها و گردهماییهای آنان می‌رفت، برای روزنامه‌های سوسیالیستی محلی مقاله می‌نوشت، از حوادث ادبی و هنری وین به‌وجد می‌آمد و گهگاه نیز اسیر جاذبهٔ قهوه‌خانه‌ها می‌شد. سالها بعد، به‌عنوان رهبر یک انقلاب پیروز و دشمن سازش‌ناپذیر اصلاح‌طلبی، تصویرهایی گیج‌کننده از بزرگان مارکسیسم اتریش درافکند. در طی اقامتش در وین، با آنان کمتر از این سختگیر بود و از دوستی آنها احساس خشنودی می‌کرد. ویکتور آدلر، بنیادگذار حزب، را صمیمانه می‌ستود؛ و مقدم تروتسکی در خانهٔ او همان گونه گرامی بود که در خانهٔ کاوتسکی در برلین، و او در سلسله مقالاتی که مخاطب آنها خوانندگان روسی بودند، نغمه‌های عاشقانه برای ویکتور آدلر می‌سرود.[4] تروتسکی همچنین به‌فریتس، پسر ویکتور آدلر، مهر می‌ورزید؛ او «یوسفِ» طاغیِ حزب و دبیر نشریهٔ نبرد[5] بود، و یک روز به‌نشانهٔ اعتراض به‌جنگ اول جهانی بارون اشتورک[6]، نخست‌وزیر اتریش، را با گلوله

---

1. Arthur Schnitzler 2. Peter Altenburg 3. Karl krauss

4. L. Trotsky, *Sochinenya*, vol. viii, pp. 10 ff.

5. *Kampf* 6. Baron Stürgkh

گشت.[1] تروتسکی با رودولف هیلفردینگ[2]، مغز متفکر مارکسیسم اتریش، نیز روابطی دوستانه داشت. در آن زمان که تروتسکی در هوتلدورف[3]، حومهٔ وین، رحل اقامت افکنده‌بود، هیلفردینگ مشغول نوشتن یا کامل‌کردن کتاب مهم خود، سرمایهٔ مالی[4]، بود؛ این کتاب پس از درگذشت مارکس عملاً تنها کوشش درخور اهمیتی بود برای آنکه نظریهٔ طرح‌شده در کتاب سرمایه، به‌سطح آن زمان بالا آورده‌شود (لنین اثر هیلفردینگ را برای توجیه سیاست انقلابی خود بکارگرفت، حال آنکه نویسندهٔ آن وزیر دارایی جمهوری وایمار شد.) همین هیلفردینگ بود که واسطهٔ آشنایی تروتسکی با کارل رنر[5]، صدر اعظم و رئیس جمهوری آیندهٔ اتریش، اوتو باوئر[6]، یکی از مهمترین نظریه‌پردازان مارکسیسم اتریشی و کارشناس مسائل اقلیتهای ملی، و وزیر خارجهٔ آینده، و تقریباً همهٔ سران حزب مارکسیست اتریش شد. تروتسکی می‌نویسد: «اینان انسانهایی بسیار فرهیخته بودند که در قلمروهای گوناگون بیشتر از من می‌دانستند. من با بیشترین علاقه، آری می‌توان‌گفت با خضوع و خشوع، به‌گفت وگوهای آنان در "کافه سانترال" گوش می‌دادم.»[7]

لیکن تروتسکی در عین حال به‌این آگاهی رسید که تفاوت میان مارکسیسم خود و مارکسیسم آنها را دریابد؛ آنان شکاکان اهل علم و بسیار بافرهنگی بودند که جرأت و جسارتی نداشتند؛ و او متوجه بود که به‌غیرت انقلابیش چگونه با تحقیری نهفته در پردهٔ نزاکت می‌نگریستند. در پشت سر این متفکران و رهبران، وی «فوجی از سیاستگران جوان اتریشی» را می‌دید «که با این اعتقاد راسخ به‌حزب پیوسته‌بودند که با آشنایی با حقوق روم قدیم می‌توان حق غیرقابل واگذاری تعیین سرنوشت طبقهٔ کارگر را بدست‌آورد».[8] ولی وی اعتقاد داشت که روح بی‌پروای سوسیالیسم در زمانهای بحرانی بر شکاکیت رهبران و فرصت‌طلبی کارمندان حزبی فائق خواهدآمد، و انقلاب، هر گاه فرارسد، مارکسیستهای اتریشی را همان گونه از جای برخواهدکند که منشویکها را.

---

۱. تروتسکی، در دورهٔ جنگ، فریدریش آدلر را به‌عنوان «یار اندیشه‌ها و دوست» خویش توصیف کرد (Sochinenya, vol. viii, pp. 33-6.). در ۱۹۱۹، تروتسکی و لنین ف. آدلر را به‌عنوان دبیر افتخاری بین‌الملل سوم نامزد کردند، و هنگامی که آدلر پشت به‌آنان کرد فوق‌العاده دلشکسته شدند. ف. آدلر بعداً دبیر بین‌الملل دوم شد.

2. Rudolf Hilferding 3. Hütteldorf 4. *Finanzkapital* 5. Karl Renner
6. Otto Bauer

۷. زندگی من، جلد اول، ص ۲۳۷.

8. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. viii, pp. 12-13.

بدیهی است که او دوستانش را بخطا انقلابی می‌پنداشت، همان گونه که آنان وی را قلباً یک اصلاح‌طلب معتدل می‌انگاشتند.[۱]

تروتسکی، با پشتوانهٔ چنین دوستیهایی، اغلب در کنگره‌های حزبهای آلمان و اتریش به‌عنوان سخنگوی سوسیالیسم روسیه عرض اندام می‌کرد. وی در گردهماییهای بین‌الملل نیز چهره‌ای سرشناس شده‌بود، و در آنجا با پیشگامان جنبش جهانی سوسیالیسم ـ ژورس، گد، کِیر هاردی[۲]، مک‌دانلد[۳]، واندرولده[۴]، و توراتی[۵] ـ آشنا شد. ژورس، به‌رغم اصلاح‌طلبی، در اثر «ساده‌دلی خروشانی» که نبوغ را به‌انسان گوشزد می‌کرد، به‌سبب «آتشفشان اخلاقی و توانایی برای خشم متراکم»، و همچنین به‌علت استعداد سخنوریش، که، هر چند به‌شورانگیزی تروتسکی نبود، اما با آن خویشاوندی بسیار داشت، او را مفتون خود کرده‌بود. در این گردهماییها، که نقطهٔ دیدار همهٔ‌بزرگان سوسیالیسم اروپایی بود، او سبکهای گوناگون سخنوری را با یکدیگر مقایسه می‌کرد؛ مثلاً می‌گفت که واندرولده دارای «سبکی سرد، درخشان، و صیقل‌داده و حرکاتی موزون» است، هر چند که بعدها واندرولده را به‌عنوان آدمی میانمایه مسخره کرد؛ یا تأثیر شدید سخنورانهٔ ویکتور آدلر را تجزیه و تحلیل می‌کرد که «هرگز نمی‌توانست صدای [تقریباً ضعیف] خود را مهار کند و در رهاساختن آن چندان ولخرجی نشان‌می‌داد که در پایان سخنرانی اغلب به‌سرفه می‌افتاد و صدایش می‌گرفت. اما این ژورس بود که وی هر بار، چه در کنگره‌ها، و چه در کمیته‌ها، یا اجتماعات همگانی، به‌سخنانش چنان گوش می‌داد که «گویی نخستین‌بار» است. گویی [ژورس] «صخره‌ها را از جا می‌کَند، می‌غرید، و منفجر می‌شد، لیکن هرگز گوش خود را کر نمی‌کرد. وی می‌توانست، مانند چکش سنگین پولادینی، تخته‌سنگها را خرد کُنَد یا با دقتی بیکران نازکترین ورقهٔ طلا را پرداخت نماید.»[۶] یک بار، هنگامی که آن فرانسوی بزرگ را وصف می‌کرد، به‌نحوی بارز گفت: «آدمی که از استپهای سیاه روسیه آمده‌باشد، شاید بپندارد که در ژورس فقط نوعی چیره‌دستی فنی تصنعی و ازبرخوانی کاذب متقدمان را کشف کرده‌است. لیکن در چنین

---

۱. حادثه‌ای که نقل می‌شود تصویری سرگرم‌کننده بدست‌می‌دهد: مقارن پایان سال ۱۹۱۷ که کنت چرنین *Czernin*، وزیر امور خارجهٔ اتریش، درصدد برآمده‌بود که در برست ـ لیتوفسک با تروتسکی به‌مذاکرات صلح بپردازد، با ویکتور آدلر گفت و گویی کرده‌بود. «آدلر در وین به‌من گفت: مسلماً با تروتسکی به‌توافق خواهیدرسید؛ و هنگامی که از او پرسیدم چرا چنین فکر می‌کند، جواب داد: خوب دیگر، می‌بینید که من و شما بخوبی با هم کنار آمده‌ایم.» Count O. Czernin, *In the World War*, p. 234.

2. Keir Hardie 3. Mc Donald 4. Vandervelde 5. Turati

6. L. Trotsky, *Sochinenya*, vol. viii, pp. 13, 19, 30-1.

استنباطی فقط بینوایی فرهنگ روسی خود ما آشکار می‌گردد.»

او هر چه در آن فضای اروپای پیش از ۱۹۱۴ عمیقتر می‌شد، دلش از «بینوایی و خامی» فرهنگ روسیه بیشتر می‌گرفت و شورانگیزتر تأکید می‌کرد که بر سوسیالیسم، و فقط بر سوسیالیسم، است که روستایی را به«اروپایی خوب» مبدل کند. وی این عقیده را دربارهٔ روشنفکران روسیه، با تمامی تواناییها و ضعفهایشان، به‌بهترین وجه در مقاله‌ای بیان داشت که در سال ۱۹۱۲ برای *اندیشهٔ کی‌یف* نوشت. ویراستار نشریه پس از درنگی طولانی مقاله را چاپ کرد: حتی در نشریه‌ای تندرو آن مقاله احتمالاً می‌توانست روابط دوستانهٔ روسها را سخت جریحه‌دار کند. انگیزهٔ نگارش آن مقاله انتشار کتابی از ایوان رازومنیک[1] بود، که شهرت بسیار یافته و در آن از فضایل برجستهٔ روشنفکران روس و نقش تاریخی آنها ستایش بسیار شده‌بود. تروتسکی در بررسی انتقادی این کتاب برخی از عقایدی را که پیش از آن هم دربارهٔ تاریخ روسیه ابراز داشته‌بود پروراند و کوشید که نقش خاص روشنفکران روسیه را در زمینهٔ گسترده‌ای از تاریخ توضیح دهد.

وی نوشت: «ما در اثر فقری که بیش از هزار سال انباشته شده‌است فقیریم.... تاریخ ما را از آستین خود در سرزمینی طاقت‌فرسا افشانده و بر پهندشتی پراکنده‌است.» فقط دولتی لویاتان[2] مانند می‌توانست از این پهندشت در برابر یورش آسیاییها حفاظت کند و در برابر فشار اروپای ثروتمند و توانگر تاب آورد. لویاتان، برای آنکه خود را سیر کند، مردم را گرسنه نگاه‌داشت، مانع رشد طبقات و نهادهای اجتماعی آن شد، و تمدن آن را از رمق انداخت. «مردم روسیه از اشراف و کلیسا فشاری کمتر از مردم غرب ندیدند. اما آن راه و رسم پیچیده و صیقل‌خوردهٔ زندگی که در اروپا بر اساس آیین فئودالی رشد کرد ــ آن سبک گوتیک فئودالیسم ــ در خاک ما رشد نکرده‌است. آن جوهر زندگی در ما نبود، ما استطاعتش را نداشتیم.... ما هزار سال در کلبهٔ چوبی و محقری زیسته‌ایم که رخنه‌هایش را با خزه پرمی‌کردیم ــ آیا بر ما روا بود که رؤیای طاق ضربیها و مناره‌های گوتیک را در سر بپرورانیم؟»

وی ادامه داد: «اعیان ما چه مسکین بودند! کاخهایشان کجا و شمشیرزنانشان کجا بودند؟ جنگهای صلیبی، سپرداران، خنیاگران و ندیمانشان کجا؟ و عشق شهسوارانه ـ شان؟» اعیان روس زمخت، وحشی و مبتذل بودند؛ روسیه تجربهٔ پالایندهٔ نهضت اصلاح دینی سدهٔ شانزدهم را نیز ازسرنگذراند؛ و در نتیجه خبری از «شخصیت انسان در غرب

1. Ivan Razumenik

۲. Leviathan (حیوان غول‌آسای افسانه‌ای در تورات)

نداشت، شخصیتی که می‌کوشید میان خویش و خدا پیوندهای صمیمانه‌تری برقرار سازد». در شهر اروپایی قرون وسطایی، «این گاهوارهٔ سنگی طبقهٔ متوسط»، چندگانگی سرگیجه‌آوری از سنخهای فرهنگی پدیدآمده، و دوران کاملاً تازه‌ای آماده شده‌بود. «در صنفها، رسته‌ها، شهرداریها، دانشگاهها، انجمنهای فرهنگی، انتخابات، راه‌پیماییهای مذهبی، جشنها، مجادله‌ها و مباحثه‌ها رسوم گرانمایهٔ خودمدیری، قوام یافت؛ در آنجا شخصیت انسانی رشد کرد ـ البته شخصیتی بورژوایی، لیکن در هر حال شخصیتی، نه پوزه‌ای که هر پاسبانی بتواند بر آن مشت و لگد بکوبد.» طبقهٔ سوم، هنگامی که نیرومندتر شد، فقط نیاز بدان داشت که مناسبات تازهٔ انسانی و راه و رسم ادارهٔ خویش را از مجامع به‌ملت و تمامی دولت منتقل سازد. بر عکس اینها، شهرهای روسیه، این «زائده‌های نظامی ـ فئودالی بر پیکر روستاهای روسیه»، نقطه‌های حرکتی برای پیشرفت بورژوایی بوجودنیاورده‌بودند. در زمان پتر کبیر این پلیس بود که بر پیشه‌ها و اصناف نظارت داشت، اما هیچ فرهنگ شهری اصیلی با نظارت و حمایت پلیس رشد نکرده‌است. بینواییِ دموکراسیِ بورژوایی روسیه مکمل ابتذال سنت فئودالی بود.

ولی دولت به‌انسانهایی دانش‌آموخته، یعنی اروپایی‌شده، نیاز داشت؛ لیکن از اینان بیمناک بود. تزارها به‌روشنفکران تعلیمات اجباری می‌دادند؛ اما تازیانه را نیز... بالای سر آنان می‌تاباندند. «عناصر جوان طبقات کهن... هنوز پای به‌بخش آفتابی ایدئولوژی اروپایی ننهاده‌بودند که به‌نحوی مقاومت‌ناپذیر، و تقریباً بی‌درنگ و دودلی، از فئودالیسم و سنت موروثی می‌گریختند.» روشنفکران روسیه ناگزیر بودند که از بنیادی ـ ترین حقوق خود با تندروانه‌ترین و افراطی‌ترین وسایل دفاع کنند. «وظیفهٔ تاریخی آنان، این بود که... برای کوبیدن میخ به‌دیوار از ساعت استفاده کنند.» یک فرد روس می‌بایست دارووینیست شود تا تصمیمی را که برای ازدواج بر طبق پسند خویش گرفته‌بود توجیه کند؛ او می‌بایست برای توجیه اشتیاق خود به‌آموزش به‌اندیشه‌های انقلابی متوسل شود؛ و آنگاه که تنها خواسته‌اش قانون اساسی بود، ناچار می‌شد که به سوسیالیسم پناه آورد. روشنفکران روسیه، با تمامی بنیادگرایی خود، صرفاً از غرب تقلید می‌کردند، و نظامها و آموزه‌ها و برنامه‌های حاضر و آمادهٔ آن را می‌پذیرفتند. تروتسکی، در بخشی که در حق فلسفه و ادبیات قرن نوزدهم روسیه پرداخته، البته انصاف را رعایت نکرده‌است، اینها را به‌عنوان رویدنیهایی در مرداب نفی کرده‌است: «... تاریخ اندیشهٔ اجتماعی ما تا کنون حتی نتوانسته‌است راهی باریک به‌سوی توسعهٔ اندیشهٔ جهانروای انسانی بگشاید. آیا این

دلداری مسکینانه‌ای برای عزت نفس ملی نیست؟ ... حقیقت تاریخی ندیمهٔ غرور ملی نیست.... عزت نفس خود را بیشتر برای آینده مایه بگذاریم تا برای گذشته.»

روشنفکران روس، در طی تمامی نبرد دشوار خویش، در درون ملت تنها بودند، و هیچ یک از طبقات اصلی اجتماعی به‌یاریشان نشتافت. سرشتشان از این امر شکل گرفت. آنان «در تنش هولناک اخلاقی، و در ریاضت شدید بسرمی‌بردند...» آنان اعتماد به‌نفس اخلاقی و ثبات خود را به‌بهای نخوت روشنفکرانه و «تعصب فکری» و نیز از این راه بدست‌آوردند که بی‌پروا حصاری محدودکننده گرداگرد خود کشیدند، بدبین و بدگمان شدند، و با وسواس مراقب پاکیزگی خود بودند...»، یعنی به‌این قیمت که درست‌اندیشی طغیانگرانهٔ خود را در برابر درست‌اندیشی رسمی نهادند. بدین‌سان بود که «آن اشتیاق به‌کلامی پدیدآمد که گهگاه می‌توان در نزد تندروترین روشنفکران ما شاهد آن بود». این از شوربختی روشنفکران بود که می‌بایست همواره به‌عنوان وکیلان نیروهای عقب‌مانده و منفعل اجتماعی وارد عمل گردند. در اینجا تروتسکی در یک چشم‌انداز طولانی تاریخی به‌بررسی پدیدهٔ «جانشینی» پرداخت که دربارهٔ آن برای نخستین‌بار در سال ۱۹۰۴ در نوشته‌ای جدلی علیه لنین سخن گفته‌بود.[1] او اینک می‌دید که «جانشینی» روشنفکرانه چگونه چون رشته‌ای از میان تاریخ روسیه می‌گذرد. برای نخستین‌بار رهبران قیام دکابریستها (دسامبریستها) در سال ۱۸۲۵ از اندیشه‌های طبقهٔ متوسطی دفاع کردند که هنوز زاده نشده‌بود. سپس نارودنیکها بر آن شدند که به‌نمایندگی از جانب دهقانان صامت و ساکت سخن بگویند. سرانجام روشنفکران مارکسیست به‌عنوان سخنگویان طبقهٔ کارگر ضعیف صنعتی، که تازه در حال بیدارشدن بود، پای به‌صحنه نهادند. برای همهٔ آنها مفهوم طبقه مهمتر از خود طبقه بود. او این بررسی دلتنگ‌کننده را با لحنی امیدبخشتر بپایان‌برد، و گفت که انقلاب ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ تودهٔ کارگر را به‌جنبش درآورده است و از این پس دیگر هیچ کس نمی‌تواند به‌عنوان وکیل مدافع آن عمل کند: این بود پایان اعتقاد به‌جانشینی.[2]

ما بعدها خواهیم‌دید که این نتیجه‌گیری خوشبینانه تا چه حد موجه و معتبر بوده‌است؛ جانشین‌گرایی پس از انقلاب، خود را با قدرتی بی‌همتا دوباره باثبات‌رساند، و مفهوم طبقه، زمانی دراز مهمتر از خود طبقه شد. نیز چند رگهٔ عمیق دیگر تاریخ روسیه، که تروتسکی چنان استادانه دریافته بود، پس از انقلاب سرسختانه به‌سطح آمد؛ آنچه در

۱. نگاه کنید به‌فصل سوم.

2. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xx, pp. 327-42.

این بخش از حکایت ما مهمتر است ذکاوت آشکاری است که تروتسکی با آن «بخش آفتابی ایدئولوژی اروپایی»، «طاقهای ضربی»، و «مناره‌های گوتیک» تمدن غربی را در برابر «کلبهٔ چوبی» وحشی تاریخ روسیه می‌نهد. این تقابلْ بسیار مبالغه‌آمیز بود، نه در چشم‌انداز تاریخی، که موضوع در خطوط اصلی درست بود، بلکه در بخش پایانی و معاصر آن در پشتِ نمای خوش‌خط و خال تمدن اروپاییِ پیش از ۱۹۱۴ فراگردهای خود - ویرانگری و زوال درونیی نهفته‌بود که اندکی بعد در یک سلسله جنگه ای جهانی، در طغیان فاشیسم و نازیسم، و در سترونی و انحطاط جنبش کارگری اروپای غربی عیان شد. از سوی دیگر، تروتسکی جانب انصاف را در مورد آن نیروهای خلاقی رعایت نکرد که روسیهٔ قرن نوزدهم و زمان او سرشار از آنها بود، نیروهایی که شخصیت و فعالیت خود او با آنها درآمیختند. گهگاه چنین می‌نمود که وی گذشته و حال روسیه را تقریباً در خلأی می‌نگرد. این امر دعوت او را برای اروپایی‌شدن از بنیاد سست می‌کرد و سبب می‌شد که وی در ارزیابی بلشویسم دچار اشتباه گردد. قدرت لنین در این بود که واقعیت روسیه را همان طور که بود می‌پذیرفت، و در همان حال هم کمر به‌تغییر آن می‌بست. حزب لنین ریشه‌هایی عمیق در خاک روسیه داشت؛ و همهٔ آن چیزهایی را جذب می‌کرد که این خاک می‌توانست از حیث قدرت و سرسختی انقلابی، و جسارت جهان لرزان، و توحش بدوی به‌حزب ببخشد. بلشویسم، اندیشمندان خود، لنین خود، بوخارین خود، و دیگران را داشت، که از سوسیالیسم اروپایی چیزهایی را گرفتند که در خاک روسیه کاشتنی بود؛ و نیز بلشویسم، مردان خشن اهل کمیتهٔ خود، استالینهای خود، را داشت، که در اعماق وجود پرولتاریایی نیمه‌اروپایی - نیمه‌آسیایی کار می‌کردند، و اروپایی‌شدن را به‌چیزی نمی‌گرفتند.

• • • • • • • • • • • •

تروتسکی «کلبهٔ چوبی» محقر روسی را وانمی‌نهاد و براستی نمی‌توانست چنین کند. در اکتبر ۱۹۰۸ انتشار باصطلاح پراودای وین را آغاز کرد. پراودا نشریه‌ای بی‌اهمیت بود که پس از ۱۹۰۵ به‌وسیلهٔ یک گروه کوچک منشویک اوکراینی به‌نام اسپیلکا منتشر می‌شد؛ این نشریه به‌وضع کاملاً بدی دچار شده‌بود، و ناشران آن امیدوار بودند که تروتسکی بدان جان تازه‌ای ببخشد. نخستین شماره‌هایی که به‌ویراستاری تروتسکی انتشار یافت هنوز انگ گروه اوکراینی را داشت؛ اما در پایان ۱۹۰۸، گروه منحل شد و تروتسکی به‌عنوان یگانه حاکم پراودا بر جای آنها نشست. وی، به‌علت کم‌پولی، آن را

بسیار نامنظم انتشار می‌داد ـ در نخستین سال ویراستاری او فقط پنج شماره منتشر شد.[۱] ولی انتشار نشریه، از رساندن نهانی آن به‌روسیه، دشواری کمتری داشت. ویراستار اغلب از خوانندگان درخواست کمک می‌کرد و شکایت داشت که «چند پوت» روزنامه در مرز روسیه مانده‌است و به‌علت نبودن پنجاه روبل نمی‌تواند حمل گردد؛ یا آنکه بر میز تحریر او دست‌نوشته‌های شماره‌ای تازه تلنبار شده‌است، اما نمی‌تواند آنها را به‌چاپخانه بفرستد؛ و یا آنکه پراودا ناگزیر است نامه‌نگاری با خوانندگان در روسیه را قطع کند، زیرا نمی‌تواند هزینهٔ پست نامه‌ها را بپردازد.[۲] این نشریهٔ کوچک، حق تحریری را که تروتسکی از روزنامه‌های دیگر بدست‌می‌آورد می‌خورد؛ کتابهایش را فروخت، همسرش رهسپار بنگاه کارگشایی شد تا شاید بتواند چند پوت پراودا را سرانجام از مرز بگذراند. گهگاه کمیتهٔ مرکزی سوسیال ـ دموکراسی نیرومند آلمان هزار روبلی بدو وام می‌داد؛ و بدین ترتیب برخی از بدهیها پرداخته‌می‌شد، و خانم تروتسکی، دوباره می‌توانست برخی از اشیای خود را از گرو درآورد؛ و پراودا چند ماهی، هر دو هفته یک بار منتشر می‌شد. آنگاه فاصلهٔ زمان انتشار دوباره بیشتر می‌گشت؛ دو هفته به‌یک ماه می‌کشید، و سرانجام بین انتشار دو شماره سه ماه فاصله می‌افتاد، تا آنکه وضع مالی متزلزل‌شده به‌یاری وامهایی اندک که از سوسیالیستهای لتونی یا دوستان دیگر گرفته‌می‌شد دوباره یک‌چند اوضاع را روبراه کند. در طی تمامی سال ۱۹۰۹ تروتسکی کوششی عبث کرد که از کمیتهٔ مرکزی روس، که بلشویکها در آن اکثریت داشتند، کمکی بگیرد. لنین موافق کمک بود، اما فقط به‌این شرط که تروتسکی نماینده‌ای از کمیتهٔ مرکزی را به‌عنوان ویراستاری دیگر، بپذیرد. چون تروتسکی به‌این شرط گردن نمی‌نهاد، لنین چاپ پراودا را در چاپخانهٔ بلشویک در ژنو ممنوع کرد، مگر اینکه هزینهٔ چاپ تماماً پرداخته‌شود.[۳] به‌رغم این دشواریها و با وجود انتشار نامنظم آن، نشریه در روسیه سر و صدایی کرد و اندکی بعد در گزارشهای محرمانهٔ اخرانا سخن از «نشر وسیع» آن رفت.[۴]

---

۱. در این زمان همهٔ نشریه‌های مهاجران گرفتار همین سرنوشت بودند، و اکثر آنها حتی با دفعات کمتری منتشر می‌شدند. N. Popov, *Outline History of the C.P.S.U.*, vol. i, p. 233. به‌پراودای تروتسکی معمولاً با نام پراودای وین اشاره می‌شود تا از پراودای بلشویکها که مدتها بعد انتشار یافت متمایز باشد. پراودای وین ابتدا در لووف، در گالیتسیای اتریش، منتشر می‌شد، و تنها در نوامبر ۱۹۰۹، با ششمین شماره‌اش، به‌وین انتقال یافت.

2. *Pravda*, nos. 3 and 5. 3. Lenin, *Sochinenya*, vol. xxxiv, pp. 348-49.

4. *Bolsheviki, Dokumenty Okhrannovo Otdelenia*, vol. i, p. 42.

گروه همکاران «پراودا» گروهی غریب بود. دانشجویی جوان به‌نام اسکوبلیف[1]، که در آن زمان شاگرد محبوب تروتسکی بود، دبیری شورای نویسندگان را داشت ـ اسکوبلیف بعدها به‌عنوان نمایندهٔ منشویکها در دومای چهارم مقامی یافت و در ۱۹۱۷ در کابینهٔ کرنسکی[2] وزیر کار شد. دستیار تروتسکی نیز منشویکی به‌نام سمکوفسکی[3] بود، که نامش در مجادله‌های درون حزب اغلب بگوش‌می‌خورد؛ ریازانوف[4]، بنیادگذار آتی انستیتوی مارکس ـ انگلس، یک طاغی رام‌نشدنی که به‌هیچ مرجعیتی گردن نمی‌نهاد و بیرون از هر دو گروه قرارداشت، همکار منظم روزنامه و دوست صمیمی تروتسکی بود. رابط روزنامه با جنبش زیرزمینی در روسیه اوریتسکی[5]، منشویک سابق، بود که دلیری خونسردانهٔ خود را در زندانهای تزار ثابت کرده‌بود؛ در سال ۱۹۱۷ اوریتسکی یکی از سازمان‌دهندگان اصلی قیام اکتبر بود، و سپس، به‌عنوان کمیسر ویژه، مجلس مؤسسان را تارومار کرد. یک همکار دیگر ویکتور کوپ[6] بود، منشویکی که روزی خود را به‌عنوان سیاست‌پیشه‌ای زیرک و ماجراجو نشان‌داد: وی در سال ۱۹۲۲ قرارداد راپالو[7] میان روسیه و آلمان را در پشت صحنه تدارک دید، و در دههٔ ۱۹۳۰، به‌سفارش استالین، بخت کنارآمدن با هیتلر را محرمانه مطالعه کرد.

اصیلترین شخصیت در میان آن جمع، آدولف یوفه[8] بود. این جوان صاحب قریحه، از تبار «قرائیم»[9]، و دچار بیماریی عصبی بود، اوقات خودِ را بین کارهای علمی و فرهنگی، نگارش برای «پراودا» و روانکاوی، می‌گذراند. تروتسکی، از طریق یوفه، با آلفرت آدلر[10] (که یوفه از بیماران او بود) آشنا شد، و به‌روانکاوی علاقه‌مند گردید، و به‌این نتیجه رسید که مارکس و فروید[11] با یکدیگر وجه مشترکی بیش از آن دارند که مارکسیستها حاضر به‌قبول آن هستند.[12] یوفه در وین نومیدانه با بیماری عصبی خود دست و پنجه نرم می‌کرد؛ و مقاله‌هایی که با مرارت بسیار فراهم‌می‌آورد نیاز به‌ویرایش و بازنویسی بسیار داشت. تروتسکی با وی همراهی بسیار می‌کرد و در بالابردن اعتماد به‌نفس یاریش می‌داد. در سال ۱۹۱۷ یوفه یکی از بازیگران اصلی قیام اکتبر بود و بعدها در مذاکرات

---

1. Skobelev 2. Kerensky 3. Semkovsky 4. Ryazanov 5. Uritsky
6. Victor Kopp 7. Rapallo 8. Adolphe Yoffe

۹. فرقه‌ای یهودی؛ قرائیم (The Karaites به‌معنی خوانندگان) فرقه‌ای بود که یهودیگری خاخامی را در قرون وسطا رها کرده و به‌معتقدات اصیل و ناب کتاب مقدس روی‌آورده‌بود.

10. Alfred Adler 11. Freud

۱۲. تروتسکی، پس از انقلاب، از دانشمندان بلشویک درخواست کرد که به‌آنچه در فروید تازه و روشنگر است؛ با ذهنی گشاده توجه کنند. *Sochinenya,* vol. xxi, pp. 423 - 32.

صلح برست ـ لیتوفسک[1] شرکت کرد. (تروتسکی در یادداشتهای خصوصیش می‌نویسد که انقلاب «بهتر از روانکاوی یوفه را از عقده‌هایش نجات داد.»)[2] یوفه پاسخ دوستی تروتسکی را با وفاداری بیکران داد، و در سال ۱۹۲۷ به‌عنوان اعتراض علیه اخراج تروتسکی از حزب بلشویک خودکشی کرد.

روی هم رفته، می‌توان گفت که پراودا در شمار بزرگترین کارهای روزنامه‌نگارانهٔ تروتسکی نبود. وی قصد داشت که با این نشریه بیشتر «کارگران ساده» را مخاطب قراردهد تا اعضای کارآزمودهٔ حزبی را، و «کمر به‌خدمت خوانندگان بندد نه به‌رهبری» آنان.[3] زبان سادهٔ پراودا و این واقعیت که این نشریه وحدت حزب را موعظه می‌کرد، برایش محبوبیتی بدست‌آورده‌بود اما نه تأثیر سیاسی پایدار. کسی که بیانگر نگرشهای دسته‌ای یا گروهی می‌شود معمولاً خود را گرفتار استدلالهای کمابیش پیچیده می‌کند و از این راه بیشتر قشرهای بالایی و میانی را مخاطب قرارمی‌دهد تا اعضای ردهٔ پایین جنبش را. از سوی دیگر، کسی که می‌گوید حزب باید، بدون توجه به‌اختلاف عقیده‌ها، همبسته بماند، کاری که تروتسکی می‌کرد، وضع ساده‌ای دارد، می‌تواند بآسانی مقاصدش را بیان کند، و مطمئن باشد که شنونده‌ای خواهدیافت. فقط این خطاب اغلب از سطح پایینتر نمی‌رود. مخالفان، که می‌توانند کادرهای حزبی را به‌استدلالهای پیچیده‌تر خود جلب کنند، شاید سرانجام بتوانند شنوایی رده‌های پایین را نیز بدست آورند؛ کادرها این استدلالها را، به‌شکلهای ساده‌شده، به‌میان توده می‌برند. خطاب تروتسکی دربارهٔ همدلیِ همهٔ سوسیالیستها، در آن لحظه از سوی بسیاری کسان حسن استقبال می‌شد ـ حتی بلشویکها در پترزبورگ پراودای او را دوباره چاپ می‌کردند. لیکن همان کسانی که اکنون برای او هورا می‌کشیدند سرانجام آن خطاب را نشنیده گرفتند، از این یا آن گروه دیگر پیروی کردند، و موعظه‌گر وحدت را تنها گذاشتند. از این گذشته، موضع خلقی تروتسکی، تأکیدش بر زبان ساده و قولش مبنی بر «خدمت نه رهبری» بیشتر رنگی از عوام‌فریبی داشت، زیرا برای سیاستمدار، بویژه سیاستمدار انقلابی، بهترین خدمت به‌شنوندگانش این است که آنان را رهبری کند.

تروتسکی، بیش از هر کس دیگری، بیانگر احساسی بود که هنوز به‌طور گسترده در حزب وجود داشت، و آن را به‌بهترین وجه می‌توان وحشت از انشعاب نهایی توصیف کرد.

---

1. Brest Litovsk

۲. بایگانیهای تروتسکی.

3. *Pravda,* no. 1.

در ژانویهٔ ۱۹۱۰ رهبران جناحها در پاریس گردآمدند و برای آخرین‌بار کوشیدند که اختلافهایشان را رفع کنند. در هر دو دسته کسانی بودند که تصمیم داشتند کاری کنند که غائله بالا بگیرد و انشعاب صورت پذیرد. اما در آن لحظه میانه‌روها در هر دو گروه مسلط بودند. بلشویکهایِ آشتی‌طلبی که در آن زمان برنده شدند عبارت بودند از ریکوف[1]، سوکولنیکوف[2]، لوزوفسکی[3]، و کامنف.[4] در سوی دیگر یعنی منشویکها، تروتسکی بیشترین تلاش را برای نگاهداری وحدت و مهارکردن مارتوف بخرج‌داد. مارتوف بعدها اعتراف کرد که فقط بدان سبب کوتاه آمده‌بود که منشویکها ناتوانتر از آن بودند که به‌خطر گسستن فوری تن‌دردهند.[5] توافقی حاصل شد؛ اما، حتی در صورت ظاهری آن، می‌شد دید که بسیار خوبتر از آن است که بتواند حقیقی باشد. هر دو گروه موافقت کردند که سازمانهای جداگانهٔ خود را منحل کنند و یگانه گردند؛ و هر دو همداستان شدند که «تندروها» را از میان خود برانند: منشویکها مدیران تصفیه را اخراج کنند و بلشویکها تحریم‌کنندگان خود را. و نیز هر دو متعهد شدند که انتشارات جداگانهٔ خود را قطع کنند و منابع مالی خویش را یک‌کاسه سازند و آن را زیر نظارت سه سوسیالیست آلمانی ـ کارل کاوتسکی، فرانتس مرینگ، و کلارا زتکین ـ قراردهند. همهٔ آن تحسینهایی نصیب تروتسکی شد که معمولاً در چنین موارد خطیری نصیب حریف کامیاب می‌گردد. کمیتهٔ مرکزی رسماً از خدماتی که پراودای او به‌تمامی حزب، «بدون توجه به‌جهتگیریها»، انجام داده‌بود، قدردانی کرد و بر آن شد که با تمامی اقتدارش از آن نشریه پشتیبانی کند، و کمکی منظم (ماهانه ۱۵۰ روبل) به‌تروتسکی بدهد و از هر حیث دیگر نیز وی را یاری دهد. قرارشد کامنف بلشویک، شوهر خواهر تروتسکی، از طرف کمیتهٔ مرکزی در پراودا به‌عنوان افسر رابط کار کند. امید می‌رفت که این انتصاب راه همکاری را هموار سازد، زیرا کامنف صمیمانه کوشیده‌بود که تفرقه در حزب را از میان بردارد.

می‌توان بآسانی شعفی را تصور کرد که تروتسکی با آن همهٔ اینها را در پراودا اعلام می‌کرد.[6] لیکن چند هفته بعد یادآور شد که تلاش برای آشتی به‌هم خورده‌است، زیرا ـ چنانکه خود او می‌گفت ـ منشویکها از انحلال گروه خود سر باز زده‌اند. این امر چندان مایهٔ حیرتش نشد؛ وی همواره می‌دانست که آنها چقدر اکراه دارند از اینکه با بلشویکها همکاری کنند؛ در آن اثنا انتشارات جداگانه‌شان را تعطیل کرده‌بودند. در چنین فرصتی

1. Rykov 2. Sokolnikov 3. Lozovsky 4. N. Papov. op. cit., vol. i, p. 248.
5. Martov. *Spasiteli ili Uprazdniteli,* p. 16. 6. *Pravda,* no. 10.

تروتسکی، این پیشاهنگ وحدت، می‌بایست از سرزنش‌کردن کسانی دریغ نورزد که از وحدت سر باز می‌زدند. اما، به‌جای این کار، از داوری در پراودا خودداری کرد و فقط به‌طور ضمنی از رفتار منشویکها ابراز ناخرسندی کرد.[1] کامنف بیهوده می‌کوشید او را برانگیزد که موضعی جدیتر بگیرد. تروتسکی این کار را به‌منزلهٔ خدشه‌دارکردن استقلال تحریری خود و به‌عنوان کوششی در این راه می‌دید که از پراودا برای مقاصد بلشویکی استفاده شود. کشمکشی اجتناب‌ناپذیر آغاز شد، و در چشم‌برهم‌زدنی آتش تحریک در همهٔ مجتمعهای مهاجران شعله‌ور گردید.

در کنفرانس پاریس تصمیم بر این شده‌بود که از هر دو جناح تندرو، مدیران تصفیه و تحریم‌کنندگان، طرد گردند. منشویکها تعهد کرده‌بودند که از مدیران تصفیه بگسلند و بلشویکها از تحریم‌کنندگان. برای لنین آسان بود که سهم خود را در این قرارداد اجرا کند. او همان وقت نیز طرفداران اصلی تحریم، یعنی بوگدانوف و لوناچارسکی، را از گروه خود رانده‌بود. از سوی دیگر، برای منشویکها تقریباً ناممکن بود که تعهدات خویش را باجرادرآورند. طرز فکر تصفیه‌کنندگان در صفوف آنان چنان گسترشی یافته‌بود که اصلاً نمی‌توانستند خود را صادقانه از آن برهانند. اگر بنا بود که مخالفان مبارزهٔ مخفی را اخراج کنند، آنگاه نفوذ خود را برمی‌چیدند و در نتیجه بلشویکها را به‌رهبری می‌رساندند. اما آنان زیر بار این کار نرفتند. سرانجام موضوع بدین شکل مطرح شد: بلشویکها گفتند که جای مخالفان مبارزهٔ مخفی، در حزبی نیست که تمامی آینده‌اش را بر سر این کار نهاده‌است. منشویکها ــ یعنی مخالفان تصفیه در میان اینان ــ پاسخ می‌دادند که در حزب باید جایی برای صاحبان عقاید مخالف وجود داشته‌باشد. این اصل همگانی که بیان عقاید مخالف مجاز است مورد تردید لنین نبود. فقط می‌گفت که در این مورد خاص عقیدهٔ مخالف تحمل‌پذیر نیست، زیرا مخالفان مبارزهٔ مخفی نمی‌توانند رزمندگان مخفی بدردخوری باشند. این کشمکش، از یک دیدگاه، نزاعی بود بین هواخواهان انضباط و مدافعان حق مخالفت؛ تروتسکی با هواخواهان انضباط بنای مخالفت را گذارد، و باز سر به‌خیره‌سریهای گستاخانه‌ای نهاد. او، این رزمندهٔ راه وحدت، به‌نام دفاع از حقِ مخالفت، چشم بر این فروبست که منشویکها پیمان‌شکنی می‌کنند. وی، که با غیرتی شایستهٔ یک بلشویک مبارزهٔ زیرزمینی را می‌ستود، دست به‌سوی کسانی درازکرد که می‌خواستند مبارزهٔ زیرزمینی را

---

1. *Pravda,* no. 12.

به‌عنوان گرفتاریی خطرناک وانهند. سرانجام، دشمن سوگندخوردهٔ لیبرالیسم بورژوایی با طرفداران هم‌پیمانی با لیبرالیسم علیه کسانی همداستان شد که مخالفان متعصب این هم‌پیمانی بودند.

این کردار متناقض برای او جز سرخوردگی چیزی ببارنیاورد. یک بار دیگر وی در چشم بلشویکها نه فقط چون یک هماورد، بلکه چون دشمنی خائن جلوه کرد، حال آنکه منشویکها، هر چند شادمان بودند از اینکه توانستند آدمی به‌تندروی تروتسکی را در برابر لنین علم کنند، در وی چون یاری اعتمادنکردنی می‌نگریستند. پیوند طولانی و تنگاتنگ او با مارتوف سبب شد که وی بیش از یک بار، در برابر مهرهٔ بازی منشویکها، که خود از آن نفرت داشت، چشم‌فروبندد. مبارزهٔ طولانی و تلخش با لنین موجب گردید که بر هر نقطهٔ ضعفی در سیاست بلشویکها خرده گیرد و ناهمداستانی خود را با لنینیسم آشکارا و با زخم زبان بیان کند. او خشم خود را از منشویکها اغلب در مشاجره‌های شخصی و در نامه‌های «قهرآلود»ی بازگو می‌کرد که چون بمب بر سر مارتوف و آکسلروت فرومی‌ریخت. بدین ترتیب، وی در انظار همان نبود که در محفل خصوصی بود. هر قدر که این حالت بیشتر طول می‌کشید، وی بیشتر به‌صورت اسیر سیاسی مارتوف درمی‌آمد. نامه‌های مارتوف بر این موقعیت پرتوی آموزنده می‌افکند: مارتوف در فرصتی چنین نوشت:

> من در جواب برای او [تروتسکی] نامه‌ای بیشتر طنزآمیز نوشته‌ام تا خشمگینانه، اگر چه اعتراف می‌کنم که با «عزت نفس» او رفتاری چندان ملایم نداشته‌ام. به‌او نوشته‌ام که هرگز نمی‌تواند از مدیران تصفیه و خود ما برهد، زیرا امری که او را وامی‌دارد از حق ماندن مدیران تصفیه در حزب دفاع کند سخاوتمندی او نیست،... بلکه این حسابگریِ درست است که لنین می‌خواهد همهٔ کسان مستقل، از جمله تروتسکی، را به‌همراه مدیران تصفیه ببلعد.[1]
>
> [مارتوف به‌کس دیگری نوشت] منطق امور حکم می‌کند که تروتسکی راه منشویکها را بپوید، هر چند هم که دفاع او از یک «همنهاد» بین منشویسم و بلشویسم بر حق باشد... وی نه تنها خود را در «اردوگاه مدیران تصفیه» می‌بیند، بلکه باید در آنجا «جنگجویانه»ترین طرز فکر و کردار را نیز در برابر لنین پیشه کند. اما، شاگردانش... کج‌خلقی می‌کنند.[2]

در تابستان ۱۹۱۰ گسستن تروتسکی از کمیتهٔ مرکزی تحقق یافت. کامنف، پس از

1. *Pisma Axelroda i Martova,* p. 230. 2. Ibid., p. 233.

آنکه تروتسکی از کمیتهٔ مرکزی خواسته‌بود که رابط دیگری به‌جای او بفرستد، پراودا را ترک گفت؛ و کمیتهٔ مرکزی نیز کمک مالی خود را قطع کرد.[1] در این اثنا ابتکار انشعاب در جنبش متحد از مارتوف به‌لنین منتقل شده‌بود؛ و تروتسکی دشنام می‌گفت به«توطئه‌ای که دار و دستهٔ مهاجران [بلشویک] علیه حزب سوسیال ـ دموکراتیک روسیه» براه انداخته بودند، و می‌افزود که «محفل لنین، که می‌خواهد فرادست حزب قرارگیرد، روزی خارج از آن قرارخواهدگرفت».[2] وی نبرد را به‌مطبوعات سوسیالیستی آلمان کشاند، و در آنها نوشت که هیچ یک از رهبران مهاجر، نمایندهٔ جنبش واقعی در روسیه نیست، و وحدت را برتر از هر چیز می‌دانست و از تحریکات بیزار بود. این نکات، البته، در آن روزها نظر همهٔ کسانی بود که به‌طور مخفیانه فعالیت داشتند: آنکه در قفقاز سخنانی به‌همین منوال می‌گفت کسی جز استالین نبود.[3] لیکن مقاله‌های تروتسکی در میان نمایندگان حزب، که در اکتبر ۱۹۱۰ برای برگذاری کنگره‌ای در کپنهاک گردآمده‌بودند، غوغایی براه‌انداخت. در جلسه‌ای با شرکت هیأت نمایندگی روسیه، پلخانوف، که از طرف لنین حمایت می‌شد، خواستار اقدامات انضباطی علیه تروتسکی گردید، حال آنکه لوناچارسکی و ریازانوف دفاع از او را بر عهده گرفتند. خطاکار برائت حاصل کرد ـ حتی بر متهم‌کنندگانش هم گران آمد که او را بدین سبب تنبیه کنند که عقیده‌اش را در روزنامه‌های آلمانی «برادر» ابراز داشته‌است.

دعوا خالی از رویدادهای مسخره نبود، که بد نیست دست کم یکی را در اینجا نقل کنم. هر دو گروه بر آن بودند که پولهایی را دوباره بدست‌آورند که نزد آلمانیها به‌امانت گذارده‌بودند؛ ولی هیچ یک از دو طرف به‌دلایلی نتوانست دعویهایش را به‌کرسی بنشاند. در تابستان ۱۹۱۱ آکسلروت و تروتسکی به‌ینا رفتند تا در کنگره‌ای که در آنجا از طرف سوسیال ـ دموکراتهای آلمان تشکیل شده‌بود، از طرف منشویکها با امانتداران تماس بگیرند.[4] البته تروتسکی امیدوار بود که بتواند وضع مالی پراودا را از این راه بهبود بخشد و به‌منشویکها در برطرف‌کردن وخامت مالی آنها یاری دهد. چنین می‌نمود که موافقت

---

1. *Pravda,* no. 20; Lenin, *Sochinenya,* vol. xvi, p. 360. 2. *Pravda,* no. 21,

3. Stalin, *Sochinenya,* vol. ii, pp. 146-58; I. deutscher. pp. 104-6.

۴. تروتسکی، در زندگی من نقل می‌کند که قراربود وی در کنگره دربارهٔ آزارهایی سخن بگوید که فنلاندیها از حکومت تزار می‌بینند. در اثنای جلسهٔ کنگره خبر رسید که استولیپین در کی‌یف به‌دست باگروف Bagrov، یکی از «عوامل محرک»، بقتل‌رسیده‌است. آلمانیها بیم داشتند که حضور یک انقلابی روس در پشت تریبون آنها ممکن است موجب بروز پیچیدگیهای سیاسی و اقدامهای سرکوبگرانه شود؛ از این رو، ببل تروتسکی را متقاعد کرد که از نیتش در مورد سخنرانی برای کنگره چشم‌بپوشد.

کاوتسکی بدست‌آمده‌بود، ولی موضع دیگران روشن نبود؛ و یکی از آنها، یعنی زتکین، به‌بلشویکها نظری دوستانه داشت. تروتسکی و آکسلروت پنهانی به‌دیدار کاوتسکی رفتند. آکسلروت به‌مارتوف گزارش داد: «تازه روز سه‌شنبه، ک [کاوتسکی] فرصتی یافت که به‌من و ت [تروتسکی] پیشنهاد کند که به‌طور خصوصی با او ملاقات کنیم.... هازه قرار را در رستورانی گذاشت که امیدوار بودیم نمایندگان دیگر، خاصه آنان که با زتکین و لوکسمبورگ نزدیک بودند، ما را نبینند.... روز بعد، پس از آنکه ک [کاوتسکی] با ز [زتکین] دربارهٔ دیدار مشترکی با ما گفت و گو کرد، او و هازه از من و ت [تروتسکی] خواستند که از دیدار خصوصی‌مان چیزی به ز [زتکین] نگوییم....»[1] شوخی سرنوشت این بود که اکثر پولهای سپرده‌شده محصول راهزنیها و مصادره‌هایی از جانب بلشویکها بود که تروتسکی و منشویکها سخت براشفته این عمل را تقبیح می‌کردند. اما ترفند طرفین برای سلب مالکیت از بلشویکها به‌یاری نخستین امانتدار آلمانی، بی‌حاصل ماند، و نمایندگان دست خالی از آلمان بازگشتند.

در آغاز سال ۱۹۱۲ انشعاب به‌طور کامل صورت پذیرفت. در کنفرانسی در پراگ، لنین اعلام داشت که گروه بلشویک به‌صورت حزب درآمده‌است.[2] منشویکها و چند گروه پراکندهٔ بلشویک زیر نام باصطلاح «کمیتهٔ سازمان» با یکدیگر علیه او متحد شدند. تروتسکی در پراودا اقدام لنین را به‌باد حمله‌هایی پرهیاهو و خشمناک گرفت.[3] خشم وی هنگامی به‌نقطهٔ اوج رسید که در ماه آوریل بلشویکها انتشار نشریهٔ روزانه‌ای به‌نام پراودا را در پترزبورگ آغاز کردند. این کار دزدی بیشرمانه‌ای بود، و منظور بلشویکها آشکارا این بود که از نام نیک نشریهٔ تروتسکی سرمایه‌ای برای خود فراهم‌آورند. تروتسکی بر «سرقت» و «غصب» خشم گرفت، یعنی بر کارهایی که به‌دست «محفلی انجام گرفته‌است که منافع آن با نیازهای حیاتی حزب در تضاد است، محفلی که فقط در هرج و مرج و آشفتگی زندگی و رشد می‌کند». وی از سردبیر روزنامهٔ بلشویک خواست که در مهلتی معین نام روزنامه را تغییر دهد؛ و به‌نحوی پرمعنا تهدید کرد: «پیش از آنکه اقدامات دیگری بکنیم، با آرامش تمام منتظر پاسخ هستیم.»[4] چنین می‌نماید که مستقیماً اتمام

1. *Pisma Axelroda i Martova,* p. 217; Lenin, *Sochinenya,* vol. xxviii,pp. 193-4.

۲. گذشته از بلشویکها، یک گروه کوچک منشویکی، به‌رهبری پلخانوف، نیز در کنفرانس شرکت داشت.

3. *Pravdaa,* no. 24.

۴. پراودا، شمارهٔ ۲۵ . (از حالا به‌بعد هر اشاره‌ای به‌نام پراودا اشاره به‌روزنامهٔ بلشویکها است، مگر آنکه غیر از این تصریح شود.)

حجتی همانند برای هیأت تحریری بلشویک فرستاد. او خبر نداشت که مردی که در پترزبورگ روزنامهٔ رقیب را براه‌انداخته و نخستین شمارهٔ آن را منتشر کرده‌است بلشویکی است به‌نام یوسیف جوگاشویلی، که کمتر کسی او را می‌شناسد، یعنی همان مردی که در آینده به‌همین شیوه، افتخارهایی بزرگتر از سردبیری پراودا را از وی خواهد ربود ـ یعنی افتخار رهبری انقلاب و بنیادگذاری ارتش سرخ را.

لیکن درست نیست که این دزدی تنها به‌پای استالین نوشته‌شود. لنین با این کار کاملاً موافق بود؛ و در نامه‌ای که به‌پترزبورگ فرستاد نوشت: «به‌شما توصیه می‌کنم که به‌تروتسکی در ستون "پاسخ به‌خوانندگان" چنین جواب دهید: به‌تروتسکی در وین: ما نامه‌های پر از دسیسه و نیرنگ شما را بی‌جواب خواهیم‌گذاشت.»[1] بآسانی می‌توان تصور کرد که لنین چگونه نزد خود به‌توجیه آن دزدی می‌پرداخت: کمیتهٔ مرکزی به‌پراودا کمک مالی کرده‌بود؛ نام و شهرت روزنامه متعلق به‌حزب بود نه به‌تروتسکی؛ و چون حزب را بلشویکها تشکیل داده‌اند، حق دارند که نام روزنامه را نیز تصاحب کنند. پای این عذر می‌لنگید، اگر چه چنین مشاجره‌هایی بر سر نام روزنامه در همهٔ گروههای مهاجر پیش‌می‌آمد. تروتسکی تهدید کرد که اقدامهای دیگری خواهدکرد؛ اما بظاهر منصرف شد. او انتشار پراودای خود را تعطیل کرد، حال آنکه نشریهٔ بلشویک با نام سرقت‌شده پای در راهی دراز و سرشار از شهرت گذاشت. در سال ۱۹۲۲ ، هنگامی که پراودا دهمین سالگرد خود را جشن گرفت، تروتسکی در مراسم شرکت کرد و به‌آن مناسبت مقاله‌ای نوشت که در آن به‌منشأ روزنامه حتی اشاره‌ای هم نکرده‌بود.

• • • • • • • • • • •

این واقعیت که اکنون سوسیالیستها می‌توانستند آشکارا روزنامه در پترزبورگ منتشر کنند (منشویکها روزنامه‌ای به‌نام لوچ[2] ـ مشعل ـ انتشار می‌دادند که تروتسکی در شمار همکاران آن بود) حکایت از تغییری پرمعنی در روسیه داشت. سالهای ارتجاع سپری شده‌بود؛ وحشت پایان گرفته‌بود؛ جنبش کارگری جان تازه‌ای یافته‌بود؛ و حکومت تزاری، خواه ناخواه، می‌بایست با آن بسازد. نسل تازه‌ای از انقلابیان به‌بلوغ رسیده‌بود و به‌باشگاههای کارگری و سندیکاهای معدودی که هنوز فعالیت علنی داشتند، یا به سازمانهای مخفی، روی‌می‌آورد. موقعیت جدید دلایل تازه‌ای برای جناحهای رقیب فراهم می‌ساخت. مدیران تصفیه از بردباری فزایندهٔ حکومت اتخاذ سند می‌کردند که

1. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxxv, p. 17.
2. *Luch*

پس می‌توان حزب را اروپایی کرد و آن را از پستوهای فعالیت زیرزمینی بیرون آورد. در طی سالهای وحشت استدلال آنان آهنگی غیرواقعی داشت؛ اما اکنون بر واقعیات استوار بود. لیکن شکوفایی سیاسی سبب شد که سازمان مخفی نیز توانی تازه بیابد، و انقلابیان جوانی که بدان روی‌می‌آوردند از مخالفت احتیاط‌آمیزی که پلیس در باشگاهها و اتحادیه‌های کارگری تحمل می‌کرد خرسند نبودند. خود حکومت، هر چه از فعالیت غیر قانونی بیم‌زده‌تر می‌شد، به‌همان اندازه بیشتر به‌شکلهای قانونی مخالفت تمایل می‌یافت. این دلیلی نیرومند به‌دست بلشویکها می‌داد: آنان می‌گفتند که ما باید بر تلاشهای مخفی و زیرزمینی خود بیفزاییم، ولو بدین منظور که دست و بالمان برای فعالیت قانونی بازتر شود.[1]

در چنین شرایطی، تروتسکی دوباره بر آن شد که به‌دنبال سراب اتحاد برود. وی «کمیتهٔ سازمان» را ترغیب کرد که در اوت ۱۹۱۲ کنفرانسی از همهٔ سوسیال ـ دموکراتها در وین برگذار کند. امیدوار بود که اوجگیری حالت انقلابی در روسیه اکنون نیز، مانند سال ۱۹۰۵ ، فضای مساعدی برای آشتی فراهم آورده‌باشد. اما چنین نبود. در سال ۱۹۰۵ موج نیرومند رویدادهای انقلابی توانست انشعاب تهدیدکننده را متوقف سازد یا بتعویق‌افکند. در سال ۱۹۱۲ شکاف چنان عمیق شده‌بود که شکوفایی تازهٔ سیاسی فقط می‌توانست آن را عمیقتر کند. وانگهی، اکنون لنین داشت میوه‌های کوشش خود را می‌چید: کسان او جنبش زیرزمینی سوسیال ـ دموکراتیک را رهبری می‌کردند، حال آنکه منشویسم معجونی از گروههای ناتوان و نابه‌هم‌پیوسته بود. لنینیستها با شرکت در کنفرانس وین موافقت نکردند؛ و بدین ترتیب منشویکها، بلشویکهای ماوراءِ چپ، طرفداران تحریم، «اتحادیهٔ یهودی»، و گروه تروتسکی گرد هم آمدند و کنفدراسیونی تشکیل دادند، که به‌عنوان «بلوک اوت» در گاهنامهٔ سوسیالیسم روسیه درج شده‌است. سخنگوی اصلی این بلوک تروتسکی بود که به‌طور خستگی‌ناپذیر علیه «عمل مخرب» لنین به‌میدان می‌آمد. دلیلی وجود ندارد که در صداقت ادعای او در این باره شک کنیم که وی هرگز آهنگ آن نداشت که کنفرانس را علیه بلشویکها برانگیزد، و فقط خودداری لنین از شرکت در کنفرانس یا امکان برقراری دوبارهٔ اتحاد حزب سبب شد که وی موضع ضدبلشویک در پیش گیرد. این توجیه در نامه‌هایی خصوصی که رهبران منشویک با یکدیگر مبادله کرده‌اند بتفصیل مندرج است؛ لیکن نشان‌دهندهٔ این نکته نیز هست که

1. F. Dan, *Proiskhozhdenie Bolshevisma,* pp. 440-2.

تروتسکی در اثر اختلاف عقیده‌ای ده ساله تا چه حد اسیر اشتباهی اساسی بود.

دوستان منشویک او در پندارهای وی سهیم نبودند. آنان از حیث تاکتیکی بجا می‌دانستند که، بار دیگر به‌یاری او، گناه انشعاب را به‌گردن لنین بیندازند؛ لیکن تصمیم خود آنها در دنبال‌کردن راه انشعاب تا به‌انتها، سست‌تر از تصمیم لنین نبود. تفاوت عمده در این بود که لنین قصد خود را آشکارا اعلام می‌کرد و تقریباً آن را از پشت بامها فریاد می‌زد، حال آنکه مارتوف، آکسلروت، و دان قصد خود را پنهان می‌کردند و می‌کوشیدند که از راه بازیهای ماهرانهٔ تاکتیکی آن را عملی سازند. کافی است اظهارات لنین را با نامه‌نگاریهای محرمانهٔ رهبران منشویک مقایسه کنیم تا دریابیم که اینان، از مواضع مغایر، چه قدر در این نکته با یکدیگر توافق داشتند که انشعاب هم اجتناب‌ناپذیر است و هم مطلوب؛ و هر دو، با کلماتی تقریباً همانند، تلاشهای تروتسکی را، برای جلوگیری از انشعاب، به‌مسخره می‌گرفتند.[1]

• • • • • • • • • • •

«بلوک اوت» تروتسکی را به‌رغم، یا شاید به‌سبب، «ستیزه‌خویی»ای که به‌نوبهٔ خود نشان‌داده‌بود، افسرده‌خاطر و آشفته ساخت. از این رو، در سپتامبر ۱۹۱۲ ، هنگامی که سردبیر اندیشهٔ کی‌یف از وی خواست که به‌عنوان خبرنگار آن روزنامه به‌بالکان برود، مشتاقانه از این فرصت استفاده کرد تا از سیاست‌بازی مهاجران بگریزد، و از هنرپیشه‌ای که نقشی نادلخواه بازی می‌کند به‌تماشاگری مبدل گردد که به‌دیدار مرکز توفان سیاست جهانی می‌رود. وی در اوایل ماه اکتبر وین را ترک گفت؛ و در درشکه‌ای که او را به‌ایستگاه راه‌آهن می‌برد، از وقوع نخستین جنگ بالکان باخبر شد، جنگی که در آن اسلاوهای جنوب علیه امپراتوری ترکان دست اتحاد به‌یکدیگر داده‌بودند.

وی از وین به‌بالکان چشم‌دوخته و با سوسیالیستهای بالکان پیوند برقرار کرده‌بود. دو سال پیش از آن، در ژوئیهٔ ۱۹۱۰ ، به‌صوفیه رفته‌بود تا کنگره‌ای پان‌اسلاویستی را که در آنجا زیر سرپرستی میلیوکوف برگذار شده‌بود زیر آتش انتقاد خود بگیرد. در آنجا در

---

۱. تروتسکی در این زمان با گروههای بلشویک «ماوراءِ چپ»، تحریم‌کنندگان، افشاگران و «خداجویان» روابط دوستانه‌ای داشت. در تابستان ۱۹۱۱ در مدرسهٔ حزبی آنان در بولونیا، که لوناچارسکی با کمک گورکی بنیاد نهاده‌بود، تدریس کرد. توصیف روشن و زنده‌ای از مدرسه در گزارشی که یکی از جاسوسان به‌«اخرانا» داده مندرج است. در گزارش، ضمن مطالب دیگر، آمده‌است که مدرسان (لوناچارسکی، منژینسکی Menzhinsky ، کولونتای Kollontai ، پوکروفسکی) با شاگردانشان ــ یعنی افرادی از روسیه که به کارهای مخفی مشغولند ــ با روشی تکبرآمیز و بنده‌نوازانه رفتار می‌کنند. تروتسکی، استثنائاً، با شاگردانش روابط خصوصی و دوستانه‌ای برقرار ساخته‌است.
Bolsheviki, Dokumenty Okhrannovo Otdelenia, vol. i, p. 40.

جمع تسنیاکی[1] (سوسیالیستهای «سرسخت») بلغاری، که همزمان با پان‌اسلاویستها، کنگرهٔ خود را برگذار کرده‌بودند، سخن گفت. کولاروف[2]، رئیس جمهوری استالینیست آیندهٔ بلغارستان، تروتسکی را به‌عنوان قهرمان افسانه‌ای «شورای پترزبورگ» به کنگره و تودهٔ مردمی که در خیابانها و میدانها جمع شده‌بودند معرفی کرد؛ و از تروتسکی استقبال پرشوری شد. وی به‌اسلاوهای جنوبی هشدار داد که اندیشناک باشند از اینکه دیپلماسی تزاری خواهدکوشید که از آنان به‌عنوان پیاده‌های شطرنج استفاده کند، و لیبرالهای روسیه از آن رو پان‌اسلاویسم را تشویق می‌کنند که درصددند در سیاست خارجی با حکومت تزاری همداستان شوند، حال آنکه در داخل سر تسلیم به‌آستانهٔ آن می‌سایند.[3] پس از آن تروتسکی اغلب سفرهایی کوتاه به‌بلگراد و صوفیه می‌کرد و با رویدادهای آنجا تماسی نزدیک داشت. در ژانویهٔ ۱۹۰۹ بود که در اندیشهٔ کی‌یف نوشت که بالکان «جعبهٔ پاندورا»ی اروپا است.[4]

اکنون جعبهٔ پاندورا آغاز آن کرده‌بود که مایه‌های وحشت خود را بپراکند؛ و دیدن این منظره تروتسکی را به‌وحشت می‌انداخت. وی دربارهٔ جنگ و مسائل آن گمانهایی انتزاعی پرورده‌بود؛ لیکن اکنون که می‌دید اتریشیها از آن سوی مرز قصر بلگراد را غرق در نورافکن کرده‌اند، هنگامی که صفوف دراز افراد ذخیره را می‌دید که به‌زیر سلاح خوانده‌شده‌اند، و هنگامی که درمی‌یافت که بسیاری از دوستانش: سیاستمداران، روزنامه‌نویسان، استادان دانشگاه... هم‌اکنون در جبهه هستند تا به‌عنوان نخستین کسان بکشند و بمیرند. احساسی اندوهناک بر او چیره می‌شد، «احساس درماندگی در برابر سرنوشت... و احساس درد به‌خاطر انسانهایی که ملخوار به‌قتلگاه برده می‌شوند».[5] «نگرش انتزاعی، انسان‌دوستانه و اخلاقی به‌تاریخ بی‌حاصل است ـ من این را خیلی خوب می‌دانم. اما این تودهٔ آشفتهٔ دستاوردهای مادی، عادتها، رسمها، و پیشداوریها، که تمدنش می‌نامیم، همهٔ ما را خیره کرده و این تصور نادرست را در ما بوجودآورده‌است که هم‌اکنون به‌موضوع اصلی دست‌یافته‌ایم. باری، جنگ می‌آید و به‌ما نشان‌می‌دهد که هنوز از دوران بربریت تاریخ خود به‌بیرون نخزیده‌ایم.»[6]

---

1. Tesniaki 2. Kolarov

3. L. Trotsky, *Sochinenya*, vol. ii, book 1, pp. 207-23; vol. vi, pp. 34, 46.

۴. تروتسکی سپس نوشت: «فقط کشوری واحد از جمع همهٔ ملیتهای بالکان، که بر پایه‌ای دموکراتیک و فدراتیو ــ بر اساس الگوی سویس یا جمهوری امریکای شمالی ــ بنا شده‌باشد، می‌تواند صلح جهانی را برای بالکان بارمغان‌آورد و شرایطی برای تکامل قدرتمند نیروهای مولد بیافریند.» Ibid., vol. vi, p. 10.

5. Ibid., p. 66. 6. Ibid., p. 141.

این احساس اندوه بر همهٔ گزارشهایی که وی از بالکان می‌فرستاد سایه افکنده‌بود؛ این گزارشها به‌سبک شکوهمندی نوشته‌می‌شد که در روسیهٔ پیش از انقلاب در مطبوعات لیبرال ـ رادیکال رایج بود. هر مقاله، رساله‌ای نسبتاً مفصل بود، و به‌سبب اطلاعات موثق، غنای احساس و رنگ و حال محلی، زیبایی توصیف و تجزیه و تحلیل، و، آخر از همه ـ اما نه کمتر از همه ـ به‌سبب زبانی تصویری و زنده، جلب توجه می‌کرد. این رساله‌ها، که در مجموعهٔ آثار او گردآمده‌اند، هنوز هم وقایعنامهٔ گرانبهایی از بالکان پیش از ۱۹۱۴ بشمارمی‌آیند. این رساله‌نویس، روزنامه‌نگاری تمام‌عیار نیز بود، و شیفتهٔ آنکه خودش چیزها را ببیند، با آدمهایی از همهٔ قشرها گفت و گو کند، و خبرهای داغ به خوانندگانش بدهد. وی هیجان و رنج گردآوری خبر را دوست می‌داشت، و در میان همکاران اروپایی خود بسیار آزادانه حرکت می‌کرد ـ او با خبرنگاران فرانکفور تر تسایتونگ و دیلی تلگراف همکاری نزدیک داشت ـ که گویی این سیاستمدار بلندپرواز، و این سخنور انقلاب یک چند در پشت چهرهٔ روزنامه‌نگار پنهان شده است.[1] هنوز به‌بلگراد نرسیده‌بود که با تقریباً همهٔ اعضای حکومت صربستان مصاحبه کرد و، سرشار از شوخ‌طبعی و ذوق هنری، طرحهایی از شخصیت آنان درافکند، که نشان‌می‌داد این شخصیتها چگونه تاریخ معاصر و روحیات قومی کوچک و روستایی را بازمی‌تابانند. وی غرق در مسائل تدارکات، آموزش، و تاکتیک نظامی شد، و از شقاوتها و ستمگریهای بدوی جنگ پرده برداشت. با همین همت و شوق به‌دیدار از کلیساها در صوفیه، و توصیف آنها پرداخت، کلیساهایی که در آنها مراسم دعا برای پیروزیی برگزار می‌شد که مبلغان اختراع کرده‌بودند؛ بیمارستانهایی که وی در آنها با سربازان مجروح سخن می‌گفت؛ قفسهایی بودند کثیف و انباشته از اسیران، در آنجا تجربه‌هایی از پیاده‌نظام عثمانی بدست‌آورد: میهمانخانه‌های آسوده‌ای که افسران ترک در آنها زندانی بودند؛ قهوه‌خانه‌های باب روز در مراکز و پایتختهای شبه‌اروپایی بالکان؛ و حومه‌های فقیر و تقریباً آسیایی شهرها، که خلوتگاه فقر و قساوت و انحطاط بود.

وی نخست با جنگ اسلاوهای جنوبی علیه امپراتوری عثمانی تا حدی همدلی کرد، زیرا دریافت که انسان در بالکان ستم ترکان عثمانی را آشکارتر از آن می‌بیند که نظام رعیتی را در روسیه.[2] طغیان اسلاوها از پاره‌ای جهات «ایردنتا»[3]ی ایتالیا در سال

1. Ibid., pp. 283-92. 2. Ibid., pp. 142-3, 187.

۳. Irredenta، جنبش ملی در ایتالیا بود که خواستار بازگشت همهٔ سرزمینهایی بود به‌ایتالیا که مردم آن به‌ایتالیایی سخن می‌گفتند؛ از آن پس این لفظ به‌همهٔ جنبشهای همانند اطلاق می‌شود. ـ م.

۱۸۵۹ را در خاطره‌ها زنده می‌ساخت. اما بیمناک از آن بود که دادخواهی اسلاوها، وسیلهٔ سوء استفادهٔ قدرتهای بزرگ ـ خاصه تزار ـ گردد، و بهانه‌هایی برای جنگ در اروپا بدست‌دهد. وی، با بیان معنی سخن بیسمارک، نوشت: «اگر احزاب عمدهٔ بالکان... برای تعیین سرنوشت بالکان راهی جز مداخله‌ای تازه از سوی اروپا نمی‌شناسند... پس نقشه‌های سیاسی آنها براستی به‌استخوان یک سرباز پیاده‌نظام از ایالت کورسک هم نمی‌ارزد. این سخن شاید سنگدلانه بنظرآید، لیکن سیاستمداری صدیق و دموکرات فقط بدین شیوه می‌تواند این مسألهٔ غم‌انگیز را به‌بحث گذارد.»[1] رهبران دهقانان بالکان، که در جوانی در فضای انقلابی روسیه دم زده‌بودند، اینک به‌شیوه‌ای پر از ضد و نقیض‌گویی به‌تزار امید بسته‌بودند. همین امر بتنهایی کافی بود که همدلی تروتسکی با آنان را خاموش و سرد سازد. تقابل تجمل‌پرستی و گرسنگی در یک مکان، فساد حاکمان، قساوتها و ظلمهای بیهوده‌ای که بر سربازان و کشوریان عثمانی می‌رفت، سرمستی میهن‌پرستانه (شووینیسم)، گزافه‌گویی تبلیغگران و سفاهتهای دستگاه سانسور، خشم و نفرت تروتسکی را برمی‌انگیخت. وی به‌دفاع از ضعیفان و شکست‌خوردگان ـ به‌دفاع از ترکان عثمانی ـ برخاست.

دستگاه سانسور بلغارستان بر سرش ریختند، مقاله‌هایش را توقیف کردند و مانع دیدار وی از جبهه‌های جنگ شدند. دست بر قضا، سرممیز دستگاه سانسور شاعری تندرو بود، به‌نام پتکو تودوروف[2]، که همین دو سال پیش، همراه تروتسکی، در مجامعی در صوفیه علیه پان‌اسلاویسم سخنرانی کرده‌بود. تروتسکی در «نامهٔ سرگشاده‌ای به سانسورچی» به‌نحوی کوبنده پرده از سفسطه‌بازیها و بهانه‌جوییهایی برداشت که معمولاً سانسور نظامی را با آنها توجیه می‌کنند، و دفاعی برازنده از آزادی نقل اخبار بعمل‌آورد. این نامهٔ سرشار از آتش و آذرخش، که با هدف حملهٔ او ناسازگاریهایی داشت، موجب براشفتگی‌های بسیار گردید.[3] اندکی بعد آماجی سزاوارتر برای حمله پیدا شد. هنگامی که میلیوکوف، پیامبر پان‌اسلاویسم، به‌صوفیه وارد شد، زبان به‌مداهنهٔ بلغاریان گشود و دربارهٔ قساوتهای آنان براحتی سکوت کرد. تروتسکی به‌میلیوکوف نیز «نامهٔ سرگشاده»‌ای نوشت که، چون در یک روزنامهٔ پترزبورگ انتشار یافت،[4] باب مشاجره‌ای را گشود که ماههای متوالی ستون مطبوعات روسیه را پرکرد. میلیوکوف ابراز تردید کرد که گزارشهای

1. Ibid., p. 144. 2. Petko Todorov

3. L. Trotsky, *Sochinenya*, pp. 263-73.

4. *Luch*, 13 January 1913 and *Sochinenya*, vol. vi, pp. 273 - 92.

تروتسکی دربارهٔ سفاکیها، حقیقت داشته‌باشد؛ و خبرنگاران روسیِ هواخواه پان‌اسلاویسم، خود را وارد معرکه کردند. لیکن تروتسکی گواهیهای مستندی در این باره ارائه داد که خود وی و خبرنگاران دیلی تلگراف و فرانکفورتر تسایتونگ گردآورده‌بودند. این جر و بحثهای زننده هنوز کاملاً ادامه داشت که تمامی موقعیت ناگهان تغییر کرد: نخستین جنگ بالکان با پیروزی اسلاوها پایان یافت: باری، میان فاتحان، یعنی صربها و بلغارها، بر سر غنیمت جنگ دعوا درگرفت؛ لیکن دستگاه رسمی روسیه و لیبرالها با صربها همدلی می‌کردند؛ و بلغارها یک شبه از قهرمانانی ستوده به‌فرومایگانی فتنه‌انگیز مبدل شدند ـ حتی در روزنامهٔ خود میلیوکوف.

تروتسکی بخشی از این نبرد را از وین رهبری می‌کرد، و هم در آنجا بود که تأثیرات نخستین جنگ بالکان بر سیاست اروپا را بررسی می‌کرد. وی، از پشت منشور بالکان، صف‌بندی قدرتهای بزرگ را، آن گونه می‌دید که در ۱۹۱۴ پدیدآمد؛ و بروشنی تمام هم می‌دید؛ فقط آنچه دیدش را تار کرده‌بود این بود که آرزو داشت سوسیالیستهای فرانسوی، اتریشی و آلمانی، خاصه آلمانیها با «هشتاد و شش روزنامه و میلیونها خواننده»، تا پایان از «امر فرهنگ و صلح در برابر حملهٔ توحش میهن‌پرستانهٔ مبالغه‌آمیز (شووینیسم)» دفاع کنند.[1]

تروتسکی، به‌محض آنکه به‌وین بازگشت، دوباره گرفتار کلنجارهای حزبی شد؛ وی در نامه‌های خصوصی سخنانی تند دربارهٔ دوستان منشویک خود بکاربرد که آشکارا از جداییشان از بلشویکها ابراز خرسندی می‌کردند، و به‌مدیران تصفیه که در «بلوک اوت» به‌برتری دست یافته‌بودند اعتراض می‌کرد. گاه همکاری خود را با روزنامه‌ای منشویک قطع می‌کرد و گاه بر روزنامه‌ای دیگر، در حالی که همکاریش را با آن ادامه می‌داد، خشم می‌گرفت. با منشویکها بیش از آن بستگی داشت که از آنان بگسلد و سرکش‌تر از آن بود که با آنان بماند. مارتوف در نامه‌ای خصوصی ریشخندکنان نوشت: «تروتسکی، هنگامی که در بالکان بود، از تحول تمامی [بلوک اوت] غافل ماند»؛ در این اثنا منشویکها به‌بگومگو دربارهٔ وحدت و آن «آشتی‌طلبی میان‌تهی» که در ایام درخشش مشکوک بلوک وجودداشت پایان دادند. مارتوف، در حالی که مکرراً اندرزهایی از این دست به‌چپ و راست صادر می‌کرد، افزود: «به‌عقیدهٔ من باید به‌او [تروتسکی] دندانهای خود را نشان دهیم (البته به‌ملایمترین و مؤدبانه‌ترین وجه).»[2]

1. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. vi, p. 302.

2. *Pisma Axelroda i Martova,* pp. 262 ff and 274.

از این رو تروتسکی پشیمان نبود که بار دیگر وین را ترک می‌گوید تا فعالیت خود را به‌عنوان گزارشگر جنگ دوم بالکان ازسرگیرد. این بار صربستان و یونان بر بلغارستان غالب آمدند، و تروتسکی، که به‌عنوان دشمن بلغاریها شهرت یافته‌بود، در کسوت مدافع آنان درآمد. وی به‌توصیف چپاولها و تجاوزهایی پرداخت که فاتحان جدید بدانها دست می‌زدند؛ از سرزمینهایی دیدن کرد که آنان تصرف کرده‌بودند، و از تکانهای سیاسی، مسکنت انسانی، و رفتار ناشایستهٔ قومیِ ملازم با خصومتهایی گزارش می‌داد که «به‌شیوهٔ جنگهای سی ساله صورت می‌پذیرفت»، و از جابجایی مرزها و جمعیتها سخن می‌گفت. او رساله‌ای دربارهٔ رومانی، نمونه‌ای عالی از گزارش‌نویسی توصیفی، نوشت که پس از ۱۹۱۷ بارها تجدید چاپ شد. به‌عنوان نمونه نوشت: «در حالی که بلغارستان و صربستان، به‌عنوان دموکراسیهای ابتدایی و دهقانی، بدون باقیمانده‌های نظام رعیتی و فئودالیسم، از سیادت ترکان عثمانی خلاص شده‌اند، رومانی، به‌رغم ده‌ها سال حکومت مشروطهٔ قلابی، هنوز دهقانانش را به‌زنجیرهای محکم روابط فئودالی بسته‌است.[1] رومانی «شغال» این جنگ است، و بی آنکه تیری انداخته‌باشد، در غنایم فاتحان سهیم شده و دوبروجا[2]ی جنوبی را تصرف کرده‌است. تروتسکی در حالی به‌دیدار از این ایالت پرداخت که بیماری همه‌گیر وبا در مناطق روستایی آن بیداد می‌کرد. «سربازکها»[3]، بی آنکه فرمانروایان تازهٔ رومانیایی مانعی در راهشان ایجاد کنند، مردم را غارت می‌کردند. وی توصیف می‌کرد که‌چگونه دهکده‌ها در اثر کمبود غذا و دارو ازبین‌می‌رفتند؛ و چگونه پزشکان، که به‌خانواده‌های مالک زمین تعلق داشتند، روستاییان وبایی را از فاصلهٔ دور با دوربین معاینه می‌کردند، زیرا نزدیک‌شدن بدانان را در شأن خود نمی‌دانستند.

در صحنه‌هایی که او توصیف می‌کرد گهگاه جرقه‌های صمیمانه‌ای از دلتنگی خاص غربت از روسیه مشاهده می‌شد. وی با درشکه از مناطقی می‌گذشت که به استپهای زادگاهش شباهت بسیار داشت. منظرهٔ دوبروجا، که نسیم دریای سیاه بر آن می‌وزید، گورستانهای واقع بر تپه‌های پراکنده در استپ، گرما، و سرعت خواب‌آور حرکت در آن، خاطرهٔ کودکیش در گروموکلا و یانوفکا و یاد مادرش را، که تازه مرده‌بود، بیدار می‌کرد.

«جاده عیناً جاده‌های روس، غبارآلود چون جادهٔ خرسون. مرغها عیناً مثل مرغهای روسیه از جلو نعل اسبها پرمی‌کشند و می‌گریزند، و یراق گردن اسبهای کوچک روسی، از

1. L. Trotsky, *Sochinenya*, vol. vi, p. 348. 2. Dobrudja 3. *Soldateska*

ریسمان روسی بافته شده‌است؛ حتی پشت کوزلنکو[1] [درشکه‌چی] روسی است.... وای که این پشت چقدر روسی است: اگر همهٔ دنیا را بگردی چنین پشتی پیدا نمی‌کنی.... هوا گرگ و میش می‌شود. بوی علف و غبار جاده می‌آید، پشت کوزلنکو تاریک می‌شود، و همه جا خاموش می‌گردد. ما، تکیه بر یکدیگر داده، چرت می‌زنیم. هررررر. کوزلنکو اسبها را نگاه‌می‌دارد، صبورانه منتظر می‌ماند و متفکرانه برای آنها سوت می‌زند. آرامش. خون در پاهای خواب‌رفته‌ام گزگز می‌کند. گویی که از نوویی بوگ[2] به‌تعطیلات در دهکدهٔ یانوفکا می‌رویم.[3]

غم غربت هنگامی بیشتر آزارش می‌داد که به‌دیدار آبادیهایی روسی می‌رفت که در سراسر دوبروجا پراکنده‌بودند. در این آبادیها اسکوپتسیها سکونت داشتند. با پیروان این فرقهٔ غریب، این «خواجه‌های مقدس»، بود که در سال ۱۹۰۱ با کرجی مسیر رودخانهٔ لنا را به‌تبعیدگاهش در سیبری پیمود. کویها و باغهای میوهٔ اسکوپتسیها در دوبروجا از پاکیزگی و نظم برق می‌زد؛ لیکن تروتسکی می‌گفت که «اینجا تا حدی کسالت‌بار و تنها و دلگیر است. چیزی کم دارد. از زندگی خبری نیست؛ بچه‌ها نیستند؛ مادران نیستند. صورتها برآماسیده‌اند، و، با همهٔ صداقتی که در آنها است، ناخوشایندند.» وی تأییدکنان اشاره‌ای را تکرار می‌کرد که یک «دوست پزشک» که در دوبروجا راهنمایش بود، کرده‌بود: «اگر انسان شاهد زندگی اسکوپتسیها باشد، معتقد می‌شود که رابطهٔ جنسی اصلی اجتماعی و منشأ نوعدوستی و سرچشمهٔ هر گونه نجابت انسانی است.»[4]

این «دوست پزشک» و راهنما کریستیان راکوفسکی[5] بود، که تروتسکی او را قبلاً بارها در اروپای غربی و بالکان دیده‌بود. میان این دو تن چنان دوستی صمیمانه‌ای پدید آمد که جنگ، انقلاب، پیروزی و شکست، تبعید، و حتی تصفیه‌ها، خللی بر آن وارد نساخت ــ شاید این یگانه دوستی پایدار و صمیمانه در زندگی تروتسکی بود. راکوفسکی، که شش یا هفت سال بزرگتر از تروتسکی بود، در انقلاب روس نقشی ایفا کرد که یادآور نقشی بود که آناکارسیس کلوتس[6] در انقلاب فرانسه ایفا کرده‌بود. وی، مانند کلوتس، اشراف‌زاده و اندیشمند و شهروند جهان بود؛ و، مانند کلوتس، سرزمین انقلاب را به‌عنوان موطن خود برگزید و در جناح تندرو انقلاب جای گرفت. وی در همان سال ۱۹۱۳ راه زندگی حیرت‌انگیزی را پشت سر گذارده‌بود. وی، از سلالهٔ یک خانوادهٔ بزرگ مالک بلغاری در دوبروجای شمالی، هنگامی شهروند رومانی شده‌بود که زادگاهش در

1. Kozlenko 2. Novyi Bug 3. Ibid., pp. 415-20. 4. Loc. cit.
5. Christian Rakovsky 6. Anacharsis Cloots

سال ۱۸۷۸ ضمیمهٔ رومانی شده‌بود. در پانزده سالگی، به‌عنوان سوسیالیست، از همهٔ مدرسه‌ها در بلغارستان اخراج شده‌بود. خانواده‌اش او را به‌خارجه فرستادند تا پزشکی بخواند. در دانشگاه مونپلیه[1] درجهٔ دکتری گرفت، و رساله‌اش دربارهٔ «علل تبهکاری و انحطاط» در میان پزشکان شهرتی بهم‌زد. سپس در دانشگاه دیگری در فرانسه به‌تحصیل رشتهٔ حقوق پرداخت. در سال ۱۸۹۳ ، در بیست سالگی، در کنگرهٔ بین‌الملل در زوریخ نمایندگی سوسیالیستهای بلغاری را داشت. زیر نفوذ پلخانوف درآمد، و با ژول گِد، مارکسیست شهیر فرانسوی، و روزا لوکسمبورک[2] نیز رابطهٔ دوستی برقرار ساخت. سال بعد در فعالیتهای سوسیالیستیی در برلین شرکت جست، که آثار قانون ضدسوسیالیستی سختگیرانهٔ بیسمارک هنوز در آن نمایان بود، و از آلمان اخراج شد. از آن پس در هر مجمع مهم کارگری اروپا ظاهر می‌گردید. در ۱۹۰۵ به‌رومانی بازگشت. به‌عنوان مدافع روستاییان، کینهٔ مالکان را متوجه خود کرد، مورد تعقیب قرارگرفت و سرانجام بدین بهانه اخراج شد که شهروند کشور بلغارستان است، اگر چه در این اثنا به‌عنوان پزشک در ارتش رومانی خدمت کرده‌بود. پنج سال تمام حزب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری برای بازگشت او مبارزه کردند. حکومت اجازهٔ ورود به‌وی نمی‌داد، و بتناوب او را متهم می‌کرد که مأمور ستاد کل ارتش روسیه یا توطئه‌گری خطرناک و ضدتزار است.

راکوفسکی در تبعید چند کتاب منتشر کرد: روسیه در شرق، که افشاکنندهٔ توسعه‌طلبی حکومت تزاری در آسیا بود، و رومانی بویارها. این جدلی‌نویس، مبلغ، و پزشک، ساعات فراغتش را به‌پژوهش تاریخی می‌گذراند، که حاصل آن مترنیخ و روزگار او بود. وی به‌زبانهای بلغاری، فرانسوی، روسی، آلمانی و رومانیایی به‌یک اندازه احاطه داشت، و در مجله‌های سیاسی، پزشکی، و تاریخی به‌همهٔ این زبانها مقاله می‌نوشت. بارها به‌بخارست بازگشت، لیکن، به‌رغم اعتراضهای توفانی در پارلمان و تظاهرات در خیابانها، دستور اخراج به‌قوت خود باقی‌بود. یک بار حکومت فرانسه، به‌ترغیب ژورس، برای رهایی او از یک زندان رومانی دخالت کرد، زیرا او خبرنگار روزنامهٔ اومانیته[3] در بالکان نیز بود، روزنامه‌ای که ژورس سردبیری آن را داشت. اندکی پیش از جنگ اول بالکان، به‌او اجازه داده‌شد که به‌بخارست بازگردد؛ و رهبر مورد قبول حزب سوسیالیست رومانی، سردبیر روزنامهٔ آن، شارح و مفسر فکر تشکیل فدراسیون بالکان، و مؤثرترین سخنگوی ضدنظامیگری در بالکان شد. در عین حال املاک خانوادگی خود را در دوبروجا

1. Montpellier 2. Rosa Luxemburg 3. *Humanite*

اداره می‌کرد؛ در آنجا دهقانان را از بندگی فئودالی رهانید و بدانان از حیث پزشکی رسیدگی می‌کرد. وی مدام بین پارلمان، دفتر حزب، و روزنامه در بخارست و املاک خود در رفت و آمد بود، همواره با هرگونه بی‌عدالتی، مهم یا کوچک، سرگرم مبارزه بود، و غالباً با همان نیمتنهٔ بلندی که در پایتخت بر تن می‌کرد به‌شخم‌زدن می‌پرداخت. در طی یکی از همین سرکشیها به‌املاک، در حالی که دامن قبایش در مسیر باد می‌جنبید، بین گفت و شنود با دهقانان و عیادت بیماران، تروتسکی را با پیچیدگیهای اقتصاد و سیاست رومانی آشنا ساخت.

تروتسکی در یکی از همین سفرها با دوبروجانو گرئا[1] ـ بنیادگذار سالخوردهٔ سوسیالیسم در رومانی که راکوفسکی بتازگی رهبری حزب را از او به‌ارث برده‌بود، آشنا شد. گرئا شخصیتی افسون‌کننده و بدیع داشت. یکی از یهودیان روسیه بود ـ نام اصلیش کاتز[2] بود ـ یکی از قدیمی‌ترین نارودنیکها بشمارمی‌رفت. پس از آنکه از روسیه گریخته بود، در رومانی اقامت گزید و چشمهای مردم این سرزمین را به‌تاریخ خودشان گشود و به صورت معتبرترین مورخ و منتقد ادبی آنان درآمد و به‌جنبش باصطلاح نوزایی و تجدد (رنسانس) ادبی رومانی الهام بخشید. یک نسل تمام از روشنفکران رومانیایی از کتاب بندگی جدید او، درس تفکر سیاسی آموختند؛ و شاگردانش بعدها هم احزاب محافظه‌کار و لیبرال را رهبری کردند، هم حزب سوسیالیست را. دوبروجانو گرئا در ایستگاه راه‌آهن پلوئستی[3] رستورانی داشت، و اینجا زیارتگاه ادیبان و سیاستمداران رومانی بود. تروتسکی در کنار پیشخوان این رستوران ساعتها صرف می‌کرد و از عقل و دانش این فرزانهٔ پیر و عجیب بهره‌ها می‌برد.[4]

. . . .

اواخر ژانویه یا اوایل فوریهٔ ۱۹۱۳ بود که تروتسکی بین دو جنگ بالکان برای اقامتی کوتاه به‌وین آمد، و تصویر استالین چون سایه‌ای بر پرده‌ای از کنارش گذشت. غریب است که تروتسکی این پیشامد را فقط در آخرین سال زندگیش جزء به‌جزء توصیف کرد.[5] روزی او به‌دیدار اسکوبلیف منشویک رفته‌بود، که قبلاً در پراودا با وی

1. Dobrodjanu Gerea 2. Katz 3. Ploesti

4. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. vi, p. 386-402.

۵. این شرح دیدار میان استالین و تروتسکی مبتنی بر خاطرهٔ خود تروتسکی است (که در ۲۲ سپتامبر ۱۹۳۹ نوشته شده‌است) و من آن را در بایگانیهای هاروارد یافتم. من در کتاب استالین خود باشتباه نوشته‌ام که «نه تروتسکی صحنهٔ این دیدار در وین را توصیف کرده‌است و نه استالین». در هر حال، تروتسکی آن را قبل از آخرین سال عمرش شرح نداده‌بود.

همکاری داشت و بتازگی به‌نمایندگی دوما انتخاب شده‌بود. آن دو در کنار سماور نشسته سرگرم گفت و گو بودند که ناگهان، بی آنکه انگشتی به‌در کوفته شده‌باشد، مردی با قامت متوسط، لاغر، با چهره‌ای به‌رنگ خاکستری تیره، که آثار آبله بر آن بود، از اتاق مجاور وارد شد. بیگانه، که او نیز از حضور تروتسکی یکه خورده‌بود، لحظه‌ای کنار در ماند و خرناسه‌ای از گلو کشید ــ یعنی سلام ــ سپس، با استکانی خالی در دست، به‌سوی سماور رفت، چای ریخت، و بی آنکه کلمه‌ای بر زبان آورد بیرون رفت. اسکوبلیف گفت که این مرد قفقازیی به‌نام جوگاشویلی است، که بتازگی عضو کمیتهٔ مرکزی بلشویک شده‌است و گویا مقام مهمی در آن کسب کرده‌است. تروتسکی، همان طور که خود می‌گفت، این نخستین تصویر اجمالی هماورد آینده‌اش و تأثیر هاج و واج‌کننده‌ای را که استالین بر او نهاد به‌نحوی زنده بخاطرسپرد. وی به‌سر و وضع «تیره اما نه پیش‌پاافتاده» و به«حالتی عبوس» در صورت او، و به‌خصومتی کمین‌کرده در چشمهای «زرد»ش اشاره کرده‌است. این سکوت و نگاه مُدهِش آن مرد بود که سبب شد این صحنهٔ تصادفی در یاد تروتسکی بماند، و بتواند بیست و هفت سال بعد با واپس‌نگری و احساس چندش، آن را توصیف کند.

سخن از دل برآمدهٔ تروتسکی گواهی بر درستی این توصیفی است که الزاماً از شناخت بعدی رنگ نپذیرفته‌است. بلشویک لاغر، عبوس، در خود فرورفته و کمی زمخت، خوب به‌استالین آن روزهایی می‌ماند که سالها، غیرقانونی فعالیت کرده، نزد کارگران نفت باکو پنهانی زیسته، و بارها زندان و تبعید و فرار را پشت سر گذاشته بود. استنباط تروتسکی از خصومتِ کمین‌کرده در نگاه استالین نیز نباید بی‌دلیل بوده‌باشد؛ آن خصومت منعکس‌کنندهٔ طرز فکر عضو کمیتهٔ بلشویک نسبت به‌الهام‌دهندهٔ «بلوک اوت» بود. استالین قبلاً تروتسکی را در کنگرهٔ حزبی دیده‌بود که در «کلیسای اخوت» لندن برگذار شده‌بود، اگر چه تروتسکی در آن روزها متوجه حضور او نشد. استالین بی‌گمان براشفتگی تروتسکی را علیه شبیخونها و مصادره‌های بلشویکی، که استالین مستقیماً با آنها سروکار داشت، بیادمی‌آورد؛ و حتی در سال ۱۹۰۷ استالین، در گزارشی به‌کنگره، از «بیفایدگی دلنشین» تروتسکی سخن گفته‌بود. تروتسکی نمی‌دانست چه کسی سردبیر نخستین شمارهٔ روزنامهٔ بلشویکیی بود که نام پراودای او را غصب کرده‌بود. استالین این را می‌دانست. تنها دو هفته پیش از این دیدارِ خاموش بود که وی در نشریهٔ سوسیال ـ دموکرات تروتسکی را «پهلوانی پرهیاهو با عضلاتی قلابی» خوانده‌بود، و برای نخستین‌بار

امضای «استالین» را زیر این سخنان نهاده‌بود.[1]

خرناسه‌ای که او برای سلام‌گفتن به‌تروتسکی از گلو کشید، گویی از ژرفای کلبهٔ چوبی روسی برآمده‌بود.

۱. Stalin, *Sochinenya,* vol. vi, pp. 271-84 ؛ نیز بنگرید به‌فصل چهارم در Deutscher, op. cit.



جنگ و انترناسیونال (بین‌الملل)

جنگ جهانی اول به‌عصر طلایی سرمایه‌داری لیبرال، پارلمانتاریسم (نظام مجلسی)، و سوسیالیسم اصلاح‌طلب اروپا که پنجاه سال تمام به‌طور مسالمت‌آمیز با یکدیگر شکفته‌بودند، و فقط جنگهای کوچکی در مستعمرات و حاشیهٔ بالکان آن را قطع کرده‌بود، پایانی ناگهانی بخشید. دو نسل از اروپاییان با این عقیدهٔ خوشبینانه بارآمده‌بودند که انسان به‌اندازهٔ کافی پیش رفته‌است که بر طبیعت حکم‌راند و محیط اجتماعیش را از راه عقل، مصالحهٔ آشتی‌جویانه، و تصمیم اکثریت تغییر دهد و کمال بخشد. آنان بر این عقیده نیز بودند که جنگ، باقیمانده‌ای از گذشته‌ای وحشیانه است که بشریت مطمئناً دیگر بدین چاه درنخواهدافتاد. انباشت ثروت مادی در اروپا روی‌هم‌رفته چنان محسوس و سریع بود که چنین می‌نمود که برای همهٔ طبقات اجتماعی رفاهی فزاینده فراهم خواهدآمد و امکانی برای بروز مناقشه‌های شدید اجتماعی نخواهدبود.

این پندارها در هیچ جا ریشه‌ای عمیقتر از جنبش کارگری، خاصه در بین‌الملل دوم نداشت. بین‌الملل، ایدئولوژی، شعارها، و نمادهایش را از دوره‌های انقلابی قرن پیش، از قیام ۱۸۴۸ ، از کمون پاریس در ۱۸۷۱ ، و از مبارزهٔ زیرزمینی سوسیالیستهای آلمانی در برابر تعقیب بیسمارک به‌ارث برده‌بود. این شعارها و نمادها خبر از همدلی بین‌المللی کارگران و نبرد آشتی‌ناپذیر طبقاتی آنان می‌داد، نبردی که به‌واژگونی حکومتهای بورژوایی می‌انجامید. لیکن کار عملی احزاب سوسیالیستی مدتها بود که دیگر ربطی به‌این سنتها نداشت. نبرد آشتی‌ناپذیر طبقاتی جای به‌توافق مسالمت‌آمیز و اصلاح‌طلبی پارلمانی سپرده‌بود. این روشها هر قدر که بیشتر با توفیق قرین می‌شد،

به‌همان اندازه پیوند بین احزاب و سندیکاهای سابقاً محروم از حقوق مدنی از یک سو، و حکومتها و اتحادیه‌های کارفرمایان از سوی دیگر محکمتر می‌گردید، و منافع و دیدگاههای ملی به‌نحوی مؤثرتر بر شعارهای به‌میراث‌رسیدهٔ انترناسیونالیسم غلبه می‌کرد. تا سال ۱۹۱۴ حزبهای سوسیالیستی، به‌طور کلی، می‌توانستند فعالیت اصلاح‌ - طلبانهٔ خود را با واژگان سنتی انقلابی بیان دارند و توجیه کنند. رهبران آنان همچنان به‌مارکسیسم، انترناسیونالیسم، و ضدنظامیگری ابراز اعتقاد می‌کردند تا آنکه، در نخستین روز جنگ، بین‌الملل درهم‌شکست.

در میان ملتهای بزرگ اروپا تنها روسیه در پیشرفت مسالمت‌آمیز روزگار گذشته سهمی اندک داشت. پیشرفت اقتصادی آن، هر چند که تردیدناپذیر بود، در مقایسه با تراکم ثروت در اروپای غربی اهمیتی نداشت. به‌هر حال، چندان نبود که میل به‌مذاکرهٔ مسالمت‌آمیز و مصالحه را برآورد و اعتقاد به‌پیشرفتی مدام را استحکام بخشد و همهٔ طبقات بتوانند از آن بهره‌مند گردند. نظام پارلمانی، و همهٔ نهادهایی که به‌طور کلی با آن پیوند داشتند و هدف آشتی اجتماعی و مصالحه‌ای عادلانه را تعقیب می‌کردند، در زمین روسیه ریشه ندوانده‌بودند. مبارزهٔ طبقاتی، به‌شدیدترین و آشکارترین وجه خود، در سراسر امپراتوری می‌توفید؛ و حکومت تزاری حتی این پندار را برای کارگران و دهقانان نگذاشت که خواهندتوانست در سرنوشت ملت تأثیری داشته‌باشند. حزب روسیه، در بین‌الملل سوسیالیست، تقریباً یگانه حزبی بود که شعارها و سنتهای انقلابی را غیرتمندانه جدی می‌گرفت و آنها را آرایشی محض نمی‌انگاشت.

در سال ۱۹۱۴ مهاجران روس، جز چند استثنای وحشتزده شاهد گردابی بودند که بین‌الملل را به‌کام خود می‌کشید؛ و باورشان نمی‌شد که می‌دیدند رهبران سوسیالیسم اروپایی همهٔ قطعنامه‌های شورانگیز ضدنظامیگری و سوگندهای بین‌المللی خود را بربادداده‌اند و کارگران را فرامی‌خوانند که به‌نفع فرمانروایان خود بجنگند و «دشمن» را منفور بدارند و بکشند. نخست اکثر مهاجران روس ـ بلشویکها، منشویکها و انقلابیان اجتماعی ـ این رفتار را به‌منزلهٔ خیانتی به‌سوسیالیسم محکوم کردند. آنگاه بسیاری از آنان به‌تأمل بیشتری پرداختند، لیکن برخی دیگر نتیجه‌گیریهای دور و درازتری کردند: کشتار چند سال بعد، که در آن میلیونها انسان در راه چند متر مربع از زمین دشمن جان باختند، چشم آنان را، سرشار از کین و تحقیر، به‌نمای انسان‌دوستانه و فریب پیکرهٔ سیاسی اروپا گشود. آنان نتیجه گرفتند که اگر حکومتهای متمدن به‌خاطر سیاست

قدرت ملی خود روامی‌دانند که میلیونها انسان را نابود گردانند و میلیونها تن را افلیج کنند، پس بی‌گمان وظیفهٔ سوسیالیستها است که در نبرد برای نظم اجتماعی نوینی که بشریت را از چنین حماقتی خواهدرهانید از هیچ فداکاری واهمه‌ای نداشته‌باشند. نظم کهن به‌نحوی قساوت‌آمیز درس عبرتی بدانان آموخت. «آراستگی گوتیک» تمدن اروپایی تکه‌پاره‌شده، و در لجن و خون سنگرها لگدمال گردیده‌بود.

. . . .

به‌هنگام بروز جنگ، تروتسکی در وین بود ـ تازه از بروکسل بازگشته‌بود؛ در آنجا، به‌همراه مارتوف و پلخانوف، برای آخرین بار درخواستی به«دفتر بین‌الملل» فرستاده و تقاضا کرده‌بود که در کشمکش درونی حزب روسیه مداخله کند. صبح روز سوم اوت به‌دفتر روزنامهٔ آربایتر تسایتونگ[1] وین رفت. خبر قتل ژورس به‌دست یک میهن‌پرست متعصب فرانسوی تازه به‌وین رسیده‌بود. دبیرخانه‌های دیپلماتیک آخرین یادداشتها را مبادله می‌کردند، و منظور از همهٔ این کارها آن بود که گناه جنگ را به‌گردن دشمن بیندازند. بسیج همگانی آغاز شده‌بود. تروتسکی، بر سر راه خود به‌دفتر روزنامهٔ سوسیالستی، شاهد آن بود که چگونه انبوه عظیمی از انسانها، در حالی که تب جنگ آنان را فراگرفته‌بود، در مراکز اشرافی شهر تظاهرات می‌کردند. او در آربایتر تسایتونگ وضع را آشفته یافت. تنی چند از دبیران آمادهٔ حمایت از جنگ بودند. دوست او فریدریش آدلر[2]، سرشار از نفرت، از موج فزایندهٔ میهن‌پرستی تعصب‌آلود سخن می‌گفت. روی میز تحریر آدلر تلّی از نوشته‌های بیگانه‌ستیز و در کنار آن انبوهی از نشان‌هایی قرارداشت که برای مراسم کنگرهٔ بین‌الملل سوسیالیستی، که قراربود در ۱۵ اوت در وین برگذار شود، تهیه شده‌بود ـ بین‌الملل می‌خواست بیست و پنجمین سالگرد بنیادگذاریش را جشن بگیرد. اینک کنگره نمی‌توانست برگذار گردد، و خزانه‌دار حزب اتریش غصهٔ ۲۰ هزار کرونی را می‌خورد که برای تدارک این کنگره بیهوده خرج کرده‌بود. ویکتور آدلر پیر از حالت میهن‌پرستانهٔ تعصب‌آلودی که در میان دار و دستهٔ او پدیدآمده‌بود منزجر بود، لیکن وی شکاکتر از آن بود که مقاومتی بخرج‌دهد. او با تروتسکی نزد رئیس پلیس سیاسی رفت تا ببیند نظر وی در ارتباط با جنگ مورد انتظار بین اتریش ـ مجارستان و روسیه از لحاظ رفتار با مهاجران روس چیست. رئیس پلیس جواب داد که قصد بازداشت آنان را دارد. چند ساعت بعد، تروتسکی و خانواده‌اش سوار

1. *Arbeiter Zeitung* 2. Friedrich Adler

قطاری شدند که به‌زوریخ می‌رفت.

سویسِ بیطرف به‌صورت پناهگاه انقلابیان روسیه که در آلمان و اتریش زندگی می‌کردند درآمد. کارل رادک[1]، که به‌علت تبلیغات ضدنظامیگری از آلمان اخراج شده بود، و بوخارین، که زمانی کوتاه در وین بازداشت بود، به‌زوریخ رفتند، و اندکی بعد لنین، که از سوی اتریشیها در یک زندان گالیتسیا بازداشت شده‌بود، به‌دنبال آنان آمد. بیطرفی سویس نسبت به‌حزب سوسیالیست سویس امکان می‌داد که با تبلیغات انترناسیونالیستی روسها مدارا کند و حتی همدلی نشان‌دهد. در یک مجمع آموزشی کارگری، تروتسکی برای سخنرانیهای خود علیه جنگ و سوسیالیستهایی که از جنگ حمایت می‌کردند شنوندگانی مشتاق یافت. بروپباخر، نویسندهٔ سرشناس سویسی، بخاطرمی‌آوَرَد: «با رسیدن تروتسکی به‌زوریخ، زندگی به‌جنبش کارگری، یا دست کم به‌بخشی از آن، بازگشت. وی این اعتقاد را با خود آورد... که از این جنگ انقلاب سربرخواهدکشید.... اینها برای تروتسکی فقط حرف نبودند، بلکه او بدین وسیله عمیقترین اعتقادش را بیان می‌کرد.»[2] او بر شنوندگان تازه‌اش چنان قدرتی داشت که تقریباً درجا به‌نمایندگی برای شرکت در یک مجمع ملی سوسیالیستهای سویس انتخاب شد. برای رهبران حزب خالی از دردسر نبود که برای اعضای ساده توضیح دهند که دادن حق رأی در کنگره به‌یک خارجی و شهروند کشوری که در حال جنگ است کار عاقلانه‌ای نیست.

تروتسکی در طی اقامت در زوریخ، که اندکی بیش از دو ماه پایید، جزوهٔ جنگ و انترناسیونال را نوشت، که نخستین اعلامیهٔ مفصل دربارهٔ سیاست ضدجنگ به‌قلم یک سوسیالیست روسی بود. نوک تیز این جدل در وهلهٔ اول متوجه سوسیال ـ دموکراتهای آلمانی بود، که ادعا می‌کردند که آلمانِ هوئنتسولرن در نبرد علیه حکومت تزاری، این «ژاندارم اروپا»، یک رسالت تاریخی در امر پیشرفت ایفا می‌کند. تروتسکی پاسخ داد: «ما در نبرد خود علیه حکومت تزاری، که در آن آتش‌بسی نمی‌شناسیم، از نظامیگری هاپسبورگها یا هوئنتسولرن حمایتی نخواسته‌ایم و نخواهیم‌خواست.... ما به‌حزب سوسیال ـ دموکراتیک آلمان بسیار مدیون هستیم. همهٔ ما مکتب آن را گذرانده‌ایم و از کامیابیها و اشتباههای آن درس آموخته‌ایم. این حزب برای ما فقط یکی از احزاب بین‌الملل نبود، بلکه حزب به‌معنای اخص بود.» به‌همین سبب براشفتگی وی به‌هنگام

1. Karl Radek 2. Brupbacher, *60 John Ketzer*, pp. 188-9.

طرد طرز فکر سوسیال ـ دموکراتهای آلمان شدیدتر از همه بود. او تأکید می‌کرد که وظیفهٔ سوسیالیستها این است که جانب صلح را بگیرند، اما نه صلحی که به‌معنای بازگشت به‌وضع موجود یا توازن تازه‌ای بین قدرتهای امپریالیستی باشد. هدف سوسیالیستها باید صلحی دموکراتیک بدون تصرف خاک دیگران و غرامت جنگی باشد، و این صلح باید حق تعیین سرنوشت ملتهای مغلوب را امکان‌پذیر کند. فقط قیام اقوام رزمنده علیه فرمانروایان خود می‌تواند چنین صلحی را در دسترس قراردهد. این بخش از استدلال او، سه سال از برنامهٔ چهارده ماده‌ای ویلسن[1] جلوتر بود؛ و جزوهٔ جدلی تروتسکی، هنگامی که در ایالت متحد منتشر شد، تأثیری مستقیم بر ویلسن نهاد. لیکن «حق تعیین سرنوشت ملتها»، به‌گونه‌ای که تروتسکی خواهان آن بود، با تعبیر ویلسن از این امر چندان وجه مشترکی نداشت. هدف او این نبود که دولتهای ملی تازه‌ای مستقر سازد ـ چنانکه می‌دانیم، تروتسکی مدتها بود که دولت ملی را پدیده‌ای نابهنگام می‌شمرد. اقوام کوچک و ستمدیده می‌بایست استقلال خود را بدست‌آورند تا بتوانند، از روی اختیار، به‌ساختمان یک پیکرهٔ بین‌الملل سوسیالیستی بپیوندند. وی نوشت: «در شرایط کنونی تاریخی، پرولتاریا علاقه‌ای به‌دفاع از یک "میهن" نابهنگام ملی ندارد که به‌صورت مانعی در راه پیشرفت اقتصادی درآمده‌است، بلکه به‌ایجاد میهنی تازه، نیرومندتر، و پایدارتر علاقه‌مند است: به‌جمهوری متحد کشورهای اروپا به‌عنوان شالوده‌ای برای کشورهای متحد جهان. پرولتاریا فقط سازمان سوسیالیستی اقتصاد جهانی را می‌تواند به‌منزلهٔ برنامهٔ عملی در برابر بن‌بست امپریالیستی سرمایه‌داری قراردهد.»[2] این نتیجه‌گیری دلیرانه بر بسیاری کسان غیرواقعی می‌نمود. تروتسکی حکایت می‌کند که رادک از آن رو جای‌جای به‌انتقاد می‌پرداخت که معتقد بود: «نیروهای تولیدی» جهان، یا فقط اروپا، هنوز به‌اندازهٔ کافی توسعه نیافته‌است تا بتوان آن نیروها را بر پایهٔ سوسیالیستیِ بین‌المللی سازمان داد. لنین، به‌هنگام رسیدن به‌سویس، اصطلاح «کشورهای متحد اروپا» را مورد انتقاد قرارداد، زیرا گمان می‌برد که تروتسکی انقلاب روسیه را تنها به‌عنوان بخشی از قیام همزمان در سراسر اروپا تلقی کرده‌است. ما دوباره به‌این جدال خواهیم‌پرداخت.

در نوامبر ۱۹۱۴ ترجمهٔ آلمانی آن جزوه انتشار یافت و به‌یاری سوسیالیستهای

1. Wilson

۲. *War and the International* نخست به‌زبان روسی به‌طور پیاپی در نشریهٔ پاریسی گولوس *Golos*، در نوامبر ۱۹۱۴، با شروع شمارهٔ ۵۹، انتشار یافت.

سویس به‌آلمان فرستاده‌شد. مخالفان نظامیگری در آلمان که این اثر جدلی را توزیع می‌کردند تحت تعقیب قضایی قرارگرفتند، و خود تروتسکی به‌دلیل اهانت به‌مقام سلطنت در یکی از دادگاههای آلمان غیاباً به‌چند ماه زندان محکوم شد ـ او این خبر را از گزارشهای روزنامه‌های فرانسوی شنید. سوسیال ـ دموکراتهای آلمان بتلویح می‌گفتند که این اثر را به‌نفع روسیه و هم‌پیمانان آن نوشته‌است. لیکن چون او در انتقاد از سوسیالیستهای متفقی که از جنگ حمایت می‌کردند تأملی روانداشته‌بود، اینان به‌نوبهٔ خود به‌وی اتهام می‌زدند که کوشیده‌است «میهن‌پرستان اجتماعی» آلمانی را پاک بشوید.[1]

در اواخر نوامبر تروتسکی از سویس روانهٔ فرانسه شد. روزنامهٔ اندیشهٔ کی‌یف او را خبرنگار خود در پاریس کرد، و او نگذاشت که این فرصت از چنگش برود تا از آن مکان ممتاز به‌مشاهدهٔ جنگ بپردازد. نیز می‌خواست به‌مارتوف بپیوندد که در آن روزها در پاریس روزنامه‌ای آشکارا ضدجنگی به‌نام گولوس (ندا) منتشر می‌کرد. وی مارتوف را برای آخرین بار در اواسط ژوئیه در بروکسل دیده‌بود؛ در آنجا هر دو کوشیدند که علیه فعالیتهای انشعاب‌خواهانهٔ لنین فتوایی از هیأت اجرایی بین‌الملل بگیرند؛ و سپس آنان با پلخانوف اعلامیه‌ای خطاب به‌سوسیالیستهای روسیه تدوین کردند. اینها همه چند ماه بعد، چقدر پرت و بی‌اهمیت می‌نمود! رهبران بین‌الملل، که این دو در صدد آن بودند که از آنها ـ به‌عنوان بالاترین مراجع ـ فتوایی علیه لنین بدست‌آورند، اینک هم از طرف مارتوف و تروتسکی، و هم از طرف لنین، داغ «میهن‌پرستان متعصب اجتماعی و خائنان» خورده‌بودند. پلخانوف در این اثنا در شور و شوق جنگی میهن‌پرستانه چندان پرت افتاده‌بود که می‌کوشید ثابت کند هوئنتسولرن و هاپسبورکها، و نه رومانوفها، دشمنان دیرین پیشرفت و سوسیالیسم هستند. چنین می‌نمود که اختلاف عقاید تازه اختلافهای کهن را ازبین‌برده و جانشین آنها شده‌است. لنین، که هرگز این امید نهان را رها نکرده‌بود که با مارتوف ـ دوست ایام جوانیش ـ دوباره از حیث سیاسی متحد گردد، نوشت: «گولوس پاریسی در حال حاضر بهترین روزنامهٔ سوسیالیستی اروپا است. هر قدر که من مکررتر و بیشتر از مارتوف فاصله گرفتم، به‌همان اندازه قاطعانه‌تر باید بگویم که وی اکنون دقیقاً همان کاری را می‌کند که یک سوسیال ـ دموکرات باید بکند.»[2] بنیادگذار منشویسم بگرمی پاسخ داد که از انتشار نشریهٔ سوسیال ـ دموکرات لنین حسن استقبال

1. *Golos,* no. 63, 25 Novamber 1914.

2. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxi, p.21, and *Golos,* no. 38, 27 October 1914.

می‌کند، و می‌پذیرد که ستیزه‌های کهن هر گونه اهمیتی را ازدست‌داده‌اند.[1] لیکن حوادث نشان‌داد که چنین نبود و اتحاد دوباره، دیگر امکان نداشت. ولی در آن لحظه تروتسکی از چشم‌اندازهای آینده، شادمان بود.

وی در پاریس وقت خود را میان همکاری با روزنامهٔ مارتوف و اندیشهٔ کی‌یف و همکاری با گروههای مخالف نظامیگری در حزب سوسیالیست فرانسه و اتحادیه‌های کارگری تقسیم کرد. تقریباً در همان آغاز ورود مجبور شد از خود در برابر اتهامهای آلمان‌دوستی دفاع کند؛ این تهمتها بیشتر از طرف کسی وارد می‌آمد به‌نام آلکسینسکی[2]، که در گذشته نمایندهٔ بلشویک دوما بود و اکنون یک ضدبلشویک خشمناک و هواخواه جنگ شده‌بود. (همین بلشویک سابق در سال ۱۹۱۷ به‌لنین اتهام زد که جاسوس آلمانیها است.) یک رویداد ضمنی غریب سبب شد که این بهتان رنگی از حقیقت بیابد: در رأس «اتحادیهٔ رهایی اوکراین» که از طرف اتریش حمایت می‌شد، و صورت نمونه‌ای از کارگزاریهای اوکراینی بود که بعدها آلمان غالباً از آنها استفاده می‌کرد، مردی به‌نام نیکولاس تروتسکی قرارداشت. نسبت‌دادن اعلامیه‌های اتریش‌دوستانه و آلمان‌دوستانهٔ این تروتسکی به‌آن دیگری آسان بود، هر چند که نویسندهٔ جنگ و انترناسیونال، که غیاباً در دادگاهی آلمانی محکوم شده‌بود، این اشتباه را آشکارا توضیح می‌داد و روشن می‌ساخت.[3]

گولوس فقط شش یا هفت هفته پس از رسیدن تروتسکی به‌پاریس به‌انتشار خود ادامه داد؛ و، بستوه‌آمده از دستگاه سانسور، در اواسط ژانویهٔ ۱۹۱۵ تعطیل شد. در این چند هفته عقاید تروتسکی، تنها قاطعیت بیشتری یافتند. وی نوشت که آینده فقط سلسله‌ای از دو شق را عرضه می‌دارد: «جنگ مداوم یا انقلاب پرولتری». جنگ یک «طغیان کوری» است از نیروهای مولد اروپا ـ که از حد معمول بیشتر رشد کرده‌اند ـ علیه چارچوب تنگ و محدودکنندهٔ دولتهای ملی سرمایه‌داری. امپریالیسم سرمایه‌داری فقط با زور می‌تواند موانع ملی را فروریزد؛ و به‌همین سبب نمی‌تواند آن را برای همیشه فروریزد؛ و تا زمانی که بر جهان مسلط است، بشریت را از جنگی به‌جنگ دیگر و از کشتاری به کشتار دیگر می‌کشاند، و سقوط تمدن را موجب می‌شود. اصلاح‌طلبی سوسیالیستی دارای آینده‌ای نیست، چرا که به‌صورت بخش مکمل نظم کهن و شریک

1. *Golos,* no. 52, 12 Novamber 1914. 2. Alexinsky

۳. Ibid., nos. 62 and 63, 24 and 25 novamber 1914. از قضا در سالهای ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴، لئون تروتسکی نوشته‌هایش را با امضای ن. تروتسکی انتشار می‌داد.

جرم تبهکاریهای آن درآمده‌است، کسانی که امیدوارند بین‌الملل قدیمی را از نو بسازند، و می‌پندارند که رهبران آن می‌توانند با عفو عمومی متقابل، خیانت خود به انترناسیونالیسم را پرده‌پوشی کنند، مانع تولد مجدد جنبش کارگری می‌شوند.[1]

وی در یکی از آخرین شماره‌های **گولوس** به‌استدلال خود دامنه‌ای گسترده‌تر داد، و گفت که نبرد علیه «تحریف‌کنندگان میهن‌پرست مارکسیسم» فقط جنبهٔ منفی وظیفه‌ای است که در پیش است. جنبهٔ مثبت و سازندهٔ آن عبارت از این است که «نیروهای بین‌الملل سوم گرد هم آیند». این روند فکری با استنباط لنین مطابقت داشت و تقریباً به‌وسیلهٔ او تدوین شده‌بود، زیرا لنین همین اندیشه را کمی زودتر عرضه کرده‌بود.[2]

مارتوف نخست با این عقاید سخت همداستان بود. لیکن پیش از آنکه **گولوس** تعطیل گردد، تردیدها و ملاحظه‌هایی دامنگیرش شد. منشویکهای مهاجری که، چون او، مخالف جنگ بودند، از نتیجه‌گیریهایی چنین پردامنه ابا داشتند؛ و بر این عقیده بودند که احزاب سوسیالیست، در حمایت از جنگ، مرتکب اشتباهی فاحش شده‌اند؛ لیکن خواهندتوانست این اشتباه را جبران کنند؛ و طبقهٔ کارگر، درست مانند رهبرانش، گرفتار میهن‌پرستی اجتماعی شده‌است. یک بین‌الملل تازه و «مصفا» بختی برای آن ندارد که طبقهٔ کارگر را به‌دور خود جمع کند؛ و به‌صورت فرقه‌ای درخواهدآمد که یارای آن نخواهد داشت که جانشین سازمان کهن شود. برخی از منشویکها بیشتر به‌دلایل صلح‌طلبانه مخالف جنگ بودند تا به‌دلایل انقلابی. بیشتر آنها مخالف تزار بودند، که به‌نام مردم به‌جنگ دست‌زده‌بود، نه مخالف خود جنگ. و، در داخل روسیه، برخی از منشویکها خود را به‌طرز فکری میهن‌پرستانه پایبند کرده‌بودند. همهٔ اینها بر مارتوف تأثیر می‌نهاد. وی میان اعتقاد خود و قدرت کشش حزبی که خود بنیاد نهاده‌بود به‌این سو و آن سو کشانده‌می‌شد. به‌عقب و جلو می‌لغزید، می‌کوشید اختلاف عقاید را وصله پینه کند، و با پناه‌بردن به‌فضای آرامش‌بخش قهوه‌خانه‌های پاریس خود را از مخمصه‌ها برهاند.

پیش از آنکه سال ۱۹۱۴ بسررسد، «انجمن همبستگی انترناسیونالیستها»، که بتازگی تأسیس شده‌بود، دوباره دستخوش اختلاف عقاید پیش از جنگ گردید. لنین اصرار می‌ورزید که حزب او به‌طور کلی به‌انترناسیونالیسم وفادار مانده‌است، در حالی که مارتوف و آکسلروت، به‌عنوان مدافعان انترناسیونالیسم، با هواداران خود در تضاد

1. Ibid., no. 66, 28 november 1914; no. 79, 13 December 1914.

2. Ibid., no. 100, 8 January 1915; Lenin, *Sochinenya,* vol. xxi, p. 24.

افتاده‌بودند. اندکی بعد مارتوف محرمانه به‌آکسلروت گفت که تروتسکی به‌وی، یعنی مارتوف، تهمت می‌زند که از تاکتیکهای ماکیاولی و تیشه‌زنی منشویکی استفاده می‌کند. مارتوف در جواب به‌یک حیلهٔ آزمایش‌شدهٔ جنگی متوسل شد: کوشید (همان طور که خود مارتوف می‌گفت) تروتسکی را «بترساند»، و به‌او بگوید که اگر از منشویکها بگسلد باید خود را به‌لطف بلشویکها بسپارد و «تسلیم گریشا زینوویف شود» کسی که اکنون در سویس دستیار اصلی لنین است. اما این لولو دیگر تأثیر معمول خود را نداشت؛ و مارتوف نقل می‌کرد که وی می‌بایست با دیپلماسیِ حق به‌جانب، به‌تروتسکی روی‌آورد و با وی «مانند عروسکی چینی» رفتار کند.[1]

تروتسکی، اگر چه هنوز هم رغبتی نداشت که «خود را تسلیم گریشا زینوویف سازد»، با این حال مایل بود که خود را سرانجام از پیوند کهنی که به«بلوک اوت» بازمی‌گشت، برهاند. وی در ۱۴ فوریهٔ ۱۹۱۵ در ناشه اسلووو[2] (سخن ما)، نشریه‌ای که جانشین گولوس شده‌بود، اعلامیه‌ای منتشر کرد، و در آن برای نخستین‌بار از ناهمداستانیهایش با منشویکها سخن گفت، و فاش ساخت که همان دو سال پیش از همکاری با نشریهٔ آنها و جانبگیری از آنها در «دفتر بین‌الملل سوسیالیستی» خودداری کرده‌بود؛ و اکنون نیز در کنفرانسی که قراراست با شرکت سوسیالیستهای متحد در لندن برگذار گردد نمایندگی آنان را نمی‌پذیرد. تروتسکی با این واکنش طردکننده نخستین گام تعیین‌کننده را در راهی برداشت که می‌بایست به‌ورودش به‌حزب بلشویک بینجامد.[3]

دیگر پیوندهای همبستگیها، و دوستیهای کهن سیاسی نیز گسسته‌شد. دردناکترین این گسستها برای شخص تروتسکی، گسستن از پارووس بود، که بتازگی همدلی خود را با رهبران رسمی سوسیالیست آلمان در مورد حمایت از جنگ اعلام کرده‌بود و، از این گذشته، در بالکان به‌سود خود و حکومت آلمان دست به‌معاملات تجارتی وسیعی زده‌بود. دگردیسی این نویسندهٔ مارکسیست، که کهنگی دولت ملی را چنان درخشان تجزیه و تحلیل کرده و در شرح انترناسیونالیسم سخن گفته‌بود، به‌یک «سوسیالیست هوئنتسولرن» و هرزه‌ای که از بازار جنگ سود می‌برد براستی یکی از

---

۱. Pisma Axelroda i Martova, p. 309. مارتوف این نامه را در ۹ ژانویهٔ ۱۹۱۵ به‌آکسلروت نوشت.

2. *Nashe Slovo*

۳. *Nashe Slovo*, no. 13, 14 February, 1915; *Pisma Axelroda i Martova*, pp. 315-17. موقعیت اعلام موضع تروتسکی در ضمن سخنانی بود که لارین Larin ــ که هنوز منشویک بود ــ در یک گردهمایی ملی حزب سوسیالیست سوئد ایراد کرد. لارین به‌تروتسکی، پلخانوف، و آکسلروت به‌عنوان سه رهبر باصطلاح «کمیتهٔ سازمانی» اشاره کرده بود.

حیرت‌انگیزترین دگرگونیهایی بود که در آن روزها می‌شد شاهد آن در انسانها بود. این برای تروتسکی ضربه‌ای سخت بود: نام او و پارووس به‌عنوان مبتکران «انقلاب مداوم» به‌یکدیگر پیوند خورده‌بود؛ و پارووس از سال ۱۹۰۴ در اکثر کارهای روزنامه‌نگارانه و سیاسی تروتسکی شرکت کرده‌بود. تروتسکی حتماً مشتاقانه‌ترین انتظارها را از پارووس داشت، و امیدوار بود که او، به‌همراه روزا لوکسمبورک و کارل لیبکنشت، میهن‌پرستی تعصب‌آلودی را که بر حزب سوسیالیست آلمان پیروز شده‌بود به‌مبارزه طلبد.

تروتسکی، بیشتر با درد تا با خشم، «سوگنامه‌ای برای یک دوست زنده» نوشت، که در آن، حتی از فراسوی ورطه‌ای که میان آن دو دهان گشوده‌بود، به‌ستایشی اندوهناک از عظمت بربادرفتهٔ پارووس پرداخت.

> لختی از این چهره‌ای روی برگردانیم که اکنون با نامی مستعار ـ نامی که بشایستگی آن را بدست‌آورده‌بود ـ در بالکان ظاهر شده‌است؛ برای نویسندهٔ این سطور مایهٔ مباهات است که وام خود را به‌مردی بگذارد که از بابت اندیشه‌ها و پرورش فکریش به‌وی بیشتر از هر شخصیتی از نسل کهنتر سوسیال ـ دموکراتهای اروپایی وامدار است.... هم‌اکنون نیز من کمتر از همیشه دلیلی می‌بینم از آن تشخیصها و پیش‌بینیهایی دست‌بردارم که سهم بزرگ آنها را پارووس ادا کرده‌است.

تروتسکی بزرگوارانه یادآور شد که او و دیگران چه قدر از پارووس آموخته‌اند و چه قدر به‌او می‌بالیده‌اند. اعتراف کرد که پارووس از جمله به‌وی آموخت که «اندیشه‌های ساده را با کلمات ساده بیان کند». اما ـ «پارووس دیگر نیست. اکنون یک فالستاف سیاسی در بالکان پرسه می‌زند، و همزاد خویش را انکار می‌کند.»[1] هنگامی که پارووس اندکی بعد در کپنهاک یک «مؤسسهٔ جامعه‌شناسی» دایر کرد، که گمان می‌رفت یک آژانس تبلیغاتی آلمانی باشد، تروتسکی آشکارا به‌همهٔ سوسیالیستها هشدار داد که در دام این مؤسسه نیفتند.[2] هنگامی که پارووس، زیر عنوان نامه‌ای به‌سردبیر، دفاعیه‌ای نوشت، تروتسکی نخست قصد انتشار آن کرد، اما بعد تغییر رأی داد.[3] یک بار برای همیشه

---

1. *Nashe Slovo*, no. 15. 14 February 1915.

۲. Ibid., no. 208, 5 October 1915. با این حال، هنگامی که آلکسینسکی با استفاده از هشدار تروتسکی داغ «عامل محرک» آلمانیها را به‌پارووس زد، تروتسکی نامه‌ای به‌نشریهٔ اومانیته نوشت، و توضیح داد که وی پارووس را به«میهن‌پرست اجتماعی» بودن متهم می‌کند، اما عقیده ندارد که «عامل محرک» باشد. همان.

۳. مارتوف هنگامی این نکته را فاش کرد که خودش از ناشه اسلووو کناره گرفت. مارتوف، «نامه به‌سردبیر»، ناشه اسلووو، شمارهٔ ۲۳۵، ۹ نوامبر ۱۹۱۵.

مناسباتش را با دوست دیرین قطع کرد؛ و پس از انقلاب، هنگامی که پارووس درصدد نزدیکی با او برآمد و به‌حکومت شوروی پیشنهاد همکاری داد، تروتسکی تلاش او را بی‌پاسخ گذاشت. گذشته از این نیز، سایهٔ این ارتباط بیش از یک بار به‌دنبال او بود: در ژوئیهٔ ۱۹۱۷ ، «ماه بهتانهای بزرگ»، و دوباره طی نبرد علیه استالین در سالهای بهتانهای بزرگ.[۱]

ناشه اسلووو انتشار خود را در ۲۹ ژانویهٔ ۱۹۱۵ آغاز کرد. این نشریه‌ای معمولی بود که دو صفحه‌ای، و بندرت چهار صفحه‌ای، منتشر می‌شد و در آن جاهای سفید بسیار نشان از دست‌اندازیِ سانسور داشت، اما با وجود این از اطلاعات و تفسیر انباشته‌بود. این نشریه مدام در این خطر قرارداشت که قربانی سانسورچی یا تنگدستی خویش گردد. دبیران و همکاران نه حقوقی می‌گرفتند و نه حق تحریری. مزد حروفچینها و مسؤولان چاپ اغلب ماهها پرداخته‌نمی‌شد؛ لیکن کارگران گرسنگی‌کشیده‌ای که، مانند دبیران، از مهاجران سیاسی بودند، کار روزانهٔ خود را بی‌غرولند ادامه می‌دادند. گهگاه در مراکز فقیرانهٔ مهاجران مانند کتابخانهٔ روسی در خیابان گوبلن[۲]، باشگاه مهاجران روس در ناحیهٔ مونمارتر[۳]، یا کتابخانهٔ کارگران یهودی در خیابان فردینان دووال[۴] اعانه‌هایی جمع‌آوری می‌شد. مبالغ اعانه بیشتر به«سو» یا «سانتیم» بود تا فرانک، و از این محل پول کاغذ نامرغوب فراهم‌می‌آمد. لیکن ناشه اسلووو صاحب گروهی از همکاران درخور توجهی بود که تقریباً یکایک آنها با نامهایی معتبر وارد گاهنامهٔ انقلاب شدند؛ و از حیث روزنامه‌نگاری، ناشه اسلووو از پراودای وین برتر بود و نفوذ بیشتری هم داشت. اگر به‌یک روزنامه‌نگار یا سیاستمدار پاریس گفته‌می‌شد که این نشریهٔ مرموز روسی از حیث سیاسی مهمتر از همهٔ روزنامه‌های کنار بولوار فرانسوی است، این را یک شوخی می‌انگاشت. اما کمتر از سه سال بعد اندیشه‌های مندرج در ناشه اسلووو از پتروگراد و برست ـ لیتوفسک در تمامی جهان طنین‌افکن شد.

سازمان‌دهندهٔ اصلی روزنامه آنتونوف ـ اوسینکو[5]، منشویک دیرینه و افسر پیشین

۱. با این حال پارووس، با اینکه ثروتمند بود و نفوذ عظیمی در جمهوری وایمار داشت، احساس ناکامی می‌کرد و از پیشرفتهای خود برای بلشویکها حکایتها می‌گفت، تا آنکه لنین با خشونت وی را اخراج کرد و گفت که «البته شوراها به‌مغزهای هوشمند نیاز دارند، اما از آن مهمتر نیازمند دستهای پاکند».
M. Beer, *Fifty years of International Socialism*, p. 197.

2. Gobelins 3. Montmartre 4. Ferdinand Duval

5. Antonov-Ovseenko

ارتش تزاری بود، که در سال ۱۹۰۵ در رأس دستهٔ خود سر به‌شورش برداشته‌بود، به‌مرگ محکوم شده‌بود، ولی توانسته‌بود بگریزد و به‌مبارزان مخفی بپیوندد. در اکتبر ۱۹۱۷ فرماندهی گاردهای سرخ را در حمله به‌کاخ زمستانی بر عهده گرفت، وزیران کرنسکی را بازداشت کرد، و بدین ترتیب به‌پیروزی قیام بلشویکی کمک کرد. این کمیسر آینده، کوچک، لاغراندام، نزدیک‌بین، دارای قریحه و قدرت تصوری زنده، اکنون همهٔ ترفندهای خود را می‌زد تا از هستیِ روزنامه در برابر همهٔ ناسازیها صیانت کند. وی «خوشبینی و سماجتی نشان‌می‌داد که حتی تروتسکی را، که خود از این صفتها بی‌بهره نبود، به‌حیرت می‌انداخت».[1] این یکی از پیوندهای تازهٔ دوستی بود که در زندگی تروتسکی جانشین پیوندهای کهن شده‌بود: بین سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۵ آنتونوف ـ اوسینکو یکی از رهبران جبههٔ مخالف تروتسکیستی شد.

بظاهر این آنتونوف ـ اوسینکو بود که تروتسکی و مارتوف را دعوت کرد تا سردبیری ناشه اسلووو را با هم بر عهده گیرند. تروتسکی نخست نپذیرفت، زیرا گمان می‌کرد که روزنامه در خدمت هدفهای محدود منشویکی خواهدبود.[2] لیکن سرانجام شرکت در سردبیری روزنامه را پذیرفت و، در حالی که مدام با مارتوف کشمکش داشت، مُهر عقاید شخصی خود را چنان بر آن کوفت که ناشه اسلووو چون قلمرو شخصی تروتسکی تلقی می‌شد. لوناچارسکی، این بلشویک خداجو، که از لنین جدا شده‌بود و مقدر بود که کمیسر بزرگ فرهنگی انقلاب گردد، برای این روزنامه کار می‌کرد و گهگاه به‌عنوان آشتی‌دهندهٔ تروتسکی و مارتوف وارد عمل می‌شد. ریازانوف نیز، که از وین به‌پاریس آمده‌بود، یکی از ستونهای ناشه اسلووو بود. لوزوفسکی، مدیر آیندهٔ بین‌الملل اتحادیه‌های کارگری سرخ، که اکنون مدیر اتحادیهٔ کارگری کوچکی از کلاهدوزان یهودی در پاریس بود، دربارهٔ تحولات سیاسی و سندیکالیستی فرانسه تحقیق می‌کرد. مانوئیلسکی[3]، بلشویک تحریم‌کننده، رئیس آیندهٔ کمینترن استالینیستی و وزیر خارجهٔ آیندهٔ اوکراین، به‌نام مستعار بزرابوتنیی[4] ـ بیکار ـ مقاله می‌نوشت. یگانه «مقام» او در آن زمان مقام «گردانندهٔ» ناشه اسلووو و رسماً ناشر آن بود که در برابر مقامات اداری مدیریت مسؤول آن را داشت. وی هیأت تحریریه را با لطیفه‌هایی سرگرم می‌ساخت که آنها را با شور و شوق یک هنرپیشهٔ کمدی درجه اول نقل می‌کرد. خانم آنگلیکا بالابانوف[5]،

1. A. Rosmer, *Le Mouvement ouvrier pendant la guerre*, pp. 244-9.

2. *Pisma Axelroda i Martova*, p. 319. 3. Manuilsky 4. Bezrabotnyi

5. Angelica Balabanov

سوسیالیست نیمه‌روس و نیمه‌ایتالیایی، در ناشه اسلووو دوست و دست‌پروردهٔ قدیمی خود موسولینی[1] را، که روزی وی را از وضع فلاکت‌بار به‌اوج حزب سوسیالیست ایتالیا برکشیده‌بود و اکنون ایتالیای بی‌طرف را به‌جنگ ترغیب می‌کرد، رسوا می‌ساخت. بالابانوف مهمترین مقاله‌های تروتسکی را به‌زبانهای گوناگون، بویژه زبان ایتالیایی، ترجمه می‌کرد و از این راه به‌دامن‌زدن حالت مخالفت با جنگ در حزب سوسیالیست ایتالیا یاری می‌رساند. غیر از اینها مردانی چون سوکولنیکوف، که بعدها یکی از سازمان‌دهندگان اصلی قیام اکتبر، امضاءکنندهٔ قرارداد صلح برست ـ لیتوفسک، کمیسر دارایی و دیپلمات شد؛ پوکروفسکی[2] مورخ، و چند سوسیالیست مهم لهستانی، نیز به‌هیأت تحریریه تعلق داشتند.

از همکاران روزنامه در خارج باید نخست از چیچرین[3] نام برد، که خبرنگار روزنامه در لندن بود. وی از تبار یکی از نخستین خانواده‌های اشرافی روسیه و سابقاً دبیر یکی از سفارتخانه‌های تزاری بود، که مسیر دیپلماتیک را رها کرد تا در نهان به‌عشقهای بزرگ زندگیش بپردازد: انقلاب، موسیقی، و تاریخ. وی سالها در میان شاخهٔ مونپارناس[4] حزب سوسیالیست فرانسه چهره‌ای آشنا بود. در آنجا، پیش از نیمه‌شب، با لبادهٔ گشاد اسپانیایی خود ظاهر می‌گردید که جیبهای آن به‌نحوی باورنکردنی پر از کتاب و جزوه و مجله بود. شبها ساعتهای متمادی در آنجا می‌نشست و با فراغ بال برای کسانی که مایل به‌شنیدن حرفهایش بودند اندیشه‌هایش را بیان می‌کرد، و برای ادعاهایش از کتابخانهٔ مرجعی که در جیب داشت شاهد می‌آورد. وی این عادات خفاش‌وار و این میل به‌استدلال منطقی اما آرام را هنگامی که وزیر خارجهٔ جمهوری شوروی بود نیز نگاه‌داشت. در پاریس، چیچرین هنوز منشویک بود، ولی فارغتر و یکدنده‌تر از آن بود که خود را در سیاست‌بازی مهاجران درگیر کند، و بدین ترتیب بود که هیچ کس متوجهٔ استعدادهای نهفته‌اش نمی‌شد. جنگ او را در لندن غافلگیر کرد. تروتسکی، در یادداشتی که ظاهراً منتشر نشده، می‌گوید که گزارشهای چیچرین از لندن لحن میهن‌دوستی اجتماعی خفیفی داشت، لیکن چنان خارق‌العاده باروح و اصیل بود که او ـ تروتسکی ـ از چاپ آنها در روزنامه‌اش شادمان بود.[5] در سالهای بعدی جنگ، چیچرین به‌عنوان مبلغ ضدجنگ در انگلستان بازداشت شد.

از سوئد و دانمارک کمابیش به‌طور منظم مقاله‌هایی از خانم آلکساندرا کولونتای[6]

1. Mussolini 2. Pokrovsky 3. Chicherin 4. Montparnasse

5. *The Trotsky Archives.* 6. Alexandra Kollontai

و موئیسی اوریتسکی می‌رسید؛ اینان هر دو از منشویکهای سابق بودند، و از «میهن - پرستی اجتماعی» چنان احساس انزجار می‌کردند که بسرعت به‌بلشویسم روی‌آوردند. آلکساندرا کولونتای بعدها نخستین کمیسر رفاه در نخستین حکومت لنین شد، در حالی که اوریتسکی ـ که برای پراودای وین نیز کار می‌کرد ـ یکی از نخستین رهبران بلشویک سال ۱۹۱۷ گردید. در فهرست همکاران نام تئودور روتشتاین[1]، مورخ بلژیکی - روسی چارتیسم و سفیر آیندهٔ شوروی در ایران هم بود. رادک، راکوفسکی، و مایسکی[2] ـ سفیر آیندهٔ شوروی در لندن ـ نیز از جملهٔ همکاران بودند. بندرت پیش می‌آمد که روزنامه‌ای دارای چنین گروهی درخشان از همکاران بوده‌باشد.

اعضای تحریریه در مخالفت با جنگ و «میهن‌پرستی اجتماعی» با یکدیگر همداستان بودند؛ لیکن جدا از این توافق ، معرف طیفهای گوناگونی از عقیده و نظر بودند. در جلسه‌های هیأت تحریریه، که هر بامداد در چاپخانه برگذار می‌شد، مباحثات گرمی درمی‌گرفت که به‌نوبهٔ خود در ستونهای روزنامه منعکس می‌گردید. مانند اغلب مواردی که در پشت نمای همداستانی ظاهری تفاوتهایی در شیوهٔ اندیشه و کردار وجود دارد، این مباحثه‌ها بسیار پیچیده و بظاهر بر سر مسائل بی‌اهمیت بود؛ و غالباً به‌نزاعی شدید تبدیل می‌شد. اگر این بگومگوها مربوط به‌جهت‌گیریهای تازهٔ گروهها و افرادی نبود که بزودی می‌بایست به‌عنوان رهبران احزاب و جنبشهای بزرگ توده‌گیر ظاهر گردند، بخوبی می‌توانستیم از آنها بگذریم. در کنار نشریهٔ سوسیال - دموکرات لنین، روزنامهٔ تروتسکی در آن مرحله مهمترین آزمایشگاه انقلاب بود. مسأله‌ای که در آنجا با شور و شوق مورد بحث قرارمی‌گرفت، مربوط به‌خطی مرزی بود که می‌بایست بین انترناسیونالیستها و میهن‌پرستان اجتماعی کشیده‌شود. این خط را در کجا، با چه قاطعیتی، و به‌کدام درجه از قطعیت می‌بایست کشید؟ به‌هنگام کوشش برای پاسخ‌دادن به‌این سؤال، گروهها و افراد به‌یکدیگر نزدیک یا از یکدیگر دور می‌شدند تا آنکه سرانجام برخی کسان خود را در موضعی سوای آن می‌دیدند که در ابتدا داشتند.

به‌طور کلی، سه گروه بودند که می‌خواستند ناشه اسلووو را زیر نفوذ درآورند. مارتوف می‌کوشید وفاداریش را به‌انترناسیونالیسم سوسیالیستی و با منشویسم سازگار گرداند؛ و بتدریج بدبینی کهن خود به‌بلشویسم را به‌انترناسیونالیسم «خشک» و پاکدلانه‌ای منتقل کرد که لنین تعلیم می‌داد. در منتها الیه دیگر، فرزندان ازدست‌رفتهٔ

1. Theodore Rothstein
2. Maisky

بلشویسم، مانوئیلسکی و لوزوفسکی، و تا حدی نیز لوناچارسکی، قرارداشتند، که ضربان جنگ آنها را به‌سوی لنین بازگردانید. تروتسکی موضعی بینابین داشت؛ می‌کوشید که گروه طرفدار بلشویک را مهار کند و مارتوف را نیز متقاعد سازد که از میهن‌پرستان اجتماعی منشویک جدا شود. لوناچارسکی حکایت می‌کند که «جلسه‌های هیأت تحریریه به‌مباحثاتی طولانی می‌کشیدند که طی آنها مارتوف با انعطاف روحی حیرت‌انگیز و هوشمندی تقریباً سفسطه‌آمیز از دادن پاسخ روشن طفره می‌رفت.... تروتسکی اغلب خشماگین به‌وی حمله می‌کرد.»[1] مارتوف، در نخستین شمارهٔ روزنامه، در واقع برخی از هوادارانش را ملامت کرده‌بود؛[2] لیکن چند هفته بعد ادعا کرد که نادرست است اگر به«میهن‌پرستان اجتماعی» تهمت خیانت به‌سوسیالیسم زده‌شود.[3] در اینجا بود که گروه طرفدار بلشویسم دست به‌حمله علیه مارتوف زد؛ اما تروتسکی، با وجود خشمی که در مباحثه‌ها ابراز می‌نمود، از گسستن از او واهمه داشت.

لیکن رویدادهای گذشتهٔ نزدیک و واژگونی بی‌وقفهٔ سوسیالیسم اروپایی وی را ناگزیر کرد که پس از مناقشه‌های سابق در اندیشه‌هایش تجدید نظر کند، و، به‌گفتهٔ خودش، «لنین را در روشنایی تازه‌ای ببیند». این تجدید نظر را، با همهٔ پیچ و تابهای دقیق و تدریجیش، می‌توان به‌یاری کارهای او در ناشه اسلووو تعقیب کرد. مثلاً در ژوئیهٔ ۱۹۱۵ اعتراف کرد که اختلافهای پیش از جنگ در درون حزب روسیه رابطه‌ای تنگاتنگ با مناقشه‌های کنونی داشتند، و بلشویکها هستهٔ بخش انترناسیونالیستی در سوسیالیسم روسیه را تشکیل می‌دادند. لیکن باز واهمه داشت از اینکه بلشویکها درصدد باشند انترناسیونالیستهای غیربلشویک را زیر سلطهٔ خود درآورند.[4] مارتوف به‌این‌گفته‌ها و گفته‌های همانند اعتراض می‌کرد و از پذیرش مسؤولیت جهتی که تروتسکی به‌روزنامه داده‌بود سر باز می‌زد، و تهدید به‌استعفا می‌کرد. در همین زمان، لنین تروتسکی را به‌باد انتقادی بی‌رحمانه گرفت، و گفت که انترناسیونالیسم او کاملاً زبانی است، زیرا مانع از آن نمی‌گردد که وی با میهن‌پرستان اجتماعی منشویک همکاری کند.

در بحبوحهٔ این مناقشه‌ها یگانه حادثهٔ بزرگ آن روزها روی‌داد که تروتسکی در آن

---

1. A. Lunacharsky, *Revolutsionnye Siluety,* pp. 23-26, 68.

۲. ناشه اسلووو، شمارهٔ ۱ ، ۲۹ ژانویهٔ ۱۹۱۵ . مارتوف در اینجا نشریهٔ منشویکی *Nasha Zarya* را، که در پتروگراد منتشر می‌شد، به‌باد انتقاد گرفت.

3. Ibid., no. 31, 5 March 1915.

4. Ibid., no. 146, 23 July 1915.

نقش اصلی را ایفا کرد. در ۵ سپتامبر ۱۹۱۵ در تسیمروالت[1]، دهکده‌ای در کوههای سویس در نزدیکی برن[2]، کنفرانسی بین‌المللی از سوسیالیستها تشکیل شد، که نخستین کنفرانسی از این دست بود که پس از بروز جنگ برگذار می‌شد. ابتکار این کار با سوسیالیستهای ایتالیایی بود که در اصل قصد نداشتند کنفرانس را به‌انجمنی برای ابراز عدم اعتماد به‌بین‌الملل پیش از جنگ مبدل کنند. چند ماه پیش از آن یکی از نمایندگان سوسیالیست مجلس ایتالیا، به‌نام اوردینو مورگاری[3]، در پاریس به‌واندرولده، سوسیالیست بلژیکی و رئیس بین‌الملل، رجوع کرد و خواستار تشکیل جلسهٔ هیأت اجرایی شد. واندرولده پاسخ داد «تا زمانی که سربازان آلمانی در خانهٔ کارگران بلژیکی جای گرفته‌اند، صحبتی از فراخوانی هیأت اجرایی نمی‌توان کرد.» مورگاری پرسید: «مگر بین‌الملل در حکم گروگانی در دست متفقین است؟» واندرولده جواب داد: «بله در حکم گروگان است!» سپس مورگاری خواستار آن شد که دست کم کنفرانسی از احزاب سوسیالیست در کشوری بی‌طرف برگذار شود. و هنگامی که واندرولده این پیشنهاد را هم نپذیرفت، ایتالیایی نامبرده به‌مارتوف، تروتسکی، و چند سوسیالیست سویسی روی‌آورد و پیشنهاد کرد که چنین کنفرانسی مستقل از بین‌الملل قدیمی برگذار گردد. بدین ترتیب جنبشی پدیدآمد که می‌بایست طلایهٔ بین‌الملل سوم شود.[4]

سی و هشت نماینده از یازده کشور بی‌طرف و در حال جنگ در تسیمروالت گردآمدند تا همبستگی بین‌المللی خود را باثبات‌برسانند.[5] ریاست هیأت نمایندگی آلمان را چند نمایندهٔ متنفذ رایشستاک بر عهده داشتند و حامل سلامهایی از سوی کارل لیبکنشت ــ که در زندان بسرمی‌برد ــ بودند. هیأت نمایندگی فرانسوی کم‌اثرتر بود، زیرا گروههای مخالف نظامیگری در حزب فرانسه ضعیف بودند، و بدین ترتیب فقط چند رهبر سندیکالیست آمده‌بودند. لنین نمایندگی بلشویکها، و آکسلروت نمایندگی منشویکها را داشتند. از بالکان راکوفسکی و کولاروف آمده‌بودند، و نمایندگان لهستان،

1. Zimmerwald 2. Berne 3. Ordino Morgari

۴. تروتسکی اقدامهای مقدماتی برای تشکیل کنفرانس را در ناشه اسلووو، شمارهٔ ۱۰۹، ۱۰ مهٔ ۱۹۱۶، شرح داده‌است.

۵. قبل از افتتاح جلسه، روسها گرد هم جمع شدند تا در مورد نمایندگان خود بحث کنند. ناشه اسلووو سه نماینده فرستاده‌بود: مارتوف، تروتسکی، و مانوئیلسکی، که معرف سه نوع طرز فکر در میان هیأت تحریریه بودند. لنین در صلاحیت آنان تردید کرد و مانوئیلسکی به‌نفع تروتسکی کنار رفت. کنفرانس تروتسکی را پذیرفت و به‌او حق رأی کامل اعطا کرد، ولی فقط در برابر اعتراضهای لنین. تروتسکی این نکته را با رنجشی ملایم در ناشه اسلووو، شمارهٔ ۲۱۲، ۱۹اکتبر ۱۹۱۵ نقل کرده‌است.

سویس، هلند، ایتالیا، و دیگر کشورها نیز حضور داشتند. در مواقع عادی تجمعی از این نوع چندان با جنبهٔ نمایندگی تلقی نمی‌شد؛ لیکن در آن روزهایی که تماس‌گرفتن شهروندان کشورهای در حال جنگ جنایتی انگاشته‌می‌شد، تنها همین واقعیت که رهبران سرشناس جنبش کارگری «از فراز سیمهای خاردار و سنگرهای خونین با یکدیگر دست‌می‌دادند» چالشی بیسابقه برای همهٔ حکومتهای در حال جنگ بود.

اما شرکت‌کنندگان در کنفرانس دربارهٔ هدفهایشان وحدت نظری کمتر از آن داشتند که از قطعنامه‌هایشان برمی‌آمد. اکثریت را صلح‌طلبانی تشکیل می‌دادند که مجدانه اعتقاداتشان را بازمی‌گفتند، ولی پا از این فراتر نمی‌نهادند. اقلیتی کوچک به‌دور لنین گردآمده‌بود که اینک برای نخستین‌بار در کسوت مدافع سوسیالیسمی بین‌المللی که فقط جنبهٔ روسی نداشته‌باشد ظاهر شده‌بود و کنفرانس را ترغیب می‌کرد که موضعی شکست‌گرایانه در برابر همهٔ حکومتهای در حال جنگ اتخاذ کند، و اقوام را فراخواند که «جنگ امپریالیستی را به‌جنگی داخلی مبدل سازند» و ضرورت تشکیل بین‌الملل تازه‌ای را اعلام دارند. اکثریت این را رد می‌کرد. تروتسکی در اکثر موارد با اقلیت همداستان بود، اگر چه نمی‌خواست شکست‌گرایی انقلابی لنین را بپذیرد. (وی نوشت: به‌سود سوسیالیسم است که جنگ «بدون غالب و مغلوب» پایان گیرد.) او همچنین عقیده داشت که باید از اختلاف عقاید گذشت تا کنفرانس بتواند یک‌صدا جنگ را محکوم کند. در اینجا همه از وی پشتیبانی کردند، و از تروتسکی خواسته‌شد که اعلامیه‌ای دربارهٔ اصول تدوین کند، که اندکی بعد به‌عنوان بیانیهٔ تسیمروالت شهرتی کسب کرد. وی در این بیانیه به‌نحوی مهیج وضع اروپایی را توصیف کرد که بر سر آن جنگ بود، و مسؤولیت جنگ را متوجه نظم سرمایه‌داری، حکومتها، و خیانت احزاب سوسیالیستی به‌خود ساخت؛ و کارگران را مخاطب قرارداد که از سرمستی میهن‌پرستانهٔ تعصب‌آلود به‌خویش آیند و به‌کشتار پایان دهند. بیانیه، هر چند که تکان‌دهنده بود، نتیجه‌گیریهایش دارای ابهام بود؛ به‌جنگ داخلیی فرانخوانده‌بود که می‌توانست پایان‌دهندهٔ جنگ امپریالیستی باشد، و از بین‌الملل تازه هیچ سخن نمی‌گفت. کنفرانس بیانیه را به‌اتفاق آراء پذیرفت، اما گروه لنین قید و شرطهایش را برای ثبت در صورتجلسه اظهار داشت. سرانجام، کمیته‌ای بین‌المللی انتخاب شد که، هر چند اسماً مخالف با بین‌الملل دوم نبود، لیکن می‌بایست هستهٔ بین‌الملل سوم را تشکیل دهد.

از بخت نیک تروتسکی بود که توانست بی‌درد سر به‌فرانسه بازگردد. در مرز اثاثهٔ او

را بازرسی کردند، و در میان آنها همهٔ اسناد مربوط به‌تسیمروالت وجود داشت. بازرسی این اسناد را در دست گرفته‌بود، اما چون روی آنها ورقه‌ای نمایان را دید که بر آن جملهٔ «زنده‌باد تزار» نوشته شده‌بود، دیگر به‌خود زحمت جستجوی بیشتر نداد. در تسیمروالت تروتسکی، در حالی که روی یادداشت خود انواع و اقسام علامتها را می‌کشید، این کلمات را از روی مقاله‌ای از گوستاو اروه[1]، نیمه‌آنارشیست فرانسوی که اکنون میهن‌پرست شده‌بود، رونویس کرده‌بود. در پاریس سانسور مانع انتشار گزارشی دربارهٔ کنفرانس شد. تروتسکی در ناشه اسلووو نوشت: «با وجود این، آقای سانسورچی، کنفرانس برگذار شد؛ و این واقعیتِ درخور اهمیتی است. مطبوعات فرانسه بیش از یک بار نوشتند که کارل لیبکنشت آبروی آلمان را نجات داده‌است. کنفرانس تسیمروالت آبروی اروپا را نجات داده‌است.» تروتسکی ادامه داد: «یک پرفسور کودن در ژورنال دو دبا[2] نوشته‌بود که کنفرانس اهمیتی نداشت و به‌سود آلمان تمام شد؛ یک پرفسور کودن دیگر در آن سوی رودخانهٔ راین[3] نوشته‌بود که کنفرانس اهمیتی نداشت و به‌سود متفقین تمام شد. اگر کنفرانس چنین بی‌اثر و بی‌اهمیت بود، چرا بالادستهای شما حتی نام‌بردن از آن را ممنوع کرده‌اند؟ و چرا خود شما، به‌رغم همهٔ ممنوعیتها، بحث دربارهٔ آن را آغاز کرده‌اید؟ حضرات آقایان، شما باز هم دربارهٔ آن بحث خواهیدکرد.... هیچ زوری نخواهدتوانست آن را از زندگی سیاسی اروپا بسترد.»[4] این مقاله بیش از حد معمول به‌وسیلهٔ مأمور سانسور قصابی شد، و جاهای سفید آن بیشتر از جاهای چاپ‌شده‌اش بود.

تقریباً از همان بدو اقامت در پاریس، تروتسکی، نخست به‌همراه مارتوف و سپس بتنهایی، مناسباتی با گروههای فرانسوی کوچکِ مخالف نظامیگری برقرارکرد، که اکثراً سندیکالیست بودند و آلفرد روسمر[5]، پی‌یر مونات[6]، بوردرون[7]، و مرهیم[8]، که بعدها حزب کمونیست فرانسه را بنیاد نهادند، در رأس آنها قرارداشتند. وی منظماً در دیدارهای هفتگی آنان، که پلیس بشدت مراقب آنها بود، حضور می‌یافت. و تجارب سیاسی خود را در اختیار آنان می‌نهاد، و زمینهٔ جنگ و تحولات در جنبشهای کارگری خارجه را برایشان تشریح می‌کرد؛ به‌سیاستشان الهام می‌بخشید و آنان را در جنبش تسیمروالت وارد می‌ساخت. بدین ترتیب پدرخواندهٔ حزب کمونیست فرانسه شد، و در سالهای بعد نیز با آن روابطی نزدیک داشت.

---

1. Gustave Hervé 2. *Journal des Debats* 3. Rhine
4. *Nashe Slove*, no 218, 19 October 1915. 5. Alfred Rosmer 6. Pierre Monatte
7. Bourderon 8. Merrheim

وی، علاوه بر این فعالیتها، برای اندیشهٔ کی‌یف نیز خبرنگاری می‌کرد، و از این راه معیشت خود را می‌گذراند. اندیشهٔ کی‌یف از جنگ حمایت می‌کرد، و بدین سبب وی می‌بایست در مقاله‌هایش ماهرانه مانور دهد تا رابطه‌اش با روزنامه‌ها نگسلد. سردبیر روزنامه فقط شادمان بود از اینکه اتهامهایی را انتشار دهد که خبرنگار مقیم پاریس علیه امپریالیسم آلمان عنوان می‌کرد، لیکن انتقاد او از متفقین خوشایندش نبود. تروتسکی فقط می‌توانست به‌خوانندگان روسی خود نیمی از حقیقت را چنان بگوید که می‌دید، آن نیمه‌ای را که تقریباً با سیاست رسمی روسیه سازگار بود. گهگاه می‌کوشید این کار را به‌شیوه‌ای انجام دهد که خوانندهٔ خوش‌ذوق، خود، نیمهٔ ناگفتهٔ حقیقت را دریابد. برای نویسندهٔ بیانیهٔ تسیمروالت این موقعیتی بغایت دردناک بود؛ بدین ترتیب بود که وی بیش از پیش به‌گزارشهای خالص و سختگیرانهٔ نظامی بسنده می‌کرد.

مردی که از تسیمروالت قدرتمندان جهان را به‌چالش خوانده و بیانیهٔ او در سراسر اروپا طنین افکنده‌بود نمی‌گذاشت که رنجهای روزنامه‌نگاری بر او گران آید. به‌بنادر سواحل مانش و نقاط جنوبی فرانسه سفر می‌کرد تا سر و گوش آب دهد و روحیات پشت خط آتش را بکاود. مانند جنگ بالکان، از بیمارستانها دیدار می‌کرد تا با مجروحان گفت و گو کند، و در قهوه‌خانه‌ها و بازارهای شهرهای کوچک فرانسه با سربازان فرانسوی و بریتانیایی به‌اختلاط می‌پرداخت. با کنجکاوی خستگی‌ناپذیری به‌سرگذشت هولناک پناهندگان جنگی بلژیکی، فرانسوی، و صربستانی گوش فرامی‌داد و کتابچه‌هایش را از سرگذشتهای آنها پر می‌کرد. هنگامی که دوباره به‌پاریس بازمی‌گشت، روزانه بیش از بیست روزنامهٔ فرانسوی را در قهوه‌خانهٔ روتوند[1]، که تقریباً هر ساعتی از روز می‌توانست مارتوف را در آنجا ببیند، می‌خواند. از قهوه‌خانهٔ روتوند به‌کتابخانه‌ای می‌شتافت تا مجله‌ها و کتابهای جدی نظامی فرانسوی، انگلیسی، ایتالیایی، آلمانی، اتریشی و سویسی را بخواند. این سفرها و مطالعه‌ها برایش در حکم فراغت و استراحتی بود، و برای فعالیتی بزرگ که در پیش بود آماده‌اش می‌ساخت. همان طور که برای گیبن[2]، مورخ تاریخ روم، تجاربی که به‌عنوان سروان هنگ نارنجک‌انداز همپشر[3] بدست‌آورده‌بود خالی از فایده نبود، تجربهٔ یک گزارشگر جنگی برخوردار از وجدان کار نیز روزی برای بنیادگذار ارتش سرخ سودمند می‌افتاد.

گزارشهای نظامی او، که در مجموعهٔ آثارش تجدید چاپ شد، پس از آنکه وی از

1. Rotonde 2. Gibbon 3. Hampshire

افق سیاسی ناپدید گردید دستخوش فراموشی تمام گشت؛ لیکن این گزارشها، به‌همراه نوشته‌های وی دربارهٔ جنگ داخلی، برای او جایی در تاریخ اندیشهٔ نظامی فراهم‌آورد. وی، مانند تقریباً همهٔ مارکسیستهایی که بجد به‌امور نظامی می‌پردازند، از فرایافتهای استراتژیک کلاسیک کلاوزویتس[1] سخت تأثیر پذیرفته‌بود. با آنکه فردی غیرحرفه‌ای بود، در برابر کارشناسان معاصر نظامی ـ چه طرفدار مکتب کلاوزویتس و چه مخالف آن ـ این مزیت را داشت که در پشت چکاچاک شمشیر و سلاح نبرد، نیروهای اقتصادی و نظامهای سیاسی را می‌دید؛ و فزون بر این نگاهی ورزیده برای روحیهٔ ملتهای به‌جنگ‌برخاسته داشت.

وی تقریباً از همان نخستین هفته‌های جنگ، به‌رغم عقیدهٔ غالب کارشناسان، پیش‌بینی کرد که حالت بن‌بست خونین و درازآهنگ جنگ سنگرها خواهدپایید، و به‌تمسخرِ امیدهایی می‌پرداخت که مقلدان آلمانی کلاوزویتس به‌قدرت تهاجمی ارتش خود بسته‌بودند.[2] لیکن در پندار یک استراتژی تدافعی و جنگ فرساینده‌ای که فرانسویان بدان دل‌بسته‌بودند نیز سهیم نبود. اشاره می‌کرد که استنباط فرانسویان از دفاع، آنان را ناگزیر خواهدساخت که دست به‌حمله‌های مکرر و بسیار پرخرج و بی‌ثمر بزنند، و یک جنگ فرساینده قربانیهایی بیشتر از یک جنگ معمولی خواهدطلبید و نه کمتر. وی بن‌بست نظامی را نتیجهٔ تعادلی می‌دانست که بین نیروهای اقتصادی طرفهای درگیر وجود داشت. این رهیافت، که ما در اینجا فقط باختصار می‌توانیم آن را جمع‌بندی کنیم، در طی سه سال نخست جنگ بر او امکان‌پذیر ساخت که بتواند با دقتی کم‌نظیر مسیر عملیات نظامی را که در پی یکدیگر آمدند پیشگویی کند. وی عقیده داشت که این گیر رفع‌نشدنیِ استراتژیک چشم‌انداز انقلاب را خواهدگشود، زیرا می‌پنداشت که جنگ سنگرها زمانی تقریباً دراز، بی آنکه نتیجهٔ آن به‌طور قطع تعیین گردد، خواهدپایید، و در این رهگذر پایه‌های جامعهٔ کهن را در هم خواهدریخت، و خلقها را به‌سوی نومیدی و قیام خواهدراند. در واقع، گهگاه نیز می‌پذیرفت که یک تحول استراتژیک یا فنی ممکن است به‌حالت بن‌بست پایان بخشد، و این البته در پایان جنگ به‌وقوع تواندپیوست؛ چیزی نمانده‌بود که از اختراع تانک نیز باخبر گردد.[3] لیکن، روی

1. Clausewitz   2. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. ix, pp. 7-15.

۳. وی در فرصتی پیش‌بینی کرد که نظامیان این سلاح تازه را، که سرنوشت جنگ را تعیین خواهدکرد، از یاد خواهندبرد یا مورد بی‌توجهی قرارخواهندداد، و بدین ترتیب به‌غفلتی که ستادهای ارتش فرانسه و انگلیس در آستانهٔ جنگ

←

هم رفته، کابوس سلاخی جاودانه و متقابل نیروهای همسنگ، که زمانی دراز تنها واقعیت بود، بر اندیشهٔ نظامی او سایه می‌افکند؛ و، چنانکه بعداً خواهیم‌دید، در آخرین سال جنگ نیز، هنگامی که این پندار سبب شد که وی اشتباههای مهمی در داوری کند، وضع بر همین منوال بود.

حتی هنگامی که با خیالی فارغ مسیر خصومتها را می‌نگریست و مشتاقانه نظریه‌های نظامی را مطالعه می‌کرد، ذهنش سخت دلمشغول تراژدی اروپای خونریز دیوانه بود. این دلمشغولی به «عامل انسانی» در جنگ، نوشته‌های نظامی او را از سطح نوشته‌های حرفه‌ای بسیار بالاتر می‌برد. مثلاً رسالهٔ او به‌نام «سیم خاردار و قیچی» مطالعه‌ای فنی دربارهٔ جنگ سنگرها و در عین حال نوعی بازسازی حسی و تخیلی تأثیر روانشناختی آن بر ارتشهای درگیر در آن است. تقریباً باورنکردنی است که نویسندهٔ این رساله هرگز سنگری ندیده‌بود ـ وی چنان با عمق و صمیمیت در فضایی غریبه رخنه می‌کرد و در این رهگذر بسیاری چیزهایی را پیش‌بینی می‌کرد که نویسندگانی چون رمارک[1]، تسوایک[2]، هاشک[3]، شریف[4]، باربوس[5]، گلزر[6]، و دیگران، پس از جنگ در رمانها و درامهای اتوبیوگرافیک می‌نوشتند.

تکرار می‌کنیم: اگر سرنوشت نوشته‌های تروتسکی و میزان خوانده‌شدن یا نادیده گرفته‌شدن آنها به‌طرزی این چنین جدایی‌ناپذیر با طالع سیاسی او یا مهر و کینی که تنها نام وی برمی‌انگیخت پیوند نداشت، آنگاه باز تنها بر اساس همین نوشته‌ها مقامی افتخارآمیز برایش در ادبیات فراهم‌می‌آمد. این نکته بویژه در مورد قطعه‌های توصیفی او صادق است. وی در این قطعات معمولاً ماجراهای سربازی را حکایت می‌کند، و در ضمن آنها جنبهٔ مهمی از جنگ را نشان‌می‌دهد. مثلاً، در «هنگ هفتم پیاده‌نظام در حماسهٔ بلژیک»، که در فوریهٔ ۱۹۱۵ در کاله[7] نوشت، تجربه‌های دو بر[8]، دانشجوی حقوق دانشگاه لوون[9] را شرح می‌دهد، که در آن تمامی درام بلژیکِ اشغال شدهٔ مورد تهاجم قرارگرفته را

← دوم جهانی در مورد تانک کردند نزدیک شد. همان، ص ۱۹۰ . وی، در یک اشارهٔ ضمنی طعنه‌آلود، پیشاپیش توهم خط ماژینو را، چنانکه بر اساس تجارب فرانسویان در جنگ اول جهانی آغاز صورت‌پذیرفتن کرده‌بود، مردود شمرد، و نوشت: «پیروزی فرانسویان (در دفاع) چنان آشکار است که نه تنها کارشناسان نظامی بلکه... صلح‌طلبان نیز در برابر آن سر تعظیم فرود خواهندآورد. یکی از آنان... به‌این نتیجهٔ شادی‌بخش رسیده‌است که جنگ اصولاً منتفی خواهدشد اگر مرزهای کشوری به‌وسیلهٔ گودالهایی پیوسته تقویت گردد و برق فشارقوی در آنها کارگذارده‌شود. بیچاره صلح‌طلب خنازیری که در سنگر پناه جوید.» مأخذ یادشده.

1. Remarque 2. Zweig 3. Hašek 4. Sherrif 5. Barbusse
6. Gläzer 7. Calais 8. De Baer 9. Louvain

در یک کانون قرارمی‌دهد. وی وکیل جوان را از آغاز جنگ در رهگذر آشفتگی بسیج، مصافها، واپس‌نشینیها، محاصره‌ها، و فرارها، و در رهگذر سلسله‌ای از صحنه‌های غریب و در عین حال عادی تعقیب می‌کند، که در آنها می‌توانیم جوشش بنیادی میهن‌دوستی در ملت مورد تهاجم قرارگرفته، رنجها، دلاوری ناخواسته و اغلب تصادفی، دلاوریی که در آن تراژدی و کمدی با یکدیگر درآمیخته‌اند، و، بالاتر از همه، بیهودگی بیکران جنگ را ببینیم و احساس کنیم. دانشجو در سنگرها محنتهایی هولناک می‌کشد؛ سپس به‌عنوان وکیل مدافعِ دوستانی که مورد اتهام قرارگرفته‌اند به‌دادگاهی جنگی معرفی می‌شود؛ به‌سنگرها بازمی‌گردد و بی آنکه بداند چهره‌ای ممتاز در نبرد پیدا می‌کند و به‌زیور افتخار آراسته‌می‌شود. سپس،تقریباً به‌عنوان تنها فرد از دستهٔ محاصره‌شدهٔ خود، جان سالم بدرمی‌برد، بی آنکه حتی خراشی برداشته‌باشد؛ فقط عینکش را در مصاف گم می‌کند. به‌بیمارستانی در فرانسه فرستاده‌می‌شود، و در آنجا معلوم می‌شود که وی نزدیک‌بین‌تر از آن است که بتواند سرباز گردد، و بدین ترتیب از خدمت معاف می‌شود. پس از آنکه از سوی دستگاه نظامی در سرزمین بیگانه‌ای رها می‌شود، در یافتن هیچ شغلی توفیق نمی‌یابد. در چنین حالتی، نیمه‌گرسنه و ژنده‌پوش، نویسنده با او آشنایی حاصل می‌کند. این سرگذشت، به‌سبب سادگی زیاد و واقع‌بینانه‌اش، مانند قطعه‌ای از کتاب جنگ و صلح بنظرمی‌آید که روایتی جدید از آن پرداخته‌باشند. نویسنده هیچ تبلیغی نمی‌کند: قهرمان او پرولتر نیست؛ احساس میهن‌دوستانهٔ بلژیکیهای مورد تهاجم قرارگرفته ــ که در تضادی آشکار با عقاید سیاسی نویسنده است ــ با چنان همدلی صمیمانه‌ای توصیف می‌شود که سرگذشت بخوبی می‌تواند در یک مجموعهٔ میهنی سرنوشت بلژیک جای گیرد؛ ولی او بیش از هر چیز بیهودگی جنگ را به‌نحوی مؤثر برملا می‌سازد.

از دفترچهٔ یادداشت یک صربستانی نیز به‌همین شیوه نوشته شده‌است. در اینجا حماسهٔ ملتی کوچک، که نخست مجیزش را می‌گویند، سپس مورد بهره‌برداری قرارمی‌گیرد، و پس از آن لگدمال قدرتهای بزرگ می‌شود، در ماجراهای تودور تودورویچ[1]، یک روستایی صربستانی از «بانات[2]» اتریش که از ارتش اتریش فرار کرده است، متبلور می‌گردد. تودور تودورویچ، به‌دنبال موج عقب‌نشینی ارتش صربستان، دل به‌دریا می‌زند و از دهکده‌های آتش‌گرفته و کوههای یخزده می‌گذرد. اغلب این خطر تهدیدش می‌کند که یا به‌عنوان سرباز فراری از سوی اتریشیها و یا به‌عنوان جاسوس

1. Todor Todorovich 2. Banat

اتریشی از سوی صربها تیرباران شود. هر بار، با وضعی که خنده‌دار و در عین حال گریه‌آور است، موفق می‌شود خود را نجات دهد، و بدین‌سان افتان و خیزان می‌رود تا شاهد صحنه‌های هولناک دانته‌ای شود، تا آنکه سرانجام تقریباً نماد مردی می‌گردد که در میان توحش زمانهای قدیمیی ایستاده‌است که غشای نازک تمدن را شکافته.[1]

تروتسکی در رساله‌های دیگری چون معماهای روانشناختی جنگ می‌کوشد تا به‌یاری احساس، خود را در وضعی قراردهد که ذهن اروپایی پس از سلاخی جنگ در آن قرارمی‌گیرد. وی حدس می‌زند که انسان اهل سنگر بآسانی نخواهدتوانست خود را با جامعهٔ «بهنجار» سازگار گرداند:

... مصیبت کنونی، در طی سالها، دهه‌ها، و سده‌ها، پرتوهایی خونین خواهدافکند که نسلهای آینده سرنوشت خود را در روشنایی آنها خواهنددید، همچنان که اروپا تا کنون پرتوافکنی انقلاب کبیر فرانسه و جنگهای ناپلئونی را حس کرده‌است. اما چه کوچک بودند آن رویدادها... در مقایسه با کارها و تجربه‌هایی که ما کرده‌ایم، و بویژه در مقایسه با آنچه در برابر ما است. ذهن بشر به‌ابتذال گرایش دارد؛ فقط بآهستگی و با اکراه خود را به‌ارتفاع این رویدادهای سترگ برمی‌کشد... و بی‌اختیار می‌کوشد که از اهمیت آنها بکاهد تا بتواند آسانتر هضمشان کند.... این ذهن ما نیست که فرمانروای رویدادهای بزرگ است؛ بر عکس، حوادثی که از ترکیب و تداخل و درهم‌تنیدن نیروهای عینی بزرگ تاریخی فرامی‌آیند ذهن فراغت‌طلب و تنبل ما را بر آن می‌دارند که خود را، لنگ لنگان و با گامهای نااستوار، با حوادث سازگار کند. و هر چند که خودبزرگ‌بینی بیمارگونهٔ ما، که جزو طبیعت ثانویمان شده‌است، اهانت‌شده در برابر این واقعیت به‌دفاع برمی‌خیزد، سرنوشت کنونی ملتها را می‌توان به‌نحوی رسا از غرش توپها و چکاچاک سلاحها شنید.[2]

. . . .

مقارن پایان سال ۱۹۱۵ شکاف در جنبش تسیمروالت عمیقتر شد. اقلیت، که توسط لنین رهبری می‌شد، با وضوحی هر چه بیشتر خود را از سوسیالیستهای صلح‌طلب و از آن «مرکزگرایانی» که می‌کوشیدند موضعی میانه بگیرند جدا می‌ساخت. مناقشه هنگامی شدت بیشتر یافت که حکومتهای متخاصم، با حمایت «میهن‌پرستان

---

۱. Op. cit., pp. 87-112. تروتسکی در ناشه اسلووو (۱۶ مهٔ ۱۹۱۶) می‌پرسد: «کجا است سویفت جدیدی که آینهٔ طنز خود را در برابر اروپای بورژوا قراردهد؟» و سپس با بیانی طنزآمیز شرح دهد که چگونه سفارتخانه‌ها، ستادهای کل، و فرهنگستانهای آلمان و فرانسه ــ هر یک برای مقاصد میهن‌پرستانهٔ خاص خود ــ می‌کوشیدند که از سالگرد تولد سروانتس بهره‌برداری کنند.

۲. L. Trotsky, *Sochinenya* vol. ix, pp. 244-8. ـ این کلمات در سپتامبر ۱۹۱۵ نوشته‌شدند.

اجتماعی»، به‌سرکوبی جنبش تسیمروالت پرداخته رهبران و طرفداران آن را به‌زندان افکندند یا روانهٔ جبهه‌ها کردند. در میان مهاجران روس رفتار نمایندگان منشویک دوما خلجان بسیار برانگیخت ـ نمایندگان بلشویک مدتها پیش محکوم گردیده به‌سیبری تبعید شده‌بودند. رهبر نمایندگان منشویک، چخیدزهٔ[1] گرجستانی، در دوما از تسیمروالت سخن گفته، و از آن چنان دوپهلو و نیمبند دفاع کرده‌بود که دفاع به‌انکار انجامید. لنین چخیدزه را متهم کرد و از همهٔ اعضای روسی جنبش تسیمروالت خواست که چنین کنند.

تلخکامی هنگامی فزونی گرفت که، در روسیه، ورا زاسولیچ و پاترسوف، مانند پلخانوف، از جنگ حمایت کردند. این برای تروتسکی ضربه‌ای تازه و سرخوردگی تازه‌ای بود. وفاداری به‌کهنه‌سربازان حزب سبب شده‌بود که وی با لنین درافتد؛ و با آنکه در آن اثنا یک سر و گردن از کهنه‌سربازان بزرگتر شده‌بود و با آنان اختلاف عقیده داشت، مناسباتش با آنان تیره نشده‌بود. اینک می‌دید که چگونه جملگی آنها، تا حدی به‌استثنای آکسلروت، «به‌آرمان خیانت می‌کنند». وی با چخیدزه نیز پیش از جنگ رابطهٔ سیاسی داشت: چخیدزه گیرندهٔ نامه‌ای در سال ۱۹۱۳ از تروتسکی دربارهٔ «لنین، استاد ستیزه‌جو... این بهره‌بردار حرفه‌ای از واپس‌ماندگی جنبش کارگری روسیه»، بود.[2] تروتسکی اکنون نیز می‌کوشید برای رفتار چخیدزه علل مخففه پیدا کند؛ لیکن با ورا زاسولیچ رابطه‌اش را با قلبی گرانبار قطع کرد، همچنان که با پارووس قطع کرده‌بود.[3] وی بیش از یک بار از خود پرسید که چه چیز گارد قدیمی را بر آن داشته‌است که اصول خود را رها کند، و آیا لنین حق نداشت که به‌همهٔ آنها پشت پا زد و راه خود را رفت؟

تروتسکی در زندگینامهٔ خود رویکرد خویش به‌بلشویسم را چنان توصیف می‌کند که گویی کاملاً به‌اختیار خود مدام به‌لنین نزدیکتر شده‌است، و حق نفوذی را که چند همکار در این رهگذر بر وی داشته‌اند ادا نمی‌کند. حقیقت، چنانکه از صفحات ناشه اسلووو برمی‌آید، این است که او به‌وسیلهٔ طرفداران بلشویسم در هیأت تحریریه بدین سو

1. Chkheidze

۲. این نامه‌ای که به‌چخیدزه نوشته شده‌بود در ۱۹۲۱ در بایگانیهای پلیس روسیه یافت‌شد. اولمینسکی، که در آن زمان متصدی بایگانی بود، برای تروتسکی یادداشتی فرستاد و از او پرسید که آیا نامه را باید انتشار داد. تروتسکی از سر خیرخواهی مخالف انتشار آن بود؛ می‌گفت که زنده‌کردن مناقشه‌های قدیم کار معقولی نیست، بویژه که فکر نمی‌کرد در آنچه بر ضد بلشویکها نوشته‌بود همیشه دچار اشتباه شده‌باشد. بنگرید به‌نامهٔ تروتسکی به‌اولمینسکی به‌تاریخ ۶ دسامبر ۱۹۲۱ در بایگانیهای تروتسکی.

۳. ناشه اسلووو، شمارهٔ ۵۸، ۹ مارس ۱۹۱۶.

رانده‌شد، به‌وسیلهٔ کسانی که، اگر چه یک سر و گردن از او کوچکتر بودند، اما هدف جهتگیری تازه را زودتر از وی دریافتند و به‌وی فشار آوردند که پیوندهای کهن خود را رها سازد و از موقعیت تازه نتیجه‌های بایسته بگیرد.[۱]

> یکی از آنان نوشت: نباید و نیازی نیست که انسان در کوته‌نظری فرقه‌گرایانهٔ [گروه لنین] سهیم گردد... اما نمی‌توان انکار کرد که... باصطلاح لنینیسم در روسیه، در آتش عمل انقلابی، از رگه‌های فرقه‌گرایانه‌اش جدا خواهدشد... و گروههای کارگری وابسته به سوسیال - دموکرات (نشریهٔ لنین) اکنون در روسیه یگانه نیروی فعالی هستند که به‌نحوی پیگیر از انترناسیونالیسم جانبداری می‌کنند.... برای آن انترناسیونالیستهایی که به‌هیچ گروهی تعلق ندارند چاره‌ای جز وحدت با لنینیستها نیست، و این امر در اغلب موارد به‌معنای پیوستن به‌سازمان لنینستی است.... البته در این همبستگی این خطر وجود دارد که چند ویژگی باارزش از میان برود... لیکن روح مبارزهٔ طبقاتی، که نه در کارگاههای ادبی بلکه در فضای مه‌آلود و پرتنش نبرد سیاسی توده‌ها رشد می‌کند، نیرومند و پیوسته دلیرانه‌تر خواهدشد.[۲]

نویسنده‌ای دیگر، که سابقاً منشویک بود، می‌کوشید توضیح دهد که چرا بنیادگذاران سوسیالیسم روسیه به«فرصت‌طلبانی طرفدار میهن‌پرستی اجتماعی» مبدل شده‌اند. آنان زندگی ادبی و سیاسی خود را با انتقادی از گمان‌پروریهای اراده‌گرایانهٔ نارودنیکها آغاز کرده‌بودند؛ و این امر تأثیری ماندگار بر عقایدشان نهاد. آنان در نبرد علیه نارودنیکها توجه خود را به‌نحوی چنان انحصاری بر «شرایط عینی»، یعنی بر آنچه در روسیه از حیث تاریخی امکان‌پذیر بود و آنچه امکان‌پذیر نبود، متمرکز کرده‌بودند که به‌صورت بردگان جبرگرایی خاص خود درآمدند. منشویکها بی‌گمان این شایستگی را داشتند که شرایط اجتماعی را در روسیه مورد تجزیه و تحلیل قراردهند و بکوشند که جنبش را اروپایی سازند (شایستگیهایی که، به‌قول نویسنده، پراودای تروتسکی نیز از آنها برخوردار بود). ولی آنان پرورش ادارهٔ انقلابی را، که به‌نوبهٔ خود شرایط اجتماعی میدان عمل خود را تغییر می‌دهد، کاملاً وانهادند. اصل اراده و عمل برای مکتب مارکسیستی به‌همان اندازه درخور اهمیت است که موجبیت یا جبرگرایی؛ و این اصل، به‌قول نویسنده، در گروه لنین تجسم یافته‌بود. از این رو، منشویکها به‌همراه موج حوادث به‌افول میهن‌پرستی اجتماعی خود فروافتادند، در حالی که بلشویکها آن توان را داشتند

۱. هنگامی که تروتسکی در سال ۱۹۲۹ زندگینامهٔ خویش را می‌نوشت اکثر همکارانش در ناشه اسلووو که طرفدار بلشویکها بودند علیه او جانب استالین را گرفتند.

۲. ناشه اسلووو، شمارهٔ ۱۵ ، ۱۹ ژانویهٔ ۱۹۱۶ .

که در برابر موج بایستند.[1]

مانوئیلسکی و لوزوفسکی، بویژه اولی، در همین راستا استدلال می‌کردند. مانوئیلسکی، با آنکه هنوز ابا داشت از اینکه لنینیسم را به‌عنوان «شکل حاضر و آماده و سنجیدهٔ ایدئولوژی تازهٔ انترناسیونالیستی» بپذیرد، و با آنکه هنوز از «کوته‌بینی ملی و خامیِ زمخت» آن انتقاد می‌کرد، با وجود این مدعی بود که بلشویسم، به‌سبب تأکیدی که بر اراده و عمل می‌کند، به‌صورت وارث مشروع جنبش انقلابی روسیه درآمده‌است. وی نوشت: «تاریخ، طبقهٔ کارگر روسیه را در موقعیتی قرارداده‌است که برای شکوفاییِ ابتکار انقلابی مساعدتر از موقعیت پرولتاریای غرب است.... تاریخ وظایف و تکالیفی برتر بر ما هموار کرده‌است تا بر جنبش کارگری غرب.» به‌همین سبب مهمتر است که با گروه لنین زبان مشترکی پیدا شود. مانوئیلسکی، بی آنکه نامی از کسی ببرد، و به‌شیوه‌ای ضمنی، از تروتسکی بدین سبب انتقاد می‌کرد که می‌کوشید از رفتار دوپهلوی چخیدزه و دیگر نمایندگان منشویک حمایت کند.[2]

این تأثیرات به‌طرز چشمگیری بر تروتسکی کارگر افتاد. اگر مردی چون مانوئیلسکی نمی‌توانست جنبهٔ «فرقه‌گرایانه» و اختصاصاً روسی بلشویسم را بآسانی پذیرا شود، همانا این منش در نزد تروتسکی بسیار نیرومندتر بود. لیکن او، نیز، همکاری نزدیک با «گروه بسیار فعال و متنفذ لنینیستها» را ترغیب می‌کرد، اگر چه خودش هنوز از همکاری با آنان پروا داشت.[3] هنگامی که وی «آشتی» با بلشویکها را به‌منزلهٔ اصل سیاست هیأت تحریریه اعلام کرد، مارتوف، پس از «اتمام حجتها و اتمام حجتهای متقابل» سرانجام با خاطری آزرده از ناشه اسلووو کناره گرفت.[4] بدین‌سان باز رشته‌ای از دوستی کهن گسست، و تروتسکی گام دیگری به‌سوی لنین و بین‌الملل سوم برداشت. لیکن تا آن وقت نه تروتسکی و نه لنین، هیچ یک، تصمیم نگرفته‌بود که، به‌هر قیمتی، و بی‌درنگ از بین‌الملل دوم کناره گیرند. در بهار ۱۹۱۶ رهبران آن بین‌الملل، که از پژواک جنبش تسیمروالت دچار وحشت شده‌بودند، سرانجام جلسهٔ «دفتر بین‌الملل» خود در لاهه را فراخواندند. لوزوفسکی، در ناشه اسلووو، سوسیال ـ دموکراتهای روس را ترغیب

---

۱. نویسندهٔ این مقاله کسی بود به‌نام ک. زالفسکی Zalewski ، یک سوسیالیست لهستانی، که پیش از جنگ جانب تصفیه‌گران منشویک را گرفته‌بود. ناشه اسلووو، شماره‌های ۳۵، ۳۶، ۱۱ و ۱۲ فوریهٔ ۱۹۱۶.

۲. ناشه اسلووو، شماره‌های ۷۵ تا ۷۸ ، ۲۹ مارس تا ۱ آوریل ۱۹۱۶ . در همین شماره‌ها تروتسکی باز هم در سرمقاله‌های بی‌امضاء به‌دفاع از چخیدزه ادامه می‌داد.

3. Ibid., no. 89, 14 April 1916.

4. Ibid., no. 93, 19 April 1916.

می‌کرد که کنفرانس را تحریم کنند و فقط به‌این منظور در آن شرکت جویند که آشکارا اعلام دارند که به‌این سازمانِ پیش از جنگ، نخواهندپیوست. تروتسکی، در پاسخی، که برای مورخ بین‌الملل سوم اهمیتی بسزا دارد، به‌ابراز طرز فکری محتاطانه‌تر متوسل شد: «امکان دارد که ما چپها در وضعی باشیم که در کنفرانس لاهه شرکت نکنیم ـ اگر توده‌ها را در پشت سر داشته‌باشیم. آنگاه، حد اکثر به‌منظور نمایش خواستهایمان، می‌توانیم بدانجا برویم... همان طور که لوزوفسکی، با پیش‌داوری در این موضوع، این کار را به‌ما توصیه می‌کند. اما این نیز امکان‌پذیر است که گروهبندی در داخل جنبش کارگری ما را ناگزیر سازد که یک چند به‌عنوان جناح چپ در بین‌الملل آنها [یعنی بین‌الملل دوم] موضع بگیریم.»[۱] وی خاطرنشان کرد که جنبش تسیمروالت منحصراً کوششی برای بنیادگذاری یک بین‌الملل تازه نبود. موضع تروتسکی در این باره یک هوا کمتر از موضع لنین قاطع بود. در اواخر آوریل ۱۹۱۶ لنین کنفرانس دوم جنبش تسیمروالت را، که در کینتال[۲] در سویس برگذار شد، با خود همداستان ساخت. تروتسکی در آن شرکت نداشت ـ این بار مقامهای فرانسوی به‌وی اجازهٔ عبور از مرز را ندادند. اما، به‌رغم سانسور خشمگین، وی در ناشه اسلووو با قطعنامه‌های کینتال همدلی کرد.[۳]

در مسائل وسیعتر بین تروتسکی و لنین هنوز اختلاف عقیده وجود داشت. مثلاً آنان دربارهٔ شکست‌گرایی انقلابی وحدت نظر نداشتند. تروتسکی نوشت: «انقلاب به‌انباشت شکستهای بیشتر علاقه‌ای ندارد»، حال آنکه لنین بر این عقیده بود که شکست نظامی روسیه به‌سود انقلاب خواهدبود. در یک نگاه سطحی، چنین می‌نماید که در اینجا دو عقیده کاملاً مغایر با یکدیگر تصادم می‌کنند؛ و مورخان استالینیست نیز تاریخ را چنین می‌نویسند. در حقیقت این تفاوت و تمایز مربوط به‌لحن تبلیغاتی بود نه به‌سیاست. هم لنین و هم تروتسکی سوسیالیستها را فرامی‌خواندند که جنگ را به‌انقلاب مبدل کنند و افکار و عقاید خود را در میان کارگران و ارتش نشر دهند ، حتی اگر از این راه کشور از حیث نظامی تضعیف گردد. هر دو در این باره همداستان بودند که ترس از شکست کشورشان نباید سوسیالیستها را از انجام وظایفشان منحرف گرداند. لنین، به‌رغم همهٔ تأکیدهای تحریک‌آمیزی که بر شکست‌گرایی خود می‌کرد، طرفدارانش را

---

۱. Ibid., no. 97, 23 April 1916. تروتسکی، برای دفاع از طرز فکر خویش، از نشریه‌ای منشویکی به‌نام *The Communist* ، به‌سردبیری بوخارین، که به‌بیان عقیدهٔ مشابهی پرداخته‌بود، نقل قول کرد.

2. Kienthal

3. Ibid., nos. III, 115, 12 and 17 May 1916. See also issue of 2 September 1916.

فرانمی‌خواند که دست به‌اعمال خرابکارانه بزنند یا فعالیتهایی مطلقاً شکست‌گرایانه در پیش گیرند، یا دیگران را به‌چنین کارهایی برانگیزند. او صرفاً استدلال می‌کرد که اگر چه تبلیغ انقلابی از قدرت نظامی روسیه خواهدکاست، سوسیالیستهای روسیه این خطر را با این امید به‌جان‌می‌خرند که سوسیالیستهای آلمان نیز چنین کنند تا آنکه سرانجام همهٔ حکومتهای امپریالیستی در اثر تلاش مشترک انترناسیونالیستها شکست بخورند. پس شکست هر کشور فقط رویدادی است در انقلابی که از سرزمینی به‌سرزمین دیگر پیش می‌تازد. تروتسکی، و به‌همراه وی بسیاری از طرفداران لنین، ابا داشتند از اینکه سرنوشت انقلاب را این گونه منحصراً به‌شکست نظامی وابسته سازند.[1] تروتسکی استدلال می‌کرد که، موقعیت نظامی هر چه باشد، کافی است موعظه کرد و انقلاب را تدارک دید. هر طرز فکری، از دیدگاه کسانی که بدان معتقد بودند، محاسن و معایب خاص خود را داشت. شکست‌ناگرایی تروتسکی انترناسیونالیستها را پیشاپیش در مظان این اتهام قرارنمی‌داد که دشمن را کمک و حمایت می‌کنند. نگرش لنین، به‌رغم همهٔ نارساییهای تاکتیکی آن برای آنکه انقلابیان را در برابر میهن‌پرستی جنگجویانه مصون سازد و میان آنان و مخالفانشان حایلی عبورناپذیر بکشد، بهتر طراحی و محاسبه شده‌بود. در سال ۱۹۱۷ این دو عقیدهٔ مغایر دربارهٔ جنگ، بی هیچ مناقشه و اصطکاکی، در خط مشی حزب بلشویک با یکدیگر درآمیختند.

اختلاف دیگر بر سر «کشورهای متحد اروپا» بود. اگر چه این دعوت به‌صورت یکی از علائم مشخص تروتسکیسم درآمده‌است، لنین آن را از سپتامبر ۱۹۱۴ در برنهادهای خود راجع به‌خط مشی سوسیالیستی جنگ گنجانیده‌بود.[2] «کشورهای متحد اروپا» تجلی و مظهر این امید تزلزل‌ناپذیر لنین و تروتسکی، هر دو، بودند که در پایان جنگ تمامی اروپا دستخوش انقلاب کارگری خواهدشد. با وجود این، لنین به‌شیوه‌ای که تروتسکی آن فکر را بیان می‌کرد ایراد داشت، زیرا در یک لحظه چنین بنظرمی‌رسید که تروتسکی فرض را بر این می‌نهد که انقلاب در روسیه فقط همزمان با قیامی در اروپا قابل وقوع است. لنین خاطرنشان می‌ساخت که چنین عقیده‌ای ممکن است عذری برای آرامش - خواهی باشد و ممکن است موجب گردد که سوسیالیستهای هر کشوری منفعلانه به انتظار بنشینند تا «دیگران دست‌بکار شوند»؛ یا ممکن است حاوی این توّهم صلح‌طلبانه باشد که می‌توان کشورهای متحد اروپا را بر مبنایی سرمایه‌داری، به‌جای مبنایی

1. *Nashe Slovo,* no. 68, 21 March 1916; *Sotcial-Demokrat,* no. 50.

2. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxi, p. 4.

سوسیالیستی، بنا کرد. لنین نوشت که ممکن است انقلاب در روسیه زودتر از بقیهٔ کشورهای اروپا به‌شکوفایی و کامیابی انجامد، زیرا «نابرابری توسعهٔ اقتصادی و سیاسی یک قانون اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری است». تروتسکی برای این انتقاد موجبهایی بدست‌داده‌بود، چرا که یک بار، در حالی که شیفتهٔ منظرهٔ شکوهمند یک قارهٔ متحد سوسیالیستی بود، گفته‌بود که جنگ «که دولت ملی را برمی‌چیند، پایهٔ ملی انقلاب را نیز ویران می‌کند».[1] اگر تمامی روند استدلال تروتسکی را در نظر گیریم، آنگاه تعبیری که لنین از این کلمات کرده‌است نادرست جلوه می‌کند، زیرا تروتسکی همواره گفته‌بود که انقلاب روسیه نخستین انقلاب پیروزمند خواهدبود و سپس انگیزهٔ انقلابهایی در جاهای دیگر خواهدشد. تروتسکی به‌انتقاد لنین پاسخ داد: «اینکه هیچ کشوری نباید در مبارزه‌اش از سر تن‌آسایی به‌انتظار بنشیند که کشوری دیگر نبرد را آغاز کند اندیشه‌ای اساسی است که ارزش آن را دارد که مدام بیان گردد.... ما، بی آنکه به‌انتظار دیگران باشیم، باید نبرد را در کشور خود با اعتقاد تمام بدین امر آغاز کنیم که ابتکار ما... مهمیزی به‌کشورهای دیگر خواهدزد.»[2] وی سپس به‌بیان استدلالی پرداخت که هستهٔ اختلافات شد، لیکن نه با لنین بلکه با جانشینان لنین. تروتسکی نوشت که حقیقت این است که سرمایه‌داری به‌نحوی «نابرابر» توسعه یافته‌است؛ و به‌همین دلیل انقلاب احتمالاً نخست در یک کشور به‌پیروزی خواهدرسید. اما «نابرابری توسعه خود نیز نابرابر است.» برخی از کشورهای اروپایی، از حیث اقتصادی و فرهنگی، به‌پیشرفتهایی بیشتر از کشورهای دیگر نایل شده‌بودند؛ لیکن اروپا، به‌عنوان یک کل، پیشرفته‌تر از افریقا یا آسیا و برای انقلاب سوسیالیستی پخته‌تر بود. از این رو، ضرورتی وجود نداشت که انسان به‌دورنماهایی از انقلابی بیندیشد که همواره یا زمانی دراز در یک کشور واحد منزوی بود. هیچ نیازی نبود که «تن به‌این حالت مسیحایی ملی انقلابی داده‌شود که در آن آدمی بپندارد که کشورش برگزیده شده‌است تا انسانیت را به‌سوسیالیسم رهنمون شود. اگر یک انقلاب پیروز سوسیالیستی در درون مرزهای یک... کشور براستی قابل تصور باشد، آنگاه این کردار مسیحایی... توجیه نسبی تاریخی خود را خواهدداشت.» «برای نگاهداری پایگاه ملی یک انقلاب اجتماعی، پیکار کردن با روشهایی که پیوند بین‌المللی پرولتاریا را به‌گسیختن تهدید کنند، به‌معنای فروریزاندن اساس انقلاب است. انقلاب باید بر پایه‌ای ملی آغاز گردد، لیکن، به‌سبب وابستگی متقابل اقتصادی و نظامی ـ سیاسی کشورهای

---

1. *Nashe Slovo,* no. 23, 24 February 1915. 2. Ibid., no. 87, 12 April 1916.

اروپایی، نمی‌تواند بر این پایه پایان گیرد.»[1]

لنین به‌این طرز فکر ایرادی نداشت. آنچه امروز این سخنان تروتسکی را برای ما چنین اثربخش می‌سازد خبری است که او، پیشاپیش و با لحنی منفی، از «حالت مسیحایی ملی ـ انقلابی» می‌دهد، حالتی که «انسان بپندارد که کشورش برگزیده شده‌است تا انسانیت را به‌سوسیالیسم رهنمون گردد». استالین در سالهای آخر عمر نمایندهٔ این حالت شد.[2]

. . . .

سال دوم اقامت تروتسکی در پاریس رو به‌پایان بود که پلیس فرانسه، در ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۶ ، ناشه اسلووو را تعطیل کرد. روز بعد دستور اخراج تروتسکی به‌وی ابلاغ شد. نمایندگان سوسیالیست نزد آریستید بریان[3]، نخست وزیر، شکایت بردند و دستور بتعویق‌انداختن آن حکم را گرفتند. دلیلی قانونی برای اخراج وجود نداشت. ناشه اسلووو نتوانسته‌بود چیزی بیش از آنچه سانسور بدان اجازه می‌داد بنویسد؛ و تروتسکی، اگر چه اغلب با مأمور سانسور کلنجار می‌رفت و او را مسخره می‌کرد، دستورهای او را بدقت رعایت می‌کرد. حکومت فرانسه روابط تروتسکی با گروههای فرانسوی ضدجنگ، که هنوز ضعیف بودند، را نیز چندان جدی نمی‌گرفت. اما سفارت تزاری علیه مهاجران انقلابی دست به‌تحریک می‌زد، و فرانسویها خواه ناخواه به‌خواست هم‌پیمانان خود گردن می‌نهادند. حادثه‌ای به‌تحریکات سفارت کمک کرد. سربازان روسی، که در مارسی[4] پیاده شده‌بودند، بعضاً به‌سبب اغوای جاسوسی روس، طغیان کرده‌بودند، و ادعا شده‌بود که طغیانگران زیر نفوذ ناشه اسلووو دست به‌این کار زده‌اند. تروتسکی بیمناک بود از اینکه فرانسویها درصدد تحویل او به‌روسیه باشند. وی شش هفته تلاشی عبث کرد که به‌سویس یا ایتالیا سفر کند یا اجازه یابد که از راه انگلستان به‌اسکاندیناوی برود، تا آنکه در ۳۰ اکتبر دو مأمور پلیس دستگیرش کردند و به‌مرز اسپانیا بردندش. او پیش از اخراج «نامهٔ سرگشاده»ای به‌ژول گد، پیشاهنگ مارکسیسم فرانسوی، که وزیر جنگ شده‌بود،

---

1. Loc. cit.

۲. البته تروتسکی مسلم می‌دانست که فکر ایجاد «کشورهای متحد اروپا»ی سرمایه‌داری جنبهٔ خیالپردازانه دارد. به‌نوشتهٔ او، امپریالیسم آلمان می‌کوشید که قارهٔ کهن را تحت سلطهٔ خود متحد سازد؛ اما ولو آنکه توفیق می‌یافت، صرفاً یک پیمان اجباری نظامی و اتحادیه‌ای گمرکی برجودمی‌آورد، یعنی «مضحکه‌ای از کشورهای متحد اروپا، که در آتش و با شمشیر امپریالیسم آلمان نوشته شده‌بود». فقط انقلاب سوسیالیستی می‌توانست اتحادی دلخواه در میان خلقها پدیدآورد. ناشه اسلووو، شمارهٔ ۲۹ ، ۴ فوریهٔ ۱۹۱۶ .

3. Aristide Briand 4. Marseilles

نوشت:

آیا برای یک سوسیالیست شرافتمند امکان‌پذیر است که علیه شما مبارزه نکند؟ در عصری که جامعهٔ بورژوایی ـ که شما، آقای ژول گد، روزی دشمن خونی آن بودید ـ ماهیت حقیقی خود را رو کرده‌است، شما حزب سوسیالیست را به‌گروه سرایندگانی گوش‌بفرمان مبدل کرده‌اید که با سردستهٔ راهزنان سرمایه‌داری همنوایی می‌کند.... سوسیالیسم بابوف[۱]، سن سیمون[۲]، فوریه[۳]، بلانکی[۴]، کمون پاریس، سوسیالیسم ژورس، و ژول گد، ـ آری، ژول گد، نیز ـ سرانجام آلبر توما[۵]ی خود را یافته‌است تا با تزار دربارهٔ مطمئنترین راه تسخیر قسطنطنیه مذاکره کند.... آقای ژول گد، از اتومبیل نظامی خود پیاده شوید، از قفسی که دولت سرمایه‌داری شما را در آن محبوس کرده‌است بیرون آیید، و کمی به‌دور و بر خود نگاه کنید؛ بلکه سرنوشت یک بار، و برای آخرین بار، دلش به‌حال روزهای گذشتهٔ مسکنت‌بار شما بسوزد، و شما آوای صامت حوادثی را که نزدیک می‌شوند بشنوید. ما در انتظار این حوادث هستیم؛ ندای خود را به‌آنها درخواهیم‌داد؛ آنها را تدارک خواهیم‌دید.[۶]

او به‌اسپانیا گام نهاد، به‌این امید که از آنجا به‌ایتالیا و سویس برود ـ دوستان ایتالیاییش هنوز می‌کوشیدند که روادید ورودی برای وی فراهم‌آورند. اما فرانسویان، هنگامی که او را مجبور کردند که از مرز بگذرد، به‌پلیس اسپانیا هشدار دادند که یک «آنارشیست خطرناک» به‌کشورشان رخنه کرده‌است. وی یک روز در سان سباستیان[۷] ماند، و با طنزی دردناک به‌تابلوِ «مرگ یک گناهکار»، که در اتاق میهمانخانه بالای تختش آویخته‌بود، نظر می‌کرد. از آنجا به‌مادرید رفت و منتظر خبرهایی از ایتالیا شد. ده روز تمام را در میان ازدحام شاد مردم گذراند، شاهد جشنهایی رنگارنگ بود، و یادداشت برداشت. وی اسپانیایی نمی‌دانست و در مادرید ذیروحی را نمی‌شناخت، مگر یک سوسیالیست فرانسوی را که در آنجا مدیر شعبهٔ اسپانیایی یک شرکت فرانسوی بیمه بود. هفتم نوامبر را ـ سال بعد، درست در همان روز، وی می‌بایست قیام بلشویکی را رهبری کند ـ در پرادو[۸] گذراند و در دفتر یادداشت خود تفکراتی دربارهٔ عنصر «جاویدان» در تابلوهای کلاسیک اسپانیایی درج کرد، و آن را در برابر جاذبه‌ای قرارداد که از

---

۱. Babeuf (۱۷۶۰ تا ۱۷۹۷) انقلابی فرانسوی که از اولین کسانی بود که اندیشهٔ سوسیالیسم را مطرح ساخت. ــ م.

2. Saint-Simon 3. Fourier 4. Blanqui 5. Albert Thomas

۶. منقول از آلفرد روسمر Alfred Rosmer در مقالهٔ «تروتسکی در هنگامهٔ جنگ جهانی اول»، در *New International*، سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۵۰.

7. San Sebastian 8. Prado

امپرسیونیسم فرانسوی صادر می‌شد، سبکی که شکوهی کمتر داشت، اما صمیمانه‌تر و موشکافانه‌تر بود.

دو روز بعد، هنگامی که سرگرم تماشای جشنی ورزشی بود، از طرف پلیسی شناخته و بازداشت شد. چون بیمناک بود که مبادا پلیس اسپانیا او را بر کشتیی که عازم روسیه بود سوار کند، تلگرامها و نامه‌هایی اعتراض‌آمیز به‌چپ و راست فرستاد. در نامه‌ای خطاب به‌وزیر کشور اسپانیا، با طنز معمول و سرخوش خود، اعلام داشت که اسپانیایی بلد نیست، هیچ شهروند اسپانیایی را نمی‌شناسد، در اسپانیا یک سطر هم منتشر نکرده‌است، و فقط خواسته‌است که به‌دیدن موزه‌ها و کلیساها برود. یگانه دلیلی که رئیس پلیس مادرید برای بازداشت او ارائه داده این است که «عقاید او برای اسپانیا اندکی پیشرفته است». مطبوعات سوسیالیستی و جمهوریخواه با جنجال خواستار آزادی او شدند. سه روز بعد او را تحت‌الحفظ به‌کادیث[1] [قادس] بردند. در آنجا می‌توانست آزادانه بگردد و زیر نظارت ملایم و تقریباً فکاهه‌وار پلیس به‌انتظار نخستین کشتیی بماند که می‌توانست با آن از کشور خارج گردد.[2]

تروتسکی شش هفته در کادیث گذراند، و در طی آن رگبار اعتراض بر سر حکومت اسپانیا می‌ریخت و اوقات خود را به‌همراه یک پلیس در کتابخانه‌ای کهنه بسرمی‌آورد، کتابخانه‌ای چنان آرام که «می‌شد شنید که کرم کتاب چگونه ورقها را می‌خورد»؛ سرفروبرده در کتابهای قدیمی فرانسوی و انگلیسی، یادداشتهایی از انقلاب و ضدانقلاب در اسپانیا و تأثیرهای آن بر گاوبازی برمی‌داشت، و نوشته‌هایی دربارهٔ ناکامیهای لیبرالیسم اسپانیا و تحریکات قدرتهای بزرگ در این شبه‌جزیره فراهم‌می‌آورد.[3] سرانجام کشتیی آمد که قصد کوبا داشت. او از رفتن به‌عرشه امتناع کرد، و، پس از اعتراضهای تازه و چند لحظهٔ بحرانی، اجازه یافت که تا ورود یک کشتی که به‌ایالات متحد می‌رفت

---

1. Cadiz

۲. او در زندان مادرید مطالب فراوانی در دفترچهٔ خاطراتش یادداشت کرد، و با طنز به‌توصیف زندان، نحوهٔ ادارهٔ آن، همبندهایش، و داد و بیداد کردن با زندانبانانش پرداخت. یکی از همبندها کسی بود به‌نام «شاه دزدان»، که در نیمی از جهان «کار کرده‌بود» و زندانبانان و نگهبانان با احترام با وی رفتار می‌کردند. «شاه» می‌خواست از طریق تروتسکی بفهمد که در کانادا چه فرصتهایی برای یک دزد جسور و مبتکر وجوددارد ــ مسلماً یک صلح‌طلب و آنارشیست چندزبانه باید از این موضوع مطلع باشد. من با تردید و دودلی جواب دادم: «کانادا؟ آهان، در آنجا عدهٔ زیادی کشاورز و یک بورژوای جوان وجوددارند که، مانند سویسیها، باید حس مالکیت شدیدی در وجودشان باشد!»

۳. وی، پس از دیداری از بندر قدیمی قادس [کادیث] که در آن شاهد کتک‌کاری سبعانه‌ای بود، در دفتر یادداشتش نوشت: «لازم است که با خرکهایی غول‌آسا سطح فرهنگ توده‌ها را بالا آورد.»

به‌انتظار بماند. در این زمان دوستان ایتالیایی به‌او نوشتند که امیدوارند بتوانند هر چه زودتر روادید به‌ایتالیا و سویس را بگیرند. او اشاره می‌کند: «اکنون که در کادیث هستم، تمام اروپا میهمان‌نوازی خود را به‌من نشان‌می‌دهد.» در ۲۰ دسامبر، باز تحت‌الحفظ، اجازه یافت به‌بارسلون[1] برود؛ همسر و دو پسرش از پاریس بدانجا آمده‌بودند. وی به‌همراه خانواده‌اش در بارسلون بر یک کشتی لکنتوی اسپانیایی نشست که پر از سربازان فراری مرفه و بینوایان «نامطلوب» از همهٔ کشورهای اروپایی بود. پرچم بی‌طرف کشتی دست‌کم تأمینی در برابر زیردریاییهای آلمانی فراهم‌می‌آورد. در روز آخر سال، کشتی از جبل‌الطارق گذشت.

تروتسکی به‌آلفرد روسمر نوشت: «این آخرین باری است که به‌اروپای نابکار نگاهی می‌افکنم.»

. . . .

در بامداد یکشنبه‌ای سرد و بارانی، در ۱۳ ژانویهٔ ۱۹۱۷ ، تروتسکی در بندر نیویورک پیاده شد. مجتمع سوسیالیستهای روسیه از نویسندهٔ بیانیهٔ تسیمروالت استقبالی پرشور کرد؛ و تهنیتها و ستایشها پایان نمی‌گرفت.[2]

م. اولگین، کمونیست امریکایی - روسی، که پنج سال پیش تروتسکی را در وین دیده‌بود، می‌گوید: «تروتسکی لاغر می‌نمود. پیرتر شده‌بود. گفت و گوهای او بر سر اضمحلال سوسیالیسم بین‌المللی دور می‌زدند. این نکته موضوع سخنرانیهایی نیز بود که وی اندکی پس از ورود به‌نیویورک، فیلادلفیا، و دیگر شهرها در برابر سوسیالیستهای روسی، فنلاندی، لتونیایی، آلمانی، و یهودی ایراد می‌کرد.

با خانواده‌اش در آپارتمانی زندگی می‌کرد که ماهانه به ۱۸ دلار در محلهٔ برانکس[3] در خیابان شمارهٔ ۱۶۴ ، اجاره کرده‌بود. این مسکن ارزان برای خانواده ناز و نعمت نامألوفی فراهم‌می‌ساخت: رهبر آیندهٔ انقلاب برای نخستین بار در خانه‌اش تلفن داشت. نویسندگان گوناگون امریکایی برای ما توصیفهایی سخت رنگارنگ بر جای نهاده‌اند که تروتسکی چگونه در نیویورک زندگی می‌کرد: یکی می‌گوید که وی خیاطی می‌کرد و مواجب بخور و نمیری می‌گرفت، دیگری مدعی است که دیده‌است او در رستورانی ظرفشویی می‌کرد، و یکی دیگر او را در نقش هنرپیشهٔ سینما دیده‌است. تروتسکی همهٔ این افسانه‌ها را رد کرده‌است؛ نیز خاطرات کسانی چون زیف و اولگین، که در آن زمان

---

1. Barcelona 2. A. Ziv, op. cit., pp. 68-69. 3. Bronx

به‌وی نزدیک بودند، دلالتی بر آن شایعات ندارند. وی از راه روزنامه‌نگاری و سخنرانی امرار معاش می‌کرد.[۱]

مهاجران روس در نیویورک روزنامه‌ای منتشر می‌کردند به‌نام نوویی میر[۲] (جهان نو) که بوخارین، خانم کولونتای، و ولودارسکی[۳] دبیران آن بودند. تروتسکی بی‌درنگ ستون اصلی این روزنامه شد. این نخستین پیوند نزدیک او با یک محفل بلشویک بود. بوخارین، هنگامی که تروتسکی پراودا را در وین منتشر می‌کرد، در آن شهر می‌زیست، ولی نزاع سخت گروهها میان آن دو جدایی افکنده‌بود. باری، اینک الفتی میانشان پدیدآمد که هشت سال بعد، هنگامی که بوخارین یار استالین شده‌بود، بار دیگر، هر چند نه کاملاً، گسست. کولونتای از یک منشویک به‌یک طرفدار دوآتشهٔ لنین مبدل شده‌بود؛ ولودارسکی، یک امریکایی ـ روسی که خود را «از حیث تبار و شیوهٔ زندگی، یک کارگر امریکایی» می‌نامید، نیز گرایشی شدید به‌بلشویسم احساس می‌کرد ـ وی بعدها چیزی از پشتکار و سازماندهی امریکایی را وارد انقلاب بلشویکی کرد. تروتسکی با این گروه، هر چند نه با حزب بلشویک، احساس هویت مشترک می‌کرد.

وی، طی اقامت در ایالات متحد، که اندکی بیش از دو ماه بطول‌انجامید، فرصتی یافت که با زندگی در امریکا آشنا گردد و، چنانکه خود می‌گفت، «فقط نگاهی به‌آن کوره‌ای بیفکند که سرنوشت بشریت در آن ساخته و پرداخته‌می‌شد». وی شیفتهٔ نیویورک شده و تحت تأثیر آمار رفاه در امریکا قرارگرفته‌بود، رفاهی که پس از جنگ بسرعت رشد کرده‌بود. اما دل و جانش هوای همان «اروپای پیر و حقیر» را داشت. وی در مجمعی گفت: «واقعیت این است که شالوده‌های زندگی اقتصادی اروپا در حال ازهم‌پاشیده‌شدن است، اما ثروت امریکا رو به‌افزایش دارد. و در حالی که با رشک به‌نیویورک می‌نگرم، با دلواپسی از خود ـ خودی که همچنان احساس اروپایی‌بودن دارد ـ می‌پرسم: آیا اروپا خواهدتوانست همهٔ اینها را تحمل کند؟ آیا زوال نخواهدیافت و به گورستانی مبدل نخواهدشد؟ و آیا مرکز ثقل اقتصادی و فرهنگی جهان به‌امریکا منتقل نخواهدشد؟»[۴] وی اکنون و در مابقی عمر رؤیای خدمت بزرگ و اصیلی را در سر

---

۱. در «مقاله» سرگرم‌کننده‌ای که در *New York Herald Tribune* (۱۴ فوریهٔ ۱۹۳۲) انتشار یافت شرح داده شده‌است که تروتسکی در فیلمی به‌نام «همسر رسمی من» نقش رئیس ایستگاه راه‌آهن را بازی کرده‌است. نویسنده می‌گوید که تروتسکی، به‌عنوان بازیگر، آدمی بود «شکست‌خورده»، بدون شخصیت و جاذبهٔ جنسی ـ «مردی خجول و گوشه‌گیر» که هرگز از سیاست یا سوسیالیسم سخنی نمی‌گفت.

2. *Novyi Mir* 3. Volodarsky

۴. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۳۰۸.

می‌پروراند که امریکا می‌توانست نسبت به‌مارکسیسم و سوسیالیسم انجام دهد، خدمتی که از حیث دامنه و اهمیت بسی فراتر از خدمتی خواهدبود که امریکا در توسعهٔ سرمایه‌داری انجام داده و هنوز می‌دهد. لیکن اکنون فرقه‌های سوسیالیست امریکایی به‌نظرش بسیار کوته‌فکر، ترسو، و به‌نحو مضحکی دهاتی می‌آمدند، و به‌وسیلهٔ سوسیالیست جذابی از نوع بابیت[1] رهبری می‌شدند، که «فعالیتهای تجاری خود را با تفکرات کسالت‌آور روز یکشنبه دربارهٔ آیندهٔ نسل بشر تکمیل می‌کند». وی، به‌عنوان مثال، هیل‌کویت[2]، این «سخنگوی سوسیالیست کمال مطلوب برای دندانپزشکان موفق»، را به‌عنوان «بابیت همهٔ بابیتها» توصیف می‌کرد. یگانه استثناء یوجین دبس[3]، این پیشاهنگ و شهید، بود که، هر چند مارکسیستی کم‌مایه بود، «شعلهٔ جاودان نوعی آرمانخواهی سوسیالیستی را در درون خود حمل می‌کرد.... هر بار که یکدیگر را می‌دیدیم، مرا در آغوش می‌گرفت و می‌بوسید....»[4]

• • • • • • • • • • •

پیش از اواسط ماه مارس ۱۹۱۷ نخستین خبرهای درهم و برهم و نامشخص از «ناآرامی» در پایتخت روسیه رسید. در اثر انقطاعی که در انتقال خبر پیش آمد، تلگرافخانه‌ها هنوز فقط از «بلوا به‌خاطر نان» خبر می‌دادند. اما در همان ۱۳ مارس تروتسکی در نوویی میر نوشت: «ما شاهد آغاز دومین انقلاب روسیه هستیم. آرزو کنیم که بسیاری از ما شرکت‌کنندگان در آن باشیم.» مجتمع روسها را تبی از خلجان فراگرفت؛ و جلسه پشت جلسه برگذار می‌شد. دکتر زیف، که اکنون منشویک و «میهن‌پرست اجتماعی» بود، نوشت: «در همهٔ آن جلسه‌ها سخنرانی تروتسکی رویداد اصلی و نقطهٔ اوجی طبیعی بود. گهگاه جلسه ساعتها بتعویق‌می‌افتاد، زیرا تروتسکی در بسیاری از جلسه‌هایی که همزمان برگذار می‌شد شرکت می‌کرد... اما شنوندگان با شکیبایی منتظرش می‌ماندند تا مشتاقانه بشنوند که وی برای روشن‌ساختن حوادث مهمی که در روسیه روی‌می‌دهد چه خواهدگفت.»[5] زیف با خاطری گرفته حکایت می‌کند که تروتسکی از همان آغاز به‌حکومت موقت شاهزاده لووف، که تازه تشکیل شده‌بود، حمله کرد. در جلسه‌ها می‌گفت: آیا ننگ نیست که نخستین وزیر خارجهٔ انقلاب، میلیوکوف باشد، که پرچم سرخ را ژنده‌ای سرخ نامیده‌است؛ و وزیر جنگ آن گوچکوف[6] باشد، که در برابر

۱. Babbit، قهرمان یکی از رمانهای س. لوئیس و مظهر خرده‌بورژواهایی که در معاملات بازرگانی تردستند. ـ م.

2. Hillquit 3. Eugene Debs 4. Ibid., vol. i, p. 313.

5. A. Ziv, op. cit., p. 80. 6. Guchkov

استولیپین بر شکم می‌خزید؟ کرنسکی، یگانه آدم چپ در این حکومت، صرفاً گروگان آن بود. دوستان زیف با شگفتی از خود می‌پرسیدند: «بر تروتسکی چه رفته‌است؟ او چه می‌خواهد؟»

از نوشته‌های تروتسکی در نوویی میر می‌توان دریافت که وی چگونه به‌استقبال انقلاب رفت و از آن چه می‌خواست. در فاصلهٔ دو هفته‌ای که بین رسیدن نخستین خبرها دربارهٔ «بلوای نان» در پتروگراد و عزیمت او از نیویورک گذشت، وی به‌طور مفصل و روشن اندیشه‌های عمده‌ای را تدوین کرد که در طی سال به‌شرح و بسط آنها پرداخت. هنگامی که ترکیب کابینهٔ شاهزاده لووف معلوم شد و هنگامی که حکومت فرمان بازگشت به‌نظم داد، وی نوشت: «بهمن قدرتمند انقلاب بحرکت‌درآمده‌است، و هیچ نیروی بشری نخواهدتوانست در برابر آن بایستد.» لیبرالها بیمناک بودند از اینکه جنبش توده‌ای که قدرت را بدانان داده‌است آنها را بروبد. از این رو خواستار پایان انقلاب بودند «تو گویی که جاروب آهنین آن تمامی زبالهٔ ارتجاعی را روفته‌است که در طی سده‌ها گرداگرد اورنگ تزار انباشته شده‌بود. اینک ملت بپاخواهدخواست، لایه به‌لایه، همهٔ آنهایی که ستم دیده‌اند، محرومیت کشیده‌اند، و فریب خورده‌اند.... پرولتاریای انقلابی در رأس توده‌های خلق روسیه کار تاریخی خود را انجام خواهدداد: ارتجاع سلطنت‌طلب را از همهٔ نهانگاههایش خواهدراند؛ و دست به‌سوی پرولتاریای آلمان و تمامی اروپا دراز خواهد کرد. نه فقط حکومت تزاری بلکه جنگ نیز باید برچیده شود.»[1]

وی نخستین حکومت انقلاب را متهم می‌کرد که از حکومت تزاری روح جهانخواری و نقشه‌های آن برای تصرف بالکان و داردانل را به‌ارث برده‌است؛ و، سرشار از امید، پیدایش شورای پتروگراد را به‌عنوان حکومت بالقوه تهنیت می‌گفت، حکومتی که می‌بایست در برابر دستگاه اداری کهنه‌ای عرض اندام کند که اینک کادتها (دموکراتهای مشروطه‌خواه) در رأس آن قرارداشتند. وقتی که معلوم شد «شورا» به‌هدایت منشویکها و به‌ریاست چخیدزه از حکومت شاهزاده لووف حمایت و از سیاست خارجی آن حسن استقبال کرده‌است، تروتسکی حمله‌ای سخت به‌چخیدزه‌ای کرد که اندکی پیش او را در برابر بلشویکها در پناه گرفته‌بود؛ و همچنین به‌کرنسکی حمله برد، به‌این «وکیل جوان دادگستری اهل ساراتف[2]... که بر کفه‌های ترازوی انقلاب وزنه‌ای سنگین نیست».

1. L. Trotsky, *Sochinenya*, vol. iii, part i, pp. 5-7. 2. Saratov

منشویکها و انقلابیان اجتماعی میهن‌پرستی دهقانان را برمی‌انگیختند تا حمایتشان از جنگ را توجیه کنند. تروتسکی نوشت: اما این میهن‌پرستی ظاهریِ دهقانان نیست که درخور اهمیت است، بلکه اشتهای آنها به‌زمین است که اهمیت دارد. حکومت تزاری، مالکان زمین، و بورژوازی بیشترین تلاش خود را کرده‌بودند تا توجه دهقانان را از انقلاب کشاورزی به‌جنگ امپریالیستی جلب کنند. وظیفهٔ سوسیالیسم است که دهقانان را از جنگ به‌راه انقلاب کشاورزی بازآورد. سرباز ـ پرولتر به سرباز ـ دهقان خواهدگفت: «زمینِ مالکان، نه قسطنطنیه».[1] تروتسکی در مقاله‌ای که برای مجلهٔ امریکایی ـ یهودی به‌نام تسوکونفت[2] (آینده) نوشت این نکته را صریحتر بیان داشت: «توده‌های دهقانی در دهات قیام خواهندکرد و، بی آنکه منتظر تصمیمی از طرف مجلس مؤسسان باشند، مالکان بزرگ را از زمینهایشان خواهندراند. هر گونه کوششی برای مهارکردن نبرد طبقاتی... به‌جایی نخواهدرسید. بیخبران می‌پندارند که انقلابیانند که انقلاب را می‌سازند و سپس آنان خواهندتوانست آن را به‌دلخواه خاموش کنند.»[3]

بدین ترتیب، وی، با اینکه یک قاره و یک اقیانوس از صحنهٔ حوادث فاصله داشت و فقط گزارشهایی سردرگم و متناقض به‌وی می‌رسید، بروشنی می‌دید که امور در کدام جهت جریان دارند. وظایف انقلاب را تدوین می‌کرد و درنگ روا نمی‌داشت که مخالفان انقلاب را، هر چند که دیروز در شمار دوستانش بودند، به‌نام بخواند. پرسشی که وی هنوز می‌بایست بدان پاسخ گوید عبارت بود از: حزب راستین انقلاب کدام بود ــ حزب خود او؟

تروتسکی، پس از آنکه تصویر انقلاب را با بصیرت و دقتی فوق‌العاده زیاد طرح کرده‌بود، اینک پرده‌ای از رؤیا و پندار بر آن می‌افکند. دل به‌قیام پرولتاریای اروپا بسته‌بود و طغیان پتروگراد را، چنانکه خود می‌دید، فقط پیشدرامد آن قیام می‌دانست. این امید زیربنای همهٔ اندیشه‌هایش بود، و به‌او بال پرواز می‌داد؛ و ناکام ماندن این امید بعدها سبب درهم‌شکسته‌شدن و آسیب‌دیدن او شد. در همهٔ صفحه‌های نوویی میر می‌توان شاهد نخستین تلاشهای تروتسکی برای دست و پنجه نرم‌کردن با توهمات بود. اندکی پیش از آنکه نیویورک را ترک گوید، کوشید به‌منتقدانی پاسخ گوید که اعتقاد راسخ داشتند که روسیه در زیر حکومت شاهزاده لووف نیز باید در برابر یورش نیروهای قیصر مورد دفاع قرارگیرد. تروتسکی، اکنون هم، بر خصومت با جنگ پای می‌فشرد: به‌منتقدان

1. Op. cit., pp. 17-20. 2. *Zukunft* 3. Op. cit., pp. 27-28.

پاسخ داد:

انقلاب روسیه برای پادشاهان هوئنتسولرن خطری بی‌نهایت بزرگتر از مقاصد آزمندانهٔ روسیهٔ امپریالیستی است. انقلاب هر چه زودتر صورتک شووینیستی (میهن‌پرستانهٔ افراطی) را که گوچکوفها و میلیوکوفها بر آن زده‌اند، از چهرهٔ خود برمی‌دارد، و هر چه زودتر چهرهٔ راستین پرولتری خود را نشان‌می‌دهد، پژواکی که در آلمان خواهدداشت نیرومندتر خواهدبود و هر قدر میل و توان هوئنتسولرن برای خفه‌کردن انقلاب روسیه کمتر باشد، آشوبهای داخلی بیشتری در برابر خود خواهدداشت.

[منتقد می‌پرسد] اما اگر پرولتاریای آلمان برپانخیزد چه خواهدشد؟ در آن صورت چه خواهیدکرد؟

ـ پس خیال می‌کنید که انقلاب روسیه می‌تواند صورت پذیرد بی آنکه در آلمان اثری بر جای گذارد؟... این امر کاملاً بعید است.

ـ با این همه، اگر چنین شود چه می‌گویید؟

ـ ما نباید دربارهٔ فرضی چنین نامحتمل سر خود را بدردآوریم. جنگ تمامی اروپا را به‌یک انبار باروت انقلاب اجتماعی مبدل کرده‌است. پرولتاریای روسیه اینک دارد مشعلی فروزان در این انبار باروت می‌افکند. فرض اینکه چنین امری موجب بروز انفجار نخواهدشد در واقع مخالفت با قوانین منطق تاریخی و روانشناسی است. با این حال، اگر باز هم آنچه بعید است روی‌دهد، اگر سازمان محافظه‌کار و میهن‌پرست اجتماعی، طبقهٔ کارگر آلمان را در آیندهٔ نزدیک از قیام علیه طبقهٔ حاکم بازدارد، آنگاه، البته، طبقهٔ کارگر روسیه سلاح‌بدست از انقلاب دفاع خواهدکرد... و با هوئنتسولرن به‌جنگ خواهدپرداخت، و پرولتاریای آلمانی هم‌پیمان خود را به‌قیام علیه دشمن مشترک فراخواهدخواند.... وظیفه این است که نه از میهن بلکه از انقلاب دفاع کنیم و آن را به‌کشورهای دیگر بکشانیم.[1]

پس، هر بار که می‌کوشید به‌این پرسش پاسخ دهد: «اگر در آلمان انقلاب روی‌ندهد چه خواهدشد؟» عملاً از پاسخ‌دادن طفره می‌رفت. چنین می‌نمود که وی فقط به‌این منظور بند رؤیایش را می‌گسلد که دوباره بدان گرفتار آید، و امیدش را تنها به‌این قصد رها می‌کند که دوباره به‌آغوش آن پناه برد. برای وی در آن سوی یک انقلاب اروپایی نه آینده‌ای بود، نه امیدی، و نه زندگیی.

• • • • • • • • • • •

در ۲۷ مارس تروتسکی، خانواده‌اش، و گروه کوچکی از مهاجران دیگر، پس از

1. Op. cit., pp. 17-20.

تودیع پرهیاهویی که یک روز قبل جمعی از سوسیالیستهای چندزبانه برایشان ترتیب داده‌بودند، بر کشتی نروژی کریستیانیافیور [1] نشستند و نیویورک را ترک گفتند. وی، پس از آنکه بی هیچ مشکلی همهٔ اوراق لازم، روادید سفر به‌روسیه و روادید عبور از انگلستان را بدست‌آورده بود، برای نخستین‌بار در زندگی «چنانکه باید» مسافرت می‌کرد؛ و می‌پنداشت که همه چیز روبراه خواهدبود. از این رو شگفتی فزون از اندازه‌ای به‌وی دست‌داد که کریستیانیافیور در سوم آوریل در هلیفکس [2]، نووا اسکوشا [3]، لنگر انداخت و پلیس دریایی بریتانیا او و خانواده‌اش را بزور از کشتی به‌زیر کشید و خودش را به اَمِرست [4]، به‌اردوگاهی خاص اسیران جنگی آلمان، برد و همسر و فرزندانش را زیر مراقبت شدید شهربانی قرارداد. مهاجران روس دیگری نیز که با وی همسفر بودند اجازهٔ ادامهٔ سفر نیافتند. آنان جملگی خودداری کردند که به‌افسری بریتانیایی که از آنان بازجویی می‌کرد اطلاعاتی دربارهٔ عقاید سیاسی خود و قصدشان از سفر به‌روسیه بدهند، و گفتند که این امر به‌پلیس دریایی بریتانیا مربوط نیست.

تروتسکی، از آن اردوگاه، تلگرامهایی باعتراض برای حکومت روسیه و نخست وزیر بریتانیا فرستاد؛ ولی پیامهایش در همانجا ضبط شد و هرگز به‌مقصد نرسید. با وجود این، بازداشت آنان به‌صورت یک رسوایی بزرگ سیاسی درآمد. هیأت اجرایی منشویک شورای پتروگراد خواستار آزادی تروتسکی بود. در این درخواست چنین آمده‌بود: «دموکراسی انقلابی روسیه با بی‌صبری تمام چشم‌براه بازگشت رزمندگان آزادی خویش است و همهٔ آن کسانی را به‌سوی درفش خود می‌خواند که زندگی خود را وقف برافکندن حکومت تزاری کرده‌اند. لیکن، مقامهای انگلیسی به‌برخی از مهاجران اجازهٔ عبور می‌دهند و برخی دیگر را نگاه‌می‌دارند.... بدین‌سان حکومت انگلستان به‌نحوی تحمل‌ناپذیر در امور داخلی روسیه مداخله می‌کند و انقلاب روسیه را از این راه مورد اهانت قرار می‌دهد که وفادارترین فرزندان آن را می‌رباید.» در تمامی روسیه جلسه‌هایی به‌اعتراض برگذار شد؛ و میلیوکوف، وزیر خارجه، از سفیر انگلستان خواستار آزادی تروتسکی شد. ولی دو روز بعد این درخواست را فسخ کرد زیرا خیلی خوب می‌دانست که از تروتسکی نمی‌تواند انتظاری جز دشمنی داشته‌باشد. [5] در حالی که بازداشت بدین منوال یک ماه بطول‌انجامید، تروتسکی پیوسته خشم می‌گرفت و رگبار اعتراض و دشنام

---

1. *Christianiafjord* 2. Halifax 3. Nova Scotia 4. Amherst

5. Sir George Buchanan, *My Mission to Russia*, vol. ii, p. 121; Trotsky, *Sochinenya*, vol.iii, book i, pp. 35 ff.

بر سر مدیران اردوگاه فرومی‌بارید. در امرست ۸۰۰ اسیر جنگی آلمانی بسرمی‌بردند، که ملوانان زیردریاییهای غرق‌شده بودند. تروتسکی برای اینان سخنرانی می‌کرد، اندیشه‌های تسیمروالت را برایشان توضیح می‌داد، و از نبردی سخن می‌گفت که کارل لیبکنشت در آلمان علیه قیصر و جنگ براه‌انداخته‌بود. اردوگاه پژواک سخنرانیهای او را داشت، و زندگی در آن به‌یک «میتینگ دائم» مبدل شده‌بود.[۱] بنا بر اصرار افسران آلمانی، فرمانده اردوگاه سخنرانی تروتسکی را برای زندانیان ممنوع کرد. تروتسکی بسخره گفت: «بدین ترتیب، سرهنگ انگلیسی بی‌درنگ جانب میهن‌پرستی هوئنتسولرنی را گرفت.» بیش از ۵۰۰ ملوان اعتراضیه‌ای علیه این ممنوعیت امضاء کردند. سرانجام همهٔ کوششها و تحریکها برای متوقف‌کردن جریان امور ثمری نبخشید، و میلیوکوف خود را ناگزیر دید که برای بار دوم خواستار آزادی تروتسکی گردد. در ۲۹ آوریل تروتسکی امرست را ترک گفت. ملوانان هیاهوکنان وی را تا دروازهٔ اردوگاه بدرقه کردند و ارکستر آنان آهنگ انترناسیونال را نواخت.

وی، پس از سفری سه‌هفته‌ای با کشتی، در ۱۷ مه (۴ مه به‌تقویم قدیم) با قطار از فنلاند عازم پتروگراد شد. در همان قطار، آری حتی در همان کوپه، واندرولده، رئیس بین‌الملل دوم، و دِمان[۲]، سوسیالیست مهم دیگر بلژیکی، نیز بودند، و هر دو قصد داشتند که روح جنگ و میهن‌پرستی در رفقای روسی خود بدمند. تروتسکی و واندرولده دربارهٔ این دیدار گزارشهای متفاوتی داده‌اند؛ آن یک مدعی است که با «میهن‌پرستان اجتماعی» گفت و گویی نکرده‌است، و این یک از گفت و گویی طولانی، مؤدبانه، اما نه چندان دوستانه، سخن می‌گوید که میان آن دو صورت پذیرفت.[۳] حقیقت هر چه باشد، خط فاصل میان بین‌الملل دوم و سوم چند ساعتی به‌طور عرضی ازان کوپهٔ قطار گذشت.

در مرز روسیه هیأتی از انترناسیونالیستهای پتروگراد به‌استقبال تروتسکی آمدند. کمیتهٔ مرکزی بلشویک نیز، هر چند محتاطانه، به‌او خیرمقدم گفت: نمایندهٔ بلشویکی که به‌مرز آمده‌بود در شمار رهبران سرشناس حزب نبود. در پتروگراد، جمعیتی که با پرچمهای سرخ تظاهرات می‌کردند تروتسکی را بر شانه‌های خود نشانده از قطار بیرون آوردند؛ و او بی‌درنگ به‌جمعیت نوید انقلابی نو داد.

---

۱. تروتسکی تجربه‌اش را در جزوه‌ای با عنوان *V Plenu u Anglichan* شرح داد و آن را بلافاصله پس از بازگشت به‌پتروگراد منتشر ساخت.

2. De Man

۳. تروتسکی، زندگی من، ج دوم، ص ۵ ، ۶؛ E. Vandervelde, *Souvenirs d'un Militant Socialist*, p. 230.

۹ تروتسکی در انقلاب اکتبر

تروتسکی در چهارم مه وارد پتروگراد شد. از عمر انقلاب در آن وقت ده هفته گذشته‌بود؛ و در طی این مدت حوادث چنان بسرعت از پی یکدیگر آمدند که پایتخت حتی برای مردی که خیابانها و مردم آن را پس از ۱۹۰۵ عمیقاً در خاطره‌اش درج کرده‌بود چون تصویری رؤیایی می‌نمود.[۱] انقلاب از همان جایی آغاز شده‌بود که در سال ۱۹۰۵ پایان گرفته‌بود؛ لیکن تازه‌ترین نقطهٔ حرکتش را دیرگاهی پشت سر گذارده‌بود. تزار و وزیران او زندانیان دولت بودند، اما در نظر اکثر رعایای پیشین مانند اشباحی از گذشتهٔ دور جلوه می‌کردند. شکوهمندیهای دیرینه، وحشتها، و تمامی زرق و برق سلطنت گویی با برف زمستان پیش ناپدید شده‌بود.

لنین، که درست یک ماه پیش از ورود تروتسکی بازگشته‌بود، روسیه‌ای را که در برابر خود دید به‌عنوان آزادترین سرزمین جهان توصیف کرد.[۲] البته این آزادی فقط در مورد آزادی ابراز عقیده صدق می‌کرد؛ لیکن مردم از این آزادی چنان بوفور استفاده می‌کردند که گویی امیدوار بودند که، چون شیوهٔ کهن زندگی آنان را به‌لبهٔ پرتگاه رانده‌بود، با کمک آن مباحثات داغ راه و رسم تازه‌ای برای زندگی کشف کنند. این جستجوی شدید برای یافتن اصول تازه، شکلهای تازه، و محتوای تازه‌ای از زندگی اجتماعی، جستجویی که تودهٔ ستمدیده و سرکوب‌شده با متانتی گیرا در آن شرکت می‌کردند، فضای اخلاقی پتروگراد را در بهار سال ۱۹۱۷ مشخص می‌ساخت. هیچ مرجعیتی و هیچ حقیقتی مسلم انگاشته‌نمی‌شد. تنها این عقیدهٔ مبهم حاکم بود که نیکو آن چیزی است

---

۱. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۷.

2. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxiv, p. 4.

که انقلاب را پیش ببرد و در خدمت جبران ظلمهایی باشد که بر ستمدیدگان رفته‌است. سرشت اجتماعی قیام حتی در چهرهٔ ظاهری شهر نمایان بود. خیابانها و میدانهای مرکز خوشنمای شهر مدام پر از کارگران و سربازان ساکن نواحی فقیرنشین حومهٔ شهر می‌شد. در کارخانه‌ها و سربازخانه‌های بیرون شهر نیز شب و روز جلسه تشکیل می‌گردید. پرچم سرخ، که تا چندی پیش درفش ممنوع طغیان بشمارمی‌آمد، بر ساختمانهای نئوکلاسیک خیابان کنار رودخانهٔ نوا در اهتزاز بود. سلطهٔ کارگران و سربازان بر انقلاب را در هر صحنه و رویدادی که در خیابان اتفاق می‌افتاد می‌شد احساس کرد. ازراه‌رسیده و نوآمده فقط کافی بود نگاهی به‌پایتخت بیفکند تا ببیند که چه قدر ناجور است که شاهزاده لووف هنوز نخست وزیر انقلاب باشد.

تروتسکی خانواده و دارایی اندک خود را بشتاب تمام در میهمانخانه‌ای جای داد و به‌مؤسسهٔ اسمولنی[1] شتافت، که شورای پتروگراد در آن جلسه داشت.[2] هم‌اکنون کمیتهٔ اجرایی، یعنی جانشین همان کمیته‌ای که او خود در سال ۱۹۰۵ ریاستش را داشت، اجلاسی برگذار کرده‌بود. مردی که اینک ریاست را بر عهده داشت چخیدزه بود، یکی از همکاران سابق تروتسکی که وی بتازگی در نوویی میر (جهان نو) او را مورد حمله قرار داده‌بود. چخیدزه برای تهنیت به‌تروتسکی از جا برخاست، اما استقبال سرد بود.[3] یک لحظه سراسیمگی دست‌داد. منشویکها و انقلابیان اجتماعی، که اکثریت داشتند، نمی‌دانستند که تازه‌وارد آیا دوست یا دشمن آنها است ـ چنین می‌نمود که دوستی دیرینه به‌دشمنی مبدل شده‌است. اعضای بلشویک هیأت اجرایی اشاره کردند که رهبر شورای ۱۹۰۵ باید در کمیتهٔ اجرایی شورای کنونی کرسیی داشته‌باشد. منشویکها و انقلابیان اجتماعی درِگوشی با یکدیگر به‌مشورت پرداختند. تصمیم گرفته‌شد که تروتسکی به‌عنوان عضو وابسته پذیرفته‌شود بی آنکه حق رأی داشته‌باشد. او چیزی بیش از این نمی‌خواست: مسأله برایش داشتن حق رأی نبود؛ مهم برای وی فقط این بود که بر کرسی اصلی انقلاب شنوندگانی بیابد.

با وجود این، استقبال سردی که از وی شد سبب آزردگیش گردید. آنگلیکا بالابانوف، منشی جنبش تسیمروالت، می‌نویسد که وی حتی بدگمان بود که رهبران حزب با قاطعیت کافی خواستار رهاییش از بازداشت بریتانیاییها بوده‌باشند، زیرا چندان

---

1. Smolny

۲. از اینجا به‌بعد واژهٔ «شورا» دلالت دارد بر «شورای پتروگراد»، مگر آنکه غیر از این تصریح شود.

۳. ل. تروتسکی، زندگی من، مأخذ یادشده؛ N. Sukhanov, *Zapiski o Revolutsii,* vol. iii, pp. 440-1

رغبتی به‌همکاری او نداشتند: «هم منشویکها و هم بلشویکها به‌دیدهٔ عداوت و بدبینی به‌وی می‌نگریستند... گاه بدین سبب که از او به‌عنوان رقیب بیمناک بودند....»[1] درست یا نادرست، واقعیت این بود که بین ماههای فوریه و مه صف‌بندیهای سیاسی مشخص شده‌بود؛ احزاب و گروهها خطوط کارشان را ترسیم کرده و موضع خود را روشن ساخته‌بودند؛ رهبران در نقشهای خود جاافتاده و مواضع خویش را اشغال کرده‌بودند. در سال ۱۹۰۵ تروتسکی نخستین مهاجری بود که بازگشته‌بود. اینک وی آخرین نفر بود. و برای مردی با بلندپروازیها و کفایتهای او جای خالی شایسته‌ای وجود نداشت.

در آن لحظه اوضاع چنان بود که همهٔ احزاب، جز بلشویکها، دلیلی داشتند بر اینکه از هر نفوذ تازه و محاسبه‌ناپذیر بیمناک باشند. نظامی که از قیام فوریه برآمده‌بود، برای نخستین‌بار تعادل لرزان خویش را ازدست‌داده‌بود، و می‌کوشید که با هر ترکیب و تدبیر ظریفی آن تعادل را بازیابد. نخستین حکومت شاهزاده لووف پابرجا نماند. در آن حکومت فقط مالکان و قشر بالای طبقهٔ متوسط نمایندگی داشتند؛ محافظه‌کاران به‌رهبری گوچکوف نمایندهٔ مالکان، و حزب دموکرات مشروطه (کادتها) به‌رهبری میلیوکوف نمایندهٔ بورژوازی بزرگ بودند. منشویکها و انقلابیان اجتماعی، که بر شورا تسلط داشتند، حمایت خود را از حکومت دریغ نورزیدند اما در آن شرکت نکردند. لیکن حکومت بدون حمایت شورا، یعنی قدرت راستینی که انقلاب آفریده‌بود، یک روز هم نمی‌توانست بپاید. اینک مرحله‌ای فرارسیده‌بود که احزاب معتدل سوسیالیستی در شورا نمی‌توانستند از حکومت پشتیبانی کنند. بی آنکه بدان بپیوندند.

احزابی که نخستین حکومت شاهزاده لووف را تشکیل داده‌بودند می‌کوشیدند که انقلاب را به‌سقوط تزار نیکلای دوم محدود کنند و، در صورت امکان، سلطنت را نجات بخشند؛ آنان درصدد بودند که جنگ را ادامه دهند و انضباط اجتماعی و نظامی را، که ادامهٔ جنگ بی آن ممکن نبود، دوباره برقرارسازند.[2] برعکس، کارگران و سربازانی که از شوراها پیروی می‌کردند به‌«عمیق‌کردن» انقلاب و «صلحی دموکراتیک بی الحاق خاک دیگران و غرامت» امید بسته‌بودند. سوسیالیستهای معتدل می‌کوشیدند که خط مشیها و خواستهای متعارض را با یکدیگر آشتی دهند. از این رو ناگزیر در چنبر تضادهای آشکار می‌افتادند. بر آن شدند که حکومت را در ادامهٔ جنگ یاری دهند و در عین حال تسکین‌دهندهٔ اشتیاق مردم به‌صلح باشند. به‌هواداران خود می‌گفتند که حکومت

1. A. Balabanoff, *My Life as a Rebel*, p. 176.

2. P. Miliukov, *Istorya Russkoi Revolutsii*, vol. i, Book i, pp. 54-76 and *passim*.

هدفهای چپاولگرانهٔ جنگ تزار ـ سیادت روسیه بر بالکان، تسخیر گالیتسیا و قسطنطنیه ـ را رها کرده‌است و می‌کوشد به‌صلحی دادگرانه و دموکراتیک دست‌یابد.[۱] شاهزاده لووف می‌کوشید که دستگاه اداریِ به‌میراث‌رسیده از حکومت تزاری را بکاراندازد، حال آنکه کارگران و سربازان شوراها را مدیران واقعی می‌دانستند. منشویکها و انقلابیان اجتماعی امیدوار بودند که نظام تازهٔ حکومتی بتواند هم دستگاه اداری کهن را دربرگیرد هم شوراها را. حکومت از هیچ چیز فروگذار نمی‌کرد تا در ارتشِ انقلابی و خسته از جنگ، که در آن سربازان از افسران اطاعت نمی‌کردند و فقط گوش به‌فرمان کمیته‌هایی بودند که خود برمی‌گزیدند، انضباط را دوباره برقرارسازد. سوسیالیستهای معتدل تعهد کردند که حکومت را در برقراری انضباط یاری دهند؛ با وجود این، سربازان را فرامی‌خواندند که از حقوقِ تازه بدست‌آمدهٔ خود، که در فرمان شمارهٔ یک معروف شورا بیان شده‌بود، در برابر ژنرالها و افسرهای تزاری دفاع کنند. حکومت می‌خواست به‌طبقهٔ مالکِ زمین اطمینان خاطر بدهد، حال آنکه دهقانان به‌صدای بلند خواستار تقسیم اراضی مالکان بودند. منشویکها و انقلابیان اجتماعی می‌کوشیدند حل این مسألهٔ حیاتی را تا تشکیل مجلس مؤسسان بتعویق اندازند، مجلس مؤسسانی که به‌نوبهٔ خود تا زمانی نامعلوم بتعویق‌افتاده بود.[۲]

گزیری نبود که این بنای بلند استوار، که از کلی‌بافی و توهم ساخته شده‌بود، روزی بر سر سازندگانش فروریزد. نخستین تکان در ماه آوریل آن را بلرزه افکند. گوچکوف، که نتوانسته‌بود انضباط نظامی را دوباره برقرارسازد، از وزارت جنگ کناره گرفت. اندکی پس از آن، میلیوکوف نیز از وزارت خارجه کنار رفت. وی در یادداشتی به‌هم‌پیمانان غربی روسیه اعلام داشته‌بود که حکومت جدید همان هدفهای جنگی تزار را وفادارانه تعقیب خواهدکرد. این اظهار نظر در میان تودهٔ مردم چنان توفان خشمی برانگیخت که نخستین حکومت شاهزاده لووف نتوانست به‌کار ادامه دهد.

منطق بیرحم انقلاب بتدریج خود را نشان‌داد. انقلاب، در اثنای دو ماه، نخستین حکومت خود و احزابی را که در پشت سر آن قرارداشتند بی‌اعتبار و ناتوان کرد. خیلی

---

۱. سر جرج بیوکنن، سفیر بریتانیا در روسیه، در کتاب *My Mission to Russia*، جلد دوم، ص ۱۰۸، نوشته‌است: «میلیوکوف... عقیده داشت که تصرف قسطنطنیه موضوعی است که برای روسیه اهمیت حیاتی دارد.»

۲. Miliukov, op. cit., vol. i, book i, pp. 101-15, 125-38 and *passim*؛ ل. تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد اول، فصلهای ششم تا سیزدهم.

وقت پیش نبود که دومرگ[1]، رئیس جمهور فرانسه، در واپسین روزهای رژیم تزاری، برای دیداری رسمی به‌پتروگراد آمده‌بود و به‌رهبران کادتها اندرز داده‌بود که اختلاف خود با تزار را با حوصله رفع کنند. «به‌محض شنیدن واژهٔ "حوصله"، میلیوکوف و ماکلاکوف[2] از کوره دررفتند؛ میلیوکوف گفت: "حوصله دیگر بس است! حوصلهٔ ما کاملاً سررفته‌است! باری، اگر زود دست‌بکار نشویم، تودهٔ مردم دیگر حرفهای ما را نخواهندشنید[3]...."» این کلمات به‌صورت یکی از ترجیع‌بندهای محبوب انقلاب درآمد؛ و اینک به‌خود میلیوکوف برمی‌گشت. اکثر سوسیالیستهای معتدل شورا قصد نداشتند وی را برکنار سازند. اما وقتی که وی علناً به‌حکومت و کشور قول داد که هدفهای تزاری را تعقیب خواهدکرد، منشویکها و انقلابیان اجتماعی از کوره دررفتند: «حوصله دیگر بس است! حوصلهٔ ما کاملاً سررفته‌است! باری، اگر زود دست‌بکار نشویم، تودهٔ مردم دیگر حرفهای ما را نخواهندشنید.» توده‌ها براستی گوش به‌حرف آنها نمی‌دادند اگر آنان تمامی امور حکومت را به‌دست رهبران آن طبقاتی می‌سپردند که انقلاب فوریه را به‌خدمت گرفته اما آن را بوجود نیاورده‌بود.

بدین ترتیب نخستین ائتلاف میان کادتها و سوسیالیستهای میانه‌رو صورت پذیرفت. هنگامی که تروتسکی در جلسهٔ هیأت اجرایی شورا ظاهر شد، یاران جدید سرگرم توزیع مقامهای تازهٔ حکومتی بودند. قرارشد «ده وزیر سرمایه‌دار و شش وزیر سوسیالیست در کار باشند». کادتها یارانی باسابقه‌تر بودند؛ و بدین ترتیب برنامهٔ حکومت جدید در اساس تفاوتی با برنامهٔ حکومت گذشته نداشت. شش وزیر سوسیالیست فقط توانستند آن را رقیق کنند تا برای شوراها کمی گواراتر شود. کرنسکی، که با حزب انقلابیان اجتماعی ارتباط داشت، در مقام وزارت جنگ جای گوچکوف را گرفت. تسرتلی[4]، مهمترین رهبر منشویک آن زمان، که نماینده‌ای بود که حبس با کار شاق را در پشت سر داشت، وزیر پست و تلگراف شد. چرنوف[5]، رهبر انقلابیان اجتماعی که در کنفرانس تسیمروالت شرکت کرده‌بود، به‌وزارت کشاورزی گمارده‌شد. اسکوبلیف، شاگرد و دستیار سابق هیأت تحریریهٔ تروتسکی، وزیر کار شد.

در پنجم ماه مه، روز پس از ورود تروتسکی، وزیران سوسیالیست به‌شورا مراجعه کردند و خواستار حمایت از کابینهٔ ائتلافی از سوی آن شدند. هنگامی که تروتسکی وارد

1. Doumergue 2. Maklakov
3. M. Paléologue, *La Russia des Tsars pendant la Grande Guerre*, vol. iii, p. 188.
4. Tsertelli 5. Chernov

گردید، استقبالی پرسر و صدا از او بعمل‌آمد، و اسکوبلیف او را به‌عنوان «آموزگار گرامی و محبوب» مخاطب قرارداد. جلسه از تروتسکی خواست تا عقیده‌اش را دربارهٔ حادثهٔ روز بگوید. وی «در این نخستین قدمی که می‌بایست در برابر توده‌ای ناشناس و زیر نگاههای... "خائنان اجتماعی" بردارد آشکارا عصبی بود».[1] با احتیاط دست‌بکار شد. سخن را با ستایش از عظمت انقلاب آغاز کرد، و به‌توصیف تأثیری پرداخت که انقلاب در جهان بر جای نهاده‌بود، و از این راه به‌طور غیرمستقیم معلوم ساخت که برای حادثهٔ روز اهمیتی بسیار ناچیز قائل است. گفت اگر شنوندگان حاضر در جلسه، مانند او به‌هنگامی که در خارجه بود، تأثیرهایی را ببینند که انقلاب بر جهان نهاده‌است و مورد داوری قراردهند، آنگاه درخواهندیافت که روسیه «دوران تازه‌ای را گشوده‌است، دورانی سرشار از خون و آهن، و نبردی که دیگر نه یک ملت علیه ملتی دیگر، بلکه طبقات رنجکشیده و ستمدیده علیه حاکمان خود پیش می‌برند».[2] این کلمات در گوش وزیران سوسیالیست، که کمر به‌ادامهٔ جنگ و فرونشاندن عناصر خروشان انقلاب بسته‌بودند، آهنگی ناخوشایند داشتند. تروتسکی ادامه داد: «نمی‌توانم کتمان کنم که من با بسیاری از آنچه در اینجا می‌گذرد موافق نیستم. من شرکت در حکومت را خطرناک می‌دانم.... حکومت ائتلافی، ما را از دوگانگی قدرت موجود نجات نخواهدداد؛ بلکه دوگانگی قدرت را فقط به‌درون خود وزارتخانه‌ها خواهدکشاند.» و این درست همان چیزی بود که بلشویکها هم می‌گفتند ـ آنان نیز روی موضوع تقسیم قدرت بین حکومت و شورا انگشت می‌گذاشتند. تروتسکی، که گویی نمی‌خواست دوستان قدیمیش را برنجاند، سپس لحنی آشتی‌جویانه‌تر گرفت: «انقلاب از یک وزارتخانهٔ ائتلافی نابود نخواهدشد. لیکن ما باید سه فرمان را در نظر داشته‌باشیم: به‌بورژوازی بدبین باشیم؛ بر رهبران خود نظارت کنیم؛ و به‌نیروی انقلابی خود متکی باشیم....» او با اول شخص جمع سخن می‌گفت ـ «ما باید»، «نیروی ما» ـ چنانکه گویی با رفیقان سابق خود هویتی مشترک دارد. لیکن سخنرانی او از حیث محتوا آشتی‌ناپذیر بود: «به‌عقیدهٔ من گام بعدی ما باید عبارت از این باشد که تمامی قدرت را به‌شوراها بازگذاریم. فقط قدرتی واحد می‌تواند روسیه را نجات دهد.» این باز شبیه شعار لنین بود. وی سخنرانی طولانی و درخشان خود را با این خطاب پایان داد: «زنده‌باد انقلاب روسیه به‌عنوان پیشدرامد انقلاب جهانی»، و جمعیت، هر چند نه از اندیشه‌های او بلکه از صداقت و بلاغتی که در بیان آنها بکاربرده‌بود، به‌خلجان آمد.[3]

---

1. N. Sukhanov, op. cit., vol. iii, pp. 440-2.
2. L. Trotsky, *Sochinenya,* vol. iii, book i, pp. 45-46.
3. Sukhanov, loc. cit.

سپس وزیران یکی پس از دیگری برای پاسخگویی از جای برخاستند. چرنوف قول داد که سوسیالیستها نفوذ خود را در حکومت محسوس خواهندکرد، اما برای این منظور به‌حمایت صمیمانه و یکپارچهٔ شورا نیاز دارند. تسرتلی از خطرهایی سخن گفت که شوراها، در صورتی که قدرت را با بورژوازی تقسیم نکنند، با آنها رو به‌رو خواهندشد. اسکوبلیف به«آموزگار گرامی» خود هشدار داد که در گرماگرم یک انقلاب «عقل سرد به‌همان اندازه ضرور است که قلبی گرم». شورا به‌وزارتخانهٔ تازه ابراز اعتماد کرد. فقط اقلیت چپ تندرو به‌اعتراض پرداخت.

گروهی سیاسی که به‌تروتسکی به‌عنوان رهبر خود درود فرستاد «سازمان بین ناحیه‌ای» بود، که باختصار «مژرایونکا»[1] خوانده‌می‌شد. وی این گروه را پس از بنیادگذاری در سال ۱۹۱۳ از خارجه رهبری می‌کرد و در انتشارات آن شرکت داشت. گروه سودای آن نداشت که حزبی خاص خود تشکیل دهد. اتحادی گذرا از کسانی بود که نه بلشویک بودند نه منشویک، و بر مخالفت خود با جنگ، شاهزاده لووف، و «میهن‌پرستان اجتماعی» پای می‌فشردند. نفوذ این گروه فقط به‌چند ناحیهٔ کارگری پتروگراد محدود بود؛ و حتی در آنجا نیز در اثر رشد سریع بلشویسم تحت‌الشعاع قرارگرفتند. ولی مردانی به‌این گروه تعلق داشتند که در گذشته، به‌عنوان بلشویک یا منشویک، نقش مهمی ایفا کرده‌بودند و در آن زمان نیز می‌بایست خودی نشان‌دهند. اکثر آنها ــ لوناچارسکی، ریازانوف، مانوئیلسکی، پوکروفسکی، یوفه، اوریتسکی، ولودارسکی ــ برای روزنامه‌های تروتسکی مقاله نوشته‌بودند. برخی دیگر، مانند کاراخان[2] و یورنیف[3]، بعدها دیپلماتهای سرشناس شوروی شدند. آنها روی‌هم‌رفته گروهی درخشان از زبدگان سیاسی بودند، اما سازمانشان ناتوانتر و کوچکتر از آن بود که بتواند زمینه‌ای برای یک عمل مستقل فراهم‌آورد. هنگامی که تروتسکی از خارجه رسید، گروه سرگرم بررسی آیندهٔ خود بود و به‌پیوستن به‌بلشویکها و دیگر گروههای چپ می‌اندیشید. در جلسات عمومی مدام از سخنرانان پرسیده‌می‌شد که تمایزشان با بلشویکها براستی در چیست و چرا با آنان متحد نمی‌شوند؟ برای این پرسش، البته، پاسخی قانع‌کننده وجود نداشت. جدایی آنان از بلشویکها در نتیجهٔ نزاعهای طولانی و پیچیده در داخل حزب قدیم صورت پذیرفت؛ تفاوتها، مربوط به‌گذشته بود نه زمان حال.[4]

---

1. Mezhrayonka 2. Karakhan 3. Yureniev

۴. Sukhanov, op. cit., vol. iv, p. 365; Trotsky, *Sochinenya*, vol. iii, book i, p. 47؛ نیز بنگرید به‌گزارش یورنیف در *Syezd RSDRP* 6.

در هفتم مه بلشویکها و «سازمان بین ناحیه‌ای» مجلس خوشامد خاصی برای تروتسکی ترتیب دادند؛ و در دهم مه یکدیگر را ملاقات کردند تا دربارهٔ همبستگی مورد نظر به‌شور بپردازند. لنین همراه زینوویف و کامنف آمد، و در اینجا تروتسکی او را برای نخستین‌بار پس از دیدار تسیمروالت، که چندان دوستانه نبود، دید. ما از این گردهمایی فقط یادداشتهایی پراکنده اما آگاهی‌بخش داریم که لنین برای شخص خود برداشته‌بود. تروتسکی آنچه در مجلس استقبال از خویش گفته‌بود تکرار کرد؛ گفت که موضع پیشین خود را ترک گفته و دیگر از وحدت میان بلشویکها و منشویکها جانبداری نمی‌کند. تنها آن کسانی که کاملاً از میهن‌پرستی اجتماعی گسسته‌اند اکنون باید زیر پرچم یک بین‌الملل جدید متحد شوند. سپس آشکارا پرسید آیا لنین هنوز هم عقیده‌دارد که انقلاب روسیه صرفاً دارای سرشتی بورژوایی است و نتیجهٔ آن «یک دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» خواهدبود و نه دیکتاتوری پرولتاریا؟[1] چنین می‌نماید که او از تغییر جهت بنیادینی که لنین در حزب بلشویک ایجاد کرده‌بود بدقت خبر نداشت. لنین ماه پیش از ورود تروتسکی را، به‌جر و بحثی دامنه‌دار با جناح راست حزب، که به‌وسیلهٔ کامنف رهبری می‌شد، گذرانده‌بود؛ و حزب را بر آن داشته‌بود که عقیدهٔ «کهنهٔ بلشویکی» دربارهٔ چشم‌اندازهای انقلاب را رها کند. می‌توان‌پذیرفت که این مطلب در همان مکان و زمان برای تروتسکی توضیح داده شده‌بود. اگر نه هیچ کس دیگر، دست کم شوهر خواهرش کامنف بایست به‌او گفته بوده‌باشد که لنین از طرف مخالفان بلشویک خود، و البته خود کامنف، سرزنش شده‌است که نظریهٔ «انقلاب مداوم» را از سر تا ته پذیرفته، و بلشویسم را به‌سود تروتسکیسم رها کرده‌است.

در حقیقت، راههای لنین و تروتسکی، که مدتها جدا از یکدیگر بود، اینک به‌هم رسیده‌بود. هر یک از این دو به‌نتیجه‌هایی رسیده‌بود که دیگری بسیار پیشتر بدانها دست‌یافته و مدتی دراز با آنها بشدت کلنجار رفته‌بود. ولی هیچ یک از آن دو تن، دیدگاه دیگری را آگاهانه اتخاذ نکرده‌بود. اندیشه‌های آنها، که از نقطه‌های شروع گوناگون حرکت می‌کرد و از راههای گوناگون می‌گذشت، در آن نقطه به‌یکدیگر می‌رسید. دیدیم که حوادث جنگ تروتسکی را بتدریج به‌این یقین کشاند که گسستن در جنبش کارگری درمان‌پذیر نیست؛ آری نادرست و حتی زیانبخش است که انسان بخواهد درصدد درمان آن برآید؛ و وظیفهٔ انترناسیونالیستهای انقلابی این است که احزاب تازه‌ای بنیاد نهند.

1. *Leninskii Sbornik,* vol. iv, pp. 300-3.

لنین مدتها پیش از جنگ به‌این نتیجه رسیده‌بود، لیکن فقط در مورد حزب روسیه. جنگ او را برانگیخته‌بود که آن نظریه را تعمیم دهد و در مورد جنبش بین‌المللی کارگری بکاربندد. در استدلالها و واکنشهای غریزی لنین، تجربهٔ او از روسیه عامل اول بود، هر چند که این عامل بتنهایی تأثیری تعیین‌کننده بر طرز فکر او نداشت. بر عکس او، تروتسکی از کلیت بین‌المللی به‌راهی می‌رسید که می‌بایست در روسیه در پیش گرفته‌شود. نتیجه‌گیریهای آنان از هر راهی که صورت پذیرفته‌باشد، پیامدهای عملی آنها یکسان بود.

آنها در ارزیابی آینده نیز رویکردهای متفاوتی داشتند که البته به‌نتایجی همانند می‌رسیدند. در سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ تروتسکی ترکیب انقلابهای ضدفئودالی و ضدسرمایه‌داری در روسیه را پیش‌بینی کرده و قیام روسیه را به‌منزلهٔ پیشدرامدی بر انقلاب بین‌المللی سوسیالیستی توصیف کرده‌بود. در آن زمان لنین ابا داشت که روسیه را پیشاهنگ سوسیالیسم اشتراکی بداند. خصلت و امکانات آیندهٔ انقلاب را از مرحلهٔ تحول تاریخی روسیه و از ساختار اجتماعی آن استنتاج می‌کرد، ساختاری که دهقانان فردگرا در آن بزرگترین عنصر را تشکیل می‌دادند. اما در طی جنگ به‌این محاسبه آغاز کرد که انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفتهٔ اروپایی روی‌خواهدداد، و انقلاب روسیه را از این چشم‌انداز بین‌المللی می‌نگریست. تعیین‌کننده برای او این نبود که روسیه برای سوسیالیسم پخته نیست، بلکه این بود که روسیه بخشی از اروپایی را تشکیل می‌داد که برای سوسیالیسم پخته شده‌بود. در نتیجه، دیگر دلیلی نمی‌دید که انقلاب روسیه خود را به‌هدفهای باصطلاح بورژوایی محدود کند. از این گذشته، تجربهٔ رژیم فوریه به‌او ثابت کرد که درهم‌شکستن قدرت مالکان، بدون به‌زیرآوردن طبقهٔ سرمایه‌دار و مصادرهٔ دارایی آن، امکان‌پذیر نخواهدبود؛ و همین به‌معنای «دیکتاتوری پرولتاریا» بود.[1]

با آنکه اختلافهای کهن میان لنین و تروتسکی از بین رفته‌بود، موضع آن دو مرد بسیار متفاوت بود. لنین رهبر رسمی حزبی بزرگ بود، که، اگر چه در شوراها در اقلیت بود، به‌صورت رزمگاه تمامی پرولتاریای مخالف با رژیم فوریه درآمده‌بود. تروتسکی و دوستانش اختراانی از ژنرالهای درخشان، ولی بدون ارتش بودند. تروتسکی، به‌عنوان فرد، می‌توانست سخنانش را از کرسیهای انقلاب به‌گوشها برساند؛ اما اکنون فقط حزبی انبوه و

1. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxiv, pp. 214-16, 274-5, and *passim.*

باانضباط می‌توانست کلمات را به‌کردارهایی پایدار مبدل سازد. هر یک از دو طرف به‌آن طرف دیگر، هر چند به‌درجه‌ای متفاوت، نیازمند بود. برای لنین هیچ چیز سزاوارتر از این نبود که بتواند این گروه مبلغ، برانگیزاننده، کاردان، و سخنور صاحب قریحه، به‌رهبری تروتسکی را در «ستاد کل» حزب خویش جای دهد. لیکن لنین به‌حزبی که آفریده‌بود می‌بالید و از مزایای آن بخوبی آگاه بود. وی بر این نکته پای می‌فشرد که تروتسکی و دوستانش باید به‌حزب او بپیوندند. پس از پیوستن آنان به‌حزب، وی حاضر بود که از روی میل همهٔ حقوق دموکراتیک را برای آنان قائل گردد، میدان نفوذ بدانان بدهد، و، چنانکه از اسناد برمی‌آید، بگذارد که آنان در مسائل مهم او را در رأی‌گیری در اقلیت بگذارند. اما حاضر نبود حزب خود را رها سازد و آن را با گروههای کوچکتر دیگر در حزبی تازه ادغام کند. برای چنین کاری، یا می‌بایست چیزهایی را به‌خود بباوراند یا به‌نخوت دیگران خراجی بیهوده بپردازد.

وی در دیدار دهم ماه مه از تروتسکی و دوستانش خواست که بی‌درنگ به‌حزب بلشویک وارد شوند. بدانان مقامهایی در سازمانهای رهبری و هیأت تحریریهٔ پراودا پیشنهاد کرد؛[1] و هیچ شرطی برایشان قائل نشد. از تروتسکی نخواست که چیزی از گذشتهٔ خود را محکوم کند؛ حتی یادی هم از جر و بحثهای سابق نکرد. خودش همهٔ این چیزها را از ذهنش بیرون ریخته‌بود و انتظار داشت که تروتسکی نیز چنین کند. بسیار مشتاق بود که با هر کسی که موجب پیشبرد آرمان مشترک شود دست اتحاد بدهد. در آن زمان حتی امیدوار بود که با مارتوف، که از منشویکها کنار کشیده، به‌برنامهٔ تسیمروالت وفادار مانده، و با حکومت ائتلافی به‌مخالفت برخاسته‌بود، نیز کنار آید.[2] تروتسکی می‌بایست از غروری بس بیشتر از آنچه داشت رها شود تا بتواند پیشنهادهای لنین را درجا بپذیرد. وی می‌بایست ایرادهای پاره‌ای از همکارانش را نیز در نظر گیرد که از فقدان دموکراسی در حزب لنین و «روشهای فرقه‌گرایانهٔ» کمیته‌ها و انجمنهای بلشویک سخن می‌گفتند. تروتسکی، که از مدتها پیش همین ایرادها را به‌حزب لنین گرفته‌بود، اینک برای این نگرانیها اهمیت چندانی قائل نبود. در پاسخی که به‌لنین داد

---

۱. حتی مدتی پیشتر، لنین به‌کمیتهٔ مرکزی بلشویک پیشنهاد کرده‌بود که از تروتسکی دعوت کند تا سردبیری روزنامهٔ عمومی حزب را بر عهده گیرد. *Krasnaya Letopis* no. 3, 1923.

۲. لوناچارسکی (*Revolutsionnye Siluety*, p. 69.) می‌نویسد: «در ماه مه و ژوئن ۱۹۱۷ لنین خواستار اتحادی با مارتوف شد.» خود لوناچارسکی حتی مدتها بعد امیدوار بود که مارتوف رهبر جناح چپ حزب بلشویک شود و این امید خود را در کتابش، که در ۱۹۲۳ انتشار یافت، بیان کرد. همان، ص ۷۰.

به‌تغییری اشاره کرد که بتازگی در حزب بلشویک روی‌داده‌بود، حزبی که، به‌گفتهٔ او، «نگرشی انترناسیونالیستی» یافته و «بلشویک‌زدایی» شده‌بود. پس وی، از حیث سیاسی، کاملاً با لنین همداستان شده‌بود؛ و اکثر پیشنهادهای فنی لنین برای همکاری مستقیم را نیز پذیرفت. لیکن، درست به‌همین سبب که حزب بلشویک چنان آشکار و در جهت چنین مزیتی تغییر کرده‌بود، نمی‌بایست از او و دوستانش خواست که خود را بلشویک بنامند: «من نمی‌توانم خود را بلشویک بخوانم. پافشاری روی برچسبهای گذشته کاری دلخواه نیست.»[1] آنان می‌بایست در درون یک حزب تازه، با نامی تازه، و در کنگره‌ای مشترک از سازمانهای آنها متحد گردند. تروتسکی خوب می‌دانست که بلشویکها در چنین کنگره‌ای در هر حال اکثریت مطلق خواهندداشت؛ پس تمامی اختلاف بر سر «برچسب» بود. اما این امر بسیار کم‌اهمیت‌تر از آن بود که چسبیدن او و همکارانش را به‌انزوای سیاسی خود توجیه کند. لیکن موضوع برای آن لحظه بتعویق‌افتاد.

در آن روزها هنگامی که از لنین سؤال شد که، به‌رغم تفاهم کامل، چه چیز هنوز میان او و تروتسکی جدایی می‌افکند، پاسخ داد: «نمی‌دانید؟ خودخواهی، خودخواهی، خودخواهی.»[2] خود را بلشویک نامیدن، برای تروتسکی این معنی را می‌داد که خود را به‌طور ضمنی تسلیم لنین، نه لنین کنونی بلکه لنین گذشته، کند؛ و او از این موضوع واهمه داشت. اما تسلیم تا حدی اجتناب‌ناپذیر بود، زیرا این لنین گذشته، یعنی همان مهاجر، بود که استاد معمار حزبی شده‌بود که به‌صورت حزب انقلاب درآمد. از سوی دیگر، برنامهٔ کنونی حزب حاوی فرایافتهایی بود که بیشتر با نام و عقاید تروتسکی پیوند داشتند تا لنین. تروتسکی از این بابت نه تحسینی بدست‌آورد نه تأییدی. این نکته بایستی باعث آزردگی خاطر تروتسکی شده‌باشد، هر چند لنین، چنانکه تقریباً مطمئن هستیم، به‌این امر پی‌نبرد؛ و بدین سبب عملاً نمی‌توانست قدرشناسی خود را، به‌هر شکلی که امکان داشت، ابراز کند، ولو آنکه برای این کار آمادگی می‌داشت. یک حزب انقلابی، در گرماگرم انقلاب، وقت ندارد که دربارهٔ حق‌التألیف اندیشه‌های سیاسی مو را از ماست بکشد. لنین در طی سال تروتسکی را بی‌چون و چرا می‌ستود و می‌گفت که پس از گسستن تروتسکی از منشویکها دیگر بلشویکی بهتر از او وجود ندارد.[3] تروتسکی به‌نوبهٔ خود دارای شعور سیاسیی بسیار بالاتر از آن بود که پی‌نبرد که در آن زمان پافشاری بر این امر که او از بینش برتری برخوردار است کار مسخره‌ای است. برای او نیز سیاست

1. *Leninskii Sbornik*, vol. iv, loc. cit. 2. Balabanoff, op. cit., pp. 175 - 6.

3. Trotsky, *The Stalin School of Falsification*, p. 105.

عمل انقلاب بسیار مهمتر از پیش‌بینیهای نظری قدیمی بود. درنگ او صرفاً آخرین زبانهٔ مخالفت وی با لنین بود.

در آن لحظه وی یک همکار آزاد سیاسی باقی‌ماند. پس از جستجوی نقطه‌های اتصال و ارتباط، به‌دفتر هیأت تحریریهٔ مجلهٔ گورکی به‌نام نووایا ژیزن[1] (زندگی نو) رفت. مدتها بود که گورکی و او یکدیگر را می‌شناختند و می‌ستودند. تفاوتهای سن، طبع، و شیوهٔ اندیشه مانع از دوستی صمیمانه می‌شد؛ لیکن آنها گهگاه با یکدیگر همکاری کرده‌بودند، خاصه هنگامی که گورکی از لنین فاصله گرفت. در آن زمان گورکی در حد واسط میان بلشویکها و منشویکها قرارداشت؛ و در روزنامهٔ بزرگ خود هر دو را سرزنش می‌کرد و اخلاق انقلابی را بدانان اندرز می‌داد. وی امیدوار بود که تروتسکی را در کنار خود ببیند، و عقیده داشت که تروتسکی، مانند خود او، خواهدکوشید که دو برادر متخاصم را در اردوگاه سوسیالیستی آشتی دهد. نخستین اظهارنظرهای تروتسکی در پتروگراد باعث نگرانی خاطر او شد، و همکارانش در گوش یکدیگر نجوا می‌کردند که «تروتسکی حتی بدتر از لنین است». با وجود این، گورکی میان هیأت تحریریهٔ خود و تروتسکی دیداری ترتیب داد. بی‌درنگ معلوم شد که دو طرف دو چیز متفاوت می‌خواهند. از این گذشته، نفوذ گورکی صرفاً جنبهٔ ادبی داشت. روزنامهٔ او، به‌رغم همهٔ شایستگیهای روزنامه‌نگارانه‌اش، پیوندهایی جدی با گروههای صاحب اندیشه و سازمانهایی نداشت که در انقلاب کار در دست آنها بود. رمان‌نویس بزرگ در سیاست مارکسیستی به‌نحوی کودکانه ساده‌اندیش بود. اما وی، با عدم فروتنیِ خاصِ خود ـ آموختگان نامدار، حالت یک سروش سیاسی به‌خود می‌گرفت. هیچ چیز ناسازتر از این نبود که تروتسکی با گورکی همداستان گردد، چه رسد به‌اینکه او را به‌عنوان راهنمای سیاسی برگزینند. تروتسکی در جستجوی چهارچوب استوار سازمانی و لنگرگاهی مطمئن در واقعیتهای انقلاب بود؛ و از این بابت گورکی نمی‌توانست چیزی به‌وی عرضه کند. تبادل عقیده به‌طرزی بسیار نارضایتبخش گذشت، و تروتسکی گفت و گو را با این جمله ختم کرد که چاره‌ای جز همراهی با لنین ندارد.[2]

در همان اثنا وی وپریود[3] (به‌پیش)، مجلهٔ سازمان بین ناحیه‌ای ، را بنیاد نهاد. وپریود، به‌رغم داشتن چندین همکار درخشان، کامیاب نشد. در آن زمان فقط آن

---

1. *Novaya Zhizn*

۲. Sukhanov, op. cit., vol. iv, p. 191؛ تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد اول، ص ۴۸۶ ، ۴۸۷ .

3. *Vperyod*

نشـریه‌هایی رواج وسـیعی مـی‌یافتند که پشـتوانهٔ مـالی نـیرومندی داشـتند یـا آنکـه می‌توانستند بر حمایت سخاوتمندانهٔ سازمانی پرشاخ و برگ تکیه کنند. وپریود چـنین چیزی نداشت. به‌عنوان نشریهٔ هفتگی کارش را آغاز کرد؛ اما نامنظم انـتشار مـی‌یافت؛ پیش از آنکه سازمان بین ناحیه‌ای به‌حزب بلشویک بپیوندد، روی‌هم‌رفته فقط شانزده شماره از آن منتشر گردید.

تماس تروتسکی با زندگی سیاسی در پایتخت بیشتر به‌وسیلهٔ گفتار بود تا نوشتار. وی، اغلب با لوناچارسکی، در مجامع بیشمار سخنرانی می‌کرد. در همان دو یا سه هفتهٔ پس از ورود هم او و هم لوناچارسکی به‌عنوان زبردست‌ترین مبلغان سخنور چپ شوراها محبوبیتی عظیم بدست‌آوردند.[1] پایگاه دریایی کرونشتات، در نزدیکی پایتخت، کرسی دلخواه خطابه‌های او بود؛ کرونشتات برای سرنوشت بعدی سیاسی او اهمیتی فوق‌العاده یافت. نیروی دریایی در حال طغیان کامل بود. آن پایگاه نوعی جمهوری سرخ بـود کـه به‌هیچ قدرتی گردن نمی‌نهاد. ملوانان در برابر کوششهایی که برای به‌انضباط کشیدنشان می‌شد بسختی مقاومت می‌کردند. وزارتخانهٔ مربوط کمیسرهایی تعیین کرد، که برخی از آنها به‌دلیل داشتن رابطه با رژیم گذشته و حتی با دار و دستهٔ «صد نـفر سـیاه» بی‌آبرو شدند. ملوانان از آمدن آنها به‌کشتی جلوگیری کردند و تنی چند از آنان را کتک زدند. تروتسکی به‌ملوانان اندرز داد که آرام بگیرند و از انتقامجویی بپرهیزند؛ لیکن وی در عین حال بیشترین سعی را می‌کرد تا شور انقلابی آنان را برانگیزد.

در اواخر ماه مه وزیران سوسیالیست از ملوانان به‌شورا شکایت بردند، و تروتسکی دفاع از آنان را بر عهده گرفت. وی خودسریهای آنان را سرزنش کرد، لیکن گوشزد کرد که مـی‌شد از ایـن خـلافها پـرهیز کـرد اگـر حکـومت کـمیسرهای بی‌آبرو و مـنفور بـدانـجا نمی‌فرستاد. گفت: «وزیران سوسیالیست ما امتناع دارند از اینکه علیه «صـد نـفر سـیاه» مبارزه کنند. در عوض، به‌ملوانان و سربازان کرونشتات اعلان جنگ مـی‌دهند. امـا اگـر ارتجاع پیروز شود و یک ژنرالی ضدانقلابی بکوشد که حلقهٔ ریسمان‌دار به‌گردن انقلاب افکند، آنگاه «صد نفر سیاه» شما برای همهٔ ما ریسمان به‌موم خواهندکشید، حال آنکـه ملوانان کرونشتات به‌همراه ما خواهندرزمید و خواهندمرد.»[2] بعدها، هنگامی که ملوانان کرونشتات براستی از حکومت کرنسکی در برابر کورنیلوف[3] ژنرال شورشی دفاع کردند، این جمله اغلب بر سرِ زبانها بود. تروتسکی برای ملوانان بیانیهٔ آتشینی نیز نوشت که آنان

---

1. Sukhanov, op. cit., vol. iv, pp. 164-7.

2. Trotsky, *Sochinenya,* vol. iii, book i, pp. 52 ff.

3. Kornilov

در آن تمامی کشور را علیه وزارت جنگ مخاطب قرارداده‌بودند ــ این نخستین ناکامی کرنسکی پس از انتصاب به‌وزارت جنگ بود. از آن پس ملوانان پیرو وفادار تروتسکی شدند، از او حفاظت می‌کردند، تقریباً او را می‌پرستیدند، و از وی، خواه به‌عمل می‌راندشان یا به‌آرامش می‌خواندشان، فرمان می‌بردند.[1]

در آن روزها وی ستاد خود را به«سیرک مدرن» برد، که در آن تقریباً هر شب در برابر جمعیتی عظیم سخنرانی می‌کرد. آمفی‌تئاتر چنان از جمعیت انباشته‌می‌شد که تروتسکی اغلب از روی شانه‌های مردم به‌پشت تریبون برده‌می‌شد، و از آن تریبون می‌توانست چشمهای هیجان‌زدهٔ دو دختر ازدواج اول خود را ببیند، که برای شنیدن سخنرانیش می‌آمدند. وی با همان منطق برندهٔ خاص خود دربارهٔ مسائل روز و هدفهای انقلاب سخن می‌گفت؛ لیکن او روح جمعیت، حس شدید عدالت‌خواهی آن، آرزویش برای آنکه چیزها را در قالبهای دقیق و روشن ببیند، دلهره‌هایش و انتظارهای بزرگش را نیز به‌خود جذب می‌کرد. بعدها بیادمی‌آورد که چگونه فقط با دیدن انبوه جمعیت استدلالها و کلماتی که قبلاً در نظر داشت بگوید، واپس می‌رفتند و سخنان دیگری، برآمده از ناخودآگاهش، جای آنها را می‌گرفتند که برای خودش نامنتظر اما برای توده‌ها ضروری بود. سپس به‌سخنان خود چنان گوش می‌داد که گویی به‌سخنان بیگانه‌ای، و می‌کوشید که با هجوم متلاطم اندیشه‌ها و جمله‌های خود همگامی کند و بیمناک بود از اینکه چون خوابگردی ناگهان بیدار گردد و به‌زیر افتد. در اینجا سیاست او دیگر نتیجهٔ تأمل خودش یا چکیدهٔ مباحثه در محفلهای کوچک سیاستگران حرفه‌ای نبود. به‌طور عاطفی با تودهٔ گرمِ ناروشنِ انسانیِ برابر خود درمی‌آمیخت، و به‌صورت میانجی آن درمی‌آمد. چنان با «سیرک مدرن» این‌همانی یافته‌بود که پس از بازگشت به‌کاخ تورید[2] یا مؤسسهٔ اسمولنی، محل اجلاس شورا، مخالفانش در پاسخ به‌ایرادها و حمله‌های او فریاد می‌زدند: «اینجا سیرک مدرن شما نیست» یا: «جای این حرفها در سیرک مدرن است.»[3]

• • • • • • • • • • •

در آغاز ماه ژوئن نخستین کنگرهٔ سراسری شوراهای روسیه در پتروگراد تشکیل شد، و سه هفته بطول‌انجامید. برای نخستین‌بار بود که احزاب سراسر کشور و رهبران آنها در مجمعی رو به‌روی یکدیگر قرارمی‌گرفتند که در آن روزها یگانه هیأت منتخب موجود در روسیه بود. سوسیالیستهای میانه‌رو تقریباً پنج ششم آراء را در اختیار داشتند.

---

1. F. F. Raskolnikov, *Kronstadt i Piter v 1917 godu*, p. 77.
2. Taurid
۳. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۱۵، ۱۶؛ John Reed, *Ten Days that Shook the World*, p. 17

رهبری آنها بر عهدهٔ روشنفکران غیرنظامی بود، لیکن در صفوف آنها می‌شد لباسهای هم‌شکل نظامی و جامه‌های روستایی بسیار نیز دید. در میان چپهای تندرو، در میان ۱۲۰ نمایندهٔ گروههای مخالف، کارگران مراکز بزرگ صنعتی اکثریت داشتند. کنگره تمایز میان عنصرهای نظامی و روستایی ولایتها و عناصر کارگری شهرها را منعکس می‌کرد. چند روز پیش از آن، انتخابات شورای شهری پتروگراد تغییر موضع درخور توجهی را آشکار ساخته‌بود. کادتها، که در حکومت سیادت داشتند، در «مطمئنترین» حوزه‌های انتخاباتی خود به‌نحوی نابودکننده شکست خورده‌بودند. منشویکها نیمی از آراء را ازان خود ساخته و ناحیه‌های کارگری، یکپارچه به‌بلشویکها رأی داده‌بودند. منشویکها به‌عنوان پیروزمندان امیدوار روز به‌کنگره آمدند. بلشویکها سرشار از اعتمادی تازه به‌پیروزی آینده از در درآمدند.[1]

سخنگویان مخالفان چپ در حمله به‌اکثریت استدلال می‌کردند که اینان موفقیت داشته‌اند، می‌گفتند که شاهزاده لووف و کادتها تقریباً طرفداری ندارند. سوسیالیستهای میانه‌رو اکثریت قاطع مردم را تشکیل می‌دادند. پس چرا به‌این اکتفا می‌کردند که هیزم‌کش و آب‌آور هیأت دولت کادتها باشند؟ و حال که از لحاظ دموکراتیک استحقاق و خوشنامی تشکیل حکومت را داشتند، چرا خود حکومت تشکیل نمی‌دادند؟ این فحوای سخنرانی لنین بود.[2] موضوع اصلی سخنان تروتسکی نیز همین بود.[3] با آنکه استدلال تروتسکی گاه نافذتر از استدلال لنین بود، با لحنی دوستانه اکثریت را مخاطب قرارمی‌داد و بر علایق و سرنوشتهای مشترک انگشت می‌نهاد. وی می‌کوشید چشم منشویکها و انقلابیان اجتماعی را به‌موضوع خفت‌آورشان بگشاید و آنان را متقاعد سازد که از یاری با احزاب بورژوایی دست‌بردارند. می‌گفت فایده ندارد که حکومت به‌کابینهٔ آشتی میان طبقات اجتماعی مبدل گردد: «یک کابینهٔ آشتی نمی‌تواند در یک دوران انقلابی اعمال قدرت کند.» شاهزاده لووف و دوستانش معرف طبقاتی بودند که به‌فرمانروایی و حکومت عادت داشتند؛ و وزیران سوسیالیست، با احساس حقارتی که داشتند، بسیار آسان قافیه را می‌باختند. اما وی چند اشارهٔ دوستانه نسبت به پشخونوف[4]، گمنامترین وزیر سوسیالیست، کرد که سبب شد اکثریت او را تشویق کند، و

---

1. Sukhanov, op. cit., vol. iv, pp. 204-5.
2. Lenin, *Sochinenya*, vol. xxv, pp. 3 - 14.
۳. *Pervyi Vseros. Syezd Sovietov*, vol. i, pp. 142-9. خلاصهٔ سخنرانی تروتسکی بر پایهٔ این منبع استوار است ــ در تجدید چاپهای بعدی، اشاره‌های دوستانه به‌منشویکها حک و اصلاح شده‌است.
4. Peshekhonov

ادامه داد که حکومتی که فقط از این گونه پشخونوفها تشکیل گردد «گامی جدی به‌جلو» بشمارمی‌آید. «رفقا، می‌بینید که من از دیدگاه یک گروه یا یک حزب معین به‌این مسأله نمی‌پردازم، بلکه موضعی فراگیرنده‌تر دارم....» وی با وزیران سوسیالیست در این باره همداستان بود که طبقهٔ کارگر باید باانضباط باشد؛ لیکن نمی‌توان آنان را به‌وسیلهٔ یک وزارتخانهٔ سرمایه‌داری و به‌خاطر خط مشیهای سرمایه‌داری به‌انضباط واداشت. این امر منبع برانگیزندگی چپهای تندرو بود که اکثریت از آن شکایت داشت.

وی گفت: «محرکان باصطلاح چپ، آیندهٔ انقلاب روس را تدارک می‌بینند. می‌خواهم به‌خود جسارت داده ادعا کنم که ما، با فعالیت خود، قدرت شما را از میان نمی‌بریم ـ ما برای تدارک آینده عنصری لازم و اجتناب‌ناپذیر هستیم.» «رفقا، من امید ندارم که شما را امروز قانع کنم، زیرا چنین امیدی بسیار جسارت‌آمیز است. امروز فقط می‌خواهم توجه شما را به‌این نکته جلب کنم که اگر ما با شما مخالفیم بدان سبب نیست که... به‌عنوان گروهی خودپرست با شما دشمنی داریم، بلکه بدین سبب است که ما، به‌همراه شما، همهٔ دردها و رنجهای انقلاب را تحمل می‌کنیم. ما راه حلهایی را می‌بینیم که با راه حلهای شما تفاوت دارد و اعتقاد راسخ داریم که شما موقعیت زمان حالِ انقلاب را تثبیت می‌کنید، حال آنکه ما آیندهٔ آن را برای شما تدارک می‌بینیم.»[1] در آن مرحله، لنین دیگر میل نداشت به‌مخالفان خود همان اعتباری را ارزانی دارد که تروتسکی به‌آنها می‌داد، اگر چه با تروتسکی در این باره همداستان بود که «وزارتخانه‌ای با دوازده پشخونوف» بر ائتلاف کنونی برتری دارد.

این بحثها در اثر «حادثهٔ گریم»[2] شدت گرفت. گریم یکی از نمایندگان مجلس سویس، و یکی از سوسیالیستها و صلح‌گرایانی بود که در کنفرانس تسیمروالت شرکت کرده‌بود. وی در آنجا به‌«میانه» تعلق داشت و با تاکتیک انقلابی لنین موافق نبود. بعدها کمک کرد که لنین از سویس، با عبور از آلمان، به‌روسیه سفر کند. در ماه مه گریم پیامی از حکومت آلمان برای شخصیتهای طراز اول احزاب حاکم در پتروگراد آورد تا سر و گوشی دربارهٔ امکانات صلح در روسیه آب دهد. حکومت روسیه او را به‌عنوان مأمور آلمان اخراج کرد، ولی دلایل اخراج را اعلام نکرد.

گریم، راستش را بخواهید، مأمور آلمان نبود. وی، به‌عنوان صلح‌طلبی که فاقد زبردستی بود، بسیار طبیعی می‌دید که شاخکهای صلح را دراز کند. چون به‌ظرافتهای

1. *Pervyi Vseros. Syezd Sovietov*, vol. i, p. 158.
2. Grimm

پیچیدهٔ سیاست انقلابی روسیه چندان وارد نبود، متوجه نمی‌شد که چرا سوسیالیستهای روسیه، چه آنهایی که ـ مانند بلشویکها و تروتسکی ـ خواهان صلح بودند، و چه منشویکهایی که مدام صلح نزدیک را نوید می‌دادند، باید با اقدام او مخالفت کنند.[1] لنین و تروتسکی از فعالیتهای او خبر نداشتند. لیکن همین واقعیت که حکومت گریم را مأمور آلمان خوانده‌بود، بی‌درنگ مورد استفاده قرارگرفت تا شرکت ـ کنندگان روسی در کنفرانس تسیمروالت به‌بدنامی کشانده‌شوند. میلیوکوف سخنرانیی کرد که گویا در آن بر لنین و تروتسکی نیز داغ ننگ مأموریت برای آلمان را کوبید. تروتسکی در کنگره به‌دفاع از گریم پرداخت. وی معتقد نبود که حکومت در اخراج گریم حق داشته‌است، و این پیشامد را تحریکی موذیانه از طرف میلیوکوف می‌دید. هنگامی که سخن را به‌اتهامات میلیوکوف علیه لنین و خودش کشاند، روی به روزنامه‌نگاران حاضر در جلسه کرد و گفت: «من، از این کرسی دموکراسی انقلابی، مطبوعات شرافتمند روس را مخاطب قرارداده درخواست می‌کنم سخنانم را بازگو کنند: تا زمانی که میلیوکوف اتهاماتش را اثبات نکند یا پس نگیرد، داغ مفتری ریاکار بر پیشانی او می‌ماند.»[2]

روزنامهٔ گورکی این صحنه را چنین توصیف می‌کند: «سخنان تروتسکی، که با شور و متانت ادا شد، با تشویق یکصدای جلسه مواجه گردید. تمامی کنگره، صرف نظر از اختلاف در خط مشی، چندین دقیقه برای تروتسکی کف زد و هورا کشید.»[3] روز بعد میلیوکوف اعلام داشت که لنین و تروتسکی را مأموران آلمان نخوانده، بلکه فقط گفته‌است که حکومت باید آنها را به‌علت فعالیت ضدرژیم به‌زندان افکند.[4]

این آخرین باری بود که کنگره یکصدا برای تروتسکی ابراز احساسات کرد. با ادامهٔ مباحثات، ورطه میان احزاب دهان گشود. آتش خشم در هنگام بحث بر سر آخرین دوما شعله‌ور شد. این دوما در سال ۱۹۱۲ بر اساس حق رأیی بسیار محدود انتخاب شده‌بود، و بیشتر جنبهٔ مجلس مشورتی تزار را داشت، نه یک مجلس درست و حسابی؛ اکثریت بزرگ آن را نوکران تزار تشکیل می‌دادند. کادتها بر تجدید دوما پای می‌فشردند، و امیدوار بودند که بتوانند از آن به‌عنوان پایگاهی شبه‌پارلمانی برای حکومت خود استفاده کنند. منشویکها و انقلابیان اجتماعی قطعنامه‌ای مبهم به‌شورا ارائه دادند، که مارتوف آن را به‌شوخی چنین معنی کرد: «دوما دیگر وجود ندارد، ولی در اینجا هشدار می‌دهند:

1. Balabonoff, op. cit., p. 178.
2. *Pervyi Vseros. Syezd Sovietov,* p. 158.
3. *Novaya Zhizn,* 6 June 1917.
4. *Rech,* 7 June 1917.

مبادا آن را ازبین‌ببرید.»[1] لوناچارسکی پیشنهاد کرد که دوما به‌عنوان ته‌مانده‌ای از گذشته‌ای ننگین به‌خاک سپرده‌شود. تروتسکی با سخنرانی گزنده‌ای او را یاری داد. هنگامی که در یکی از جلسات بعد دوباره پشت تریبون رفت و طبق معمول سخنرانیش را با کلمهٔ «رفقا» آغاز کرد، حاضران میان حرفش دویدند که: «ما برای شما چه رفیقی هستیم؟» و «دیگر ما را رفیق خطاب نکنید!» وی سخنش را قطع کرد، و به‌بلشویکها نزدیکتر شد.[2]

مسألهٔ اصلی که کنگره را به‌خود مشغول می‌داشت وضع ارتش بود. پس از سقوط حکومت تزاری جبهه‌های روسیه فعالیتی نداشتند. حکومت و ستاد ارتش، زیر فشار متفقین غربی، درصدد تدارک حمله‌ای تازه بودند که برای آن می‌کوشیدند حتماً موافقت شوراها را جلب کنند. ستاد ارتش همچنین بر تجدید نظر در فرمان معروف شمارهٔ یک اصرار می‌ورزید، که در حکم «منشور کبیر» آزادی سربازان بود. در این جلسه تروتسکی سخنرانی عمدهٔ خود را ایراد کرد، و در آن به‌حکومت هشدار داد که پس از تلفات هولناکی که ارتش دیده‌است و پس از آنکه خدمات پشتیبانی در اثر بی‌کفایتی، سودجویی، و فساد در هم ریخته‌است، ادامهٔ نبرد برای ارتش ناممکن است. حمله به‌یک فاجعه خواهدانجامید، و تلاش برای برقراری دوبارهٔ انضباط کهن عبث خواهدماند. «از بخت نیکِ تاریخ روسیه، ارتش انقلابی ما از جهان‌نگری کهن ارتش روسیه، که صدها هزار تن ملخ‌وار... بر خاک هلاک می‌افتادند... بی آنکه مقصود، فداکاری خویش را دریابند، گسسته‌است.... لعنت بر آن مرحله‌ای تاریخی که پشت سر گذاشته‌ایم! آنچه ما اکنون بر آن ارج می‌نهیم قهرمانیگری ابتدایی ناهشیار توده نیست، بلکه قهرمانیگریی است که در آگاهی فردی هر کسی می‌تابد.»[3] وی گفت در آن روزها ارتش آرمانی نداشت که به‌خاطر آن بجنگد. «تکرار می‌کنم، در همین ارتشی که از انقلاب برآمده‌است... اندیشه‌هایی وجود دارد، و اندیشه‌ها و شعارها و هدفهایی وجود خواهدداشت که اجزاءِ ارتش را به‌هم جوش خواهدداد و بدان وحدت و شور و شوق خواهدبخشید.... ارتش انقلاب فرانسه به‌ندای حمله از سر آگاهی پاسخ گفت. در اینجا مسأله بر سر چه شعارهایی است؟ بر سر آنکه اکنون چنان هدفی وجود ندارد که بتواند اجزاءِ ارتش را به‌هم جوش دهد.... هر سرباز متفکری از خود می‌پرسد: آیا از هر پنج قطرهٔ خونی که امروز خواهم‌ریخت فقط یک قطره برای انقلاب روسیه و چهار قطره برای بورس فرانسه و امپریالیسم انگلیس ریخته

1. *Pervyi Vseros. Syezd Sovietov*, pp. 295-8. 2. Ibid., p. 352.

3. *Pervyi Vseros. Syezd Sovietov*, p. 353.

نخواهدشد؟»[1] و اگر روسیه فقط بتواند خود را از گروهبندیهای امپریالیستی برهاند، اگر فقط قدرت حاکمان پیشین شکسته‌شود و از سوی شوراها حکومتی تازه و دموکراتیک برقرارگردد، آنگاه «ما خواهیم‌توانست همهٔ اقوام اروپایی را فراخوانیم و بدانان بگوییم که در نقشهٔ جغرافیایی اروپا ارگی انقلابی بوجودآمده‌است.»[2]

وی سپس گفت و گوی مکرر خود را با بدبینانی از سر گرفت که باور نمی‌کردند که «انقلاب گسترش خواهدیافت و ارتش انقلابی روسیه و دموکراسی روسیه در اروپا هم‌پیمانانی پیدا خواهدکرد»: «پاسخ من این است که تاریخ به‌ما ضمانتی نداده‌است که ما، یعنی انقلاب روسیه، همه با هم لگدکوب نشویم و ارادهٔ انقلابی ما با همدستی سرمایهٔ جهانی منکوب نگردد و امپریالیسم جهانی ما را به‌چارمیخ نکشد.» انقلاب روسیه برای طبقات مالک همهٔ کشورها خطری چنان بزرگ است که خواهندکوشید آن را نابود کنند و تمامی روسیه را به‌مستعمره‌ای از سرمایهٔ اروپایی یا، به‌احتمال بیشتر، سرمایهٔ امریکایی مبدل کنند. لیکن این زورآزمایی مربوط به‌آینده است، و شوراها البته متعهد هستند که برای آن آماده باشند. «اگر... آلمانِ [انقلابی] برنخیزد، یا اگر این خیزش بسیار ضعیف باشد، آنگاه ما هنگهای خود را به‌حرکت درخواهیم‌آورد... نه برای آنکه از خود دفاع کنیم، بلکه بدین منظور که دست به‌تعرضی انقلابی بزنیم.» در اینجا سخنرانی گیرای تروتسکی قطع شد زیرا شخصی ناشناس به‌میان کلامش پرید و گفت: «آن وقت خیلی دیر خواهدبود.» پیش از آنکه سال بسررسد، معلوم شد که آن صدای ناشناس حق داشته‌است. لیکن در تروتسکیی که در کنگره سخن می‌گفت می‌شد رگه‌های مردی را تشخیص داد که، بدون قدرتی مسلح در پشت سر خویش، نه تنها بایست در برابر دیپلماسی هوئنتسولرن و هاپسبورگها بایستد، بلکه ارتش سرخ را نیز بنیاد نهد.

در این کنگره، آخرین برخورد وی با پلخانوف روی‌داد. آنان یکدیگر را بسردی «شهروند» خطاب کردند نه «رفیق». پلخانوف به‌اوج حالت جنگی خود رسیده‌بود، و حتی منشویکها فورانهای میهن‌پرستانهٔ تعصب‌آلود پلخانوف را چنان عذاب‌دهنده یافتند که از او فاصله گرفتند. اما کنگره از شایستگیهای گذشتهٔ پلخانوف قدردانی کرد، و او پاسخ این قدردانی را با خطابهٔ میهن پرستانهٔ بی‌رنگ و بویی داد. از این رو تروتسکی ایرادهایی پرخاشگرانه به‌وی گرفت، که پلخانوف فقط با نخوت با آنها رو به‌رو شد؛ وی خود را گاه با دانتون[3] و گاه با لاسال مقایسه می‌کرد و ارتش بی‌روحیهٔ شکست‌خوردهٔ انقلاب روسیه را

1. Ibid., p. 354.   2. Ibid., pp. 356 ff.   3. Danton

با ارتشهای کرامول و ژاکوبنها مقایسه می‌کرد، که «چون از شهد انقلاب می‌نوشیدند، شور و نشاطشان سر به‌آسمان می‌سود». مرد بیمار سالخورده نمی‌دانست که حریف جوانتر و مورد عتاب بسیار قرارگرفتهٔ او برای ایفای نقش دانتون روسی برگزیده‌شده، و مقدر است که به‌ارتشهای روسیه "شهد" انقلاب را بنوشاند».

در بخش اعظم مذاکرات، اکثریت، با بلشویکها و هم‌پیمانانشان با ملایمت رفتار می‌کرد. هنگامی که تسرتلی، در دفاع خود از حکومت ائتلافی، از نمایندگان خواست که به‌وی بگویند آیا در روسیه حزبی وجود دارد که کاملاً با اتکاءِ بر خود بخواهد مسؤولیت حکومت را بر عهده گیرد؟ لنین به‌میان حرفش دوید و گفت که حزب او برای این کار آماده است. اکثریت چنان نفوذ مخالفان در پتروگراد بهمن‌وار فزونی می‌گیرد. لنین مایل بود که آنان را تحت تأثیر قراردهد و بدانان نشان‌دهد که پتروگراد خواستار برچیده‌شدن حکومت ائتلافی و تشکیل حکومتی سوسیالیستی، یعنی حکومتی است که فقط از سوسیالیستهای میانه‌رو تشکیل شده‌باشد. لنین، به‌رغم اظهاراتش در کنگره، که در حکم اعلام یک اصل بود، و هدفی عاجل نداشت، قصد سرنگونی حکومت را نداشت. و از این هم کمتر، خواستار ائتلافی بین سوسیالیستهای میانه‌رو و حزب خود بود. تا زمانی که بلشویکها در شوراها در اقلیت بودند، وی به‌طرفدارانش توصیه می‌کرد که با دست‌یازی به‌قدرت بازی نکنند بلکه «با شکیبایی طرز فکر خود را برای توده‌ها توضیح دهند»، تا آنگاه که به‌اکثریت دست‌یابند. این اصل قضیهٔ مشروطه‌گرایی شورایی او بود. در آن زمان، «نابود باد حکومت» شعار بلشویکی نبود، بلکه «نابود باد ده وزیر سرمایه‌دار» شعار آنها بود. لنین، پس از آنکه نگرانیها را در کمیتهٔ مرکزی خود برطرف کرد، نهانی تظاهرات عظیمی را تدارک می‌دید که در ضمن آن شعار بالا برای دهم ژوئن اعلام شده‌بود. تروتسکی، که می‌بایست بر مقاومت دوستانش غالب آید، سازمان بین ناحیه‌ای را به‌شرکت در این تظاهرات برانگیخت. لیکن هنگامی که پراودا در نهم ژوئن کارگران و سربازان را به‌تظاهرات فراخواند، شورای اجرایی کنگره تظاهرات را ممنوع اعلام کرد.

نه لنین خواستار مقابله با این ممنوعیت بود نه تروتسکی. آنان بر آن شدند که به‌تصمیم اکثریت گردن نهاده تظاهرات را لغو کنند و طرز فکر خود را در بیانیه‌ای توضیح دهند. این لحظه‌ای بحرانی بود. آیا کارگران و سربازان از ممنوعیت باخبر خواهندشد؟ اگر آری، آیا دربارهٔ نحوهٔ برخورد حزب دچار سوءِ تفاهم نخواهندگردید؟ آیا آمادگی پرجوش و خروش آنان برای عمل به‌سردی نخواهدگرایید؟ لنین طرح اعلامیه‌ای را

ریخت، اما چون طرفدارانش و خود او از آن خرسند نبودند متن دیگری را که تروتسکی نوشته‌بود با کمال میل پذیرفت؛ و همین متن به‌نام تمامی مخالفان در کنگره خوانده‌شد. تروتسکی، که هنوز عضو حزب نشده‌بود، بیانیه‌ای نیز برای کمیتهٔ مرکزی بلشویک دربارهٔ این موضوع نوشت.[۱]

در دهم ژوئن پتروگراد آرام بود. اما رهبران اکثریت شوراها بر آن شدند که در ۱۸ ژوئن تظاهرات عظیم دیگری برگذار کنند، و امیدوار بودند که آن را به‌صورت جلوه‌ای در راه نشان‌دادن خط مشیهای سیاسی خود درآورند. در روز موعود، ۵۰۰ هزار کارگر و سرباز از جلو جایگاهی که همهٔ اعضای کنگره در آن جمع شده‌بودند رژه رفتند. بیم به‌دل سوسیالیستهای میانه‌رو افتاد از اینکه بر همهٔ پارچه‌های حمل‌شده در تظاهرات شعارهایی بلشویکی چون «مرده‌باد ده وزیر سوسیالیست!»، «مرگ بر جنگ!»، و «همهٔ قدرت به‌شوراها!» نوشته شده‌بود. راهپیمایی به‌نحوی مسالمت‌آمیز بپایان‌رسید نه طغیانی بود و نه تصادمی، اما احزاب ضدبلشویک برای نخستین‌بار توانستند تأثیری را که سیاست بلشویکها و شعارهای آنان بر توده‌ها گذاشته‌بود تخمین بزنند.

شخصیت تروتسکی در این نخستین دورهٔ فعالیت وی ـ در حالی که هنوز بیش از دو ماه از بازگشتش نگذشته‌بود ـ به‌درخشانترین وجه پرتوافکن شده‌بود. لوناچارسکی می‌نویسد که «کسان بسیاری که به‌تروتسکی نزدیک بودند، زیر تأثیر کامیابیهای حیرت‌انگیز و شخصیت رفیع او، حتی میل کردند که وی را به‌منزلهٔ نخستین رهبر انقلاب روسیه بنگرند. اوریتسکی... یک بار به‌من و مانوئیلسکی گفت: باری، انقلاب بزرگ دررسیده‌است، و می‌بینید که لنین، به‌رغم خردمندی تابناکش، دارد در کنار نبوغ تروتسکی رنگ می‌بازد.» لوناچارسکی ادامه می‌دهد که این عقیده درست نبود، لیکن نه بدان سبب که دربارهٔ قریحه و قدرت تروتسکی مبالغه شده‌بود، بلکه بدان سبب که نبوغ سیاسی لنین هنوز به‌شکوفایی تمام نرسیده‌بود: «حقیقت این است که در آن دوره... شهرت لنین اندکی تیره شده‌بود. وی در جمع زیاد سخن نمی‌گفت و زیاد نمی‌نوشت. مشغلهٔ اصلی او رهبری سازمانی در اردوگاه بلشویکی بود، حال آنکه تروتسکی در اجتماعات تندرآسا می‌غرید.» البته در سال ۱۹۱۷ انقلاب در سازمانهای محدودتر حزبی کمتر از اجتماعات توده‌ای ساخته‌نمی‌شد.[۲]

1. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxv, pp. 60-61; Trotsky, *Sochinenya,* vol. iii, book i, p. 137; and *Lénine,* pp. 66-69.

2. Lnacharsky, op. cit., pp. 25-28.

. . . .

بلشویکها ششمین کنگرهٔ ملی خود را برای آغاز ماه ژوئیه فراخواندند. در این فرصت سازمان بین ناحیه‌ای می‌بایست بدانان بپیوندد. از تغییر «برچسب» حزب، دیگر سخنی به‌میان نمی‌آمد. اکثریت سازمان نامبرده برای مدتی مقاومت نشان‌داد؛ و سخنگوی آنان، یورنیف، هنوز هم به‌اعضاء راجع به«راه و رسم بدسازمانی» بلشویکها و گرایش آنان به‌اینکه همه چیز را در داخل محافل محرمانهٔ حزبی حل کنند هشدار می‌داد. تروتسکی در رأس اقلیتی قرارداشت که برای ادغام بی‌تابی می‌کرد. وی خاطرنشان ساخت که بلشویکها، اکنون که از سایه روشن فعالیت زیرزمینی بیرون آمده‌اند و خود را در برابر جریان گستردهٔ جنبشی توده‌ای می‌بینند، بخش بزرگی از عادتهای قدیمی خود را رها کرده‌اند، و باقیماندهٔ آن را خواهندتوانست به‌بهترین وجه در حزبی مشترک که آشکارا فعالیت داشته‌باشد رها کنند. او، به‌یاری لوناچارسکی، اکثریت را به‌این عقیده گرایش داد.[1] اما پیش از آنکه ادغام صورت پذیرد، کشور در اثر بحران روزهای ژوئیه بلرزه درآمد.

این یکی از آن تکانهای شدیدی بود که به‌نحوی نامنتظر در هر انقلابی روی می‌دهد، نقشه‌های همهٔ رهبران را به‌هم می‌ریزد، آهنگ رویدادها را تند می‌سازد، و تضادهای خصمانه را به‌بالاترین حد می‌رساند. صبر سربازخانه و زحمتکشان پتروگراد بسرآمده‌بود. صفهای خریداران نان انتهایی نداشت. پول، که سرعت گردش آن پس از جنگ ده برابر شده‌بود، ارزش خود را از دست داده‌بود. سودجویی شکوفان شده‌بود. توده‌ها می‌دیدند که شرایط روزانهٔ زندگی آنها پس از انقلاب بدتر شده‌است، و خود را فریب‌خورده احساس می‌کردند. بر همهٔ اینها تعرض جنگی پرخرجی افزوده‌می‌شد، که اینک جریان داشت. با وجود این، بین حالت پایتخت و حال و هوای شهرستانها تفاوتی وجود داشت. پتروگراد خواستار تغییر بی‌درنگ امور و استعفای کابینهٔ دوم شاهزاده لووف بود. اما در شهرستانها رژیم فوریه هنوز اعتبارش را از دست نداده‌بود.

تروتسکی و لنین، هنگامی که تناسب نیروهای تمامی کشور را بررسی کردند، دانستند که ساعت فرودآوردن ضربه هنوز نرسیده‌است. اما طرفداران آنها در پایتخت، که با بی‌تابی به‌غلیان آمده‌بودند، بنای بدبینی به‌تاکتیکهای آن دو را نهادند. آنارشیستها بازی توأم با انتظار و خیانت بلشویکها را به‌شدیدترین وجه محکوم می‌کردند، همان گونه

---

1. Trotsky, *Sochinenya,* vol. iii, book i, pp. 145-9.

که پیش از آن بلشویکها درنگ و خیانت منشویکها و انقلابیان اجتماعی را محکوم کرده‌بودند. سرانجام، تعدادی از هنگها ستاد رهبری بلشویکها را در برابر عمل انجام شده‌ای قرارداد و مردم را برای سوم ژوئیه به‌تظاهراتی مسلحانه فراخواند. ملوانان کرونشتات و کارگران پایتخت، که در اثر ترغیب توده‌های پایین حزب بلشویک به‌هیجان آمده‌بودند، آن فراخوانی را مشتاقانه اجابت کردند. مانند اغلب چنین موقعیتهایی، که یک ابتکار خطرناک سیاسی مستقیماً از ضربان خشم توده‌ها سرچشمه می‌گیرد، در اینجا نیز هدفی روشن در برابر نبود. مبتکران تظاهرات نمی‌دانستند که آیا باید حکومت را برافکنند یا فقط راهپیمایی مسالمت‌آمیزی برگذار کنند. ستاد فرماندهی بلشویکها کوششی بخرج‌داد که تظاهرات را، مانند دهم ژوئن، لغو کند. لیکن این بار براشفتگی مردم مهارشدنی نبود.[1]

پس لنین بر آن شد که حزب خود را در رأس جنبش جای دهد تا جنبش در چهارچوب تظاهراتی مسالمت‌آمیز محفوظ بماند؛ هدف تظاهرات می‌بایست این باشد که سوسیالیستهای معتدل را دوباره فراخوانند تا کابینهٔ خود را که بر شوراها متکی باشد تشکیل دهند. این خواست جاذبه‌ای نیرومند بر توده‌هایی داشت که به‌مرکز شهر ریخته، خیابانها را انباشته، و دو شبانه روز به‌راهپیمایی و تشکیل جلسه گذرانده‌بودند. بلشویکها و از جمله لنین به‌سخنرانی پرداختند، مخالفت با ائتلاف موجود را دامن‌زدند، اما در عین حال جمعیت را به‌آرامش و نظم فراخواندند.

بزرگترین و خشمگین‌ترین تودهٔ جمعیت کاخ تورید را، که هیأت اجرایی مرکزی شوراها ستاد خود را در آنجا برقرارکرده‌بود، بمحاصره‌درآورد. مردم نمایندگانی با این درخواست به‌درون کاخ فرستادند که فقط هنگامی پراکنده خواهندشد که سوسیالیستهای میانه‌رو پیوند خود را با کادتها بگسلند. چند منشویک و انقلابی اجتماعی یقین داشتند که لنین این نمایش را به‌صحنه آورده‌است و در این رهگذر نقشهٔ قیام مسلحانه‌ای را تعقیب می‌کند. راستی که بلشویکها به‌عنوان رهبران قیام رفتاری غریب بروز دادند: در برابر توده‌ها سخنرانیهای بزرگ می‌کردند، لیکن در عین حال آنان را به‌خوددرای وامی‌داشتند و از اعمال خشونت‌بار برحذر می‌داشتند. با وجود این،

---

۱. تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد دوم، فصلهای اول تا سوم؛ Zinoviev, *Sochinenya*, vol. xv, p. 41 ؛ Lenin, *Sochinenya*, vol. xxv, pp. 142-3 . استالین، که در مرحلهٔ شروع رویدادهای ژوئیه بسیار فعال بود، گزارش کاملی از آن وقایع به کنگرهٔ ششم حزب تقدیم کرد. Stalin, *Sochinenya*, vol. iii, pp. 156-68 . (گزارش او در استالین، اثر دویچر، ص ۹–۱۴۸، خلاصه شده‌است. ــ این کتاب به‌فارسی ترجمه شده.) Raskolnikov, op. cit., pp. 116 ff.

نشانه‌هایی بچشم‌می‌خورد که کردار بلشویکها پیشاپیش طرحریزی شده‌بود. معلوم بود که تحریک به‌وسیلهٔ اعضای سادهٔ حزب بلشویک انجام گرفته‌است و ملوانان کرونشتات بارزترین چهره‌های این جنجال بودند.[1] سوسیالیستهای میانه‌رو در کاخ محاصره شده از بیم جان بر خود می‌لرزیدند، از ستاد فرماندهی نظامی درخواست کمک کردند. چون تقریباً تمامی پادگان طرفدار بلشویکها بود، واحدهای درخور اطمینان از جبهه خوانده‌شد. در حالی که منشویکها و انقلابیان اجتماعی در انتظار نجات خود بودند، خبر رسید که مردم، در بیرون کاخ، چرنوف وزیر کشاورزی را گرفته‌اند و می‌خواهند او را زجرکش کنند. تروتسکی، که تمامی شب و آن بامداد را در کاخ گذرانده‌بود، و به‌عنوان میانجی بین تظاهرکنندگانِ بیرون، و هیأت اجرایی درون کاخ مدام در رفتِ و آمد بود، بی‌درنگ به‌محل حادثه شتافت.

آنچه بعداً روی‌داد بارها توصیف شده‌است، اما نه به‌آن جانداری که سوخانوف[2] در یادداشتهایی دربارهٔ انقلاب توصیف کرده‌است:

> تا چشم کار می‌کرد، جمعیتی خروشان بود. گروهی از ملوانان با چهره‌هایی شرربار و حرکاتی خشونت‌آمیز اتومبیلی را در میان گرفته‌بودند. در صندلی عقب اتومبیل چرنوف نشسته‌بود که آشکارا خود را باخته‌بود. تمامی مردم کرونشتات تروتسکی را می‌شناختند و به‌او اعتماد داشتند. اما هنگامی که تروتسکی آغاز سخن کرد، باز هم جمعیت آرام نمی‌گرفت. اگر گلوله‌ای تحریک‌آمیز در آن نزدیکیها شلیک می‌شد، کار به‌حمام خونی هولناک می‌کشید، و آنان همهٔ ما، از جمله تروتسکی، را تکه‌پاره می‌کردند. تروتسکی، هیجان‌زده، و در حالی که بر گفتار خود تسلطی نداشت... فقط توانست اشخاص دور و بر خود را به‌شنیدن حرفهایش وادارد. [وی فضایل انقلابی کرونشتاتیها را چنان به‌مبالغه ستود که سوخانوف آن را نوعی چاپلوسی نابرازنده تلقی کرد.]: «شما، شما مردان سرخ کرونشتات، به‌محض آنکه از خطری که انقلاب را تهدید می‌کند اطلاع یافتید، به‌اینجا آمدید.... زنده‌باد کرونشتات سرخ، مایهٔ مباهات و افتخار انقلاب!»

---

۱. سی و پنج سال پس از این واقعه، ر. آبراموویچ Abramovich، رهبر منشویک، نوشت: «روحیهٔ ضدجنگ پس از حملهٔ شوم ژوئن به‌نحوی تب‌آلود سربرآورد، واکنش خصمانه در برابر این کوشش برای راه‌انداختن مجدد جنگی که تا آن موقع در ذهن توده‌ها خاموش و بیجان شده‌بود، بقدری شدید بود که احساس خود من در آن زمان مثل احساس روزهای ژوئن بود که توده‌ها در صورتی می‌توانستند به‌وسیلهٔ شبه‌کودتای خود قدرت را بچنگ‌آورند که لنین و دوستانش عزم راسختری نشان‌داده‌بودند.» (*Sotsialisticheskii Vestnik*، مارس ۱۹۵۲ : «موگنامهٔ انقلابی بتأخیرافتاده».) اما در خلال وقایع و پس از آن، آبراموویچ بلشویکها را به‌توطئهٔ آشکار برای بچنگ‌آوردن قدرت متهم کرد. تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد دوم، ص ۳۹.

2. Sukhanov

اما هنگامی که تروتسکی چنین سخن گفت، چهرهٔ آنها درهم‌رفت و گرفته‌شد. وقتی که کوشید دربارهٔ چرنوف با آنان سخن گوید، کسانی که دور اتومبیل را گرفته‌بودند دوباره خشم گرفتند و مدام به‌سرنشین آن نزدیکتر می‌شدند.

تروتسکی ادامه داد: شما به‌اینجا آمده‌اید تا ارادهٔ خود را نشان‌دهید و به‌انقلاب بنمایانید که طبقهٔ کارگر تمایلی ندارد بورژوازی را در قدرت ببیند. اما چرا می‌خواهید به‌آرمان خودتان لطمه‌بزنید؟ چرا می‌خواهید نام خود را با خشونت علیه آدمهای بی‌اهمیت به‌ننگ و دشنام بیالایید؟... هر یک از شما نشان‌داده‌است که به‌امر انقلاب سرسپرده‌است. هر یک از شما آماده است که در راه انقلاب جان‌بسپارد. من این را می‌دانم.... دستت را به‌من بده، رفیق!... دستت را به‌من بده، برادر....»

تروتسکی دست به‌سوی ملوانی دراز کرد که به‌سخنان او بشدت اعتراض کرده‌بود. ملوان با یک دست تفنگش را گرفت و دست تروتسکی را پس زد. بنظرم‌آمد که او در کرونشتات بارها به‌سخنرانیهای تروتسکی گوش داده‌بود، و اکنون براستی گمان می‌برد که تروتسکی به‌آرمان آنان خیانت کرده‌است.[۱]

سرانجام تروتسکی بر ازدحام‌کنندگان غالب آمد و از همهٔ کسانی که مایل بودند با چرنوف با خشونت رفتار شود خواست که دستهای خود را بلند کنند. هیچ کس دستی بلند نکرد. در میان سکوت همگان، تروتسکی بازوی چرنوف را، که نیمه‌جان شده‌بود، گرفت و به‌کاخ برد. چهرهٔ تروتسکی، هنگامی که با دشمن نجات‌یافته‌اش به‌کاخ برگشت، مثل مرده پریده‌رنگ بود و خیس از عرق سرد.

در بخشهای گوناگون شهر ناآرامیها و زد و خوردهای کوچکی روی‌داد که، اگر بلشویکها تمامی نفوذ خود را بکارنمی‌بردند، به‌خونریزی بی‌حد و حصری می‌انجامید. سرانجام تظاهرکنندگان خسته شدند و از توش و توان افتادند. آنان در حال پراکنده‌شدن بودند که نیروهای ارتش از جبهه رسیدند. سپس ناگهان واکنشی شدید روی‌داد. سازمانهای مخفی و نیمه‌مخفی جناح راست، که تا این لحظه بی‌سر و صدا مانده‌بودند، اینک به‌خیابانها سرازیر شدند. پس از چند برخورد، توده‌های هوادار بلشویکها، که نیازمند استراحت و خواب بودند، پراکنده شدند. در این وقت روزنامه‌ها خبر ناکامی حمله در جبهه را دادند. این خبر آب به‌آسیاب ارتجاع ضدبلشویک ریخت. احزاب دست راستی، ژنرالها، و انجمنهای افسران به‌بلشویکها اتهام زدند که با تبلیغات خود روحیهٔ

۱. Sukhanov, op. cit., vol. iv, pp. 423-5 نیز بنگرید به V. Chernov, *The Great Russian Revolution*. تروتسکی بعداً مدعی شد که کسانی که چرنوف را دستگیر کرده‌بودند «عوامل محرکی» بودند که هیچ وجه مشترکی با ملوانان نداشتند. (*Sochinenya*, vol. iii, book i, pp. 193 ff.) بر اساس مدارک داخلی، بنظرمی‌رسد که روایت سوخانوف باورکردنی است، و راسکولنیکوف، رهبر کرونشتات، نیز همین نظر را دارد (op. cit., pp. 128-30).

ارتش را خراب کرده شکست را موجب شده‌اند.[1]

این اتهام بتنهایی کافی بود که توفانی علیه سران حزب بلشویک برانگیزد. لیکن اتهامی دیگر، و احتمالاً فتنه‌انگیزتر، به‌آن افزوده‌شد. یک روزنامهٔ مردم‌پسند دست راستی «اسناد»ی منتشر کرد حاکی از اینکه لنین در خدمت ستاد ارتش آلمان است؛ و حکم بازداشت لنین، زینوویف، و کامنف صادر شد. به‌یک نگاه می‌شد دریافت که اسناد با خام‌دستی جعل شده‌اند. معلوم شد گواهی که این اسناد را ارائه داده شخصی است به‌نام یرمولنکو، که سابقاً جاسوس بوده و اکنون در ضدجاسوسی نظامی خدمت می‌کند.[2] اما تأثیری که اتهام در وهلهٔ نخست گذاشت نابودکننده بود. از ظاهر امر چنین برمی‌آمد که لنین مقصر است؛ و در آن لحظه ظاهر امر تعیین‌کننده بود. شهروند غیر سیاسی، شهروند ناآشنا با تاریخ و راه و رسم احزاب انقلابی، از خود می‌پرسید: راستی مگر لنین با موافقت حکومت آلمان از خاک آلمان نگذشته‌است؟ مگر او علیه جنگ تبلیغ نکرده‌است؟ مگر به‌اغتشاش دامن‌نزده‌است؟ فایده‌ای نداشت که پاسخ داده‌شود که لنین تصمیم سفر از راه آلمان را فقط هنگامی گرفت که همهٔ راههای عبور از فرانسه و انگلستان بر او بسته شده‌بود، و بسیاری از مخالفان منشویک او به‌همراه وی، یا اندکی پس از او، از همان راه به‌روسیه بازگشته‌بودند.[3] فایده‌ای نداشت که اشاره شود که لنین امید داشت انقلاب خاندان هوئنتسولرن و هاپسبورک را همان گونه نابود کند که رومانوفها را نابود کرده‌بود. در وحشتی همگانی که پس از روزهای ژوئیه درگرفت، چنین ظرافتهایی نادیده گرفته‌می‌شد. انقلاب، طبقات بالا را تا سر حد جنون دستخوش وحشت و کینه کرده‌بود. طبقات متوسط از فرط ناامیدی کور شده‌بودند. ستاد ارتش برای تازه‌ترین فاجعهٔ نظامی

---

۱. یک هفته قبل از این وقایع، در ۲۸ ژوئن، تروتسکی در *Vperyod* چنین نوشت: «و اگر پس از سه سال جنگ و چهار ماه بعد از انقلاب هنوز همهٔ سربازان با فریبکاریهای قطعنامهٔ دوپهلو و محتاطانهٔ کنگرهٔ [شوراها، که حمله را تأیید می‌کرد] یا با گزافه‌گوییهای خطیبانه و مبتذل نیمه‌وزیران نیمه‌سوسیالیست اغوا نشده‌اند، پس مطبوعات "وفادار" همواره می‌توانند به‌یک ترفند امتحان‌شده توسل جویند: می‌توانند "جامعه" را به‌جنگی صلیبی علیه سوسیالیستهای انقلابی به‌طور اعم و بلشویکها به‌طور اخص دعوت کنند.»

۲. گزارش و تحلیل مفصل دربارهٔ این امر در کتاب دیگرم به‌نام *Life of Lenin* عرضه خواهدشد. روایت کرنسکی از این نکته را در کتاب *Crucifixion of Liberty*، ص ۲۸۵ تا ۲۹۴ و جواب رد به‌آن را در *Oktyabr´skaya Revolutsia*، اثر م. ن. پوکروفسکی، ص ۱۱۵ تا ۱۳۶ ، می‌توان یافت. نیز بنگرید به‌تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد دوم، ص ۹۶ تا ۱۲۳ .

۳. در ضمن تحقیقات رسمی دربارهٔ روزهای ژوئیه این نکته معلوم شد که در حدود ۵۰۰ مهاجر از سویس از طریق آلمان بازگشته‌بودند. ۴۰۰ تن از این عده را بلشویکها و «میهن‌پرستان اجتماعی» تشکیل می‌دادند. Pokrovsky, op. cit., p. 123

خود به‌دنبال توجیهی می‌گشت تا بدان وسیله بتواند آبرویش را بخرد. و سوسیالیستهای میانه‌رو احساس می‌کردند که ورطه چگونه زیر پایشان دهان می‌گشاید. نیاز به‌پیداکردن یک بلاگردان و متهمی که بتوان گناه را به‌گردن او انداخت، مقاومت‌ناپذیر شده‌بود.

در بحبوحهٔ این آشوب، تروتسکی با لنین دیدار کرد. لنین گفت: «آنها این لحظه را برای تیرباران‌کردن همهٔ ما انتخاب کرده‌اند.»[1] وی احتمال می‌داد که ضدانقلاب کامیاب خواهدشد؛ عقیده داشت که شوراها، که به‌دست منشویکها و انقلابیان اجتماعی اخته شده‌بودند، از اعتبار افتاده‌اند؛ و او آماده می‌شد که حزبش را به‌فعالیت زیرزمینی بازگرداند. پس از اندکی دودلی، بر آن شد که خود را از زندانی‌شدن نجات دهد اما، با زینوویف، زندگی مخفی پیش گیرد. تروتسکی موضوع را کمتر از این جدی می‌دید و تصمیم لنین را به‌فال نیک نگرفت. چنین رفتاری روی‌هم‌رفته موافق طبع تروتسکی نبود. او عقیده داشت که لنین چیزی برای پرده‌پوشی ندارد؛ برعکس، باید بیشترین علاقه را نشان‌دهد که همه چیز را در معرض افکار عمومی بگذارد، زیرا از این راه بهتر خواهدتوانست در خدمت آرمان خویش باشد تا از راه فرار، که فقط باعث قدرت‌گرفتن هر چه بیشتر قرائن علیه وی خواهدشد.[2] کامنف با تروتسکی موافق بود و بر آن شد که به‌بازداشت تن‌دردهد. لیکن لنین بر تصمیم خود پای می‌فشرد. وی گمان نمی‌کرد که حکومتی که رگبار اتهامات ناروا بر او می‌باراند، و اسناد تقلبی در مطبوعات منتشر می‌کند، بخواهد محاکمه‌ای منصفانه ترتیب دهد. فضا پرتنش بود. حزب بلشویک وجههٔ خود را ازدست داده‌بود. پراودا ممنوع و دفاتر آن خراب شده‌بود. در چندین محله به‌ستادهای حزب بلشویک حمله کرده‌بودند. برای آدمکشان حرفه‌ای «اخرانا»ی قدیم، که هنوز در استخدام پلیس بودند، یا برای متعصبان ضدانقلابی هیچ چیز آسانتر از این نبود که یک رهبر منفور انقلاب را در رفتن به‌زندان یا بیرون‌آمدن از زندان بقتل‌برسانند. لنین به‌اهمیت خود برای حزب بیش از آن آگاه بود که به‌این خطر تن‌دردهد، و، بدین‌سان بی آنکه در بند ملاحظات متعارف باشد، پنهان شد.[3]

در حمله‌های علنی، نام تروتسکی اغلب با نام لنین برده‌می‌شد، اما علیه او حکم

1. Trotsky, *Lénine,* p. 69.

۲. نگاه کنید به‌شهادتی که تروتسکی بعداً در زندان داد. *Sochinenya,* vol. iii, book i, p. 193 *passim* ؛ تاریخ انقلاب روسیه، جلد دوم، ص ۲۴۰ تا ۲۴۱.

۳. این اقدام عده‌ای از پیروان لنین را سخت مضطرب ساخت. فقط مدتها بعد، هنگامی که در جریان انقلاب آلمان روزا لوکسمبورک و کارل لیبکنشت به‌همین شیوه بقتل‌رسیدند، رفتار لنین در دیدهٔ کسانی که در آغاز از آن رفتار ناراحت بودند به‌طوری کامل موجه جلوه کرد.

بازداشتی صادر نگشت. این امر دلایلی آشکار داشت: وی اسماً عضو حزب بلشویک نبود؛ در شرایط کاملاً متفاوت با شرایط لنین به‌روسیه بازگشته‌بود و در نتیجه نمی‌شد بآسانی به‌وی برچسب مأمور آلمانی زد؛ و دیگر اینکه همه هنوز موضوع چرنوف، آن مخالف سیاسی را که وی با چنان تهوری نجاتش داده‌بود، خوب بخاطرداشتند. ولی این رعایتها دیری نپاییدند. ری‌یچ[1]، روزنامهٔ میلیوکوف، حکایتی منتشر کرد که می‌گفت تروتسکی پیش از حرکت از نیویورک ده هزار دلار از آلمانی ـ امریکاییها گرفت، که قراربود به‌مصرف تبلیغ در زمینهٔ شکست‌گرایی در روسیه برساند. در روزنامه‌هایی که اعتبار و اهمیت کمتری داشتند، ستاد کل ارتش آلمان منبع این پول معرفی می‌شد. تروتسکی در نامه‌ای سرگشاده که در روزنامهٔ گورکی چاپ شد بی‌درنگ پاسخ این تهمتها را داد و افشاگریهای میلیوکوف را به‌باد تمسخر گرفت. به‌طنز اشاره کرد که آلمانی ـ امریکاییها، یا ستاد ارتش آلمان، سقوط یک رژیم در سرزمین دشمن را آشکارا موضوعی بسیار کم‌ارزش تلقی می‌کردند، که بیش از ده هزار دلار نمی‌ارزید. وی به‌منابعی که این حکایت از آنها سرچشمه گرفته‌بود حمله کرد، که منشأ این قصه سر جرج بیوکنن، سفیر بریتانیا، بوده‌است. سفیر این اتهام را تکذیب کرد، اما این تکذیب مانع از آن نشد که میلیوکوف همچنان ادعا کند که حکایت را از آن منبع دریافت کرده‌است. سپس تروتسکی شرح داد که پیش از حرکت او از نیویورک براستی چه روی‌داده‌بود: سوسیالیستهای روسیه، امریکایی، لتونیایی، یهودی، فنلاندی، و آلمانی ـ امریکایی، برای او و سه مهاجر دیگر روس، که با او کشور را ترک کرده‌بودند، مجلس تودیعی برگذار کردند. جمع‌آوری پول، که در همان جا صورت گرفت، ۳۱۰ دلار فراهم‌آورد که ۱۰۰ دلار آن را آلمانی ـ امریکاییها پرداخته‌بودند. مبلغ نامبرده به‌تروتسکی داده‌شد، و او آن را به‌نسبت مساوی بین مهاجرانی که به‌کشورشان بازمی‌گشتند تقسیم کرد. آن مجلس و این جمع‌آوری پول در روزنامه‌های امریکایی منعکس شد. وی نامه را با «اعتراف» طنزآلودی پایان داد که، همان طور که می‌دانست، سبب می‌شد که از چشم بورژوازی بیشتر از آن بیفتد که در صورت درستی اتهام مأمور ستاد ارتش آلمان بودن می‌افتاد؛ اما نوشت که در سراسر عمر هرگز ده هزار دلار یا حتی یک دهم این مبلغ را هم در یک وهله نداشته‌است.[2]

وی در نامهٔ سرگشادهٔ دیگری شرح دوستی با پارووس و سپس گسستن از او را داد، زیرا این پیوند را نیز بر او خرده می‌گرفتند. وی آلکسینسکی، نمایندهٔ پیشین بلشویک را

---

1. *Ryech* 2. Trotsky, *Sochinenya,* vol. iii, book i, pp. 150-4.

که به‌راه ارتداد افتاده‌بود، بانی اصلی آن بهتان معرفی کرد. نوشت که آلکسینسکی در پاریس به‌عنوان مفتری از همهٔ اتحادیه‌های روزنامه‌نگاران اخراج شده‌بود، و منشویکها، به‌دلایل اخلاقی، مانع ورود او به‌شورای پتروگراد شده‌بودند. و اینک این همان مردی است که پاسداری از اخلاق میهن‌پرستانه را به‌وی سپرده‌اند.[1]

پس از آنکه این تلاش برای خراب‌کردن تروتسکی شکست‌خورد، تارهای تحریک از جانب دیگر تنیده‌شد. مطبوعات سرشار از افسانه‌هایی بودند مبنی بر اینکه تروتسکی از لنین، این مأمور آلمانی، گسسته‌است. از این رو در دهم ژوئیه، چهار روز پس از پنهان شدن لنین، تروتسکی نامهٔ سرگشادهٔ زیر را به‌حکومت موقت نوشت:

آقایان وزرا ـ چنانکه شنیده‌ام، شما دستور بازداشت... رفقا لنین، زینوویف، و کامنف را صادر کرده‌اید، ولی مرا از حکم بازداشت مستثنی داشته‌اید. بنا بر این ضرور می‌دانم که حقایق زیر را به‌اطلاعتان برسانم: ۱ - من اصولاً با طرز فکر لنین، زینوویف، و کامنف موافقم، و این موضوع را در روزنامهٔ وپریود و همهٔ سخنرانیهایم بیان کرده‌ام. ۲ - راجع به‌حوادث سوم و چهارم ژوئیه من با رفقای نامبرده همداستانم.[2]

وی گزارشی دربارهٔ آن حوادث داد و اعلام داشت که این واقعیت که وی عضو سازمان بلشویکی نیست، مربوط به‌اختلافهای بی‌اهمیتی بوده که اکنون کهنه شده‌است.

شما هیچ گونه دلیل منطقی ندارید که مرا از حکمی مستثنی بدارید که بر طبق آن رفقا لنین، زینوویف، و کامنف باید بازداشت شوند.... به‌هیچ وجه تردید نداشته‌باشید که من، درست مانند رفقای نامبرده، مخالف سرسخت خط مشی کلی حکومت موقت هستم. از این رو معاف‌داشتن من فقط خصلت ضدانقلابی و هوسناک اقداماتی را که علیه نامبردگان معمول داشته‌اید به‌نحوی هر چه بارزتر نشان‌می‌دهد.[3]

طی دو یا سه روزی که وحشت‌پراکنی علیه بلشویکها به‌منتهادرجه رسیده‌بود، تروتسکی به‌شورا نرفت. شبها را در خانهٔ لارین[4]، منشویک سابق می‌گذراند که درصدد

1. Ibid., pp. 155-9. 2. Ibid., pp. 165-6

۳. Loc. cit. در همین زمان تروتسکی نامه‌ای به‌گورکی نوشت. گورکی، که دوست صمیم لنین بود، رفتاری تقریباً آمیخته به‌ابهام داشت (بر خلاف مارتوف، که از لنین دفاع می‌کرد). تروتسکی بر آن شد که گورکی را به‌دفاع نیرومندانه از لنین برانگیزد و نقش زولا در قضیهٔ دریفوس را بخاطرش‌آورد. نامه، که تروتسکی آن را پست نکرد، در *Sochinenya*، جلد سوم، کتاب اول، ص ۳۴۶ تا ۳۴۷، تجدید چاپ شده‌است.

4. Larin

بود به‌بلشویکها بپیوندد. ولی تروتسکی، پس از انتشار «نامهٔ سرگشاده به‌حکومت موقت»، آمادهٔ رزم و مصاف، دوباره در انظار نمایان شد. او در شورا، در هیأت اجرایی شوراها، و در هیأت اجرایی شوراهای دهقانی، از لنین و حزب بلشویک دفاع می‌کرد. در هر جا که سخن می‌گفت صحنه‌های هیجان‌انگیزی پدیدمی‌آمد. وی ندا درمی‌داد: «لنین سی سال برای انقلاب پیکار کرده‌است. من بیست سال بر ضد سرکوب توده‌های مردم مبارزه کرده‌ام. و چاره‌ای نداریم جز آنکه به‌میلیتاریسم آلمان کین بورزیم. از این بابت فقط کسی می‌تواند به‌ما بدگمان باشد که نمی‌داند یک انقلابی کیست.... در این تالار به‌هیچ کس اجازه ندهید بگوید که ما مزدوران آلمان هستیم، زیرا این صدای... فرومایگی است.»[1] وی به‌منشویکها، که نمی‌خواستند کاری به‌این امور داشته‌باشند، هشدار می‌داد که این امر مایهٔ روسیاهی آنان است. چرنوف، این «میهن‌پرست اجتماعی»، مجبور شد که از وزارت کناره گیرد، چرا که در جنبش تسیمروالت شرکت کرده‌بود. ضدانقلاب بلشویکها را به‌عنوان نخستین آماج حملهٔ خود برگزیده‌بود؛ سوسیالیستهای میانه‌رو می‌بایست قربانیان بعدی باشند.

حتی در آن روزهای وحشت و دستپاچگی به‌سخنان تروتسکی با علاقه و احترام گوش می‌دادند. لیکن خطابهای او هیچ تأثیری نداشت، یا فقط تأثیری اندک داشت. سوسیالیستهای میانه‌رو می‌دانستند که لنین و زینوویف را جاسوسان آلمان خواندن کاری مسخره است؛ اما یقین داشتند که بلشویکها در تبلیغات ضدجنگ زیاده‌روی کرده‌اند؛ و آنان بدگمان بودند به‌اینکه لنین، یا شاید لنین و تروتسکی، در روزهای ژوئیه کوششی برای بدست‌گرفتن قدرت بخرج‌داده‌باشند؛ و بدین ترتیب حتی دستی برای اعادهٔ حیثیت به لنین نجنباندند. فقط مارتوف از شرافت حریف دیرین خود دفاع کرد.[2]

تروتسکی تا دو هفتهٔ دیگر نیز در امان ماند. حکومت در اثر چالش او در تنگنا افتاده‌بود. دلیلی برای صدور بازداشت او نداشت، مگر آنکه اصولی را که تمامی شورا ــ از جمله اکثریت میانه‌رو آن ــ بر طبق آنها کار می‌کرد غیرقانونی اعلام دارد، زیرا فعالیت تروتسکی در مسیر همین اصول حرکت می‌کرد. از سوی دیگر، حکومت نمی‌توانست او را آزاد بگذارد و خود را به‌مناسبت اقدام علیه بلشویکها در معرض تمسخر او قراردهد. در

1. Sukhanov, op. cit., vol. v, pp. 52, 59-62.

۲. در میان روایتهایی که از وقایع ژوئیه در دست است، در یکی ادعا شده‌است که طرحی برای دیکتاتوریی سه نفره ــ لنین، تروتسکی و لوناچارسکی ــ وجود داشته‌است. در این که چنین روایتی تا چه حد درست است می‌توان گفت که حتی سوخانوف هم بی‌میل نبود که صورت ظاهر قضیه را بپذیرد. Sukhanov, op. cit., vol. iv, p. 511.

شامگاه ۲۳ ژوئیه تروتسکی و لوناچارسکی بازداشت شدند و به‌زندان کرستی انتقال یافتند. سوخانوف تأثیری را شرح می‌دهد که این اقدام در پتروگراد گذاشت. روز بعد خود سوخانوف در جلسه‌ای از منشویکها در «سیرک مدرن» سخنرانی کرد: «هنگامی که خبر بازداشت تروتسکی و لوناچارسکی را گفتم... چنان توفانی از براشفتگی برخاست که جلسه برای یک ربع ساعت تعطیل شد. شعار می‌دادند که همهٔ حاضران، که بر چند هزار بالغ می‌شدند، بی‌درنگ براه‌افتند و به‌مقامات اعتراض کنند. مارتوف فقط بزحمت توانست جمعیت را با قطعنامه‌ای اعتراضی، که فی‌البداهه تهیه شده‌بود، خرسند سازد.»[1]

بدین ترتیب تروتسکی، در بحبوحهٔ انقلابی که دوستان پیشین و یک شاگرد سابق او را بقدرت‌رسانده‌بود، در همان زندانی بسرمی‌برد که حکومت تزاری در سال ۱۹۰۵ وی را بدان افکنده‌بود. شرایط زندان اکنون بدتر بود. سلولها پر بودند: جستجوی مظنونها ادامه‌داشت، و هر روز انبوهی از مردم به‌زندان آورده‌می‌شدند. زندانیان سیاسی با تبهکاران در یک سلول نگهداری می‌شدند، حال آنکه در رژیم کهن از این امتیاز برخوردار بودند که در سلول جداگانه‌ای باشند. غذا کافی نبود، و زندانیان دچار گرسنگی می‌شدند. تبهکاران را بر «مأموران آلمانی» می‌شوراندند، غذایشان را می‌دزدیدند و با آنان بدرفتاری می‌کردند. دادستانها، بازپرسها، و زندانبانان همانهایی بودند که در زمان تزار کار می‌کردند. میان ادعاهای زمامداران تازه و جنبهٔ اجرایی دستگاه قضایی تضادی بارز وجود داشت؛ و مشاهداتی که تروتسکی در آنجا کرد، سبب شد که وی به‌لنین حق بدهد که سلامت را در فرار می‌دید. اما حتی در این آشفتگی شدید، که در آن گهگاه زندگی زندانیان بخطرمی‌افتاد، هنوز هم، درست مانند زمان رژیم پیشین، امکانات کافی برای فعالیت سیاسی و ادبی آنان وجود داشت. در جمع سخنورانی چون کامنف، لوناچارسکی، آنتونوف ـ اوسینکو، و کریلنکو[2] بحث سیاسی گل می‌کرد. در میان زندانیان کسانی چون دیبنکو[3] و راسکولنیکوف، رهبران کرونشتات، نیز حضور داشتند. تقریباً همهٔ چهره‌های اصلی قیام اکتبر و تقریباً تمامی کمیساریای جنگ بلشویکی در آنجا جمع بودند.

خود تروتسکی دست به‌قلم برد، و دوباره آبشاری از مقاله‌ها و جزوه‌های او از زندان به‌بیرون سرازیر شد. برخی از این نوشتارها، از جمله شرحی مفصل از زندگی در زندان، که با نام مستعار پ. تاناس[4] امضاء شده‌بود، در مجله‌های بلشویکی، و برخی دیگر در

1. Ibid., vol. v, p. 121. 2. Krylenko 3. Dybenko 4. Tanas

روزنامهٔ گورکی، منتشر شدند. تروتسکی، در یکی از «نامه‌های سرگشاده به‌حکومت موقت» نحوهٔ دادرسی مقامات را مورد تمسخر قرارداد. نوشت که وی متهم است که با لنین از راه آلمان به‌روسیه بازگشته‌است و عضو کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک است. این اتهامات بی‌خیالی و تنبلی مقامات دادستانی را ثابت می‌کند.[1] در این ضمن سازمان بین ناحیه‌ای جدید چند هفته پس از بازداشت تروتسکی به‌طور قطع به‌حزب بلشویک پیوست و پس از آن تازه تروتسکی به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک درآمد. افشاگریهای او دربارهٔ دادرسی موجب برکناری دادیار او شد. اما دادرسی مسیر خود را می‌پیمود. تروتسکی در اعتراضنامه‌ای به‌زارودنی[2]، وزیر دادگستری، که در اثر بوالهوسی تاریخ در سال ۱۹۰۶ در محاکمهٔ شورا وکیل مدافع بود، نوشت: «محاکمهٔ دریفوس و بیلیس[3] در مقایسه با این کوشش منظم برای قتل اخلاقی هیچ است.»[4]

با گذشت هفته‌ها، حوادث به‌نحوی نامنتظر در جهتی جریان یافت که برای متهمان و دعوای حقوقی آنها هم امیدوارکننده و هم متضمن خطرهای تازه‌ای بود. واکنش در برابر «قیام ژوئیه» به‌صورت جنبشی توفانی علیه همهٔ نهادها و مناسباتی درآمد که از انقلاب فوریه نشأت گرفته‌بود: در برابر شوراها، کمیته‌های ارتش، کمیته‌های زمین، کمیته‌های کارخانه، و هیأتهایی همانند که خواسته یا ناخواسته با اقتدار دستگاه کهن اداری سر جنگ داشتند. اکنون ارتجاع متوجه سوسیالیستهای میانه‌رو شده‌بود. رهبران جناح راست استدلال می‌کردند ـ آن هم نه بی‌دلیل ـ که بلشویکها فقط پیگیرترین مدافعان وضعی هستند که سوسیالیستهای میانه‌رو نیز به‌درجه‌ای فزاینده خود را در دفاع از آن مکلف احساس می‌کنند.[5] شعار بلشویکی «همهٔ قدرتها به‌شوراها» تا زمانی که شوراها وجوددارند خاموشی نخواهدگرفت! و وجود منشویکها و انقلابیان اجتماعی نیز بسته به‌این شوراها است. اگر چه بلشویکها تمامی کوشش خود را می‌کردند که سربازان را بر افسران بشورانند، سوسیالیستهای میانه‌رو، که در اصل بلندگوی این خصومت بودند، علاقه‌ای موجه داشتند به‌اینکه افسران دست کم اعتبار سابق خود را بازنیابند. رهبران طبقات متوسط تا کنون امیدوار بودند که انقلاب را به‌یاری سوسیالیستهای میانه‌رو مهار کنند؛ و اینک به‌دنبال دیکتاتوری نظامی می‌گشتند که

---

1. *Novaya Zhizn,* 30 July 1917. 2. Zarudny 3. Beyliss

4. Trotsky, *Sochinenya,* vol. iii, book i, p. 203; Raskolnikov, op. cit., pp. 170-9.

5. Miliukov, op. cit., vol. i, book 2, pp. 58-72; A. I. Denikin, *ocherki Russkoi Smuty,* vol. i, book 2, pp. 232-8.

بتواند سوسیالیستهای میانه‌رو و بلشویکها را با هم مهار کند یا نابود گرداند. جناح راست، که اکنون لیبرالهای پیشین نیز بدان تعلق داشتند، امیدوار بود که شاید از این راه بتوان به‌آنچه آنان شرم‌آورترین فصل تاریخ روسیه می‌انگاشتند پایان داد.

روزهای ژوئیه نشان‌داده‌بود که اگر هنوز نیرویی برای روسیهٔ ضدبلشویک مانده باشد، آن نیرو در گروه افسران بود. تصویر رهبران میانه‌رو شورا، که در کاخ محاصره‌شدهٔ تورید بر جان خود چون بید لرزان بودند و به‌نیروهای نظامی وفادار التماس می‌کردند که آنان را از دست جماعت بلشویک نجات دهند، فراموش‌نکردنی بود. لیکن ساز و کار غیر منطقی رژیم فوریه دارای چنان خصلتی بود که تناسب واقعی نیروها حتی بیش از پیش در پشت نمای سیاسی پنهان می‌ماند. بی‌درنگ پس از روزهای ژوئیه، دومین حکومت ائتلافی به‌ریاست کرنسکی تشکیل شد که سوسیالیستهای میانه‌رو در آن فقط رهبری اسمی را داشتند. آنان، در زمان درخشش خود، در حکومت ائتلافی فقط نقشی در درجهٔ پایین اهمیت ایفا می‌کردند؛ و تازه هنگامی که ناتوانیشان به‌نحوی سخت تکان‌دهنده آشکار شد دست بکار شدند که، دست کم بظاهر، نقش اول را بازی کنند. این تناقض نمی‌توانست دیری بپاید.

نیروهای محافظه‌کار و ضدانقلابی امید به‌ژنرال کورنیلوف بسته‌بودند، که کرنسکی او را به‌سرفرماندهی منصوب کرده‌بود. کورنیلوف، که مورد ستایش و تشویق طبقات بالا و میانی قرارگرفته‌بود، آغاز آن کرد که در کسوت مرد سرنوشت درآید. طرز فکر و رفتارش در برابر کرنسکی به‌صورتی دوپهلو و سپس تحریک‌آمیز درآمد. سرانجام، در ۲۴ اوت، به حکومت آشکارا اعلان جنگ داد و به‌نیروهایش فرمان داد که به‌سوی پایتخت حرکت کنند. وی، با اعتماد به‌پیروزی، پیشاپیش لاف می‌زد که انقلاب را کاملاً از کشور خواهد روفت.

تروتسکی و دوستانش در زندان کرستی این خبر را با آمیزه‌ای از احساسات گوناگون دریافت داشتند. کرنسکی آنان را پشت میله‌ها نگاه‌داشته‌بود، و اگر کورنیلوف برنده می‌شد آنها عملاً به‌عنوان گروگان به‌سربازکهای پیروز سپرده‌می‌شدند؛ و تردیدی نداشتند که سلاخی خواهندشد؛ البته این پنداری نبود که آن را وحشت القاء کرده‌باشد. ولی وضع جنبهٔ امیدبخش هم داشت. سوسیالیستهای میانه‌رو نمی‌توانستند بدون کمک بلشویکها در برابر کورنیلوف مقاومت کنند، همان طور که در روزهای ژوئیه از بلشویکها به‌ژنرالها پناه برده‌بودند. بزودی خود حکومت تفنگها را دوباره به‌گاردهای سرخ، که تازه

آنها را خلع سلاح کرده‌بود، بازمی‌گرداند. حکومت از مبلغان بلشویک، که همهٔ فاجعه‌های نظامی را از تأثیر منفی آنان می‌دانست، خواست که همین تأثیر را بر نیروهای کورنیلوف نیز بگذارند و آنان را وادارند که از دستور فرماندهان سرپیچند و از خدمت تن‌بزنند. سرانجام، کرنسکی از ملوانان کرونشتات، همان نابکاران روزهای ژوئیه، خواست که به‌یاریش بشتابند.

در سلول تروتسکی صحنه‌ای تقریباً حیرت‌انگیز روی‌داد. ملوانان کرونشتات هیأتی به‌نزدش فرستادند تا بپرسد که آیا باید دعوت کرنسکی را اجابت کنند و از او در برابر کورنیلوف به‌دفاع برخیزند یا آنکه بکوشند با کرنسکی و کورنیلوف هر دو تصفیه حساب کنند. ملوانان آتشین‌طبع به‌راه دوم راغبتر بودند. تروتسکی با آنان به‌بحث پرداخت، و به‌یادشان آورد که چگونه در ماه مه در شورا از آنان دفاع کرده و گفته‌بود که اگر ژنرالی ضدانقلابی قصد آن کند که حلقهٔ طناب را به‌گردن انقلاب افکند آنگاه «ملوانان کرونشتات خواهندآمد و به‌همراه ما خواهند جنگید و خواهندمرد». اکنون آنان باید به‌وعده وفا کنند و تصفیه حساب با کرنسکی را به‌عقب بیندازند ـ که البته خیلی طول نخواهدکشید. ملوانان اندرز او را پذیرفتند. در طی این پیشامدها دادستانی به‌طور خودکار به‌کارش ادامه می‌داد. بازپرسی ادامه داشت و تروتسکی می‌بایست به‌پرسشهایی دربارهٔ روابط خود با ستاد ارتش آلمان و بلشویکها پاسخ دهد. آنتونوف ـ اوسینکو و کریلنکو، که شش هفته پس از بازداشت هنوز کیفرخواستی علیه‌شان تنظیم نشده‌بود، تهدید کردند که به‌اعتصاب غذا خواهندپرداخت، ولی تروتسکی کوشید این فکر را از سر آنان بدر کند. سرانجام تصمیم گرفت که دیگر در بازی مسخرهٔ بازپرسی شرکت نکند. از سؤال و جواب با قاضی تحقیق خودداری کرد و دلایلش را در نامه‌ای برای هیأت اجرایی شوراها شرح داد. سه روز بعد، در ۴ سپتامبر، به‌قید ضمانت آزاد شد.

وی یکراست از زندان به‌مؤسسهٔ اسمولنی رفت تا در جلسهٔ کمیتهٔ مبارزه با ضد انقلاب شرکت کند، جلسه‌ای که با دعای خیر کرنسکی از طرف شورا تشکیل شده‌بود. این هیأت نخستین نمونه از کمیته‌های نظامی انقلابی شد که قیام اکتبر را رهبری کردند.

کورنیلوف نه به‌نیروی اسلحه که به‌نیروی تبلیغات بلشویکها مغلوب شد. نیروهایش از او کناره گرفتند، بی آنکه حتی گلوله‌ای شلیک کرده‌باشند. شکست کورنیلوف موجب وقوع سلسله رویدادهایی شد که مستقیماً به‌قیام اکتبر انجامید. درست همان طور که انقلاب ناکام ۳ و ۴ ژوئیه تعادل را به‌سود ضدانقلاب برهم زد، این ضدانقلاب ناموفق نیز

آونگ را با نیرویی بسیار بیشتر به‌جهت عکس بازگرداند. دومین حکومت ائتلافی درهم شکست. وزیران کادت استعفا دادند، زیرا بر اقدام کرنسکی علیه کورنیلوف صحه نمی‌گذاشتند. وزیران سوسیالیست استعفا دادند، زیرا به‌کرنسکی بدگمان بودند که با کورنیلوف علیه شورا به‌تحریک پرداخته و به‌بلندپروازیهای او دامن زده‌است. کرنسکی، ناتوان از اینکه تکه‌پاره‌های حکومت ائتلافی را به‌هم وصله کند، به‌یاری یک باصطلاح «هیأت مدیره»، کمیته‌ای کوچک که به‌هیچ وجه جنبهٔ نمایندگی نداشت، یک ماه حکومت کرد.

تروتسکی و کامنف در شورا خواستار رسیدگی به‌رویدادهایی که به‌کودتای کورنیلوف انجامید و نیز خواستار بررسی نقشی شدند که کرنسکی در تدارک امور بازی کرده‌بود. آنان به‌سوسیالیستهای میانه‌رو با اصراری فزاینده فشار می‌آوردند که سرانجام از کادتها، که بسیاریشان از کورنیلوف حمایت کرده‌بودند، جدا شوند. پس از ماجرای کورنیلوف، استدلال به‌سود حکومتی خالص سوسیالیستی به‌نظر انکارناپذیر می‌رسید. لیکن هنگامی که با تمام این اوصاف منشویکها و انقلابیان اجتماعی به‌تلاش برای احیای ائتلاف ادامه دادند، طرفدارانشان دسته دسته آنها را رها کردند. طی چند روز اکثریت میانه‌رو در شورا زایل شد. در ۹ سپتامبر تروتسکی یکی از آن سخنرانیهای بیدارکننده‌اش را ایراد کرد، و در آن خواستار اعادهٔ بی‌قید و شرط حیثیت خود و رهبران بلشویک گردید. وی خواهان گزارش حکومت که مدتها بود زمانش فرارسیده‌بود دربارهٔ حوادث ژوئیه شد، و پیشنهاد عدم اعتماد نسبت به«هیأت رئیسهٔ» شورا را مطرح ساخت. در میان شگفتی مفرط همگان، پیشنهاد بتصویب‌رسید. بلشویکها برای نخستین‌بار برای یکی از پیشنهادهای خود در شورا رأی اکثریت را بدست‌آوردند. انقلاب سنگ فاصله شمار تازه‌ای در راه خود نهاده‌بود.[1]

منشویکها و هم‌پیمانان آنان در شورا، هنگامی که بتدریج نفوذشان را از دست دادند، کوشیدند در بیرون از شورا گردهم‌آیند؛ و برای چهاردهم سپتامبر باصطلاح «کنفرانس دموکراتیک» را تشکیل دادند. این کنفرانس به‌هیچ روی یک مجمع منتخب

---

۱. در همین جلسه، تروتسکی انتخاب یک «هیأت رئیسهٔ» جدید را بر اساس نمایندگی تناسبی پیشنهاد کرد. این پیشنهاد موجب اظهار نظر خشمگینانهٔ لنین شد؛ وی استدلال می‌کرد که منشویکها و انقلابیان اجتماعی، هنگامی که اکثریت داشتند، روش نمایندگی تناسبی را رعایت نکرده‌بودند ــ چرا منشویکها باید این امتیاز را به‌آنها بدهند؟ باری، حرکات و سخنان آشتی‌جویانهٔ تروتسکی نیز نتوانست مانع قهر منشویکها شود: آنان امتناع داشتند از اینکه با بلشویکها در «هیأت رئیسه» سر یک میز بنشینند.

نبود. ترکیب آن چنان طراحی شده‌بود که پیشاپیش ضمانتی برای اکثریتی ضدبلشویک فراهم‌می‌آورد. مجلسی مرکب از عناصر ناهمگون از سازمانهای گوناگون غیرسیاسی، مانند تعاونیها و زمستووهای پیش از انقلاب، می‌بایست دربارهٔ همهٔ مسائل حاد سیاسی تصمیم بگیرد. آنچه با موقعیت تضاد داشت این بود که، صرف نظر از حوادث بعدی، در این مرحله تنها بلشویکها بودند که خود را ظاهراً سخت پای‌بند به‌اصل حکومت نمایندگی و انتخابی وانمود می‌ساختند، حال آنکه سوسیالیستهای میانه‌رو این اصل را نفی می‌کردند. شوراها، که در کارخانه‌ها و پادگانها انتخاب شده‌بودند، اگر چه نمایندهٔ بورژوازی نبودند، در عوض کاملاً نمایندهٔ طبقات کارگر، ارتش، و بخشهای مهم روستائیان بودند. اقتدار و محبوبیت آنها تا حدی مدیون آن بود که در کشور اصلاً نهاد حقیقی پارلمانی وجود نداشت. شاید چنین بنظر می‌رسید که ایجاد چنین نهادهایی بیشترین سود را برای احزاب ضدبلشویک داشت. لیکن حکومتهای ائتلافی انتخابات مجلس مؤسسان را که وعده داده‌بودند مدام بتعویق‌می‌افکندند، حال آنکه بلشویکها با صدای بلند خواستار چنین انتخاباتی بودند. آنان البته خود تصویر روشنی از رابطهٔ آتی بین مجلس مؤسسان و شوراها نداشتند. پیش‌بینی نمی‌کردند که با واگذاشتن همهٔ قدرت به‌شوراها تشکیل مجلس مؤسسان را غیرممکن می‌سازند؛ و خودشان آن را تشکیل می‌دهند تا دوباره منحلش کنند. از سوی دیگر، سوسیالیستهای میانه‌رو در بتعویق افکندن مکرر انتخابات به‌خواستهای کادتها گردن می‌نهادند؛ کادتها بیم داشتند که انتخاباتی که اکنون در سراسر کشور برگذار گردد موجب پیدایش مجلسی تندرو شود.[1] در این اثنا سوسیالیستهای میانه‌رو می‌کوشیدند که برای پارلمان، جانشینی به‌صورت همان «مجمع دموکراتیک» و پارلمانی باصطلاح مقدماتی که از آن ناشی می‌شد، بتراشند.

این کنفرانس نمایشگر صحنه‌ای از سرگردانی در صفوف گروههای حاکم بود. سوسیالیستهای میانه‌رو کادتها را سخت سرزنش می‌کردند. طرفداران خود کرنسکی بی‌اعتمادیشان را نسبت به‌او علناً ابراز می‌کردند، و می‌گفتند که نقش او در ماجرای کورنیلوف مبهم و دوپهلو بوده و نیز می‌کوشیده‌است که خود را در رأس احزابی که او را به حکومت رسانده‌بودند قراردهد و سیادت شخصی خود را برقرارسازد. کرنسکی می‌کوشید که اتهامات را از خود دور گرداند و کنفرانس را به‌صورت تجدید حکومت ائتلافی متقاعد سازد. اما رفتارش چنان سوزناک و نمایشی شد که دوستانش را سرشار از ناامیدی کرد و

1. Miliukov, op. cit., vol. i, book 2, pp. 91-2.

به‌هیچ یک از مقاصدش دست‌نیافت. در این فرصت بود که تروتسکی برای نخستین‌بار به‌عنوان سخنگوی اصلی بلشویکها ظاهر شد. تأثیری که سخنرانی او بر جای نهاد از طرف سوخانوف، وقایع‌نگار منشویک انقلاب، چنین توصیف شده‌است:[1]

این بی‌گمان یکی از درخشانترین سخنرانیهای این سخنور حیرت‌انگیز بود، و من نمی‌توانم چشم‌بپوشم از اینکه صفحه‌های کتابم را با متن تقریباً کامل سخنرانی شکوهمند او بیارایم. اگر کتاب من در آینده خواننده‌ای بیابد ـ همان طور که کتاب نه چندان پرتخیل لامارتین هم امروز خوانندگانی دارد ـ شاید خواننده به‌یاری این صفحه بتواند هنر سخنوری و اندیشهٔ سیاسی روزگار ما را مورد داوری قراردهد. او نتیجه خواهدگرفت که بشریت در این یک سده و نیم گذشته عمر تلف نکرده، و قهرمانان انقلاب ما شخصیتهای نامدار سال ۱۷۸۹ را واپس‌رانده‌اند.

جمعیت تماشاخانهٔ آلکساندرینسکی با شنیدن نام تروتسکی گویی که برق زده‌شد.... تروتسکی خود را خوب آماده ساخته‌بود. من، که در چند قدمی در پشت سر او بر صحنه ایستاده‌بودم، روی میز دست‌نوشته‌ای دیدم که فاصلهٔ بین سطرهای آن کم بود ـ با تأکیدها و اشاره‌ها و پیکانهایی با مداد آبی.... او ساده و آرام سخن می‌گفت، بی‌آداب سخنوری (با آنکه می‌داند که، در صورت ضرورت، چگونه به‌بلندیهای آن پرواز کند)، بی آنکه کوچکترین حالتی بگیرد یا ترفندی بکاربرد. گهگاه با شنوندگانش به‌گفت و شنود می‌پرداخت، سپس چند گامی به‌سوی جمعیت برمی‌داشت یا آرنجهایش را بر میز می‌نهاد. در اینجا هیچ اثری از آن صدای زنگ‌دار یا آن جمله‌بندیهای صیقل‌خوردهٔ خاص تروتسکی در میان نبود.

نیازی نداریم که این سخنرانی را، که خطوط سیاست بلشویکی را بازگو می‌کرد، خلاصه کنیم؛ اما در چند نکته خصلت جدلی آن را نشان می‌دهیم. وی بسیار آرام آغاز کرد: «رفقا و شهروندان، هم‌اکنون وزیران سوسیالیست با شما سخن گفتند. وزیران در برابر هیأتهای نمایندگی ظاهر می‌شوند تا دربارهٔ فعالیت خود گزارش دهند. وزیران ما ترجیح داده‌اند که به‌جای گزارش به‌ما اندرز بدهند. ما برای این اندرزها سپاسگزاریم، اما خواستار گزارش هستیم. وزیران هموطن، ما اندرز نمی‌خواهیم، گزارش می‌خواهیم» ـ سخنران، در حالی که بر میز می‌کوبید، این عبارت را بسیار آرام تکرار کرد. وی خلاصه‌ای از گفتارهای جلسه را بیان داشت و اشاره کرد که هیچ سخنرانی از کرنسکی دفاع نکرده‌است، بدین‌سان که نخست‌وزیر می‌بیند که دوستان و طرفدارانش او را محکوم کرده‌اند. این اشاره، بر آسیب‌پذیرترین نقطهٔ حریف اصابت کرد، و تالار شاهد صحنه‌هایی

1. Sukhanov, op. cit., vol. v, pp. 125-6. See also Chernov, op. cit., pp. 306-7.

هیجان‌آلود شد. یکی از موضوعهایی که به‌شدیدترین وجه مورد مباحثه قرارگرفت مربوط به‌لایحه‌ای بود که مجازات مرگ را از نو برقرارمی‌کرد. کرنسکی، که می‌خواست طرفدارانش را آرام سازد، در کنفرانس فریاد زد: «اگر من حتی یک حکم مرگ را امضا کنم، شما می‌توانید مرا لعنت کنید.» تروتسکی پاسخ داد: «اگر مجازات مرگ ضروری باشد، کرنسکی چگونه می‌تواند مسؤولیت عدم اجرای آن را بپذیرد؟ اگر او فکر می‌کند که در برابر افکار عمومی دموکراتیک می‌تواند خود را متعهد سازد که مجازات مرگ را باجرادرنیاورد، پس من به‌شما می‌گویم که او برقراری دوبارهٔ آن را به‌اقدام سبکسرانه‌ای مبدل می‌کند که تا مرز تبهکاری پیش می‌رود.»

طرفداران ائتلاف می‌گفتند که نباید تمامی حزب کادتها را مسؤول شورش کورنیلوف دانست؛ و بلشویکها که اعتراض کرده‌اند که حزبِ آنها را مسؤول روزهای ژوئیه دانسته‌اند، باید آخرین کسانی باشند که کادتها را دربست ملامت می‌کنند. تروتسکی پاسخ داد که «در این مقایسه یک بی‌دقتی کوچک وجود دارد. هنگامی که بلشویکها را متهم می‌کردند... که جنبش ۳ تا ۵ ژوئیه را برانگیخته یا دامن‌زده‌اند، سخن از این نبود که آنان را به‌کابینه بخوانند ــ آنان را به‌زندان کرستی خواندند. رفقا، در اینجا تفاوتی وجود دارد.... ما می‌گوییم: اگر شما می‌خواهید، در ارتباط با ماجرای کورنیلوف، کادتها را به‌زندان افکنید، پس خشک و تر را با هم نسوزانید. مورد کادتها را یکایک بررسی کنید، و آن را از همهٔ زاویه‌های ممکن بررسی کنید!» شنوندگانی که با کادتها خصومت داشتند از خنده روده‌بر شدند؛ و حتی شوکتمندترین وزیران و رهبران مستقر در جایگاه نتوانستند خندهٔ نخودی خود را فروبخورند. لیکن این اشارهٔ شوخ‌طبعانه بسرعت در سکوتی خشماگین فرومرد. تروتسکی خواستار مسلح‌شدن گاردهای سرخ شد. از صندلیهای منشویکها صدا برخاست که: «چرا؟ چرا؟» وی جواب داد: «اولاً بدین دلیل که ما بتوانیم در برابر ضدانقلاب، یعنی در برابر یک جنبش تازه و نیرومندتر کورنیلوف، دژ تدافعی اصیلی بسازیم. دوم اینکه اگر دموکراسی انقلابی یک حکومت دیکتاتوری اصیل برقرارسازد، و اگر این حکومت جدید پیشنهاد صادقانه‌ای برای صلح بدهد و این پیشنهاد رد شود، آنگاه ــ من این را به‌نام حزب خود می‌گویم ــ کارگران مسلح پتروگراد و تمامی روسیه در برابر نیروهای امپریالیسم از سرزمین انقلاب به‌چنان دفاع قهرمانانه‌ای برخواهندخاست که تا کنون در تاریخ روسیه سابقه نداشته‌باشد.» وی در حالی که اعلام کرد که این کنفرانس متشکل از نمایندگان مردم روسیه نیست سخنانش را خاتمه داد؛ و با

نمایندگان بلشویک جلسه را ترک کرد.[1]

حتی پس از این خروج نیز کنفرانس نتوانست انتظارات کرنسکی را برآورده‌سازد، و کار خود را همان گونه که آغاز کرده‌بود پایان داد ـ یعنی در حالت سرگردانی. اکثریت کوچکی به‌ائتلاف تازه‌ای رأی داد؛ اما سپس اکثریتی انبوه با قاطعیت تمام همراهی با کادتها را رد کرد، که یگانه همکاران ممکن در حکومت ائتلافی بودند. هنگامی که، در ۲۱ سپتامبر، کرنسکی بی‌توجه به‌نظر پارلمان دروغین خود، با کادتها حکومتی تازه تشکیل داد، این حکومت از همان آغاز پادرهوا بود. این پنجمین کابینه‌ای بود که در عرض هفت ماه تشکیل می‌شد. طول عمری که تروتسکی و لنین برای آن قائل می‌شدند فقط یک ماه بود.

در شوراها، بلشویکها مدام نیرومندتر می‌شدند. آنان در آغاز ماه سپتامبر در پتروگراد، مسکو، و دیگر شهرهای صنعتی اکثریت داشتند؛ و با اطمینان در انتظار آن بودند که در کنگرهٔ آیندهٔ شوراها در کشور به‌صورت حزب مسلط درآیند. مجمعی که حق داشت کنگره را تشکیل دهد هیأت مرکزیِ اجرایی شوراها بود، که در ماه ژوئن انتخاب شده‌بود و مهار آن هنوز در دست سوسیالیستهای میانه‌رو بود. افراد گروه اخیر بیشترین تلاش را می‌کردند تا اجرای کاری را که در نظرشان بی‌گدار به‌آب‌زدن بود بتعویق‌افکنند، اما بلشویکها اصرار داشتند که دعوت برای تشکیل کنگره هر چه زودتر صورت پذیرد. تروتسکی با رهبران میانه‌رو مذاکره و آنان را تهدید می‌کرد: «با این کنگره بازی نکنید. شوراهای محلی، خاصه و در وهلهٔ اول شوراهای پتروگراد و مسکو، خواهان آنند؛ و اگر آن را به‌شیوه‌ای قانونی تشکیل ندهید، به‌شیوه‌ای انقلابی تشکیل خواهدشد.»[2]

در ۲۳ سپتامبر شورای پتروگراد تروتسکی را به‌ریاست خود برگزید. به‌نوشتهٔ سوخانوف، هنگامی که او به‌جایگاه آمد، «توفانی از کف‌زدنها برخاست... همه چیز در شورا عوض شدا» برخلاف جلسهٔ مأیوسانهٔ روزهای ژوئیه، «در اینجا بار دیگر ارتشی انقلابی ایستاده‌بود.... اینک این گاردِ تروتسکی بود که آماده‌بود، با اشاره‌ای از جانب او، بر حکومت ائتلافی، کاخ زمستانی، و همهٔ دژهای دیگر بورژوازی هجوم آورد.... یگانه مسأله این بود که تروتسکی آنها را به‌کجا رهنمون شود.»[3] وی، در سخنرانی خود به‌عنوان رئیس، خاطرهٔ سال ۱۹۰۵ را بیادآورد و اظهار امیدواری کرد که این بار شورا را به‌سوی سرنوشتی دیگر رهنمون گردد. وعدهٔ پرهیجان و شورانگیزی داد که مقدر بود حوادث

---

1. Trotsky, *Sochinenya*, vol. iii, book i, pp. 287-93.
2. Ibid., p. 320.
3. Sukhanov, op. cit., vol. vi, pp. 188 ff.

آینده سایه‌ای غم‌آلود بر آن افکنند: «ما همه افراد حزبی هستیم، و بیش از یک بار با هم گلاویز خواهیم‌شد. ولی کار شورای پتروگراد را با روح اطاعت از قانون و تأمین آزادی کامل برای همهٔ احزاب انجام خواهیم‌داد. هیأت رئیسه هرگز روانخواهدداشت که اقلیتی سرکوب گردد.»[۱] وی، از این راه که خواستار استعفای کرنسکی و سپردن قدرت حکومتی به‌کنگرهٔ شوراها شد، نخستین خواست انقلاب دوم را به‌دستور شورای جدید عنوان کرد. مانند همیشه، به‌منشویکها و انقلابیان اجتماعی بشدت حمله برد، اما بدون کین‌خواهی و انتقامجویی، یعنی همان گونه که شاید از رهبر حزبی انتظار می‌رفت که بتازگی ممنوع اعلام شده‌بود.[۲]

به‌رغم ایرادهای لنین، همهٔ احزاب به‌نسبت قدرت خود در هیأت رئیسهٔ جدید شورا نماینده داشتند.[۳] آیا این نشان‌دادنِ احترام وسواس‌آمیز به‌حقوق اقلیت، صرفاً ترفندی تاکتیکی نبود، که برای زایل‌کردن هوشیاری اقلیت طراحی شده‌بود؟ مشکل بتوان چنین تصوری کرد. سوخانوف حکایت می‌کند که سه سال بعد، هنگامی که بلشویکها دیگر همهٔ احزاب مخالف را ممنوع کرده‌بودند، وی قولی را که تروتسکی دربارهٔ عدم سرکوبی اقلیت داده‌بود بیادش‌آورد. تروتسکی در سکوت فرورفت، لختی تأمل کرد، و سپس آرزومندانه گفت: «چه روزگار خوبی بود.»[۴] البته درست بود. انقلاب در آن روزها هنوز کاملاً غرق در این اعتقاد بود که خواهدتوانست آزادیهایی را که دموکراسی بورژوایی فقط وعده می‌داد یا از سر اکراه ارزانی می‌داشت، با گشاده‌دستی تضمین و تأمین کند.

اکنون تروتسکی خود را بی هیچ قید و منعی علناً یک بلشویک می‌خواند. وی برچسبی را پذیرفت که مدتی طولانی آن را تقریباً به‌منزلهٔ نوعی آلودگی می‌انگاشت. زمانی که در زندان بود، به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب برگزیده‌شد. در آن هفت هفته‌ای که در فاصلهٔ میان آزادی او از زندان و قیام اکتبر سپری گردید، تنها یک بلشویک محسوب نمی‌شد، بلکه نامش مظهر امیدها و آرزوهای بلشویسم بشمارمی‌آمد، آن هم بمراتب بیشتر از نام لنین، که در انظار نمایان نمی‌شد.[۵] آن هفته‌ها چنان سرشار از حادثه‌های تاریخی بود که مردم همهٔ آنچه را که در ماهها و سالهای پیش گذشته‌بود

---

1. Loc. cit. 2. Ibid., p. 194.

۳. حتی گروهی مثل گروه گورکی، که از فرط کوچکی نمی‌توانست مدعی نمایندگانی باشد، چند کرسی را در اشغال داشت.

4. Sukhanov, Ibid., p. 190.

۵. ژاک سادول Jacques Sadoul، که بعداً یک استالینیست دوآتشه شد، در آن زمان نوشت: «تروتسکی، که روحی از پولاد دارد، برقیام مسلط است، حال آنکه لنین فقط نظریه‌پرداز این قیام است.» *Notes sur la Révolution*, p. 76.

ازیادبردند. نزاعی که تروتسکی تقریباً پانزده سال تمام با لنین داشت، در مقایسه با چیزهایی که او می‌بایست اکنون در اثنای پانزده دقیقه برای حزب بلشویک انجام دهد، ناچیز می‌نمود. بدیهی است که در محفلهای حزبی کسانی بودند که نمی‌توانستند کشمکش گذشته را فراموش کنند. اینان صعود ناگهانی او در حزب را با حسادتی می‌نگریستند که البته خوب پرده‌پوشی شده‌بود. در واقع می‌بایست بر دلاوری مغرورانه‌ای ارج نهند که وی دربارهٔ حزب آنها، در ناملایمات اخیر بخرج‌داد، با آنکه هنوز عضو آن حزب نبود. نیز نمی‌توانستند انکار کنند که در مدت غیبت لنین هیچ کس نمی‌توانست با قاطعیت، روشنی، و اقتدار تروتسکی به‌نفع حزب سخن گوید؛ آری، حتی خود لنین هم نمی‌توانست چنین درخشان از حزب دفاع کند.

از این رو صعود تروتسکی در حزب با مخالفتی رو به‌رو نشد. اما کافی است نظری به‌گزارشهای کمیتهٔ مرکزی بیفکنیم تا به‌احساساتی که در زیر سطح قرارداشت پی‌ببریم. در آغاز سال، لنین کوششی عبث کرده‌بود که همکارانش را متقاعد سازد که نقشی طراز اول در رهبری مطبوعات بلشویکی بر عهدهٔ تروتسکی گذاشته‌شود. کمیتهٔ مرکزی، تازه در چهارم اوت، یک هیأت تحریریهٔ اصلی برای روزنامه‌های بلشویک انتخاب کرده‌بود. اعضای این کمیته عبارت بودند از استالین، سوکولنیکوف، و میلیوتین[1]. پیشنهادی مبنی بر اینکه تروتسکی، پس از رهایی از زندان، به‌عضویت این کمیته درآید با یازده رأی در برابر ده رأی رد شد.[2] لیکن او در ششم سپتامبر، دو روز پس از آزادی، هنگامی که برای نخستین‌بار در کمیتهٔ مرکزی ظاهر گردید، بدون رأی مخالف به‌عنوان یکی از سردبیران حزب انتخاب شد.[3] کمیتهٔ مرکزی دارای بیست و یک عضو اصلی و هشت عضو جانشین بود. برخی از اینان در مجتمعهای مهاجران چهره‌هایی آشنا بودند، و برخی دیگر از «سازمان بین ناحیه‌ای» آمده‌بودند. عده‌ای دیگر، مانند میلیوتین، نوگین[4]، ریکوف، اسوردلوف، استالین، و شائومیان[5]، در روسیه در کمیته‌ها کارکرده‌بودند، و جهانی که بیرون از زندگی دشوار و زیرزمینی حزبی آنان وجود داشت برایشان تقریباً ناشناخته‌بود؛ آنان خود را پیشاهنگان راستین انقلاب می‌شمردند، و به‌مهاجران پیشین، خاصه به‌آن کسی که مغرورترین، درخشانترین، و در سخنوری چیره‌دست‌ترینشان بود، با بدبینی می‌نگریستند. اما این خصومت تقریباً به‌اعماق ضمیر ناهشیار رانده شده‌بود.

در کمیتهٔ مرکزی، تروتسکی نخست رفتار توأم با احتیاط و نزاکت یک تازه‌وارد را

1. Miliutin 2. *Protokoly Tsentralnov Komiteta*, p. 5. 3. Ibid., p. 56.
4. Nogin 5. shaumian

داشت. روزی که وی برای نخستین‌بار در آنجا ظاهر شد، میان بلشویکهای قدیمی اختلافاتی عنوان گردید که مستقیماً به‌موضع اساسی حزب مربوط می‌شد. بحث دربارهٔ شروع مناقشهٔ بزرگ بر سر قیام بود: لنین مسأله را تازه از مخفیگاه خود به‌کمیتهٔ مرکزی فرستاده‌بود. زینوویف، که در همان مخفیگاه لنین پنهان بود، از کمیتهٔ مرکزی خواهش کرده‌بود به‌وی اجازه دهد که از خفا بیرون آید و از لنین جدا شود. کمیته با درخواست او موافقت نکرد؛ اما از ادامهٔ غیبت دو رهبر خود نگران بود؛ و به‌کامنف مأموریت داده‌شد که با سوسیالیستهای میانه‌رو ترتیبی دهد که آن دو بتوانند دوباره ظاهر گردند. در این مقدمهٔ مناقشه بر سر قیام، و مدتی پس از آن نیز، تروتسکی چیزی نگفت یا فقط اندک چیزی گفت، اگر چه در این باره عقاید قاطعی خاص خود داشت.

لنین در آن زمان حزب خود را به‌سوی قیام رهبری می‌کرد. وی در نامه‌هایش به‌کمیتهٔ مرکزی بر تغییر روحیه در شوراها، افزایش شورشهای دهقانی، و بی‌صبری ارتش تأکید می‌کرد تا بفهماند که حزب باید بی‌درنگ از اعلامیه‌ها و نویدهای انقلابی به‌اقدامهای مسلحانه دست‌یازد. یقین داشت که حزب، در صورت دست‌یازی به‌عمل، از حمایت اکثریت عظیم مردم برخوردار خواهدشد؛ و یادآور می‌گردید که تاریخ فقط فرصتی گذرا بدست می‌دهد: اگر بلشویکها این فرصت را از دست بدهند، آنگاه کورنیلوف دیگری با کودتای خود سرخواهدرسید و شوراها و انقلاب را خرد خواهدکرد. لنین نوشت که، با توجه به‌این خطر، نباید به‌نکات ظریف و دقیق قانون اساسی، حتی به‌دقایق مربوط به‌حکومت مشروطهٔ شورایی، چندان توجهی داشت. حزب باید قیام را به‌نام خود و با مسؤولیت خود براه‌اندازد. لازم نیست که قیام از پتروگراد آغاز گردد: کار را می‌توان از مسکو یا حتی از فنلاند آغاز کرد، و سپس از آنجا جنبشهای طغیانگر می‌توانند در پایتخت گرد هم جمع شوند.[1] برای نخستین‌بار در ۱۵ سپتامبر از این پیشنهادها در کمیتهٔ مرکزی بحث شد. کامنف بصراحت با آنها به‌مخالفت برخاست و از کمیتهٔ مرکزی خواست که همهٔ سازمانها را از هر اقدامی که خصلت قیام داشته‌باشد برحذر دارد. کمیته اندرز کامنف را نپذیرفت، حتی به‌پیشنهادهای لنین نیز گردن نگذاشت.[2]

تروتسکی در آن اثنا از موضع ممتاز مقام جدید خود به‌عنوان رئیس شورای پتروگراد به‌این مسأله نزدیک می‌شد. وی دربارهٔ فرصتهای مساعد و فوریت قیام با لنین همداستان بود. لیکن در مورد روش، خاصه در این مورد که حزب باید به‌نام خود و با

1. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxvi, pp. 1-9. 2. *Protokoly Tsen. Kom.,* p. 65.

مسؤولیت خود قیام را براه‌اندازد، عقیده‌ای دیگر داشت، وی خطر یک ضدانقلاب مستقیم و رو در رو را به‌اندازهٔ لنین جدی نمی‌گرفت.[۱] وی، بر خلاف لنین، اعتقادی راسخ داشت که فشار اکثریت بلشویک در شوراها به‌هیأت اجرایی مرکزی قدیمی دیگر اجازه نخواهدداد که کنگرهٔ سراسری روسیه را بیش از این بتعویق‌اندازد. وی دلیل می‌آورد که بلشویکها، چون تمامی تبلیغاتشان زیر شعار «همهٔ قدرت به‌شوراها» قراردارد، باید به‌شیوه‌ای دست به‌قیام بزنند که در نظر هر کس به‌منزلهٔ پیامد مستقیم آن تبلیغات جلوه کند. از این رو باید طرح قیام را چنان ریخت که با کنگرهٔ شوراها همزمان افتد، یا اندکی جلوتر از آن روی‌دهد، تا قیام‌کنندگان سپس بتوانند قدرت را به‌کنگره بسپارند. علاوه بر این، می‌خواست که قیام به‌نام شورای پتروگراد و به‌یاری دستگاهی صورت پذیرد که همهٔ بخشهای مهم آن در دست بلشویکها و زیر فرماندهی شخص او قرارداشته باشد. آنگاه قیام فقط کار یک حزب بنظرنخواهدرسید، بلکه به‌منزلهٔ اقدامی بمراتب دامنه‌دارتر جلوه خواهدکرد.[۲]

نادرست است اگر در این اختلاف عقیده در پی نزاعی عمیقتر بر سر اصول بگردیم و نتیجه بگیریم که تروتسکی می‌خواست قدرت را برای شوراها بدست‌آورد، حال آنکه لنین در نظر داشت که قدرت را به‌دست حزب خود بسپارد. هر دو به‌یک معنا خواهان حکومت قانونی و مشروطهٔ شورایی بودند. لنین نیز در نظر داشت که قیام‌کنندگان به تشکیل کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه اقدام کنند و قدرت را بدان سپارند. نمی‌خواست که تا برگذاری کنگره منتظر قیام بماند، زیرا یقین داشت که هیأت اجرایی منشویک، کنگره را به«وقت گل نی» حواله خواهدداد، و به‌این ترتیب قیام هرگز صورت نخواهد گرفت، چون در آن اثنا یک ضدانقلاب کامیاب بدان پیشدستی خواهدکرد. لیکن او، نیز، کنگرهٔ شوراها را منشأ قانونی قدرت می‌دانست. از سوی دیگر، تروتسکی مسلم می‌انگاشت که بلشویکها، که دارای اکثریت در شوراها هستند، عملاً حزب حاکم خواهند بود. در این مرحله هیچ یک از آن دو تعارضی میان حکومت مشروطهٔ شورایی و دیکتاتوری بلشویکی نمی‌دید، تقریباً همان طور که یک دموکرات بریتانیایی تضادی میان حکومت پارلمانی و نظام کابینه‌ایِ متکی بر اکثریت حزبی نمی‌بینند.

اختلاف نظر میان لنین و تروتسکی بر سر مسأله‌ای بسیار محدودتر بود: یعنی بر

---

۱. منشأ این اختلاف را می‌توان به‌روزهای ژوئیه مربوط دانست. Raskolnikov, op. cit., p. 171؛ تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد دوم، ص ۳۱۵ تا ۳۱۹.

2. Ibid., vol. iii, chapters v and vi.

سر این بود که آیا خود قیام را نیز باید بر حسب حکومت مشروطهٔ شورایی تلقی کرد. خطری تاکتیکی که در طرز فکر و موضع تروتسکی نهفته‌بود این بود که برای تمامی برنامهٔ عمل می‌بایست تأخیرهایی را پذیرا شد. عیب سیاسی تاکتیک لنین عبارت از این بود که جاذبهٔ توده‌ای قیام احتمالاً کمتر می‌شد. لنین تمام حواس خود را بر هدفی که باید بدست‌آید متمرکز کرده‌بود. توجه تروتسکی بیشتر به‌بافت سیاسی آن هدف، به‌حالت توده‌ها، و به‌ضرورت غلبه‌کردن بر عناصر مرددی بود که ممکن بود دعوت شوراها را لبیک گویند، ولی نه دعوت حزب را. آنکه در نهانگاه خود نشسته‌بود واقعیتهای برهنه و تغییرناپذیر قدرت را در نظر داشت. دیگری، علاوه بر اینها، مسائل سنجش‌ناپذیر اخلاقی و سیاسی را نیز می‌سنجید؛ و این کار را با خاطرجمعی مردی می‌کرد که خود را در کانون حوادث می‌بیند و می‌تواند بر آنها حکم‌براند.

این اختلاف نظر با کشمکشی عمده بین طرفداران و مخالفان قیام مرتبط بود. زینوویف و کامنف می‌پنداشتند که لنین و تروتسکی حزب و انقلاب را به‌ماجرایی انتحاری می‌کشانند. مسأله در اینجا بر سر یکی از بزرگترین و هیجان‌آلودترین کشمکشهایی بود که یک حزب را پاره‌پاره می‌کند، کشمکشی که موافقان و مخالفانش بعدها، در ترکیبهای دیگر، در جر و بحثهای بیشمار بعدی ظاهر می‌شدند، کشمکشی که تاریخ دربارهٔ آن، صرف نظر از نتیجهٔ مستقیم آن، شاید هنوز کلام آخر را نگفته‌باشد. پس از وقوع حادثه، بآسانی و به‌نحوی طبیعی می‌توان گفت که موافقان قیام حق داشته‌اند و مخالفان آن حق نداشته‌اند. در حقیقت، هر یک از دو طرف به‌چنان شیوه‌ای از موضوع مورد نظر خود دفاع می‌کرد که درست و نادرست به‌نحوی غریب با یکدیگر درمی‌آمیخت، و ارزیابی واقع‌بینانهٔ دورنماهای تاریخی در اثر اشتباههای خطیر جبران می‌شد. لنین و تروسکی موقعیت ملی روسیه و تعادل نیروهای داخل کشور را با روشن‌بینی آشکار ارزیابی می‌کردند. آنان توهم را در ظاهر قدرتی می‌یافتند که رژیم کرنسکی صرفاً به‌اعتبار وجود خود از آن برخوردار بود؛ و نظر خوشبینانهٔ خود دربارهٔ نتیجهٔ قیام را بر تحقیقی از لحاظ ریاضی تقریباً دقیق دربارهٔ نیروهایی که در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده‌بودند مبتنی می‌ساختند. در برابر این خوشبینی، زینوویف و کامنف هشدار می‌دادند: «در برابر تاریخ، در برابر پرولتاریای بین‌المللی، در برابر انقلاب روسیه و طبقهٔ کارگر روسیه، ما حق نداریم تمامی آینده را در گرو قیام مسلحانه بگذاریم.... موقعیتهایی تاریخی وجود دارند که در آنها طبقه‌ای ستمدیده باید پی‌ببرد که بهتر است به‌استقبال

شکست برود و بی‌نبرد تسلیم نگردد. آیا طبقهٔ کارگر روسیه اکنون در چنین موقعیتی قراردارد؟ نه، و هزار بار نه!!!»[۱]

زینوویف و کامنف در برابر خود چیزی جز فاجعه نمی‌دیدند؛ و تا پایان زندگی غم‌انگیز خود، هنگامی که این سخنان را بیادمی‌آوردند، از خجالت سرخ می‌شدند. اما مدافعان قیام، و در وهلهٔ اول لنین و تروتسکی، استدلال خود را نه صرفاً و نه حتی عمدتاً بر نظر خود دربارهٔ توازن قدرت در داخل روسیه مبتنی نساختند. آنها با قاطعیتی بیشتر بر قریب‌الوقوع‌بودن انقلاب اروپایی اشاره می‌کردند، انقلابی که قیام روسیه، همان طور که تروتسکی از سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ بدان معتقد شده‌بود، پیشدرامد آن بشمار می‌آمد. لنین، در پیشنهادی که در دهم اکتبر به کمیتهٔ مرکزی تقدیم کرد، نخستین دلیل از دلایل قیام را چنین ذکر کرده‌است: «موقعیت بین‌المللی انقلاب روسیه (قیام در نیروی دریایی آلمان، که برترین ترجمان پختگی انقلاب جهانی سوسیالیستی در سراسر اروپا است).»[۲] وی این عقیده را، خصوصی و علنی، تقریباً همواره اعلام می‌داشت: «پخته‌شدن و اجتناب‌ناپذیری انقلاب جهانی سوسیالیستی تردیدبردار نیست.»[۳] «ما در آستانهٔ انقلاب جهانی پرولتاریایی قرارداریم.»[۴] وی در نامه‌ای به‌اعضای حزب نوشت: «در چنین لحظه‌ای، در چنین شرایط مساعدی، اگر به‌این ندای انقلابیان آلمان [یعنی شورشیان نیروی دریایی آلمان] فقط با قطعنامه پاسخ دهیم، خائنان راستین به‌انترناسیونال خواهیم‌بود.»[۵] و در فرصتی دیگر استدلال کرد: «موقعیت بین‌المللی سلسله دلایلی به‌دست ما می‌دهد که اگر اکنون دست‌بکار شویم، تمامی پرولتاریای اروپا را در کنار خود خواهیم‌داشت.»[۶] این اعتقاد نه تنها کاملاً در پشت سر قضاوت تروتسکی بلکه در پشت سر قضاوت لنین نیز قرارداشت، و لنین قاطعانه می‌گفت که حکومتی شورایی باید آمادهٔ آن باشد که به‌جنگی انقلابی بپردازد تا به‌قیام پرولتاریای آلمان یاری رساند.

از سوی دیگر، زینوویف و کامنف می‌گفتند: «اگر ما به‌این نتیجه رسیده‌باشیم... که باید دست به‌جنگی انقلابی بزنیم، آنگاه سربازان دسته‌دسته از ما روی برخواهندگرداند.» و این درست پیش‌بینی تحولاتی بود که به‌صلح برست ـ لیتوفسک انجامید. و آنان باز استدلال می‌کردند: «و در اینجا به‌ادعای دوم می‌رسیم ــ که اکثریت پرولتاریای بین‌المللی

---

۱. Lenin, *Collected Works*, vol. xxi, book 2, ترجمهٔ انگلیسی در *Protokoly Tsen. Kam*, pp. 102-8. pp. 328-32 مندرج است.

2. Lenin, *Sochinenya*, vol. xxvi, p. 162. 3. Ibid., p. 21. 4. Ibid., p. 55.

5. Ibid., pp. 154-5. 6. Ibid., p. 164.

ظاهراً جانب ما را می‌گیرد. متأسفانه چنین نیست. شورش در نیروی دریایی آلمان دارای اهمیت تشخیصیِ بسزایی است.... لیکن این شورش از آن گونه قیامهایی نیست که نوعی حمایت فعال از انقلاب پرولتاریایی در روسیه باشد، یعنی در کشوری که تمامی جهان بورژوایی را به‌مبارزه می‌طلبد مبالغه در نیروهای خودمان بسیار زیانبار است.»

بدین ترتیب آنهایی که در داوری دربارهٔ موقعیت روسیه به‌تمام معنی واقع‌بین بودند، هنگامی که روی به‌صحنهٔ گسترده‌تر بین‌المللی کردند، به‌صورت پندارگرایان درآمدند؛ و آنان که روسیه را فقط به‌نحوی تیره و تار از پشت پردهٔ ابر بدبینی محتاطانه‌ای می‌نگریستند، به‌واقع‌بینان مبدل شدند. البته طرفداران قیام مظهر نیرو و جرأت شکست‌ناپذیر انقلاب بودند، حال آنکه مخالفان آنها بیان‌کنندهٔ تردید خفیفی بودند که انقلاب دربارهٔ خود داشت. با وجود این می‌توان از خود پرسید که لنین و تروتسکی در برآورد انقلاب جهانی، اگر از نقطهٔ واقع‌بینانه‌تری حرکت می‌کردند و پیش‌بینی می‌کردند که نمونه‌هایی که ارائه می‌دهند حتی در دهه‌های بعد در هیچ کشور دیگری قابل تقلید نخواهندبود، آیا باز هم آن رفتار را در پیش می‌گرفتند، یا با همین قاطعیت رفتار می‌کردند؟ به‌پرسشی که این چنین بر حدس و نظر استوار باشد پاسخی نمی‌توان‌داد. واقعیت این بود که پویایی تاریخ روسیه همهٔ آنان و حزب و کشورشان را به‌راه انقلاب راند، و آنان برای آنکه کاری کنند که جهان را بلرزه‌درآورد به‌امیدی جهانشمول نیاز داشتند. تاریخ توهمی بزرگ پدیدآورد و آن را در مغزهای هشیارترین و واقع‌بین‌ترین رهبران برای زمانی کاشت و پرورش داد که در راه پیشبرد کار خود به‌نیروی محرک توهم نیاز داشت. تاریخ به‌همین نحو روزی به‌رهبران انقلاب فرانسه، که به قریب‌الوقوع‌بودن جمهوری جهانگیر اقوام اعتقاد داشتند، الهام بخشید.

• • • • • • • • • • •

البته تا زمانی که اختلاف در کمیتهٔ مرکزی حل نشد، حزب نتوانست دست به ابتکاری بزند. در پایان سپتامبر کرنسکی پارلمان مقدماتی، یعنی جانشین تازهٔ مجلس منتخب، را گشود. بلشویکها می‌بایست دربارهٔ شرکت در این مجلس تصمیم بگیرند. مسأله در ارتباط با قیام مورد بحث قرارگرفت. مخالفان قیام و آنان که دودل بودند خواستار مشارکت شدند: آنان می‌خواستند که حزب بلشویک در پارلمان مقدماتی نقش یک گروه مخالف تمام‌عیار را بازی کند، آن هم به‌رغم این واقعیت که چنین مجلسی نمی‌توانست مدعی نمایندگی تمامی کشور باشد. طرفداران قیام عقیده داشتند که زمان

مخالف‌خوانی برای حزب آنان سپری شده‌است ـ وگرنه دربارهٔ سرنگونی فوری حکومت موجود اصلاً بحث نمی‌کردند. آنان می‌گفتند که بلشویکها، تا زمانی که به‌صورت اقلیتی در شوراها بودند، فقط می‌توانستند اکثریت را ترغیب کنند که تمامی قدرت را به‌شوراها انتقال دهد؛ و خودشان نمی‌توانستند انتقال قدرت را عملی سازند. اما اکنون که اکثریت دارند، و اگر نمی‌خواهند که فقط یاوه‌گویی کرده‌باشند، باید این مسأله را حل کنند. و آنان، در اثر حضور خود در پارلمان مقدماتی، صرفاً بدان صورت پارلمانی حقیقی می‌بخشند و نیروی خود را از اقدام مستقیم، به‌سمت دیگر متوجه می‌کنند.

در آن جلسه، تروتسکی و استالین ـ این نخستین‌بار بود که آن دو با یکدیگر در جایی ظاهر می‌شدند ـ دربارهٔ هماهنگی برای تحریم پارلمان مقدماتی سخن گفتند. کامنف و ریکوف خواستار شرکت در آن پارلمان بودند. نمایندگان بلشویک، که برای گشایش پارلمان مقدماتی از سراسر کشور آمده‌بودند، با اکثریت تصمیم به‌شرکت گرفتند. لنین اصرار می‌ورزید که در این موضع‌گیری تجدید نظر شود. در نامه‌ای به کمیتهٔ مرکزی نوشت: «تروتسکی به‌طرفداری از تحریم سخن گفته‌است ـ آفرین، رفیق تروتسکی! تحریم در گروه نمایندگان بلشویک با مخالفت رو به‌رو شده‌است.... ما هنوز هم طرفدار تحریم هستیم.»[1] این رویداد نشان‌داد که حزب هنوز از حیث روحی در موقعیتی نبود که رهبری قیام را بر عهده گیرد.

آشکار بود که لنین با تسکین خاطر این کلمات را نوشت: «تروتسکی به‌طرفداری از تحریم سخن گفته‌است ـ آفرین، رفیق تروتسکی!» وی در موضع و طرز فکر تروتسکی دربارهٔ قیام با نگرانی و حتی با بدبینی می‌نگریست؛ و از خود می‌پرسید که نکند تروتسکی، هنگامی که اصرار داشت قیام را حتماً با کنگرهٔ شوراها مرتبط سازد، در واقع فقط درصدد آن بود که وقت بدست‌آورد و موضوع را آن قدر معطل کند که کار از کار بگذرد. اگر چنین بود، پس تروتسکی می‌بایست، از دیدگاه لنین، حریفی حتی خطرناکتر از کامنف و زینوویف بوده‌باشد، که موضعشان دست کم این مزیت منفی را داشت که دوپهلو نبود و با تمایل کلی خط مشی بلشویکی، مغایرتی آشکار داشت. بر عکس، چنین می‌نمود که موضع تروتسکی از خط مشی حزب سرچشمه می‌گرفت و از این رو برای بلشویکها مجاب‌کننده بود؛ کمیتهٔ مرکزی نیز براستی به‌پذیرفتن آن راغب بود. از این رو لنین، در نامه‌هایش، نظریات تروتسکی را تقریباً با همان شدتی می‌کوبید که با نظریات

1. Lenin, *Sochinenya*, vol. xxvi, p. 37.

کامنف و زینوویف مبارزه می‌کرد، بی آنکه نامی از تروتسکی ببرد. وی نوشت که تا تشکیل کنگرهٔ شوراها به‌انتظار قیام ماندن درست همان گونه خیانتکارانه است که به‌انتظار بمانیم تا کرنسکی مجلس مؤسسان را تشکیل دهد ـ کاری که قصد زینوویف و کامنف بود.

بعدها تروتسکی عذر رفتار لنین را چنین آورد: «اگر این همت و فشار و این انتقاد و این عدم اعتماد پرشور و سخت انقلابی نبود، حزب نمی‌توانست در لحظهٔ نهایی جبههٔ خود را استوار سازد، زیرا مقاومت در رأس بسیار نیرومند بود....»[1] باید گفت که «عدم اعتماد پرشور و سخت انقلابی» لنین شامل خود تروتسکی، این دوستدار کلمات و حرکات، و این «ناقوس توخالی» و «بالالایکین» گذشته، و این همراه پیشین منشویکها، نیز می‌شد، که تازه بلشویک شده و در اثر حادثهٔ اتفاقی غیبت لنین به‌رأس حزب راه یافته‌بود. درست است که او در روزهای ژوئیه شخصیت والا و دلاوری مؤثری از خود نشان‌داده‌بود. اما لنین هرگز دربارهٔ شخصیت و دلاوری تروتسکی تردیدی نداشته‌بود، حتی در آن روزهایی که سخت‌ترین کشمکشها را با یکدیگر داشتند. مارتوف، نیز، در ماه ژوئن شجاعانه از لنین دفاع کرده‌بود. لیکن دفاع از رفیقی تحت تعقیب ضدانقلاب، حتی اگر آن رفیق از مخالفان باشد، چیزی بود و باجرادرآوردن انقلاب چیزی دیگر. آیا تروتسکی درخور این بود؟ آیا خواهددانست که چه وقت از گفتار به‌کردار بپردازد؟ تا لحظهٔ قیام، و حتی در جریان آن، تردید به‌روح لنین نشتر می‌زد.

تروتسکی در آن اثنا سرگرم تدارک مقدمات قیام بود. وی در این رهگذر با ظرافت روانشناختی و زیرکی تاکتیکی دست به‌کارهایی می‌زد که نه دوست می‌دانست چه می‌کند و نه دشمن، با آنکه همهٔ کارها را در انظار عام انجام‌می‌داد. نمی‌کوشید که از بیرون رنگی از قیام به‌حوادث بزند. قیام را از موقعیتهایی که سربرمی‌آوردند پرورده می‌ساخت. از این رو می‌توانست هر گامی راکه برمی‌داشت به‌وسیلهٔ نیازی توجیه کند که در آن لحظه وجود و فوریت داشت و به‌یک معنی واقعی بود، در حالی که ظاهراً هیچ ربطی به‌قیام نداشت. هر کاری که می‌کرد بظاهر معصومانه جلوه می‌کرد؛ و با آنکه یکایک اقدامها از روی نقشه با یکدیگر مرتبط بودند، این ارتباط کاملاً در پرده قرارداشت. هیچ یک از شاهدان ورزیدهٔ سیاسی و نظامی، که در خدمت حکومت و ستاد ارتش و متفقین و وابسته‌های نظامی بودند متوجه این استتار نشدند. و حتی لنین نیز گهگاه سرگردان

1. See *Uroki Oktyabry* in *Sochinenya,* vol. iii, book 2, pp. xlviii-xlix.

می‌شد.

در آغاز اکتبر بحران به‌نقطهٔ اوج تازه‌ای رسید. آشفتگی اقتصادی مدام بیشتر می‌شد. خدمات شهری کاملاً به‌هم ریخته‌بود. در گستره‌های وسیعی از کشور، روستاییان زمینهای مالکان را تصرف می‌کردند و خانه‌های آنان را به‌آتش می‌کشیدند. ارتش شکستهای تازه‌ای می‌خورد. نیروی دریایی آلمان در خلیج فنلاند فعال بود. گهگاه چنین می‌نمود که پتروگراد خود در معرض حملهٔ آلمان قراردارد. در محافل دولتی، نظامی، و بازرگانی سخن از تخلیهٔ پایتخت و انتقال حکومت به‌مسکو بود. مواضع و طرز فکرها چنان زیر و رو شده‌بود که در گاهنامه‌های جنگ و انقلاب می‌توان نمونه‌هایشان را یافت. برخی از کسانی که مشتاق ضدانقلاب بودند اما نمی‌توانستند آن را به‌نیروی خود بوجود آورند، به‌رغم میهن‌پرستی نمایشی و حرفه‌ای خود، از این امکان استقبال می‌کردند که دشمن مهاجم همین نقش ضدانقلاب را برای آنان ایفا کند. رودزیانکو[1]، رئیس سابق دوما، به‌اندازهٔ کافی بی‌احتیاطی از خود نشان‌داد که علناً بگوید خوشحال خواهدشد از اینکه ارتش آلمان در پتروگراد نظم و قانون را از نو برقرارسازد. در طبقهٔ کارگر و شورای «شکست‌گرا» حالت درماندگی نمایان شد. در ۶ اکتبر تروتسکی، در بخش سربازی شورا، با حضور نمایندگان همهٔ هنگهای مستقر در پایتخت، سخنرانی کرد و قطعنامهٔ زیر را پیشنهاد کرد: «اگر حکومت موقت نمی‌تواند از پتروگراد دفاع کند، پس یا صلح کند یا جای به‌حکومتی دیگر بسپارد. انتقال حکومت به‌مسکو در حکم ترک یکی از مواضع تعیین‌کنندهٔ مصاف است.»[2] قطعنامه بدون رأی مخالف تصویب شد. پادگان اعلام کرد که، در صورت ضرورت بدون حکومت و حتی به‌رغم آن، برای دفاع از شهر آماده است.

روز بعد تروتسکی در جایگاه پارلمان مقدماتی زنگ خطر را بصدادرآورده گفت: «فکر اینکه پایتخت انقلابی به‌نیروهای آلمانی وانهاده‌شود حلقه‌ای از سلسله مجموعهٔ خط مشیهایی بود که برای پیشبرد... توطئهٔ ضدانقلابی طراحی شده‌بود.»[3] موجی از دشنام بر سخنران باریدن گرفت، لیکن این آخرین باری بود که وی در پارلمان مقدماتی سخن می‌گفت ــ بر اثر پافشاری لنین، سرانجام حزب بر آن شد که مجلس را تحریم کند. پس از آنکه هیجان فرونشست، تروتسکی خروج بلشویکها را اعلام داشت: «ما، فراکسیون بلشویکها، اعلام می‌کنیم که با این حکومت مردم‌فریب و با این شورای مسامحه‌کار ضدانقلابی هیچ وجه اشتراکی نداریم.... ما، در حالی که این شورای موقت را ترک

1. Rodzianko 2. Trotsky, *Sochinenya,* vol. iii, book i, p. 321. 3. Ibid., pp. 321-3.

می‌کنیم، به کارگران، سربازان، و دهقانان تمامی روسیه هشدار می‌دهیم که گوش‌به‌زنگ و شجاع باشند. پتروگراد در خطر است! انقلاب در خطر است! ملت در خطر است!» از آن پس قیام‌کنندگان تقریباً هر روز یک گام به‌هدف نزدیکتر می‌شدند.

هر دو طرف ــ کرنسکی و ستاد ارتش او در یک سو، تروتسکی و شورا در سوی دیگر ــ به‌انواع و اقسام مانورها می‌پرداختند تا صحنه را برای جنگ داخلی آماده سازند؛ اما هر دو طرف مدعی بودند که در راه دفاع از کشور، که امر مهمتری است، دست‌بکار شده‌اند. کرنسکی به‌جابجایی نیروها پرداخت، کاری که بظاهر در خدمت قدرت‌بخشیدن به‌جبهه بود. در این فرصت می‌بایست انقلابی‌ترین هنگها از پتروگراد خارج گردند، و این نخستین اقدام برای تصفیه حساب با شورا بشمارمی‌آمد. تروتسکی ناگزیر بود که نقشهٔ کرنسکی را خنثی کند و مانع عزیمت هنگهای طرفدار بلشویک گردد. وی دلیل می‌آورد که کاستن از نیروها، پایتخت را در معرض تهاجم آلمانیها قرارخواهدداد، و این دلیل نادرست هم نبود. حکومت در آن اثنا انکار کرده‌بود که آهنگ تخلیهٔ پتروگراد را دارد. اما بی‌اعتمادی به‌مقاصد حکومت در دلها بیدار شده‌بود؛ و هنگامی که معلوم شد کرنسکی علاقه‌مند به‌جابجایی نیروها است، آن بدگمانی بیشتر و شدیدتر شد. در نهم اکتبر شورا را هیجانی خارق‌العاده فراگرفته‌بود. تروتسکی از مجمع عمومی و بخشهای مختلف شورا خواست که در امر جابجایی نیروها مداخله کنند. شورا، چون مسؤولیت دفاع از پتروگراد را بر عهده گرفته‌بود، نمی‌توانست از سر بی‌خیالی شاهد خالی‌شدن پادگان باشد. تروتسکی هنوز رک و راست پیشنهاد نمی‌کرد که شورا باید به‌نقشهٔ کرنسکی اعتراض کند ــ نخستین گام می‌بایست این باشد که شورا به‌اهمیت آن نقشه پی‌ببرد و از وضع پادگان «اطمینان حاصل کند». لیکن وی تلویحاً این مسأله را مطرح کرده‌بود که چه کسی باید حاکم پادگان باشد.[1]

در همان روز، در جلسه‌ای از هیأت اجرایی شورا، «کمیتهٔ نظامی انقلابی» تشکیل شد. این کمیته، که سرانجام می‌بایست به‌صورت بالاترین سازمان قیام درآید، در آن زمان بظاهر فقط به‌دستور شورا مسؤولیت دفاع از شهر را بر عهده گرفته‌بود. پیشنهاد آن را شخصی به‌نام لازیمیر[2] داد، که انقلابیِ چپ اجتماعی هجده ساله‌ای بود، و از پیامدهای امر خبری نداشت. اعضای منشویک هیأت اجرایی مخالف این فکر بودند، لیکن، هنگامی که به‌آنان خاطرنشان شد که این کمیته فقط صورت تازه و ادامهٔ

1. Trotsky, *Sochinenya,* vol. iii, book i, pp. 324 ff.
2. Lazimir

دستگاهی است که یک بار در زمان شورش کورنیلوف از سوی آنها تشکیل گردیده‌بود، دیگر نتوانستند ایراد مؤثری بگیرند. شورا، در دوره‌ای که منشویکها در آن اکثریت داشتند، هنگامی که حکومت قصد نقل و انتقال نیروها را کرد، براستی بارها زبان به‌اعتراض گشود. این شیوه در ذات «حکومت دوگانهٔ» خاص رژیم فوریه نهفته‌بود، و هنگامی که از این پیشامدها یادشد، باد از شراع مخالفان گرفت. تروتسکی، بر حسب مقام، در رأس کمیتهٔ نظامی انقلابی قرارداشت. وظیفهٔ کمیته عبارت از این بود که تعداد نیروهای لازم را برای دفاع از پایتخت تعیین کند، ارتباط با ستادهای فرماندهی جبههٔ شمال و ناوگان بالتیک و پادگان فنلاند و غیره را برقرارنگاه‌دارد، طرحی برای دفاع مهیا سازد، و انضباط را در میان مردم غیرنظامی حفظ کند. اعضای این کمیته، سوای مبتکر نوجوان و بی‌خبر آن، عبارت بودند از پودوویسکی[1]، آنتونوف ـ اوسینکو، و لاشویچ[2]، فرمانده آیندهٔ عملیات قیام، کمیته به‌هفت بخش تقسیم شد که دفاع، تدارکات، ارتباطات، مخابرات، قسمت چریکهای کارگری، و غیره، را بر عهده گرفتند؛ و، مانند موارد گذشته، کمیته کمیسرهایی به‌نمایندگی خود در همهٔ دسته‌های پادگان منصوب کرد.[3]

در حالی که تروتسکی، گاه از روی نقشه و گاه در اثر مهمیز حوادث کوچک و بزرگ، سرگرم چفت و بست گردونهٔ قیام بود، کمیتهٔ مرکزی حزب هنوز هیچ تصمیم قاطعی نگرفته‌بود. کمیته در سوم اکتبر گزارش لوموف ـ اوپوکوف[4]، فرستاده‌ای از مسکو، را شنید، که خواستار قیام و پایان‌بخشیدن به‌دودلی بود. در صورت‌جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی آمده‌است: «تصمیم بر آن گرفته‌شد که دربارهٔ این گزارش بحث نگردد»، بلکه لنین به‌پتروگراد خواسته‌شود تا عقایدش را به‌کمیتهٔ مرکزی بگوید.[5] در هفتم اکتبر دفتری تأسیس گردید که می‌بایست «اطلاعات دربارهٔ نبرد علیه ضدانقلاب را جمع‌آوری کند». تروتسکی، اسوردلوف، و بوبنوف[6] اعضای آن بودند.[7] تازه در دهم اکتبر، یک روز پس از تشکیل کمیتهٔ نظامی انقلابی، آن جلسهٔ تاریخی برگذار شد که لنین در آن حضور داشت و رهبران حزب، پس از بحثی جدی، با ده رأی موافق و دو رأی مخالف تصمیم به‌قیام گرفتند. در این جلسه نخستین دفتر سیاسی نیز به‌عضویت لنین، زینوویف، کامنف، تروتسکی، استالین، سوکولنیکوف، و بوبنوف انتخاب شد تا با دادن رهنمودهای روزانه

---

1. Podvoisky
2. Lashevich

۳. رجوع کنید به‌خاطراتی که شرکت‌کنندگان در قیام در سومین سالگرد قیام در نشریهٔ *Proletarskaya Revolutsia* انقلاب پرولتری، شمارهٔ ۱۰، ۱۹۲۲، نوشته‌اند.

4. Lomov-Oppokov
5. *protokoly Tsen. Kom.*, p. 87.
6. Bubnov
7. Ibid., p. 94.

دربارهٔ قیام در کنار حزب باشد.[1] اما روز بعد زینوویف و کامنف برای مخالفت با تصمیم کمیتهٔ مرکزی به‌صفوف پایینتر حزب روی‌آوردند، و موضع حزب دوباره دستخوش بی‌ثباتی شد. دفتر سیاسیِ تازه‌انتخاب‌شده در موقعیتی نبود که بتواند رهنمود بدهد. لنین به‌نهانگاهش در فنلاند بازگشت. زینوویف و کامنف مخالف قیام بودند. استالین تقریباً یکسره گرفتار کارهای سردبیری بود. عقاید سوکولنیکوف اندکی محتاطانه‌تر از عقاید تروتسکی بود. اما لنین، که هنوز هم به‌نقشهٔ تروتسکی اعتمادی نداشت، به‌حزب مهمیز می‌زد که بتنهایی دست به‌ابتکار قیام مسلحانه بزند. همهٔ آن اعضای دفتر سیاسی که اصولاً با قیام مخالفتی نداشتند ترجیح می‌دادند که قیام به‌کارگردانی شورا صورت پذیرد.

در هفتهٔ بعد، تروتسکی مشغول گردهم‌آوردن نیروهای انقلاب بود، و در این رهگذر کوشاترین مبلغان، لوناچارسکی، کولونتای و ولودارسکی او را یاری می‌کردند. در دهم اکتبر وی در یک کنفرانس شهری کمیته‌های کارخانه‌ای سخنرانی کرد. در یازدهم و دوازدهم اکتبر به‌یک کنفرانس شوراهای شمال روسیه فهماند که خود را برای حوادث بزرگ آماده سازند. گفت: «حکومت ما ممکن است از پتروگراد فرار کند. اما مردم انقلابی شهر را رها نخواهندکرد و از آن تا واپسین دم به‌دفاع خواهندپرداخت.»[2] در همان حال نهایت تلاش را بخرج‌داد تا هیأت مرکزی اجرایی منشویک را بر آن دارد که کنگرهٔ دوم شوراها را تشکیل دهد. در سیزدهم اکتبر از طرف شوراهای شمال روسیه و در مقام رئیس آن هیأت اجرایی، پیامی رادیویی زیر عنوان «به‌همه، همه، همه» فرستاد، و از همهٔ شوراها و ارتش خواست که نمایندگانی به‌کنگره گسیل دارند. سوخانوف می‌نویسد: «در سیرک مدرن معروف، آنجا که تروتسکی، لوناچارسکی، و ولودارسکی در جایگاه قرار می‌گرفتند، انبوه بسیار بزرگ مردم نمی‌توانست از فرط شلوغی به‌آمفی تئاتر راه‌یابد.... تروتسکی، که خود را از کار در ستاد فرماندهی انقلابی رهانده‌بود، از کارخانهٔ اوبوخوف[3] به‌کارخانهٔ تروبوخنی[4]، از کارخانهٔ پوتیلوف[5] به‌کارخانهٔ بالتیک [بزرگترین کارخانه‌ها]، و از سیرک به‌سربازخانه‌ها می‌شتافت؛ گویی که در یک زمان در همه جا حاضر است و سخنرانی می‌کند. هر کارگر و سربازی در پتروگراد او را می‌شناخت و به‌سخنانش گوش می‌داد. وی بر توده و رهبران نفوذی به‌یک اندازه مقاومت‌ناپذیر داشت. چهرهٔ اصلی آن روزها و قهرمان عمدهٔ آن فصلِ شایان توجه تاریخ بود.»[6]

1. Ibid, pp. 98-101. 2. Trotsky, *Sochinenya,* vol. iii, book 2, p. 5. 3. Obukhov
4. Trubochnyi 5. Putilov 6. Sukhanov, op. cit., vol. vii, pp. 44, 76.

در شانزدهم اکتبر هنگهای پادگان اعلام داشتند که به‌فرمانهای کرنسکی گردن نخواهندنهاد و در پتروگراد خواهندماند. این اقدام، همان طور که تروتسکی بعدها گفت، قیام صامتی بود که نتیجهٔ نبرد را پیشاپیش تعیین می‌کرد.[۱] تا کنون تروتسکی خود از بابت خطرهایی که در اثر پیوند قیام با کنگرهٔ شورا بدانها تن‌درداده‌بود نگرانیهایی داشت. و اینک خیالش آسوده شده‌بود که کرنسکی در آیندهٔ نزدیک نخواهدتوانست تعادل نیروها را به‌سود خود تغییر دهد. در همان روز، تروتسکی به‌انبارهای اسلحه دستور داد که ۵۰۰۰ تفنگ به‌گاردهای سرخ غیرنظامی بدهند. منظور بررسی این نکته بود که آیا امضای کمیتهٔ نظامی انقلابی در پادگان اعتبار دارد یا نه. امضاء اعتبار داشت.

در طی این «قیام صامت»، کمیتهٔ مرکزی بار دیگر با حضور رهبران مهم محلی بلشویک تشکیل جلسه داد.[۲] لنین، که با لباسی سخت مبدل آمده‌بود، پیشنهاد کرد که کنفرانس بر تصمیم به‌قیام صحه گذارد و کمیتهٔ مرکزی بی‌درنگ حکم به‌اقدام دهد. نمایندهٔ کمیتهٔ پتروگراد دربارهٔ دلمردگی توده‌ها سخن گفت، لیکن اعلام داشت که دعوت به‌قیام، اگر از شورا ــ و نه از حزب ــ صادر شود، توده‌ها را به‌حرکت درخواهدآورد و پژواکی خواهدداشت. کریلنکو، رئیس بخش نظامی حزب، که اجرای نقشهٔ لنین کاملاً به‌آن بخش بستگی داشت، گفت که فقط اقلیتی در بخش نظامی موافق قیام است، اما همین اقلیت هم ترجیح می‌دهد که ابتکار عمل از جانب شورا باشد نه از جانب حزب. ولودارسکی نیز در همین زمینه سخن گفت. زینوویف و کامنف ایرادهای خود به‌هر نوع اقدام مسلحانه‌ای را با هیجان تکرار کردند. استالین آنان را به‌علت بی‌اعتقادی به‌انقلاب اروپایی سرزنش کرد، و گفت که رهبران حزب در حالی دلایلی آشفته عرضه می‌کنند که شورا هم‌اکنون «در راه قیام» است. میلیوتین، که نمایندهٔ مسکو بود، موضع خود را بروشنی معلوم نکرد. سوکولنیکوف معتقد بود که قیام را تازه پس از گشایش کنگرهٔ شوراها باید آغاز کرد. از همهٔ جوانب نگرانیهایی راجع به‌دلمردگی و خستگی توده‌ها ابراز می‌شد. لنین استدلالهایش را تکرار کرد، اما امتیازهایی به‌طرفداران طرح تروتسکی داد و گفت که «کمیتهٔ مرکزی و شورا باید در موعد مقرر مهلت آغاز حمله و روشهای عملی اجرای آن را تعیین کنند».[۳] مهلت آغاز حمله، نخست، ۲۰ اکتبر تعیین شد.

---

1. Trotsky, *Sochinenya*, vol. iii, book 2, p. 1. 2. *Protokoly Tsen. Kom.*, pp. 110-25.

۳. Loc. cit., and Lenin, *Sochinenya*, vol. xxvi, p. 165. در این جلسه یک «مرکز نظامی» تعیین شد، که اعضای آن عبارت بودند از اسوردلوف، استالین، بوبنوف، اوریتسکی، و دزرژینسکی. قراربود که این مرکز «به‌صورت

←

کمیتهٔ مرکزی این مهلت را از آن رو تعیین کرد که قراربود روز بعد کنگرهٔ نامبرده گشایش یابد. بدین ترتیب فقط سه یا چهار روز برای تدارک قیام باقی‌ماند. هنوز کمیتهٔ مرکزی تصمیم خود را دربارهٔ قیام نگرفته‌بود که زینوویف و کامنف تلاشهایی عظیم کردند تا مانع اجرای آن گردند. نقشه را به‌باد انتقاد گرفتند، آن هم نه در درون محافل رهبری بلشویک بلکه در ستونهای روزنامهٔ گورکی. بدین ترتیب، از طریق کسانی که جزءِ اعضای ستاد اصلی قیام شمرده‌می‌شدند به‌دنیای خارج هشدار داده‌شد که چه حوادثی در پیش است. لنین، که بر اثر خشم از کوره دررفته‌بود، خواستار آن شد که آن هر دو «اعتصاب‌شکن انقلاب» بی‌درنگ از حزب اخراج گردند. خواست او، با گوشهای ناشنوا رو به‌رو شد. در روزنامهٔ بلشویکها استالین کوشید که هماوردان را آشتی دهد، اگر چه در اینجا مسأله بر سر چیزی بود که سازش برنمی‌داشت: قیام یا صورت می‌گیرد یا نمی‌گیرد.[1]

تروتسکی حتی از سرگردانی حاکم در میان رهبران بلشویک برای پیشبرد نقشه‌اش سود برگرفت. وی در ۱۷ اکتبر با ظاهری آرام که چیزی از راز درونش را افشا نمی‌کرد این خبر را شنید که کمیتهٔ مرکزی اجرایی منشویک تشکیل کنگرهٔ شوراها را باز برای چند روز بتعویق‌افکنده‌است. وی از این راه مهلت بیشتری برای آخرین تمهیدات قیام بدست‌آورد. اما طرف دیگر نیز می‌توانست از این تعویق بهره‌مند شده‌باشد؛ و افشاگریهای زینوویف و کامنف هوشیاری حریف را برمی‌انگیخت. در هجدهم اکتبر در شورا دو سؤال آزاردهنده از تروتسکی شد، که یکی مربوط به‌شایعه‌های گسترده دربارهٔ قیام، و دیگری مربوط به‌دستور او به‌زرادخانه‌ها دربارهٔ دادن اسلحه به‌گاردهای سرخ بود. پاسخ او شاهکاری از پرده‌پوشی دیپلماتیک بود. گفت: «تصمیمهای شورای پتروگراد برای اطلاع همگان انتشار می‌یابند. شورا نهادی منتخب است، هر نماینده‌ای باید به‌کارگران و سربازانی که او را انتخاب کرده‌اند حساب پس بدهد. این مجلس انقلابی... نمی‌تواند تصمیمی بگیرد که کارگران از آن خبر نداشته‌باشند. ما هیچ چیز را پنهان نمی‌کنیم. من به‌نام شورا اعلام می‌کنم: ما هیچ تصمیمی دربارهٔ هیچ اقدام مسلحانه‌ای نگرفته‌ایم.» این گفته از لحاظ کلام درست بود: شورا چنان تصمیمی نگرفته‌بود؛ و او

← بخشی از کمیتهٔ انقلابی نظامی شورا درآید»، یعنی زیر نظر تروتسکی خدمت کند. به‌سبب عضویت استالین در این مرکز ــ که در سرتاسر قیام هرگز به‌عنوان سازمانی مجزا دست به‌هیچ عملی نزد ــ بعدها استالین و مورخان استالینیست این ادعا را مطرح ساختند که استالین رهبر واقعی قیام بوده‌است.

1. *Protokoly Tsen. kom.,* pp. 127-9.

به‌عنوان رئیس شورا فقط موظف بود که دربارهٔ فعالیت شورا گزارش بدهد. وی موظف نبود که به‌طور علنی از تصمیم محرمانه‌ای سخن گوید که از طرف هیأتی خصوصی چون کمیتهٔ مرکزی حزب گرفته شده‌بود.

اما او در نقطهٔ این تکذیب، که ممکن بود از طرف دوست و دشمن سوءِ تعبیر شود، متوقف نماند. موضع خود را نیز مشخص نکرد. افزود: «اگر روند حوادث شورا را ناگزیر سازد که به‌قیام مسلحانه تصمیم بگیرد، آنگاه کارگران و سربازان یکصدا دعوت آن را اجابت خواهندکرد.» اذعان کرد که برای گاردهای سرخ تفنگ خواسته‌است، ولی به موردی که قبلاً سابقه داشت استناد کرد: شورای منشویک نیز دقیقاً همین گونه عمل کرده‌بود. تهدید کرد: «شورای پتروگراد در آینده نیز گاردهای کارگری را سازمان خواهدداد مسلح خواهدساخت.... ما باید آماده باشیم. ما به‌یک دوره از مبارزه‌ای شدیدتر وارد شده‌ایم، و باید همواره برای مقابله با حملهٔ ضدانقلاب آماده باشیم. ولی در برابر نخستین کوشش ضدانقلابی برای درهم‌شکستن کنگرهٔ شوراها، و در برابر نخستین حمله‌ای که به‌ما شود، با ضدحمله‌ای پاسخ خواهیم‌داد که بیرحمانه خواهدبود و تا پایان در این راه پافشاری خواهیم‌کرد.»[1] بدین ترتیب وی حالت رزمجویانهٔ قیام‌کنندگان و دوستانشان را برانگیخت، و در عین حال دشمنان را گمراه کرد. او بیشترین تلاش را می‌کرد تا عنصر تدافعی را در فعالیت قیام‌کنندگان برجسته سازد، و جنبه‌های تهاجمی را کوچک نشان‌دهد. کامنف بی‌درنگ از جا برخاست تا همدلی کامل خود با تروتسکی را ابراز کند، و همین کار را زینوویف در نامه‌ای به‌سردبیر رابوچی پوت[2] کرد. آن دو مخالفِ قیام، امیدوار بودند که بدین ترتیب حزب خود را در موضعی کاملاً تدافعی پایبند کنند، و آن را از بیراهه‌ها به‌پس‌خواندن قیام وادارند. لیکن ابراز نمایشی همبستگی آنان با تروتسکی تأثیری کاملاً دگرگونه بخشید. احزاب ضدبلشویک، چون دیدند که مخالفان شناخته‌شدهٔ شورش جانب تروتسکی را گرفته‌اند، انگاشتند که او نیز با آنان هم‌عقیده است. منشویکها و انقلابیان اجتماعی به‌خود تسلی دادند که «پس کار به‌قیام نخواهد کشید».

بلافاصله پس از این پیشامد، تروتسکی در نهان با لنین دیدار کرد، و بنظرمی‌رسید که این یگانه‌دیدار آن دو در آن هفته‌ها بود. از خود می‌پرسید که آیا لنین سخنان او و تفاهم ظاهری او با زینوویف و کامنف را سوءِ تعبیر نکرده‌است، و برایش ارزش بسیار

1. Trotsky, *Sochinenya,* vol. iii, book 2, p. 31-32. 2. *Rabochyi Put*

داشت که سوءِ تفاهم لنین را زایل کند.[1] اما نگرانیهایش بی‌مورد بود. لنین همان وقت به‌کمیتهٔ مرکزی نوشته‌بود: «ترفند کامنف در جلسهٔ شورای پتروگراد کار رذیلانه‌ای است. او می‌گوید که کاملاً با تروتسکی همداستان است. اما آیا فهمیدن این امر دشوار است که تروتسکی حق نداشت در برابر دشمنان چیزی بیش از آن بگوید، نمی‌توانست بگوید، نمی‌بایست بگوید که گفت.»[2] تروتسکی بعدها نوشت که، در این دیدار، لنین «حالتی آرامتر و مطمئنتر داشت؛ می‌توان‌گفت که کمتر بدگمان بود.... با وجود این، گهگاه سر تکان می‌داد و می‌پرسید: آیا آنان بر ما پیشدستی نخواهندکرد؟ آیا ما را غافلگیر نخواهند کرد؟ من استدلال می‌کردم که از این پس همه چیز خود به‌خود روبراه خواهد شد.[3]

اما لنین کاملاً خاطرجمع نبود. اینکه خواستِ مکرر او مبنی بر اخراج بی‌درنگ زینوویف و کامنف در نزد تروتسکی و تمامی کمیتهٔ مرکزی با موافقت رو به‌رو نشده‌بود دوباره مایهٔ بدگمانیش شد. پرده‌دری زینوویف و کامنف در شرایطی همانند، از طرف هر حزبی، خیانت تلقی می‌شد. و در مراعاتی که کمیتهٔ مرکزی نسبت به‌آنان رواداشته‌بود به‌نظر لنین نشانه‌ای از موضع نامصمم این کمیته در مورد قیام خودنمایی می‌کرد.[4]

تدارکات برای قیام هنگامی بانجام‌رسید که شورا به‌پادگان دستور داد که فقط آن

1. Trotsky, *Lenin*, p. 86. 2. Lenin, *Sochinenya*, xxvi, p. 192.

3. Trotsky, *Lenin*, Loc. cit.

۴. از خصوصیات روابط در داخل حزب بلشویک در آن زمان این بود که حتی یک صدا از کسی در کمیتهٔ مرکزی در حمایت از خواست لنین برنخاست. کامنف استعفایش از کمیته را به‌طیب خاطر اعلام کرده‌بود. لنین، در هر حال اخراج او و زینوویف را، نه به‌دلیل ابراز مخالفتشان بلکه به‌سبب عمل بی‌سابقه‌ای که در زیر پا گذاشتن انضباط مرتکب شده‌بودند، به‌عنوان تنبیهی عبرت‌آموز خواستار شد. مطالب مندرج در صورتجلسهٔ ۲۰ اکتبر کمیتهٔ مرکزی براستی آموزنده است . دزرژینسکی این عقیده را بیان کرد که باید به‌کامنف تذکر داد که از فعالیت سیاسی کناره بگیرد؛ اما طرفدار اخراج او نبود. وی اضافه کرد که تصمیم‌گیری در مورد زینوویف، که به‌نحوی در خفا بسرمی‌برد، به‌زحمتش نمی‌ارزید. استالین و میلیوتین پیشنهاد کردند که موضوع تا تشکیل جلسهٔ عمومی کمیتهٔ مرکزی مسکوت بماند. استالین در نشریهٔ حزب از انگیزه‌های زینوویف و کامنف دفاع کرده‌بود، و اکنون خود استالین زیر آتش انتقاد قرارداشت. اوریتسکی از بتعویق‌انداختن موضوع حمایت می‌کرد. اسوردلوف بشدت علیه کامنف سخن گفت، اما معتقد بود که کمیتهٔ مرکزی حق ندارد کسی را اخراج کند. تروتسکی موافق بود که حکم استعفای کامنف پذیرفته‌شود، اما موافق اخراج نبود. او به‌شیوهٔ سردبیری استالین تاخت، و گفت که موضع دوپهلوی نشریهٔ حزبی «موقعیت تحمل‌ناپذیری» را بوجودآورده‌است. یوفه نیز در همین زمینه سخن‌راند. استالین یک بار دیگر به‌دفاع از زینوویف و کامنف برخاست، و گفت که آنان باید در کمیتهٔ مرکزی باقی‌بمانند: «اخراج از حزب راه درمان نیست ــ وحدت را باید حفظ کرد.» استعفای کامنف با پنج رأی در مقابل سه رأی پذیرفته‌شد. آنگاه استالین اعلام کرد که او هم از سردبیری نشریهٔ حزب استعفا می‌دهد. اما این استعفا پذیرفته‌نشد. براستی نمی‌توان این واقعه و بسیاری از وقایع همانند را با این نظر که در حزب بلشویک از همان آغاز کار با نوعی یکپارچگی خشک یا مستبدانه همراه بوده‌است تطبیق داد. *Protokoly Tsen. Kom.*, pp. 127-9

دستورهای رسمی را اجرا کند که به‌امضای کمیتهٔ نظامی انقلابی یا کمیسرهای آن رسیده‌باشند. در ۲۱ اکتبر تروتسکی این رهنمود را در اختیار مجمع عمومی کمیته‌های هنگها گذاشت؛ و نیز از قزاقهایی که سابقاً گارد ویژهٔ تزار را تشکیل می‌دادند خواست که به‌انقلاب بپیوندند. کمیته‌های هنگها قطعنامهٔ تروتسکی را پذیرفتند؛ در آن از جمله چنین آمده‌بود:

پادگان، با تأیید همهٔ تصمیمهای سیاسی شورای پتروگراد، اعلام می‌دارد: روزگار حرف بسرآمده‌است. کشور به‌لبهٔ پرتگاه می‌رود. ارتش صلح می‌خواهد، دهقانان زمین می‌خواهند، کارگران شغل و نان می‌خواهند. حکومت ائتلافی علیه مردم است و وسیله‌ای در دست دشمنان مردم است؛ روزگار حرف بسرآمده‌است. کنگرهٔ شوراهای سراسری روسیه باید قدرت را بدست‌گیرد و برای مردم صلح، زمین، و نان فراهم‌آورد.... پادگان پتروگراد رسماً اعلام می‌دارد که همهٔ نیروهای خود را تا آخرین نفر در اختیار کنگرهٔ شوراهای سراسری روسیه قرارمی‌دهد تا برای این خواستها مبارزه کند. به‌ما اعتماد کنید.... ما در مقرهای خود ایستاده برای پیروزی یا مرگ آماده‌ایم.[1]

حوادث نشان‌دادند که آن اطمینانها بیشتر رسمی و تشریفاتی بود تا حقیقی. کارگران غیرنظامی براستی «آمادهٔ پیروزی یا مرگ» بودند؛ ولی پادگان از آن رو از شورا حمایت می‌کرد که می‌پنداشت پیروزی بر کرنسکی آسان خواهدبود، پیروزیی که انتظار می‌رفت به‌جنگ پایان دهد. انگیزه‌ها هر چه بودند، واقعیت این بود که پادگان خود را گوش به‌فرمان شورا خواند.

بدین ترتیب ناگزیر تعارضی میان فرماندهی ثابت نظامی و کمیتهٔ نظامی انقلابی پدیدآمد. حتی اکنون نیز تروتسکی داعیهٔ آن را نداشت که به‌نام این کمیته جای فرمانده نظامی را بگیرد. کمیسرهای کمیته ظاهراً به‌این منظور در کنار ستاد ارتش قرار داده شده‌بودند که فعالیتها را هماهنگ سازند و اصطکاکها را از میان ببرند؛ و، در همان روز قیام، تروتسکی گزارشهایی منتشر کرد که حکایت از این داشت که مذاکرات به‌نحوی خرسندکننده در جریان است.[2] تروتسکی، مقدمات نظامی را تدارک می‌دید، به‌گاردهای سرخ و سازمانهای غیرنظامی آماده‌باش داد. در ۲۲ اکتبر در برابر جمعیتی انبوه در نارودنی‌دُم[3] (خانهٔ خلق) سخنرانی کرد. سوخانوف، شاهدی عینی که این همه به‌او

1. Trotsky, *Sochinenya*, vol. iii, book 2, p. 37.
2. Trotsky, *Lenin*, p. 87.
3. *Narodnyi Dom*

استناد کرده‌ایم، صحنه را چنین توصیف می‌کند: «دور و بر من انبوه جمعیت در حالتی شبیه به‌خلسه فرورفته‌بود.» تروتسکی از جمعیت خواست که به‌همراه او سوگندی ادا کنند. «جمعیتی که قابل شمارش نبود دستها را بلند کرد. تروتسکی این کلمات را ادا کرد: بگذارید این رأی شما سوگند شما باشد که با تمام قدرت و فداکاری از شورایی حمایت می‌کنید که این وظیفهٔ سنگین را بر عهده گرفته‌است که انقلاب را به‌سرانجام پیروزمندانه برساند و زمین و صلح و نان برای مردم فراهم‌آورد. انبوه بیشمار جمعیت دستها را بلند می‌کند. همه موافقند. سوگند می‌خورند.... تروتسکی سخنش را بپایان‌رسانده‌است. کس دیگری بر کرسی خطابه می‌رود. ولی نمی‌ارزد که آنجا بمانیم و به‌چیز دیگری نگاه کنیم.»[1]

حالت نمایشی به‌صحنه‌آمدنهای تروتسکی و سخنرانیهایش که تقریباً به‌اوجی شاعرانه می‌رسید سهمی کمتر از «نیرنگهای جنگی» او در گمراه‌کردن رهبران ضدبلشویک نداشت. اینان به‌آتشبازی شکوهمند سخنوری او بیش از آن خو گرفته‌بودند که بدگمان شوند که این بار آتش واقعی است. تروتسکی به‌نظر آنان ــ و نه فقط به‌نظر آنان ــ زبان‌آورتر از آن بود که فرمانده قیامی کامیاب باشد. لیکن در این انقلاب، کلمات، کلمات بزرگ آرمان‌گرایانه، براستی بسیار مؤثرتر از هنگها و لشکرها بود، و سخنرانیهای الهام‌بخش به‌همان اثربخشيِ مصافهای کامل‌عیار بود. و سخنرانیها تا لحظه‌ای معین حتی بار جنگ از دوش انقلاب برداشتند. انقلاب اساساً از راه نیروی اقناع‌کنندهٔ خود مؤثر می‌افتاد، و چنین می‌نمود که این توانایی را به‌درجه‌ای بسیار بالا به‌یک تن عطا کرده‌است.

در ۲۳ اکتبر کمیتهٔ نظامی انقلابی نقشهٔ عملیات را با همهٔ جزئیات در اختیار داشت. نقشه به‌همان اندازه که ساده بود محتاطانه هم بود؛ و تصرف سریع همهٔ نقاط استراتژیک پایتخت را به‌وسیلهٔ نیروهای نخبه پیش‌بینی می‌کرد. ارتباط میان ستاد فرماندهی قیام‌کنندگان و پادگان بی‌نقص بود. واحدهای دستچین‌شده در انتظار علامت بودند. اعضای کمیتهٔ نظامی انقلابی، هنگامی که برای آخرین بار واحدهای خود را بازرسی کردند، یقین داشتند که حکومت را با ضربه‌ای سبک به‌زیر خواهندافکند ــ نیروهای مسلحی که در پشت سر شورا قرارداشتند فوق‌العاده نیرومند بودند. فقط یک موضع مهم، نامطمئن بود: دژ پتر ـ پول در کنار رود نوا، که گفته‌می‌شد پادگان آن به‌کرنسکی وفادار بود یا هر آینه موضعی نامصمم داشت. آنتونوف ـ اوسینکو طرحی برای

1. Sukhanov, op. cit., vol. vii, p. 91.

درهم‌کوفتن آن دژ ریخت، و تنها در اینجا بود که انتظار می‌رفت نبردهایی جدی درگیرد. لیکن تروتسکی کوشید دژ را با توفان سخن درهم‌شکند. وی، در بعد از ظهر ۲۳ اکتبر، همراه یک فرمانده غیر بلشویک گارد شورا، بر کامیونی نشست و به‌جایی رفت که اردوگاه دشمن پنداشته‌می‌شد. رو به پادگان دژ سخن گفت و سربازان سوگند وفاداری به‌شورا را، که برایشان خوانده‌شد، تکرار کردند.[1]

باری آنچه اکنون تروتسکی در انتظارش بود دسیسه‌ای از جانب کرنسکی بود، که به‌وی امکان می‌داد که قیام را به‌منزلهٔ اقدامی تدافعی وانمود سازد. وی تردیدی نداشت که کرنسکی آمادهٔ چنین دسیسه‌ای است، زیرا تروتسکی بیش از اندازه او را به‌چالش خوانده‌بود.[2] و راستی را، کرنسکی، در ۲۳ اکتبر، کوشید از خلأیی که او و حکومتش در آن دست و پا می‌زد ضربه را فرودآورد. او رابوچی پوت (راه کارگران)، عنوانی را که پراودا پس از روزهای ژوئیه زیر آن نام منتشر می‌شد، توقیف کرد، و دستور بستن دفاتر و چاپخانهٔ آن را داد. یک زن جوان کارگر و یک کارگر چاپ به‌کمیتهٔ نظامی انقلابی شتافتند و خبر دادند که حاضرند به‌زور وارد محل مهر و موم‌شدهٔ رابوچی پوت گردند و، اگر کمیته یاوری کافی نظامی بدانان دهد، روزنامه را همچنان انتشار دهند. این پیشنهاد، که از سوی دختر کارگری بی‌نام و نشان داده‌شد، در ذهن تروتسکی چون آذرخشی درخشید: «یک تکه لاک و مهر رسمی بر درِ دفتر هیأت تحریریه بلشویک ـ چون اقدامی جنگی ـ چیزی نیست. اما عجب علامت صائبی برای نبرد است!»[3] وی بی‌درنگ فرمانِ فرستادن گروهان و جوخه‌ای پیشاهنگ را امضاء کرد که می‌بایست حفاظت از دفتر و چاپخانهٔ روزنامهٔ بلشویک را بر عهده گیرند. فرمان بی‌درنگ اجرا شد.

این کار در عین حال تمرینی بود برای آنچه در پگاه ۲۴ اکتبر صورت پذیرفت. روز بعد روزنامه‌ها پر از گزارشهایی بودند مبنی بر اینکه کرنسکی می‌خواهد شورا و حزب

---

1. *Proletarskaya Revolutsia,* no. 10, 1922; Sukhanov, op. cit., vol. vii, p.113.

۲. اما شکی نمی‌توان داشت که کرنسکی همیشه شوراها را مایهٔ دردسر می‌دانست و می‌خواست از شرشان خلاص شود. این تصور را حتی در زمانی داشت که نفوذ بلشویکها در شورا به‌حد اقل رسیده‌بود و خود وی مقام و موقعش را یکسره مدیون شوراها بود. در ۲۷ مارس (۹ آوریل با تقویم جدید) سر جرج بیوکنن در دفتر خاطراتش نوشت: «کرنسکی، که دیروز گفت و گوی مفصلی با او داشتم، موافق با این عقیده نیست که در حال حاضر اقدامهای شدید خواه علیه شورا و خواه بر ضد تبلیغات سوسیالیستی در ارتش بعمل آید. وقتی به‌او گفتم که مسؤولان حکومت، تا زمانی که اجازه دهند سازمانی رقیب رئوس کار را به‌آنها املا کند، هرگز بر اوضاع مسلط نخواهدشد، وی گفت که شورا به‌مرگ طبیعی خواهدمرد....»
Sir George Buchanan, *My Mission Russia,* vol. ii, p. 11.

۳. تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد سوم، ص ۲۰۵.

بلشویک را درهم‌بکوبد. کمیتهٔ نظامی انقلابی آخرین نقشه‌ها را برای قیام تدوین کرد، قیامی که، همان طور که روشن بود، دیگر حتی برای یک روز هم قابل بتعویق‌انداختن نبود. مؤسسهٔ اسمولنی، که تا آن موقع فقط بر حسب ظاهر حفاظت می‌شد، بسرعت دژی گردید پر از توپ و مسلسل. صبح زود، کمیتهٔ مرکزی حزب برای آخرین بار پیش از لحظهٔ سرنوشت‌ساز تشکیل جلسه داد. همهٔ اعضای حاضر در پتروگراد، آمده‌بودند، به‌استثنای لنین و زینوویف، که هنوز پنهان بودند، و استالین، که بی‌دلیل غایب بود.[1] کامنف، که از کمیته کناره گرفته‌بود تا علیه قیام تبلیغ کند، اکنون که کار براه‌افتاده‌بود خود را در خدمت شورشیان نهاد، و ابتکارهایی حیرت‌انگیز از خود نشان‌داد. مثلاً، از جمله، پیشنهاد کرد که هیچ عضو کمیته‌ای حق ندارد در طی روز مؤسسهٔ اسمولنی را ترک گوید. به‌ابتکار تروتسکی، هر کسی در امور ارتباط و سازماندهی مسؤول اجرای وظیفه‌ای خاص شد. دزرژینسکی[2] مسؤول‌ارتباط با اداره‌های پست و تلگراف شد؛ بوبنوف رابط با کارگران راه‌آهن، و نوگین و لوموف رابط با مسکو شدند. اسوردلوف می‌بایست مراقب حکومت موقت باشد، در حالی که میلیوتین مسؤولیت مراقبت از ذخیرهٔ خواربار شهر را بر عهده گرفت. کامنف و برزین[3] وظیفه داشتند که آن دسته از انقلابیان اجتماعی چپ را به‌سوی بلشویکها بکشانند که در حال جداشدن از حزب مادر بودند. سرانجام، تروتسکی پیشنهاد کرد که بلشویکها، در صورتی که از مؤسسهٔ اسمولنی رانده‌شوند، ستاد اصلی قیام را به‌دژ پتر - پول منتقل سازند، که وی بتازگی پادگان آن را برای منظور خود بدست آورده‌بود.[4]

وقتی که این وقایع روی‌می‌داد، کرنسکی در پارلمان مقدماتی خطابه‌ای ایراد کرد و سیل تهدیدهایی را که دیگر دیر شده‌بود به‌سوی مخالفان رها ساخت، و گفت که دستور تعقیب جزایی تمامی کمیتهٔ نظامی انقلابی، جستجوی تازه‌ای برای یافتن لنین، بازداشت تروتسکی و دیگر بلشویکهایی را که با ضمانت آزاد شده‌اند داده‌است، و درصدد است که دست به‌اقدامهایی علیه ملوانان کرونشتات بزند.[5] تروتسکی شورای پتروگراد را

1. *Protokoly Tsen. Kom,*. pp. 141-3.   2. Dzerzhinski   3. Berzin

۴. مأخذ یادشده: کامنف پیشنهاد کرد که ستاد فرماندهی احتیاط بر روی رزمناو آئورورا Aurora ، دارای خدمه و ایستگاه رادیو مستقر شود، و او خود مسؤولیت حفاظت از آن را برعهده گرفت.

۵. روز قبل، سرلشکر سر الفرد ناکس Sir Alfred Knox ، وابستهٔ نظامی بریتانیا، از نقشه خبر داشت. در دفترچهٔ یادداشت او چنین نوشته شده‌است: «امروز باگراتونی Bagratuni به‌من گفت که کرنسکی تصمیم دارد، تروتسکی و اعضای کمیتهٔ انقلابی نظامی را دستگیر کند.... از او پرسیدم که آیا ما به‌قدر کافی قوی هستیم که از

←

به‌جلسه‌ای فوق‌العاده فراخواند و دربارهٔ اقدامهایی که در آن موقع از جانب کمیتهٔ نظامی انقلابی صورت پذیرفته‌بود گزارشی داد؛ هنوز همچنان دربارهٔ قیام چیزی ابراز نکرد:

ما را باکی از این نیست که مسؤولیت برقراری نظم انقلابی را در شهر بر عهده بگیریم.... اصلی که ما از آن پیروی می‌کنیم این است: همهٔ قدرت به‌شوراها.... این اصل باید در جلسات آیندهٔ کنگرهٔ سراسری شوراهای روسیه تحقق پذیرد. اینکه آیا کار به‌قیام یا به‌اقدامی از نوع دیگر خواهدانجامید فقط به‌شورا، یا در هر حال تا حد زیادی فقط به‌شورا، بستگی ندارد، بلکه بیشتر وابسته به‌کسانی است که، به‌رغم خواست یکپارچهٔ مردم، هنوز هم قدرت را دردست‌دارند. [وی پیشامد مربوط به رابوچی پوت را یادآور شد و پرسید:] آیا این قیام است؟ ما نیمه حکومتی داریم که مردم را بدان اعتمادی نیست و خودش نیز به‌خود اعتماد ندارد، زیرا که از درون مرده‌است. این نیمه حکومت انتظار می‌کشد که با جاروب تاریخ روفته‌شود....

وی اعلام داشت که اقدام کرنسکی علیه ملوانان کرونشتات را با دستوری متقابل خنثی کرده و به‌رزمناو اَئورورا فرمان داده شده‌است که در رود نوا آمادهٔ نبرد باشد:

فردا کنگرهٔ شوراها گشایش خواهدیافت. وظیفهٔ پادگان و پرولتاریا این است که قدرتی را که گردآورده‌اند در اختیار آن کنگره قراردهند، قدرتی که هر دسیسه‌ای از سوی حکومت را درهم خواهدشکست. وظیفهٔ ما این است که این قدرت را، بی کم و کاست، به‌کنگرهٔ شوراها واگذاریم. اگر حکومتِ فریبکار برای دمیدن جان تازه در کالبد خود به‌کوششی مخاطره‌آمیز دست یازد، آنگاه توده‌های مردم ضربهٔ متقابل نهایی را فرودخواهندآورد. هر چه حمله نیرومندتر باشد، این ضربه پرتوانتر خواهدبود. اگر حکومت بکوشد از این بیست و چهار ساعت یا چهل و هشت ساعتی که از عمرش مانده‌است برای واردآوردن ضربه‌ای علیه انقلاب سود برگیرد، ما اعلام می‌کنیم که پیشاهنگان انقلاب با حمله‌ای از آهن و پولاد با آن رو به‌رو خواهندشد.[1]

هنگامی که نمایندگانی از شورای شهر پتروگراد به‌نزدش رفتند تا مقاصد شورا را از او بپرسند، به‌نحوی سربسته گفت: شورا آماده است دفاع از نظم انقلابی را به‌همراه شورای شهر بر عهده گیرد؛ و، بی آنکه مطلب را جدی تلقی کند، از اعضای شورای شهر

← عهدهٔ اجرای این برنامه برآییم، و باگراتونی گفت که آری. پودریلوف Podryelov گفت: می‌توانیم دل به‌دریا بزنیم.، *With the Russian Army*, vol. ii, p. 705

1. Trotsky, *Sochinenya*, vol. iii, book 2, pp. 51-53.

دعوت کرد که در جلسات کمیتهٔ نظامی انقلابی شرکت جویند.

در اواخر شب هیأت اجرایی مرکزی منشویک از نمایندگانی که برای شرکت در کنگره آمده‌بودند جلسه‌ای تشکیل داد. برای آخرین بار، دان از طرف دستگاه رهبری قدیمی شوراها به‌سخن‌گفتن پرداخت. وی به‌نمایندگان دربارهٔ کشتاری که ممکن است براه‌افتد هشدار داد: «ضدانقلاب فقط منتظر آن است که همزمان با بلشویکها کشور را به آشوب کشاند و قتل عام براه‌اندازد ـ این پایان انقلاب خواهدبود.... توده‌ها بیمار و خسته‌اند. به‌انقلاب علاقه‌ای ندارند.... ناپذیرفتنی است... که پادگان پتروگراد به‌دستور ستاد گردن‌نمی‌نهد.... شعارِ همهٔ قدرت به‌شوراها، به‌معنای مرگ است.... ما از نبرد ترسی نداریم.... کمیتهٔ اجرایی مرکزی قدیمی تا آخرین قطرهٔ خون از انقلاب دفاع خواهد کرد....»[1] دان، در میان همهمه‌ای وصف‌ناپذیر، قول مذاکرهٔ فوری صلح و اصلاحات ارضی داد، که به‌نحوی ناخواسته موجه‌بودن خواستهای بلشویکها را ثابت می‌کرد. (گفت: «روسیه دیگر یارای تحمل جنگ ندارد.») کسی از تالار فریاد کشید: «خیلی دیر شده است!»

جان رید درکتاب ده روزی که جهان را لرزاند چنین می‌نویسد:

سپس تروتسکی، در میان کف‌زدنها و هوراکشیدنهای تندرواز، از طرف بلشویکها به‌جایگاه رفت.... حالتی از طنز شیطنت‌آلود مفیستوفلس‌وار بر چهرهٔ باریکش نقش بسته بود. گفت: «تاکتیکهای دان حقیقتاً نشان‌داده‌اند که توده‌ها ـ توده‌های بزرگ، کودن، بی‌علاقه ـ مطلقاً با او هستند!» (هلهلهٔ شادی.) و سپس رو به‌رئیس کرد و با حالتی نمایشی افزود: «هنگامی که ما می‌گفتیم: زمین باید به‌دهقانان داده‌شود، شما مخالف بودید. ما به دهقانان گفتیم: اگر نمی‌خواهند زمین را به‌شما بدهند، خودتان بگیرید! دهقانان به‌اندرز ما گوش دادند، و اکنون شما می‌خواهید دست به‌کارهایی بزنید که ما همان شش ماه پیش کرده‌ایم.... روزی فراخواهدرسید که خود دان خواهدگفت که برگزیدگان انقلاب در قیام ۱۶ تا ۱۸ ژوئیه شرکت کردند.... نه! تاریخ هفت ماه گذشته نشان‌می‌دهد که توده‌ها، منشویکها را ترک گفته‌اند.... دان معتقد است که شما حق ندارید قیام کنید. قیام حق همهٔ انقلابیان است! هرگاه توده‌های سرکوب‌شده سر به‌شورش بردارند، این حق آنها است.... اگر شما اعتماد کامل را حفظ کنید، کار به‌جنگ داخلی نخواهدکشید. دشمنان ما بی‌درنگ تسلیم خواهندشد و شما جایی را خواهیدگرفت که مشروعاً متعلق به‌شما است، یعنی جای سرکردگان سرزمین روسیه را.»[2]

---

1. John Reed, *Ten days that shook the World*, pp. 58-60. 2. Loc. cit.

دان، که از لحن سخن‌گفتن مبهم تروتسکی دربارهٔ قیام گمراه شده‌بود، و نیز شاید امیدوار بود که بلشویکها اکثریتی در کنگره بدست‌نیاوردند، نزد کرنسکی شتافت تا به‌وی اطمینان دهد که بلشویکها نخواهندشورید، و به‌او التماس کرد که از اقدامات سرکوب ـ کننده چشم‌بپوشد.[1]

قیام در حال پیشروی بود. تروتسکی فرمان معروف شمارهٔ یک خود را صادر کرد: «شورای پتروگراد در خطر قریب‌الوقوع است. شب گذشته توطئه‌گران ضدانقلابی کوشیدند اشرافزادگان و گروههای ضربت را از حومه‌های شهر به‌حمله به‌شهر بخوانند. به این وسیله به‌شما دستور می‌دهیم که به‌حال آماده‌باش درآیید، و منتظر فرمانهای بعدی باشید. سرپیچی از دستور یا تأخیر در اجرای آن به‌معنی خیانت به‌انقلاب است.» استواری لحن، به‌قیام‌کنندگان اعتماد می‌بخشید. در شب ۲۵ اکتبر گاردهای سرخ و هنگهای منظم بسرعت برق و تقریباً بی‌سر و صدا کاخ تورید، اداره‌های پست و ایستگاههای راه‌آهن، بانک ملی، مراکز تلفن، کارخانه‌های برق، و دیگر نقاط استراتژیک را اشغال کردند. در حالی که سقوط تزار در ماه فوریه تقریباً یک هفته طول کشید، حکومت کرنسکی در چند ساعت برافتاد. در پگاه ۲۵ اکتبر کرنسکی با اتومبیل سفارتخانه‌ای خارجی از پایتخت گریخته‌بود. در این اثنا وزیرانش در کاخ زمستانی بیهوده در انتظارش بودند، و مقارن نیمروز دیدند که در محاصره‌اند، درست همان گونه که در مرحلهٔ آخر انقلاب فوریه بر حکومت تزاری رفته‌بود. بلشویکها، بدون خونریزی، فرمانروای شهر شده‌بودند.[2] در نیمروز تروتسکی به‌شورا ـ که از فرط ناباوری حیرت‌زده شده‌بود ـ گزارش تحولات بعدی را داد: چند وزیر بازداشت شده‌بودند؛ پارلمان مقدماتی منحل شده‌بود؛ تمامی شهر در دست قیام‌کنندگان بود. دشمن فقط کاخ زمستانی را در اشغال داشت، که اکنون آنتونوف ـ اوسینکو بدان هجوم آورده‌بود.

در شامگاه ۲۴ اکتبر لنین، که هنوز لباس مبدل بر تن داشت، به‌اسمولنی آمد. گزارش روزنامه‌ها دربارهٔ مذاکرات دوستانه بین ستاد ارتش و کمیتهٔ نظامی انقلابی دوباره بدبینی او را برانگیخته‌بود. هنوز بیمناک بود که مبادا قیام بربادرود. هنگامی که در نهان از ویبورگ، حومهٔ شهر، که چند روز آخر در آنجا پنهان بود، به‌اسمولنی وارد شد، خبر نداشت که شهری که داشت از آن می‌گذشت عملاً در دست حزب او است. رگبار پرسشها

---

1. Kerensky, *Iz Daleka*, pp. 197-8 ; *Crucifixion of Liberty*, p. 346.

۲. سرلشکر سر الفرد ناکس، یکی از دشمن‌کامترین شاهدان موفقیت بلشویکها، تعداد کل تلفات را «در حدود ده تن» ذکر کرده‌است. *With the Russian Army*, vol. ii, p. 711

را بر سر تروتسکی و رهبران دیگر ریخت: آیا براستی آهنگ آن داشتند که با ستاد ارتش کنار آیند؟ و چرا شهر چنین آرام است؟[1] اما هنگامی که به‌پاسخها گوش داد، هنگامی که فعالیت شدید ستاد مستقر در کمیتهٔ نظامی انقلابی را دنبال کرد، گزارشهایی که می‌رسید و دستورهایی را که صادر می‌شد، و رهبران قیام را با ریش نتراشیده، صورت نشسته، و چشمهای سرخ‌شده از بیخوابی، اما در عین حال آرام و مطمئن، در برابر خود دید، دریافت که آنان بدون او از پل روبیکون گذشته‌اند، و بدبینیش فرونشست. تا حدی شرمسار و در محذور گفت که آنان قیام را همان گونه که خود تشخیص داده‌بودند اجرا کردند ــ و اصل این است که قیام کامیاب گردد.

وی رفتار سرفرماندهی را داشت که از دور شاهد مصاف نهایی است و می‌داند که فرمانده عملیات اختلافهایی با او دارد: او البته در اهمیت این اختلافها مبالغه می‌کند و بیمناک است که بدون مداخلهٔ او کار عیب پیدا کند؛ سپس خود به‌رزمگاه می‌شتابد و کمر بر نبرد می‌بندد و، بی آنکه احساس کند که خودخواهیش لطمه خواهدخورد، با اقدامات انجام‌شده روی آشتی نشان‌می‌دهد و دستاوردهای زیردستانش را ارج می‌نهد. هر چند تروتسکی قیام را رهبری کرده و کاملاً مطابق با نگرشهای خود باجرادرآورده‌بود، نفوذ لنین در کامیابی قیام عاملی تعیین‌کننده بود. تروتسکی بیش از توان یک انسان به‌روح توده‌های کارگر و سربازانی شکل بخشید که کامیابی قیام به‌طرز فکر آنان بستگی داشت. اما قیام‌کنندگان فعال از صفوف کادرهای حزب بلشویک برخاسته‌بودند؛ و لنین، بنیادگذار و رهبر بی‌چون و چرای حزب، حتی از نهانگاه خویش، بر ذهن آنها تأثیری بمراتب بیشتر داشت. بدون دعوتهای بی‌امان و سرسختانهٔ او، بدون هشدارهای عبرت‌آموزش، شاید آنان از دستورها و رهنمودهای تروتسکی آن قدر اطاعت نمی‌کردند که کردند. وی بدانان، پیش از آنکه طرح قیام تروتسکی را تحقق بخشند، اندیشهٔ قیام را الهام کرده‌بود. لیکن هنگامی که لنین قیام را به‌چشم دید، به‌طور قطع و بی‌چون و چرا پذیرفت که تروتسکی در این نبرد هیولاوش همرزمی بزرگ بوده‌است.

در شامگاه ۲۵ اکتبر، آن دو مرد بر زمین اتاقی بزرگ و خالی استراحت می‌کردند که با تالار بزرگ اسمولنی، که قراربود کنگرهٔ شورا در آنجا گشایش یابد، مجاور بود. شب پیش، تروتسکی از فرط خستگی از حال رفته‌بود، و اینک می‌کوشید که اندکی بخوابد. اما از خواب خبری نبود. زنگِ بی‌انقطاع تلفن در اتاق مجاور بیدارش نگاه‌می‌داشت.

1. *Proletarskaya Revolutsia,* no. 10, 1922.

دستیاران و پیکها به‌درها انگشت می‌کوفتند. در پیامی گزارش داده‌شد که در حمله به‌کاخ زمستانی مشکلی پیدا شده‌است؛ و تروتسکی فرمان داد که رزمناو آئورورا وارد عمل شود: چند تیر بی‌هدف به‌سوی کاخ زمستانی بیندازد ـ همین کافی خواهدبود که حکومت را به تسلیم وادارد! دوباره به‌اتاق برگشت و در کنار لنین بر زمین دراز کشید. جای خواب نبود؛ پیکهای تازه‌ای می‌آمدند و با هیجان پیشامدهای تازه را گزارش می‌دادند. او و لنین اندکی بعد می‌بایست به‌تالار بزرگ و پر از نور بروند تا در برابر کنگره سخنرانی کنند. آنان، البته، اعلام خواهندداشت که کنگره یگانه منشأ قدرت است، که زمین به‌دهقانان تعلق دارد، و آنان بی‌درنگ به‌روسیه و تمامی جهان پیشنهاد صلح خواهندداد؛ و روز بعد حکومت جدید را نیز به‌جهانیان معرفی خواهندکرد. این فکر که او یا هر یک از رفیقانش، که جملگی از انقلابیان حرفه‌ای بودند، می‌بایست عنوان وزیر را بپذیرند، به‌نظر لنین ناساز جلوه می‌کرد. در ذهن تروتسکیِ خواب‌آلود خاطره‌های تاریخی بیدار می‌شدند ـ و، مانند همیشه، خاطره‌هایی از انقلاب کبیر فرانسه. آیا بهتر نیست که خود را «کمیسر»، کمیسر خلق، و حکومت خود را «شورای کمیسرهای خلق» بنامند؟[1]

کنگره هنگامی گشایش یافت که رزمناو آئورورا کاخ زمستانی را زیر رگبار گلوله‌های بی‌هدف گرفته‌بود. بلشویکها بتنهایی تقریباً دارای اکثریت دو سوم بودند، و با انقلابیان اجتماعی چپ در حدود سه چهارم رأیها را داشتند. چهارده بلشویک، هفت انقلابی اجتماعی چپ و راست، سه منشویک، و یک نماینده گروه گورکی در پشت میز «هیأت رئیسهٔ» جدید جای گرفتند. احزاب شکست‌خورده بی‌درنگ به‌قیام و یورش به‌کاخ زمستانی اعتراض کردند. خینچوک[2] ـ سفیر آیندهٔ استالین در برلین ـ به‌نام آشتی ـ ناپذیرترین گروه منشویک، اعلام کرد که گروه او کنگره را ترک می‌کند. آنان، در حالی که از کنگره فریاد برمی‌خاست: «فراریان! بروید پیش کورنیلوف!» تالار را ترک کردند. منشویکهای میانه‌رو و چپ در تالار باقی‌ماندند و خواستار تشکیل حکومتی ائتلافی متشکل از بلشویکها، منشویکها، و انقلابیان اجتماعی شدند. هنگامی که بلشویکها این پیشنهاد را رد کردند، آن گروهها نیز اعلام داشتند که کنگره و تصمیمهای آن را تحریم خواهندکرد. هنگامی که تروتسکی دید که چگونه آنان، به‌سرکردگی مارتوف و آبراموویچ، تالار را ترک می‌کنند، احتمالاً یک لحظه صحنه‌ای را بیادآورد که مارتوف، در سال

---

۱. تروتسکی این عنوانها را روز بعد در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی مطرح کرد. زندگی من، جلد دوم، ص ۴۸ تا ۴۹، ۵۹ تا ۶۰.

2. Khinchuk

۱۹۰۳، در کنگرهٔ دوم حزب تحریم کمیتهٔ مرکزی بلشویک را اعلام داشته‌بود. او در آن زمان خود جزءِ تحریم‌کنندگان بود. آن دو صحنه چه قدر به‌یکدیگر شباهت داشت: مردانِ رهبر، همانها بودند، یعنی «نرمها» و «سختها»؛ و از اظهاراتی که هم‌اکنون مارتوف کرده‌بود اکثر اتهامهایی را می‌شد شنید که وی در سال ۱۹۰۳ عنوان کرده‌بود: حتی کلمات «توطئه»، «غصب قدرت»، و «حکومت نظامی» دوباره عنوان شدند. اما صحنه در سطحی کاملاً متفاوت گذشت، و نبرد بسیار شدیدتر بود. جای تروتسکی نیز در آن صحنه، پس از آن همه سال که وی راه خاص خود را رفته‌بود تا سرانجام دوباره به‌سوی لنین بازگردد، چه قدر متفاوت بود.

تروتسکی، هنگامی که برخاست تا پاسخ مارتوف را، که در جایگاه رو به‌روی او نشسته‌بود، بدهد؛ بر مغلوبان هیچ نرمی، هیچ تخفیف، و حتی هیچ ترحمی روا نداشت ــ همه چیز در او سختگیری، براشفتگی، و تحقیری خشم‌آلود بود. وی چنین آغاز کرد: «قیام توده‌های مردم نیازی به‌توجیه ندارد. آنچه روی‌داده‌است قیام است نه توطئه. ما نیروی انقلابی کارگران و سربازان پتروگراد را محکم ساخته‌ایم. ما ارادهٔ توده‌ها را برای قیام و نه برای توطئه، پولادین کرده‌ایم....» این گفته از حیث سیاسی درست بود، اگر چه قیام از لحاظ نظامی به‌صورتی توطئه‌مانند صورت پذیرفت، که البته جز این نیز نمی‌توانست صورت پذیرد. وی ادامه داد: «قیام ما پیروز بوده‌است. اکنون به‌ما می‌گویید: از پیروزی چشم‌بپوشید، تسلیم شوید، و تن به‌سازش دهید. سازش با کی؟ می‌پرسم با کی باید چنین سازشی بکنیم؟ با آن گروههای کوچک مسکینی که صحنه را ترک کرده‌اند یا با کسانی که چنین پیشنهادهایی می‌کنند؟ ما همهٔ توانمندی آنها را آزموده‌ایم. در تمامی روسیه هیچ کس گوش به‌حرف آنها نمی‌دهد، و آن وقت میلیونها کارگر و سرباز باید آنان را به‌چشم طرفهایی همسنگ بنگرند و پیمانی با آنان ببندند؟... شما افرادی مسکین و منزوی هستید. شما ورشکسته‌اید. نقش شما پایان یافته‌است. بروید به‌آنجایی که جای شماست: به‌زباله‌دان تاریخ!»[1] این عتاب در گوش مارتوف و طرفدارانش هنگامی پیچید که در تالار راه خود را از کنار صفوف متراکم سربازان و کارگرانی می‌گشودند که خشم‌آلود یاد همهٔ نابکاریهای حکومت موقت، مردم گرسنه و سرمازده، حمله‌های بیهوده و خونبار روزهای ژوئیه، تعقیب بلشویکها و شوق دهقانان به‌زمین در خاطرشان بیدار می‌شد. خشم پیروزان، که آن همه وقت انباشته شده‌بود، خود را تخلیه کرد.

1. Sukhanov, op. cit., vol. vii, pp. 202-4. John Reed, op. cit., p. 79.

الههٔ انتقام پای به‌اسمولنی نهاده‌بود. اما این تازه آغاز کار بود.

. . . .

تا پیش از این زمان، مردانی که قدرت را بچنگ‌آورده‌بودند هرگز باری چنین گونه‌گون از تعهدات بر گردن نگرفته‌بودند که بلشویکهایی که لایحه‌های بشتاب‌نوشتهٔ خود را برای کنگره می‌خواندند. آنان به‌مردم کشور وعدهٔ صلح و نان و زمین دادند. میان وعده و وفا فاصله‌ای اندازه‌نگرفتنی بود. صلح می‌بایست عادلانه و دموکراتیک باشد، همراه با تصرف خاک دیگران و غرامت نباشد، و از بیدادها و خواریهایی بری باشد که غالب بر مغلوب روامی‌دارد. لنین و تروتسکی مکرر در مکرر گفته‌بودند که چنین صلحی را نمی‌توان از حکومتهای مستبد یا حتی حکومتهای بورژوایی پارلمانی انتظار داشت ـ بلکه فقط می‌توان آن را از انقلابهای پرولتاریایی در کشورهای جنگاور بدست‌آورد. اما قشونهای خاندانهای هوئنتسولرن و هاپسبورک در سرزمینهایی قرارداشتند که از امپراتوری روسیه کنده‌بودند؛ و تا زمانی که آنان از امپراتوران و فرمانروایان خود برنگشته و از هدفهای راهزنانهٔ خود چشم‌نپوشیده‌باشند، بلشویکها به‌یک معنی موظف بودند که جنگ، جنگ انقلابی به‌خاطر صلحی عادلانه را، ادامه دهند. لیکن، علاوه بر آن ـ و به عقیدهٔ توده‌ها حتی به‌نحوی شدیدتر ـ متعهد نیز بودند که به‌صلحی «عاجل» برسند، صلحی که ممکن بود نه عادلانه باشد و نه دموکراتیک. این نخستین گرفتاری آنان بود. راه حل را می‌بایست دهقانان ـ سربازان خسته‌ای بدانان املا کنند که، چون همهٔ کشتزارها بدانان تعلق یافته‌بود، اشتیاقی داشتند که تفنگها را بر زمین گذارند و خیش بدست گیرند. اما صلح رقیقی که زیر فشار آنان بدست‌می‌آمد نمی‌بایست روسیه را از عذاب طولانی مداخلهٔ خارجی غافل سازد.

بلشویکها زمینها را میان دهقانان تقسیم کردند، یا، بهتر بگوییم، تقسیمی را که دهقانان خودشان انجام داده‌بودند تصویب کردند. هیچ کشور بزرگی نمی‌تواند به‌انقلاب کشاورزیِ چنان وسیع و بااهمیتی دست‌بزند، بی آنکه اقتصادش، هر چند به‌طور موقت، دچار تزلزل و ضعف گردد. ارتباطهای کهن میان شهر و روستا سست شده یا کاملاً از بین رفته‌بود؛ راههای پیشین مبادله کاهش یافت یا مسدود شد؛ سازمان اداری فرسوده و نارسایی که به‌طور خودکار نقشش را ایفا می‌کرد، و کارایی خاص خود را داشت، ناممکن گردید. در مساعدترین شرایط، حتی اگر جنگ داخلی درنمی‌گرفت، به‌زمان نیاز بود تا ارتباطهای تازه، راههای تازهٔ معامله، و شیوه‌های جدید تأمین حیات ملت جای

نهادهای گذشته را بگیرند. وگرنه فرایند ابتدایی و ساده‌ای مانند جریان‌یافتن مواد غذایی از روستا به‌شهر، به‌عنوان شرط مقدماتی تمدن امروزین، دیگر نمی‌توانست کارساز باشد. مطالبهٔ نان و زمین کاملاً با یکدیگر سازگار نبود. پس از آنکه زمینهای بزرگ کشاورزان تقسیم شد، کارگران شهری نان کمتری گیرشان می‌آمد، یا اصلاً نمی‌آمد. انقلاب کشاورزی برای دهقانان در آغاز دوره‌ای از رونق بود. آن انقلاب نه فقط بدانان زمین داد، بلکه آنان را از بندگی و قروض دیرینه رهانید. ولی برای تمامی ملت چشم‌انداز آینده، کمتر نویدبخش می‌نمود. روسیهٔ دهقانی در این زمان از ۲۵ میلیون واحد کوچک کشاورزی تشکیل می‌شد، که اکثراً بسیار کوچک بودند و با ابزارهای عهد عتیق کشت و کار می‌شدند. رهبران بلشویک می‌دانستند که این وضع، اگر برای همیشه بپاید، به‌معنای پسرفت اقتصادی و اجتماعی خواهدبود. آنان می‌بایست از تقسیم زمین نخست استقبال کنند و سپس آن را بتصویب‌رسانند، زیرا بر نظام اجاره‌داری نیمه‌فئودالی قدیم برتری داشت، وگرنه آنان نیز به‌سرنوشت حکومتهای پیش از خود دچار می‌شدند. لیکن آنان، چنانکه می‌دانیم، از همان آغاز طرح پیشبرد، مالکیت اشتراکی را پذیرفته‌بودند و بر آن بودند که ۲۵ میلیون واحد کوچک کشاورزی را به‌چند واحد محدود و امروزین و کارساز، گروهبندی و در هم ادغام کنند. آنان نمی‌توانستند بگویند که کِی و چگونه، و به‌یاری کدام نیروی کمکی صنعتی این نقشه را به‌اجرا درخواهندآورد. فقط می‌دانستند که دست به‌اقدامی بغرنج، پرتناقض، و خطرناک زده‌اند: آنان به‌انقلابی کشاورزی با این قصدِ معلوم اقدام کرده‌بودند که آن را دوباره به‌وسیلهٔ انقلابی دیگر برچینند.

«نان» برای کارگران صنعتی، و به‌طور کلی شهرنشینان، به‌معنی رشد و توسعهٔ صنعت است؛ و برای کارگر روسی در سال ۱۹۱۷ به‌معنای الغای مالکیت خصوصی در صنعت و برچیدن سلطه‌ای بود که با آن همراه بود. در مفهوم نظری سوسیالیسم، که رهبران انقلاب از آغاز جوانی فراگرفته‌بودند؛ تملک ملی و سرانجام بین‌المللیِ وسایل تولید، و برنامه‌ریزی مرکزی تولید و توزیع، مقامی حیاتی و تعیین‌کننده داشت. صنعت روسیه، آن طور که بلشویکها در برابر خود یافتند، حتی اگر در اثر جنگ داخلی ویرانتر نمی‌شد، فقیرتر و کوچکتر از آن بود که بتواند پایهٔ سوسیالیسم قرارگیرد. این صنعت برای تکامل به‌سوی سوسیالیسم فقط نقطهٔ حرکتی بشمارمی‌آمد. بلشویکها، به‌رغم این واقعیت که سوسیالیسم را به‌عنوان هدف و مقصود انقلاب خود اعلام کرده‌بودند، نمی‌توانستند به‌خود اجازه دهند که صنایع را بی‌درنگ ملی کنند و ادارهٔ آن را به‌دولت

بسپارند. ذخایر، مدیر، کارشناس فنی، و فنون و شیوه‌های مورد نیاز وجود نداشت. آنان امیدوار بودند که بی‌شتاب، و از طریق آزمایش و خطا، مسأله را حل کنند. در آغاز به همان اندازه که در مصادرهٔ اموال مالکان کوشا بودند از مصادرهٔ اموال اربابان صنایع و بازرگانان تن‌می‌زدند.

لیکن در طی سال ۱۹۱۷ موقعیتی به‌طور خودانگیخته بوجودآمد که موجب مصادرهٔ اموال بیش از نیمی از کارخانه‌داران شد. درست همان طور که کمیته‌های منتخب سربازان در سربازخانه‌ها همهٔ اقتدار و وظایف را از افسران، حتی پیش از آنکه پاگون آنها را بکنند، ستانده‌بودند، در کارخانه‌ها و معدنها نیز کمیته‌های منتخب کارگری حقوق و امتیازات مالکان و مدیران را، حتی پیش از آنکه خلع ید یا اخراج گردند، ازانِ خود ساخته‌بودند. دوگانگی قدرت، که از فوریه تا اکتبر بر تمامی نظام حکومتی روسیه سایه‌گستر بود، پس از آن نیز در صنعت روسیه دیده‌می‌شد. غریزهٔ تودهٔ مردم آمیزه‌ای بود از آنارشیسم و سوسیالیسم؛ و گرایش آن ـ تا حدی به‌دلایل طبیعی و تا حدی به سبب هرج و مرج حاکم ـ در آن جهت بود که همبستگی ملی صنعت را، که بدون آن هیچ تحولی به‌سوی سوسیالیسم امکان‌پذیر نبود، نابود سازد. هر یک از کمیته‌های کار میل داشت که به‌صورت مجمعی بسته و با قوانین خاص خود درآید. نه تنها سرمایه‌داران بلکه تمامی مردم نیز در خطر آن بودند که منابع و ذخایر صنعتی خود را ازدست‌بدهند.

چنین وضعی دست بلشویکها را در پوست گردو می‌گذاشت. حکومت انقلابی، که به نام طبقهٔ کارگر قدرت را بدست‌گرفته‌بود، نمی‌توانست اقتدار صاحبان قدیم صنعت را از نو برقرارسازد، ولو آنکه به‌دلایل اقتصادی خواسته‌باشد چنین کند، و ناگزیر بود که در صنعت نیز، مانند جاهای دیگر، دوگانگی قدرت را از این راه از میان بردارد که قدرت کهن را ازبین‌ببرد. بورژوازی نیمه خلع‌یدشده، که می‌دانست نمی‌تواند از انقلاب انتظار چیز خوبی داشته‌باشد، دید که برای دفاع از خود باید به‌یگانه وسیله‌ای که در اختیار دارد دست یازد: مقاومت اقتصادی و اخلال در اقتصاد. این امر به‌نوبهٔ خود بلشویکها را مجبور کرد که خلع ید را تا به‌انتها ادامه دهند. هنگامی که نبرد اقتصادی و سیاسی به‌جنگ داخلی انجامید، همهٔ آن گرایشها در کانون ملی‌شدن ناگهانی و زودرس تمامی بخش صنعت متمرکز شد، کاری که با تصویبنامه‌ای در ژوئن ۱۹۱۸ حکم بر آن داده شده‌بود. انقلاب، بر طبق پیش‌بینی شخصیت اصلی این کتاب، مداوم گردید؛ تروتسکی قاطعانه‌تر از بلشویکهای دیگر حساب چنین امکانی را کرده‌بود. اما تحقق آن بدین معنی بود که

انقلاب روسیه می‌بایست از همان آغاز بر پایه‌هایی بغایت ناتوان بنا شود. نتیجه این شد که در طی سالها یک بار این، و بار دیگر آن بخش از بنا، بر سر مردم روسیه فروریزد یا ویران شود.

اما بلشویکها همچنان اعتقاد داشتند که خواهند توانست به‌سه وعدهٔ بزرگ و ساده‌ای که به‌مردم داده‌بودند، و پیروزی خود را نیز مدیون این سه وعده بودند ـ یعنی صلح، زمین، نان ـ وفا کنند. آنان صمیمانه اعتقاد داشتند که اقوام خون‌آلود و علیل اروپا بزودی به‌روسیه اقتدا خواهندکرد و انقلاب روسیه را در حل دشواریهای نگرانی‌آورش یاری خواهندداد. آنگاه روسیه به‌حلقهٔ جماعت بین‌المللی سوسیالیستی وارد خواهدشد که در آن ثروت و تمدن اروپای غربی بر فقر و واپسماندگی روسیه خواهدچربید، همان طور که میلیونها کارگر منورالفکر آلمانی، فرانسوی، و شاید بریتانیایی نیز، اگر نه از حیث تعداد، بر میلیونها موژیک روسی برتری خواهندداشت. روسیه راه انقلاب سوسیالیستی را برای غرب هموار کرده‌بود؛ و اینک غرب در این راه روسیه را به‌دنبال خود خواهد کشید، و آن را یاری خواهدداد که به‌برکتهای تمدن راستین دست‌یابد. در هر جمله‌ای که بلشویکها ادا می‌کردند، این اعتقاد شورانگیز و تقریباً مسیحایی نفس می‌کشید. درخشش خیره‌کنندهٔ این منظر بزرگ در چشم آنها حتی تیره‌ترین جنبه‌های میراثی را که آنان بدست‌آورده‌بودند روشن می‌ساخت.

تصوراتی که دربارهٔ نظام حکومتی مورد نظر خود داشتند نیز از چنین امیدی برافروخته می‌شد. قرارنبود که کشور آنها ارتش ثابت، شهربانی، یا دیوانسالاری داشته باشد. برای نخستین‌بار در تاریخ، امر حکومت، دیگر نمی‌بایست جزو اسرار شغلی و امتیاز گروههای کوچکی از انسانهایی باشد که از نردبان ترقی جامعه بالا رفته‌اند، می‌بایست به صورت امور روزمرهٔ شهروندان معمولی درآید. لنین، پس از حوادث ژوئیه، هنگامی که به عنوان جاسوس آلمان مورد تعقیب بود و هر لحظه انتظار داشت که بقتل‌برسد، کتاب دولت و انقلاب را، که نوعی وصیتنامهٔ سیاسی بود، نوشت، و در آن اندیشهٔ نیمه‌فراموش ـ شدهٔ مارکسیستی دربارهٔ مرگ تدریجی دولت را دوباره جان بخشید، بدین معنی که حکومت در یک جامعهٔ بی‌طبقه باید، به‌جای سیادت بر انسانها، «چیزها» را اداره کند و در نتیجه از وسایل مجبورکننده (زندانها، دادگاهها، و غیره) چشم‌بپوشد. البته این دولتی آرمانی بود که برای آینده درنظرگرفته شده‌بود، نه برای روسیهٔ ۱۹۱۷. لیکن جمهوری شورایی، که از انقلاب برآمده‌بود، می‌بایست مستقیماً با این آرمان مرتبط باشد. استنباط

تروتسکی دربارهٔ دولت قوامی کمتر از استنباط لنین داشت، ولی این امر مانع از آن نشد که وی، پس از آشنایی با نظر لنین، آن را بپذیرد. در زمینهٔ عقایدشان دربارهٔ جمهوری شورایی، که از اهمیت فوری‌تری برخوردار بود، هیچ اختلافی میانشان نبود.

در شورا طبقات مالک نماینده نداشتند: آنان می‌بایست حق رأی خود را ازدست بدهند، مانند همهٔ طبقه‌های قدیمی که در هر انقلابی حق رأی خود را ازدست‌می‌دهند. (این امر الزاماً بدان معنی نبود که آنان از آزادی بیان نیز محروم می‌شدند.) شوراها می‌بایست قدرت قانونگذاری و اجرایی را با یکدیگر متحد سازند، و حکومت می‌بایست در برابر آنان مسؤول باشد. انتخاب‌کنندگان حق داشتند در هر زمان، و نه فقط در انتخابات ادواری، نمایندگانشان را عزل کنند یا جای آنها را به‌دیگری واگذارند؛ شورا می‌توانست در هر زمانی با اعلام رأی عدم اعتماد حکومت را ساقط کند. وجود گروههای مخالف و مبارزهٔ مداوم احزاب در داخل شوراها اموری مسلم فرض می‌شد. هنوز به‌فکر هیچ کس خطور نمی‌کرد که حزب حاکم بتنهایی بتواند افکار عمومی را بسازد. البته قرار بود که جمهوری شورایی یک «دیکتاتوری پرولتاریایی» باشد؛ و منظور از این اصطلاح اولویت اجتماعی و سیاسی طبقهٔ کارگر بود؛ اما روشهایی که این طبقه می‌بایست به یاری آنها این اولویت را اثبات کند هنوز پیشاپیش تعیین نشده‌بود. بلشویکها، و سوسیالیستهای مکتبهای دیگر نیز، دموکراسیهای پارلمانی غرب را «دیکتاتوریهای بورژوایی» می‌خواندند، بدین معنی که آنها تجسم سیادت اجتماعی بورژوازی بودند، اما نه بدین معنی که با شیوه‌های دیکتاتوری بر آنها حکومت می‌شد. بلشویکها نیز نظام حکومتی خود را نخست نظامی دیکتاتوری در همین معنی وسیع توصیف می‌کردند، و کاملاً صادقانه امیدوار بودند که جمهوری شوراها در مقایسه با دموکراسیهای بورژوایی به مردم آزادی بیشتر، و نه کمتر؛ آزادی عقیده و آزادی اجتماعات بیشتر، و نه کمتر ارزانی دارد.

دموکراسی شوراهای رنجبران، نخست خود را به‌عنوان دولتی یکپارچه یا تک ـ حزبی نمی‌پنداشت، زیرا رهبران آن اعتقاد راسخ داشتند که اکثریت مردم روسیه در آرزوها و خواستهای آنان شریکند. به‌این زودیها به‌خاطرشان نمی‌گذشت که اگر این فرض خوشبینانه، نادرست از کار درآید چه خواهندکرد. یقین داشتند که اگر کارشان با اکثریت مردم به‌منازعه بکشد، خودشان، حزبشان، و انقلابشان از دست خواهدرفت، و آنچه برایشان خواهدماند مرگ شرافتمندانه خواهدبود. لیکن در سال ۱۹۱۷ این خطر

برای آنان ملموستر از تهدید فاجعه‌ای کیهانی نبود.

مردم روسیه دربارهٔ بلشویکها و هدفهای آنان چه نظری داشتند؟ در قیام اکتبر فقط تعداد اندکی شرکت مستقیم داشتند ـ تروتسکی تعداد آنان را «بزحمت بیش از ۲۵ تا ۳۰ هزار» برآورد می‌کند.[1] با این حساب، انقلاب کار اقلیتی بسیار کوچک بود، بر خلاف قیام فوریه، که در آن نیروی بزرگ، توفنده، و هدایت‌نشدهٔ توده‌ها طومار سلطنت را در هم پیچید. به‌گفتهٔ تروتسکی، در طی چهارده روز پیش از قیام اکتبر، تنها در پتروگراد، «صدها هزار کارگر و سرباز دست به‌اقدام مستقیمی زدند که از حیث شکل جنبهٔ تدافعی و از حیث ماهیت جنبهٔ تهاجمی داشت».[2] بسیار کسان با اتخاذ موضعی دوستانه، که به‌صورتی فعال و منفعل بروز می‌کرد، پیروزی بلشویکها را آسان ساختند؛ و بسیاری دیگر بدانان از این راه یاری رساندند که تا حد ممکن بی‌طرفی پیشه کردند. دومین کنگرهٔ شوراها در حدود ۲۰ میلیون انتخاب‌کننده، شاید هم اندکی کمتر، در پشت سر داشت. اکثریت بزرگ اینان به‌بلشویکها رأی دادند. حتی در انتخابات مجلس مؤسسان، که پس از انقلاب، برگذار شد، نزدیک به ۱۰ میلیون رأی به‌بلشویکها، بدون احتساب هم‌پیمانان آنان، یعنی انقلابیان اجتماعی چپ، داده‌شد. در شمار این ۱۰ میلیون، بخش عظیمی از طبقهٔ کارگر شهری، عناصر پرولتاریایی دهقانان، و بخش بسیار بزرگی از ارتش بودند ـ یعنی به‌هر حال فعالترین عناصر ملت، که انقلاب، اگر می‌خواست برقراربماند، می‌بایست بدانان تکیه کند. ولی انتخاب‌کنندگان مجلس مؤسسان تقریباً دو برابر انتخاب‌کنندگان شورا بودند؛ و در انتخابات مجلس مؤسسان بلشویکها اقلیت آراء را، هر چند که اقلیتی درخور اعتنا بود، بدست‌آوردند.

روسیهٔ دهقانی، پهناور و بیسواد، که سرمست طغیان و انتقام بود، از کشمکشهای بغرنج احزاب شهری چیزی نمی‌فهمید. کوششی عبث است اگر بخواهیم وضع آن روسیه را در قالب تعریفی روشن بگنجانیم: آن وضع بسیار آشفته، بی‌ثبات، و پرتناقض بود. هیچ چیز بهتر از این صحنه‌ای که مورخان توصیف کرده‌اند آن وضع را مشخص نمی‌سازد: در ناحیه‌ای روستایی جماعتی بزرگ از روستاییان در پایان یک گردهمایی سوگندی مذهبی خوردند که دیگر برای اصلاحات ارضی صبر نخواهندکرد؛ بی‌درنگ زمینها را تصاحب کرده اربابان را خواهندراند؛ و هر کس را که بخواهد آنان را از این کار بازدارد دشمن جانی خواهندشمرد؛ و تا هنگامی که حکومت صلح نکند، و فرزندانشان را از

۱. تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد سوم، ص ۲۹۰.

2. Loc. cit.

خدمت نظام معاف ندارد، و تا لنین، «این جانی جاسوس آلمان»، به‌مجازاتی سزاوار خود نرسد آرام نخواهندگرفت. چنین دهقانانی در انتخابات مجلس مؤسسان رأی خود را بی‌گمان به‌انقلابیان اجتماعی می‌دادند. اما اینان فقط بدان سبب چنین می‌کردند که به انقلابیان اجتماعی، حزبی که در روستا ریشه داشت، مقاصدی نسبت می‌دادند که تنها بلشویکها با تمام نیرو آهنگ اجرای آنها را داشتند. بدین دلیل است که هر یک از این دو حزب ـ که پس از انقراض کادتها و منشویکها یگانه جنبشهای توده‌ای بودند ـ بحق ادعا می‌کرد که از حمایت روستاییان برخوردار است. یک فرد انقلابی اجتماعی با اطمینان به خود می‌گفت: «مگر دهقانان از لنین، این جاسوس آلمان، نفرت ندارند؟» و بلشویک فاتحانه به‌او پاسخ می‌داد: «مگر آنان کسانی چون شما را، که مصادرهٔ اموال مالکان را بتعویق‌می‌افکنید و جنگ را ادامه می‌دهید، دشمن جانی خود بحساب‌نمی‌آورند؟»

نفرتی که بسیاری از دهقانان از بلشویکها داشتند ناشی از این واقعیت بود که بلشویکها دشمنان سوگندخوردهٔ مالکیت بودند. اما به‌محض آنکه بلشویکها به‌عنوان حزب مسلط در روستاها ظاهر شدند، و پایان جنگ را اعلام داشتند، و توزیع زمینها را تأیید یا تنظیم کردند، این احساس کاملاً از میان رفت. در جنگ داخلی، دهقانان این نکته را هم کشف کردند که میان آنان و بازگشت مالکان روی‌هم‌رفته فقط ارتش سرخ حایل شده‌است. بلشویکها، به‌عنوان یگانه مخالفان فعال بازگشت رژیم گذشته و مدافعان انقلاب کشاورزی، براستی از حمایت اکثریت عظیم ملت برخوردار بودند. لیکن در روستاها این حمایت اغلب از روی اکراه بعمل‌می‌آمد، و زمانی این اکراه به‌عکس خود مبدل شد، زمانی که هیکلِ مالکِ در حال بازگشت دیگر سایه‌افکن نبود و گروههای بلشویک در روستاها خواربار را ضبط می‌کردند. حتی هنگامی که بلشویکها در قلهٔ محبوبیت بودند، فقط اقلیت پرولتر در شهرها از صمیم قلب با آرمان انقلاب همدلی و همنوایی داشتند. بلشویکها نیز هر وقت که در وضع دشواری قرارمی‌گرفتند به‌همین اقلیت روی‌می‌آوردند؛ و به‌اینان بود که آرمانهای متعالی خود را القاء می‌کردند، و از صفوف آنان بود که مدیران جدید، فرماندهان و رهبران خود را می‌گرفتند.

طبقهٔ کارگر ۱۹۱۷ روسیه یکی از شگفتیهای تاریخ بود. این طبقه، اگر چه از حیث تعداد اندک و جوان و بی‌تجربه و نافرهیخته بود، اما از شور پرمایهٔ سیاسی، گذشت، آرمان‌گرایی، و کیفیتهای نادر قهرمانانه برخوردار بود. این موهبت را داشت که دربارهٔ آینده رؤیایی بزرگ در سر بپرورد و پرهیزکارانه در نبرد بمیرد. او، در آن حالت نیمه

نادانی، اندیشهٔ جمهوری فیلسوفان را درمی‌یافت، ولی نه در روایت افلاطونی آن که گروه اندکی از دانشمندان بر گله فرمان برانند، بلکه در مفهوم جمهوریی که به‌اندازهٔ کافی دولتمند و فرزانه باشد تا از هر شهروندی فیلسوف و کارگری بسازد. طبقهٔ کارگر روسیه از ژرفای شوربختی خود برخاست تا این جمهوری را بنا کند.

لیکن پهلو به‌پهلوی این قهرمان رؤیااندیش، در وجود کارگر روس هنوز یک برده و غلام زندگی می‌کرد، بردهٔ تن‌آسای دشنامگوی پلشتی که داغ ننگ گذشته بر او خورده بود. رهبران انقلاب به‌آن قهرمان رؤیااندیش روی‌می‌آوردند، لیکن آن برده نیز حضورش را با خشونت بر آنان اعلام می‌کرد. تروتسکی، در طی جنگ داخلی، و بیشتر پس از آن، در سخنرانیهای نظامیش مکرر شکایت از این داشت که کمونیست و سرباز سرخ روسی حاضر است جانش را برای انقلاب فدا کند، اما حاضر نیست تفنگش را تمیز کند یا چکمه‌اش را واکس بزند. این وضع متناقض منعکس‌کنندهٔ فقدان آن عادات کوچک بیشمار انضباط شخصی و زندگی متمدنانه در مردم روسیه بود که سوسیالیسم امیدوار بود خود را بر پایهٔ آنها بنا نهد. چنین بودند آدمیانی که بلشویکها با آنها دولت جدید خود، یعنی دموکراسی پرولتاریایی را ساختند، که در آن «هر آشپزی» بتواند از امور حکومت سردربیاورد. و این شاید دشوارترینِ همهٔ تضادهای دشواری بود که انقلاب روسیه می‌بایست با آنها دست و پنجه نرم کند.

تاریخ، به‌رهبران بلشویک، که هم‌اکنون نوازشگرانه‌ترین لبخند را بدانان زده‌بود، نخستین هشدار را در این باره داد؛ و این لبخند همراه بود، با علاقه‌ای شیطانی به‌سیر قهقراییی که تاریخ غالباً آن را به‌نمایش می‌گذارد. یک پیامد غریب قیام اکتبر، پیامدی که مورخان بندرت بدان توجه می‌کنند، معرکهٔ میگساری حیرت‌انگیز و براستی بنیان‌کنی بود که بندهٔ آزادشده برای جشن‌گرفتن پیروزی خود براه‌انداخت. میگساری، چندین هفته ادامه یافت و یک‌چند این خطر را القاء کرد که ممکن است انقلاب را به حال سکون درآورد و آن را فلج سازد. مست‌بازی درست در لحظه‌ای به‌نقطهٔ اوج رسید که حکومت جدید با تحریم تمامی دستگاه اداری رو به‌رو شد و تحریکهای جنگ داخلی بروز کرد و حکومت هنوز دارای دستگاه اداری خاص خود نبود و سرنوشت آن کاملاً به بیداری، انضباط، و نیروی حامیانش بستگی داشت. آن معرکهٔ میگساری همچنین برای حوادثی اهمیت داشت که زمینهٔ صلح برست ـ لیتوفسک را فراهم‌ساخت، زیرا در طی آن زمان بخش بزرگی از ارتش کهن روسیه کاملاً از بین رفته‌بود. مآخذ آن زمان، این

هرزگیهای غریب را بتفصیل شرح داده‌اند. یکی از چشمگیرترین گزارشها، خاطرات آنتونوف ـ اوسینکو است، که در آن روزها یکی از دو کمیسر اصلی ارتش و فرمانده پادگان پتروگراد بود:

پادگان، که کاملاً در حال از هم گسیختن بود، برای شخص من بسیار بیشتر مایهٔ دردسر بود تا طرفداران مجلس مؤسسان.... معرکهٔ میگساری و هرزگی وحشی و بی‌سابقه‌ای در پتروگراد براه‌افتاد؛ و تاکنون هنوز دلیلی پذیرفتنی پیدا نشده‌است که چرا چنین شد؛ شاید بتوان آن را نتیجهٔ دسیسه‌ای پنهانی دانست. گاه در اینجا و گاه در آنجا ازدحامی روی می‌داد، و اکثر، سربازانی بودند که درِ میخانه‌ها را می‌شکستند و مغازه‌های شراب‌فروشی را غارت می‌کردند. سربازان اندکی که انضباط را حفظ کرده‌بودند، و گاردهای سرخ، از فرط انجام وظایف نگهبانی از پای افتاده‌بودند. هشدارها بیهوده بود.

سردابه‌های کاخ زمستانی [اقامتگاه پیشین تزار] دشوارترین مسأله را بوجودآورد.... هنگ پرئوبراژنسکی[1]، که تاکنون انضباط خود را حفظ کرده‌بود، به‌هنگام نگهبانی در کاخ کاملاً دُم به‌خمره می‌زد و مست می‌شد. هنگ پاولوفسکی[2]، باروی انقلابی ما، نیز نتوانست در برابر این وسوسه مقاومت کند. پس از آن، نگهبانهای رنگارنگی که از دسته‌های گوناگون فراهم‌آمده‌بودند بدانجا فرستاده‌شدند. اینان نیز به‌میگساری افتادند. بعداً اعضای کمیته‌های [هنگ] (یعنی رهبران انقلابی پادگان) به‌نگهبانی گسیل شدند. زانوی اینان نیز سست شد. به‌افراد تیپ زرهی دستور داده شده‌بود که جمعیت را متفرق کنند ـ آنها کمی این طرف و آن طرف می‌رفتند، و سپس به‌نحوی مشکوک به‌تلوتلوخوردن می‌افتادند.

با فرارسیدن غروب، میگساری دیوانه‌وار شروع می‌شد. «به‌این ته‌مانده‌های تزاریسم پایان دهیم!» این شعار شاد به‌مذاق جمعیت خوش آمد. ما کوشیدیم که با بستن درها، جلو جمعیت را بگیریم. از پنجره‌ها هجوم آوردند، میله‌ها را شکستند و به‌انبار و سردابه‌ها دست یافتند. کوشیدیم آب به‌سردابه‌ها بیندازیم. آتش‌نشانی، که می‌بایست این کار را بکند، خود دچار مستی شد.

فقط ملوانان هلسینگفورس[3] موفق شدند که سردابه‌ها را بی‌خطر سازند و این نبرد کوچکی نبود. ملوانان هشیار ماندند، زیرا به‌یکدیگر قول مردانه داده‌بودند: «مرگ بر هر کس که سوگند را بشکند»؛ و آنان، با آنکه مشروبخورهای قهاری بودند، کامکارانه مقاومت کردند....

اما این هنوز پایان نبرد نبود. تمامی شهر را سرمستی دیوانه‌وار فراگرفته‌بود. سرانجام شورای کمیسرهای خلق، کمیسر ویژه‌ای تعیین کرد و اختیارات خارق‌العاده و اسکورتی نیرومند هم به‌او داد. ولی معلوم شد که کمیسر هم آدم مطمئنی نیست.... در جزیرهٔ

1. Preobrazhensky 2. Pavlovsky 3. Helsingfors

واسیلفسکی[1] نبردی سخت درگرفته‌بود. هنگ فنلاندی، که به‌وسیلهٔ مردانی با گرایشهای آنارکو ـ سندیکالیستی رهبری می‌شد، در جزیره حکومت نظامی اعلام کرد و گفت که انبارهای شراب را منفجر خواهدکرد و غارتگران را در جا تیرباران خواهدکرد. تازه پس از تلاشهای سخت موفق شدند که آن جنون میگساری را مهار کنند....[2]

تروتسکی در این مورد مدام به‌شورا روی‌می‌آورد، نخستین‌بار در ۲۹ اکتبر، چهار روز پس از قیام، و آخرین بار در دوم دسامبر. می‌گفت: «ودکا، درست مانند کلام، عاملی سیاسی است. کلام انقلابی مردم را بیدار می‌سازد و آنان را به‌نبرد علیه ستمگران بحرکت‌درمی‌آورد؛ ودکا... مردم را دوباره به‌رخوت می‌کشاند....»[3] تروتسکی بیش از هر کس دیگری قهرمان رؤیااندیش را در وجود کارگران مخاطب قرارمی‌داد و در برابر خود منظرهٔ بزرگ سوسیالیسم را ترسیم می‌کرد. و اینک این منظره در بخار مه‌آلود الکل ناپدید می‌شد. سرانجام شورای کمیسرهای خلق دستور داد که محتویات سردابه‌های شراب را به‌رود نوا تخلیه کنند.

در جریان معرکهٔ میگساری، پادگان بزرگ پتروگراد، که در انقلابهای فوریه و اکتبر نقشی چنان مهم ایفا کرده‌بود، سرانجام کاملاً از هم گسیخت و از بین رفت. پس از پتروگراد نوبت به‌استانها رسید. آنتونوف ـ اوسینکو در همان خاطرات خود می‌نویسد: «رفیق برزین [یک عضو سرشناس کمیتهٔ مرکزی] دربارهٔ دشواریهای بزرگش گزارش می‌دهد. وی همچنین اشاره می‌کند که در راه‌آهنها انبوه نوشابه‌های الکلی بر هم انباشته است.... گروههای سربازان واگنها را می‌شکنند، نوشابه‌ها را می‌خورند، مست می‌کنند و سپس دست به‌غارت می‌زنند....»[4]

در این طلوع نامیمون، که مانند ریشخندی به‌تلاشهای والا و اصیل انقلاب بنظر می‌رسید، نخستین سال جمهوری شورایی آغاز شد.

---

1. Vassilevsky 2. Antonov-Ovseenko *Zapiski o Grazhdanskoi Voinie*, vol. i, pp. 19-20.

3. Trotsky, *Sochinenya*, vol. iii, book 2, pp. 139-40.

۴. Antonov-Ovseenko, op. cit., vol. i, p. 31 توصیف زنده‌ای از این معرکهٔ میگساری و پیامدهای غم‌انگیز و خنده‌آور آن را یک شاهد عینی خارجی، به‌نام بسی بیتی Bessie Beatty، که دوستدار بلشویکها است، در کتاب خود به‌نام *The Red Heart of Russia*، ص ۳۲۹ تا ۳۳۴، آورده‌است.

۱۰ ◆ کمیسر خلق

نخستین حکومت شوروی از حیث ترکیب به‌طور خالص بلشویکی بود. گفت و گویی نداشت که احزابی که خودداری کرده‌بودند از اینکه «کنگرهٔ شوراها» را به‌عنوان یگانه منبع قانونی قدرت به‌رسمیت بشناسند، و سپس کنگره را تحریم کردند، نمی‌بایست در حکومت شرکت کنند. فقط یک گروه غیر بلشویک، یعنی «انقلابیان اجتماعی چپ»، که از حزب مادر جدا شده‌بودند، تمایل داشتند که مسؤولیتهای حکومت را با بلشویکها تقسیم کنند. لنین به‌آنها پیشنهاد کرسیهایی در «شورای کمیسرهای خلق» کرد. اما انقلابیان اجتماعی چپ هنوز هم امیدوار بودند که بتوانند بین بلشویکها و مخالفان آنها میانجی شوند و، برای آنکه این بخت را ازدست‌ندهند، برتر آن دیدند که از حکومت دور بمانند.[1]

تروتسکی شرح می‌دهد که لنین، هنگامی که برای نخستین‌بار دربارهٔ ترکیب حکومت بحث شد، پیشنهاد کرد که تروتسکی ریاست این حکومت را بر عهده گیرد، زیرا او رهبر قیامی بود که حکومت تازه هستی خود را مدیون آن است. تروتسکی، از سر احترام به‌مهتری سیاسی لنین، آن پیشنهاد را رد کرد.[2] این روایت هرگز از طرف هیچ کس تکذیب نشده‌است؛ و از طریق آنچه لوناچارسکی، یکی از اعضای این حکومت، برای دوست صمیم خود سوخانوف گفته‌بود به‌طور ضمنی این حکایت تأیید می‌گردد. لوناچارسکی می‌گوید که لنین میلی نداشت ریاست شورای کمیسرهای خلق را بر عهده گیرد، و حتی نمی‌خواست در آن عضویت داشته‌باشد؛ وی ترجیح می‌داد خود را کاملاً وقف ادارهٔ امور حزب سازد. ولی آن رهبران بلشویکی که مخالف قیام بودند یا در این باره

1. John Reed, op. cit., p. 116.

۲. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم.

موضعی آمیخته به‌تردید داشتند ـ از جمله خود لوناچارسکی ـ فکر می‌کردند که لنین می‌کوشید از زیر بار مسؤولیت شانه خالی کند و در نتیجه اصرار مـی‌ورزیدند کـه لنـین ریاست را بر عهده گیرد. لنین آخرین کسی بود که از پیامد اعمال خود شانه خالی کند، پس برای ریاست «سووناركوم» اعلام آمادگی کرد.[۱]

سپس پیشنهاد کرد که تروتسکی «کـمیسر امـور داخـلی» گـردد.[۲] ایـن کـمیسری می‌بایست کار رهبری مبارزه با ضدانـقلاب را انـجام دهـد، و در ایـنجا دسـتی نـیرومند ضروری بود. تروتسکی با این انتصاب نیز مخالفت کرد، تا اندازه‌ای بدین سبب که پس از تلاشهای چند ماه گذشته خود را بسیار خسته احساس می‌کرد، و تا حـدودی نـیز بـیم داشت که نکند تبار یهودیش پیرایه‌ای بـرای ایـن مـقام بـاشد: ضـد انـقلاب تـحریکهای ضدیهودی کند و سلاحی علیه بلشویکها بدست‌آورد. این امر به‌نظر لنین مهم نمی‌نمود. ولی اسوردلوف، کـه خـود یکـی از بـلشویکهای طـراز اول و یـهودی بـود، در نگـرانـیهای تروتسکی سهیم شد، ازین رو لنین کوتاه آمد.

این رویدادی غریب بود. در احزاب سوسیالیستی و شوراهـا هـرگز تـعصب نـژادی احساس نشده‌بود؛ و اگر هم شده‌بود، ترغیب نمی‌شد. یهودیها، لهستانیها، و گرجستانیها در همهٔ جنبشهای تندرو انقلابی در مقامهایی ممتاز بودند، زیرا در شمار اقلیتهایی بودند که ستم بر آنها رفته‌بود. تعداد یهودیان در میان منشویکها و انقلابیان اجتماعی حـتی بیشتر بود تا در میان بلشویکها. تروتسکی، به‌رغم تبارش، رهبر قیام بود. لیکن، تـا آن موقع، انقلاب امری مربوط به‌شهر بود، و پـیشرفته‌ترین شـهر روسـیه صـحنهٔ عـمدهٔ آن بشمارمی‌رفت. ولی اینک بلشویکها می‌بایست در نقشهای تازه جابیفتند، یعنی در نقش فرمانروایان روسیه‌ای روستایی، که هنوز عمیقاً پای در بند ارتدوکسی یونانی داشت، به شهرها بدبین بود، و دربارهٔ نژادها تعصب بخرج‌می‌داد. چند ماه بعد قراربود که تروتسکی فرزندان همین روسیه را به‌دفاع از انقلاب در ده دوازده جبهه فراخواند، و تبارش در این رهگذر مانعی پدیدنیاورد. اما در طی این چند ماه اندک رژیم شورایی بـه‌حد مـعینی از ثبات دست‌یافته‌بود و می‌توانست در برابر تعصب مزمن و ریشه‌گرفته مقاومت کند. در روز پس از قیام شاید تروتسکی احسـاس کـرده‌باشد کـه مـبالغه در تـحریک فـاتحان کـاری نابخردانه است.

ولی ممکن است که انگیزه‌های دیگری داشت که نمی‌توانست فاش بگوید. شـاید

۱. Sukhanov, op. cit,. vol. vii, p. 266 . *Sovnarkom* مخفف «شورای کمیسرهای خلق» بود.

2. Trotsky, op. cit., vol. ii, pp. 62-63.

فعالیت به‌عنوان رئیس پلیس انقلاب با گرایشها و علایقش سازگار نبود. البته، وی در آن زمان در شمار حادترین طرفداران اقدامات سرکوبگرانه علیه ضدانقلابی که داشت نطفه می‌بست درآمد؛ و هنگامی که زمانش فرارسید، از ایجاد «وحشت سرخ» پروا نکرد. لیکن توجیه و حتی کارگردانی وحشت سرخ در جنگی داخلی و در فضایی بسیار فاجعه‌آمیز یک چیز بود، و برعهده‌گرفتن مقام رئیس پلیس در روز انقلاب چیزی دیگر. اهمیت آن مقام شاید در نظرش خیلی پایین آمده‌بود. برای یک انترناسیونالیست شاید مقامی که در آن به‌طور کلی می‌بایست ذهنش را عمدتاً به‌امور داخلی کشور معطوف کند چندان جاذبه‌ای نداشته‌باشد.

حقیقت هر چه بود، بسادگی موافقت کرد که نخستین وزیر خارجهٔ انقلاب شود. به‌ابتکار اسوردلوف، از او دعوت شد که این مقام را بر عهده گیرد. این، پس از ریاست حکومت، مهمترین مقام بود. خود تروتسکی ارزش آن را پایین می‌آورد. می‌گفت که انقلاب را به‌دیپلماسی نیازی نیست: «چند اعلامیهٔ انقلابی خواهم‌داد و سپس درِ این دکان را خواهم‌بست.» در این اظهار نظر فروتنانه چندان رنگی از تصنع و شکسته‌نفسی وجود نداشت. اسوردلوف او را به‌این دلیل پیشنهاد کرده‌بود که مردی شایسته بود و وزنه‌ای که از جانب انقلاب «با اروپا رو به‌رو گردد»؛ این انتصاب همان قدر مهم بود که به‌مذاق تروتسکی خوش می‌آمد. اما حقیقت این است که او قصد نداشت به‌شیوهٔ دیپلماسی متعارف «با اروپا رو به‌رو گردد».[1]

حکومت تشکیل شد، لیکن کسانی اندک ماندگاری آن را باور داشتند. برای ضد بلشویکها، و برای بسیاری از بلشویکها نیز، قیام و پیامدهای آن کاملاً غیرواقعی بنظر می‌رسید. بسیاری از آنان می‌پنداشتند که کار به‌اختناقی خونین خواهدکشید. روز پس از تشکیل حکومت، این شایعه در پایتخت پراکنده‌شد که لنین و تروتسکی فرار کرده‌اند.[2] کرنسکی از گاتچینا[3]، که در حدود سی کیلومتری جنوب غربی پتروگراد بود، با اطمینان اعلام داشت که بزودی در رأس قزاقهای وفادارِ ژنرال کراسنوف[4] بازخواهد گشت. کمیسر امور خارجه، که دوباره به‌عنوان رئیس «کمیتهٔ نظامی انقلابی» وظایفش را بر عهده گرفت، می‌بایست نیروی مسلحی گردآورد تا از پیشروی نیروهای کرنسکی جلوگیری کند. معلوم شد که این کار از پاره‌ای جهات دشوارتر از خود قیام بود. پادگان روحیهٔ رزمی نداشت. هنگامی که کرنسکی تهدید کرد که هنگهای طاغی را به‌جبهه خواهدفرستاد، پادگان

1. Trotsky, loc. cit., *Proletaskaya Revolutsia,* nr. 10, 1922.

2. Sadoul, *Notes sur la Révolutsia,* p. 63. 3. Gatchina 4. Krasnov

تروتسکی را یاری داد تا او را ساقط کند. لیکن هنگامی که تروتسکی به‌همان هنگها فرمان داد که سربازخانه‌هایشان را ترک گویند و در بلندیهای پیرامون پایتخت موضع بگیرند، آنان کاملاً بی‌رغبت و غرغرکنان از فرمان اطاعت کردند. آنان حساب درگیری رزمی را نمی‌کردند، و چون ناگهان آتش بر آنها گشوده‌شد، خود را باختند. «گاردهای سرخ» کارگری یگانه قدرت مسلح موجود بودند. ولی مانند همهٔ آن چریکهایی که در چهاردیواری شهر خود ــ که همهٔ راهها و گوشه‌کنارهای آن را می‌شناسند ــ بی‌پروا و جسور می‌جنگند، این گاردهای سرخ نیز برای نبرد با دشمن در پهنهٔ رزمگاههای گشوده تناسب چندانی نداشتند.[1]

کرنسکی، اگر چند دستهٔ قابل اطمینان و باانضباط می‌داشت، در این دوران شاید می‌توانست به‌پتروگراد بازگردد، هر چند جای تردید است که می‌توانست اقتدار قدیمیش را از نو مستقر کند. اما قزاقهای او نیز، همچون نیروهایی که تروتسکی به‌مقابله با او فرستاد، به‌هیچ روی قصد نداشتند خون خود را بریزند. بدانان گفته‌بودند که بایست طغیانی را که به‌دست چند جاسوس آلمانی برانگیخته شده‌است سرکوب کنند؛ و هنگامی که دیدند هنگهای شهر و گاردهای سرخ به‌مقابلهٔ آنان آمده‌اند، یکه خوردند. برای یک لحظه سرنوشت سرزمینی بزرگ، در واقع سرنوشت جهان، به‌نبرد چند فوج افسرده بستگی پیدا کرد. حریفی که می‌توانست در نیروهای خود اخگری از شور برانگیزد و آگاهتر به‌هدف بود و سریعتر عمل می‌کرد برنده می‌شد. پیروزی در اثر برتری بسیار اندکی بدست‌می‌آمد، و این امر گهگاه حتی در مواردی روی‌می‌دهد که لشکریانی بزرگ، آراسته به‌تجهیزات، رزمجو، اما به‌یک اندازه نیرومند، رو در روی یکدیگر می‌ایستند و درگیر نبرد می‌شوند.

تروتسکی یقین داشت که قزاقهای کراسنوف را به‌یاری کلامِ متقاعدکننده بهتر می‌توان پراکند تا به‌یاری گلوله.[2] لیکن، پیش از آنکه مبلغان بلشویک بتوانند به‌قزاقها نزدیک شوند، لازم بود که اعتماد آنها را با تفنگ متزلزل کنند. تروتسکی در آن مرحله ناگزیر بود که در جستجوی فرماندهانی مجرب و کاردان برآید. در روز پس از قیام، او و لنین از افسران ثابتی خواستار کمک شدند که تا آن زمان آماج حمله‌های بلشویکها بودند. اما افسرانی که راضی شدند به‌مؤسسهٔ اسمولنی بیایند، به‌انواع و اقسام بهانه‌ها از همکاری طفره می‌رفتند. فقط چند ماجراجو و جاه‌طلب حاضر بودند که در حکومت

---

1. Trotsky, *Sochinenya*, vol. iii, book 2, pp. 86-90.
2. Sadoul, op. cit., pp. 68-69.

«غیرقانونی» خدمت کنند. یکی از آنان، سرهنگ موراویف[1]، به‌فرماندهی مصاف در بلندیهای پولکوو[2] گمارده‌شد؛ و بعداً در مرحلهٔ نخست جنگ داخلی نقش درخور توجهی ایفا کرد. وی لافزنی بود که خود را انقلابیِ اجتماعیِ چپ وانمود می‌کرد، و چنین می‌نماید که کمتر از سر همدلی با بلشویکها و بیشتر به‌سبب کینه به‌کرنسکی تن بدین کار داده‌بود. تروتسکی نخست سرشار از بدبینی با او رو به‌رو شد. اما سرهنگ پردل و جرأت و مبتکر بود، و علاقه داشت در مقامی که امیدی بدان نمی‌رفت بخت خود را بیازماید؛ و بدین سبب تروتسکی مسحور قوهٔ ابتکار و شهامت او شد. یک افسر دیگر این دار و دستهٔ کوچک، سرهنگ والدن[3]، فرمانده توپخانه‌ای بود که نتیجهٔ نبرد را در بلندیهای پولکوو به سود بلشویکها تمام کرد.

استخدام این افسران موجب نارضایی بسیار در شورا گردید. بلشویکها و انقلابیان اجتماعی چپ وحشتزده می‌شدند وقتی که می‌اندیشیدند و می‌دیدند که سرنوشت انقلاب به‌دست جاه‌طلبانی بدنام سپرده شده‌است ـ دربارهٔ موراویف گفته‌می‌شد که به‌هنگام سرکوبی بلشویکها در ماه ژوئن جهد بسیار کرده‌بود. لیکن بلشویکها، که از طرف تمامی گروه افسران تحریم شده‌بودند، نمی‌توانستند صلاحیت آن چند افسری را که حاضر بودند بدانان خدمت کنند مورد تردید و رسیدگی دقیق قراردهند. در بخش نظامی حزب کسانی بودند که در فن قیام مهارت داشتند، لیکن تقریباً هیچ کس نبود که در فنون جنگهای منظم صاحب صلاحیت باشد. پادگان سراسر آشفته‌بود؛ و تروتسکی حتی نمی‌دانست که انبار اسلحه و آذوقهٔ آن کجاست. وی در این لحظه حاضر بود حتی خود شیطان را هم استخدام کند، به‌شرط آنکه بتواند تپانچه‌ای بر شقیقهٔ او نهاده مراقب راهش باشد. در این بداهه‌سازیها می‌توان در مقیاسی کوچک به‌عناصر اصلی سیاست نظامی تروتسکی در جنگ داخلی پی‌برد.

در ۲۸ اکتبر تروتسکی در رأس گاردهای سرخ وارد گاتچینا شد، که نبردی بر سر راههای ورود به‌پایتخت در آن جریان داشت. در اینجا نیروهای کرنسکی نخستین شکست را خوردند؛ و تروتسکی امیدوار بود که نخست‌وزیر پیشین را به‌عنوان اسیر شورا بازگرداند. لیکن کرنسکی از چنگش گریخت.[4]

---

1. Moraviev 2. Pulkovo 3. Valden

۴. Sukhanov, op. cit., vol. vii, p. 305 فضایی که بر شورا حکمفرما بود؛ صحنه‌ای که جان رید نقل کرده‌است (مأخذ یادشده، ص ۱۷۸ تا ۱۷۹) بخوبی به‌ذهن منتقل می‌شود: تروتسکی دربارهٔ پیشرفت نبرد گزارش می‌داد. می‌گفت،

←

در حالی که نبرد در بیرون پتروگراد جریان داشت، شاگردان دانشکدهٔ افسری در شهر طغیانی بپاکردند. آنان در آغاز موفقیتی داشتند، و در میان اسیرانی که گرفته‌بودند آنتونوف ـ اوسینکو، کمیسر جنگ، نیز بود. تروتسکی، که در شورا دربارهٔ گامهایی گزارش می‌داد که برای سرکوبی این شورش برداشته شده‌بود، از جمله چنین گفت:

«اسیرانی که گرفته‌ایم گروگانهای ما هستند. اگر دشمنان اتفاقاً از ما اسیر بگیرند، بدانند که ما هر کارگر و دهقانی را با پنج شاگرد مدرسهٔ افسری مبادله می‌کنیم.... امروز بدانان نشان‌داده‌ایم که تردیدمان بپایان‌رسیده‌است. هنگامی که پای منافع بنیادی کارگران و دهقانان در میان باشد، شوخی نمی‌کنیم. می‌دانیم که مالکان و سرمایه‌داران چگونه جنگیده‌اند...، با سربازان و کارگران و دهقانان شورشی چه کرده‌اند، چه قدر خون ریخته‌اند، و چه قدر زندگیها را نابود کرده‌اند.....»[1]

این سخنان، که احتمالاً می‌شد آنها را به‌عنوان نشانه‌ای برای اعدامهایی بی‌تبعیض تلقی کرد، موجب اعتراضهایی شدید شد.[2] در جلسه‌ای دیگر، تروتسکی به هنگام مطرح‌شدن یک پرسش از فرصت استفاده‌کرد تا منظورش را توضیح دهد. گفت بدیهی است که جان زندانیان مصون از تعرض است، « هم به‌دلایل انسانی و هم به‌این دلیل که برای ما زندگان ارزشی بیشتر از مردگان دارند». قبلاً به«مبادله» اشاره کرده و از اعدام اسیران سخنی نگفته‌بود.[3] ولی این پیشامد طعم سبعیت جنگ داخلی را پیشاپیش چشانید. در همان جلسه، تروتسکی، هنگام گزارش دربارهٔ دشواریهایی که در رساندن ملزومات به‌گاردهای سرخ پیش آمده‌بود، اعلام داشت که شورا به‌تقدس مالکیت خصوصی احترام نخواهد گذاشت: «سازمانهای کارگران و سربازان می‌توانند از طرف «کمیتهٔ نظامی انقلابی اختیار مصادرهٔ اموال را کسب کنند.» وی اطلاع داد که حکومت مشغول تهیهٔ حکمی است که بدان اختیار می‌دهد: روزنامه‌هایی را که در جنگ داخلی از

← «رزمناوهای «اولگ»، «آورورا»، و «رسپوبلیکا» در [رود] نِوا لنگر انداخته‌اند و با لوله‌های توپشان راههای ورودی به‌پایتخت را نشانه گرفته‌اند.....»

صدای خشنی برخاست: «چرا شما، با گاردهای سرخ، در آنجا نیستید؟»

تروتسکی جواب داد: «الآن به‌آنجا خواهم‌رفت!» و تریبون را ترک گفت. توده‌ها از خشم‌گرفتن بی‌ادبانه حتی در مورد رهبران نیز دریغ نمی‌ورزیدند و غالباً برای اقدامات آنان دستور هم صادر می‌کردند.

1. Trotsky, op. cit., vol. iii, book 2, p. 71.

۲. لوزوفسکی ــ به‌عنوان مثال ــ تروتسکی را سرزنش می‌کرد که «از روشهای هیندنبورک تقلید می‌کند».

3. Loc. cit.

دشمن جانبداری می‌کنند توقیف کند.

در ۳۱ اکتبر قزاقهای کرنسکی در بلندیهای پولکوو تسلیم شدند. فرمانده آنان، ژنرال کراسنوف، اسیر گردید، اما کرنسکی یک بار دیگر فرار کرد. تروتسکی از رزمگاه پیام پیروزی مفصلی برای شورا فرستاد. وی کراسنوف را در برابر قول شرفی که داد آزاد ساخت، اما این حرکت مانع از آن نگردید که ژنرال اندکی بعد باز سلاح علیه شورا برگیرد. در همان زمان بلشویکها، پس از نبردی خونین و طولانی، مسکو را هم گرفتند. از اکثر شهرهای دیگر نیز خبر پیشروی پیروزمندانهٔ شوراها می‌رسید. حکومت لنین دیگر فقط به‌پتروگراد محدود نبود، چندان طول نکشید که جنگ داخلی به‌طور قطع درگرفت.

هنوز نخستین خطر تهدید مسلحانه علیه حکومت لنین دفع نشده‌بود که این حکومت در خطر سقوط به‌دست اعضای خود قرارگرفت، اعضایی که دچار پرواهایی اخلاقی و عذاب وجدان شده‌بودند. بلشویکهای میانه‌رو می‌کوشیدند که با منشویکها و انقلابیان اجتماعی از در سازش درآیند و آنان را به‌شرکت در حکومت فراخوانند. رهبران اتحادیهٔ کارکنان راه‌آهن تهدید کردند که اگر حکومتی مرکب از همهٔ احزاب سوسیالیست تشکیل نگردد، رفت و آمد را متوقف خواهندکرد. در ۲۹ اکتبر «کمیتهٔ مرکزی بلشویک»، در غیاب لنین و تروتسکی و استالین، تصمیم گرفت که باب مذاکرات را بگشاید.[1] سپس منشویکها و انقلابیان اجتماعی برای ورود به‌ائتلاف شرایط زیر را عنوان کردند: حکومت جدید باید در برابر «حوزه‌های وسیع دموکراسی انقلابی» مسؤول باشد نه در برابر شوراها؛ باید نیروهای مسلح بلشویکها را خلع سلاح کند؛ و لنین و تروتسکی از حکومت کنار گذاشته‌شوند.[2] منظور از این شرایط آن بود که بلشویکها انقلاب اکتبر را کان لم یکن اعلام کنند؛ در برابر دشمن سلاح بر زمین نهند؛ و خود را از افتخار نام الهام‌بخش و رهبر قیام محروم سازند. اینها خواستهایی گستاخانه بود، زیرا از طرف احزابی که در انقلاب بازنده شده‌بودند خطاب به‌فاتحانی عنوان می‌شد که خود آمادهٔ آشتی بودند. مذاکره کنندگان بلشویک ــ کامنف، ریازانوف، و سوکولنیکوف ــ بویژه دو نفر اول، در جناح راست حزب خود قرار داشتند و آرزویی بزرگتر از این نداشتند که سازشی به‌دردخور به‌حزب عرضه کنند که لنین و تروتسکی نتوانند با آن مخالفت نمایند. مذاکره کنندگان بلشویک علاقه‌ای شدید داشتند به‌اینکه با منشویکها و انقلابیان اجتماعی راه بیایند و، در حالی که هنوز تکلیف نبرد در بلندیهای پولکوو تعیین نگردیده‌بود، درخواست مشترکی برای

1. *Protokoly Tsen. Kom.*, pp. 144-7. 2. Ibid., p. 156.

آتش‌بس امضاء کردند، درخواستی که تلویحاً علیه حزب و حکومت خودشان بود. با این حال، حتی معتدلترین بلشویکها هم نمی‌توانست شرایط منشویکها را بپذیرد. آنان نمی‌توانستند رو به‌حزب خویش کرده بدان اندرز دهند که خودکشی کند.

تروتسکی از مصاف پولکوو یکراست به‌کنفرانسی شتافت که کمیتهٔ مرکزی با کمیتهٔ پتروگراد و رهبران بخش نظامی تشکیل داده‌بود تا تصمیمی دربارهٔ مذاکرات گرفته‌شود. او نخستین کسی بود که به‌کامنف و ریازانوف حمله کرد و گفت : «اگر نمی‌خواستیم در حکومت اکثریت داشته‌باشیم، به‌قیام نیازی نداشتیم.... ما باید سه چهارم همهٔ کرسیها را بدست‌آوریم.» و افزود که لنین در هر شرایطی باید ریاست حکومت را بر عهده داشته باشد.[1] لنین از این هم گام فراتر نهاد و خواستار آن شد که مذاکرات بی‌درنگ متوقف گردد. در انتهای دیگر، ریازانوف (و لوناچارسکی) بی‌میل نبودند که موافقت خود را با کنار گذاشتن لنین و تروتسکی از حکومت اعلام دارند، زیرا به‌عقیدهٔ آنها حزب می‌بایست بر اصول استوار باشد نه بر شخصیتها. کنفرانس تصمیم به‌ادامهٔ مذاکرات گرفت، اما فقط به این شرط که سلطهٔ حزب در ائتلافِ پیشنهادشده برقرار بماند.

این کشمکش فقط ادامهٔ نزاعی بود که پیش از قیام درگرفته‌بود. در نگاهی سطحی، همهٔ بلشویکها عقیده داشتند که شوراها بایست پایهٔ قانونی و ساخت اساسی حکومت را تشکیل دهند. همه در این باره نیز همداستان می‌نمودند؛ صلاح در این است که با هر حزب یا گروهی که با این اصل موافق باشد ائتلافی صورت پذیرد. در دوم نوامبر کمیتهٔ مرکزی با آب و تاب تکرار کرد که بلشویکها هنوز هم حاضرند با احزابی که شورا را تحریم کرده‌بودند حکومتی تشکیل دهند، به‌شرط آنکه آن حزبها در اقداماتشان تجدید نظر کنند و موافقت خود را با مشروطهٔ شورایی اعلام دارند. منشویکها و انقلابیان اجتماعی نمی‌توانستند با این خواست موافقت کنند، مگر آنکه بر همهٔ آنچه پس از فوریه کرده‌بودند خط بطلان بکشند. اگر خواستهای عنوان‌شده از طرف منشویکها عملاً با دعوت به خودکشی سیاسی بلشویکها مترادف بود، پس حزب لنین نیز به‌نوبهٔ خود می‌خواست که یار آینده‌اش پیشاپیش همهٔ اعتبار خود را از دست بدهد. لنین تردیدی نداشت که آنان با این امر موافقت نخواهندکرد و در نتیجه مذاکرهٔ بیشتر را بیهوده می‌دانست. به‌گفتهٔ او، مذاکره، در بهترین صورت، می‌توانست کار یک «نیرنگ جنگی» را بکند با این قصد که، تا زمانی که نبرد علیه کرنسکی ادامه داشت، هواخواهان کرنسکی را گمراه کند.

1. Ibid., p. 149.

نه لنین و نه تروتسکی دلیلی نمی‌دیدند که حزب آنها نتواند حکومتی تشکیل دهد که اعضایش فقط از یاران حزبی باشند. آنان ادعا می‌کردند که دلیلی وجود ندارد که مانع از آن شود که اکثریت شورا بتنهایی مسؤولیت را بر عهده گیرد؛ و اقلیت در هیچ نظام دموکراتیکی نمی‌تواند مدعی حق سهیم‌بودن در حکومت گردد. آنچه برای اقلیت جنبهٔ حیاتی دارد این است که بتواند بدون مانع به‌مخالفت بپردازد، با این قید که فعالیت آن در چهارچوبی از قانون قرارگیرد که هم حکومت و هم مخالفان آن را پذیرفته‌باشند. پس از انقلاب اکتبر هیچ چنین چهارچوبی که مورد پذیرش همگان باشد وجود نداشت. این اصل مربوط به‌قانون اساسی را حزبی اعلام کرده‌بود که، به‌نظر تقریباً همهٔ احزاب، خود بر حسب ماهیتْ مغایر با قانون اساسی بود. منشویکها و هم‌پیمانان آنها، چون حاکمیت شوراها را بشدت انکار می‌کردند، حتی در داخل شوراها هم نمی‌توانستند موضع مخالفان وفادار را بگیرند (هر چند که گروههایی از آنها گهگاه می‌کوشیدند چنین کنند) چه رسد به‌اینکه بتوانند یار بلشویکها بشوند. احزاب متعارض جملگی بر حسب نام سوسیالیست بودند؛ لیکن همهٔ آنچه اکنون آنان را هنوز به‌یکدیگر می‌پیوست خاطراتی رنگ‌باخته از گذشته‌ای مشترک بود.

گروه بزرگ و متنفذ رهبران بلشویکی که هنوز درصدد بودند که پلی بر آن ورطه بزنند، تا حدی در میدان جاذبهٔ آن خاطره‌ها قرارداشتند. همچنین بسیاری از آشتی جویان بلشویک بر این عقیده بودند که حزبشان در بن‌بستی افتاده‌است و فقط با گرفتن دستهای یاری‌دهندهٔ مخالفان خواهدتوانست از آن بدرآید. کامنف، ریکوف، زینوویف و دیگران براشفته تأکید می‌کردند که پتروگراد بدون خواربار مانده‌است، و اگر راه‌آهن کار نکند بلشویکها نمی‌توانند کشور را اداره کنند، و بخت آن را ندارند که یک جنگ داخلی طولانی را از سر بگذرانند. لنین و تروتسکی، که از حمایت پرشور اسوردلوف و دزرژینسکی برخوردار بودند، خطرها و مخاطره‌ها را انکار نمی‌کردند؛ اما عقیده داشتند که اگر قاطعانه عمل کنند، خواهندتوانست خود را سر پا نگاه‌دارند. درخواست کردن برای تشکیل حکومتی ائتلافی به‌منزلهٔ ضعیف نشان‌دادن است؛ وانگهی، یاران ظاهری دستهایشان را نه برای کمک بلکه برای خفه‌کردن آنها دراز کرده‌اند.

در دوم نوامبر مسأله از طرف کمیتهٔ اجرایی مرکزی شوراها مورد بحث قرارگرفت؛ و «آشتی‌جویان» بلشویک، به‌همراه شرکت‌کنندگان ضدبلشویک، علیه حزب خود رأی دادند. این انشعابِ آشکار بغایت دردناک بود، خاصه آنکه در رأس «آشتی‌جویان» کامنف

قرارداشت که، به‌رغم نزاع تازه‌اش با حزب، به‌ریاست هیأت اجرایی مرکزی شوراها انتخاب شده‌بود، یعنی مقامی داشت که با مقام ریاست جمهوری برابر بود. رئیس بلشویک چیزی کمتر یا بیشتر از کنارگذاردن حکومت بلشویک و جای‌سپردن آن به‌یک حکومت ائتلافی، نمی‌خواست. در پشت سر کامنف مهمترین اعضای خود حکومت قرارداشتند: ریکوف، کمیسر داخله؛ میلیُوتین، کمیسر کشاورزی؛ نوگین، کمیسر صنایع و بازرگانی؛ لوناچارسکی، کمیسر فرهنگ؛ تئودورویچ[1]، کمیسر تدارکات. بیرون از حکومت نیز، برای آنکه فقط از بانفوذترین مردان نام برده‌شود، زینوویف، لوزوفسکی، ریازانوف، و یورنیف در شمار این گروه بودند.

در درون حزب و نیز در درون حکومت بحرانی بزرگتر از این نمی‌توانست وجود داشته‌باشد. این قاعده که اعضای هر حزب در مقامهای اداری باید از دستورهای حزب اطاعت کنند و به‌انضباط حزبی گردن نهند به‌طورکلی نه فقط نزد بلشویکها بلکه در بقیهٔ احزاب روسی و حتی اروپایی نیز معتبر بود، هر چند که این قاعده غالباً از حیث نقض شدن محترم شمرده‌می‌شد تا از حیث مراعات. لنین و تروتسکی در این مورد دست‌بکار شدند تا رعایت آن را تنفیذ کنند، و کاری کردند که کمیتهٔ مرکزی نظر قدیمی خود را دوباره تأیید کند: «به‌تهدیدها و اتمام حجتهای یک اقلیت در شورا تن‌دردادن بدانجا خواهدانجامید که ما نه فقط کاملاً از حکومتی مبتنی بر شورا چشم‌بپوشیم بلکه موضع دموکراتیک را نیز فروگذاریم؛ چنین تسلیمی گواه بر آن است که اکثریت بیم دارد که از اکثریت خود استفاده کند؛ این عمل به‌معنای تن‌دردادن به‌هرج و مرج است؛ و نتیجه آن خواهدشد که هر اقلیتی هر وقت که هوس کرد بتواند با ما اتمام حجت کند.»[2] در سوم نوامبر اکثریت کمیتهٔ مرکزی به‌نوبهٔ خود با «آشتی‌جویان» به«اتمام حجت» پرداخت و خواستار رفتاری توأم با انضباط شد و تهدید کرد که کنگرهٔ فوق‌العاده‌ای از حزب فرا خواهدخواند که یا سیاست «آشتی‌جویان» را تأیید کند و یا رأی به‌اخراج آنان از حزب دهد.[3] «آشتی‌جویان» با استعفای دسته‌جمعی از کمیتهٔ مرکزی و حکومت به‌این اتمام حجت پاسخ دادند. آنان دلیل اقدام خود را، با اعتراضهای لفّاظانه و چاشنی‌دار، چنین ذکر کردند که حزب بر حکومتی منحصراً بلشویکی پای می‌فشرد. نوگین، به‌عنوان سخنگوی آنان، گفت که چنین حکومتی «فقط به‌یاری ایجاد رعب سیاسی می‌تواند در قدرت بماند»، و به«رژیمی بی‌مسؤولیت» تغییر ماهیت خواهدداد، و «سازمان توده‌ای

1. Teodorovich 2. *Protokoly Tsen. Kom.*, p. 161. 3. Ibid., pp. 162-4.

پرولتاریا را از رهبری سیاسی حذف خواهدکرد».[1]

مانند اختلاف نظری که در سال ۱۹۰۴ بین لنین و تروتسکی درگرفته‌بود و مانند مباحثه‌های اخیر دربارهٔ قیام، در اینجا نیز امورِ درست و نادرست به‌نحوی ناگشودنی با یکدیگر درآمیخته‌بود. از دیدگاه بلشویکی، دلایلی که لنین و تروتسکی برای توجیه سیاست خود می‌آوردند ردکردنی نبود. مذاکرات دربارهٔ ائتلافی گسترده بیهوده بود. منشویکها و «انقلابیان اجتماعی راست» می‌کوشیدند که از بیراهه‌ها قدرت را از بلشویکها بربایند و در این فکر نبودند که با آنان در قدرت سهیم شوند. کامنف، به‌رغم بزرگترین مماشاتی که با منشویکها می‌کرد، نمی‌توانست شرایط آنان را بپذیرد. وی در همان جلسهٔ هیأت اجرایی مرکزی شوراها، که در آن عملاً خواستار استعفای حکومت لنین شد، این نکته را نیز اعلام کرد که حزب بدون لنین و تروتسکی چون «تنی بی‌سر خواهدگردید.»[2] طرف مقابل بر «سربریدن» پای می‌فشرد، زیرا فقط هنگامی می‌توانست قدرت بلشویکها را در هم بشکند که می‌توانست اعتماد به‌نفس آنها را از پایه متزلزل سازد. برای دستیابی به‌چنین هدفی راهی بهتر از این نبود که حزب بلشویک بگذارد دیگران بدان القاء کنند که چه کسی را مأمور حکومت کند و اصرار ورزند که از دو رهبر خود نیز فاصله بگیرد.

مانند ماه اکتبر، اکنون نیز لنین این حق را از کامنف و دوستان او دریغ نمی‌کرد که عقیده‌ای سوای عقیدهٔ او داشته‌باشند. لیکن بدانان اجازه نمی‌داد که در بیرون از حزب با سیاست رسمی و اعلام‌شدهٔ حزب به‌مخالفت برخیزند. هنگامی که آنان از روی اعتراض کار را زمین گذاشتند، وی دوباره داغ «سربازان فراری» بر آنان کوبید. سرانجام کامنف و دوستانش، مانند ماه اکتبر، کوتاه آمدند. وقتی که معلوم شد هیچ یک از احزاب مخالف سر آشتی ندارد، نقش آنها پایان یافت. زینوویف نخستین کسی بود که چرخش کرد و اعلام داشت که منشویکها سازش را ناممکن ساخته‌اند.[3] سخنانی که وی خطاب به دوستانش ایراد کرد، پیشاپیش خبر از تسلیمهای اندوهبارتر او در آینده می‌داد: «ما در کنار حزب می‌مانیم؛ ترجیح می‌دهیم که با میلیونها کارگر اشتباه کنیم و با آنان بمیریم ولی در این لحظهٔ تعیین‌کنندهٔ تاریخی در حاشیه نمانیم.» در اثنای چند روز، «آشتی‌جویان» بازنده شدند. کامنف مقام بلندش را در هیأت اجرایی شوراها ازدست‌داد؛ و تروتسکی در جلسه‌ای از هیأت اجرایی اسوردلوف را برای جانشینی کامنف پیشنهاد کرد. یگانه نتیجهٔ مثبت این مذاکرات آن بود که انقلابیان اجتماعی چپ از طرز برخورد

---

1. Ibid., pp. 169-170 2. Ibid., p. 166. 3. Ibid., p. 177.

احزاب ضدبلشویک براشفتند و به‌حکومت لنین پیوستند.

با وجود این، مخالفان لنین و تروتسکی در حزب آن قدرها هم که اینان در آن زمان ادعا می‌کردند بی‌ربط نمی‌گفتند. پیشگویی آنها مبنی بر اینکه «یک حکومت خالص بلشویک فقط به‌یاری ایجاد رعب سیاسی می‌تواند بر سر قدرت بماند» و در نتیجه به «رژیمی بی‌مسؤولیت» بدل خواهدشد، سرانجام تحقق پذیرفت. در آن لحظه، لنین و تروتسکی آن پیشگویی را با براشفتگی صادقانه‌ای رد می‌کردند و مکرر اطمینان می‌دادند که شوراها می‌توانند حکومت را با یک رأی سادهٔ اکثریت ساقط کنند.[1] اما تاریخ می‌بایست آن هشدرا را توجیه کند، اگر چه در آن زمان بی‌پایه می‌نمود. لنین، تروتسکی و دیگر رهبران بلشویک بی‌گمان قصد داشتند که با روح مسؤولیت اصیل در برابر انتخاب کنندگان شورا بر کشور حکومت کنند. ولی این واقعیت که فقط حزب آنها بتنهایی باید مشروطهٔ شورایی را در بر گیرد، بدان انجامید که آنان خط مشیهای حزب خود را با مشروطهٔ شورایی یکی بدانند، سپس خواستها و تمایلات حزب را جانشین اصول مشروطهٔ شورایی سازند، و سرانجام از آن اصول دست‌بردارند. به‌بیانی بسیط‌تر، اینکه، بلشویکها همان حزب انقلاب بودند، سبب شد که آنان نخست انقلاب را با خودشان همسان بشمارند، و سپس انقلاب را به‌امری تبدیل کنند که منحصراً مربوط به‌حزب آنها است. یازده سال بعد بوخارین، هنگامی که به‌پیامد حوادثی می‌نگریست که به‌انحراف دموکراسی شورایی و برآمدن استالین انجامید، آن «فاجعه‌ها» را ناشی از فقط «یک اشتباه» دانست، و آن همانند انگاشتن حزب و دولت بود.[2] فشار اوضاع و احوال در همان نخستین هفتهٔ انقلاب حزب را بدان راه کشاند؛ و بلشویکهای معتدل ترسی غریزی را که از این راه داشتند بیان می‌کردند. هیچ کس نمی‌توانست درازا، جهت، یا سرشت فاجعه‌آمیز این سفر را تصور کند.

پس از لنین، تروتسکی بارزترین و سرسخت‌ترین طرفدار حکومتی منحصراً یا اساساً بلشویک بود. وی منشویکها و انقلابیان اجتماعی را با نخوت به‌«زباله‌دان تاریخ» فرستاده مایل نبود که آنان را به‌عنوان همکار و هم‌پیمان بازگرداند. اما نه او و نه هیچ یک از یارانش قصد نداشت که آن احزاب را سرکوب کند. هنگامی که، یک روز پس از خروج منشویکها از کنگرهٔ شورا، مارتوف برگشت تا برای وزیران سوسیالیست بازداشت‌شده

1. Ibid., pp. 171-5.

۲. این نکته از روی گفت و گویی که بوخارین در سال ۱۹۲۸ با کامنف داشت، و کاملترین چکیدهٔ آن در بایگانیهای تروتسکی مندرج است، اقتباس شده‌است.

پادرمیانی کند، همان طور که در ماه ژوئیه برای بلشویکهای بازداشت‌شده پادرمیانی کرده‌بود، بلشویکها نرم شدند. تروتسکی وزیران را از زندان آزاد ساخت؛ یعنی آنان نخست در خانه تحت نظر قرارگرفتند و سپس کاملاً آزاد گردیدند. این کار به‌هر حال رفتاری بزرگمنشانه‌تر از آن بود که آن وزیران اندکی پیش با خود او و لنین کرده‌بودند.[1] در شوراها بلشویکها درها را برای بازگشت منشویکها و انقلابیان اجتماعی کاملاً باز گذاشته‌بودند؛ و در هیأت اجرایی مرکزی تعدادی از کرسیها را متناسب با قدرتی که مخالفانشان در کنگره داشتند خالی نگاه‌داشتند. هم لنین و هم تروتسکی مایل بودند که منشویکها و انقلابیان اجتماعی، هر چند که نمی‌خواستند با آنان در یک حکومت سهیم باشند، در «مجلس پرولتاریایی»، آن گونه که حقشان بود، نماینده داشته‌باشند.

تروتسکی بی هیچ نشانه‌ای از درنگ و دودلی به‌پیکار با «آشتی‌جویان» بلشویک پرداخت. لیکن ما شواهدی درخور اعتماد داریم که او باطناً نگرانیهایی داشت. سادول حکایت می‌کند که تروتسکی سه روز پس از قیام به‌وی اعتراف کرد که دل‌نگران منشویکهایی است که ممکن است داعیه‌ها و کارشکنیهایشان بلشویکها را به‌خشونت علیه آنها وادارد، و در نتیجه شکاف میان احزاب بیشتر گردد. تروتسکی گفت که این حادثه او را بیشتر از حادثهٔ پیشرفت قزاقهای کراسنوف و گزارشهای مربوط به‌تشکیل گاردهای سفید بیمناک می‌کند.[2] کمی بعد به‌سادول گفت که امیدوار است بلشویکها، پس از آنکه اساسی‌ترین نکات برنامهٔ خود را اجرا کردند، بتوانند منشویکها را به‌شرکت در حکومت بخوانند.

مذاکرات دربارهٔ ائتلاف در سوم نوامبر هنگامی ناگهان قطع شد که مارتوف و آبراموویچ اعلام کردند که تا زمانی که بازداشتهای جاری پایان نگیرند و روزنامه‌های تازه توقیف‌شده دوباره انتشار نیابند مذاکره‌ای در میان نخواهدبود.[3] بلشویکها چند سیاستمدار دست راستی را بازداشت و چند روزنامه را توقیف کرده‌بودند که آشکارا مقاومت مسلحانه را تجویز می‌کردند. تروتسکی در شورا این اقدامها را چنین توجیه کرد: «در جنگ داخلی، درخواست اینکه باید از همهٔ اقدامات سرکوب‌کننده دست کشید بدین معنی است که از جنگ داخلی دست کشیده شود.... مخالفان ما پیشنهاد صلحی به‌ما نکرده‌اند.... در شرایط جنگ داخلی توقیف روزنامه‌های دشمنانه مجاز است.»[4] وی با تأکید به‌شورا اطمینان داد که حکومت قصد ندارد مطبوعات را به‌انحصار خود درآورد؛

1. Sukhanov, op. cit., vol. vii, p. 243.
2. Sadoul, op. cit., pp. 68-69.
3. *Protokoly Tsen. Kom.*, p. 174.
4. Trotsky, *Sochinenya*, vol. iii, book 2, pp. 104-5.

لیکن موظف است که انحصارِ مطبوعاتیِ طبقات مالک را از بین ببرد، و این چیزی است که هر حزب سوسیالیستی وعدهٔ اجرایش را داده‌است. چاپخانه‌ها و کارخانه‌های کاغذسازی ملی خواهندشد؛ و آنگاه حکومت به‌همهٔ احزاب و گروهها، به‌تناسب آرائشان در انتخابات، کاغذ و وسایل چاپ خواهدداد. بدین ترتیب آزادی اصیل مطبوعات برای نخستین‌بار در تاریخ بشریت استقرار خواهدیافت. لیاقت مردم برای نشر عقایدشان باید همبستگی به‌نفوذ راستین آنها در زندگی اجتماعی و سیاسی داشته‌باشد، نه به‌منابع مالی آنها.[۱]

یک ماه پس از انقلاب، نخستین گاردهای سفید به‌فرماندهی کورنیلوف، کالدین[۲]، آلکسیف[۳]، و دنیکین[۴] در کنار رودخانهٔ دُن[۵] وارد عمل شدند؛ و قزاقهای اورنبورگ[۶] به سرکردگی دوتوف[۷] سربرداشتند. ژنرالهای سفید حتی عنوان نمی‌کردند که برای بازگرداندن حکومت کرنسکی به‌نبرد برخاسته‌اند. آنان آشکارا درصدد بازگرداندن دستگاه تزاری یا دیکتاتوری خود بودند. همزمان با آغاز جنگ داخلی واقعی در ایالتهای دوردست، کادتها و چند تن از «انقلابیان اجتماعی راست» در پایتخت نیمه قیامی براه انداختند. در ۲۸ نوامبر تروتسکی غیرقانونی‌بودن حزب کادتها را اعلام داشت. وی گفت که کمیتهٔ مرکزی این حزب در واقع ستاد سیاسی گاردهای سفید است؛ و برای کورنیلوف و کالدین افسرگیری می‌کند.[۸] از این رو کادتها از مجلس مؤسسانی که حکومت می‌بایست بعداً تشکیل دهد حذف خواهندشد. تروتسکی افزود: «این آغاز معتدلانهٔ کار ما است. ما رهبران کادتها را بازداشت کرده و دستور داده‌ایم که طرفداران آنها را در استانها زیر نظر بگیرند. در زمان انقلاب فرانسه، ژاکوبنها آدمهایی شریفتر از اینان را به‌زیر گیوتین می‌فرستادند، فقط بدین دلیل که با ارادهٔ خلق مخالفت می‌کردند. ما هیچ کس را اعدام نکرده‌ایم و قصد این کار را هم نداریم. لیکن لحظه‌هایی هم برای خشم مردم وجود دارد،

---

۱. چندی بعد تروتسکی خطاب به «هنگ پیاده» همین موضوع را مطرح کرد: «منظور طرفداران بورژوازی از آزادی مطبوعات چیست؟ منظورشان همان است که از آزادی تجارت مراد می‌کنند. هر کسی که سرمایه دارد از این حق برخوردار است ــ چون وسایلش را دارد ــ که، بسته به‌ذوق و سلیقهٔ شخصیش، کارخانه‌ای، مغازه‌ای، روسپی‌خانه‌ای، یا روزنامه‌ای دایر کند.... اما آیا میلیونها دهقان، کارگر، و سرباز از آزادی مطبوعات برخوردارند؟ آنها از شرط اساسی آزادی، استطاعت مالی، یعنی وسیلهٔ واقعی و حقیقی انتشار یک روزنامه بی‌بهره‌اند.» او در این موقعیت، نیز، از این اصل دفاع می‌کرد که کاغذ روزنامه و سایر وسایل به‌تناسب موقع و مقام حزبهای سیاسی به‌آنها تخصیص یابد. Ibid., pp. 125-7

2. Kaledin 3. Alexeev 4. Denikin 5. Don 6. Orenburg 7. Dutov

۸. این نکته را که آیا چنین نظری براستی ابراز شده‌است یا نه می‌توان از منبع معتبری مثل دنیکین دریافت که روابط میان گاردهای سفید و ستاد مرکزی کادتها را بتفصیل شرح می‌دهد. *Ocherki Russkoi Smuty,* vol. ii, pp. 35, 186-96

و کادتها برای خود دردسر می‌خرند.»[1]

کلمات «این آغاز معتدلانهٔ کار ما» آهنگی شوم دارد. بلشویکها، چون انقلاب کرده بودند، نمی‌توانستند از ایجاد رعب انقلابی چشم بپوشند؛ و رعب هم دارای نیروی حرکت خاص معینی است. هر حزب انقلابی نخست وظیفهٔ خود را ساده می‌پندارد: باید «یک مشت» ستمکار یا استثمارگر را سرکوب کند. درست است که ستمکاران و استثمارگران معمولاً اقلیتی بی‌اهمیتند. اما طبقهٔ حاکم کهن جدا از مابقی جامعه زندگی نکرده‌است، و در طی حاکمیت طولانی خود در شبکه‌ای از نهادهایی محصور شده‌است که گروهها و افرادی از طبقات را دربرمی‌گیرد؛ همچنین طبقهٔ حاکم وابستگیها و وفاداریهای بسیاری بوجودآورده‌است که حتی انقلاب هم نمی‌تواند آنها را یکسره از میان ببرد. کالبدشناسی جامعه به‌این سادگی نیست که بتوان به‌شیوهٔ یک جراح، عضوی را از بقیهٔ بدن جدا کرد. هر طبقهٔ اجتماعی از طریق تغییرات تدریجی و درجه‌بندیهای تقریباً نامحسوسی، با طبقهٔ همجوار خود پیوند دارد. اشرافیت در طبقهٔ متوسط بالا امتداد می‌یابد؛ طبقهٔ متوسط بالا در لایه‌های پایینتر بورژوازی لانه می‌کند؛ طبقهٔ متوسط پایین به‌میان طبقهٔ کارگر شاخ و برگ می‌دواند؛ و پرولتاریا، بویژه در روسیه، با پیوندهای بیشمار به‌دهقانان وابسته می‌شود. احزاب سیاسی نیز به‌همین نحو به‌یکدیگر گره‌می‌خورند. انقلاب نمی‌تواند به‌دشمنکامترین و خطرناکترین حریفش ضربه‌ای بزند بی آنکه نخست این حریف و سپس نزدیکترین گروه همجوار آن را به‌ضربه‌ای متقابل واندارد. پس انقلاب با همسایهٔ بی‌واسطهٔ دشمن خود همان می‌کند که با دشمن خود. و هنگامی که علیه این دشمن ثانوی دست‌بکار می‌شود، همسایهٔ او را نیز برمی‌انگیزد و به‌نبرد می‌کشاند. این جریان موجب پیدایش واکنشی زنجیره‌ای می‌گردد تا بدانجا که حزب انقلاب همهٔ احزاب دیگر را که در صحنهٔ سیاسی جمع شده‌اند با خود رو در رو می‌بیند و به‌سرکوبی آنها می‌پردازد.

ژنرالهایی که گاردهای سفید را رهبری می‌کردند صرفاً سلطنت‌طلب بودند. آنان به صورت خدمتگزاران خودکامگی تزاری تربیت شده‌بودند؛ و به‌انقلاب در همهٔ مراحل آن، مرحلهٔ بلشویکی و پیش از بلشویکی، به‌دیدهٔ نفرت و کین می‌نگریستند. کادتها، سلطنت‌طلبان مشروطه‌خواه بودند. در زمان تزار، مدافعان اصلی حکومت استبدادی و اکثریت سلطنت‌طلبان مشروطه‌خواه با خصومت و تحقیر متقابل رو در روی یکدیگر قرارداشتند.

1. Trotsky, *Sochinenya*, vol. ii, book 2, p. 138.

اما میان دو حزب نکات مشترک و تداخلهایی نیز وجود داشت. پس از سقوط سلطنت ناهمداستانی میان آنان بسیار بی‌اهمیت شده‌بود هدف همهٔ آنها این بود که «جمهوری سوسیالیستی» را براندازند. آنان، پس از انقلاب اکتبر، اختلافهای خود را سرانجام فرو نشاندند و در زیر یک پرچم جنگیدند. لیکن بخش بزرگی از سلطنت‌طلبان مشروطه‌خواه با جمهوریخواهان نیمه‌سوسیالیست، که ستونهای رژیم فوریه بودند، پیوندی تنگاتنگ داشتند. در درون احزاب منشویک و انقلابی اجتماعی می‌شد همهٔ طرز فکرهای مختلف، از جمهوریخواهی بورژوایی گرفته تا سوسیالیسم شبه‌انقلابی را یافت؛ و منتهاالیه چپ این احزاب با بلشویکها دارای نکات مشترک بود. اگر برای منشویکها امکان می‌داشت که تنها گاردهای سفید را، که فعالترین و خطرناکترین دشمن آنها بودند، آماج حمله قرار دهند، انقلاب و جنگ داخلی شاید در مسیری دیگر می‌افتاد. پیمان طبیعی بین سلطنت طلبان مشروطه‌خواه و گاردهای سفید این امر را ناممکن ساخت. بلشویکها، برای آنکه گاردهای سفید را از خدمات لازم سیاسی محروم سازند، می‌بایست کادتها را غیرقانونی اعلام کنند. اکثریت منشویکها و انقلابیان اجتماعی هرگز حتی در رؤیا نیز بدان نمی‌اندیشیدند که از کورنیلوف، دنیکین، یا کولچاک[1] دفاع کنند. اما نمی‌توانستند بی‌اعتنا ناظر آن باشند که کادتها «دشمنان خلق» خوانده‌شوند، حتی اگر فقط به‌این سبب که جناح راست آنها با کادتها همزیستی سیاسی داشتند و طرحها و توطئه‌های مشترک سیاسی کرده‌بودند. منشویک چپی مانند مارتوف هرگز تنها جانب کادتها را نمی‌گرفت. ولی بخوبی می‌دانست که تازیانهٔ انقلاب، پس از تأدیب کادتها، بر جناح راست انقلابیان اجتماعی و حزب او فرودخواهدآمد؛ و می‌خواست جلو این کار را بگیرد.

اطمینان‌دادن تروتسکی که بلشویکها آهنگ برپاکردند گیوتین ندارند حکایت از آن داشت که احساس می‌کرد که انقلاب ممکن است پایکوب وحشت گردد. اشتیاق برای جلوگیری از این امر در میان بلشویکها بسیار بود. آنان روز پس از قیام مجازات مرگ را لغو کردند؛ لنین تنها کسی بود که به‌این تصمیم اعتراض کرد.[2] ولی حتی خود لنین، زمانی که در برابر بلشویکهای میانه‌رو برهان می‌آورد، می‌گفت: «در پاریس، آنها [ژاکوبنها] گیوتین بکارمی‌بردند، حال آنکه ما کارت غذا را فقط از کسانی دریغ می‌کنیم که آن را از اتحادیه‌های کارگری نمی‌گیرند.»[3] حزب، تا حدی از روی غریزه و تا حدی آگاهانه، به‌طور کلی می‌کوشید از درافتادن به‌سراشیبیی بپرهیزد که از خون لغزان شده‌بود، و ژاکوبنها

1. Kolchak 2. Trotsky, *Lenin*, pp. 116-17.

3. Trotsky, *The Stalin School of Falsification*, p. 110.

بدان درغلتیده‌بودند. حزب، پس از آنکه یک پایش به‌اجبار بر لبهٔ آن شیب قرارگرفت، زمانی دراز و با تمامی نیرو سقوط را برتابید. حکومت، حزب کادتها را غیرقانونی اعلام کرد، اما جناح راست انقلابیان اجتماعی را، که در نیمه‌قیام ۲۸ نوامبر شرکت جسته‌بودند از فعالیت باز نداشت. دستور انتخابات مجلس مؤسسان را صادر کرد، و از تعارض اجتناب‌ناپذیری که بین حکومت مبتنی بر شورا و مجلس مؤسسان درمی‌گرفت آگاهی درستی نداشت. در پایان ماه نوامبر، بوخارین هنوز به‌کمیتهٔ مرکزی فشار می‌آورد که تصفیه حساب با کادتها را تا گشایش مجلس مؤسسان بتعویق‌اندازد. وی، با استناد به پیشینه‌هایی از تاریخ فرانسه و انگلستان، پیشنهاد کرد که کادتها از مجلس مؤسسان حذف شوند، و سپس بدنهٔ مجلس به‌عنوان یک مجمع (کنوانسیون) انقلابی مستقر گردد. وی امیدوار بود که بلشویکها و انقلابیان اجتماعی چپ دارای اکثریت قاطعی در مجلس شوند، و از این راه انقلاب از امتیاز مشروعیتی رسمی برخوردار گردد. تروتسکی از این برنامهٔ عمل بوخارین وسیعاً حمایت کرد. چنین می‌نماید که، در این برهه، فقط استالین تصوری روشنتر دربارهٔ روند آتی حوادث داشته‌است، احتمالاً بدین سبب که باور نمی‌کرد بلشویکها و انقلابیان اجتماعی در کشور اکثریت داشته‌باشند. وی گفت که پیشنهاد بوخارین بسیار دیر رسیده‌است؛ سرکوبی کادتها پیش از آن آغاز شده‌بود و دیگر تأخیر برنمی‌تافت. وی پیش‌بینی می‌کرد که در مجلس مؤسسان دودستگی روی‌خواهدداد و دو مجلسِ رقیب با یکدیگر به‌نبرد خواهندپرداخت. تا آن موقع هنوز هیچ کس پیشنهاد انحلال مجلس مؤسسان را مطرح نکرده‌بود. حتی در صورت‌جلسه‌های محرمانه‌ترین مباحثات نیز نمی‌توان اثری از پیشنهاد سرکوبی احزاب دیگر یافت.[1]

• • • • • • • • • • •

دو ماهی بیش از پیوستن تروتسکی به‌حزب بلشویک نگذشته‌بود که وی در شوراهای درونی حزب مقامی طراز اول یافت. نخستین «دفتر سیاسی»، که پیش از قیام انتخاب شده‌بود، هرگز وارد عمل نگردید. جای آن را «دفتر کمیتهٔ مرکزی» کوچکتری گرفت که یک هیأت اجرایی دائمی مرکب از لنین، تروتسکی، استالین، و اسوردلوف بود.[2] هنگامی که ائتلاف با انقلابیان اجتماعی چپ صورت پذیرفت، شورای کمیسرهای خلق کابینه‌ای داخلی انتخاب کرد که همین مردان، به‌استثنای اسوردلوف که دارای مقامی دولتی نبود، در آن نمایندگی بلشویکها را بر عهده داشتند. لنین و تروتسکی عموماً

1. *Protokoly Tsen. Kom.*, pp. 180-91. 2. Ibid., p. 189.

به‌عنوان سیاستگزاران اصلی حزب و بالاترین مراجع صاحب نظر در مسائل مسلکی مورد قبول بودند. استالین و اسوردلوف سازمان‌دهندگان عمده بشمارمی‌رفتند.

رابطهٔ میان لنین و تروتسکی بر اعتماد متقابل، مودت و احترام استوار بود، و نه بر دوستی خصوصی. نبرد مشترک آنان علیه بلشویکهای میانه‌رو، پیش و خاصه پس از قیام، کینه‌ای که دشمنانشان به‌این هر دو می‌ورزیدند و خواستار کنارگذاردن آنها از هر حکومت ائتلافی بودند، توافقی که در همهٔ مسائل مهم میان آنها وجود داشت ـ آری همهٔ اینها موجب ایجاد استوارترین پیوندها میان آن دو شده‌بود. در زیر این همداستانی البته هنوز هم تفاوت طبع و رفتار وجود داشت. شیوهٔ لنین، حتی در اعمال قدرت، خالی از ادعا و تقریباً غیرشخصی بود. وی به‌حرکتها و سخنرانیهای رنگارنگ و شورانگیز بدبین بود. در حدود دو دهه در احاطهٔ طرفداران وفادار متعددی قرارگرفته‌بود که وی به‌شکرانهٔ شعور و شخصیت خود می‌دانست چگونه آنان را هدایت کند. استادانه یادگرفته‌بود که چگونه دربارهٔ شایستگیها و عیوب یاران و زیردستانش داوری کند و چه رفتاری با آنان درپیش‌گیرد که همواره بیشترین سود را برای حزب ببارآورد. در مناقشه‌های جدی، بسیار بی‌پرده و حتی بی‌نزاکت بود، اما معمولاً خوددار، مؤدب، و مراقب آن بود که رعایت حساسیتها و نقاط ضعف طرفدارانش را بکند، و برای اندیشه‌ها و پیشنهادهای آنان همواره گوشی شنوا داشت.

شور آتشفشان‌وار تروتسکی و بیان نیرومند او روح انسانها را به‌حدی برمی‌انگیخت که از سخن بی‌پیرایهٔ نافذ معلم‌گونهٔ لنین، هرگز ساخته‌نبود. باری، هنگامی که آنان در امری مشترک باز با هم متحد شدند، لنین به‌نطقهای آتشین تروتسکی با خرسندی و حتی تحسین گوش می‌داد، اما در عین حال اندکی احساس ناراحتی نیز می‌کرد، همچنان که یک موژیک به‌هنگام گوش‌دادن به‌سخنان پرطمطراق شهرنشین احساس می‌کند. اختلاف طبایع آنها به‌صفات دیگر نیز تعمیم می‌یافت. چندین سال کار آزاد سیاسی نشانه‌های خود را در تروتسکی بر جای نهاده‌بود. وی فاقد عادتهایی بود که برای همکاری بی‌اصطکاک با دیگران لازمند و قدرت یک رهبر راستین را می‌سازند. لوناچارسکی، حتی هنگامی که هنوز، دلباخته، به‌دیدهٔ ستایش به‌تروتسکی می‌نگریست، دربارهٔ این ویژگی بتفصیل به‌بحث پرداخته می‌گوید که تروتسکی هرگز نتوانسته‌بود گروهی از هواخواهان ثابت‌قدم گرداگرد خود سازمان دهد.[1] رفتاری آمرانه داشت و کاملاً

1. Lunacharsky, *Politicheskye Siluety,* pp. 25-30.

در خود فرومی‌رفت. پس این نکته بیشتر شایان توجه است که وی در سالهای بعد خود را چون مدیری بزرگ و درخشان نمایاند. لیکن توفیق او در زمامداری مربوط به‌قدرت او در اداره‌کردن انسانها نبود، بلکه معلول روشنی و دقت نقشه‌ها، قدرت اراده و راهنمایی، و شیوهٔ منظم کار وی بود. توانایی برای کار منظم، که او از این حیث بر لنین برتری داشت، در کشوری که مردم به‌وقت یا کوشش صبورانه چندان ارجی نمی‌نهند، امری نادر بود. یاری نزدیک او با لنین در آن زمان، هم بر این اساس قرارداشت که آنان از حیث شخصی خود را با یکدیگر تطبیق دادند و هم بر این اساس که هدفی مشترک داشتند. وی با صداقتی تردیدناپذیر رهبری لنین را پذیرفت، آن هم بی هیچ چاپلوسی و بدون آنکه از استقلال خود چشم‌بپوشد، لیکن آشکارا تأسف می‌خورد که در گذشته مرتکب اشتباه گردید و قدر لنین را به‌عنوان انقلابی و رهبر ندانست. لنین، به‌نوبهٔ خود، از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد تا تروتسکی خود را در حزب چنان آسوده احساس کند که گویی همواره بدان تعلق داشته‌است. لنین، طی همکاری شش سالهٔ آنها، و در جریان آن همه سالها و مناقشه‌ها، هیچ اشاره‌ای به‌اختلاف نظرهای گذشته‌شان نکرد، جز آنکه در گفت و گویی خصوصی در پاره‌ای موارد به‌تروتسکی حق داد و، در وصیتنامهٔ خود، به‌حزب هشدار داد که مبادا گذشتهٔ ضدبلشویکی تروتسکی را به‌رخ او بکشد.

دو مرد دیگرِ «دفتر کمیتهٔ مرکزی» از قماشی دیگر بودند. اسوردلوف حتی پیش از استالین «دبیر کل» حزب بود ــ این مقام هنوز اسماً بوجودنیامده‌بود. اسوردلوف نیز، چون استالین، تمامی زندگی سیاسی خود را در مبارزهٔ مخفی گذرانده‌بود؛ دارای همان استعداد سازماندهی، همان شامهٔ رفتار با انسانها، همان ذهن تجربی، و همان قاطعیت اراده‌ای بود که استالین داشت.[1] لیکن از حیث قدرت سازماندهی بر استالین می‌چربید، و این بلندپروازی را هم نداشت که در مسائل نظری دارای مرجعیت باشد؛ افق معنوی اسوردلوف، تا آنجا که از مقاله‌ها و سخنرانیهای اندکش برمی‌آید، از افق معنوی استالینی وسیعتر، فرهیخته‌تر و انعطاف‌پذیرتر بود؛ و در صراحت نیز از استالین بسیار برتر بود.[2] او بود که، در غیاب لنین، تروتسکی را با زندگی درونی حزب و سازمان نظامی آن آشنا ساخت و همکاری وی را با درجات گوناگون سران حزب بلشویک تسهیل کرد. چنانکه می‌دانیم، اسوردلوف بود که باعث انتصاب تروتسکی به‌کمیسری خارجه شد. در حالی که

۱. سادول اشاره می‌کند که بلشویکها لقب **la ferme gueule** بر اسوردلوف گذاشته‌بودند، **op. cit., p. 266**

۲. این نکات از مکاتبات خصوصی اسوردلوف که در ***Prechat i Revolutsia***، جلد دوم، ۱۹۲۴ انتشار یافت بروشنی استنباط می‌شود.

تروتسکی مناسباتی از نوع رفاقت بی‌تکلف با اسوردلوف داشت، نخستین روابط نزدیک وی با استالین دارای خصلتی کاملاً متفاوت بود. خودش نوشت که تا پس از انقلاب اکتبر از وجود استالین چندان خبری نداشته‌است.[1] اما استالین سردبیر روزنامهٔ حزب و یکی از مهمترین اعضای کمیتهٔ مرکزی بود. اگر این امر درست باشد که تروتسکی به‌او، باصطلاح، بی‌توجهی می‌کرد، این کمکی به‌استدلال تروتسکی مبنی بر بی‌اهمیت‌بودن استالین نمی‌کند، بلکه بیشتر بر فقدان علاقهٔ تروتسکی به‌رویدادهای شخصی در حزبی دلالت دارد که وی تازه به‌عضویت آن درآمده‌بود. استالین شخصیتی جنجالی نبود. خوددار، کم‌حرف، و گهگاه کاملاً معمولی بود، و به‌همین سبب بود مورد توجه تروتسکی قرارنگرفت، زیرا تروتسکی میل داشت در مورد دیگران متوجه آن صفتهایی گردد که خودش موصوف بدانها بود. وی، بنا به‌دلایلی که معقولتر بنظرمی‌رسند، اشتباهی را تکرار کرد که یک بار در مورد لنین مرتکب شده‌بود: «بیرنگی» استالین سبب شد که او نتواند قدرت استالین را ببیند. و، هر چند نه از روی قصد اما بسیار برخورنده، به‌رفتار نخوت‌آلود با رقیب آینده‌اش ادامه داد، حتی هنگامی که استالین در گروه کوچکی که امور حزب و حکومت را می‌گرداند همکار او شده‌بود. هیچ شگفتی ندارد که به‌غرور استالین لطمه می‌خورد.

احساسات شخصی و حسادتهایی که کاملاً آشکار نشده‌بودند هنوز اهمیتی نداشتند. رهبران بلشویک، در بحبوحهٔ آشفتگی و سرمستی آن ماهها، گویی در رؤیای خلسه‌آمیزی زندگی می‌کردند که ممکن بود ناگهان و به‌نحوی اندوهبار پایان گیرد. آنان به‌مواضع قدرت چسبیده‌بودند و در تحکیم آن می‌کوشیدند، مواضع قدرتی که در آن زمان بنظرنمی‌رسید که اصولاً قدرتی باشد؛ لیکن با تردید حساب می‌کردند که در این رهگذر خود پایمال خواهندشد و انقلاب از روی اجساد آنها به‌سوی پیروزی نهایی خواهدشتافت. لنین یک بار از تروتسکی پرسید: «اگر ما هر دو به‌دست گاردهای سفید کشته‌شویم آیا فکر می‌کنید که اسوردلوف و بوخارین خواهندتوانست کاری از پیش ببرند؟»[2] آنان در آن اثنا اعلامیه‌ها، دستورها، و قوانینی صادر می‌کردند که بیشتر برای ثبت در تاریخ بودند تا برای اجرای مستقیم. آنان می‌اندیشیدند و می‌گفتند که اگر بدترین وضع ممکن پیش‌آید، دست کم برای جانشینان خود مجموعهٔ مدونی از اندیشه‌ها و اصولی از خط مشیهای انقلابی بر جای نهاده‌اند که می‌توانند به‌دیگران الهام

1. Trotsky, *Stalin*, pp. 242-243, and *Passim*.

۲. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۶۰.

بخشند، همان طور که پیام «کمون پاریس» به‌دو نسل از سوسیالیستها الهام بخشیده‌بود. رهبران بلشویک بدین شیوهٔ بظاهر غیرعملی بنیادهای جمهوری شوروی را می‌نهادند.

شرایط خارجی که آنان در آن شرایط این وظیفه را اجرا می‌کردند با منظور آرمان گرایانهٔ آنها سازگار بود. انسان اگر فقط بگوید که بنیادگذاران دولت جدید از تجملات و تشریفات قدرت پرهیز می‌کردند حق مطلب را ادا نکرده‌است. آنان حتی ساده‌ترین اسباب و ابزار کاری را نداشتند که در محقرترین دفاتر تجاری می‌توان‌دید. در اسمولنی ماشین تحریر بندرت یافت‌می‌شد، تندنویس یک افسانه بود، و تلفن، شیءِ فنی تجملی. فرمانروایان جدید اعلامیه‌ها و دستورهای خطیرشان را به‌دست خود می‌نوشتند. در هزارتوی راهروها به‌این سو و آن سو می‌رفتند تا در اتاقهای کارشان به‌دیدار یکدیگر بروند. ناهار و شام را، که عبارت از سوپ رقیق کلم و نان سیاه بود، در تالار غذاخوری اسمولنی می‌خوردند. و اکثر آنها، در میان پریشانی بیکران، آمد و رفت پیکها و مبلغها، کوبش چکمه‌های سربازان، آژیر، وحشت، شور و شوقها و آشفتگیهایی که در فاصلهٔ مرگ یک جهان و زایش جهانی دیگر بچشم‌می‌خورد، در اتاق کوچک خود می‌زیستند و می‌خفتند. از دفاتر کار آنان داوطلبان گارد سرخ محافظت می‌کردند؛ اما ساده‌ترین کارگران، ملوانان، و روزنامه‌نگاران همواره می‌توانستند بدانان دسترسی پیدا کنند. ما اطلاع از این وضع را مدیون گزارشهای بیشماری هستیم که تروتسکی را در طی اقامت در اسمولنی توصیف می‌کند. در اینجا برای نمونه نظر یک روزنامه‌نگار امریکایی را نقل می‌کنیم:

> طی نخستین روزهای شورش بلشویکها، من هر روز پیش از ظهر به‌اسمولنی می‌رفتم تا از تازه‌ترین خبرها اطلاع یابم. تروتسکی و همسر کوچک و زیبایش، که [با روزنامه‌نگاران خارجی] تقریباً فقط به‌فرانسه صحبت می‌کرد، در اتاقی در بالاترین اشکوب منزل داشتند. اتاق مانند کارگاه هنرمندی فقیر بخش‌بندی شده‌بود. در یک سو دو تختخواب سفری و یک قفسهٔ کوچک ارزان‌قیمت و در سوی دیگر یک میز تحریر و دو یا سه صندلی چوبی محقر قرارداشت.... تروتسکی در تمام مدت تصدی وزارت امور خارجه در اینجا می‌زیست و بسیاری از بلندپایگان ناچار در اینجا به‌سراغش می‌آمدند.... برای هر مشکل کوچکی که در جهان روی‌می‌داد به‌تروتسکی مراجعه می‌شد. او سخت کار می‌کرد و اغلب در آستانهٔ بحران عصبی قرارمی‌گرفت؛ تندخو گردیده‌بود و از کوره بدرمی‌رفت.[1]

1. Louise Bryant, *Six Red Months in Russia,* P. 145.

پیش از قیام، تروتسکی به‌عنوان مستأجر در خانه‌ای آبرومند زندگی می‌کرد که وی و خانواده‌اش در آنجا مورد کینهٔ شدید بودند. سادول می‌نویسد: «تروتسکی خسته و عصبی بنظرمی‌رسد.... از ۲۰ اکتبر به‌بعد در خانه‌اش نبوده‌است. همسرش، زنی زیبا، کوچک‌اندام، رزمجو، باطراوت، سرزنده و رعنا، می‌گوید که همسایگان تهدید کرده‌اند که شوهرش را خواهندکشت.... آیا خنده‌دار نیست که این مستبد بیرحم، این فرمانروای سرزمینهای روس، جرأت نداشته‌باشد از ترس جاروی سرایدارش در خانهٔ خود بخوابد؟»[1]

1. Sadoul, op. cit., p. 94.

۱۱

فاجعهٔ برست ـ لیتوفسک

«حکومت ما این امر را بزرگترین جنایت علیه بشریت می‌داند که جنگ تنها بدان منظور ادامه یابد که معلوم شود کدام ملتهای غنی و نیرومند باید بر ملتهای ناتوان حکمروایی کنند.... حکومت ما رسماً اعلام می‌دارد که مصمم است با همهٔ ملتها و اقوام بدون استثنا و بی‌درنگ پیمان صلحی ببندد... که برای همه یکسانْ عادلانه باشد.»[1] این سخنان از تصویبنامه‌ای که لنین برای صلح ارائه داد، و در ۲۶ اکتبر به‌تصویب کنگرهٔ شوراها رسید، جوهر سیاست خارجی بلشویکی را بازگو می‌کند. فقط آن صلحی عادلانه خواهدبود که به‌همهٔ کشورهای اشغال‌شده و تحت سلطه، چه در اروپا و چه در بخشهای دیگر جهان، پس از خروج همهٔ ارتشهای اشغالگر امکان دهد که به‌وسیلهٔ انتخابات آزاد دربارهٔ سرنوشت خود تصمیم بگیرند. لنین، پس از عنوان‌کردن این هدف مشخص صلح، که فقط با سرنگونی همهٔ امپراتوریهای استعماری تحقق‌پذیر بود، از سر احتیاط افزود که شوراها حاضرند در مذاکرات صلح شرکت کنند حتی اگر برنامهٔ آنها پذیرفتنی نباشد ـــ و شوراها حاضرند هر راه حل دیگری را هم مورد توجه قراردهند. آنچه به‌خود حکومت بلشویکها مربوط می‌شد این بود که خواستار علنی‌بودن همهٔ مذاکرات بود؛ و از این رو قراردادهای محرمانهٔ امپریالیستی را که حکومتهای گذشتهٔ روسیه بسته‌اند انتشار خواهد داد و آنها را هیچ و پوچ اعلام خواهدکرد. این پیام، همان گونه که لنین برای کنگره توضیح داد، هم خطاب به‌حکومتهای در حال جنگ بود و هم خطاب به‌اقوام کشورهای نامبرده. این پیام به‌طور ضمنی اقوام را به‌قیام علیه حکومتهای موجود می‌خواند، و

---

1. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxvi, p. 218.

بصراحت از این حکومتها می‌خواست که بی‌درنگ ترک مخاصمه کنند. گرفتاری اصلی سیاست خارجی بلشویکی و جرثومهٔ فاجعهٔ برست ـ لیتوفسک در همین پیام دوگانه نهفته‌بود.

روسیهٔ خسته از جنگ با دریافت خبر تصویبنامهٔ صلح نفس راحتی کشید. حکومتها و محافل افکار میهن‌پرستانهٔ فرانسه و بریتانیا فریاد خشم برآوردند. بر سفیران کشورهای متفق و مدیران هیأتهای نظامی آنان در روسیه کمابیش روشن بود که روسیه توان ادامهٔ جنگ را ندارد.[۱] تبلیغ بلشویکها برای صلح، همان گونه که یک ناظر امریکایی گفت، «براستی مبرم و فعالانه بود، اما... بسیار به‌کار مردی می‌مانست که در جهت وزش یک گردباد طبیعی فوت کند.»[۲] ولی فرستادگان متفقین، در این آرزوی خود که از «جاخالی‌کردن» روسیه جلوگیری کنند، تقریباً به‌خود اطمینان می‌دادند که بلشویکها اگر از فوت‌کردن دست‌بردارند، گردباد فروخواهدنشست. تقریباً از همان آغاز انقلاب فوریه، سفیران بریتانیا و فرانسه با اصرار از شاهزاده لووف، میلیوکوف، و کرنسکی می‌خواستند که حزب لنین را سرکوب کنند.[۳] رؤسای هیأتهای نظامی آنها، سرشار از خوشبینی، کورنیلوف را ترغیب می‌کردند که بر کرنسکی و شوراهای منشویک بشورد.[۴] دو روز پیش از قیام اکتبر، سفیر بریتانیا با بیانی کاملاً غیر دیپلماتیک به‌وزیران روسیه فشار آورد که تروتسکی را در جا بازداشت کنند.[5] بدین‌سان، هنگامی که بلشویکها بقدرت رسیدند، با خطابهای انقلابی و با بی‌اعتنایی به‌راه و رسم دیپلماتیک و با این تهدید خود که قراردادهای محرمانه را منتشر خواهندکرد و آنها را بی‌اعتبار خواهندساخت و یکجانبه دست از جنگ خواهندکشید، خصومت متفقین را به‌اوج رساندند. فرستادگان آنها از

---

۱. M. Paléologue, *La Russie des Tsars,* vol. iii, pp. 265, 280, and *passim,* Sir George Buchanan, *My Mission to Russia,* Vol. ii, 228 and *passim*. در اول آوریل ۱۹۱۷ ، پیش از رسیدن لنین به‌روسیه، پالئولوگ شاهد رژه‌ای بود که فقط آن گروهانهایی در آن شرکت داشتند که کمتر از همه انقلابی شده‌بودند، و در دفتر خاطراتش نوشت که حتی این وفادارترین دسته‌های نظامی نیز هیچ علاقه‌ای به‌جنگیدن نداشتند. حتی قبل از آن، در مارس ۱۹۱۷ ، پالئولوگ گزارشی برای ریبو، وزیر امور خارجهٔ فرانسه، فرستاد که آن را با این جملهٔ مهم و بامعنی خاتمه داده‌بود: «روسیه، در مرحلهٔ کنونی انقلاب، نه می‌تواند صلح کند و نه جنگ.» به‌این ترتیب سفیر فرانسه تقریباً یک سال قبل از خود تروتسکی به‌فرمول او رسیده‌بود.

۲. W. Hard, *Raymond Robin's Own Story,* p. 29 . اکثر رهبران احزاب ضدبلشویک، بعداً، هنگامی که در تبعید بسرمی‌بردند، با این نظر موافق بودند.

3. Paléologue, op. cit., vol. iii, pp. 245-7, and *passim.* Buchanan, op. cit., vol. ii, p. 11, 119 and *passim.*

4. Major General Sir Alfred Knox, *With The Russian Army 1914-1917,* vol. ii, p. 692; A. Kerensky, *The Crucifixion of Liberty,* pp. 295-319.

5. Buchanan, ibid., p. 203.

قیامی که خود شاهد آن بودند مبهوت شدند و چنان دست و پای خود را گم کردند که حاضر بودند هر داستان جنایی را، به‌شرط آنکه کلید گشایش رمز را به‌دستشان می‌داد، باور کنند؛ و نیمه‌یقینی داشتند که لنین و تروتسکی براستی مأموران مزدبگیر آلمانیها بودند و این افسران آلمانی بودند که چنین تر و تمیز قیام اکتبر را رهبری کردند.[1] فقط یک تسلی باقی‌مانده‌بود ـ اینکه بلشویکها بزودی سرنگون خواهندشد؛ و وظیفه‌ای که قدرتهای متفق می‌بایست انجام دهند این بود که به‌این لحظه شتاب بخشند.[2]

بلشویکها، به‌رغم خواستهای انقلابی خود، بیشترین علاقه را به‌برقراری تماس دیپلماتیک با متفقین داشتند. آنان هنوز نیروهای کرنسکی را تار و مار نکرده‌بودند که تروتسکی به‌انگلیسها و فرانسویها پیشنهاد برقراری مناسبات عادی کرد.[3] بلشویکها، و بیشتر از همه تروتسکی، احتمال می‌دادند که آلمانیها شرایطی چنان ناپذیرفتنی برای صلح قائل خواهندشد که روسیه ناگزیر خواهدگردید که در کنار متفقان خصومتها را ازسر بگیرد. پیشنهاد تروتسکی با گوشهایی ناشنوا رو به‌رو شد. سفیران کشورهای متفق او را نادیده گرفتند. فقط سفیر بلژیک به‌منظور کسب اطلاعات با وی در اتاقش در اسمولنی دیداری کرد. شیوهٔ تروتسکی، برای اینکه هدفهای صلح حکومت خود را به‌سفیر ناباور توضیح دهد، «کمی عتاب‌آمیز و کمی نخوت‌آلود» لیکن روی‌هم‌رفته مؤدبانه بود. سفیر بلژیک، هنگامی که خداحافظی می‌کرد، تحت تأثیر شخصیت و صداقت تروتسکی قرار گرفته‌بود، لیکن در عین حال به‌همکاران خود گفت که وزیر خارجهٔ انقلاب آدمی اندیشه ـ پرداز و خیالاتی است، که نباید او را جدی گرفت.[4]

لیکن نه تنها سفیران خارجی بلکه کارمندان وزارت خارجهٔ روسیه نیز تروتسکی را تحریم کردند. وی تازه یک هفته پس از انتصاب، به‌همراه مارکین[5]، ملوانی از کرونشتات، برای نخستین‌بار به‌وزارتخانه رفت، زیرا آن هفته را در نبرد علیه نیروهای کرنسکی گذرانده‌بود. مسأله پیش از هر چیز برای وی این بود که به‌قراردادهای محرمانه و مراسله‌های دیپلماتیک اسلاف خود دست‌یابد. اما در دفترهای کار و راهروهای وزارتخانه کسی نبود ـ احدالناسی نبود که به‌پرسشهایش پاسخ دهد. سرانجام دوست

---

۱. سر جرج بیوکنن در دفتر خاطراتش نوشت: «اکنون اطلاعاتی به‌من رسیده‌است ـ اگر چه نمی‌توانم صحتشان را تضمین کنم ـ مبتنی بر این که شش تن از افسران آنها [یعنی افسران آلمانی] که در آنجا هستند به‌ستاد لنین در مؤسسهٔ اسمولنی وابسته‌اند.» Ibid., p. 232; Knox, op. cit., vol. ii, p. 718

۲. سادول مدعی است که منشویکها، بر اثر الهامی که از محافل دیپلماتیک متفقین گرفته‌بودند، کنارگذاشتن لنین و تروتسکی را یکی از شرایط تشکیل حکومتی ائتلافی قراردادند. op. cit., p. 74

3. Sadoul, op. cit., p. 77. 4. Ibid., pp. 77-80. 5. Markin

ملوان او مدیر کل وزارتخانه، کنت تاتیشچف[1]، را، که از سلالهٔ یک خانوادهٔ قدیمیِ دیپلمات بود، پیدا کرد. کنت گفت که کارمندان وزارتخانه بر سر کار نیامده‌اند. تروتسکی با لحنی تهدیدآمیز به‌وی امر کرد که بی‌درنگ تمامی کارمندان را بکاربخواند، و به‌چشم برهم‌زدنی انبوهی از کارمندان حاضر شدند. تروتسکی باختصار خود را به‌عنوان رئیس جدید بدانان معرفی کرد و گفت که هیچ نیرویی در جهان نمی‌تواند انقلاب را برچیند، و آنان که می‌خواهند صادقانه به‌حکومت جدید خدمت کنند، خوش آمدند. اما کارمندان از دادن کلید صندوقهای حاوی اسناد محرمانه به‌وی خودداری کردند. تروتسکی وزارتخانه را ترک گفت. اندکی بعد دوست ملوان او برگشت و به‌تاتیشچف و رؤسای بخشها دستور داد که همراهش به‌اسمولنی بیایند ـ و در آنجا آنان را بازداشت کرد. کنت دو روز بعد تروتسکی را در وزارتخانه گرداند، همهٔ صندوقها را گشود، قراردادهای محرمانه و مراسله‌های دیپلماتیک را بیرون کشید و به‌تروتسکی داد. فریاد دبیرخانه‌های دیپلماتیک برخاست که بزودی انتشار قراردادهایی شروع خواهدشد که بروشنی اتهامهای بلشویکها را تأیید می‌کنند: روسیه بدان منظور می‌جنگید که گالیتسیا و قسطنطنیه را تسخیر کند و سیادت خود بر بالکان را تضمین نماید.[2]

در هفتم نوامبر، لنین، استالین، و کریلنکو به‌ژنرال دوخونین[3]، آخرین رئیس ستاد ارتش کرنسکی، فرمان دادند که به‌فرماندهی ارتش آلمان پیشنهاد آتش‌بسی فوری کند. تروتسکی نخستین پیام رسمی خود را برای سفیران متفق فرستاد و از آنان خواست که لایحهٔ صلح را، که ضمیمهٔ پیام کرده‌بود، به‌عنوان پیشنهادی رسمی برای آغاز فوری مذاکرات صلح تلقی کنند. وی نامه را چنین پایان داد: «آقای سفیر، اطمینان داشته باشید که حکومت شوروی برای مردم شما احترامی عمیق قائل است؛ اینان، مانند همهٔ مردمی که در اثر این سلاخی بی‌همتا ازپای‌درآمده‌اند و دیگر خون در بدن ندارند، فقط آرزومند صلح هستند.»[4] در همان روز وی در هیأت اجرایی مرکزی شوراها برای نخستین بار دربارهٔ صحنهٔ دیپلماسی سخن گفت. «ذهن دیوانسالار اروپای بورژوایی»، که از لایحهٔ صلح به‌وحشت افتاده‌بود، آن را، به‌جای اقدامی دولتمردانه، بیانیه‌ای مربوط به خط مشی حزبی تلقی می‌کرد. نخستین واکنش آلمانیها دوگانه بود: آنان به‌عنوان آلمانی از پیشنهاد صلح شاد بودند، و به‌عنوان اشخاص محافظه‌کار از انقلابی که آن پیشنهاد را عرضه می‌کرد واهمه داشتند. مقامات بریتانیا آشکارا خصومت می‌ورزیدند. فرانسویها از

1. Tatishchev 2. Trotsky, *Sochinenya,* vol. iii, book 2, pp. 97-99. 3. Dukhonin
4. Ibid., p. 157.

جنگ خسته بودند، اما «خرده‌بورژوازی فرانسه حکومت ما را هم‌پیمان قیصر آلمان می‌داند». ایتالیا رفتاری سرشار از تأیید توأم با اشتیاق داشت، و ایالات متحد بردباری نشان‌می‌داد. تروتسکی به‌هیچ وجه همهٔ طیفهای عقاید خارجیان را به‌یک چوب نمی‌راند، بلکه، برعکس، میان آنان تمایزهایی دقیق و ظریف قائل می‌شد. سپس خبر انتشار اسناد محرمانه را اعلام کرد. او اقرار کرد که قدرتهای محور خواهندکوشید از این افشاگریها بهره‌برداری کنند، لیکن شوراها می‌بایست به‌دیگران، خاصه به‌طبقهٔ کارگر آلمان، نمونه‌ای ارائه دهند که با عهدنامه‌ها و پیمانهای طبقات حاکم چگونه باید رو به‌رو شد. وی امیدوار بود که وقتی سوسیال ـ دموکراتهای آلمان به‌صندقهای دیپلماتیک حکومتهای خود دست‌یابند و قراردادهای محرمانه را منتشر کنند، جهان خواهددید که «امپریالیسم آلمان نیز در سگ‌منشی و راهزنی به‌هیچ وجه دست کمی از راهزنی متفقین ندارد».[1] او روز بعد در پیشدرامدی به‌انتشار قراردادهای محرمانه نوشت: «ملتهای اروپا برای این حق خود که حقیقت را دریابند قربانیان بیشمار و تمامی رفاه خود را چون تاوان پرداخته‌اند. برچیدن دیپلماسی محرمانه نخستین شرط یک سیاست خارجی معقول، مردمی، و براستی دموکراتیک است.»[2]

سفیران متفق جلسه‌ای تشکیل دادند و تصمیم گرفتند پیام تروتسکی را نادیده انگارند و به‌حکومتهای خود توصیه کنند که آن پیام را بی‌پاسخ گذارند، زیرا رژیم شوروی غیرقانونی است. حکومتهای متفق این توصیه را پذیرفتند و بر آن شدند که فقط با سرفرمانده ارتش روسیه، یعنی ژنرال دوخونین، که ستاد فرماندهیش را در موگیلف[3]، برپاکرده‌بود، مناسبات رسمی داشته‌باشند. آنان با این عمل، مقام باصطلاح یک حکومت رقیب را به‌ستاد ارتش بخشیدند. به‌دوخونین نیز هشدار دادند که مبادا به‌مذاکرات آتش‌بس تن‌دردهد؛ و با اشاره‌ای روشن به‌وی فهماندند که اگر روسیه از جنگ کناره گیرد، ژاپنیها را به‌حملهٔ به‌سیبری برخواهندانگیخت.[4] تروتسکی بی‌درنگ به‌این حرکات اعتراض کرد و تهدید نمود که هر دیپلمات متفقی را که بکوشد با ترک پتروگراد به نیروهای مسلح ضدبلشویک در استانها بپیوندد بازداشت خواهدکرد؛ و از دیپلماتهای بی‌طرف خواست که نفوذ خود را در راه صلح بکاربندند. همان روز ژنرال دوخونین، که از اجرای فرمان آتش‌بس امتناع کرده‌بود، برکنار گردید ــ وی بعدها به‌دست سربازان خود،

1. Trotsky, *Sochinenya*, vol. iii, book 2, p. 161. 2. Ibid., pp. 164-5. 3. Moghilev

4. J. Noulens, *Mon Ambassade en Russie Soviétique*, vol. i, p. 145; John W. Wheeler-Bennett, *The Forgotten Peace*, P. 71.

هنگامی که دریافتند او طرفدار ادامهٔ جنگ است، بیرحمانه بقتل‌رسید. کریلنکوی بلشویک، که در ارتش تزاری درجهٔ ناوبان دومی داشت و یکی از رهبران بخش نظامی حزب بود، به‌سرفرماندهی ارتش منصوب شد.

مناسبات میان روسیه و متفقین ناگهان چنان تیره شد که طعم تلخ جنگهای مداخله‌گرانه از آن احساس می‌شد. راه دیگری هم وجود نداشت. به‌فرض اینکه متفقین قصد ادامهٔ جنگ نداشتند، سفیران آنها مجبور بودند نفوذ خود را علیه حکومتی بکار بندند که تهدید می‌کرد روسیه را از جنگ کنار خواهدکشید. همین امر بتنهایی سبب شد که آنان ناگزیر در امور داخلی روسیه مداخله کنند. خصومت بنیادی مکتب قدیمی دیپلماتها و نظامیان با انقلاب به‌این مداخله جلوه‌ای رذیلانه و کین‌توزانه داد. در چنین احوالی سفارتخانه‌ها و هیأتهای نظامی متفق از همان آغاز درصدد بودند که در جنگ داخلی روسیه دخالت کنند.[1] تروتسکی می‌کوشید با این گرایش مقابله کند و نگذارد که بریتانیاییها، فرانسویها، و امریکاییها خود را به‌نحوی قاطع پایبند این امر سازند. وی، با توافق لنین، هر آنچه می‌توانست کرد تا برای آنان روشن سازد که به‌مصلحت آنها است که روسیه خود را کاملاً رهاشده احساس نکند و به‌صلحی بی‌قید و شرط با آلمان مجبور نبیند. متفقین به‌این نکته توجهی اندک کردند یا هیچ توجهی ننمودند. سفیران آنان از طریق اعضای ردهٔ پایین سفارتخانه با تروتسکی روابط غیررسمی برقرار کردند؛ هیأت نظامی فرانسه به‌وسیلهٔ سروان سادول، و سفارت بریتانیا با واسطهٔ بروس لاکهارت[2] با وی ارتباط داشتند. این مأموران، و همچنین سرهنگ رابینز[3] از صلیب سرخ امریکا، پیشنهادها و اعتراضهای تروتسکی را دریافت می‌کردند؛ و او با میانجیگری آنها متفقان را در جریان گفت و گوهای مقدماتی آتش‌بس موقت می‌گذاشت. هر یک از مأموران متفقین که با تروتسکی ارتباط داشت به‌عقاید او می‌گروید و با امید تمام درصدد برمی‌آمد که رأی مافوقهای خود را تغییر دهد؛ لیکن هیچ فایده‌ای نداشت. سادول، هنگامی که هنوز یک «میهن‌پرست اجتماعی» ثابت‌قدم بود، به‌آلبر توما[4]، یکی از

۱. در جنگ جهانی دوم، نیروهای غربی، که با سرپیچی فرانسه مواجه شدند، نیز به‌مداخله در امور داخلی فرانسه پرداختند. گو اینکه انصراف روسیه از جنگ در ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۸ در اثر تلقین نیروهای انقلابی صورت پذیرفت، اما آنچه پای فرانسه را در ۱۹۴۰ از جنگ کنار کشید دستگاه رهبری محافظه‌کار جناح راست بود. از بررسی تطبیقی خط مشی متفقین در این دو مورد به‌شباهتها و تفاوتهای چشمگیری می‌توان پی‌برد. این بررسی همچنین با وضوح بیشتر نشان‌می‌دهد که خط مشی بلشویکی کشورهای متفق تا چه حد به‌منزلهٔ واکنشی در برابر سرپیچی یکی از اعضاء بود و تا چه حد در اثر تضاد طبقاتی بوجودآمد.

2. Bruce Lockhart 3. Raymond Robins 4. Albert Thomas

نمایندگان اصلی «میهن‌پرستان اجتماعی» فرانسه، نوشت: «ما با سماجت انکار می‌کنیم که زمین می‌چرخد. چنان رفتار می‌کنیم که گویی حکومت بلشویک وجود ندارد.» بروس لاکهارت از لندن توبیخ شد، زیرا تروتسکی را چنان جدی می‌گرفت که گویی «تالران ثانی» است.[1]

در ۱۴ نوامبر سرفرماندهی ارتش آلمان با مذاکرات دربارهٔ آتش‌بس موافقت کرد. کریلنکو دستور آتش‌بس داد و فرمان «برادری در جبهه‌ها» را صادر کرد، زیرا امیدوار بود که ارتش آلمان در اثر تماس با نیروهای روسیه به‌انقلاب علاقه‌مند شود. در همان روز تروتسکی به‌قدرتهای غربی اطلاع داد:

> ستوان کریلنکو، سرفرمانده ارتش جمهوری، پیشنهاد کرده‌است که مذاکرات آتش‌بس پنج روز، یعنی تا ۱۸ نوامبر / اول دسامبر، بتعویق‌افتند تا حکومتهای متفق بار دیگر فرصتی برای روشن‌ساختن موضع خود بدست‌آورند.... ما، شورای کمیسرهای خلق، این پرسش را از حکومتهای متفقین خود بعمل‌می‌آوریم... ما در برابر خلقهای خود آنها، در برابر تمامی جهان، از آنها می‌پرسیم: آیا موافق هستید که در اول دسامبر به‌همراه ما وارد مذاکرات صلح گردید؟ ما... خلقهای متفق، و پیش از همه توده‌های زحمتکش را مخاطب قرارمی‌دهیم: آیا موافقید که این سلاخی بیهوده و بی‌مقصود ادامه پیدا کند و تمدن اروپایی کورکورانه به‌تباهی کشانده‌شود؟... پاسخ، اکنون باید داده‌شود، آن هم به‌عمل نه به حرف. ارتش روسیه و خلق روس نمی‌خواهند بیش از این منتظر شوند.... اگر ملتهای متفق نمایندگان خود را نفرستند، ما بتنهایی با آلمانیها مذاکره خواهیم‌کرد. ما خواستار صلحی همگانی هستیم، لیکن اگر بورژوازی کشورهای متفق ما را به‌انعقاد قرارداد صلحی جداگانه مجبور کند، مسؤولیت این کار کاملاً بر عهدهٔ بورژوازی خواهدبود. در پایان، سربازان کشورهای متفق را مخاطب قرارمی‌دهیم که دست‌بکارشوند و هیچ ساعتی را فرونگذارند: نابودباد لشکرکشی زمستانی! نابودباد جنگ![2]

تروتسکی، در گزارشی به‌شورای پتروگراد، می‌افزاید: «ما به‌هیچ وجه اجازه نخواهیم‌داد که اصول صلح همگانی، که از سوی انقلاب روسیه اعلام شده‌است، تحریف گردد.... حکومتهای آلمان و اتریش، زیر فشار توده‌ها، موافقت کرده‌اند که بر جایگاه متهمان بنشینند. می‌توانید مطمئن باشید که دادستان، در کسوت هیأت نمایندگی انقلابی صلح روسیه، از عهدهٔ وظیفهٔ خویش برخواهدآمد و در لحظهٔ مناسب کیفرخواست

1. Sadoul, op. cit., p.127; Lockhart, *Memoirs of British Agent*, pp. 197, 226-31.

2. Trotsky, *Sochinenya*, vol. iii, book 2, pp. 173-5.

تندروارش را علیه دیپلماسی همهٔ امپریالیستها عنوان خواهدکرد.»[1]

چنین بود سبک بی‌سابقه‌ای که وی در دیپلماسی وارد کرد. او حتی در مقام وزیر خارجه نیز مبلغ اصلی انقلاب باقی‌ماند. تقریباً همه چیز را بر سر تضاد بالقوه یا بالفعل میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان مایه می‌گذاشت؛ و گروه اول را چنان مخاطب قرارمی‌داد که گروه دوم بتوانند بشنوند. لیکن، چون امکان تفاهم با حکومتهای موجود را منتفی نمی‌دانست، پیامهای انقلابی خود را با دیپلماسی بغایت انعطاف‌پذیر و ظریف درمی‌آمیخت. اگر با او سر جنگ داشتی، آشتی‌ناپذیر بود و تندی گزنده‌ای داشت، اما در برابر هر حرکت آشتی‌جویانه‌ای سرشار از نزاکت و ادب، واکنش نشان‌می‌داد. هنگامی که ژنرال جادسن[2]، رئیس هیأت نمایندگی نظامی امریکا، بی‌اعتنا به‌تحریم متفقین، در دیداری با تروتسکی اظهار امیدواری کرد که متفقین با شوراها دیگر از در تهدید درنیایند، تروتسکی پاسخ داد که قصد نزاع بر سر گذشته‌ها را ندارد، و اظهارات ژنرال را کافی می‌داند؛ و دوباره اطمینان داد که مذاکرات صلح را در انظار همگان انجام خواهد داد، بدان‌سان که متفقین بتوانند آن را بدقت تعقیب کنند و، اگر خواستند، بعداً در آن شرکت جویند.[3] اما هنگامی که ژنرال نیسل[4]، رئیس هیأت نظامی فرانسه، که عادت داشت با وزیران و ژنرالهای روسی در دفاتر قصرمانندشان سخن بگوید ـ فرانسه طلبکار اصلی و الهام‌بخش سیاسی بود ـ در «کارگاه هنرمند تهیدست» در اسمولنی ظاهر شد، گمان کرد که در اینجا خواهدتوانست همچنان نخوتی بیشتر نشان‌دهد، تروتسکی بسیار ساده و بی هیچ تشریفاتی او را از در بیرون کرد. وی دستور بستن خبرگزاری سفارت فرانسه را داد، که خبرنامه‌هایی مخالف با حکومت شوروی منتشر می‌کرد.[5] هنگامی که نولانس[6]، سفیر فرانسه، به‌اسمولنی رفت تا غائله را بخواباند، تروتسکی سرشار از ادب و یاری بود. نخستین معاملهٔ او با بریتانیاییها عبارت بود از مطالبهٔ آزادی بی‌درنگ چیچرین، خبرنگار پیشین ناشه اسلووو، و دیگر انقلابیان روسیه که به‌سبب تبلیغات ضدجنگی در بریتانیا زندانی بودن د. هنگامی که بریتانیاییها چیچرین را همچنان در زندان نگاه‌داشتند، وی بدانان اطلاع داد که تا اجرای خواستش هیچ شهروند بریتانیایی حق ترک روسیه را ندارد.[7] تروتسکی بر برابری روسیه با دیگر قدرتها چنان استوار و

1. Ibid., p. 179. 2. Judson 3. Ibid., p. 185. 4. Niessel
5. Noulens, op. cit., vol. ii, p. 27. 6. Noulens

۷. سفیر بریتانیا در دفتر خاطراتش می‌نویسد: «روی هم رفته، این نکته در استدلال تروتسکی وجود دارد که، اگر

←

متین پای می‌فشرد که در حکومتهای اخیر روسیه هیچ سابقه نداشت، هر دشنامی را با دشنام پاسخ می‌داد، اگر چه حتی اهانتهایش نیز شکل استدلالی و منطقی داشت.

در ۱۹ نوامبر هیأتهای ترک مخاصمه جلسه‌ای تشکیل دادند، و آلمانیها بی‌درنگ پیشنهاد آتش‌بسی یکماهه کردند. هیأت نمایندگی شوروی نپذیرفت و در عوض خواستار تمدید آتش‌بس برای فقط یک هفته شد تا بدین ترتیب به‌قدرتهای غربی فرصت برآورد وضع را بدهد. تروتسکی بار دیگر به‌سفارتخانه‌های متفق روی‌آورد؛ و بار دیگر با سکوتی یخزده رو به‌رو شد. با وجود این به‌مأموران مذاکرهٔ شوروی دستور داد که هیچ قرارداد آتش‌بسی را امضاء نکنند مگر آنکه نیروهای محور تعهد کنند که به‌هیچ وجه نیرو از جبهه‌های روسیه به‌جبهه‌های غربی نفرستند، و ـ این شرطی بغایت غریب بود ـ به شورویها بصراحت اجازه دهند که در میان نیروهای آلمانی و اتریشی به‌تبلیغات انقلابی بپردازند؛ ژنرال هوفمان[1]، که سرفرمانده جبههٔ روسیه بود، این هر دو خواست را رد کرد. یک لحظه چنین می‌نمود که مذاکرات به‌هم خورده و روسیه دوباره به‌جنگ کشانده شده‌باشد. تروتسکی، در سیرک مدرن، در برابر شنوندگان دیرینهٔ خود، اعلام داشت که شوروی همچنان خواستار ترک مخاصمه در همهٔ جبهه‌ها خواهدبود. «لیکن اگر ما ناگزیر شویم که بتنهایی قرارداد ترک مخاصمه امضاء کنیم، آنگاه به‌آلمان خواهیم‌گفت که انتقال نیروها از جبههٔ روسیه به‌جبههٔ غربی مجاز نیست، زیرا ما ترک مخاصمه‌ای شرافتمندانه پیشنهاد می‌کنیم، و نیز به‌این دلیل که انگلستان و فرانسه نباید نابود شوند.... و اگر قیصر، به‌دنبال این اعلامیه‌های آشکار و مستقیم و صادقانه، از امضای پیمان صلح خودداری کند... آنگاه خلقها خواهنددید که حق با کیست، و... ما خود را غالب احساس خواهیم‌کرد نه مغلوب، چون سوای پیروزی نظامی پیروزیهای دیگری هم هست... اگر فرانسه و آلمان... برای مذاکرات صلح به‌ما نپیوندند، مردم آنها، آن هم به‌ضرب چماق، آنان را مجبور خواهندکرد.»[2]

همان روز، یعنی در سوم دسامبر، وی به‌کنگرهٔ سراسری شوراهای دهقانان گزارش داد: «یک نکتهٔ دیگر سبب کشمکشی جدی شد: این شرط که، هیچ نیروی نظامی نباید به‌جبههٔ غرب اعزام شود. ژنرال هوفمان گفت که این شرط پذیرفتنی نیست. مسألهٔ صلح

← ما ادعا می‌کنیم که حق داریم روسها را به‌سبب انجام تبلیغات آشتی‌جویانه و صلح در کشوری که متمایل به جنگ است بازداشت کنیم، او هم حق دارد اتباع بریتانیا را، که در کشوری متمایل به‌صلح دست به‌تبلیغات جنگی می‌زنند، بازداشت کند.» Buchanan, op. cit., vol. ii, p. 228.

1. Hoffmann 2. Trotsky, *Sochinenya,* vol. iii, book 2, pp. 185-9.

به‌سر مویی بسته‌بود. در طی شب ما به‌نمایندگان خود دستور دادیم که هیچ امتیازی ندهند. آه، من آن شب را هرگز فراموش نخواهم‌کردا سپس آلمان کوتاه آمد و تعهد کرد که به‌انتقال نیروها نپردازد، مگر آنهایی که قبلاً روانه شده‌اند.... ما در ستادهای ارتش آلمان نمایندگانی داریم که اجرای این تعهد را زیر نظر خواهندداشت.» وی نقشه‌ای را گشود که حرکت نیروهای آلمانی در طی دو ماه پیش از انقلاب در آن درج شده‌بود، و ادامه داد: «موقعی که کرنسکی هنوز بر سر کار بود و جنگ را یدک می‌کشید، ستاد ارتش آلمان می‌توانست به‌خود اجازهٔ انتقال نیروها را بدهد.... اکنون متفقین، به‌شکرانهٔ وجود ما، در موقعیت مناسبتری هستند.»[1] بدون تردید، فرماندهی ارتش آلمان این شرط را به‌منزلهٔ دلخوشکنکی تلقی می‌کرد و قصد رعایت آن را نداشت؛ اما بعدها حوادث نشان داد که سخنان تروتسکی لاف توخالی نبوده‌است.[2]

تا آن موقع همهٔ مسائل بزرگی که از ترک مخاصمه ناشی می‌شد فیصله‌نایافته باقی مانده‌بود. بلشویکها و انقلابیان اجتماعی چپ تصمیمشان را به‌نفع مذاکرات جداگانهٔ صلح، اما نه صلحی جداگانه، گرفته‌بودند. و حتی آن کسانی که، مانند لنین، به‌صلحی جداگانه تمایل داشتند هنوز حاضر نبودند هر بهایی برای آن بپردازند. مقصود اصلی حکومت شوروی این بود که وقت بدست‌آوَرَد و در میان آرامش ناگهانی در جبهه، هدفهای صلح خود را به‌صدای بلند اعلام دارد؛ و شدت ناآرامی انقلابی در اروپا را برآوَرد کند؛ و وضع حکومتهای متفق و خصم را بیازماید.

بلشویکها تردیدی نداشتند که بزودی قیامی اجتماعی در اروپا روی‌خواهدداد. اما شروع کردند به‌این پرسش که آیا راه صلح از میان انقلاب خواهدگذشت یا، برعکس، راه انقلاب به‌صلح نخواهدانجامید. در صورت اول، جنگ را حکومتهای انقلابی پایان خواهندداد. در صورت دوم، انقلاب روسیه می‌بایست گاه به‌گاه با حکومتگران سرمایه‌دار کنار آید. فقط زمان می‌توانست نشان‌دهد که حوادث در کدام مسیر حرکت می‌کنند و انگیزش انقلابی از روسیه تا چه درجه خواهدتوانست، یا نخواهدتوانست، آن مسیر را تعیین کند. تا آن زمان کاوشها نتیجه‌های روشنی بدست نداده‌بود. طبقات کارگر آلمان و

1. Ibid., p. 199.

۲. آقای ویلر ـ بنت، در تاریخچهٔ بسیار خوبی که از دیدگاه متفقین دربارهٔ صلح برست ـ لیتوفسک نوشته‌است، نتایج آن را این گونه خلاصه می‌کند: «اما صلح پیروزمندان باید تنفیذ شود. یک میلیون سربازی که در غرب از حرکت بازایستاد بهای جاه‌طلبی آلمان بود، و نیمی از این تعداد بخوبی ممکن بود که در نخستین مراحلِ جنگِ غولهایی که در غرب درگرفته بود کفهٔ ترازو را تغییر دهند.» op. cit., p. 327

اتریش آشکارا ناآرام شده‌بود؛ لیکن نمی‌شد گفت که این امر به‌شکست نزدیک دشمن اشاره دارد یا به‌بحرانی در آینده‌ای دور. هیأتهای نمایندگیِ صلحِ نیروهای محور آمادگی حیرت‌انگیزی برای تسلیم‌شدن نشان‌می‌دادند. طرز فکر آنان شاید بازتاب وضع نومید کنندهٔ نیروهای محور بود؛ اما ممکن بود در حکم تله‌ای نیز باشد. از سوی دیگر، چنین می‌نمود که دشمن‌خویی متفقین در آن دم اندکی فرونشسته‌است. متفقین، هر چند هنوز ابا داشتند که شوروی را به‌رسمیت بشناسند، در آغاز ماه دسامبر موافقت کردند که امتیازات دیپلماتیک خاصی که معمولاً به‌حکومتهای به‌رسمیت شناخته‌شده اعطا می‌شود متقابلاً برای یکدیگر قائل گردند. پیکهای دیپلماتیک شوراها اجازه داشتند که بین روسیه و اروپای غربی رفت و آمد کنند؛ گذرنامه‌های دیپلماتیک به‌طور متقابل به رسمیت شناخته‌شدند؛ چیچرین سرانجام آزاد شد و به‌روسیه بازگشت؛ و تروتسکی به بازدید چند سفیر غربی رفت. آیا احتمال می‌رفت که دربارهٔ صلح تغییر عقیده داده باشند؟ تروتسکی این حوادث را در پراودا امیدوارانه «به‌منزلهٔ نشانه‌هایی که به‌امکان ترک مخاصمهٔ همگانی و صلحی جامع دلالت داشتند» تعبیر کرد.[1]

اینکه وی فقط از جزئیات بازی دیپلماتیک نتایجی چنان دور و دراز گرفت، تنها ناشی از اشتباهی اساسی است که او در برآورد چشم‌انداز استراتژیک مرتکب شد. در آغاز جنگ، هنگامی که حکومتها و ستادهای ارتش پایان سریع مخاصمات را مسلم می‌دانستند، وی وضعیت ممتد یک پات در شطرنج جنگ را بدرستی پیشگویی کرده بود؛[2] و بر این عقیده بود که در اثر توازن نیروهای متخاصم هیچ یک از دو طرف نمی‌تواند بر این پات فایق آید. حوادث سه سال گذشته پیشگویی وی را به‌طرزی چنان نمایان تأیید کرده‌بود که وی، حتی هنگامی که شرایط آن پیشگویی شروع به‌ازبین‌رفتن کرد، بر آن سماجت می‌ورزید. ایالات متحد وارد جنگ شده‌بود. لیکن این امر سبب نشد که تروتسکی عقیده‌اش را تغییر دهد؛ و پس از انقلاب نیز مکرر می‌گفت که هیچ یک از دو طرف نمی‌تواند امید برد داشته‌باشد. از این فرض انعطاف‌پذیر این نتیجه‌گیری به‌نظر منطقی می‌آمد که حکومتهای متخاصم سرانجام به‌بیهودگی زد و خوردها پی‌خواهندبرد و اقرار خواهندکرد که به‌نقطهٔ سکون رسیده‌اند، و سپس به‌گفت و گوهای صلح تن‌در خواهندداد. این ملاحظات سبب گردیده‌بود که وی به‌این نتیجه‌گیری شتابزده برسد که امکان «ترک مخاصمهٔ همگانی و قرارداد جامع صلح» وجود دارد.

1. Trotsky, *Sochinenya*, vol. iii, book 2, pp. 210-11.

۲. بنگرید به‌فصل هشتم، ص ۲۵۸

اما بلشویکها، در عین حال، بیمناک از آن بودند که متفقین ممکن است با آلمان و اتریش قرارداد صلحی جداگانه ببندند و سپس مشترکاً به‌انقلاب روسیه یورش آورند. لنین، چه به‌طور خصوصی و چه به‌طور عام، بیش از دیگران بر این نگرانی تأکید می‌کرد. هنگامی که جریان پشت پردهٔ جنگ برملا شد، معلوم گردید که این نگرانی لنین چندان هم بی‌اساس نبوده‌است. آلمان و اتریش بارها، چه مشترکاً و چه جداگانه، به‌طور محرمانه شاخکهای صلح خود را به‌سوی دشمنان خود در غرب دراز کرده‌بودند.[1] در طبقات حاکم فرانسه و بریتانیا ترس از انقلاب نضج می‌گرفت؛ و امکان سازشی بین متفقین و نیروهای محور ـ سازشی ناشی از ترس ـ از همان آغاز قابل پیشبینی بود. این فقط یک تهدید بالقوه بود؛ ولی همین کافی بود که لنین را به‌این نتیجه‌گیری بکشاند که فقط صلحی جداگانه در شرق خواهدتوانست از صلحی جداگانه در غرب جلوگیری کند.

خلاصه کنیم، بلشویکها در برابر این محظورهای پیچیده قرارگرفته‌بودند: می‌بایست روشن سازند که آیا می‌توانند آن قدر در انتظار صلح بمانند که انقلاب گسترش یابد؛ یا آنکه از راه انعقاد قرارداد صلح خواهندکوشید که انقلاب را گسترش دهند. اگر راه انقلاب اروپایی قرار است که از میان صلح بگذرد، آیا این صلح همگانی خواهدبود یا جداگانه؟ و اگر شرایط صلح جداگانه چنان دشوار و خفت‌آور و در نتیجه ناپذیرفتنی باشد، آیا خواهندتوانست علیه آلمان به‌جنگی انقلابی بپردازند؟ اگر مجبور به‌جنگ شوند، آیا اصولاً خواهندتوانست از متفقین کمک بگیرند؟ و آیا متفقین مایل خواهندبود که به‌کمک آنها بشتابند؟ اگر نه، آیا می‌بایست برای صلحی جداگانه به‌هر قیمت مبارزه کنند؟ یا آنکه راه دیگری برای رهایی از این محظورها وجود دارد؟

در هشتم دسامبر، یک روز پیش از آغاز مذاکرات صلح در برست ـ لیتوفسک، تروتسکی در جلسهٔ مشترک حکومت، هیأت اجرایی مرکزی شوراها، شورا و انجمن شهر پتروگراد، و رهبران اتحادیه‌های کارگری سخنرانی کرد. این یکی از جالب توجه‌ترین سخنرانیهای او بود، نه فقط به‌سبب محاسن سخنورانه و خصلت والای انقلابی و انسانی آن، بلکه بدین سبب نیز که سخنانش همراه با کشاکش ذهنی خودش به‌ارتعاش درمی‌آمد:

راستی را که این جنگ توانایی و نیروی پایداری انسان را ثابت کرده‌است، نیرویی که او

1. D. Lloyd George, *War Memoirs*, vol. ii, chapter lxx; Richard von Külmann, *Erinnerungen*, pp. 475-87.

را قادر می‌سازد که رنجهای بی‌سابقه‌ای را تحمل کند. ولی جنگ همچنین نشان‌داده‌است که در انسان روزگار ما هنوز چه مایه از توحش خفته‌است.... او، سلطان طبیعت، به‌چالهٔ سنگرها فرورفته از آنجا از روزنی باریک ـ گویی از سلول زندان ـ دزدانه به‌بیرون نگاه می‌کند و در کمین همنوع خویش، شکار بعدی خویش، است.... بشریت تا این حد به‌پستی افتاده‌است.... انسان از احساس شرم سخت پریشان می‌شود هنگامی که می‌بیند انسانهایی که از این همه مراحل تمدن گذشته‌اند ـ مسیحیت، سلطنت مطلق و دموکراسی پارلمانی ـ انسانهایی که اندیشهٔ سوسیالیسم را پذیرا شده‌اند، چون بردگانی مسکین در زیر تازیانهٔ طبقات حاکم یکدیگر را می‌کشند. اگر حاصل جنگ فقط این باشد که انسانها به‌آخورهای خود بازگردند تا در آنجا ریزه‌های ناچیزی را برچینند که از سفرهٔ اغنیا می‌افتند، اگر این جنگ با پیروزی امپریالیسم پایان گیرد، آنگاه بشریت ثابت خواهدکرد که شایستهٔ رنجهای خود و تلاشهای ذهنی شگفت‌انگیزی نیست که هزاران سال همهٔ هستی خود را وامدار آنها کرده‌است. اما چنین نخواهدشد ـ نمی‌تواند چنین شود.

مردم روسیه، که در سرزمین ژاندارم پیشین اروپا بپاخاسته‌اند، اعلام می‌دارند که می‌خواهند با برادران مسلح خود سخن بگویند... لیکن نه به‌زبان توپ، بلکه به‌زبان همدلی بین‌المللی زحمتکشان.... این واقعیت را نمی‌توان از اندیشهٔ توده‌های مردم سترد... در هیچ جا. آنان دیر یا زود صدای ما را خواهندشنید، به‌سوی ما خواهندآمد و دست یاری به‌سوی ما دراز خواهندکرد. اما اگر هم... دشمنان خلق بر ما پیروز شوند و ما نابود شویم... باز هم یاد ما از نسلی به‌نسل دیگر منتقل خواهدشد و جهانِ پس از ما را به‌نبردی تازه برخواهد انگیخت. البته، وضع ما بسیار آسانتر می‌بود اگر خلقهای اروپا به‌همراه ما برمی‌خاستند و ما نه با ژنرال هوفمان و کنت چرنین، بلکه با کارل لیبکنشت، کلارا زتکین، و روزا لوکسمبورک به‌مذاکره می‌پرداختیم. چنین نشده‌است. و نمی‌توان ما را از این بابت سرزنش کرد. برادران ما در آلمان نمی‌توانند ما را متهم کنند که در پشت سر آنان با قیصر، دشمن سوگند ـ خورده‌شان، تماس برقرار کرده‌ایم. ما با او به‌مثابهٔ دشمن سخن می‌گوییم ـ ما در دشمنی آشتی‌ناپذیر خود با ستمگران تخفیف نمی‌دهیم.

متارکهٔ جنگ موجب قطع خصومتها شده‌است. غرش توپها خاموش گردیده‌است، و هر کس گوش سپرده‌است تا بشنود که حکومت شوروی با چه صدایی با خاندانهای هوئنتسولرن و هاپسبورک سخن می‌گوید. شما باید ما را یاری دهید تا ما با آنان چون دشمنان آزادی سخن گوییم... و ذره‌ای آزادی در پای امپریالیسم قربانی نگردد. فقط در این صورت است که اهمیت راستین نبردهای ما عمیقاً در ذهن خلقهای آلمان و اتریش خواهد نشست.

به‌دنبال این دعوت عبارت غریبی آمد که وی در آن در برابر انبوه بزرگ

شنوندگانش آنچه در باطن می‌اندیشید به‌صدای بلند گفت و افسار تردید و بی‌تصمیمی خود را رها کرد. ناگهان گفت: «اگر صدای طبقهٔ کارگر آلمان... نفوذی نیرومند و تعیین - کننده نداشته‌باشد... صلح ناممکن خواهدشد.» سپس افزود: «لیکن اگر معلوم گردد که ما اشتباه کرده‌ایم، اگر این سکوت مرگ در اروپا همچنان حاکم باشد، اگر این سکوت به قیصر امکان دهد که به‌ما حمله کند و شرایطی را به‌ما تحمیل نماید که بر شرافت انقلابی کشورمان خلل وارد آید، در این صورت نمی‌دانم آیا ـ با این اقتصاد ازهم پاشیده و این آشفتگی همگانی ناشی از جنگ و تکانهای داخلی ـ خواهیم‌توانست جنگ را ادامه دهیم.» و گویی حس کرده‌باشد که شنوندگانش در اثر آن فریاد نومیدی وارفته‌اند، چرخشی ناگهانی کرد و گفت: «آری، می‌توانیم.» این گفته موجب کف‌زدنهای شدید گردید. وی، که از پژواک سخنانش برانگیخته شده‌بود، افزود: «ما برای زندگی خود، برای شرافت انقلابی خود، تا آخرین قطرهٔ خون خواهیم‌جنگید.» در اینجا صورت‌جلسه از «فوران دوبارهٔ کف‌زدنها» گزارش می‌دهد. شنوندگان، که از گروههای رهبری‌کنندهٔ دو حزب حکومتی تشکیل می‌شد، به‌این ترتیب مخالفت عاطفی خود را باصلحی جداگانه نشان دادند.

تروتسکی ادامه داد: «خستگان و پیران کنار خواهندرفت... و ما ارتشی نیرومند از سربازان و گاردهای سرخ بوجودخواهیم‌آورد، گاردهایی که از شور انقلابی خود نیرو می‌گیرند.... ما تزار و بورژوازی را از آن رو سرنگون نکرده‌ایم که در برابر قیصر آلمان زانو بزنیم.» اگر آلمانیها صلحی نادادگرانه و غیردموکراتیک پیشنهاد کنند، آنگاه «ما این شرایط را به‌مجلس مؤسسان عرضه خواهیم‌کرد و بدان خواهیم‌گفت: تصمیم بگیرید! اگر مجلس مؤسسان چنین شرایطی را بپذیرد، حزب بلشویک کنار خواهدرفت و خواهد گفت: به‌دنبال حزب دیگری بروید که برای امضای چنین شرایطی آماده باشد. ما، بلشویکها، و، چنانکه امیدوارم، انقلابیان اجتماعی چپ نیز، همهٔ خلقها را به‌جنگی مقدس با نظامی‌گرایان همهٔ کشورها فراخواهیم‌خواند.» بدشواری به‌ذهن او خطور می‌کرد که انقلابیان اجتماعی چپ روزی با همین ندای «جنگ مقدس» در برابر بلشویکها قرار گیرند، و خودش آنان را سرکوب کند. وی سخنانش را چنین پایان بخشید: «اگر ما به سبب آشفتگی اقتصادی نتوانیم بجنگیم... نبرد پایان نخواهدگرفت: فقط به‌تعویق خواهدافتاد، مانند ۱۹۰۵ که تزاریسم ما را شکست داد ولی ما زنده ماندیم تا روز دیگری بجنگیم. به‌همین دلیل است که ما بدون بدبینی و ترس به‌مذاکرات صلح تن‌در

داده‌ایم....»[1] سخنرانیش شنوندگان را به‌وضعی برانگیخت که شبیه بود به‌وضع روزهای پیش از قیام، که توده‌های پتروگراد در تکرار سوگندهای انقلابی، به‌وی اقتدا می‌کردند.

مذاکرات در ۹ دسامبر در برست ـ لیتوفسک آغاز شد. نمایندگان نیروهای محور خبر دادند که «بی‌درنگ با صلحی همگانی بدون متصرفات و غرامات موافقت خواهند کرد».[2] یوفه، رئیس هیأت نمایندگی شوروی، خواستار مهلت ده‌روزهٔ دیگری شد تا به متفقین بار دیگر فرصت تغییر موضع دهد. در طی این مهلت فقط کمیسیونهای کنفرانس صلح جلسه داشتند، و کار آنان عجیب بی‌اشکال می‌گذشت. مذاکرات اصلی قراربود با آمدن تروتسکی، در ۲۷ دسامبر، آغاز شود. در این اثنا شورای کمیسرهای خلق دست به یک سلسله اقدامهای نمایشی زد. تبلیغات خود را علیه امپریالیسم آلمان افزود؛ و تروتسکی، به‌یاری کارل رادک، که تازه به‌روسیه رسیده‌بود، دی فاکل[3] (مشعل) را منتشر کرد که در سنگرهای آلمان توزیع می‌شد. در ۱۳ دسامبر حکومت بودجه‌ای دومیلیون روبلی برای تبلیغات در خارجه اختصاص داد، و خبر آن را نیز منتشر ساخت. در ۱۹ دسامبر مرخص‌کردن افراد ارتش روسیه را آغاز کرد. اسیران جنگی آلمان و اتریش را نیز از کار اجباری مرخص کرد، و بدانان اجازه داد اردوگاه را ترک گویند و مانند شهروندان آزاد به‌خود بپردازند و به کارهایشان برسند. حکومت قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس دربارهٔ تقسیم ایران به‌مناطق نفوذ را هیچ وپوچ اعلام داشت؛ و در ۲۳ دسامبر به نیروهای روسیه فرمان داد که از شمال ایران خارج گردند. سرانجام، تروتسکی به‌یوفه دستور داد که محل مذاکرات صلح از برست ـ لیتوفسک به‌استکهلم یا منطقهٔ بی‌طرف دیگری در خارجه منتقل شود.

درست دو ماه پس از قیام، در ۲۴ یا ۲۵ دسامبر، تروتسکی رهسپار برست ـ لیتوفسک شد. در راهِ رفت، بویژه در منطقهٔ جبهه، از سوی هیأتهای نمایندگی شوراهای محلی و سندیکاهایی مورد استقبال قرارمی‌گرفت که وی را به‌تسریع مذاکرات ترغیب می‌کردند و از او می‌خواستند که با پیمان صلح برگردد. با شگفتی دریافت که سنگرهای طرف جبههٔ روسیه تقریباً خالی است: سربازان مأمور سنگرها پراکنده شده‌بودند. افسر ارتباط آلمانی، که او را در جبهه همراهی می‌کرد، متوجه این وضع شد و به‌بالادستان خود گزارش داد که «تروتسکی مدام افسرده‌تر می‌شد».[4] برای او به‌نحوی هر چه نافذتر و

---

1. Trotsky, *Sochinenya*, vol. iii, book 2, pp. 211 - 17.
2. *Mirnye Peregovory v Brest Litovske*, p. 9. 3. *Die Fackel*
4. Count Ottokar Czernin, *In the World War*, p. 232.

دردناکتر معلوم گردید که باید بدون نیروی مسلحی در پشت سر با دشمن رو به‌رو گردد. پس تصمیمش راسختر شد که با «سلاح انتقاد» خود پای پیش نهد. کارل رادک همراهش بود، که چمدانش پر از جزوه‌ها و اعلامیه‌هایی انقلابی بود که، به‌محض رسیدن قطار به‌برست ـ لیتوفسک، جلو چشم دیپلماتها و سربازانی که در سکو برای پیشباز جمع شده بودند، شروع به‌پخش در میان سربازان آلمانی کرد. رادک، که یک یهودی لهستانی و اسماً شهروند اتریشی ـ مجارستانی بود، در حزب سوسیال ـ دموکراتیک آلمان به‌عنوان مقاله‌نویسی تندرو و تیزفهم شهرتی بهم‌رسانده‌بود. ظهورش در برست، به‌عنوان عضو هیأت نمایندگی روسیه، جز باعث ناراحتی شدید دیپلماتهای آلمانی و اتریشی نمی‌توانست شد. منظور از آمدن او این بود که آشکارا نشان‌داده‌شود که انقلاب از آرمان یک طبقه، و نه یک ملت، دفاع می‌کند، و مفهوم «دشمن ملی» برایش بیگانه است. تروتسکی از رادک خواسته‌بود که وی را همراهی کند، زیرا، چنانکه خودش به‌سادول گفته‌بود، «به‌هوش بسیار سرشار و وفاداری سیاسی او اعتماد داشت و معتقد بود که سرسختی و شور این مرد پرکار و باحرارت باعث تقویت یوفه‌ها، کامنفها و دیگر نمایندگان نرمتر روسیه خواهدگردید.»[1]

صحنهٔ دیدار عبوس و دلتنگ‌کننده بود. شهر برست ـ لیتوفسک در آغاز جنگ به وسیلهٔ نیروهایی روسی که عقب‌نشینی می‌کردند سوخته و با خاک یکسان شده‌بود. فقط دژ نظامی پیشین پابرجا مانده‌بود؛ و ستاد کل ارتشهای شرقی آلمان در آنجا قرارداشت. هیأتهای نمایندگی صلح در خانه‌ها و کلبه‌های بی‌رنگ و روح داخل آن مجموعه سکنا داده‌شدند. ناهارخوری افسران، کار تالار کنفرانس را می‌کرد. آن محل حال و هوای سربازخانه‌ای پروسی را داشت که به‌دشت لهستان ـ اوکراین انتقال یافته‌باشد. نمایندگان روسیه، که خود را در محاصرهٔ سیم خاردار و در احاطهٔ نگهبانان آلمانی می‌دیدند، می‌بایست خود را در درون آن دم و دستگاه کاملاً نظامی مانند زندانیان بازداشتگاهی احساس کرده‌باشند. آلمانیها اصرارمی‌ورزیدند که مذاکرات در اینجا صورت پذیرد، تا حدی به‌سبب راحتی خودشان و تا حدی بدان سبب که فرستادگان روسیه را سرافکنده کنند. اما آنان دستهای خود را در چندین لایه از دستکشهای مخملی پوشانده‌بودند. پیش از ورود تروتسکی، هیأتهای نمایندگی با هم غذا می‌خوردند؛ آنان به‌حضور لئوپولت[2]، شاهزادهٔ باواریا، سرفرمانده اسمی، رسیده‌بودند؛ و تعارفات گوناگون دیگری

1. Sadoul, op. cit., p. 176.
2. Leopold

نیز رد و بدل شده‌بود. شوخی تاریخ این بود که شرکت‌کنندگان در چنان مراسمی، از یک سو، اشراف‌زادگان صاحب عنوان آلمانی و اتریشی، و، از سوی دیگر، مبلغان حرفه‌ای و محکومان سابق سیاسی بودند، از جمله دختری تروریست از انقلابیان اجتماعی به‌نام بیتسنکو[1]، که یک وزیر جنگ تزاری را کشته و به‌کار اجباری محکوم شده‌بود. خوش ـ مشربی دلفریب آلمانیها و اتریشیها حتی فرستادگان طراز اول بلشویک را گمراه می‌کرد. یوفه، کامنف، پوکروفسکی، کاراخان، که انقلابیانی مجرب و فرهیخته‌ای بودند، بر سر میز کنفرانس خام‌دستیهایی نشان‌می‌دادند که برای تازه‌واردان به‌عرصهٔ دیپلماسی امری طبیعی است. در تمامی مرحلهٔ نخست مذاکرات، که یوفه رئیس هیأت نمایندگی روسیه بود، کنفرانس سراسر در احاطهٔ کولمان، وزیر خارجهٔ آلمان، قرارداشت.

تروتسکی در موقعی رسید که از این وضع امور ناخرسند بود. وی، به‌اصرار لنین، این مأموریت را پذیرفت تا به‌کنفرانس جلوهٔ دیگری بدهد. در همان آغاز، دعوت شاهزاده لئوپولت را بسردی رد کرد، و همهٔ حشر ونشرها را ممنوع ساخت. ژنرال هوفمان می‌گوید: «از وقتی که تروتسکی آمده‌است، همهٔ حشر و نشرهای بی‌تشریفات در بیرون از تالار کنفرانس تمام شده‌است. تروتسکی خواستار شد که غذای نمایندگان به‌اقامتگاهشان آورده‌شود و هر تماس و گفت و گوی خصوصی را ممنوع کرده است.»[2] چرنین، وزیر خارجهٔ اتریش، در دفتر خاطراتش نوشت: «اکنون چنین می‌نماید که باد از سوی دیگری می‌وزد.»[3] کافی بود دیپلماتی از آن طرف با نوعی چاپلوسی خوشایند یا حرکتی خودمانی به‌تروتسکی نزدیک گردد تا او را به‌حالت خشک و بُراق درآورد. ظواهر می‌بایست با واقعیتها سازگار باشند: وی برای مذاکره با دشمنان آمده‌بود نه با دوستان.

نخستین جلسه، که وی به‌جای یوفه ریاست هیأت نمایندگی را بر عهده گرفت، در ۲۷ دسامبر برگذار شد. کولمان جلسه را با این سخنان گشود که اصلی که نیروهای محور با آن موافقت کرده‌اند ـ یعنی «صلحی بدون متصرفات و غرامات» ـ فقط در صورت برقراری صلحی همگانی معتبر است. و چون نیروهای غربی از پیوستن به‌مذاکرات خودداری کرده‌اند و فقط صلحی جداگانه در دستور کار قراردارد، آلمان و هم‌پیمانان آن دیگر در برابر آن اصل تعهدی ندارند.[4] وی خواستِ شورویها را مبنی بر مذاکره در

1. Bitsenko 2. *Die Aufzeichnungen dess Generalmajors Max Huffmann*, vol. ii, pp. 206-7.

3. Czernin, op. cit., p. 232. 4. *Mirnye Peregovory*, p. 45.

سرزمینی بی‌طرف نپذیرفت؛ و به‌تبلیغات شوروی علیه امپریالیسم آلمان حمله کرد و گفت که این تبلیغات موجب تردید خواهدگردید که شورویها صادقانه خواهان صلح باشند؛ ولی سخنانش را با لحنی آشتی‌جویانه پایان داد. سپس ژنرال هوفمان، که تلی از اعلامیه‌های شوروی خطاب به‌سربازان آلمانی جلویش انباشته‌بود، آن اعتراض را از سوی سرفرماندهی ارتش آلمان تکرار کرد. دیپلماتهای اتریشی، ترک، و بلغارستانی نیز به‌همین لحن سخن گفتند. تروتسکی حریفان خود را برانداز کرد و با لبخندی اندکی تمسخرآمیز به‌سخنانشان گوش داد؛ و بی آنکه به‌اتهامها پاسخ دهد، خواستار قطع جلسه برای یک روز شد.

در میان حریفان او سه تن برجسته‌تر از دیگران بودند. کولمان، کاتولیک و سنت‌گرای باواریایی، و یکی از سنجیده‌ترین دیپلماتهای آلمان پادشاهی، از لطف شخصی بی‌بهره نبود، ذهنی خالی از تعصب داشت، و آدمی جسور بود. وی زودتر از دیگر خادمانِ قیصر حساب شکست آلمان را در جنگی دوجبهه‌ای کرده‌بود؛ و می‌کوشید در شرق به‌صلحی دست‌یابد که برای حکومتش سودمند باشد و بر روسیه چندان تحمیلی نباشد. شاید وی در میان فرمانروایان آلمان تنها کسی بود که دریافت: صلحی دیکته‌شده در حکم شکست برای آلمان خواهدبود: ملتهای دیگر درخواهندیافت که در صورت پیروزی آلمان چه چیزی تهدیدشان می‌کند، و بر مقاومت خود خواهندافزود. سرفرماندهی ارتش با خط مشی کولمان سخت مخالف بود. به‌دیدهٔ هیندنبورک[1] و لودندورف[2]، وی دست کمی از یک خائن نداشت؛ و آنان برای بی‌اعتبارکردن او از هیچ چیز فروگذار نمی‌کردند. بنا بر این، در حالی که با تروتسکی آشکارا تن به‌تن می‌جنگید، در پشت صحنه ناگزیر بود در برابر نظامیان از خود دفاع کند. هم نظامیان و هم او به‌قیصر به‌عنوان مرجع عالی داوری مراجعه می‌کردند. قیصر یک بار از دیپلماتها و بار دیگر از نظامیان خود حمایت می‌کرد، لیکن در باطن با دستهٔ اخیر بود، و بدانان اجازه می‌داد حکومت غیرنظامی را زیر پا نهند. کولمان آن قدر شخصیت داشت که نه تنها در برابر لودندورف ایستادگی کند، بلکه، در یک مورد، جرأت کرد که در برابر دستور خشک قیصر مبنی بر قطع مذاکرات نیز مقاومت بخرج‌دهد. با وجود این، اختلاف نظر وی با نظامیان بیشتر به‌رویهٔ کار مربوط می‌شد تا به‌اصل موضوع: وی نیز مانند آنان می‌خواست که سرزمینهایی را که روسیه از لهستان و بالتیک متصرف شده‌بود به‌مالکیت آلمان درآورد.

1. Hindenburg 2. Ludendorff

اما میل داشت که رضایت ظاهری روسیه را هم کسب کند؛ و ضعف موقعیت او، چنانکه بعداً معلوم شد، این بود که نتوانست این رضایت را بدست‌آورد. می‌خواست الحاق این سرزمینها به‌آلمان را در حکم آزادی و رهایی آنها قلمداد کند. ژنرالها برای چنین ظرایفی نه حوصله داشتند و نه وقت.

ژنرال هوفمان به‌منزلهٔ چشم و گوش و بازوی نیرومند سرفرماندهی ارتش در سر میز مذاکره بشمارمی‌رفت. وظیفهٔ او آن بود که مذاکرات را به‌نتیجه‌ای سریع برساند و ارتشهای شرقی نیروهای محور را برای آخرین حملهٔ همگانی در غرب رها سازد. گهگاه صدای خشم و ناشکیبایی او از روشهای کولمان برمی‌خاست. اما چون حیله‌گرتر از بالادستان خود بود و بیش از آنان با خشونت انقلاب آشنا بود، نمی‌توانست انکار کند که روشهای کولمان محاسنی خاص خود دارد. به‌این ترتیب بود که گهگاه در برابر کولمان کوتاه می‌آمد و در نتیجه غرولندهای لودندورف را برای خود می‌خرید.[1]

کنت چرنین، وزیر خارجهٔ اتریش، یاری‌دهندهٔ درخشان کولمان بود. وی، به‌نحوی بمراتب شدیدتر از همتای آلمانی خود، توجه به‌فاجعه‌ای داشت که بر نیروهای محور سایه افکنده‌بود. از قراردادهای محرمانه‌ای که تروتسکی منتشر کرده‌بود پی‌برد که متفقین قصد دارند امپراتوری اتریش ـ مجارستان را تجزیه کنند. با شیوع گرسنگی در وین و شورش در میان ملتهای ستمدیده، امپراتوری آغاز فروریختن کرده‌بود؛ و فقط با مکیدن از پستان آلمان به‌حیات خود ادامه می‌داد. از این رو، هنگامی که چنین می‌نمود که مداخله‌های ساده‌لوحانهٔ هوفمان بخت صلح را کاهش می‌دهد، چرنین جداً دچار ترس می‌شد. وی نخست همکاران آلمانی خود را تهدید کرد که به‌مذاکرات جداگانه خواهد پرداخت، اما، چون حکومت او روز به‌روز به‌کمک آلمان وابسته‌تر می‌شد، دست از این تهدید برداشت. هنوز می‌کوشید که نقش میانجی خوش‌بیان را بازی کند، اگر چه «حریف بسیار هوشمند و بسیار خطرناک [توصیفی که او از تروتسکی می‌کرد]...، که دارای سرعت انتقال و قدرت واکنش خارق‌العاده‌ای است که من در واقع بندرت دیده‌ام»[2]، چیزی بیش از اندکی ترس به‌او تلقین می‌کرد. چرنین، در ساعتهای فراغت، خاطراتی دربارهٔ انقلاب فرانسه می‌خواند، و می‌کوشید تا برای «حریف خطرناک» معیار تاریخی مناسبی برای مقایسه بیابد؛ و از خود می‌پرسید که نکند یک شارلوت

---

۱. تروتسکی باشتباه هوفمان را نمایندهٔ معتبر نظر سرفرماندهی آلمان می‌انگاشت، و همین امر شاید موجب شده‌باشد که بعداً از آمادگی برای تجدید خصومت علیه روسیه خبردار شود.

2. Czernin, op. cit., pp. 234-5.

کوردهٔ[۱] روسی هم‌اکنون در کمین تروتسکی باشد.

چنین می‌نماید که چرنین تنها کسی بوده‌باشد که در چنین ملاحظاتی افراط می‌کرد و در پی مشابهتهای تاریخی می‌گشت. همکاران او تروتسکی و دیگر نمایندگان روسیه را به‌مثابهٔ ماجراجویانی کوچک، نورسیدگانی مشکوک، یا، در بهترین صورت، مخلوقاتی دیوانه و دل‌به‌دریازن می‌انگاشتند که در اثر هوسبازی روزگار به‌صحنه افکنده شده‌اند تا در آن نقشی گذرا و مضحک در نمایشنامه‌ای جهانی بازی کنند، نمایشنامه‌ای که آنان خدمتگزاران بزرگ دو خاندان بافرهنگ، در شمار بازیگران اصلی آن بودند. آنان اطمینان داشتند که می‌توانند نمایندگان روسیه را با احسانهایی کوچک بخرند؛ لیکن نخست می‌خواستند آنان را به‌جای خود بنشانند. در نخستین دیدار با تروتسکی چنین کردند؛ و در جلسهٔ بعد نیز همین روش را بکاربستند. هیأت نمایندگی شوروی را با اوکراینیهایی رو در رو ساختند که وانمود می‌کردند نمایندگان اوکراینِ مستقل هستند، و حق پتروگراد را بر داشتن نمایندگی تمامی روسیه انکار می‌کردند.

چنین بود تأثیر متقابل منافع، شخصیتها، و بلندپروازیهایی که تروتسکی، هنگامی که در ۲۸ دسامبر در کنفرانس نخستین سخنرانی خود را ایراد کرد، در آن وارد شد. نخست تحریکات اوکراینیها را از پیش پا برداشت. گفت شورا هیچ مخالفتی با شرکت اوکراین در مذاکرات ندارد؛ و به‌همهٔ ملیتها حق تعیین سرنوشت داده‌است، و برآنست که به‌این حق احترام گذارد. وی منکر صلاحیت نمایندگان اوکراین نیز نشد، که نمایندهٔ رادا بودند ـ یعنی نسخهٔ بدلی ساده‌لوحانه، یا، بهتر بگوییم، تقلیدی ناشیانه از رژیم کرنسکی. کولمان بار دیگر کوشید بین روسها و اوکراینیها را بر هم بزند و خود نقش «دزد سوم» را بازی کند، اما تروتسکی به‌دامش نیفتاد. به‌اتهامها و اعتراضهای روز پیش اشاره کرد، و از پوزش‌خواهی بابت تبلیغات شوروی در میان نیروهای آلمانی خودداری کرد. گفت که آمده‌است تا دربارهٔ شرایط صلح سخن بگوید، نه اینکه آزادی عقیدهٔ حکومتش را محدود سازد. شورویها با تبلیغات ضدانقلابی که آلمانیها در میان شهروندان روسیه بدان دست می‌زدند هیچ مخالفتی نداشتند. انقلاب چنان به‌خود و به‌جاذبهٔ آرمانهایش اطمینان داشت که از بحث آزاد استقبال می‌کرد. این نکته برای آلمانیها دلیلی نبود که در تمایل روسیه به‌صلح تردید کنند. در عوض می‌بایست در صداقت آلمان تردید کرد، خاصه هنگامی که هیأت نمایندگی آلمان اعلام داشت که دیگر خود را به‌اصل صلحی بدون

---

۱. Charlotte Corday، دختری که «مارا» ـ عضو معروف کنوانسیون فرانسه ـ را با دشنه از پای درآورد، و در ۱۷۹۳ اعدام شد. ـ م.

متصرفات و غرامات پایبند نمی‌داند. «ما، به‌نوبهٔ خود، ضروری می‌دانیم اعلام داریم که اصول صلح دموکراتیکی که از سوی ما عنوان گردیده‌است، در دیدهٔ ما، پس از گذشت ده روز هیچ و پوچ نمی‌شود.... برای ما این اصول یگانه پایهٔ قابل قبول برای همزیستی و همکاری خلقها است.»

وی بار دیگر به‌برگذاری کنفرانس در انزوای تصنعی دژ برست اعتراض کرد. صدر اعظم آلمان به‌مجلس شورای ملی گفته‌بود که کنفرانس در کشوری بیطرف با دسیسه‌های متفقین رو به‌رو خواهدشد. تروتسکی اشاره کرد: «وظیفهٔ حفاظت حکومت روسیه در برابر دسیسه‌ها منحصراً بر عهدهٔ حکومت روسیه است.» «ما خود را در برابر اتمام حجتی می‌بینیم: یا مذاکرات در برست ـ لیتوفسک یا اصلاً هیچ مذاکره‌ای»؛ این اتمام حجت ناشی از تصوری است که آلمانیها از توانایی خود و از ناتوانی روسیه دارند. «ما نه می‌توانیم انکار کنیم و نه می‌کوشیم انکار کنیم که کشور ما در اثر سیاست طبقات حاکم پیشین ناتوان شده‌است. لیکن مقام هر کشور در جهان نه تنها در اثر وضع دستگاه کنونی فنی آن، بلکه در اثر امکانات بالقوه‌ای که در آن نهفته‌است نیز تعیین می‌گردد.» وی بر آن نبود که قدرت اقتصادی آلمان را، که مردمش گرسنه بودند، با مقدار کنونی ذخیرهٔ غذایی آن بسنجد. قدرتهای محور میل داشتند که صلح را نه «بر پایهٔ تفاهم میان خلقها، بلکه بر باصطلاح نقشهٔ جنگ ستاد ارتش» بنا کنند. «این گرایش هم برای مردم آلمان و هم برای مردم روسیه به‌یک اندازه زیان‌آور است، زیرا نقشه‌های جنگی تغییر می‌کنند و مردم باقی‌می‌مانند.» لیکن ـ «ما در اینجا، در برست ـ لیتوفسک، هستیم تا یک بخت صلح را هم نکاویده نگذاریم...، تا در اینجا، در ستاد مرکزی جبههٔ شرق، بروشنی و با دقت تمام بفهمیم که آیا اکنون... برای لهستانیها، لیتوانیاییها، لتونیاییها، استونیها، ارمنیها و دیگر خلقهایی که انقلاب روس حق کامل تعیین سرنوشت را برایشان تضمین کرده‌است، صلحی امکان‌پذیر است.» ولی کنفرانس فقط به‌یک شرط می‌توانست به‌کارش ادامه دهد، یعنی به‌شرط علنی‌بودن کامل همهٔ مذاکراتش. و تروتسکی از گفت و گوهای خصوصی، که کولمان او را بدان دعوت کرده‌بود، نیز خودداری کرد، زیرا کولمان عقیده داشت تروتسکی می‌خواهد با سخنان مبارزه‌جویانه‌اش فقط حفظ آبرو کند.[1]

دو روز بعد هیأتهای نمایندگی دربارهٔ طرحی بحث کردند که آلمان برای صلح عرضه کرده‌بود. چنین می‌نمود که پیشامد کوچکی که در آغاز روی‌داد، دیپلماتهای

1. Mirnye Peregovory, pp. 52-60.

جاافتادهٔ نیروهای محور را در فضای یک کمدی برنارد شا قرارداده‌باشد. پیشگفتاری بر قرارداد حاوی این عبارت قالبی بود که طرفین قرارداد خواستار زندگی در صلح و دوستی هستند. نویسندگان طرح نمی‌توانستند دریابند که این عبارت ممکن است موجب گرفتن ایرادهایی شود. اشتباه می‌کردند. تروتسکی گفت: «اجازه می‌خواهم بگویم که جملهٔ دوم [دربارهٔ دوستی طرفین قرارداد] حذف گردد. بنظرمی‌آید که سبک کاملاً متعارف و آراستهٔ آن با خصلت خشک و شبه‌تجاری سند سازگار نباشد.»[1] دیپلماتهای حرفه‌ای نمی‌دانستند که باید خوشحالی کنند یا عصبانی شوند؛ به‌هر حال نمی‌دانستند که مقصود تروتسکی چیست. آیا براستی جدی می‌گفت؟ و چگونه می‌توانست اعلامیه‌ای چنین خجسته را با اصطلاح آراسته و متعارف رد کند؟ تروتسکی خم بر ابرو نیاورد و ادامه داد: «چنین عباراتی، که از یک سند دیپلماتیک به‌سندی دیگر منتقل می‌گردد، هرگز بیانگر مناسبات راستین بین دولتها نبوده‌است»؛ او فقط می‌توانست امیدوار باشد که این مناسبات در آینده حاصل عواملی جدیتر باشند. دیپلماتها لحظه‌ای چنین پنداشتند که کسی به‌آنان گفته‌باشد که امپراتوران آنان و خودشان برهنه‌اند. مسأله بر سر کدام «عوامل جدیتر» بود؟ و تروتسکی چه فرمولی می‌خواست پیشنهاد کند؟ تروتسکی گفت البته که می‌تواند فرمول خود را به‌آنها پیشنهاد کند، ولی آنان در هر حال نخواهندپذیرفت. نزاع مسخره یک‌چند ادامه یافت، و کلمات مربوط به‌دوستی از طرح حذف شد.

سپس مناظره‌ای هیجان‌آمیز دربارهٔ سرنوشت خلقهایی درگرفت که در سرزمینهای بین روسیه و آلمان می‌زیستند، و اصل خودمختاری در کانون آن قرارداشت. مناظره، که عمدتاً میان تروتسکی و کولمان جریان داشت، چند جلسه ادامه یافت و شکل تعارضی میان دو تعبیر از خودمختاری به‌خود گرفت. هر دو طرف، مناظره را به‌لحن مباحثه‌ای بی‌هیجان و دانشگاهی دربارهٔ موضوعهای حقوقی، جامعه‌شناختی، و تاریخی ادامه‌می‌دادند؛ اما در پشت سر این موضوعها واقعیتهای جنگ و انقلاب، اشغال و الحاق روی‌می‌نمودند. کولمان، چون یقین داشت که تروتسکی فقط می‌خواهد تسلیم روسیه را پرده‌پوشی کند، درصدد بود به‌تروتسکی، و بیشتر از او به‌خود، فرمولهایی آراسته عرضه کند، و تسخیر لهستان و کشورهای بالتیک به‌وسیلهٔ آلمان را به‌عنوان گامی در جهت خودمختاری این کشورها وانمود سازد. ولی مبهوت ماند از اینکه دید تروتسکی همهٔ کوششها را برای حفظ آبرو به‌کناری زد و بر واقعیت الحاق پای فشرد. کولمان

1. Ibid., p.66.

حقانیت خود را با یک منطق منتظم، سرسختانه، و در عین حال موشکافانه، به‌اثبات می‌رسانید، و یگانه نقص آن این بود که دانایی یک سیاستمدار محافظه‌کار را در برابر پدیدهٔ مهارنشدنی انقلاب سبک و سنگین می‌کرد. تروتسکی در کنفرانس به‌منزلهٔ مظهر آن پدیده جلوه می‌کرد، و از حیث دقت و صلابت منطق از حریف خویش سر بود، و هوش تند و تیزی داشت که از مقابلش نمی‌شد گریخت و خود وی از طنزهای تلخ و گزندهٔ خویش بوضوح چنان حظی می‌برد که مایهٔ غر و لند ژنرال هوفمان شد و او را از کوره بدربرد، در حالی که دیگر نمایندگان بزحمت می‌توانستند خندهٔ خود را فروخورند. تروتسکی یک بار از ژنرال خواهش کرد که بیادآورد که اختلاف عقیدهٔ آنان نتیجهٔ تفاوتی عمیقتر در جهان‌بینی آنها است : وی، رئیس هیأت نمایندگی روسیه، هنوز مشمول حکم زندانی است که دادگاه آلمانی به‌علت تبلیغات ضدجنگ درباره‌اش صادر کرده‌است. ژنرال ناگهان خود را در نقش کسی دید که دارد با یک زندانی مذاکره می‌کند، و، چنانکه گویی همهٔ نشانهایش را از سینه‌اش کنده‌باشند، پای خود را از بحث و تبادل نظر کنارکشید. هنگامی که کولمان از او پرسید که آیا حرف دیگری برای گفتن دارد یا نه، هوفمان با پرخاش گفت: «نه، دیگر بس است.»

تقریباً هر مادهٔ طرح قرارداد حاوی بیان یک اصل شرافتمندانه و در عین حال حاوی نفی همان اصل بود. در یکی از بندهای نخست تخلیهٔ منطقه‌های اشغال‌شده پیش‌بینی گردیده‌بود. این امر مانع از آن نشد که کولمان اعلام دارد که قصد آلمان این است که مناطقی را که روسیه به‌تسخیر درآورده‌بود تا هنگام انعقاد صلحی همگانی، و تا مدتی نامعلوم پس از آن، نگاه‌دارد. کولمان همچنین مدعی شد که لهستان و کشورهای دیگری که به‌تسخیر آلمان درآمده‌اند از حق تعیین سرنوشت برخوردار گردیده‌اند، زیرا آلمانیها در همه جا حکومتهایی ملی بکارگمارده‌اند. تروتسکی پاسخ داد که هیچ کشوری، تا زمانی که زیر سلطهٔ نیروهای خارجی قرارداشته‌باشد، نمی‌تواند سرنوشت خود را تعیین کند ـ «شرط مقدماتی این است که نیروهای خارجی منطقه‌های مورد نظر را تخلیه کنند.» وی، مؤدبانه، بی آنکه نامی ببرد، اما بی هیچ ابهامی، روشن ساخت که حکومتهایی که آلمان بکارگمارده‌است در حکم عروسکهای خیمه‌شب‌بازی هستند.

هنگامی که مناظره پیچیده‌می‌شد و ظاهراً جنبهٔ انتزاعی به‌خود می‌گرفت، تروتسکی زبان گفتار را از روسی به‌آلمانی تغییر می‌داد. کولمان، که در فرمولهای حقوقی ـ دیپلماتیک چیره‌دست بود، از بی‌احتیاطی بحث بیشتری را برمی‌انگیخت. پرسید:

«به‌عقیدهٔ رئیس هیأت نمایندگی روسیه، در واقع یک ملت چه وقت پای به‌عرصهٔ وجود می‌نهد؟ اگر نتواند زیر اشغال بیگانه بوجودآید، پس لحظهٔ تولدش کی و چگونه فرا می‌رسد؟» تروتسکی، با تشکر از اینکه فرصت تازه‌ای برای توضیح منظور خویش یافته است، شروع کرد به‌پاسخ‌گفتن به‌این پرسش چیستان‌مانند به‌یاری برهان از راه حذف. گفت مسلم است که هیچ ملتی، تا زمانی که در اشغال باشد و فقط حکومتی داشته‌باشد که حق حکومت‌کردن را به‌استناد حضور نیروهای خارجی بدست‌آورده‌است، مستقل نیست. معیار نهایی ارادهٔ مردم است، که در یک همه‌پرسی آزاد و دموکراتیک به‌جلوه درآید. نمونهٔ این جریان فنلاند بود، که از نیروهای روس تخلیه شد. در اوکراین «جریان حق تعیین سرنوشت هنوز پایان نیافته‌است». اما کولمان عقیده داشت که حکومتی که بدین‌سان بوجودآید به‌منزلهٔ انقطاعی در استمرار قانونی است؛ و در نحوهٔ تفکر محافظه کارانه استمرار قانونی از بای بسم‌الله تا تای تمت است. تروتسکی به‌یاد وزیر آلمانی آورد که هر قدرت اشغالگری قطع‌کنندهٔ استمرار قانونی است، آن هم بدون عذر موجهی که انقلاب بدان توسل می‌جوید. کولمان ماهرانه پاسخ داد که انقلاب، اگر داعیه‌ای مبنی بر قانون نداشته‌باشد، پس فقط بر زور و اعمال انجام‌شده متکی است. چنین می‌نمود که این حرف اساس استدلال تروتسکی را خراب می‌کند: اگر به‌این امر اعتراف می‌کرد، دیگر نمی‌توانست علیه اشغالگریهای آلمان، که اعمال انجام‌شده‌ای بودند، اعتراض کند. مشکل پاسخ تروتسکی در این بود که وی میان نیرویی که از درون ملت برای تعیین سرنوشت خود سربرمی‌آورد و نیرویی که از بیرون اراده‌اش را تحمیل می‌کند تمایز قائل می‌شد.

به‌این ترتیب جر و بحث به‌صورت دعوای جهان‌بینیها، و نبرد فلسفه‌های ناهمساز اخلاقی و تاریخی درآمد. هر مرحلهٔ این نبرد، گهگاه به‌صورت تحریف‌شده، به‌گوش جهانیان می‌رسید. ملتهای اشغال‌شده‌ای که آینده‌شان در خطر بود نفس در سینه حبس کرده به‌آن گزارشها گوش می‌دادند. در فرصتی کامنف به‌تروتسکی فهماند که توضیح دهد که وی با انکار حق آلمان مبنی بر درانقیادنگاه‌داشتن این ملتها درصدد آن نیست که، مانند دیپلماتهای سنت‌گرای روسیه، این حق را برای روسیه بدست‌آورد. تروتسکی اعلام داشت: «ما تعهد می‌کنیم که هیچ یک از این کشورها را، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، به‌پذیرش این یا آن نوع حکومت مجبور نسازیم، و به‌وسیلهٔ پیمانی گمرکی یا نظامی بر استقلال آنان خدشه‌ای وارد نیاوریم.... و من می‌خواهم بدانم آیا هیأتهای نمایندگی

آلمان یا اتریش ـ مجارستان در وضعی هستند که اعلامیه‌ای به‌همین وجه صادر کنند...؟»

این پرسش بحث را دوباره به‌موضوعهای داغ کشاند. کولمان پاسخ داد که حکومتهای کشورهای تحت اشغال آلمان حق دارند هر قراردادی که دلشان می‌خواهد ببندند؛ و حتی حق دارند مناطقی را به‌نیروهای اشغالگر واگذارند. کولمان، با این جمله‌ای که تروتسکی ماهرانه از او بیرون کشیده‌بود، مقاصد پنهانیش را فاش ساخت. تروتسکی، که اینک سفت و سخت به‌آن استدلال چسبیده‌بود، گفت: «ادعای رئیس هیأت نمایندگی آلمان مبنی بر اینکه این آدمها [حکومتهای عروسکی] حق دارند قرارداد و مقاوله‌نامه منعقد سازند و به‌واگذاری مناطق بپردازند، انکار کامل و قطعی اصل تعیین سرنوشت است.» قدرتهای محور هیچ یک از حکومتهای کشورهای اشغال‌شده را به‌برست دعوت نکرده‌بودند؛ و این امر بتنهایی نشان‌می‌داد که با آنان به‌عنوان مستعمره‌هایی بی‌اراده رفتار می‌کنند: «در زبان متداولی که ما بکارمی‌بریم چنین مواردی را با اصطلاح خودمختاری خلقها توصیف نمی‌کنند، بلکه اصطلاحی کاملاً متفاوت دربارهٔ آنها بکارمی‌برند... الحاق....»[1]

تروتسکی با برهان خود حریف را بی‌گمان در تنگنا نهاده‌بود. لیکن استدلال او از قاطعیت چندانی بهره‌مند نبود، و درست به‌موجب ریزه‌کاریهایش تأثیری کمتر از آنچه تروتسکی تصور می‌کرد بر عقاید آلمانیها داشت. به‌هر حال، بر کارگران و سربازان آلمانی که او می‌خواست آنان را به‌انقلاب برانگیزد تأثیر چندانی نمی‌کرد؛ و نقطهٔ ضعف آن بخش از اجرای کار او در همین بود. فقط هنگامی که ژنرال هوفمان، می‌خواست غنایم جنگ آشیل را ازانِ خود گرداند، به‌مداخله پرداخت، مباحثه ناگهان به‌صورت عامه‌فهم‌تر و، از دیدگاه بلشویکها، از حیث سیاسی ثمربخش‌تر درآمد. ژنرال، که خود را از قید و بندهای کولمان رهانیده‌بود، فریاد کشید: «هیأت نمایندگی روسیه چنان سخن گفته‌است که گویی پیروزمندانه به‌خاک سرزمین ما هجوم آورده‌است. من می‌خواهم به‌اعضای این هیأت نمایندگی خاطرنشان کنم که واقعیات عکس این مطلب را نشان‌می‌دهند. نیز می‌خواهم بگویم که هیأت نمایندگی روسیه از ما می‌خواهد که حق خودمختاری را به شیوه و به‌درجه‌ای برسمیت بشناسیم که حکومت خودش نمی‌شناسد.... سرفرماندهی ارتش آلمان لازم می‌داند که مداخلهٔ این کشور در امور مناطق اشغال‌شده را مردود

1. *Mirnye Peregovory,* pp. 84-5; Kühlmann, op. cit., pp. 524-32.

شمارد.» هوفمان به‌هیچ بحثی دربارهٔ مسألهٔ تخلیه تن‌درنداد.

آن روز، روز بره‌کشان تروتسکی بود. وی با کنایه از هوفمان پرسید که آیا فقط نمایندگی سرفرماندهی ارتش را دارد یا حکومت آلمان را؛ کولمان و چرنین از این کنایه با شیطنت فراوان استقبال کردند. گفت اگر، چنان که ژنرال مدعی است، قرارگاه نیروها دارای بیشترین اهمیت باشد، پس روسها، که در خاک اتریش و عثمانی قرارگرفته‌اند، باید با اتریشیها و ترکان با لحنی سخن گویند سوای آنچه با آلمانیها سخن می‌گویند؛ لیکن آنان قصد ندارند چنین کنند. تروتسکی از اظهار نظرهای تلخ و ناخوشایند هوفمان دربارهٔ سیاست داخلی بلشویکها استقبال کرد، چرا که خود او و هماوردانش را دعوت کرده بود که در این باب بی هیچ رادعی سخن بگویند: «ژنرال کاملاً حق داشت هنگامی که می‌گفت که حکومت ما بر پایهٔ زور متکی است.... ما تا کنون در تاریخ حکومتی ندیده‌ایم که از زور بی‌نیاز باشد.... اما من ناگزیرم با قاطعیت علیه این سخن نادرست اعتراض کنم که ما همهٔ آن کسانی را که با ما هم‌عقیده نیستند غیر قانونی اعلام کرده‌ایم. بسیار خوشحال می‌شدم اگر می‌دانستم که مطبوعات سوسیال ـ دموکراتیک در آلمان از همان آزادیی برخوردارند که مخالفان ما و مطبوعات ضدانقلابی در کشور ما از آن بهره‌مندند.» (در آن مرحله این مقایسه براستی به‌سود شورویها بود). «آنچه از کارهای ما موجب حیرت و ناراحتی حکومتهای دیگر می‌شود این واقعیت است که ما کارگران اعتصابی را دستگیر نمی‌کنیم بلکه سرمایه‌دارانی را دستگیر می‌کنیم که در به‌روی کارگران می‌بندند؛ ما دهقانانی را که زمین می‌خواهند به‌گلوله نمی‌بندیم، بلکه مالکان و افسرانی را بازداشت می‌کنیم که می‌کوشند به‌دهقانان تیراندازی کنند.»[1] وی به‌تناقضی که میان استدلال کولمان و هوفمان وجود داشت اشاره کرد. اولی گفته‌بود که کشورهای تحت اشغال آلمان هم‌اکنون دارای حکومتهای کمابیش مستقل هستند، حال آنکه دومی کوشید که اشغال نامحدود این کشورها را از سوی آلمانیها، به‌این وسیله توجیه کند که آنان دارای دستگاه اداری خاص خود نیستند. لیکن هر دو، ژنرال و وزیر دولت، از مقدمه‌چینیهای گوناگونشان نتایج همانندی گرفته‌اند، که فقط ثابت می‌کند که «فلسفهٔ حقوق در تصمیم آنها درباهٔ سرنوشت خلقهای زنده نقشی کاملاً فرعی و کم‌اهمیت بازی می‌کند.»[2]

1. *Mirnye Peregovory,* p. 102.

۲. تروتسکی، در جمله‌ای معترضه، به‌سخن کولمان اشاره کرد، که در تأیید عقیدهٔ خود به‌یکی از آراءِ دیوان عالی ایالات متحد پس از جنگ استقلال استناد کرده‌بود. تروتسکی گفت که سخن آقای وزیر در صورتی بیشتر با حقیقت وفق می‌داد که ایشان جمله‌ای از قوانین حقوقی جرج سوم بیرون می‌کشید تا از قوانین حقوقی جرج واشینگتن.

تأثیر این افشاگری نابودکننده بود. هوفمان در دفترچهٔ یادداشتهای روزانه‌اش نوشت: «سخنرانی من در واقع تأثیری کمتر از آنچه انتظار داشتم گذاشت.»[۱] کولمان خشمناک شد و اسف خورد از اینکه به‌دیپلماسی آزاد گردن نهاده‌است.[۲] وی بعدها کوشید تأثیری راکه دخالت هوفمان بر جای نهاده‌بود بسترد و تقصیر را به‌گردن «زمختی سربازی» او بیندازد. تروتسکی اشاره کرد که این عذرخواهی تأیید می‌کند که اختلاف میان کشوریان و لشکریان در اردوگاه خصم فقط جنبهٔ صوری دارد نه محتوایی، و افزود: «اما در مورد خود ما، اعضای هیأت نمایندگی روسیه، سوابق نشان‌می‌دهد که ما به‌مکتب دیپلماتیک تعلق نداریم. ما را بیشتر باید سربازان انقلاب دانست؛ و آشکارا معترفیم که سخنانی را که از هر حیث بی‌ابهام و روشن باشند ترجیح می‌دهیم.»[۳]

در پنجم ماه مه تروتسکی خواستار قطع کنفرانس شد تا بتواند خواستهای آلمانیها را به‌اطلاع حکومت خود برساند. کنفرانس تقریباً یک ماه بطول انجامیده بود. وقت بسیاری بدست‌آمده‌بود؛ و اکنون حزب و دولت می‌بایست تصمیمی بگیرند. تروتسکی، هنگامی که به‌پتروگراد بازمی‌گشت، دوباره به‌سنگرها چشم دوخت، که گویی خالی بودنشان صلح را فریاد می‌کشید. لیکن اکنون بهتر از همیشه می‌دانست که صلح فقط به‌بهای خواری و سرشکستگی کامل روسیه و انقلاب بدست‌آمدنی است. در برست، به‌هنگام مطالعهٔ نشریه‌های سوسیالیستی آلمان و اتریش، سخت یکه خورد از اینکه دید برخی از آنها کنفرانس صلح را نمایشی از پیش پرداخته‌شده می‌شمارند، که در نتیجهٔ آن تردیدی نیست. پاره‌ای از سوسیالیستهای آلمانی براستی عقیده داشتند که بلشویکها مأموران قیصر هستند، و حتی آن کسانی که در درستی لنین و تروتسکی شکی نداشتند، سیاست آنان را به‌عنوان «معمایی روانشناختی» تلقی می‌کردند. میل به‌شستن این لکهٔ ننگ از دامن حزب در شمار مهمترین انگیزه‌هایی بود که رفتار و کردار تروتسکی را در پشت میز مذاکره هدایت می‌کرد.[۴] باری، چنین می‌نمود که تلاشهای او کاملاً هم بی‌ثمر نبوده‌است. عاقبت در کشورهای خصم تظاهرات صلح و اعتصابهایی روی‌دادند؛ و از برلین و وین نداهای بلند اعتراض علیه کوشش هوفمان که می‌خواست شرایط را دیکته کند برخاست. تروتسکی چنین نتیجه گرفت که شوراها نباید این شرایط را بپذیرند، و باید همچنان از وقت خود استفاده کرده بکوشند که بین خود و نیروهای محور حالتی

---

1. Hoffmann, op. cit., vol. ii, p. 209. 2. Mirnye Peregovory, pp. 100-4.

3. Ibid., pp. 133-134.

۴. بنگرید به‌پیشگفتار تروتسکی بر *Mirnye Peregovory v Brest Litovske*.

برقرار سازند که نه صلح باشد نه جنگ. وی با این نتیجه‌گیری به‌اسمولنی وارد شد، آنجا که مشتاقانه و بشدت انتظارش را می‌کشیدند.

بازگشت او مصادف با نزاعی شد بین حکومت شوروی و مجلس مؤسسانی که سرانجام تشکیل شده‌بود. بر خلاف انتظار بلشویکها و هم‌پیمانان آنها، انقلابیان اجتماعی دست راستی دارای اکثریت بودند. بلشویکها و انقلابیان اجتماعی دست چپی بر آن شدند که مجلس مؤسسان را منحل کنند؛ و پس از آنکه مجلس نامبرده از تصویب لوایح لنین دربارهٔ زمین و صلح و واگذاری قدرت به‌شوراها خودداری کرد، این کار را هم کردند. انحلال نخست با این استدلال خوشنما توجیه شد که انتخابات با قانون منسوخی انجام گرفته که کرنسکی بدان منظور فراهم‌آورده‌بود که اکثریت مرفه دهقانان وزن و اهمیتی بیشتر از آنچه سزاوارش بود بدست‌آورد. آن حالت متناقضی که به‌بلشویکها امکان داد که در شوراها از اکثریت برخوردار شوند و در مجلس مؤسسان در اقلیت قرارداشته‌باشند در یکی از فصلهای پیشین شرح داده شده‌است. دلیل راستین انحلال این بود که سیادت مجلس مؤسسان با سیادت شوراها سازگار نبود؛ و اینک یا مجلس مؤسسان می‌بایست برچیده‌شود یا انقلاب اکتبر. تروتسکی از صمیم قلب خواستار انحلال مجلس مؤسسان بود و در سخنرانیها و مقاله‌هایش مکرر از این کار به‌دفاع برخاست و مسؤولیت اخلاقی آن را بی‌کم و کاست بر عهده گرفت.[۱] وی از ۱۹۰۵ به‌بعد جانب دیکتاتوری پرولتاریا را به‌صورت شورایی گرفته‌بود، و هنگامی که ناگزیر شد بین این دیکتاتوری و پارلمانتاریسم یکی را برگزینند، درنگی روا نداشت. لیکن در خودِ آن رویداد نقشی بازی نکرد. مجلس مؤسسان در ششم ژانویه، پیش از رسیدن او به‌پتروگراد، منحل شده‌بود. در هفتم ژانویه، چون از راه رسید، او و لنین یک‌چند نگران بودند، زیرا چنین می‌نمود که طرفداران مجلس مؤسسان درصددند جنبشی برای اعتراض به‌انحلال آن سازمان دهند. اما اعتراض، بی آنکه پیامدهایی داشته‌باشد، فروخفت ـ فقط مدتی بعد، در طی جنگ داخلی، حرکتی زیر عنوان «جنبش برای تشکیل مجلس مؤسسان» در ولگا پدیدآمد.[۲]

---

۱. بنگرید به‌فصل مربوط به‌مجلس مؤسسان در این کتاب *The Defence of Terrorism*, pp. 41-45، و نیز *Tretii Vseross. Syezd Sovietov*, pp. 17, 69-70.

۲. آنتونوف ـ اوسینکو این واقعه را تقریباً با بذله‌گویی شرح می‌دهد. لنین گزارشی دریافت کرده‌بود مبنی بر اینکه انقلابیان اجتماعی چپ ترتیبی داده‌اند که با ۱۰۰,۰۰۰ نیرو به‌سوی کاخ توریـد به‌راهپیمایی و تظاهرات بپردازند. همسر تروتسکی تظاهرکنندگان را دیده و تعدادشان را ۲۰,۰۰۰ تخمین زده‌بود. لنین و تروتسکی با حالتی

←

در هشتم ژانویه، دو روز پس از انحلال مجلس مؤسسان، کمیتهٔ مرکزی تماماً غرق در مباحثه دربارهٔ جنگ و صلح بود؛ و برای آنکه سنجشی از نظر حزب بعمل‌آمده‌باشد، مباحثه در حضور نمایندگانی بلشویک صورت پذیرفت که از استانها برای شرکت در سومین کنگرهٔ شوراها آمده‌بودند. تروتسکی گزارش مأموریت خود و نتیجه‌گیریهایش را تقدیم کرد: نه جنگ نه صلح. لنین برای قبول شرایط حکومت آلمان فشار می‌آورد. بوخارین خواستار «جنگ انقلابی» با خاندانهای هوئنتسولرن و هاپسبورک بود. رأی‌گیری کامیابی چشمگیری برای طرفداران جنگ انقلابی، که کمونیستهای چپ خوانده می‌شدند، بارمغان‌آورد. پیشنهاد لنین برای صلح فوری فقط پانزده رأی آورد. به‌پیشنهاد تروتسکی شانزده رأی داده‌شد. و بوخارین برای دعوت به‌جنگ سی و دو رأی آورد.[1] اما چون کسانی نیز که حق رأی نداشتند در رأی‌گیری شرکت کرده‌بودند، کمیتهٔ مرکزی خود را ملزم به‌اطاعت از رأی نمی‌دانست.

تمامی حزب بلشویک در اندک‌زمانی به‌دو اردوگاه تقسیم شد: آنان که طرفدار صلح بودند و آنان که بر جنگ پای می‌فشردند. طرفداران جنگ اکثریتی عظیم اما سرگشته در پشت سر داشتند و به‌وسیلهٔ انقلابیان اجتماعی چپ نیز تقویت می‌شدند، که هیچ کدام خواستار صلح نبود. لیکن گروه طرفدار جنگ به‌وضع خود مطمئن نبود. قدرتش بیشتر در این بود که ندایش را علیه صلح بلند کند، نه اینکه خصومتها را دوباره ازسرگیرد.

در جلسهٔ بعدی کمیتهٔ مرکزی، در یازدهم ژانویه، جناح جنگ‌طلب بسختی به‌لنین حمله کرد. دزرژینسکی او را ملامت کرد که از سر ترس تمامی برنامهٔ انقلاب را رها کرده است، همان طور که زینوویف و کامنف در اکتبر آن را یله کردند. بوخارین مدعی شد که قبول «دستور» قیصر به‌معنای از پشت خنجرزدن به‌پرولتاریای آلمان و اتریش است ــ در آن وقت در وین بتازگی اعتصابی همگانی علیه جنگ روی‌داده‌بود. به‌نظر اوریتسکی، لنین «از دیدگاهی محدود و روسی و نه از زاویه‌ای بین‌المللی» به‌مسأله نگاه‌می‌کند، و به تکرار اشتباهی می‌پردازد که در گذشته مرتکب شده‌بود. کوسیور[2]، از طرف سازمان پتروگراد، موضع لنین را محکوم کرد. سرسخت‌ترین هواخواهان صلح زینوویف، استالین، و سوکولنیکوف بودند. زینوویف اکنون نیز، مانند اکتبر، نور امیدی برای انقلاب در غرب

← عصبی به‌آنتونوف ـ اوسینکو دستور دادند که تظاهرات را هر گاه لازم شد برهم‌زنند. «هواداران مجلس آمدند، فریاد افتخارآمیز سردادند، و مثل سایه‌های چینی ناپدید شدند. تعداد تظاهرکنندگان در مجموع بیش از ۵۰۰۰ نفر نبود.» Antonov-Ovseenko, *Zapisky o Grazhdanskoi Voinie*, vol. i, pp. 18-19.

1. *Protokoly Tsen. Kom.*, p. 200. 2. Kossior

نمی‌دید؛ عقیده داشت که تروتسکی در برست فقط وقت تلف کرده‌است؛ و به‌کمیتهٔ مرکزی هشدار داد که آلمان در آینده شرایطی حتی دشوارتر دیکته خواهدکرد. استالین، اندکی محتاطانه‌تر، همین نظر را ابراز کرد. سوکولنیکوف، در حالی که دلیل می‌آورد که نجات انقلاب روسیه باید بر هر ملاحظهٔ دیگری ارجحیت داشته‌باشد، نکته‌ای غریب را یادآور شد که گویی دیدگاه حزب را در آینده‌ای دور پیشاپیش بازگو می‌کند. وی گفت «تاریخ بروشنی نشان‌می‌دهد که نمک زمین بتدیج به‌سوی شرق در حرکت است. در قرن هجدهم، فرانسه نمک زمین بود، و در قرن نوزدهم ـ آلمان. و اکنون روسیه است.»[1]

لنین دربارهٔ نتیجهٔ اعتصاب همگانی در اتریش، که تروتسکی و هواخواهان جنگ اهمیتی چنان عظیم برای آن قائل بودند، سرشار از بدبینی اظهار نظر کرد؛ و تصویری برجسته از ضعف نظامی روسیه ارائه داد. اذعان می‌کرد که آنچه وی از آن پشتیبانی می‌کند صلحی «شرم‌آور» است، که متضمن خیانت به‌لهستان نیز هست. اما یقین داشت که، اگر حکومت او صلح را رد کند و بکوشد که جنگ را ادامه‌دهد، روفته خواهدشد و آنگاه حکومتی دیگر شرایطی از آن بدتر را خواهدپذیرفت ولی استدلال خام استالین و زینوویف دربارهٔ خودمداری مقدس انقلاب روسیه را هم نمی‌پذیرفت. امکانهای انقلابی غرب را نادیده نمی‌گرفت، اما عقیده داشت که صلح موجب شتاب در رشد آنها خواهد شد. غرب فقط آبستن انقلاب است، حال آنکه انقلاب روسیه هم‌اکنون «کودکی تندرست و شاداب» است که باید زندگیش را حفظ کرد.

فرمول تروتسکی یک‌چند زمینه‌ای برای بحث میان جناحهای متخاصم فراهم آورد، اگر چه هر کدام باطناً فقط آن بخش از فرمول را می‌پذیرفت که با مقصودش سازگار بود. جناح جنگ‌طلب با آن روی موافق نشان‌می‌داد، زیرا که صلح در آن فرمول ناممکن شده‌بود، حال آنکه لنین و گروهش آن را وسیله‌ای برای در تنگنا نگاه‌داشتن حریف می‌دیدند. لنین حاضر بود بگذارد که تروتسکی بار دیگر بکوشد که به‌طور آزمایشی کاری انجام دهد و دفع‌الوقت کند، خاصه آنکه تروتسکی سعی بلیغ می‌کرد که کمونیستهای چپ را نسبت به‌ناواقعی‌بودن جنگ انقلابی قانع سازد. به‌پیشنهاد لنین، و فقط با رأی مخالف زینوویف، کمیتهٔ مرکزی به‌تروتسکی اختیار داد که به‌هر وسیله‌ای که شده امضای قرارداد صلح را بتعویق‌افکند. سپس تروتسکی قطعنامهٔ خود را تقدیم کرد: «ما از جنگ دست‌می‌کشیم و قرارداد صلح را امضاءنشده می‌گذاریم ـ ما ارتش را از بسیج بیرون

1. *Protokoly Tsen. Kom.* p. 206.

می‌آوریم.» نُه عضو به‌این پیشنهاد رأی مثبت، و هفت عضو رأی منفی دادند. به‌این ترتیب حزب رسماً به‌تروتسکی اختیار داد که سیاست خود را در برست ادامه دهد.[1]

در خلال این مدت، تروتسکی گزارش خود را به‌سومین کنگرهٔ شوراها نیز ارائه داد. در کنگره، هواخواهان جنگ چنان اکثریت خردکننده‌ای داشتند که لنین تحت‌الشعاع قرارگرفت. حتی تروتسکی هم در مخالفت با صلح با هیجانی بیشتر از مخالفت با جنگ سخن گفت. یک ناظر انگلیسی خاطرات خود را از این صحنه چنین شرح می‌دهد: «سخنرانی بزرگ آن شامگاه به‌وسیلهٔ تروتسکی صورت گرفت، و همه به‌گزارش او... با دقتی مطلق گوش می‌دادند. همهٔ چشمها به‌او دوخته شده‌بود، زیرا در اوج نفوذ خود قرار داشت.... مردی بود که تجسم ارادهٔ انقلابی روسیه بود، و با جهان بیرون سخن می‌گفت.... هنگامی که تروتسکی سخنرانی مفصلش را بپایان‌رساند، جمع عظیم کارگران، سربازان، و دهقانان روسیه بپاخاستند و به‌نحوی شورانگیز سرود انترناسیونال خواندند. آن طغیان چنان خودانگیخته بود که حاضران ـ چون نویسندهٔ این سطور ـ را عمیقاً تحت تأثیر قرارداد....»[2] کنگره گزارش تروتسکی را به‌اتفاق آراء تصویب کرد، اما تصمیمی نگرفت و دست دولت را باز گذاشت.

تروتسکی، پیش از آنکه به‌برست بازگردد، قرار و مداری خصوصی با لنین گذاشت که، یک مورد آن، به‌معنای تغییری اصلی در تصمیم کمیتهٔ مرکزی و حکومت بود. وی قول داد که در شرایطی معین از سیاست خود به‌سود لنین دست‌بردارد. تاکتیک او تا وقتی معنی داشت که آلمانیها می‌گذاشتند که او از تصمیم‌گرفتن بین جنگ و صلح طفره برود. لنین اندیشناک پرسید که اگر آنها خصومتها را ازسرگیرند چه خواهدشد؟ لنین بحق اعتقاد داشت که این امر روی‌خواهدداد. تروتسکی احتمال این خطر را کم می‌دانست، لیکن موافقت کرد که، هر گاه معلوم شود که نگرانیهای لنین موجهند، قرارداد صلح را امضاء کند. اینکه وی و لنین به‌خود اجازه دادند از تصمیم رسمی کمیتهٔ مرکزی و دولت عدول کنند معلول ابهام و دوپهلویی آن تصمیم بود: به‌هنگام رأی‌گیری دربارهٔ پیشنهاد «نه جنگ نه صلح» هیچ تدبیری برای مورد اضطراری که لنین در وهلهٔ نخست در ذهن داشت اندیشیده نشده‌بود. لیکن قرار و مدار خصوصی آنها، نیز، چنانکه بعدها معلوم شد، مبهم و دوپهلو بود. استنباط لنین این بود که تروتسکی قول داده‌است که هنگامی قرارداد صلح را بی‌درنگ امضاء کند که در برابر اتمام حجتی قرارگیرد یا آنکه

1. *Protokoly Tsen. Kom.*, pp. 199-207.

2. M. Philips Price, *My Reminiscences of the Russian Revolution*, pp. 224-5.

آلمانیها تهدید به‌ازسرگیری مخاصمات کنند. تروتسکی عقیده داشت که فقط هنگامی مکلف است شرایط صلح را بپذیرد که آلمانیها عملاً حمله‌ای تازه را بیاغازند؛ در این صورت نیز وی خود را مکلف به‌پذیرفتن شرایطی می‌دانست که نیروهای محور قبلاً پیشنهاد کرده‌بودند، نه آن شرایطی که بعدها دیکته شدند و هنوز بدتر بودند.

در اواسط ژانویه تروتسکی دوباره بر سر میز کنفرانس در برست نشسته‌بود. در این اثنا اعتصابها و تظاهرات صلح در اتریش و آلمان سرکوب شده یا آرام گردیده‌بود؛ و حریفان او با اعتماد به‌نفسی تازه با او رو به‌رو شدند. وی، با به‌زیرپانهادن همهٔ آداب و رسوم، تلاشی عبث کرد تا سوسیالیستهای آلمان و اتریش به‌برست دعوت شوند.[1] و به‌عبث خواستار آن شد که خود اجازه یابد به‌وین برود تا با ویکتور آدلر، که در پارلمان اتریش به‌رفتار ژنرال هوفمان اعتراض کرده‌بود، تماس بگیرد. اما به‌وی اجازه داده‌شد که دیداری کوتاه از ورشو بکند؛ در آنجا به‌سبب دفاعی که از استقلال لهستان کرده‌بود استقبالی صمیمانه از وی بعمل‌آمد.

در این بخش از گفت و گوها اوکراین و لهستان در رأس مذاکرات قرارگرفت. در پشت صحنه، کولمان و چرنین صلحی جداگانه را با رادا[2]ی اوکراین تدارک می‌دیدند. در عین حال بلشویکها مصرانه انقلابی بلشویکی را در اوکراین دامن می‌زدند: رادا هنوز در کی‌یف به‌رسمیت شناخته‌می‌شد، اما خارکف در زیر حکومتی شورایی قرارداشت؛ و یکی از نمایندگان این حکومت تروتسکی را در راه برست همراهی کرد. در میان احزاب اوکراین چرخشی غریب در مواضع پیشین پدیدآمد. آنان که، در زمان تزار و کرنسکی، خواستار اتحاد یا فدراسیونی با روسیه بودند اکنون دم از جدایی می‌زدند. بلشویکهایی که جدایی‌طلبی را تشویق کرده‌بودند اکنون خواستار فدراسیون شده‌بودند. جدایی‌خواهان به‌صورت فدرالیست شده‌بودند و بر عکس، فدرالیستها به‌صورت جدایی‌خواه، نه به‌سبب میهن‌پرستی اوکراینی یا روسی، بلکه بدین سبب که آنان، میل داشتند یا از نوع حکومتی که در روسیه مسلط بود جدا شوند و یا با آن متحد گردند. نیروهای محور امیدوار بودند که از این تغییر موضع بهره برگیرند. آنان، از این راه که خود را حامیان جدایی‌طلبی اوکراینی وانمود می‌کردند، امیدوار بودند که دست بر منابع غذایی و مواد خام اوکراین بگذارند، منابعی که سخت بدانها نیاز داشتند؛ و در عین حال حق تعیین سرنوشت را

---

۱. دولت آلمان در همان موقع از دادن اجازهٔ رفتن به‌استکهلم به‌رهبران سوسیال ـ دموکراتیک خودداری کرده‌بود؛ آن رهبران قصد داشتند در آنجا با رهبران انقلاب روسیه تماس بگیرند.

۲. Rada، به‌دولت اوکراین که در زیر اشغال آلمانیها تشکیل شده‌بود گفته‌می‌شود. ـ م.

چون سلاحی به‌روی روسیه برگردانند. رادا، که ضعیف بود و اعتماد به‌نفسی نداشت و در آستانهٔ فروپاشی بود، می‌کوشید در نزد نیروهای محور تکیه‌گاهی بیابد، اگر چه برای متفقین سوگند وفاداری خورده‌بود. هیأت نمایندگی رادا از سیاستمدارانی بسیار جوان و نیم‌خام ـ یا به‌قول کولمان از «پسرکهایی»[1] ـ تشکیل شده‌بود که تازه از زندگی پشت کوهی خود سربرآورده و از نقشی که در بازی بزرگ دیپلماسی بر عهده‌شان افتاده‌بود سر از پا نمی‌شناختند.

حتی در این مرحله نیز تروتسکی با شرکت رادا مخالفتی نداشت، اما اعلام کرد که روسیه قراردادی جداگانه میان رادا و نیروهای محور را به‌رسمیت نخواهدشناخت. وی به کولمان و چرنین نیز هشدار داد که در قدرت جدایی‌طلبی اوکراین مبالغه می‌کنند. آنگاه لوبینسکی[2]، نمایندهٔ رادا، زبان حمله‌ای شدید علیه تروتسکی و حکومت شوروی گشود، و آنان را متهم کرد که حقوق اوکرائینیها را لگدمال کرده حکومت خودشان را در کی‌یف و خارکف بر مسند نشانده‌اند. چرنین در دفتر یادداشتهایش می‌نویسد: «تروتسکی چنان بدحال شد که دیدنش رنج‌آور بود. در حالی که رنگ بر چهره نداشت، به‌جلو خیره شده بود.... از پیشانیش قطره‌های سنگین عرق می‌ریخت. آشکار بود که ننگ دشنام‌شنیدن از هموطنش را در حضور دشمن عمیقاً احساس می‌کند.»[3] تروتسکی بعدها تکذیب کرد که موضوع برایش این همه دردناک بوده‌است، اما گزارش چرنین باورکردنی می‌نماید. تروتسکی بی‌گمان دریافت که حریفانش توانسته‌اند در موردی معین موضوع خودمختاری را ماستمالی کنند. شاید باطناً از خود می‌پرسید که آیا سخنگوی رادا حق نداشت ادعا کند که شوراهای اوکراین نمایندهٔ خلق اوکراین نیستند.[4] چنین نبود که خود تروتسکی از برقراری حکومت شوراها در اوکراین واهمه داشته‌باشد: انقلاب نمی‌توانست در روسیه قوام گیرد مگر آنکه به‌اوکراین ـ که در میان جنوب و شمال روسیه عمیقاً گیر کرده‌بود ـ گسترش یابد. لیکن در اینجا برای نخستین‌بار منافع انقلاب با اصل خود ـ مختاری برخورد می‌کرد؛ و تروتسکی دیگر نمی‌توانست با همان وجدان آرامی که تا کنون داشت به‌این اصل استناد کند.

---

1. *Erinnerungen,* p. 531. 2. Lubinsky 3. Czernin, op. cit., p. 246.

۴. این نکته از پیامی خصوصی برمی‌آید که تروتسکی برای لنین فرستاده‌بود، و در بایگانیهای تروتسکی در هاروارد پیدا شده و در اواخر جنگ داخلی نوشته شده‌است. تروتسکی در این پیام می‌گوید که حکومت شوروی در اوکراین از همان آغاز بر افرادی متکی است که از روسیه فرستاده‌شده‌اند، نه بر عناصر محلی. وی سپس خواستار پایان‌دادن قطعی به‌این شیوهٔ حکومت شد.

وی باز به‌حمله به‌موضوع لهستان پرداخت، و پرسید که چرا لهستان در برست نماینده ندارد. کولمان حضور یک هیأت نمایندگی لهستانی را منوط بدان دانست که روسیه دولت موجود لهستان را قبلاً به‌رسمیت بشناسد. تروتسکی گفت: «باز از ما پرسیده‌اند که آیا استقلال لهستان را به‌رسمیت می‌شناسیم یا نه.... سؤال، که به‌این نحو مطرح شود، دوپهلو است. آیا ما استقلال آیرلند را به‌رسمیت می‌شناسیم؟ حکومت ما البته... اما نقداً آیرلند در اشغال بریتانیا است. ما قبول داریم که هر موجود انسانی حق غذاخوردن دارد... ولی این بدان معنی نیست که انسان گرسنه را نیز سیر بینگاریم.»[1] حق اسقلال لهستان را به‌رسمیت‌شناختن بدین معنی نیست که لهستانِ زیر قیمومت آلمان ـ اتریش نیز براستی مستقل است. سپس رادک ادعانامه‌ای مؤثر دربارهٔ سلطهٔ آلمان و اتریش بر کشور زادگاهش خواند: وی از کوچ‌دادن اجباری صدها هزار کارگر لهستانی به آلمان، از شرایط هولناک انجام این کار، از اختناق سیاسی، از دستگیری یا بازداشت رهبران سیاسی همهٔ احزاب لهستان، از جمله پیلسوتسکی[2]، رقیب دیرین خود، سخن گفت، رقیبی که در آن روزها فرمانده یک لشکر لهستانی بود که در کنار آلمان و اتریش جنگیده‌بود، و بعدها دیکتاتور لهستان شد.

در بحبوحهٔ این گفت و گوها، در ۲۱ ژانویه، تروتسکی با پیامی از لنین خبر یافت که رادا سقوط کرده و در تمامی اوکراین حکومت شورایی اعلام گردیده‌است.[3] او خود با کی‌یف تماس گرفت، از واقعیات قضیه باخبر شد، و به‌اطلاع نیروهای محور رساند که دیگر حق رادا را به‌شرکت در کنفرانس به‌رسمیت نمی‌شناسد.

اینها آخرین روزهای او در برست بود. اتهامها و رد تهمتهای متقابل به‌نقطه‌ای رسیده‌بود که مذاکرات بی‌حاصل شد و ادامهٔ آنها دیگر امکان نداشت. وی در فواصل بین جلسات با نوشتن رسالهٔ از فوریه تا برست ـ لیتوفسک[4] خستگی درمی‌کرد؛ این کتاب اثر کلاسیک کوچکی است که می‌توان آن را پیشدرامد کار بزرگ او، تاریخ انقلاب روسیه[5]، دانست که مقدر بود پانزده سال بعد در هنگام تبعید به‌جزیرهٔ پرینکیپو[6] بنویسد. سرانجام نامه‌ای برای لنین فرستاد و در آن نوشت: «ما اعلام خواهیم‌کرد که [مذاکرات را] پایان می‌دهیم، لیکن قرارداد صلحی امضاء نمی‌کنیم. آنان نمی‌توانند به‌حمله علیه ما دست‌بزنند. اما، با وجود این، اگر به‌ما حمله کنند، وضع ما بدتر از اکنون نخواهدبود.... ما باید تصمیم شما را بدانیم. می‌توانیم مذاکرات را یک و شاید هم دو، سه، یا چهار روز

1. *Mirnye Peregovory,* p. 162. 2. Pilsudsky 3. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxvi, p. 464.
4. *From February to Brest Litovsk* 5. *History of the Russian Revolution* 6. Prinkipo

معطل کنیم. سپس مذاکرات باید قطع شود.»[1] حوادث اجازه نمی‌داد که وی منتظر تصمیمی جدید از پتروگراد باشد؛ و رأیی که پیش از عزیمتش داده‌شد، خود به‌خود میدانی برای عملی که در نظر داشت باز می‌کرد. کنت چرنین هنوز هم خدماتش را به عنوان میانجی عرضه می‌کرد و حتی به‌اقامتگاه تروتسکی رفت و از او دیدار کرد و نسبت به‌خطر حمله‌ای تازه از سوی آلمان هشدار داد و از وی خواست آخرین شرایطش را بگوید. تروتسکی پاسخ داد آماده است که به‌زور تن‌دردهد، اما برای آلمانیها گواهینامه‌ای مبتنی بر رفتار نیک اخلاقی صادر نخواهدکرد. آنان اگر می‌خواهند، بفرمایند و کشورهای بیگانه را بتصرف‌درآورند، اما گمان نبرند که انقلاب روسیه اعمال خشونت‌بار آنها را تبرئه خواهدکرد یا خواهدآراست.

در آخرین روز پیش از قطع مذاکرات، نیروهای محور دست به«عمل انجام‌شده»ای زدند: با رادا قرارداد صلحی جداگانه بستند. تروتسکی نکوهش‌کنان گفت: «ما به‌طرف مقابل رسماً اطلاع داده‌ایم که رادا سقوط کرده‌است. ولی مذاکرات آنها با حکومتی ناموجود ادامه یافت. سپس ما به‌هیأت نمایندگی اتریش ـ مجارستان به‌طور کاملاً رسمی پیشنهاد کردیم ــ هر چند در گفت و گویی خصوصی ــ که نماینده‌ای به‌اوکراین بفرستد تا خود اضمحلال رادا را به‌چشم ببیند... ولی به‌ما گفته‌اند که نمی‌توان امضای قرارداد صلح را بتعویق‌افکند.»[2] ژنرال هوفمان در دفترچهٔ یادداشتهایش نوشت که تروتسکی گفته است که آنها با حکومتی قرارداد صلح می‌بندند که قلمرو آن بزرگتر از اتاقهایش در برست ـ لیتوفسک نیست. کولمان حق به‌جانب اعلام کرد که گزارش آلمانیها، «که در درستی آن تردید نیست، این خبر را بشدت تکذیب می‌کند.»[3] این امر مانع از آن نشد که ژنرال هوفمان در دفتر یادداشت خود بنویسد که «بنا به‌گزارشهایی که به‌من رسیده‌است... متأسفانه دلیلی در دست نیست که ادعای تروتسکی را بی‌پایه بدانیم.»[4] صلح جداگانه با اوکراین برای نیروهای محور فقط بهانه‌ای بود تا سیادت خود را بر اوکراین بگسترند؛ و بدین ترتیب اعتبارنامه‌های طرف اوکراینی آنها در نظر آنان اهمیتی نداشت. درست به همین دلیل بود که تروتسکی احساس کرد که دیگر نمی‌تواند مذاکرات را ادامه دهد، وگرنه در نهان با کودتا و همهٔ پیامدهای آن همدست می‌شد؛ منظور این بود که شورای

---

۱. تروتسکی صحت تألیف این نامه را نزد آقای ویلر ـ بنت تأیید کرده‌است. بنگرید به:

The Forgotten Peace, pp. 185-6.

2. *Mirnye Peregovory,* pp. 178-81.

3. Ibid., p. 182.

4. Hoffmann, op. cit., vol. ii, p. 213.

اوکراین سقوط کند و اوکراین جدا گردد.

روز بعد، در جلسهٔ یک کمیسیون فرعی، همان صحنهٔ معروفی روی‌داد که ژنرال هوفمان یک نقشهٔ بزرگ جغرافیا را گشود که در آن تمامی دامنهٔ تصرفات مورد نظر آلمان تعیین شده‌بود. چون تروتسکی گفته‌بود که «آماده است که به‌زور تن‌دردهد» اما آلمانیها را برای حفظ آبرویشان یاری نخواهدکرد، ژنرال آشکارا پنداشت که بی‌پرده گفتن دعاوی آلمان به‌سریعترین وجه به‌صلح خواهدانجامید. در همان روز، ۲۸ ژانویه / ۱۰ فوریه، هنگامی که اعضای کمیسیون سیاسی دوباره فراهم‌آمدند، تروتسکی برخاست تا گزارش نهایی خود را بدهد:

وظیفهٔ کمیسیون فرعی... این بود که تعیین کند مرزی که طرف مقابل پیشنهاد کرده است تا چه حد می‌تواند تضمین‌کنندهٔ حق خودمختاری خلق روس باشد. ما گزارشهای نمایندگان خود را شنیده‌ایم و... اکنون زمان گرفتن تصمیم فرارسیده‌است. مردم با بیصبری تمام چشم به‌راه نتایج مذاکرات صلح در برست ـ لیتوفسک هستند. می‌پرسند: این خودکشی بشریت که مانندی ندارد، و در اثر خودخواهی و قدرت‌طلبی طبقهٔ حاکم پدید آمده‌است، کی پایان خواهدگرفت؟ اگر یکی از دو اردوگاه این جنگ برای دفاع از خود دست بکار شده‌است، اکنون دیگر مدتها است که چنین نیست. وقتی که بریتانیای کبیر بر مستعمرات افریقایی، بغداد، و اورشلیم دست می‌گذارد، دیگر به‌جنگ تدافعی نمی‌پردازد. وقتی که آلمان به‌اشغال صربستان، بلژیک، لهستان، لیتوانی، و رومانی اقدام می‌کند و جزایر مونسون را می‌گیرد، این نیز دیگر جنگ تدافعی نیست. مبارزه‌ای است بر سر تقسیم جهان. این نکته اکنون روشن شده‌است، روشنتر از همیشه.

ما دیگر نمی‌خواهیم در این جنگِ مطلقاً امپریالیستی شرکت کنیم، جنگی که در آن مطالبات طبقات مالک آشکارا با خون انسانها پرداخته‌می‌شود.

در انتظار ساعت قریب‌الوقوعی که طبقات زحمتکش همهٔ کشورها قدرت را بدست گیرند... ما ارتش و مردم خود را از جنگ واپس می‌کشیم. سرباز ما، این روستایی کشور، باید به‌زمین خود بازگردد تا آن را در این بهار بکارد ــ این زمینی است که انقلاب از مالک گرفته و به‌دهقان سپرده‌است. سرباز ما، کارگر، باید به‌کارگاه بازگردد تا نه ابزار نابودی بلکه ابزار عمران را بسازد و بتواند، به‌همراه دهقان، اقتصاد نوین سوسیالیستی را برقرار سازد.

نمایندگان نیروهای محور، هنگامی که به‌این سخنان هیجان‌آلود گوش می‌دادند، هنوز حاضر بودند تروتسکی را با این کلمات تشویق کنند که «بارک اله شیر، خوب نعره کشیدی». و حتی هنوز هم امیدوار بودند که این آخرین نعرهٔ تروتسکی باشد، نعره‌ای که

پس از آن نالهٔ تسلیم برخواهدخاست. فقط بتدریج به‌اهمیت این بیانیه پی‌بردند و آنگاه، نفس در سینه حبس کرده، دریافتند که شاهد عملی هستند که شورانگیزی اندوهبارش در تاریخ یگانه است.[1] تروتسکی ادامه داد:

ما از جنگ دست می‌شوییم. این نکته را به‌همهٔ مردم و حکومتها اعلام می‌داریم. ما دستور پایان کامل بسیج ارتش خود را می‌دهیم.... در عین حال اعلام می‌کنیم که شرایطی که حکومتهای آلمان و اتریش ـ مجارستان به‌ما پیشنهاد کرده‌اند، تضادی بنیادی با منافع همهٔ خلقها، از جمله مردم اتریش ـ مجارستان و آلمان، دارد. خلقهای لهستان، اوکراین، لیتوانی، کورلانت، و استونی خشونتی را که به‌علت آرزوهایشان بر آنان رفته‌است حس می‌کنند. برای خلق روس این شرایط تهدیدی پایدار بشمارمی‌رود. توده‌های همهٔ جهان، چه از هشیاری سیاسی خود رهنمود بگیرند و چه از غریزهٔ اخلاقی خود، این شرایط را رد می‌کنند.... ما ابا داریم از اینکه شرایطی را تأیید کنیم که امپریالیسم آلمان و اتریش ـ مجارستان با شمشیر بر تن زندهٔ اقوام می‌نویسد. ما نمی‌توانیم امضای انقلاب روسیه را پای قرارداد صلحی بگذاریم که میلیونها موجود انسانی را سرکوب می‌کند و برایشان رنج و شوربختی می‌آورد.[2]

ویلر ـ بنت، مورخ برست ـ لیتوفسک، می‌نویسد: «هنگامی که پژواک صدای پرقدرت تروتسکی فرونشست، هیچ کس سخنی نگفت. تمامی کنفرانس در برابر بی‌پروایی این نمایش هاج و واج و کرخت شد. سکوت بهت‌زده با ندایی از هوفمان شکسته‌شد که گفت: «رسوایی است». طلسم شکسته‌شد. کولمان چیزی دربارهٔ ضرورت تشکیل اجلاس همگانی کنفرانس گفت، اما تروتسکی نپذیرفت، زیرا، به‌قول او، دیگر چیزی برای مذاکره وجود نداشت. بدین ترتیب بلشویکها تالار را ترک کردند، و نمایندگان نیروهای محور نیز که هنوز شنیده‌های خود را باور نمی‌کردند و نمی‌دانستند چه بکنند در سکوتی افسرده پراکنده شدند.»[3]

لیکن، پیش از آنکه هیأتهای نمایندگی متفرق شوند، حادثه‌ای روی‌داد که تروتسکی معنای کامل آن را درنیافت ـ حادثه‌ای که بدترین نگرانیهای لنین را تأیید می‌کرد. کولمان اعلام کرد که در اثر این پیشامد مخاصمه‌ها ازسرگرفته خواهدشد، زیرا

۱. روز بعد، کروگه Krüge کارشناس مهم قضایی آلمان، به‌یوفه گفت که سوابق تاریخی را جست و جو کرده و فقط یک نمونه یافته‌است ــ در گذشته‌ای دوردست در زمان جنگهایی که میان ایران و یونان روی‌داده‌است. بنگرید به‌نوشتهٔ یوفه که منضم است به *Mirnye Peregovory,* p. 262

2. *Mirnye Peregovory,* pp. 207-8.

3. Wheeler-Bennett, op. cit., pp. 227-8.

ترک بسیج روسیه از حیث حقوقی اهمیتی ندارد ـ تنها چیز مهم این بود که روسیه صلح را رد می‌کرد. تروتسکی این گفته را تهدیدی توخالی انگاشت؛ جواب داد باور نمی‌کند که مردم آلمان و اتریش به‌حکومتهای خود ادامهٔ جنگی را اجازه دهند که آشکارا از هر بهانهٔ دفاعی بری است. خود کولمان، با پرس و جوکردن در اینکه آیا حکومت شوروی آمادگی دارد که دست کم مناسباتی حقوقی و تجاری با نیروهای محور برقرار کند و نیروهای محور چگونه خواهندتوانست با روسیه تماس داشته‌باشند، دستاویزی به‌تروتسکی داد که به‌آن تهدید بی‌اعتنایی کند. تروتسکی به‌جای اینکه، سازگار با موضع خود، به‌این پرسش پاسخ دهد ـ زیرا این کار سبب می‌شد که نیروهای محور تعهدی از بابت حفظ و مراعات حالت «نه جنگ نه صلح» بپذیرند ـ با نخوت از تن‌دردادن به‌بحث دربارهٔ آن خودداری کرد.

وی یک روز دیگر هم در برست ماند و شنید که بین هوفمان، که بر ازسرگیری مخاصمه‌ها اصرار می‌ورزید، و دیپلماتها، که راه حل «نه جنگ نه صلح» را ترجیح می‌دادند، کشمکشی است. در آن محل چنین می‌نمود که غیرنظامیان گوی سبقت ربوده‌اند. از این رو تروتسکی، دلگرم و سرافراز از دستاورد خویش، به‌پتروگراد بازگشت. در همین لحظه است که این مرد با همهٔ ضعف و قدرتش در برابر ما ایستاده‌است. «وی...، که یک سال پیش هنوز روزنامه‌نگاری ناشناس بود که به‌نیویورک تبعید شده‌بود، اکنون بتنهایی، بی آنکه چیزی در پشت سر داشته‌باشد جز کشوری که آشفتگی بر آن حکم‌می‌راند و حکومت تازه‌ای که هنوز مستقر نشده‌بود، یک‌تنه علیه استعداد متحد دیپلماتیک نیمی از اروپا به‌ستیزی کامیاب پرداخت.»[1] وی نخستین درس بزرگ دیپلماسی براستی آشکار را به‌بشریت داده‌بود. لیکن در عین حال گذاشت که تحت تأثیر خوش‌بینی خود قرارگیرد. حریفش را دست‌کم گرفت و حتی از گوش‌دادن به هشدارهایش خودداری کرد. وی، که هنرمند بزرگی بود، سراسر در خود و در آرمانش غرق شد، و چنان شیفتهٔ کار خود گردید که کاستیهای آن را ندید. در همان حال که تروتسکی هنوز در راه پتروگراد بود، ژنرال هوفمان، که از حمایت لودندورف، هیندرنبورک، و قیصر برخوردار بود، دستور حرکت برای جنگ را به‌واحدهای آلمانی صادر کرد.

تعرض آلمان در ۱۷ فوریه آغاز شد وبه‌مقاومتی برنخورد.[2] هوفمان نوشت: «این

---

1. Wheeler - Bennett, op. cit., p. 166.

۲. از حالا به‌بعد همهٔ تاریخها بر طبق تقویم اروپایی، که در ۱۴ فوریهٔ ۱۹۱۸ در روسیه پذیرفته‌شد، ذکر می‌گردد.

مسخره‌ترین جنگی است که من تجربه کرده‌ام. جنگ تقریباً فقط از درون قطارها و اتومبیلها صورت می‌پذیرد. یک مشت پیاده‌نظام را با تفنگهای خودکار و یک توپ سوار قطار می‌کنی و به‌ایستگاه بعدی راه‌آهن یورش می‌بری. ایستگاه را تسخیر و بلشویکها را دستگیر می‌کنی، یک دسته سرباز سوار قطار می‌کنی و به‌راه ادامه می‌دهی.»[1] هنگامی که خبر آن حمله به‌اسمولنی رسید، کمیتهٔ مرکزی حزب، پس از هشت بار رأی‌گیری، نتوانست راهی برای بیرون‌آمدن از آن موقعیت بیابد. نیمی از اعضای کمیته طرفدار جنگ و نیمی طرفدار صلح بود. تنها رأی تروتسکی می‌توانست این کار بسته را بگشاید. راستی را، در آن روز و فردای آن، در ۱۷ و ۱۸ فوریه، او و تنها او می‌توانست تصمیم تعیین‌کننده را بگیرد. ولی وی از پیوستن به‌یکی از دو جناح خودداری کرد.

موضع او فوق‌العاده بغرنج بود. چنان رفتار کرده و چنان سخن گفته‌بود که بسیاری او را با جناح جنگ‌طلب یکی می‌دانستند؛ و از حیث سیاسی و اخلاقی براستی هم به‌آن جناح نزدیکتر بود تا به‌گروه لنین. ولی به‌لنین نیز به‌طور خصوصی قول داده‌بود که اگر و هر گاه آلمانیها عملیات نظامی را ازسرگیرند، وی جانب صلح را خواهدگرفت. هنوز هم ابا داشت از اینکه باور کند که آن لحظه فرارسیده‌است. در ۱۷ فوریه با دادن رأی مخالف به‌این پیشنهاد لنین که باید بی‌درنگ درصدد مذاکرات صلح برآمد با طرفداران جنگ هم‌صدا شد. سپس هم‌صدا با جناح صلح‌طلب به‌مخالفت با جنگ انقلابی رأی داد؛ و سرانجام پیشنهاد خاص خود را عرضه کرد مبنی بر اینکه مذاکرات تازه پادرهوا نگاه داشته‌شود تا زمانی که نتایج نظامی و سیاسی تعرض آلمان بروشنی نمایان گردد. چون جناح جنگ‌طلب با او هم‌رأی شد، پیشنهاد با اکثریت یک رأی ـ رأی خود او ـ بتصویب رسید. سپس لنین این سؤال را مطرح ساخت: چنانچه معلوم گردد که حملهٔ آلمان یک واقعیت است و در آلمان و اتریش مقاومتی انقلابی در برابر آن صورت نخواهدگرفت، آیا آنگاه باید قرارداد صلح بست؟ کمیتهٔ مرکزی به‌این پرسش پاسخ مثبت داد.[2]

بامداد فردای آن روز، تروتسکی جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی را با نگاهی به‌آخرین رویدادها گشود. لئوپولت، شاهزادهٔ باواریا، تازه از رادیو به‌جهانیان خبر داده‌بود که آلمان همهٔ ملتها، از جمله دشمنان غربی خود، را از آلودگی بلشویسم مصون می‌دارد. بنا به گزارشها، لشکرهای آلمان از جبههٔ غرب به‌روسیه آمده‌بودند. نیروی هوایی آلمان بر فراز دوینسک[3] فعال بود. انتظار حمله‌ای به‌رِوِل[4] می‌رفت. همهٔ اینها حکایت از حمله‌ای بزرگ

1. Hoffmann, op. cit., vol. i, p. 187. 2. *Protokoly Tsen. Kom.*, pp. 226-9. 3. Dvinsk
4. Revel

داشت، لیکن عمل حمله هنوز صورت نپذیرفته‌بود. سخنرانی رادیویی شاهزاده لئوپولت اشاره به‌امکان سازشی پنهانی میان آلمان و متفقین داشت، اما جز یک امکان بیش نبود. لنین بار دیگر بفوریت تمام خواستار تماس با آلمانیها شد. گفت: «باید کاری بکنیم، نباید وقت را ازدست‌بدهیم. مسأله یا بر سر جنگ، جنگ انقلابی است یا بر سر صلح.» تروتسکی، که از خود می‌پرسید که آیا «حمله موجب انفجاری جدی در آلمان نخواهد شد»، همچنان می‌پنداشت که درخواست صلح هنوز زود است. بار دیگر پیشنهاد لنین با اکثریت یک رأی رد شد.

در فاصلهٔ بین بامداد و شامگاه آن روز، ۱۸ فوریه، تغییری چشمگیر پدیدآمد. تروتسکی، هنگامی که جلسهٔ شبانهٔ کمیتهٔ مرکزی را گشود، گزارش داد که آلمانیها هم اینک دوینسک را گرفته‌اند و همه جا شایعهٔ حمله‌ای قریب‌الوقوع به‌اوکراین وجوددارد. وی، که هنوز مردد بود، پیشنهاد کرد که دربارهٔ تمایلات نیروهای محور پرس و جویی شود بی آنکه از آنان درخواست مذاکرات صلح گردد. لنین پاسخ داد: «مردم این را نخواهند فهمید؛ اگر جنگ در جریان است، ما نمی‌باید ترک بسیج کنیم.» این به‌معنای «شوخی با جنگ» است، که احتمال می‌رود به‌نابودی انقلاب بینجامد. «ما داریم بحث طلبگی در علوم می‌کنیم و در این اثنا آنان [آلمانیها] وسایل نقلیهٔ ما را تصاحب می‌کنند.... تاریخ خواهدنوشت که شما انقلاب را [به‌دشمن] تسلیم کرده‌اید. ما می‌توانستیم قراردادی امضاء کنیم که اصلاً برای انقلاب خطری نداشته‌باشد.» اسوردلوف و استالین در همین مضمون سخن گفتند. استالین گفت: «اگر آنان پنج دقیقه رگبار بگشایند، برای ما یک سرباز هم در جبهه نخواهدماند.... من با عقیدهٔ تروتسکی موافق نیستم. نحوهٔ سؤالی که او مطرح می‌کند جایش در ادبیات است.» زینوویف، پروپاقرص‌ترین هواخواه صلح، اکنون دچار وسواس شد. لنین طرفدار صلح بود حتی اگر موجب ازدست‌رفتن اوکراین می‌شد، اما زینوویف نمی‌خواست تا بدین حد پیش برود.[1]

تروتسکی سه بار علیه درخواست صلح سخن گفت و سه بار پیشنهاد کرد که فقط کوششهایی برای سنجیدن زمینه بعمل‌آید. لیکن هنگامی که لنین بار دیگر پیشنهادش را عرضه کرد، تروتسکی، در میان شگفتی همگانی، نه به‌نفع پیشنهاد خود که به‌نفع

---

۱. از این جلسه دو صورت‌مجلس وجوددارد. بر طبق یکی از این دو، زینوویف از صلح جانبداری کرد و گفت که سنت بیسمارک دربارهٔ همکاری با روسیه هنوز در آلمان نمرده‌است و آلمانیها در صلح همان قدر منافع حیاتی دارند که روسها. مایهٔ شگفتی است که چه مقدار از درونمایه‌های آیندهٔ سیاست خارجی شوروی در همین گفت وگوهای شتابزده برای نخستین‌بار و باختصار؛ آشکار شده‌است. *Protokoly Tsen. Kom.*, p. 242

پیشنهاد لنین رأی داد. گروه صلح‌طلب با اکثریت یک رأی برنده شد. اکثریت تازه از تروتسکی و لنین خواست که پیام را برای حکومتهای دشمن بنویسند. در همان شب، دیرتر، کمیته‌های مرکزی احزاب حاکم، بلشویکها و انقلابیان اجتماعی چپ، با یکدیگر دیدارکردند؛ و در این جلسه گروه جنگ‌طلب دوباره دست بالا را داشت. اما بلشویکها در حکومت بر حریفان برتری یافتند؛ و روز بعد، در ۱۹ فوریه، حکومت رسماً درخواست صلح کرد.

پیش از آنکه پاسخ آلمان به‌پتروگراد برسد، چهار روز پر از نگرانی و وحشت گذشت. در این اثنا هیچ کس نمی‌توانست بگوید که آیا، یا با کدام شرایط، نیروهای محور آمادگی خود را برای ازسرگیری مذاکرات اعلام خواهندکرد. ارتشهای آنها در حال پیشروی بودند. پتروگراد در خطر بود. در شهر یک کمیتهٔ دفاع انقلابی تشکیل شد، و تروتسکی در رأس آن قرارداشت. شوراها، با اینکه درخواست صلح کرده‌بودند، می‌بایست خود را برای جنگ نیز آماده سازند. تروتسکی به‌سفارتخانه‌ها و نمایندگیهای نظامی متفقین روی‌آورد تا دریابد که شوراها، اگر دوباره به‌جنگ درآیند، آیا حکومتهای غربی به‌یاریشان خواهندآمد. وی پیش از آن نیز چنین زمینه‌سنجیهایی کرده‌بود، اما بی‌نتیجه.[1] لیکن این بار بریتانیاییها و فرانسویها راغبتر بنظرمی‌رسیدند. تروتسکی، سه روز پس از آنکه درخواست صلح را فرستاد، به‌کمیتهٔ مرکزی (در غیاب لنین) پیشنهاد انگلیس و فرانسه دربارهٔ همکاری نظامی را گزارش داد. کمیتهٔ مرکزی آن پیشنهاد را بی‌مباحثه‌ای ردکرد، اقدام او را وقع ننهاده خاطرش را آزرد. هر دو جناح با او درافتادند: صلح‌طلبان به‌این دلیل که بیم داشتند پذیرفتن کمک متفقین به‌بخت صلحی جداگانه لطمه بزند؛ و جنگ‌طلبان، به‌دلیل آنکه همان انگیزه‌های اخلاق انقلابی، که آنان را به‌مقاومت علیه پیمان با آلمان واداشته‌بود، سبب می‌شد که آنان با همکاری با «امپریالیستهای انگلیسی ـ فرانسوی» نیز مخالفت کنند. در پی این امر تروتسکی اعلام داشت که از کمیسری امور خارجه کناره می‌گیرد. گفت که نمی‌تواند در مقام خود باقی‌بماند هنگامی که حزب درنمی‌یابد که حکومتی سوسیالیستی حق دارد از نیروهای

۱. سرهنگ رابینز نقل می‌کند که تروتسکی در ژانویه پیشنهاد کرد که افسران امریکایی باید به‌جبهه روند و کمک کنند تا از رخنهٔ کالاهای روسی به‌آلمان جلوگیری شود و موانع ورود مواد خام به‌داخل کشور را از میان بردارند. تروتسکی سپس گفت که شوراها، حتی اگر پیمان صلحی جداگانه را امضاء کنند، باز علاقه‌ای به‌تقویت آلمان نخواهندداشت. تفسیر رابینز این است که «حکومتهای متفق و امریکا، به‌جای حمایت از موجودیت تروتسکی، اجازه دادند که آلمانیها به‌هر گونه دست‌اندازی در مواد خام روسی در جبههٔ روسیه اقدام کنند.»، Ibid., pp. 70-71

بورژوایی کمک دریافت دارد، به‌شرط آنکه استقلال خود را کاملاً حفظ کند.[1] سرانجام وی کمیتهٔ مرکزی را به‌مقصود خود جلب کرد، و در این رهگذر از حمایت استوار لنین برخوردار شد. پاسخ آلمان، هنگامی که سرانجام رسید، تکانی پدیدآورد. فقط چهل و هشت ساعت به‌شوراها مهلت داده‌بود که موضع خود را روشن سازد، و مهلتی سه روزه برای مذاکرات تعیین کرده‌بود. شرایط از آنچه در برست پیشنهاد شده‌بود بسیار بدتر بود: روسیه می‌بایست کاملاً از حالت بسیج بدرآید؛ لیتوانی و استونی می‌بایست واگذار شوند، و اوکراین و فنلاند تخلیه گردند. کمیتهٔ مرکزی، هنگامی که در ۲۳ فوریه تشکیل جلسه داد، کمتر از یک روز برای تصمیم‌گیری وقت داشت. دوباره نتیجه به‌یک رأی، رأی تروتسکی، بستگی داشت. وی در مورد یک درخواست تازهٔ صلح در برابر لنین تمکین کرده‌بود، ولی خود را مکلف نکرده‌بود که شرایط تازه را که بسیار سنگینتر بود، بپذیرد. وی با لنین در این باره هم‌عقیده نبود که شوراها برای دفاع از خود کاملاً ناتوانند. بر عکس، اکنون آشکارتر از گذشته به‌جناح جنگ‌طلب گرایش داشت. می‌گفت: «استدلالهای لنین به‌هیچ وجه قانع‌کننده نیستند. اگر بین ما همداستانی باشد، خواهیم‌توانست دفاع را سازمان دهیم، و از عهده‌اش برآییم. حتی اگر ناگزیر شویم که پتروگراد و مسکو را رها کنیم، نقش بدی بازی نخواهیم‌کرد. تمامی جهان را در حالت تنش نگاه‌خواهیم‌داشت. اگر امروز اتمام حجت آلمانیها را امضاء کنیم، فردا ممکن است با اتمام حجت تازه‌ای رو به‌رو شویم.... شاید صلح را بدست‌آوریم، اما حمایت عناصر مترقی پرولتاریا را ازدست‌خواهیم‌داد. به‌هر حال، پرولتاریا را به‌سوی زوال رهنمون خواهیم‌شد.»[2]

با وجود این، به‌رغم نگرانیهایی که از صلح داشت، و به‌رغم اعتمادی که به‌توانایی شوراها برای دفاع از خود ابراز می‌کرد، با رأی خود، جناح صلح‌طلب را یک بار دیگر به‌پیروزی رساند.

رفتار گیج‌کنندهٔ او را نمی‌توان بدون نگرش دقیقتر به‌موضعی که یکایک گروهها می‌گرفتند، و دلیلها و برهانهایی که می‌آوردند، توضیح داد. لنین می‌خواست برای شوراها «فرجه»ای بوجودآورد که بدانان امکان دهد که کارهایشان را تا حدی روبراه کنند و ارتشی جدید بسازند. وی برای این فرجه حاضر بود تقریباً هر بهایی را بپردازد، از اوکراین و کشورهای بالتیک پس نشیند، و هر غرامتی را بپردازد. او این صلح «شرم‌آور» را به‌عنوان

1. *Protokoly Tsen. Kom.*, pp. 243-6. 2. Ibid., p. 248.

امری قطعی نمی‌پذیرفت. همچنین عقیده داشت که جنگ انقلابی امری اجتناب‌ناپذیر است؛ و بیش از یک بار صلح تیلسیت[1] را خاطرنشان کرد که ناپلئون به‌پروس در سال ۱۸۰۷ دیکته کرده‌بود و فون اشتاین[2] و گنایزناو[3]، به‌عنوان دولتمردانی پیشرو، از آن سود برگرفتند تا کشور و ارتش خود را نوسازی کنند و انتقام را تدارک بینند. وی بدانان اقتدا کرد؛ و نیز امیدوار بود که انقلاب در خلال این فرجه در آلمان به‌سن رشد رسد و متصرفات قیصر را لغو کند.

جناح جنگ‌طلب ایراد می‌گرفت که نیروهای محور به‌لنین فرصت بهره‌برداری از این فرجه را نخواهندداد: راه گندم و زغالِ اوکراین و نفتِ قفقاز را بر روسیه خواهند بست؛ نیمی از جمعیت روسیه را به‌زیر یوغ خواهندکشید؛ جنبشهای ضدانقلابی را تشویق خواهندکرد و گلوی انقلاب را خواهندفشرد. شوراها در طی هیچ فرجه‌ای نخواهندتوانست ارتشی نو ترتیب دهند؛ و ناگزیرند که نیروهای مسلح خود را در حین نبرد بسازند؛ و تنها راه بوجودآوردن آن همین است. البته ممکن است شوراها مجبور شوند که پتروگراد و حتی مسکو را تخلیه کنند؛ لیکن برای عقب‌نشینی و گردآوری نیروهای جدید به‌اندازهٔ کافی جا هست. حتی اگر مردم برای انقلاب به‌همان اندازه بی‌میل بجنگند که برای رژیم کهن می‌جنگیدند ـ و رهبران جناح جنگ‌طلب این را به عنوان امری مسلم نمی‌انگاشتند ـ آن گاه هر پیشروی آلمانیها، با غارت و وحشتی که همراه آن خواهدبود، انسانها را از دلمردگی و بی‌علاقگی بیرون خواهدآورد، آنان را به مقاومت برخواهدانگیخت، و سرانجام شور و شوقی گسترده و راستین برای جنگی انقلابی خواهدآراست. بر موج این شور و شوق، ارتشی تازه و سهمگین برخواهدخاست؛ و انقلاب، ناشرمسار از تسلیم لئیمانه، تجدید حیات خود را تجربه خواهدکرد؛ طبقهٔ کارگرِ خارجه را جانی تازه خواهدبخشید؛ و سرانجام کابوس امپریالیسم را از بین خواهدبرد.

هر یک از دو گروه یقین داشت که سیاستی که از جانب گروه دیگر پیشنهاد می‌شود زیان‌آور است، و بدین ترتیب بود که مباحثات سرشار از تنشی عاطفی بود. ظاهراً تنها تروتسکی بود که عقیده داشت: هر دو پیشنهاد از یک موضع واقع‌بینانه، حاوی نکات منفی و مثبتی برای اقدام عملی هستند، و هیچ یک از آن دو مغایر با اصول و اخلاق انقلابی نیست.

از آن پس برای مورخان این نکته به‌صورت امری بدیهی درآمده‌است ـ و تروتسکی

---

1. Tilsit 2. von Stein 3. Geneisenau

خود پس از این حادثه سهمی بسیار در این امر داشته‌است ــ که سیاست لنین دارای همهٔ محاسن واقع‌بینی است و گروه جنگ‌طلب جلوه‌دهندهٔ جنبهٔ کاملاً دُن کیشوت‌وار بلشویسم است. با این نظر نمی‌توان حق رهبران گروه جنگ‌طلب را کاملاً ادا کرد. حقیقت این است که اصالت و جسارت سیاسی لنین در آن روزها به‌حد نبوغ رسیده‌بود و حوادث ــ فروریختن دودمانهای هوئنتسولرن و هاپسبورک و لغو قرارداد برست پیش از پایان سال ــ نظر وی را تأیید کرد. همچنین درست است که گروه جنگ‌طلب اغلب با انگیزه‌های عاطفی آشفته عمل می‌کرد و سیاستی منسجم و پی‌گیر نداشت. لیکن رهبران آن با منتهای کوشش خود از آرمان خویش بسیار مؤثر و واقع‌بینانه دفاع می‌کردند؛ و بسیاری از ایرادهای آنان نیز به‌وسیلهٔ حوادث تأیید شد. «فرجه»ای که لنین بدست‌آورد، در حقیقت، نیمه‌موهوم بود. حکومت قیصر، پس از امضای قرارداد صلح، هر آنچه توانست کرد تا گلوی شوراها را بفشارد. البته نمی‌توانست کاری بیش از آن بکند که نبرد عظیم غرب، که او در آن درگیر بود، امکانش را می‌داد. اگر هم شوراها صلح تحمیلی برست را نمی‌پذیرفتند، حکومت قیصر، بدون قرارداد صلحی جداگانه در غرب، کاری بیش از آن نمی‌توانست کرد. بوخارین و رادک، هنگامی که در مخالفت با تسلیم روسیه سخن می‌گفتند، تأکید می‌کردند که این وضع موجب محدودساختن جدی آزادی عمل آلمان خواهدشد. در این مورد تاریخ داخلی جنگ، هنگامی که عیان گردید، ثابت کرد که داوری آنان درست‌تر از داوری لنین بوده‌است. تنها اشغال اوکراین و مناطقی از جنوب روسیه یک میلیون از نیروهای آلمانی و اتریشی را زمین‌گیر می‌کرد. اگر روسها از امضای قرارداد صلح خودداری کرده‌بودند، آلمانیها، در بهترین صورت، شاید می‌کوشیدند که پتروگراد را تصرف کنند. آنان به‌خطر لشکرکشی به‌مسکو تن‌درنمی‌دادند.[1] اگر، هم پتروگراد، و هم مسکو را تسخیر کرده‌بودند، شوراها، که بیشتر نیرویشان در این دو پایتخت بود، به‌بحرانی بسیار خطرناک، و شاید مرگبار، دچار می‌شدند. لیکن در کشمکش میان لنین و طرفداران جنگ این نکته مورد بحث نبود، زیرا لنین نیز، با اطمینانی غریب، مکرر اعلام می‌کرد که ازدست‌دادن یک پایتخت، یا هر دو آنها، ضربه‌ای مرگبار برای انقلاب نخواهدبود.[2]

۱. لودندورف می‌گوید که حملهٔ شدید آلمان «خارج از موضوع» بود ــ در نظر بود که فقط «یک فشار کوتاه و مؤثر» واردآید. *Meine Kriegserinnerungen,* p. 447

۲. استالین بتنهایی عقیده داشت که تسلیم هر پایتخت به‌معنی تباهی و «پوسیدن» انقلاب است؛ و در این مورد، او، به‌عنوان طرفدار صلح، تا حدی منطقی‌تر از لنین بود. *Protokoly Tsen. Kom.,* p. 248

استدلال دیگری که رهبران گروه جنگ‌طلب می‌کردند مبنی بر اینکه شوراها باید ارتش جدید را در رزمگاه و در گرماگرم جنگ بسازند، نه در سربازخانه‌ها در طی فرجه‌ای آرام، شگفتا که واقع‌بینانه بود. بدین شیوه بود که ارتش سرخ سرانجام براستی ساخته شد؛ و سخنرانیهای بوخارین و رادک در کنگرهٔ هفتم حزب در این مورد آن خط مشی نظامیی را پیشاپیش بیان کردند که تروتسکی و لنین در سالهای آینده بدان گرویدند و آن را در پیش گرفتند.[1] روسیه درست بدان سبب که فوق‌العاده از جنگ خسته شده‌بود نتوانست در زمانهایی نسبتاً آرام ارتشی نو پدیدآورد. فقط ضربه یا تکانهای سخت و ضرورت اجتناب‌ناپذیر رزمیدن ـ و رزمیدن بی‌درنگ ـ می‌توانست نیروهای نهفته در حکومت شورایی را بیدار سازد و بحرکت‌درآورد. فقط به‌همین سبب بود که ملتی که در زمان تزار، شاهزاده لووف و کرنسکی خسته‌تر از آن بود که به‌نبرد تن‌دردهد، در زمان لنین و تروتسکی در جنگهای داخلی و مداخله‌گرانه‌ای که تقریباً سه سال بطول‌انجامید، نبرد را ادامه داد.

ضعف گروه جنگ‌طلب در آرمانی نبود که از آن دفاع می‌کرد، بلکه بیشتر در فقدان رهبری بود. رهبران آن بوخارین، دزرژینسکی، رادک، یوفه، اوریتسکی، کولونتای، لوموف ـ اوپوکوف، بوبنوف، پیاتاکوف[2]، اسمیرنوف[3]، و ریازانوف بودند. اینها همه اعضای برجستهٔ حزب بودند. گروهی از آنها دارای استعدادهای روشنفکرانه بودند و سخنرانان و مقاله ـ نویسانی درخشان بشمارمی‌رفتند. برخی دیگر مردانی جسور اهل عمل بودند. اما هیچ یک از آنها دارای آن ارادهٔ مهارنشدنی، اقتدار اخلاقی، قریحهٔ سیاسی و استراتژیک، نرمش تاکتیکی و توانایی اداری نبود که یک رهبر در جنگی انقلابی باید دارا باشد. تا زمانی که گروه جنگ‌طلب دارای چنین رهبری نبود، فقط معرف حالتی روحی، خمیر ـ مایه‌ای اخلاقی، و فریادی ادبی بود که از نومیدی برآید. رهبری گروه جنگ‌طلب غایب بود، و گروه چشم به‌تروتسکی دوخته‌بود. دست بر قضا، بسیاری از دوستان قدیم او که به همراهش به‌عضویت حزب بلشویک درآمده‌بودند در میان آنان قرارداشتند. در نگاهی سطحی، کمتر چیزی می‌بایست مانع او شود که انتظارهای آنان را روا دارد. آنکه عقیده داشت که سیاست لنین، مانند سیاست طرفداران جنگ، جنبه‌های موجه خود را دارد، بی‌میلی خود را نسبت به‌آن کتمان نمی‌کرد. شگفت‌آورتر آنکه در لحظه‌های بحرانی تمامی وزنهٔ نفوذش را در کفهٔ لنین می‌گذاشت.

1. *Sedmoi Syezd RKP*, pp. 32-50, 69-73 and *passim*. 2. Pyatakov 3. Smirnov

او اکراه داشت که رهبری گروه جنگ‌طلب را بپذیرد، زیرا می‌فهمید که از این راه شکاف بین بلشویکها ناگهان به‌ورطه‌ای جبران‌ناپذیر مبدل می‌شود و به‌نزاعی خونین می‌انجامد. او و لنین به‌عنوان رهبران احزابی متخاصم رو در روی هم قرارمی‌گرفتند، و نه بر سر اختلافهای معمولی بلکه بر سر موضوعی با یکدیگر به‌ستیز می‌پرداختند که حکم زندگی یا مرگ را داشت. لنین به کمیتهٔ مرکزی هشدار داده‌بود که اگر در مورد مسألهٔ صلح دوباره او را در اقلیت قراردهد، از کمیته و حکومت کنار خواهدرفت و تمامی اعضای حزب را علیه آنان مخاطب قرارخواهدداد.[1] در این زمان تروتسکی تنها جانشین محتمل لنین به‌عنوان رئیس حکومت بود. ولی در مقام رئیس حکومتی که مجبور بود در شرایطی مأیوسانه به‌جنگی بغایت خطرناک بپردازد، چاره‌ای جز این نداشت که مخالفان جنگ را سرکوب کند، و به‌احتمال بسیار علیه لنین زور بکاربرد. هر دو گروه از چنین امکانی آگاهی داشتند و از تهدیدهای آشکار خودداری می‌کردند. لیکن این تهدیدها، بی آنکه بر زبان آید، تلویحاً در مباحثات به‌گوش می‌خورد. تروتسکی، برای آنکه نگذارد حزب در صفوف خود دستخوش جنگ داخلی گردد، در لحظه‌های تعیین‌کننده به‌سود لنین رأی می‌داد.[2]

اگر تروتسکی رفتاری جز این می‌کرد، احتمالاً موقعیتی پیش می‌آمد شبیه آنچه در نبردی سه‌گانه میان کمون پاریس، دانتون، و روبسپیر طی انقلاب فرانسه پیش آمد. در سال ۱۷۹۳ کمون (و آناکارسیس کلوتس)، مانند بوخارین و کمونسیتهای چپ، جانب جنگ علیه همهٔ حکومتهای ضدانقلابی اروپا را گرفتند. دانتون طرفدار جنگ علیه پروس

---

1. *Protokoly Tsen. Kom.*, pp. 247-8.

۲. بیست سال بعد، ضمن جریان پاکسازیها، بوخارین متهم شد که در زمان بحران برست کوشیده‌بود دست به کودتایی علیه لنین بزند و او را دستگیر کند. این روایت، که بدان منظور طرح شده‌بود که اتهام مربوط به‌توطئهٔ بوخارین علیه استالین باورکردنی جلوه کند، باید بکلی نادیده گرفته‌شود. اما رهبران گروه جنگ‌طلب می‌بایستی در مرحله‌ای در نظر داشته‌باشند که اگر به‌اکثریتی در کمیتهٔ مرکزی دست‌می‌یافتند چه می‌کردند. در آن صورت آنان ناگزیر بودند حکومتی بدون لنین تشکیل دهند و، اگر لنین در مخالفت با جنگ اصرار می‌ورزید، شاید به‌دستگیری او نیز اقدام می‌کردند. در ۱۹۲۳ زینوویف ادعا کرد که بوخارین و رادک دربارهٔ این موضوع به‌طور جدی با انقلابیان اجتماعی چپ به‌بحث پرداختند. رادک این ادعا را رد کرد و گفت که آنها دربارهٔ دستگیری لنین فقط شوخی می‌کردند. سرهنگ رابینز، یک شاهد عینی کاملاً بی‌طرف، که تماس نزدیکش را با رهبران بلشویک حفظ کرده‌بود، در سال ۱۹۲۰ به‌توصیف صحنه‌ای میان رادک و لنین پرداخت که در آن رادک متهم به‌گفتن این جمله بود که اگر ۵۰۰ مرد شجاع در پتروگراد می‌بود، لنین را زندانی می‌کردند و جنگی انقلابی براه‌می‌انداختند. لنین جواب داد که او نخست طرف مکالمه‌اش را زندانی می‌کرد (Hard, *Raymond Robin's Own Story*, p. 94.). اگر توطئه‌ای جدی بر ضد لنین در جریان بود، رادک چندان شتابی بخرج‌نمی‌داد که لنین را پیشاپیش از آن باخبر سازد. اما هر چند این مکالمه در واقع شوخی‌آمیز بود، منطق موقعیت رنگمایه‌ای جدی به‌آن داده‌است.

و هم‌پیمانی با انگلستان بود، و حساب می‌کرد که در آنجا فاکس[1] جانشین پیت[2] خواهد شد. روبسپیر به کنوانسیون فشار می‌آورد که علیه انگلستان وارد جنگ گردد؛ و می‌کوشید که با پروس کنار آید. دانتون و روبسپیر بر ضد کمون همداستان شدند، لیکن، هنگامی که کمون سرکوب شد، از هم جدا گشتند. آن نزاع را گیوتین فیصله داد.

تروتسکی، که انقلاب روسیه را اغلب از پشت منشور انقلاب فرانسه می‌نگریست، حتماً این شباهت را در نظر داشت. او نامهٔ جالب توجهی را بیادمی‌آورد که انگلس به ویکتور آدلر نوشته‌بود، و در آن همهٔ «ضرباهنگ»های انقلاب فرانسه به‌وسیلهٔ سرنوشت جنگ و ناهمداستانیهای ناشی از آن توضیح داده شده‌بود.[3] وی می‌بایست خود را در حال ایفای نقشی دیده‌باشد که، به‌هر حال، می‌توانست یادآور دانتون باشد، حال آنکه نقش لنین همانند نقش روبسپیر بود. چنان بود که گویی یک لحظه میان او و لنین سایهٔ گیوتین قرارگرفته‌باشد. این بدان معنی نیست که اگر نزاع درگرفته‌بود، تروتسکی، مانند دانتون، بی‌چون و چرا بازنده می‌شد؛ یا لنین، چون روبسپیر، مایل بود اختلافهای درونی حزب را به‌یاری گیوتین فیصله دهد. در اینجا قیاسهای ما دیگر مع‌الفارق هستند. روشن بود که گروه جنگ‌طلب، اگر برنده می‌شد، چاره‌ای جز سرکوبی مخالفان نداشت ـ وگرنه نمی‌توانست از عهدهٔ تکلیف خود برآید. حل مسالمت‌آمیز بحران فقط با تسلط طرفداران صلح امکان‌پذیر بود، که آسانتر می‌توانستند از عهدهٔ تحمل‌کردن مخالفان برآیند. این امر در نظر تروتسکی تعیین‌کننده بود. وی، برای آنکه شبح گیوتین را براند، اصول و بلندپروازیهای شخصی را به‌شیوه‌ای خارق‌العاده قربانی کرد.

وی به‌تهدیدهای کناره‌گیری لنین پاسخ داد، و خطاب او بیشتر به‌طرفداران جنگ بود تا به‌لنین: «اگر حزب از هم بگسلد، ما نخواهیم توانست به‌جنگی انقلابی دست بزنیم.... حزب ما در وضع کنونی اصلاً نمی‌تواند به‌جنگ بپردازد، خاصه آنکه طرفداران آن نمی‌خواهند از وسایل مادی ـ یعنی کمک نیروهای غربی ـ برای پرداختن به‌آن سود برگیرند.»[4] «من این مسؤولیت را بر عهده نمی‌گیرم که به‌نفع جنگ رأی دهم.» وی سپس افزود: «در طرز فکر لنین مقداری ذهن‌گرایی وجود دارد. مطمئن نیستم که حق با او باشد، اما نمی‌خواهم کاری کنم که موجب ازبین‌رفتن وحدت حزب گردد. بر عکس، تا جایی که بتوانم کمک خواهم‌کرد. ولی نمی‌توانم در مقام خود باقی بمانم و ریاست امور خارجی را بر عهده داشته‌باشم.»[5]

1. Fox 2. Pitt 3. K. Marx and F. Engels, *Selected Correspondence*, pp. 457-8.
4. *Protokoly Tsen. Kom.*, p. 248. 5. *Protokoly Tsen. Kom.*, p. 251.

رهبران گروه جنگ‌طلب در نگرانیهای تروتسکی شریک نبودند. دزرژینسکی، که ریاست چکا[۱] را بر عهده گرفته‌بود، می‌پنداشت که حزب به‌اندازهٔ کافی نیرومند هست که بتواند در برابر انشعاب و استعفای لنین بایستد. لوموف ـ اوپوکوف، رهبر بلشویکها در مسکو، به‌تروتسکی ندا دادند که نباید از اتمام حجت لنین «جا بزند» ـ آنان می‌توانند بدون لنین نیز قدرت را در دست داشته‌باشند.[۲] اما در طی مباحثه، برخی از طرفداران جنگ، دزرژینسکی و یوفه، چنان تحت تأثیر جدیت و فوریت استدلال تروتسکی قرار گرفتند که مسیر خود را تغییر دادند. لنین هفت رأی به‌نفع صلح بدست‌آورد؛ با این هفت رأی هنوز هم در کمیتهٔ مرکزی در اقلیت بود. لیکن چون تروتسکی و سه رهبر گروه جنگ‌طلب رأی ممتنع دادند، و فقط چهار نفر علیه لنین رأی دادند، شرایط صلح پذیرفته‌شد. آن سه رهبر گروه جنگ‌طلب، یوفه، دزرژینسکی، و کرستینسکی[۳]، اعلامیه‌ای شورانگیز صادر کرده گفتند که «جنگی که به‌طور همزمان علیه امپریالیسم آلمان، بورژوازی روسیه، و بخشی از پرولتاریا به‌رهبری لنین صورت پذیرد» برای آنان تصورناپذیر است؛ و انشعاب فاجعه‌ای چنان درمان‌ناپذیر خواهدبود که باید برای جلوگیری از آن بدترین صلح را پذیرا شد.[۴] اما طرفداران آشتی‌ناپذیر جنگ ـ بوخارین، اوریتسکی، لوموف، بوبنوف (و پیاتاکوف و اسمیرنوف، که در جلسه حاضر بودند) ـ رأی‌گیری دربارهٔ صلح را تصمیمی خواندند که فقط اقلیتی آن را تصویب کرده‌است؛ و برای اعتراض به‌آن از همهٔ مقامهای مهم خود در حزب و حکومت کنار رفتند. لنین کوششی عبث کرد که آنها را از این اقدام بازدارد. تروتسکی، که شکست کمونیستهای چپ را سبب شده‌بود، اکنون به‌آنان محبت و همدلی می‌نمود، و اندیشناک می‌گفت که اگر می‌دانست آنان آهنگ استعفا دارند، جز آن رأی می‌داد که داده‌بود.[۵]

گروه صلح‌طلب برنده شد، لیکن وجدانش در عذاب بود. کمیتهٔ مرکزی در ۲۳ فوریه تازه تصمیم به‌قبول شرایط آلمان گرفته‌بود که به‌اتفاق آراء بر آن شد که تدارکهای فوری برای جنگ آینده دیده‌شوند. هنگامی که قرارشد هیأت نمایندگی جدیدی برای برست ـ لیتوفسک تعیین گردد، صحنه‌ای گریه‌آور و در عین حال خنده‌دار روی‌داد: همهٔ

---

۱. Cheka ـ کمیسیون فوق‌العاده برای مبارزه با ضدانقلاب، سلف .G.P.U.

2. Ibid., p. 250. 3. Krestinsky 4. Ibid., p. 253.

۵. در همان جلسه، صحنه‌ای غریب روی‌داد. لنین به‌مخالفان شکست‌خورده‌اش اطمینان داد که هر گونه حقی برای تبلیغ علیه صلح را دارند. در عوض، استالین اظهار نظر کرد که رهبران گروه جنگ‌طلب، چون بسیار بی‌انضباط بوده‌اند و از مقامهای خود کناره گرفته‌اند، خود به‌خود در خارج از حزب قرارمی‌گیرند. هم لنین و هم تروتسکی بشدت علیه این پیشنهاد استالین اعتراض کردند، و استالین ناچار شد آن را پس‌گیرد. Ibid., pp. 254-5

عضوهای کمیته از این افتخار مشکوک اعراض کردند؛ هیچ کس، حتی پروپاقرص‌ترین طرفداران صلح، نمی‌خواست امضای خود را پای قرارداد بگذارد. سوکولنیکوف، که سرانجام ریاست هیأت جدید را بر عهده گرفت، هنگامی که موضوع نامزدیش مطرح شد، تهدید کرد که از کمیتهٔ مرکزی کنار خواهدرفت؛ و فقط در برابر قدرت اقناع توأم با نیکخواهی لنین کوتاه آمد.[1] پس از آنکه این کار فیصله یافت، تروتسکی ـ در حالی که استالین زیر قهقهه زد، و سپس از بابت این کار پوزش خواست ـ تقاضا کرد که کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ استعفای او از کمیسری امور خارجه رسیدگی کند، مقامی که در آن موقع عملاً بر عهده چیچرین قرارداشت. کمیتهٔ مرکزی از تروتسکی خواست که تا زمان امضای قرارداد در مقام خود باقی‌بماند. وی فقط توافق کرد که تا آن وقت استعفایش را اعلام نکند و گفت که دیگر نمی‌خواهد با هیچ یک از نهادهای دولتی همکاری داشته‌باشد. در اثر پافشاری لنین، کمیتهٔ مرکزی تروتسکی را مکلف ساخت که دست کم در آن جلسات کابینه که مسائل سیاست خارجی در آنها مورد بحث نیستند شرکت کند.[2]

پس از آن همه تلاشها، پیروزیها، و شکستهای اخیر اعصاب تروتسکی خسته شده بود. چنین می‌نمود که کوششهایش در برست کاملاً بیهوده بوده‌است؛ به‌هر حال بسیاری کسان چنین می‌گفتند، یا چنین می‌اندیشیدند. او را، نه بی‌جهت، ملامت می‌کردند که در اثر اطمینانهای مکرر خود در این مورد که آلمانیها جرأت حمله نخواهندداشت، حزب را در آرامشی دروغین فروبرده‌بود. بت یکشبه گناهکار شد. فیلیپس پرایس می‌نویسد: «شامگاه ۲۷ فوریه هیأت اجرایی مرکزی در کاخ توريد جلسه‌ای تشکیل داد و تروتسکی سخنرانی کرد.... وی چند روزی ناپیدا بود، و هیچ کس نمی‌دانست چه بر سرش آمده است. لیکن در آن شب به‌کاخ آمد... و نیزه‌های خشم بلیغش را به‌سوی امپریالیسم نیروهای محور و متفقین رها کرد، امپریالیستهایی که انقلاب روسیه در محرابشان قربانی می‌شد. هنگامی که حرفهایش را زد، دوباره ناپدید شد. از شایعات چنین برمی‌آمد که احساس درد چنان بر او غلبه کرده‌بود که تاب نیاورد و اشک ریخت.»[3]

• • • • • • • • • • • •

در سوم مارس سوکولنیکوف قرارداد برست ـ لیتوفسک را امضاء کرد، در حالی که برای هیچ کس جای تردید ننهاد که شوراها باجبار تن بدین کار داده‌اند. در کمتر از

---

1. Ibid., pp. 259-66. 2. Ibid., p. 268.

3. M.Philips Price, op. cit., p. 251; and see I. Steinberg, *Als ich Volkskommissar war*, pp. 208-13

دوهفته آلمانیها کی‌یف و بخشهای بزرگی از اوکراین را اشغال کردند، اتریشیها وارد اودسا و ترکها وارد ترابوزان شدند. در اوکراین، اشغالگران شورا را در هم کوبیدند و رادا را دوباره بر جای آن نشاندند تا پس از یک‌چند این را نیز در هم بکوبند و هتمن اسکوروپادسکی[1] را بر حکومت خیمه‌شب‌بازی خود گمارند. فاتحانِ موقت، خواستها و اتمام حجتهایی بر حکومت لنین می‌باراندند، که یکی از دیگری موهنتر بود. بدخواهانه‌ترین آنها اتمام حجتی بود که در آن از شوراها خواسته شده‌بود که بی‌درنگ قرارداد صلحی با «اوکراین مستقل» امضاء کنند. مردم اوکراین، بویژه دهقانان، در برابر نیروهای اشغالگر و آلت دست اوکراینی آنها به‌مقاومتی نومیدانه دست‌زدند. امضای قرارداد صلحی جداگانه با این عناصر فقط می‌توانست شوراها را از چشم جنبش مقاومت اوکراین بیندازد. تروتسکی در کمیتهٔ مرکزی خواستار رد اتمام حجت آلمان شد. لنین، که همواره اندیشهٔ کین‌ستانی در آینده را در سر داشت، بر آن بود که جام خفت را تا ته بنوشد. لیکن به‌هنگام هر دسیسه‌ای از سوی آلمانیها مخالفت با صلح دوباره در حزب و شورا جان می‌گرفت. قرارداد برست ـ لیتوفسک هنوز تصویب نشده‌بود، و تصویب آن هنوز پادرهوا بود.

در ۶ مارس کنگره‌ای اضطراری در کاخ تورید تشکیل شد تا تصمیم بگیرد که تصویب قرارداد را به‌کنگرهٔ شوراها، که در پیش بود، توصیه بکند یا نه. مذاکرات کاملاً محرمانه بود، و صورت‌جلسه‌های آنها تازه در ۱۹۲۵ منتشر شد. فضا سخت سنگین بود. نمایندگان استانها دریافتند که اداره‌های دولتی دارند خود را، به‌انتظار حملهٔ آلمان، برای تخلیهٔ پتروگراد مهیا می‌سازند، کاری که حتی حکومت کرنسکی از ان واهمه داشت. کمیسرها «بر چمدانهای بسته نشسته‌بودند» ـ فقط تروتسکی می‌بایست بر جای بماند و سازماندهی دفاع را بر عهده گیرد. نمایندگان از کاهش محبوبیتی سخن گفتند که حزب از آن برخوردار بود.[2] هنوز مدت درازی از زمانی نمی‌گذشت که ندای صلح چندان نیرومند بود که رژیم فوریه را برافکند و بلشویکها را بقدرت‌رساند. اکنون که صلح فرارسیده‌بود، حزبی که مسؤولیت آن را بر عهده داشت می‌بایست در وهلهٔ اول ملامتها را بشنود.

در کنگره، فعالیت تروتسکی ناگزیر در کانون مباحثه قرارداشت. لنین در یک سخنرانی بسیار نافذ بر تصویب قرارداد صلح پای فشرد. ترجیع‌بند استدلال او در اصل

---

1. *Hetman* Skoropadsky

۲. در گزارش رسمی چنین آمده‌است : «سازمانهای محلی بسیار ضعیف و آشفته بودند، و کنگره بازتابی بود از وضع تمامی حزب، وضع تمامی طبقهٔ کارگر، و وضع تمامی روسیه.» *Sedmoi Syezd RKP*, pp. 4-5

متوجه جناح جنگ‌طلب بود، اما تروتسکی را نیز از بابت «اشتباه بزرگ» و این عقیدهٔ آرزومندانه‌اش ملامت کرد که سبب گردید او به‌این اعتقاد نهفته در پشت شعار «نه جنگ و نه صلح» کشانده‌شود که آلمانیها دست به‌حمله نخواهندزد.[1] جناح جنگ‌طلب شتابی نمود تا تروتسکی را در پناه گیرد. رادک گفت: «حتی مطبوعات شووینیستی آلمان مجبور شدند اعتراف کنند که پرولتاریای آلمان بر ضد هیندنبورک بود و با تروتسکی. سیاست ما در برست ـ لیتوفسک یک ناکامی و یک پندار نبود، بلکه سیاست واقع‌بینی انقلابی بود.»[2] بسیار بهتر بود که شوراها پس از تعرض آلمان پیمان صلح را امضاء می‌کردند، زیرا هیچ کس نمی‌توانست تردیدی داشته‌باشد که آنان زیر فشار خارجی عمل کرده‌اند. ولی سپس رادک سرخوردگیی را بیان کرد که از تروتسکی به‌جناح جنگ‌طلب دست‌داده‌بود: «می‌توان تروتسکی را فقط از این لحاظ ملامت کرد که، پس از آنکه در برست به‌آن همه موفقیت رسید، به‌سوی دیگر روی‌آورد.... از این بابت باید بحق او را سرزنش کنیم، و این کار را هم می‌کنیم.»[3]

تروتسکی بار دیگر، و به‌نحوی صریحتر، رفتارش را توجیه کرد. گفت که بوخارین، رادک، و دوستانشان جنگ را یگانه راه رهایی می‌دیدند و از این رو «ناگزیر بودند ملاحظه‌های تشریفاتی حزب را زیر پا نهند و ما را در برابر مسأله در وضع وخیمی که داشت قراردهند.... سوای کشوری ناتوان و روستاییان غیرفعالی که در پشت سر خود داریم، و در حالی که پرولتاریا دلی گرفته داشت، انشعابی هم در صفوف خودمان ما را تهدید می‌کرد.... با یک رأی خیلی چیزها در معرض خطر قرارمی‌گرفت.... من نمی‌توانستم مسؤولیت انشعاب را بر عهده گیرم. عقیده داشتم که بهتر است [از برابر ارتش آلمان] عقب بنشینیم و به‌خاطر یک فرجهٔ موهوم قرارداد صلح را امضاء نکنیم. اما نمی‌توانستم مسؤولیت شکاف در رهبری حزب را بر عهده گیرم....»[4]

این، تا آنجا که از گزارشهای ثبت‌شده برمی‌آید، یگانه موردی بود که وی آشکارا اعلام داشت که از برکناری لنین از رهبری حزب واهمه دارد. افزود: «خطر انشعاب، اگر از انقلاب اروپایی خبری نشود، نه از بین خواهدرفت و نه کاهش خواهدپذیرفت.»[5] اقرار کرد که در داوری دربارهٔ مقاصد آلمانیها اشتباه کرده‌است، اما به‌یاد لنین آورد که هر دو با قطع مذاکرات موافق بوده‌اند. گفت که برای خط مشی لنین ارج بسیار قائل است، لیکن نه برای شیوه‌ای که جناح لنین موضوع مورد نظر خود را بدان وسیله به‌مردم کشور عرضه

1. Ibid., p. 22. 2. Ibid., p. 71. 3. Ibid., p. 72. 4. Ibid., p. 83.
5. Ibid., p. 84.

می‌کند. آنان دلمردگی و شکست‌گرایی را طوری تشویق می‌کنند که باعث تضعیف روحیهٔ طبقهٔ کارگر می‌شود و ساختن ارتش جدیدی را که همه خواهان آنند بسیار دشوار می‌گرداند. وی از کنگره نخواست که از تصویب قرارداد خودداری کند؛ اما برای تسلیم باید حدی گذاشت: آنان نباید در برابر لنین کوتاه بیایند و با عروسکهای اوکراینی آلمان قرارداد ببندند.[۱] و در اینجا وی اشاره کرد که بر احتمال وقوع حادثه‌ای مصیبت‌بار دلالت داشت. گفت که اگر حزب چنان ناتوان باشد که مجبور شود کارگران و دهقانان اوکراینی را در امان ناکسان رها کند، موظف است که اعلام دارد: «... ما پیش از آنکه نوبتمان برسد آمده‌ایم، به‌مبارزهٔ مخفی بازمی‌گردیم، و بر عهدهٔ چرنوف، گرچکوف و میلیوکوف می‌گذاریم که به‌حساب... اوکراین برسند.... ولی من معتقدم که حتی اگر ناگزیر از عقب‌نشینی شویم، باز هم باید به‌عنوان حزب انقلابی عمل کنیم و برای هر موضعی تا آخرین قطرهٔ خون نبرد کنیم.»[۲] وی تا آن وقت هرگز چنان آشکار به‌این امر اشاره نکرده بود که انقلاب روسیه ممکن است جهش غلطی بوده‌باشد؛ و برای گوشهای مارکسیستی سخنان او حاوی ترسناکترین اشاره‌های ضمنی بود: مارکس و انگلس مکرر دربارهٔ سرنوشت اندوهباری نوشته‌بودند که در انتظار انقلابیانی است که «نابهنگام ظهور می‌کنند».[۳] وی در پایان یادآور شد که دزرژینسکی، یوفه، کرستینسکی، و خود او به‌خاطر وحدت بلشویکی «خویشتن‌داری بزرگی» کرده‌اند و «من خود را فدا ساخته‌ام»؛ وی به‌لنین گفت که سیاست او همان قدر حاوی خطر است که حاوی فرصتهای مساعد، و جناح صلح‌طلب شاید «یگانه هدف زندگی را به‌خاطر زیستن محض» از دست می‌نهد.[۴]

لنین بار دیگر تهدید به‌استعفا کرد: گفت اگر کنگره در مورد اوکراین آزادی عملش را محدود کند، کنار خواهدرفت. گفت نمی‌توان رفتار سربازانی را خیانت نامید که ابا دارند که به‌کمک همرزمان محاصره‌شدهٔ خود بشتابند، در صورتی که بدانند خود ناتوانتر

۱. ریازانوف در جلسهٔ بحث گفت: «لنین هیچ حدی برای تسلیم و عقب‌نشینی نمی‌شناسد، ولو آنکه تروتسکی بکوشد که دامن قبایش را بگیرد و وی را متوقف سازد.» *Sedomi Syezd RKP*, p. 9.

2. Ibid., p. 85.

۳. «بدترین چیزی که می‌تواند برای رهبر یک حزب تندرو روی‌دهد این است که مجبور شود در دورانی حکومت را بدست‌گیرد که جنبش هنوز برای سیادت طبقه‌ای که او نمایندهٔ آن است، و تحقق اقدامهایی که سیادت این طبقه الزام‌آور می‌سازد، پخته نباشد... وی بدین ترتیب خود را در بن‌بستی ناگشودنی می‌یابد: آنچه می‌تواند بکند مغایر با تمامی اعمال پیشین او، با همهٔ اصول او، و با منافع کنونی حزب او است؛ آنچه باید بکند شدنی نیست.... کسی که در این وضع ناساز گیر کند به‌نحوی برگشت‌ناپذیر از دست می‌رود.» Engels, *The Peasant War in Germany*, pp. 135-6.

4. *Sedomi Syezd RKP*, p. 86.

از آنند که محاصره‌شدگان را رهایی بخشند و در این مورد رهاننده فقط خود به‌هلاکت خواهدرسید. اما وضع شوراها در مورد اوکراین همین طور بود. این بار اکثریتی بزرگ جانب لنین را گرفت.

با وجود این، تروتسکی پیشنهاد کرد آن عبارت تغییر کند که لنین در آن گفته‌بود که صلح «ضرور» است، کلمهٔ «ضرور» باید جای خود را به «مجاز» بدهد. وی از جایگاه سخنرانی در کنگره نمی‌توانست تماماً توضیح دهد که چرا، پس از این همه کارهایی که برای حمایت از سیاست لنین انجام داده‌بود، دوباره دستخوش دودلی شده‌است. در پشت پرده، او و لنین، در همداستانی کامل با یکدیگر، بار دیگر سروگوشی در نزد متفقین آب‌دادند تا ببینند آیا، در صورت عدم تصویب قرارداد صلح، کمکی از آنان دریافت خواهندداشت. لنین، به‌انتظار اینکه بزودی پاسخی دریافت دارد، حتی کنگرهٔ شوراها را که می‌بایست برای تصویب رأی‌گیری کند یک‌چند معطل کرد. وی بسیار نزدیک به‌این شده‌بود که خود را در برابر پرزیدنت ویلسن متعهد سازد که قرارداد برست ـ لیتوفسک را، در صورتی که پرزیدنت تعهدی برای کمک بپذیرد، پس بخواند.[1] در کنگرهٔ حزب، لنین تلویحاً گفت که موقعیت چنان سریع تغییر می‌کند که ممکن است خودش دو روز دیگر مخالفتش را با تصویب قرارداد اعلام دارد.[2] از این رو برای تروتسکی بسیار بجا بود که قطعنامهٔ کنگره در قید و بند شرایطی سفت و سخت قرارنگیرد. اما لنین باطناً حساب پاسخی مثبت از سوی متفقین را نمی‌کرد؛ و بار دیگر حق با او بود. وی، به‌ابتکار تروتسکی، آمادگی خود را برای زمینه‌سنجی اعلام داشت، تا از این بابت وجدانی پاک داشته‌باشد. لیکن در این اثنا آرزو داشت که کنگره قرارداد صلح را بی‌چون و چرا تصویب کند؛ و چنین نیز شد.

در آن مباحثه، تروتسکی از «خویشتن‌داری عمیق» خود و «فداساختن منِ خویش» سخن گفت. این سخنان اشارهٔ دوستی از دوران نوجوانیش را به‌یاد ما می‌آورد: «تمامی رفتار تروتسکی در سلطهٔ من او است، اما من [نفس] او زیر سلطهٔ انقلاب است.»[3] این رگهٔ شخصیتِ آن جوان هجده ساله در این مرد بزرگ و مشهور سی و هشت ساله نیز همچنان وجود داشت. کردار او در آن فاجعه گواهی بر این بود که وی بلندپروازیها و گرایشهای شخصیش را تحت‌الشعاع منافع حزب قرارداده‌است. لیکن اکنون، که لنین به‌پیروزی

1. Hard, *Raymond Robin's Own Story,* pp. 135-9; Wheeler Bennett, *The Forgotten Peace,* pp. 290-301. 2. *Sedomi Syezd RKP, p. 140.*

۳. بنگرید به‌فصل دوم، ص ۵۲

تمام دست‌یافت، «منِ» تروتسکی لطمه دید؛ و او از جایگاه این کنگرهٔ عبوس خواستار جبران بود. بحث بزرگ دربارهٔ صلح، مشاجره‌ای عجیب و غریب بر سر اشتباهها و شایستگیهای تروتسکی را در پی داشت. دوستان و طرفداران او، کرستینسکی، یوفه و ریازانوف ــ رسماً طرحی ارائه دادند که مقصود از آن توجیه سیاست او در برست بود. در آن لحظه، بتصویب‌رساندن چنان پیشنهادی از هر حیث بیهوده بود. کنگره هم‌اکنون تصویب کرده‌بود که صلح ضرورتی مطلق است، و دیگر نمی‌شد از آن توقع داشت که، با عطف به‌ماسبق، دعای خیر خود را بدرقهٔ شعار «نه جنگ نه صلح» کند. این واقعیت که مدافعان تروتسکی در شمار گروه جنگ‌طلب بودند، این نمایش را به‌منزلهٔ آخرین دست و پازدن اقلیتی مغلوب وانمود می‌ساخت. کنگره بران نبود که دست رد بر آنچه تروتسکی در برست کرده‌بود بزند؛ ترجیح می‌داد که بگوید: گذشته‌ها گذشت. لیکن هنگامی که از کنگره بصراحت خواسته‌شد که نظر خود را اعلام دارد، جز پاسخی ناخوشایند نمی‌توانست بدهد. کنگره آن پیشنهاد را رد کرد؛ و این امر، غرور و عزت نفس تروتسکی را جریحه‌دار کرد. فریاد برآورد که او مردی بود که امپریالیستهای نیروهای محور بیشترین کینه را به‌وی می‌ورزیدند و گناه ادامهٔ جنگ را به‌گردن او می‌انداختند، و اکنون نیز حزب، خواسته یا ناخواسته، اتهامهای علیه او را، تکرار می‌کند. بدین ترتیب، وی از همهٔ مقامهایی که حزب مسؤولیت آنها را بر عهده‌اش گذارده‌بود کناره گرفت.

در آن زمان در کانونهای داخلی حزب گفته‌می‌شد که تروتسکی برای کمیسری جنگ در نظر گرفته‌شده یا تعیین گردیده‌است؛ و کنگره بسیار مایل بود که دست کم تا حدی از او قدردانی کند. در میان شلوغی و آشفتگی بسیار، چند قطعنامه عرضه شد و چند بار رأی‌گیری بعمل‌آمد، اما نتایج آنها روشن نبود. در طی این مشاجرهٔ ناشایست، لنین خاموش بود. زینوویف، به‌نام گروه لنین، به‌تروتسکی اطمینان داد که تمامی حزب برای تلاشهای درخشان او در برست به‌منظور بیدارسازی طبقهٔ کارگر آلمان ارج بسیار می‌نهد و این بخش از فعالیت او را «کاملاً درست» می‌داند. لیکن تروتسکی باید درک کند که حزب موضع خود را تغییر داده‌است، و کشمکش بر سر فرمول «نه جنگ نه صلح» بیهوده است. کنگره نخست قطعنامهٔ زینوویف را تصویب کرد. سپس دربارهٔ پیشنهاد رادک، که مغایر با آن بود، به‌رأی‌گیری پرداخت، و آنگاه متن دیگری را تصویب کرد که با متن پیشنهاد رادک مغایرت داشت. تروتسکی زبان به‌شکوه گشود و گفت: «در تاریخ بیسابقه است که یک حزب در برابر چشم دشمن خط مشی نمایندگان خود را رد کند.»

وی براشفته، قطعنامه‌ای طنزآلود را پیشنهاد کرد که در آن خط مشی خودش آشکارا محکوم شده‌بود. کنگره، البته، این را رد کرد، و او خود را از مشاجره کنار کشید. هنگامی که کار به‌انتخاب کمیتهٔ مرکزی کشید، او و لنین بیشترین آراء را آوردند. حزب، با آنکه سیاست او را رد کرده‌بود، اما اعتماد بی‌چون و چرایش را به‌وی ابراز داشت.

• • • • • • • • • • •

از زمانی که شوراها قرارداد صلح را تصویب کرده‌بودند چهارماه پر از حادثه گذشته بود. «شورای کمیسرهای خلق» پتروگراد را ترک گفته و در کاخ کرملین مسکو مستقر شده بود. نمایندگیهای دیپلماتیک متفقین نیز پتروگراد را ترک کرده‌بودند؛ اما در اعتراض به صلح به‌ولوگدا، شهر کوچکی در ولایت، رفتند. تروتسکی کمیسر جنگ شده‌بود و «مسلح‌کردن انقلاب» را آغاز کرده‌بود. ژاپنیها به‌سیبری یورش آورده و ولادی‌وستوک[1]، را اشغال کرده‌بودند. آلمانیها انقلاب را در فنلاند سرکوب کرده و ناوگان روسیه را به عقب‌نشینی از خلیج فنلاند واداشته‌بودند. آنان اوکراین، کریمه، و کرانهٔ دریای سیاه و آزوف[2] را نیز در اشغال داشتند. بریتانیاییها و فرانسویها در مورمانسک[3] پیاده شده‌بودند. سپاه چک بر شوراها شوریده‌بود. نیروهای ضدانقلابی روسیه، که در اثر مداخله‌های خارجی دل و جرأتی پیدا کرده‌بودند، نبرد مرگ و زندگی را ازسرگرفتند، و همهٔ اصلها و پرواها را تحت‌الشعاع آن قراردادند. بسیاری از کسانی که بتازگی بلشویکها را متهم کرده بودند که مأموران آلمانند ـ در وهلهٔ نخست میلیوکوف و طرفدارانش ـ اینک حاضر بودند در نبرد علیه بلشویکها از آلمان کمک بگیرند.[4] گرسنگی به‌مسکو و شهرهای شمال روسیه، که رابطه‌شان با انبارهای غله قطع شده‌بود، یورش آورد. لنین دستور ملی‌کردن کامل صنایع را صادر کرد و از کمیته‌های دهقانان بی‌بضاعت خواست که خواربار روستاییان مرفه را مصادره کنند و به‌کارگران در شهرها بدهند. چندین قیام واقعی و چندین توطئهٔ خیالی سرکوب شد.

آن قدر که «صلح» برست برای روسیه رنج و نکبت آورد، هرگز هیچ صلحی برای کشوری نیاورده‌بود. اما لنین «فرزند» خود ـ انقلاب ـ را به‌رغم همهٔ این آزمایشها و سرخوردگیها پروراند. وی، با آنکه در بیشتر از یک مورد مفاد قرارداد صلح را زیر پا گذاشته‌بود، حاضر نبود آن را لغو کند. خسته نشده‌بود از اینکه کارگران آلمانی و اتریشی را به‌قیام بخواند. به‌رغم مادهٔ مربوط به‌خلع سلاح روسیه، با تشکیل ارتش سرخ موافقت

1. Vladivostok 2. Azof 3. Murmansk

4. Denikin, *Ocherki Russkoi Smuty*, vol. iii, pp. 72-90.

کرد. لیکن به‌هیچ روی اجازه نمی‌داد که طرفدارانش به‌روی آلمان اسلحه برگیرند. آن بلشویکهایی را به‌مسکو بازخواند که شوراهای اوکراین را اداره می‌کردند و به‌وسوسه افتاده بودند که جنبشی زیرزمینی علیه قدرت اشغالگر به‌راه اندازند.[1] در سراسر اوکراین ماشین جنگی آلمان چریکهای ضدآلمانی را درو می‌کرد. گاردهای سرخ آن سوی مرز گواه نابودی آنان بودند و می‌خواستند به‌یاریشان بشتابند؛ اما لنین سرسختانه آنان را بازمی‌داشت.

تروتسکی مدتها بود که از مخالفت با صلح دست برداشته‌بود. تصمیم نهایی حزب و پیامدهای آن را پذیرفته‌بود. همبستگی کابینه و انضباط حزبی او را مکلف می‌ساخت که در کنار سیاست لنین بایستد. وی این کار را با ایثار و وفاداری کامل انجام داد، اگر چه این وفاداری برایش به‌بهای تعارضی درونی و لحظه‌های دردناک تمام شد. جناح جنگ‌طلب بلشویکها، که بی‌رهبر و سرگشته شده‌بود، سکوت اختیار کرده‌بود. اما در عوض، انقلابیان اجتماعی چپ هر چه ناشکیباتر و بلندتر علیه صلح فریاد مخالفت می‌کشیدند. آنان در ماه مارس، بلافاصله پس از تصویب قرارداد صلح، از شورای کمیسرهای خلق کنار کشیدند؛ ولی هنوز در تقریباً همهٔ دستگاههای دولتی، از جمله چکا، و دستگاههای اجرایی شوراها، حضور داشتند. لیکن، چون از همهٔ آنچه روی‌داده بود تلخکام بودند، دیگر نمی‌توانستند نیمی مخالف حکومت باشند و نیمی موافق آن.

هنگامی که در آغاز ژوئیهٔ ۱۹۱۸ پنجمین کنگرهٔ شوراها در مسکو برگذار شد، موقعیت چنین بود: انقلابیان اجتماعی چپ بر آن شدند که کار را به‌جای باریک بکشانند و از بلشویکها بگسلند. ندا علیه صلح دوباره برخاست. نمایندگان اوکراین بر جایگاه خطابه می‌رفتند تا نبرد نومیدانهٔ چریکهای اوکراینی را شرح دهند و کمک بطلبند. رهبران انقلابیان اجتماعی چپ، کامکوف[2]، و اسپیریدونووا[3]، علیه «خیانت بلشویکها» اعلام جرم کردند و صلای جنگ آزادیبخش دردادند.

کامکوف و بانو اسپیریدونووا، هر دو، انقلابیانی بزرگ از قماش نارودنیکهای قدیمی بودند. آنان با بمب علیه حکومت تزاری مبارزه کرده و بابت دلاوریهای خود سالهایی دراز را در زندان مجرد و کار اجباری گذرانده‌بودند. آنان بیشتر با اقتدار قهرمانان و شهیدان سخن می‌گفتند تا با اقتدار رهبران و سیاستمداران. اهل سبک و سنگین‌کردن قضایا نبودند. از انقلاب پیروز می‌خواستند در راه قهرمانی و شهادت در همان حدی حرکت کند

1. Antonov-Ovseenko, *Zapiski o Grazhdanskoi Voinie*, vol. i, pp. 294-5.
2. Kamkov
3. Spiridonova

که آنان حرکت کرده‌بودند. بلشویکها در مجموع از شوری چنین نامعقول بسیار دور بودند. لیکن خطابه‌های اسپیریدونووا و کامکوف باز هم در وجود برخی از بلشویکها تارهایی را بلرزش درمی‌آوردند، و بی‌گمان در وجود تروتسکی نیز چنین بود. هنگامی که کامکوف، در کنگره، از کرسی خطابه به‌جایگاه دیپلماتها روی‌آورد و در چهرهٔ کنت میرباخ[1]، سفیر آلمان، که به‌مباحثات گوش می‌داد، نفرت خود را به‌قیصر و امپریالیسم آلمان ابراز داشت، کنگره او را تشویق کرد. تروتسکی هم دلش می‌خواست همین کار را بکند. سرانجام، کامکوف فقط همان کاری را تکرار کرد که تروتسکی در برست کرده‌بود؛ و چنین می‌نمود که پژواک صدای خودش است که از لبان کامکوف اسپیریدونووا به‌سوی او بازمی‌گردد. همین چند ماه پیش بود که آشکار و مطنطن و مطمئن با تحسین گفته‌بود که بلشویکها «تا آخرین قطرهٔ خون» از شرافت انقلاب دفاع خواهندکرد، و اظهار امیدواری کرد که انقلابیان اجتماعی چپ نیز چنین کنند. و حتی اندک‌زمانی پیش از این بود که وی از رفیقانش خواست اعلام کنند که نابهنگام آمده‌اند و اگر در نبرد نابرابر از بین بروند بهتر از آن است که دستهای خود را در سرنوشت اوکراین آلوده سازند. وی در آن اثنا از لنین پیروی کرده‌بود، زیرا امید داشت که در اینجا راهی برای نجات انقلاب گشوده‌شود. اما از ته دل نمی‌توانست آن کسانی را ملامت کند که چنین نکردند.

از این رو نقشی سخت تناقض‌آمیز بر عهده گرفت. وقتی که در ۴ ژوئیه از کنگره خواست به‌وی اختیار دهد که، به‌عنوان کمیسر جنگ، وضع فوق‌العاده اعلام کند؛[2] و بر واحدهای چریکی روسیه، که با حمله‌های خودسرانه به‌نیروهای آلمانی صلح را به‌خطر می‌انداختند، انضباطی جدی تحمیل کند. متن اعلامیه چنین بود: «اینها دستورهای من است: همهٔ مبلغانی که، پس از انتشار این اعلامیه، همچنان مردم را به‌نافرمانبرداری از حکومت شوروی می‌خوانند، باید بازداشت شده به‌مسکو اعزام گردند و در برابر دادگاه فوق‌العاده قرارگیرند. همهٔ عوامل امپریالیسم بیگانه که ندای مبارزه [علیه آلمانیها] می‌دهند و در برابر مقامهای شوروی به‌مقاومت مسلحانه می‌پردازند باید تیرباران شوند.»

وی برای نشان‌دادن ضرورت این دستور، با منطق کامل دلیل آورد. گفت که در این باره بحث نمی‌کند که سیاستِ درست کدام است: صلح یا جنگ. کنگرهٔ پیشین شوراها، که قانوناً بالاترین مرجع کشور است، در این باره کلام آخر را گفته‌است. آنچه می‌خواهد اثبات کند این است که هیچ کس حق ندارد وظایف حکوت را غصب کند و کار جنگ را

1. Mirbach 2. Trotsky, *kak Vooruzhalas Revolutsia,* vol. i, pp. 266-74.

به‌دست خود بگیرد. تبلیغ علیه جنگ در میان گاردهای سرخ و چریکها صورتهای خطرناکی گرفته‌بود. کمیسرهایی که طرفدار صلح بودند، بقتل‌رسیده‌بودند؛ به‌سوی کمیسیونهای بررسی، که در چنین مواردی از مسکو به‌محل فرستاده شده‌بود، آتش گشوده‌می‌شد؛ دوست او راکوفسکی را، که یک‌چند ریاست هیأت نمایندگی مذاکره‌کننده با رادا را داشت، با بمب تهدید کرده‌بودند. «می‌فهمید، رفقا، چنین مواردی شوخی‌بردار نیست. کسی که در حال حاضر مسؤول رفتار ارتش سرخ است....»

در این لحظه، کامکوف سخن او را با این فریاد برید: «کرنسکی! خیال می‌کنید ناپلئون تازه هستید»، و انقلابی اجتماعی چپ دیگری فریاد برآورد: «کرنسکی!» تروتسکی پاسخ داد: «کرنسکی فرمانبردار طبقات بورژوا بود، و من در اینجا در برابر شما، نمایندگان کارگران و دهقانان روسیه، مسؤولیت دارم. اگر از من انتقاد کنید و تصمیمی دیگر بگیرید، تصمیمی که ممکن است من با آن موافق باشم یا نباشم، آنگاه من، به‌عنوان سرباز انقلاب، به‌تصمیم شما گردن خواهم‌نهاد و آن را اجرا خواهم‌کرد.» بدین ترتیب روشن ساخت که رفتارش بیشتر ناشی از احساس همدلی و همبستگی با حکومتی است که خود عضو آن است، تا ناشی از ناهمداستانی بنیادی با مخالفان. اما به‌مخالفان نیز هشدار داد که اخلال در صلح در این مرحله فقط به‌سود متفقین یا نظامی‌گرایان تندرو آلمانی خواهدبود، که حتی به‌صلح تحمیلی برست نیز خرسند نیستند. کوشید انقلابیان اجتماعی چپ را، به‌رغم حمله‌های سختی که به‌او می‌کردند، با ملایمت قانع سازد، و به هیچ روی آنان را ملامت نکرد که مسؤول برانگیختن جنگ هستند.[1] هنگامی که بانو اسپیریدونووا وی را به‌سبب «شیوهٔ نظامی‌گری و ناپلئونی» خود سرزنش کرد، تروتسکی تقریباً پوزش‌خواهان گفت: «رفقا، من خودبه‌هیچ وجه دوستدار شیوهٔ نظامی نیستم. من با زبان روزنامه‌نگاران الفت یافته‌ام، زبانی که آن را بر هر شیوهٔ دیگری ترجیح می‌دهم. لیکن هر نوع فعالیتی، حتی از حیث شیوه، پیامدهای خاص خود را دارد. اما من، به عنوان کمیسر جنگ، که باید جلو اوباش را از تیراندازی به‌سوی نمایندگان بگیرد، روزنامه‌نگار نیستم، و نمی‌توانم آن لحن تغزلی را بکاربرم که هم‌اکنون رفیق اسپیریدونووا بکاربرده‌است.»

در این اثنا اسپیریدونووا، نیز، «لحن تغزلی» خود را کنار گذاشته‌بود. آن بانوی

---

۱. تنها در پایان مباحثه بود که تروتسکی انقلابیان اجتماعی چپ را متهم کرد، اما حتی در آن موقع هم روشن ساخت که انگشت اتهام او به‌سوی افراد است نه به‌سوی تمامی حزب، در حقیقت، حزب به‌طور کلی ناامیدانه تلاش می‌کرد که در کار صلح اخلال کند. Op. cit., p. 275

کوچک و ظریف بر جایگاه رفت تا به‌لنین و تروتسکی اتهام خیانت بزند و علیه آنها به تهدید بپردازد. فریاد برآورد: «من بار دیگر، همچنان که قبلاً کرده‌بودم، به‌تپانچه و بمب دست‌خواهم‌برد.» این نخستین هشدار دربارهٔ قیامی بود که می‌بایست دو روز بعد صورت پذیرد. سادول برای ما وصف نمایانی از ان صحنه و از واکنش متفاوتی بر جای نهاده‌است که تروتسکی و لنین در برابر آن تهدید از خود نشان‌دادند:

لنین برمی‌خیزد. چهرهٔ غریبش، شبیه صورت فون [خدای جنگلها و کشتزارها در اساطیر یونان] است، و پوزخندزنان. هنوز دست از این کار برنداشته‌است، و دست هم برنخواهدداشت که به‌اهانتها، حمله‌ها، و تهدیدهای مستقیمی که بر او باریدن می‌گیرد با خنده پاسخ گوید. در این اوضاع اندوهبار که، همچنان که خودش می‌داند، دستاورد او، اندیشهٔ او، زندگی او، به‌بازی گذارده شده‌است، من از این خندهٔ وسیع کشدار بی‌ریا، که برخی نابجا می‌دانند، نیرویی خارق‌العاده استنباط می‌کنم. گهگاه... بی‌احترامی شدید خندهٔ او که بسیار توهین‌آمیز و آزارنده است، برای لحظه‌ای رقیب را می‌خشکاند...

در کنار لنین تروتسکی ایستاده‌است، او نیز می‌کوشد که بخندد. اما خشم، هیجان و برانگیختگی، این خنده را به‌شکلکی دردناک مبدل می‌کنند. سپس چهرهٔ زنده و گویای تروتسکی بی‌حرکت می‌شود... و در پشت نقابی اهریمنی و ترسناک پنهان می‌گردد. او ارادهٔ حاکم، خونسردی، و خویشتن‌داری مطلق استادش را ندارد. اما... به‌سنگدلی او هم نیست.[1]

البته برای لنین آسانتر بود که چنین با اعتماد به‌نفس با حریفانش رو به‌رو شود: وی در تمامی وقت اعتقادی راسخ داشت که یگانه راه رستگاری انقلاب در صلح است. چهرهٔ درهم‌کشیدهٔ تروتسکی منعکس‌کنندهٔ کشمکشی بود که در ذهنش وجودداشت.

این مباحثه‌های جنجالی در ششم ژوئیه به‌علت قتل کنت میرباخ، سفیر آلمان، قطع شد. قاتلان، بلومکین[2] و آندریف[3]، از انقلابیان اجتماعی چپ و از کارمندان بلندپایهٔ چکا بودند، و به‌دستور اسپیریدونووا مرتکب این کار شده‌بودند به‌این امید که به‌جنگ میان آلمان و روسیه دامن بزنند.[4] بلافاصله پس از آن، انقلابیان چپ به‌قیام علیه

1. Sadoul, *Notes sur la révolution russe,* p. 396. 2. Blumkin 3. Andreev

۴. بلومکین بعداً از عملش توبه کرد، به‌حزب بلشویک پیوست، مقام شامخی در جنگ داخلی بدست‌آورد، و بار دیگر به‌چکا ملحق شد. در دههٔ ۱۹۲۰ از جناح مخالفان تروتسکیست هواداری می‌کرد، اما، به‌توصیهٔ تروتسکی، به‌خدمت در G.P.U. ادامه داد. هنگامی که تروتسکی در جزیرهٔ پرینکیپو به‌حال تبعید بسرمی‌برد، بلومکین مخفیانه با او در آنجا دیدار کرد و با پیامی از تروتسکی برای مخالفان به‌مسکو بازگشت. لیکن، قبل از آن که موفق به‌تحویل پیام شود دستگیر و تیرباران شد. (هاروارد، بایگانیهای تروتسکی.)

بلشویکها پرداختند؛ و توانستند دزرژینسکی و دیگر رؤسای چکا را، که بی‌محافظ به‌ستاد اصلی شورشیان رفته‌بودند، بازداشت کنند؛ از این گذشته ادارهٔ پست و تلگراف را اشغال کردند و در کشور اعلام داشتند که حکومت لنین سرنگون شده‌است. اما نه رهبری داشتند و نه برنامه‌ای برای عمل؛ پس از دو روز زد و خورد تسلیم شدند.

در نهم ژوئیه کنگره دوباره گرد هم آمد، و تروتسکی گزارش سرکوبی قیام را داد. گفت که حکومت از آن حمله غافلگیر شده‌است، و آن چند هنگ اندکی را که می‌توانست بدانها اعتماد کند از پایتخت بیرون کشیده و به‌نبرد علیه سپاه چکسلواکی در شرق فرستاده‌است. حکومت، برای تأمین امنیت خود، عمدتاً به‌همان گارد سرخ، مرکب از انقلابیان اجتماعی، که قیام را به‌راه انداخته‌بودند، اعتماد کرده‌بود. تنها نیرویی که تروتسکی توانست علیه شورشیان بیاراید، یک هنگ لتونیایی از تفنگداران بود که فرماندهی آن را واتزتیس[1] ـ سرهنگ سابق ستاد که اندکی بعد سرفرمانده ارتش سرخ شد ـ بر عهده داشت؛ و واحدی از اسیران جنگی اتریشی ـ مجارستانی که به‌انقلاب روی آورده‌بودند، و به‌وسیلهٔ بلا کون[2] ـ بنیادگذار آیندهٔ حزب کمونیست مجارستان ـ رهبری می‌شدند. ولی قیام، اگر نه از حیث سیاسی، از حیث نظامی حالت تقریباً خنده‌داری داشت. شورشیان گروهی از چریکهای دلیر اما بی‌انضباط بودند؛ نمی‌توانستند حمله‌های خود را با یکدیگر هماهنگ سازند؛ و سرانجام بیشتر تسلیم قدرت تشویق بلشویکها شدند تا تسلیم زور. تروتسکی، که در آن روزها سرگرم تبدیل گاردهای سرخ و چریکها به ارتش سرخ متمرکزی بود، از آن شورش به‌عنوان درسی عملی استفاده کرد که درستی سیاست نظامی او را نشان‌می‌داد. وی حتی اکنون نیز از شورشیان با نیم‌ترحمی به‌عنوان «کودکانی که دست به‌دیوانگی زده‌اند» سخن می‌گفت، و بدین سبب به‌همراه چند تن دیگر در حکومت از آنان دفاع کرد. ولی افزود: «ما برای چنین کودکانی جایی نداریم.»[3] رهبران شورش دستگیر شدند؛ اما چند ماه بعد مورد عفو قرارگرفتند. فقط چند تن از آنان، که از موقعیتهای مورد اعتماد خود در چکا سوء استفاده کرده‌بودند، اعدام شدند.

بدین ترتیب، اعتراضهای هیجان‌آلود تروتسکی علیه صلح فرونشست، و مناقشهٔ بزرگ دربارهٔ برست ـ لیتوفسک خاموشی گرفت.

---

1. Vatzetis 2. Bela Kun

3. Trotsky, *kak Vooruzhalas Revolutsia,* vol. i, pp. 276 ff.

۱۲

مسلح‌کردن جمهوری

«جنگ یکی از ابزارهای سیاست است؛ و بضرورت باید خصلت آن را دارا باشد، و باید با معیارهای آن سنجیده‌شود: رهبری جنگ، در خطوط کلیش، عین سیاست است، که به‌جای دست‌بردن به‌قلم به‌شمشیر دست‌می‌برد، لیکن به‌این سبب، دست از پیروی از قوانین خاص خود برنمی‌دارد.» این جملهٔ کلاوزویتس، توصیف‌کنندهٔ جنگ میان ملتها است، که در آنها یکسانی استراتژی و سیاست اغلب محو می‌گردد و وضوح خود را ازدست‌می‌دهد. قوانین سیاست است که بر همهٔ مرحله‌ها تسلط دارد، و نُه دهم حرکات رزمندگان را به‌آنان املا می‌کند، و آخرین حکم را در رزمگاه می‌دهد. تروتسکی در اواسط ماه مارس، هنگامی که به‌کمیسری جنگ منصوب شد، به‌هیچ وجه قلم بر زمین نگذاشت تا شمشیر برگیرد ــ هر دو را بکاربرد.

وی این وظیفه را بر عهده گرفت که از آنچه بظاهر هیچ می‌نمود ارتشی پدیدآورد. نیروهای مسلح رژیم کهن از میان رفته‌بود. در سواحل رودخانهٔ دن و در شمال قفقاز هنوز چند دستهٔ طرفدار بلشویکها از ارتش کهن، در برابر نخستین گاردهای سفید ایستادگی می‌کردند. ولی آنها نیز از حیث نظامی چنان بی‌ارزش بودند که حکومت بهتر آن دید که منحلشان کند و نکوشد آنها را در ارتش جدید وارد سازد. حکومت از این بابت سخت می‌ترسید که مبادا باقیمانده‌های ارتش کهن خوی هرج و مرج‌طلبانهٔ خود را به‌ارتش جدید سرایت دهند. به‌این ترتیب بود که آن قدرت عظیم نظامی سابق به‌آهن قراضه‌ای مبدل شد؛ چیزی که از آنان بر جای ماند و قدرت رزمی داشت، فقط لشکری از تفنگداران لتونیایی بود، که زیر فرماندهی سرهنگ واتزتیس قرارداشت. از این گذشته

گاردهای سرخ کارگری و نیروهای چریکی نیز بودند که سرشار از شور و شوق بودند و احیاناً فاقد انضباط هم نبودند، لیکن از آموزش و سازمان بهره‌ای اندک داشتند یا هیچ نداشتند. تعدادشان چندان زیاد نبود. در اکتبر ۱۹۱۷ تعداد گاردهای سرخ پتروگراد بیشتر از ۴۰۰۰ و ازانِ مسکو بیش از ۳۰۰۰ نفر کارآزمودهٔ مسلح نبود.[1] پس از اکتبر قدرت عددی آنان چندان افزایش نیافته‌بود. از این جوانه‌های باریک، ارتش سرخی پا به عرصهٔ وجود نهاد که، پس از دو سال و نیم، پنج میلیون نفر زیر سلاح داشت.

ارقام بتنهایی فقط تصور مبهمی از دشواریها بدست‌می‌دهند. بزرگترین موانع جنبهٔ اخلاقی و سیاسی داشت. تروتسکی، هنگامی که برای بنیادگذاری ارتش سرخ دست‌بکار شد، چنین می‌نمود که همهٔ آنچه می‌پرستد آتش می‌زند، و همهٔ آنچه آتش می‌زند می‌پرستد. بلشویکها نظامی‌گری را طرد می‌کردند و سرباز را ترغیب می‌کردند که از انضباط سرپیچد و در افسر به‌چشم دشمن بنگرد. این کار را نه از سر دشمنی با ارتش بلکه بدان سبب می‌کردند که آن ارتش را ابزاری برای دفاع از منافع دشمن می‌دیدند. تحریک آنها در این راه چنان با کامیابی تؤام بود که نتایجش به‌خودشان برگشت. از این رو، پیش از آنکه بتوانند ارتشی بسازند که برای بقای خودشان ضروری بود، ناگزیر شدند روحیه‌ای را که خود بوجودآورده‌بودند دوباره فرونشانند. حالت ذهنی توده‌ها از رنگمایه‌های گوناگون تشکیل می‌شد: از انزجار صلح‌طلبانه از جنگ؛ از این اعتقاد که انقلاب می‌تواند بر گاردهای سرخ و چریکها تکیه کند و به‌ارتشی منظم نیاز ندارد؛ و از این عقیده که انتخاب فرماندهان و کمیته‌های سربازی حق غیرقابل انتقال سربازان است. هنگامی که تروتسکی برای نخستین‌بار به‌بیان این نکته رسید که کمیته‌های سربازی نمی‌توانند هنگها را به‌مصاف بفرستند و ارتش به‌مرکزیت و انضباطی رسمی نیاز دارد، گویی به‌یکی از مقدسات انقلاب بی‌احترامی کرده‌است.

وانگهی، دستگاه حکومتی چنان فروریخته‌بود که تلاش برای ساختن ارتشی جدید عبث و غیرواقعی می‌نمود. تروتسکی بخش اداری خود را از انجمنی بی‌اثر، که مرکب از سه کمیسر ـ پودوویسکی، آنتونوف ـ اوسینکو، و دیبنکو ـ بود، تحویل گرفت. وی از ماه نوامبر اسماً در رأس «انجمن سراسری روسیه برای ادارهٔ امور وزارت جنگ» قرارداشت؛ اما بحران برست مانع از آن شده‌بود که توجه چندانی به‌این مقام بکند. این انجمن فرمان ۱۵ ژانویهٔ ۱۹۱۸ را دربارهٔ ایجاد ارتشی از داوطلبان صادر کرده‌بود. مانند

1. *Pyat Let Vlasti Sovietov,* pp. 154-5.

اکثر قانونها و تصویبنامه‌های این دوره، در اینجا نیز مسأله بر سر اعلام اصلی بود که حکومت فعلاً نمی‌توانست به‌استناد آن کاری انجام‌دهد. اداره‌ای برای سربازگیری، جا دادن سربازان در سربازخانه‌ها، تهیهٔ پوشاک و خوراک وجود نداشت. هیچ افسر و درجه‌داری برای آموزش سربازان جدیدِ به‌خدمت آمده وجود نداشت. تروتسکی، تازه در ماه آوریل، یک ماه پس از برعهده گرفتن مقام جدیدش، برای کمیسری خود دفاتر محلی و ناحیه‌ای، یعنی مراکز سربازگیری، تأسیس کرد؛ اما میان فرمان و عمل هنوز مغاکی ژرف وجودداشت. در طی پنج ماه پس از انقلاب اکتبر همهٔ کاری که کرده‌بودند این بود که در چند شهرک چند صد عضو گارد سرخ را برای برعهده گرفتن مقامهای فرماندهی تربیت کردند.

نخستین بیانیه‌هایی که تروتسکی در ادارهٔ جدید خود انتشار داد حاوی اجزای اصلی سیاست نظامی او بود.[1] وی در وهلهٔ نخست اعضای حزب و شوراها را مخاطب قرار داده گفت: فقط به‌یاری آنان است که می‌تواند به‌انجام وظایفش امیدوار باشد. بدانان القاء می‌کرد که انقلاب از مرحلهٔ نخست و ویرانگر خود باید به‌مرحلهٔ بعدی و سازنده‌اش گام نهد؛ و این سخن را چنین بیان کرد: «کار، انضباط و نظم، جمهوری شوروی را نجات خواهدداد.» این گذار، نخست می‌بایست در قلمرو نظامی صورت پذیرد، زیرا بقای انقلاب بدان بستگی داشت. وی، به‌شیوهٔ فرصت‌طلبان، نخستین مرحلهٔ ویرانگر را، که به‌قول خودش، «بیداری بزرگ شخصیت در روسیه» را موجب گردیده‌بود، به‌باد انتقاد نمی‌گرفت. اهمیت و عظمت تاریخی نخستین مرحلهٔ انقلاب در همین بود. اما «شخصیت بیدار ـ شده»، که در برابر ستمهای گذشته واکنش می‌کرد، ویژگیهای خودخواهانه و ضداجتماعی خویش را نمایان می‌ساخت: «دیروز انسان توده‌وار هنوز کسی نبود ـ بردهٔ تزار، اشرافیت، دیوان‌سالاری، و زایده‌ای از... ماشین... و جانوری بارکش بود.... و اینک که خود را آزاد کرده‌است، به‌قدرتمندترین وجه نسبت به‌وجود خود هشیار گشته و آغاز آن کرده‌است که خود را... مرکز جهان بینگارد.»[2] وظیفهٔ حزب این است که شخصیت بیدارشده را به انضباطی اجتماعی، آگاهانه و جدید عادت دهد. به‌این منظور خود حزب باید بر گرایشهای ضدنظامی‌گری خود غلبه کند: هنوز بسیاری از اعضای آن ارتش را به‌منزلهٔ یکی از ابزارهای ضدانقلاب تلقی می‌کردند. وظیفهٔ عاجل هنوز این نیست که ارتشی با

۱. رجوع کنید به‌سخنرانی ۱۹ مارس او خطاب به‌شورای مسکو، بیانیهٔ ۲۱ مارس او، و سخنرانی ۲۸ مارس او در کنفرانس حزب در مسکو. *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. i

2. Ibid., p. 39.

ساز و برگ تمام بوجودآید؛ مسأله بیشتر بر سر این است که بنیاد آن گذاشته‌شود. حکومت در اصل فرمان نظام وظیفهٔ عمومی را صادر کرده‌است؛ اما فعلاً فقط داوطلبان را می‌گیرد و تعلیم می‌دهد. حزب باید از عشق بدوی خود به‌فرماندهان و کمیته‌های سربازی منتخب دست‌بردارد، زیرا اینها جوهر دموکراسی انقلابی نیستند. اصل دموکراسی حکم می‌کند که حکومت از طرف مردم انتخاب شود و مورد نظارت توده‌ها قرارگیرد، نه اینکه مردم وظایف حکومت را غصب کنند و اختیارات عزل و نصب را از آن بگیرند. ارتش سرخ باید از خدمات افسران پیشین حکومت تزاری سود برگیرد. در مسائل مربوط به‌دفاع، فقط جسارت، شور انقلابی، و فداکاری کافی نیست: «همان طور که صنعت به‌مهندس، و کشاورزی به‌کشاورزانِ کارآموخته نیاز دارد، برای امور دفاعی نیز کارشناسان نظامی اجتناب‌ناپذیرند.»[1]

همان طور که سازندگان انقلاب بیشترین اکراه را داشتند که از ژنرالها و سرهنگهای رژیم گذشته دستور بگیرند، ژنرالها و سرهنگها نیز به‌همان اندازه بی‌میل بودند که توانایی و تجربهٔ خود را در خدمت بلشویکها قراردهند. فقط چند استثنای انگشت‌شمار وجود داشت. نخستین شخصیت نظامی بلندپایه‌ای که آمادگی خود را اعلام کرد، ژنرال بونچ ـ برویویچ[2] بود، که در گذشته فرمانده جبههٔ شمال بود، و به‌وسیلهٔ برادر خود، که نویسندهٔ بلشویک سرشناسی بود، به‌بلشویکها جلب شده‌بود. تروتسکی سازماندهی ستاد را بر عهدهٔ این ژنرال گذاشت، وظیفه‌ای که ستوان کریلنکو، که در روزهای نخست انقلاب به‌سرفرماندهی گمارده شده‌بود، از عهدهٔ آن برنمی‌آمد. اما فقط افسران اندکی از بونچ ـ برویویچ اطاعت می‌کردند. کسانی که روحیهٔ اطاعت داشتند وظیفهٔ خود را با عادتهای ذهنی سرباز ثابتی انجام می‌دادند که عادت داشت در چهارچوب خشک و منظم ارتشی عادی کار بکند و در اقلیم انقلابی احساس آسایش نمی‌کند. رادک نخستین کنفرانسهایی را شرح می‌دهد که تروتسکی در آوریل ۱۹۱۸ با این افسران داشت. در طی چندین روز افسران عقاید خود را مطرح ساختند و دربارهٔ آنها به‌بحث پرداختند، حال آنکه تروتسکی خاموش گوش می‌داد. همهٔ انواع طرحها برای به‌هیجان‌درآوردن ارتش سابق مطرح گردید؛ لیکن در هیچ یک از آن طرحها دگرگونیهای روانی گذشتهٔ نزدیک بحساب‌نیامده‌بود. سپس تروتسکی برنامهٔ خود را در مورد سربازگیری داوطلبان عرضه کرد. یگانه پاسخی که گرفت سکوت آزارنده و

---

1. *Kak Vooruzhalas Revolutsia,* vol. i, p. 29. 2. Bonch-Bruevich

بالاانداختن شانه‌ها بود. افسران، متلاشی‌شدن ارتش گذشته را مربوط به‌فقدان انضباط می‌دانستند، و مطمئن بودند که در ارتشی از داوطلبان انضباطی وجود نخواهدداشت. طرح تروتسکی به‌نظر آنان محصول خیالات یک متفنن انقلابی بود.[1]

لیکن در طرح تروتسکی سیاست تعیین‌کنندهٔ راهی بود که نظامیان می‌بایست بپویند. وی نخست می‌بایست مشتاقان انقلاب را به‌خدمت گیرد، زیرا فقط آنان کاملاً با انضباط خدمت می‌کردند و سپس این انضباط را بر دیگران نیز تحمیل می‌ساختند. حتی گزینش داوطلبان نیز کاری آسان نبود. ماجراجویان و دله‌شکارچیان به‌مراکز سربازگیری هجوم می‌آوردند، و لازم بود که بدقت غربال شوند. تازه در اواخر تابستان ۱۹۱۸ تروتسکی شیوهٔ نظام اجباری را آزمود، و تعدادی اندک از کارگران صنعتی را در پتروگراد و مسکو به‌خدمت گرفت. هنگامی که ۱۰,۰۰۰ تنِ نخستین از میان کارگران دستچین شدند، سخن از کاری بزرگ گفته‌شد. بتدریج بر شمار نوسربازان افزوده‌می‌شد و، با گسترش سربازگیری، بیزاری کارگران از خدمت سربازی نمایان می‌گردید. لیکن کارهای توجیهی و دعوت به‌همبستگی طبقاتی اغلب تأثیر خود را نشان‌می‌داد. فقط هنگامی که یک هستهٔ سخت کارگری در ارتش پدیدآمد، تروتسکی سربازگیری از میان روستاییان، نخست روستاییان فقیر و سپس سردنیاکها[2] (دهقانان میانه‌حال)، را آغاز کرد. اینان غالباً «به‌صورت دسته‌جمعی» از خدمت می‌گریختند و روحیه‌شان با فراز و فرودهای جنگ داخلی بشدت دستخوش افت و خیز می‌شد.[3]

چون در ازکف‌دادن و بچنگ‌آوردن مکرر و ناگهانی خاک شوروی ارتشها مدام از دست می‌رفتند و می‌بایست از نو برقرار گردند، جریان در استانهای مختلف و در زمانهای مختلف تکرار می‌شد. از این رو ارتش سرخ تا نزدیک به‌اواخر جنگ داخلی نیز سیمای یگانه‌ای از خود نشان‌نداد. مراحل گوناگون سازماندهی آن مدام با یکدیگر تداخل می‌کرد. لشکرهایی آبدیده و باانضباط، پهلو به‌پهلوی واحدهایی می‌جنگیدند که کمی بهتر از انبوهی نیمه‌مسلح بودند. این امر بی‌ثباتی و ناآرامی خاص یک ارتش انقلابی را، که در بحبوحهٔ بیقراری همگانی تشکیل می‌گردید، افزایش می‌داد. با وجود این، و به‌رغم کمبود مزمن مهمات، لباس، چکمه، و به‌رغم گرسنگی و بیماریهای واگیردار، اگر ارتش سرخ از عهدهٔ کار برآمد، به‌این سبب بود که به‌صورت یک سلسله حلقه‌های متحدالمرکز و

---

1. K. Radek, *Portrety i Pamflety,* pp. 31-32.
2. *Serednyaks*
3. کولاکها، مانند بورژوازی شهری، فقط برای خدمات کمکی و برای گروههای کار در نظر گرفته شده‌بودند. به‌مخالفان جنگ، که بنا بر دلایل مذهبی از خدمت سر باز می‌زدند، معافیت داده‌می‌شد.

همواره وسیع‌شونده‌ای سازمان یافته‌بود، که هر کدام به‌قشر اجتماعی خاص و متفاوتی تعلق داشت و رابطهٔ وفاداری هر یک با انقلاب به‌درجاتی متفاوت بود. در هر لشکر یا هنگ، هستهٔ درونی بلشویکها با عناصر کارگری، و از طریق آنان با تودهٔ مشکوک متزلزل دهقانان نیز، همراه بود.

در ۲۲ آوریل ۱۹۱۸ تروتسکی برنامهٔ خود را به کمیتهٔ اجرایی مرکزی شوراها تقدیم کرد.[1] هنگامی که مسألهٔ اشتغال افسران پیش آمد، منشویکها داد و فریاد راه انداختند. دان ندا درداد: «ناپلئونها این طور به‌صحنه می‌آیند» مارتوف تروتسکی را متهم کرد که راه را برای کورنیلوف دیگری هموار می‌سازد. این اتهامها که از جانب حزبی وارد می‌آمد که، به‌سر مویی، انقلاب را تسلیم کورنیلوف کرده‌بود قانع‌کننده نبود.[2] جدیتر از اینها ایرادهای انقلابیان اجتماعی چپ بود، که این نکته برایشان فقط موضوعی برای مباحثه نبود. لیکن سرسختانه‌ترین و نافذترین مخالفتها در درون خود حزب بلشویک صورت گرفت. انگیزه‌های این مخالفت بسیار گوناگون بود. اکثر کمونیستهای چپ، که مخالف صلح برست بودند، به‌نام روح آزادیبخش انقلاب، سیاست تروتسکی را رد می‌کردند. آنان از تحمل ارتشی متمرکز و ثابت ابا داشتند، چه رسد به‌ارتشی که ژنرالها و سرهنگهای تزاری فرماندهیش را داشته‌باشند. کمونیستهای چپ، به‌رهبری ا.ن. اسمیرنوف،

۱. فرمانی که تروتسکی در برابر کمیتهٔ اجرایی قرارداد این گونه شروع می‌شد: «یکی از وظایف اساسی سوسیالیسم آن است که بشریت را از بند نظامی‌گری و از وحشیگری تعارضهای خونین میان خلقها برهاند. هدف سوسیالیسم عبارت است از خلع سلاح عمومی، صلح پایدار، و همکاری برادرانهٔ همهٔ ملتهایی که در کرهٔ زمین ساکنند.» *Kak Vooruzhalas Revolutsia,* vol. i, pp. 123-4. در همین جلسه، کمیتهٔ اجرایی متن سوگندنامهٔ ارتش سرخ را نیز که تروتسکی نوشته‌بود تصویب کرد:

«من، فرزند مردمانی زحمتکش، و شهروند جمهوری شوروی، عنوان سرباز ارتش کارگران و دهقانان را می‌پذیرم.

«در برابر طبقات کارگر روسیه و در برابر تمامی جهان متعهد می‌شوم که به‌این عنوان افتخار کنم، و با روح وظیفه‌شناسی استفاده از اسلحه را فراگیرم....

«متعهد می‌شود که انضباط انقلابی را به‌نحوی دقیق و خستگی‌ناپذیر رعایت کنم.

«متعهد می‌شوم که از اعمالی که بر شرف شهروند جمهوری شوروی آسیب رساند یا از آن بکاهد خودداری ورزم و رفقای دیگر را نیز از این عمل بازدارم، و همهٔ اعمال و اندیشه‌هایم را در جهت هدف بزرگ رهایی همهٔ خلق کارگر هدایت کنم.

«متعهد می‌شوم که به‌نخستین فراخوان حکومت کارگران و دهقانان برای دفاع از جمهوری شوروی لبیک گویم... و در مبارزه در راه جمهوری شوروی روسیه و برای آرمان سوسیالیسم و برادری خلقها از بذل نیرو و فداکردن هستی خود دریغ نخواهم‌کرد.

«هر گاه بر اثر توطئه‌ای اهریمنی از پیمان شرافتمندانه‌ام عدول کنم، نفرت همگان بر من باد و پنجهٔ قدرتمند قانون انقلابی مرا کیفر دهاد.» Ibid., p. 125

2. Ibid., p. 117.

بوخارین، پیاتاکوف، و بوبنوف، با همان شدت آشکاری به‌مخالفت با تروتسکی برخاستند که در نزاع بر سر برست با لنین از در مخالفت درآمدند؛ آنان، مخالفت کنونی خود را، ادامهٔ نبرد پیشین خود می‌شمردند؛ از هر سازشی با نیروهای رژیم کهن، چه در سیاست خارجی و چه در سیاست داخلی، سر باز می‌زدند.

عنصر دیگرِ گروه مخالفان را کسانی تشکیل می‌دادند که به‌سلسله مراتب درونی بلشویکها تعلق داشتند. این مردان به‌طور کلی موافق با اقتداری متمرکز و انضباطی استوار بودند و کمونیستهای چپ را آشوبگرانی بی‌مسؤولیت می‌خواندند. آنان با اندیشهٔ تروتسکی دربارهٔ ارتشی جدید مخالفت اصولی نداشتند؛ لیکن تلاش او را برای جذب گروه افسران گذشته با بدبینی می‌نگریستند. آنان ـ نه مطلقاً بدون دلیل ـ بدگمان بودند که افسران با یکدیگر تبانی می‌کنند تا از درون به‌ارتش سرخ خیانت می‌ورزند؛ و برخی از آنان دو دستی به‌مواضع قدرتی در ارتش چسبیده‌بودند که اکنون می‌بایست آنها را با دشمنان پیشین خود تقسیم کنند. حسادت و بدگمانی آمیزهٔ احساس نیرومندی بوجود آورده‌بود که درکمیتهٔ مرکزی حزب بروز می‌کرد. حتی آن بلشویکهایی که موافق بکار گرفتن افسران بودند دلواپسی شدیدی داشتند؛ و گهگاه به‌احساسات فروخوردهٔ خود بال و پر می‌دادند. اینان از بیراهه‌ها با سیاست تروتسکی به‌مخالفت می‌پرداختند، یعنی به اصل آن حمله نمی‌کردند، بلکه جزئیات و امور اجرایی آن را مورد مخالفت قرارمی‌دادند.

این دو روند مخالفت نقاط تقاطعی با یکدیگر داشتند و پیمانی دوپهلو پدیدآوردند. آنان حمایت کمیسرها و فرماندهان گاردهای سرخ و گروههای پارتیزانی، کارگران معمولی و درجه‌دارانی را بدست‌آوردند که در نخستین هفته‌های قیام خودی نشان‌داده بودند، و هالهٔ قهرمانی گرداگردشان را گرفته‌بود، و از گردن‌گذاردن به‌ژنرالها یا هر مرجع دیگر نظامیِ تزاری سخت نفرت داشتند.

در بستر موضوع مورد بحث مسأله‌ای گسترده‌تر قرارداشت در این مورد که موضع دولتِ جدید در برابر ارزشهای مثبت تمدن پیش از انقلاب، و قشر روشنفکری که حاصل جمع اندیشه‌ها، دانش و مهارتهای والایی بودند که از نظام کهن به‌ارث رسیده‌بود، چه باید باشد. در قلمرو نظامی، این مسأله به‌بالاترین درجه حاد بود؛ اما از جهات دیگر نیز برای زندگی شوروی بیشترین اهمیت را داشت. در میان بلشویکها و کارگران معمولی نفرتی عمیق از افراد متخصص حرفه‌ای حکمروا بود که از آزادی و امتیازاتی برخوردار بودند، حال آنکه انقلابیان بهترین سالهای عمرشان را در زندانها و تبعیدگاهها

گذرانده‌بودند. اینان براشفتند از اینکه شنیدند انقلاب باید «نوکران» تزار و «هرزه‌هایی بورژوا» را دوباره به‌افتخار و نفوذ برساند. اما انقلاب داشت این کار را می‌کرد، زیرا نمی‌توانست درصدد کین‌ستانی از روشنفکران برآید بی آنکه بنیادهای آینده‌اش را نابود گرداند. ملت، بدون پزشکان، دانشمندان، پژوهشگران، و متخصصان فنی، که تعدادشان هم بسیار نبود، و بدون نویسندگان و هنرمندانش، سرانجام به‌سطح توحش ابتدایی نزول می‌کرد، و در هر حال به‌نحوی نگران‌کننده بدان نزدیک شده‌بود. از این رو به‌هنگام بحث دربارهٔ کارشناسان به‌طور ضمنی مبارزه بر سطح تمدنی بود که «ساختمان سوسیالیسم» می‌بایست از آن آغاز گردد. تروتسکی همواره در این متن گسترده‌تر، نه به‌دلیل مصلحت نظامی، به‌این مسأله می‌پرداخت. می‌گفت آن «میراث فرهنگی»، که انقلاب تصاحب کرده است، باید نگاهداری شود، پرورش یابد، و کمال پذیرد؛ و تا زمانی که انقلاب ناگزیر است از خود دفاع کند، تواناییها و معرفتهای نظامی باید بخشی از آن میراث شمرده‌شود. اقداماتی که وی در این باره انجام داد، صفحه‌های بسیاری از نوشته‌های نظامی او را تشکیل می‌دهد، نوشته‌هایی که هم به‌تاریخ فرهنگ رژیم شوروی تعلق دارند و هم به تاریخ نظامی آن.

ترکیب گروههای مخالف با خط مشی تروتسکی از آن رو سهمناکتر بود که لنین زمانی دراز از داوری دربارهٔ اشتغال افسران خودداری می‌کرد، اگر چه خودش بر رفتار توأم با ادب و نزاکت با «کارشناسان» غیر نظامی تأکید بسیار می‌نهاد. بخش نظامی حزب، که بسیاری چیزها به‌همکاری آن بستگی داشت، سخت مخالف سیاست تروتسکی بود. نزاع هنگامی آشکارا درگرفت که لاشویچ، رئیس این بخش، عضو کمیتهٔ مرکزی و دوست نزدیک زینوویف، در انظار لاف می‌زد که حزب از ژنرالهای قدیمی فقط سود برمی‌گیرد تا آنها را «چون لیمو بفشارد و سپس بدورافکند». زینوویف نیز به‌همین لحن سخن می‌گفت، چنان که گویی درصدد است عزت نفس افسران را جریحه‌دار کند و کوشش تروتسکی را برای جلب آنها به‌ارتش بر باد دهد.[1] ژنرالی به‌نام نوویتسکی[2]، که به‌دلخواه حاضر بود زیر دست بلشویکها خدمت کند، نامه‌ای سرگشاده به‌تروتسکی نوشت و در آن انصراف خود را از همکاری یادآور شد، زیرا میل نداشت که «مثل لیمو فشرده و بدورافکنده‌شود». تروتسکی پاسخ این امر را با دفع شدید حمله‌هایی داد که به‌افسران می‌شد؛ نوشت: «آن ژنرالهای پیشین، که در شرایط دشوار کنونی از روی وجدان کار می‌کنند، حتی اگر

1. A. F. Ilin - Zhenevskii, *Bolsheviki u Vlasti*, pp. 87 - 89.
2. Novitsky

محافظه‌کار باشند، سزاوار احترامی از طرف کارگران هستند بمراتب بیشتر از آن سوسیالیستهای دروغینی که در توطئه‌ها وارد می‌شوند....»[۱]

مسأله برای تروتسکی این نبود که به‌افسران از نو اطمینان خاطر بخشد. وی براستی از طرز بیان زمخت و نیشدار زینوویف و لاشویچ برآشفته بود. حتی پس از جنگ داخلی، که لزوم اشتغال افسران قدیمی چندان حاد نبود، وی همچنان خواستار رفتار توأم با احترام با آنان بود. عقیده داشت که حتی پس از آموزش گروه تازهٔ افسران نیز باید آنان را در اشتغال نگاه‌داشت، زیرا هیچ جامعهٔ متمدن و دارای حکومت عقلانی نمی‌تواند به‌خود اجازه دهد که از کسانی بهره‌مند از توانایی و دانایی و شایستگی چشم‌بپوشد. وی از اعتقاد خود به‌عظمت اخلاقی انقلاب نیز سخن می‌گفت که بر طبق آن حتی باید اشخاصی را تحت تأثیر قراردهد که دارای تربیت محافظه‌کارانه هستند؛ و آن بلشویکهایی را متهم به‌بی‌جرأتی می‌کرد که عقیده داشتند که یک افسر قدیمی تزاری برای همیشه در برابر ندای سوسیالیسم نفوذناپذیر است.

وی خود می‌کوشید افسران را تحت تأثیر عظمت معنوی و اخلاقی انقلاب قراردهد که نکبتها آن را تیره‌گون ساخته‌بود. در میان خواهشهایی که از افسران می‌کرد برخی از مهیجترین دفاعهای او از انقلاب احساس می‌شود. به‌عنوان مثال، بخشی از سخنرانیی را می‌آوریم که او به‌هنگام گشایش دانشگاه نظامی در سال ۱۹۱۸ ایراد کرد. بخش بزرگ سخنرانی او به‌برنامهٔ درسی دانشگاه اختصاص داشت، لیکن عبارتی نیز داشت که نظایر آن بدشواری در دیوارهای یک دانشکدهٔ نظامی طنین افکنده‌بود:

کسانی که با انقلاب و روانشناسی آن الفتی ندارند... البته ممکن است، تا حدی با انزجار... به‌آشوب و بوالهوسی و آشفتگی خشونتباری بنگرند که در رویهٔ حوادث انقلابی بظهورمی‌پیوندد. اما در آن آشفتگی و آشوب، آری حتی در منفی‌ترین جلوه‌های آن، هنگامی که سرباز، این بندهٔ دیروز، ناگهان خود را در کوپهٔ درجهٔ یک قطار می‌بیند و پشتی مخملی را می‌درد تا برای خود مچ‌پیچ درست کند، حتی در این کردار تخریبی، بیداری شخصیت بروز می‌کند. دهقان ستمدیده و تحقیرشدهٔ روس، که عادت کرده‌بود سیلی بخورد و بدترین دشنامها را بشنود، ناگهان، و شاید برای نخستین‌بار در زندگی، چون خود را در کوپهٔ درجهٔ یک دید؛ پشتی مخملی را دید؛ پاهایش در ژنده‌های کثیف قرارداشت؛ مخمل را

---

۱. Trotsky, *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. i, p. 135; Ilin-Zhenevskii, op. cit., pp. 89-90. از ظاهر امر چنین برمی‌آمد که روی سخن تروتسکی متوجه گروه ضدبلشویک است، اما عملاً به‌زینوویف و لاشویچ معطوف بود. او گفتهٔ مربوط به«مثل لیمو فشردن آنان» را صریحاً انکار کرد.

پاره کرد و گفت که چیزهای خوب حق او هم هست. وی پس از دو یا سه روز، پس از یک ماه، پس از یک سال ـ نه، پس از یک ماه ـ به‌زشتی رفتار خود پی‌می‌برد. لیکن شخصیت بیدارشدهٔ او... شخصیت انسانی او، برای همیشه در او زنده خواهدماند. وظیفهٔ ما این است که این شخصیت را با جمع سازگار گردانیم، و کاری کنیم که آن انسان خود را چون گذشته مانند یک شماره، مانند یک برده، احساس نکند؛ خود را فقط یک ایوانوف، یا یک پتروف نداند، بلکه ایوانوفی بداند که برای خود کسی است.[1]

تروتسکی، سرشار از اعتماد به‌نیروی معنوی خود، ژنرالهایی را که بکارگمارده‌بود اغلب سرزنش می‌کرد که فقط کارهای روزمره را می‌شناسند، کوته‌فکر و اغلب نادانند. وی به‌همان گونه که با سماجت از این ضرورت دفاع می‌کرد که به‌افسران قدیمی نیاز هست، به‌همان گونه در مورد تربیت درجه‌داران پیشین و کارگران برای گروه افسری باپشتکار و مبتکر بود. وی درجه‌داران را «بدنهٔ استوار گروه آیندهٔ افسری جمهوری شوروی» می‌خواند، و بدانان می‌گفت که آنان بودند که در انقلاب روسیه، مانند انقلاب فرانسه، عصای تعلیمی مارشالها را در کوله‌پشتیهایشان حمل می‌کردند.[2] در پایان جنگ داخلی، افسران «تزاری» فقط یک سوم ستادهای فرماندهی را تشکیل می‌دادند ـ دو سوم بقیه از رده‌های پایین ارتقاء یافته‌بودند؛ و در میان این ارتقاءیافتگان بسیاری از مارشالهای آیندهٔ جنگ دوم جهانی قرارداشتند. اما در سال ۱۹۱۸ بیش از سه چهارم کارکنان ستاد فرماندهی و اداری ارتش سرخ از افسران رژیم گذشته بودند؛ و در بالاترین مقامهای فرماندهی این نسبت هنوز بیشتر بود.[3]

در میان افسران، البته، خائنان بالفعل و بالقوه نیز وجود داشتند؛ برخی منتظر فرصت بودند تا به‌گاردهای سفید بپیوندند؛ برخی دیگر قشون خود را چنان حرکت می‌دادند که در معرض شکست و تلفات قرارگیرند؛ برخی نیز اسرار مهم را به‌ستاد فرماندهی دشمن می‌رساندند. تروتسکی، اندکی پس از انتصاب به‌کمیسری جنگ، به عنوان شاهد اصلی در محاکمهٔ دریاسالار اشچاستنی[4]، که وی او را به‌خرابکاری متهم کرده‌بود، حاضر شد. دریاسالار در اثر شهادت تروتسکی به‌مرگ محکوم گردید. منظور از محاکمه این بود که در ذهن ارتشِ در حال تکوین این اندیشه، که در هر ارتش جاافتاده‌ای امری مسلم فرض می‌شود، القاء گردد که پاره‌ای کارها را باید خیانت دانست

1. Trotsky, op. cit., p. 165. 2. Trotsky, *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. i, pp. 174-85.

3. Trotsky, *Stalin*, p. 279. See also *Voprosy Istorii*, no. 2, 1952; Yu. P. Petrov, "*Voennye Komissary*". 4. Shchastny

و خیانت را باید کیفر داد؛ و باز منظور ترساندن آن افسرانی بود که با گاردهای سفید همدلی می‌کردند. در جنگ داخلی هر مجازاتی جز مرگ تأثیری بازدارنده نخواهدداشت. ترس از زندان توطئه‌گر بالقوه را بازنمی‌دارد، زیرا او به‌هر حال به‌پیروزی طرف دیگر امیدوار است که او را نجات خواهدداد، به‌افتخار خواهدرسانید، و پاداش خواهدبخشید؛ یا دست کم اینکه ممکن است به‌بخشودگی پس از جنگ داخلی امید ببندد. فرمانهای روزانهٔ تروتسکی پر از تهدیدهای ترسناک علیه مأموران گاردهای سفید بود. اما حتی تهدید به‌مجازات مرگ برای افسرانی که در خطوط نبرد قرارداشتند وسیلهٔ بازدارندهٔ جدی بشمارنمی‌رفت. سپس تروتسکی دستور ثبت نام خانواده‌های آنان را داد تا خائن بالقوه بداند که، در صورت روی‌کردن به‌دشمن، با زن و فرزندانش چون گروگان رفتار خواهدشد. این اقدامی قساوت‌آمیز بود، و تروتسکی از تمامی بلاغت دراماتیک خود سود برگرفت تا تهدید را هر چه هولناکتر جلوه دهد. تهدیدش را با این دلیل توجیه می‌کرد که انقلاب بدون آن شکست خواهدخورد و طبقات سرسپرده به‌انقلاب مورد انتقام گاردهای سفید قرارخواهندگرفت. در آن حالت وحشت همگانی، در گرماگرم بدگمانی بزرگ، و هیجانهای شدید جنگ داخلی، بی‌گناهان بسیاری قربانی شدند؛ تروتسکی بارها و بارها به‌زیردستان پرجوش و خروش خود گوشزد می‌کرد که مقصود از ایجاد رعب به‌هیچ وجه نابودکردن دشمنان بالقوه نیست، بلکه منظور این است که آنان مجبور گردند به‌دولت انقلابی خدمت کنند.

او کمیسر را بر افسر گماشت. برای این کار، مانند بسیاری از نهادهای دیگر، می‌شد پیشینه‌هایی در انقلاب فرانسه یافت، و کرنسکی نیز در ارتش کمیسرهایی بکارگماشته بود. لیکن تا آن وقت کمیسرها فقط در بالاترین مقامهای فرماندهی مشغول بودند، و نقشی نامعین بازی می‌کردند. تروتسکی آنها را در همهٔ درجات نظامی، از فرمانده گروهان گرفته تا سرفرماندهی، جای داد و نیز کوشید که وظایف و مسؤولیتهای فرمانده و کمیسر را بروشنی تعیین کند. اولی مسؤول آموزش افراد و اجرای عملیات بود، و دومی مسؤول رفتار وفادارانهٔ فرماندهان و روحیهٔ افراد.[1] هیچ فرمان نظامی اعتباری نداشت مگر آنکه هر دو آن را امضاء کرده‌باشند. لیکن هر قدر هم که حدود وظایف از حیث نظری بروشنی تعیین شده‌بود، اما اقتدار نظامی تقسیم شده‌بود. رقابت و حسادت اجتناب‌ناپذیر بود. افسر از نظارت کمیسر می‌رنجید؛ کمیسر با آئین‌نامه‌ای که او را از حیث

۱. رجوع شود به‌سخنانی که تروتسکی در ژوئن ۱۹۱۸ در نخستین کنگرهٔ کمیسرها در مسکو ایراد کرد.
Kak Vooruzhalas Revolutsia, vol. i, p. 130 ff.

سیاسی بالادست یک سرهنگ یا یک ژنرال و از حیث نظامی زیر دست آنان قرارمی‌داد سر سازگاری نداشت. تروتسکی می‌کوشید میان این سلسله مراتب تعادل برقرار سازد. وی گهگاه در چشم کمیسرها حامی افسران و در نظر افسران مشوق اصلی کمیسرها جلوه می‌کرد؛ و چون بی‌توجه به‌فردیت اشخاص عمل می‌کرد، دشمنان بسیار برای خود می‌تراشید. لیکن طرفداران سرسپردهٔ بسیاری نیز در میان افسرانی بدست‌آورد که از او به‌خاطر اعادهٔ حیثیت به‌خود سپاسگزار بودند، و همچنین در میان کمیسرهایی که عقیده داشتند که ارتش سرخ استحکام و قدرت سیاسیش را مدیون طرحهای او است. آن تدبیر، هر چند نه بدون اصطکاک، اما روی‌هم‌رفته کارساز بود: و راه دیگری وجود نداشت. اگر افسران سابق فرماندهی را بدون نظارت اعمال می‌کردند، ارتش سرخ از حیث سیاسی فرومی‌ریخت؛ و با فرماندهی بلشویکهای غیرحرفه‌ای، در میدانهای جنگ محکوم به‌شکست می‌شد. و هیچ کس برای این تدبیر، هر چند به‌رغم تمایل خود، ارجی بزرگتر از دنیکین، که خود قربانی آن گردید، قائل نشد: «حکومت شوروی می‌تواند از زیرکی خود که به‌مدد آن توانسته‌است اراده و ذهن ژنرالها و افسران روسیه را به‌بند کشد و آنان را وسیلهٔ بی‌اراده اما فرمانبردار خود سازد بر خود ببالد....»[1]

تکلیفی که هنوز می‌بایست انجام شود متمرکزکردن ارتش سرخ و برقراری ستاد واحد فرماندهی بود. تروتسکی به‌انحلال گاردهای سرخ و گروههای چریکی ادامه داد. معلوم شد که ادغام واحدهای چریکی کاری رضایت‌بخش نیست، زیرا واحدهای منظم را به«روحیهٔ چریکی» آلوده می‌ساخت. سرانجام تروتسکی خواستار انحلال کامل واحدهای پارتیزانی شد و فرماندهان و کمیسرهایی را که مایل به‌ادغام چنین واحدهایی نبودند تهدید به‌مجازاتهای سنگین کرد. وی اصرار می‌ورزید که ارتش باید از لشکرها و هنگهای یک‌شکل تشکیل شود. این امر موجب کشمکشهای بسیار با چریکها گردید، خاصه با ارتش آنارشیستی و پارتیزانی، که ماخنو[2] فرماندهیش را داشت.[3] اما حتی لشکرهایی که بلشویکها فرماندهی آنها را داشتند اغلب فقط لفظاً با متمرکزسازی و سازماندهی واحد موافقت می‌کردند. برخی از بلشویکها از آن تمرکز اجباری نفرت داشتند، خاصه که این

1. Denikin, *Ocherki Russkoi Smuty*, vol. iii, p. 146. 2. makhno

۳. چند کوشش بی‌نتیجه برای سازش با پارتیزانهای ماخنو بعمل‌آمد. در جریان یکی از این کوششها تروتسکی علناً گفت که این اتهام که ماخنو با گاردهای سرخ تبانی کرده‌است بی‌اساس است، اما رفتار پارتیزانهای ماخنو را بر اساس دلایل نظامی و سیاسی مؤکداً محکوم کرد. در پایان، نیروی زرهی بودینی Budienny پراکنده شد و گروههای ماخنو را از بین برد. *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. ii, book 2, pp. 210-12, 216-17؛ P. Arschinoff, *Geschichte des Machno-Bewegung*

امر ملازمه با آن داشت که زیر دست یک ژنرال تزاری نیز قرارگیرند. کمونیستهای چپ، رک و راست، به‌مخالفت ادامه می‌دادند. یکی از کانونهای مخالفان، که کمتر علنی بود اما کارایی بیشتری داشت، در ارتش دهم بود که، به‌فرماندهی وروشیلوف[1]، در تساریتسین[2]، استالینگراد آینده، قرارداشت.

. . . .

در اواسط ۱۹۱۸ ، جمهوری شوروی در واقع هنوز ارتشی نداشت. اگر دخالت خارجی در آن وقت در نقطهٔ اوج بعدی خود بود، یا اگر گاردهای سفید برای ضربه‌زدن آماده بودند، وضع شوراها وخیم می‌شد. اما جریان حوادث برای بلشویکها تا حدی مساعد بود، و سبب گردید که تلاشهای هر دو اردوگاه برای گردآوری نیروهای مسلح خود و روبراه‌کردن آنها آهنگ و شتابی تقریباً یکسان داشته‌باشد. شکل‌گیری گاردهای سفید، مانند شکل‌گیری گاردهای سرخ، مراحل ابتدایی را می‌پیمود. پیشروی آلمانیها محدود به‌حاشیه‌های جنوبی بود، و نیروهای متفقین فقط در پایگاههای نظامی دوردست در مورمانسک، آرخانگلسک، و ولادی‌وستوک پیاده شدند. در روسیهٔ مرکزی، بلشویکها با امنیتی نسبی قدرت خود را استوار ساختند. این وضع تا حدی روشنگر پیشرفت نسبتاً آهسته‌ای بود که آنان در قلمرو سیاسی کردند. به‌خطری قریب‌الوقوع و مرگبار نیاز بود تا این فراگرد شتاب پذیرد. این خطر ناگهان از سوی سپاه چکسلواکی فرارسید، سپاهی که اعضای آن اسیرانی جنگی بودند و درصدد مبارزه با اتریش ـ مجارستان برآمدند.

بر طبق قرارداد برست، حکومت شوروی مکلف بود که آن سپاه را خلع سلاح کند. خلع سلاح چنان با بی‌اعتنایی و سرسری انجام گرفت که سپاه اکثر سلاحهایش را در اختیار داشت. بریتانیاییها و فرانسویها نخست پیشنهاد کردند که سپاه از طریق یکی از بندرهای روسیه بیرون برده‌شود؛ حکومت شوروی موافقت کرد. اما بعداً متفقین نتوانستند کشتی فراهم‌آورند و بر آن شدند که سپاه را در روسیه نگه‌دارند تا در آنجا علیه بلشویکها یا علیه آلمانیها، و یا علیه این هر دو، بکارگرفته‌شود. تروتسکی برای سپاه امنیت کامل تضمین کرد؛ و به‌اعضای آن پیشنهاد کرد که در صورت تمایل در روسیه اقامت گزینند و بکارپردازند. لژیون در حالی که بی‌هدف از طریق اورال و سیبری راه می‌پیمود، از شایعه‌ای ناآرام شد حاکی از این که بلشویکها درصددند آنها را به‌آلمانیها تحویل دهند. سپاه دست به‌اسلحه برد، و در خلأ نظامی روسیهٔ آسیایی بسرعت

1. Voroshilov 2. Tsaritsyn

منطقه‌ای وسیع را باشغال‌درآورد، شوراها را برافکند و با گاردهای سفید کولچاک همداستان شد.[۱]

هنگامی که چکها شهر سامارا واقع در کنار ولگا را تصرف کردند، تروتسکی نخستین دستور دربارهٔ سربازگیری اجباری از میان کارگران را صادر کرد. او مشمولان را با شتاب تمام از مسکو به‌مقابلهٔ چکها فرستاد. اکثر آنان تقریباً هیچ تعلیم نظامی ندیده بودند و تازه بین راه به‌سلاح مجهز شدند. در خلال پیشروی چکها، انقلابیان اجتماعی چپ بر بلشویکها شوریدند. بلشویکها، چنانکه می‌دانیم، در مسکو فقط نیروهای لتونیایی، زیر فرماندهی واتزتیس، و همچنین گردانی از اسیران جنگی انقلابی به فرماندهی بلا کون را در اختیار داشتند. پس از سرکوبی شورش در مسکو، نیروهای لتونیایی نیز به‌نبرد علیه چکها گسیل شدند. موقعیت در سواحل ولگا در اثر خیانت ادعایی موراویف وخیم شد، همان سرهنگی که کوشش کرنسکی را برای تسخیر دوبارهٔ پتروگراد در هم شکسته، در نبردهای جنوب لیاقت نشان‌داده، و به‌فرماندهی جبههٔ شرقی منصوب شده‌بود. موراویف با انقلابیان اجتماعی چپ همدست بود، یا ادعا می‌شد که با آنان همدل است؛ و بلشویکها او را متهم ساختند که در نهان با چکها و کولچاک دست‌به‌یکی کرده‌است. بر طبق یک روایت، او، هنگامی که رازش برملا شد، خودکشی کرد؛ بر طبق روایتی دیگر، اعدام شد. در این اثنا چکها اوفا[۲]، سیمبیرسک، و یکاترین‌بورک[۳] را تسخیر کردند.

در یکاترین‌بورک، بلشویکها تزار و خانواده‌اش را زندانی کرده‌بودند: آنان قصد داشتند تزار را، همان طور که بر شارل اول و لویی شانزدهم رفت، به‌دادگاهی انقلابی بسپارند؛ و تروتسکی برای خود نقش دادستان کل آن دادگاه را در نظر گرفته‌بود. لیکن پیشروی چکها و کولچاک برای بلشویکهای محل چنان غافلگیرکننده بود که مدعی شدند که دیگر وقت نداشتند تزار و خانواده‌اش را به‌طور مطمئن به‌جای دیگر منتقل کنند. بیمناک بودند که مبادا سفیدها تزار را آزاد سازند و او همهٔ نیروهای ضدانقلاب را، که تا کنون به‌سبب نبودن مرجعی وحدت‌بخش پراکنده بودند، گرد خود آورد. بلشویکها، شاید به‌یاد سخن «مارا» که گفته‌بود «وای بر انقلابی که جرأت ندارد سر مظهر رژیم کهن را از تن جدا کند»، پیش از عقب‌نشینی سراسیمه‌وار خود، تزار و همهٔ خانواده‌اش را اعدام کردند.

---

۱. ر. هـ بروس لاکهارت می‌نویسد: «... توانستم در جلب حسن نیت تروتسکی توفیق یابم، اما من معتقدم که فقط به‌سبب کار احمقانهٔ فرانسویان بود که پیشروی چکها بدون وقوع هیچ حادثه‌ای براحتی دفع شد.» Op. cit., pp. 272, 285

2. Ufa   3. Ekaterinburg

روایت رسمی بلشویکی حاکی است که تصمیم اعدام به‌وسیلهٔ بلشویکها در محل گرفته شد و سپس در مسکو تأیید گردید. دلایلی وجود دارد که در درستی این روایت تردید کنیم. چنین می‌نماید که بلشویکهای محل نخست از دفتر سیاسی کسب تکلیف کردند، و تروتسکی به‌نقل مکان آنان رأی داد تا تزار بتواند در برابر دادگاه قرارگیرد؛ لیکن دفتر سیاسی نمی‌توانست تن به‌مخاطره بدهد، و دستور اعدام داد. به‌این ترتیب جهان از نمایش دراماتیک‌ترین محاکمه‌ای محروم ماند که در آن تروتسکی و تزار رو در روی یکدیگر قرارمی‌گرفتند.

پیشروی چکها و گاردهای سفید ادامه داشت. در ششم اوت ارتش سرخ سراسیمه از غازان، آخرین شهر مهم در کرانهٔ جنوبی ولگای علیا، عقب نشست. اگر چکها می‌توانستند در این نقطه از رودخانه بگذرند، آنگاه می‌توانستند دشت باز را بگیرند و به سوی مسکو پیش بتازند؛ و هیچ کس نمی‌توانست راه را بر آنها ببندد.

کمیتهٔ اجرایی مرکزی شوراها، جمهوری را «در خطر» اعلام کرد. تروتسکی نخستین فرمانهای اضطراری را خطاب به‌افسران و درجه‌داران صادر کرد، و دستور اقداماتی سختگیرانه علیه کمونیستهایی داد که وظایف خود را در ارتش جدی نمی‌گرفتند یا فقط در اندیشهٔ سود خویش بودند.[1] خود وی، دو روز پس از سقوط غازان، با آن قطاری به‌جبهه رفت که مقدر بود که دو سال و نیم برایش در حکم خانه و ستاد متحرک باشد. در یک فرمان روزانه، که پیش از حرکت خود انتشار داد، نوشت:

> در راه حرکت به‌جبههٔ چکسلواکی، درود من به‌همهٔ آن کسانی... که صادقانه و دلاورانه از آزادی و استقلال طبقهٔ کارگر دفاع می‌کنند....
>
> افتخار و شهرت نصیب رزمندگان دلیر بادا!
>
> در عین حال هشدار می‌دهم: بر دشمنان خلق، مأموران امپریالیسم خارجی، و مزدوران بورژوازی ترحمی نخواهدشد! در قطار کمیسری جنگ، که این فرمان در آن نوشته‌می‌شود، یک دادگاه نظامی انقلابی تشکیل شده‌است... [که] در این ناحیهٔ راه‌آهن دارای اختیارات نامحدود است. در این ناحیه وضع فوق‌العاده اعلام شده‌است. رفیق کامنشچیکوف[2]، که من دفاع از خط آهن مسکو ـ غازان را به‌او محول کرده‌ام، در موروم[3]، آرزاماس[4]، و اسویاژسک[5] دستور برپایی اردوگاههای کار اجباری داده‌است.... من به‌همهٔ کارمندان شوروی مسؤول در همهٔ ناحیه‌های عملیات نظامی هشدار می‌دهم که از آنان انتظار داریم وظایف خود را

1. Trotsky, *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. i, pp. 174-85.
2. Kamenshchikov
3. Murom
4. Arzamas
5. Svyazhsk

به‌دقیقترین وجه اجرا کنند. جمهوری شوروی برای مأموران سهل‌انگار و تبهکار خود مجازاتی سبکتر از دشمنان خود قائل نیست.... جمهوری در خطر است! وای بر کسانی که مستقیم یا نامستقیم بر وخامت خطر بیفزایند.[1]

تروتسکی به‌اسویاژسک، شهری کوچک در کرانهٔ غربی ولگا، رو به‌روی غازان، وارد شد. پس از عقب‌نشینی سرخها از روی رودخانه، اینجا پیشرفته‌ترین موضع آنها بود. وی جبهه را در حال فروریختگی کامل یافت: سربازها گروه گروه گریخته‌بودند، و فرماندهان و کمیسرها دچار بیشترین سستی شده‌بودند. وی، از قطار خود، که در تیررس دشمن قرارداشت، به‌میان سربازان وحشت‌زده رفت، سیلاب سخنان پرهیجانش را بر سر آنان ریخت، آنان را گرد خود آورد، و گهگاه شخصاً به‌خط نبرد بازگرداند. در یک لحظهٔ خاص و بحرانی، همراهان و نگاهبانان خود او در نبرد شرکت کردند، و او را در قطار تنها گذاشتند. کمیسرهای محلی به‌او پیشنهاد کردند که با نقل مکان به‌یک کشتی بخاری در ولگا به‌جای اَمن‌تری برود؛ اما او، به‌علت تأثیری که ممکن بود این کار بر نیروها بگذارد، نپذیرفت. یک بار با چند ملوان از کرونشتات، که ناوگانی کوچک به‌ولگا آورده‌بودند، با یک اژدرافکن قراضه شبیخونی خطرناک به‌غازان زد. بخش بزرگ این ناوگان تارومار شد، اما توانست توپخانهٔ دشمن را در ساحل رودخانه خاموش کند؛ و تروتسکی سالم به‌پایگاه خود بازگشت.

نیروهای درگیر در این مصاف بسیار ناچیز بودند.[2] مانند آغاز هر جنگ داخلی، در اینجا نیز سرنوشت انقلاب به‌مویی بسته‌بود. در مصافی از این دست، فرمانده همواره سرمشق پیروان است: ایمان او، حضور ذهن او، و جسارتش می‌تواند معجزه‌ساز باشد. وی باید اقتدار نظامی خود را با نمونه‌ای شخصی که ارائه می‌دهد نیز اثبات کند، امری که از فرمانده یک ارتش منظم بندرت انتظار می‌رود. در چنین مصافی، وی، از سوی دیگر، فرماندهان محلی را مدام در پیش چشم دارد؛ و شهرتی که اینان در محل کسب می‌کنند آنان را به‌درجه و آوازه‌ای بی‌سابقه می‌رساند. دوستی تروتسکی با واتزتیس از اسویاژسک آغاز شد، و تروتسکی پس از چندی او را به‌سرفرماندهی ارتش سرخ منصوب کرد. در همین جا بود که متوجه توخاچفسکی[3] جوان گشت. وی در آنجا با راسکولنیکوف،

1. Ibid., p. 233.

۲. تعداد سرخها، حتی پس از پیروزی، هنگامی که صفوفشان تا حد قابل توجهی انباشته‌شد، فقط به ۲۵۰۰۰ تن رسید. زمانی که تروتسکی به‌آنجا وارد شد چه بسا که نیروی آنها بسیار کمتر هم شده‌بود.

3. Tukhachevsky

فرمانده ملوانان کرونشتات، و کمیسرها ا. ن. اسمیرنوف و آرکادی روزنگولتس[1] پیوند نزدیکتری برقرار ساخت. در اسویاژسک به‌ارزش والای قدرت سازماندهی مژلائوک[2] نیز پی‌برد ــ وی بعدها در سلک دشمنان درآمد و معاون استالین شد. تروتسکی می‌کوشید که در طی تمامی جنگ داخلی مقام مژلائوک را ارتقاء دهد. این مردان ــ کهنه‌سربازان ارتش پنجم ــ در خلال جنگ داخلی سرسپردهٔ تروتسکی بودند، و یک نوع وزنهٔ متقابل در برابر گروه تساریتسین، تشکیل می‌دادند که استالین با آن از در دوستی درآمده‌بود.

تروتسکی، در حالی که از کسانی که جرأت و استعداد نشان‌می‌دادند سخاوتمندانه تمجید می‌کرد، نسبت به‌آن کسان که در انجام وظایف خود کوتاهی می‌کردند گذشت ـ ناپذیر بود. وی فرمانده و کمیسر یک هنگ را ــ که کمیسر پانتلیف[3] نام داشت ــ به دادگاهی جنگی کشاند. زیرا در بحبوحهٔ نبرد افراد خود را از خط مقدم جبهه واپس کشیده‌بودند. فرمانده و کمیسر، هر دو، تیرباران شدند. تروتسکی در این مورد چنین نظر داد: «سربازان ارتش سرخ... نه ترسو هستند نه بدنهاد. آنان می‌خواهند برای آزادی طبقهٔ کارگر مبارزه کنند. اگر واپس نشینند یا بد بجنگند، فرماندهان و کمیسرهایی گناهکارند. من هشدار می‌دهم: اگر هر گردانی بدون دستور عقب‌نشینی کند، نخست کمیسر و سپس فرمانده تیرباران خواهندشد.... ترسوها، بدنهادها، و خیانتکارها از گلوله نخواهندرهید ــ من این را در برابر تمامی ارتش سرخ به‌گردن می‌گیرم.»[4]

نامه‌های منتشرنشدهٔ تروتسکی به‌لنین، نشان‌می‌دهند که وی با چه دقت ریزبینانه‌ای جزئیات نبرد را زیر نظر می‌گرفت. در پیامی با اصرار خواستار نیروهای تقویتی می‌شد؛ در پیامی دیگر می‌خواست که کمونیستهای باانضباط «آمادهٔ مرگ»، به ولگا فرستاده‌شوند ــ «ما در اینجا مبلغان سبک‌وزن لازم نداریم.» در پیامی دیگر تعدادی تپانچه و یک هیأت ارکستر خوب نظامی می‌طلبید. و چون می‌خواست تخیل و غرور سربازان را برانگیزد، خواهش کرد که شاعر طنزپرداز محبوب، دمیان بدنیی[5]، به‌جبهه فرستاده‌شود، و پیشنهاد کرد که حکومت نشان شجاعت را رواج دهد. شرمی را که بلشویکها، پس از لغوکردن همهٔ نشانها، در برابر این آخرین پیشنهاد احساس کردند، از این واقعیت می‌توان حدس زد که تروتسکی درخواست خود را با ناشکیبایی هر چه بیشتر سه بار تکرار کرد. این نامه‌ها موردی عجیب از بیرحمی تروتسکی را نیز نشان می‌دهند. در ۱۷ اوت لنین به‌وی اطلاع داد که صلیب سرخ، که از حمایت کنسول فرانسه

1. Arkadi Rosengolts 2. Mezhlauk 3. Panteleev
4. Trotsky, *Kak Vooruzhalas Revolutsia,* vol i, p. 235. 5. Demian Bednyi

و امریکا برخوردار است، اجازه می‌خواهد از نیژنی نووگروت[1]، که در دست بلشویکها بود، خواربار به‌سامارا، که در اشغال سفیدهاست، حمل کند. لنین با اعزام هیأت مربوط مخالفتی نداشت. اما تروتسکی با عبور صلیب سرخ از خطوط نبرد مخالفت کرد. به‌لنین پاسخ داد: «دیوانگان و شیادان از امکان آشتی با سفیدها سخن می‌گویند.» و افزود که میل ندارد صلیب سرخ شاهد بمباران (سوخت و سوز محله‌های اعیان‌نشین) غازان باشد. وی، پیش از بمباران، آشکارا به‌مردم زحمتکش غازان هشدار داد: «توپچیهای ما... همهٔ آنچه را در امکان دارند خواهندکرد تا خانه‌ها و آپارتمانهای تنگدستان آسیب نبینند. اما در یک مصاف بی‌امان، بدبختیها پیش می‌آید. ما به‌شما در برابر خطر قریب ـ الوقوع هشدار می‌دهیم.... کودکانتان را از شهر بیرون ببرید... به‌سرزمین شوراها پناهنده شوید ـ ما همهٔ انسانهای زحمتکش و نیازمند را برادرانه پذیرا خواهیم‌شد.»[2]

در ۱۰ سپتامبر، غازان مورد حملهٔ سرخها قرارگرفت و تسخیر شد. دو روز بعد توخاچفسکی سیمبیرسک را گرفت و این را در پیامی موجز به‌اطلاع تروتسکی رساند: «دستور اجرا شد ـ سیمبیرسک تسخیر گردید.» در آغاز ماه اکتبر تمامی منطقهٔ ولگا دوباره در تسلط شوروی قرارداشت.

این پیروزی تأثیری تکان‌دهنده داشت، خاصه به‌این سبب که با یک بحران جدی سیاسی مصادف شده‌بود. در مسکو، یک زن انقلابی اجتماعی به‌نام ف. کاپلان[3]، بتازگی به‌جان لنین سوءِ قصد کرده‌بود. در پتروگراد، اوریتسکی بقتل‌رسیده‌بود ـ و این نیز کار یک انقلابی اجتماعی بود. بلشویکها، به‌منظور انتقام، وحشت سرخ را اعلام داشتند و دستور تیرباران گروگانها را دادند. در طی این حوادث، تروتسکی به‌مسکو بازخوانده‌شد. وی دید که جراحت لنین التیام می‌یابد؛ و، پس از آنکه لنین و کمیتهٔ اجرایی شوراها را در مورد چشم‌اندازهای مبارزه آسوده‌خاطر ساخت، به‌جبهه بازگشت. تقریباً در همین زمان انقلابیان اجتماعی راست کوشیدند که مجلس مؤسسان منحل‌شده را دوباره فراخوانند. و در پناه چکها و کولچاک حکومتی رقیب در سامارا برپا دارند. انقلابیان اجتماعی در میان دهقانان ولگا نفوذ درخور توجهی داشتند؛ و حتی احیای صرفاً نمادین مجلس مؤسسان می‌توانست بلشویکها را در تنگنا قراردهد. ارتش سرخ، با

---

1. Nizhnii Novgorod

۲. Ibid., p. 242 ؛ پیام لنین دربارهٔ صلیب سرخ در *Leninskii Sbornik,* vol. xviii, p. 186 چاپ شده‌است؛ پاسخ تروتسکی در بایگانیها است.

3. Kaplan

تسخیر دوبارهٔ منطقهٔ ولگا، بر این خطر غالب آمد. به‌این ترتیب جنبش قانون اساسی، که ارتباطش با پیروان دهقانیش قطع شده‌بود، به‌ناتوانی گرایید. انقلابیان اجتماعی خود را به‌لطف کولچاک بسته‌دیدند، کسی که در آن زمان خود را دیکتاتور (فرمانده عالی) اعلام کرد، ته‌ماندهٔ مجلس را منحل کرد، برخی از سردمداران آن را کشت، و بقیه را مجبور ساخت که به‌منطقهٔ شوروی پناه آورند. به‌این ترتیب طرفداران مجلس مؤسسان میان سنگهای آسیاب شوراها و گاردهای سفید خرد شدند.[1]

سرانجام، پیروزی در ولگا انگیزه‌ای نیرومند به‌رشد ارتش سرخ داد. خطر، شوراها را از تنبلی خودپسندانه بیرون آورد؛ پیروزی موجب شد که آنان به‌نیروی خود اعتماد کنند. کارهای مقدماتی سازماندهی در کمیسری جنگ بتدریج نتیجه داد: ستادهای فرماندهی بوجودآمد؛ مراکز سربازگیری روبراه شد؛ چهارچوب خام یک ارتش آماده گردید.

در پایان سپتامبر تروتسکی به‌مسکو بازگشت و «شورای عالی جنگ» را که به «شورای انقلابی جنگ جمهوری» تغییر نام یافته‌بود، تجدید سازمان داد. این هیأت مسؤول تصمیم‌گیری دربارهٔ مسائل سیاست نظامی بود.[2] در زیر دست آن ـ شوراهای انقلابی جنگ ـ چهارده ارتش قرارداشتند، که اعضای هر یک از آنها را فرمانده ارتش و دو یا سه کمیسر تشکیل می‌دادند. رئیس شورای جنگ جمهوری خود تروتسکی بود. معاون او، که کارهای روزمرهٔ شورا را طی سفر تروتسکی به‌جبهه انجام می‌داد، ا. م. اسکلیانسکی[3] بود. تروتسکی استعداد و انرژی و کوشایی معاون خود را سخاوتمندانه ارج می‌نهاد، و او را کارنوی انقلاب روسیه می‌خواند. کتابهای تاریخ جنگ داخلی، که در دوران استالین نوشته‌شده‌اند، نامی از اسکلیانسکی نمی‌برند، اگر چه پای وی در نبرد میان تروتسکی و استالین در میان نبود و در سال ۱۹۲۵ بدرود حیات گفته‌بود. لیکن نامه‌های منتشرشدهٔ لنین و، از این بیشتر، اسناد منتشرنشده، هیچ تردیدی دربارهٔ نقشی که اسکلیانسکی در ادارهٔ امور نظامی بازی کرده‌است باقی‌نمی‌گذارد. وی یکی از نامألوفترین مسیرهای زندگی را در آن روزها پیموده‌بود. به‌عنوان فارغ‌التحصیل جوان دانشکدهٔ پزشکی کی‌یف، پیش از انقلاب به‌عنوان پزشک به‌خدمت ارتش درآمد و چندی

---

1. V. Tchernov, *Mes Tribulations en Russie.*

۲. «شورای انقلابی جنگ» را نباید با «شورای دفاع کارگران و دهقانان»، که خط مشیهای لشکری و کشوری را با یکدیگر هماهنگ می‌ساخت (و لنین ریاستش را داشت و تروتسکی معاون آن بود) اشتباه گرفت.

3. Sklyansky

بعد در سازمانهای مخفی نظامی بلشویکها گل کرد. تروتسکی تازه در پاییز ۱۹۱۷ با وی آشنا شد؛ و چنان تحت تأثیر «شور خلاق» اسکلیانسکی، «که با توجهی متمرکز به‌جزئیات پیوند خورده‌بود»، قرارگرفت که او را به‌معاونت خود برگماشت.[1]

اعضای دیگر شورا عبارت بودند از واتزتیس، که بتازگی بـه‌سرفرماندهی مـنصوب شده‌بود؛ ا. ن. اسمیرنوف و آ. روزنگولتس، کمیسرهایی که با واتزتیس در ولگـا خـدمت کرده‌بودند؛ راسکولنیکوف، که فرماندهی ناوگان سرخ در غازان را داشت؛ و مـورالوف[2] و یورنیف. بدین ترتیب فاتحان غازان در رأس امور نظامی قرارداشتند.

تروتسکی با کمک آنان درصدد برآمد که جبههٔ جـنوب را بـررسی کـند و مـتمرکز سازد. اکنون گارد سفید در جنوب مهمترین دژهای خود را داشت. قویترین نیروی رزمی بلشویکی در جنوب، ارتش دهم وروشیلوف بود. اما وروشیلوف نمی‌خواست نیروهایش را مطابق با الگوی یک‌شکل و یکنواخت تروتسکی سروسامان دهد. نزاع هم از چندی پیش در حال دم‌کشیدن بود. استالین تقریباً سراسر تابستان را در ستاد فرماندهی وروشیلوف در تساریتسین گذرانده و پشت به‌پشت وروشیلوف داده‌بود. کمی بعد، در ماه سپتامبر، استالین کمیسر عالی سیاسی تمامی جبههٔ جنوب شده‌بود؛ و بـین ایـن جـبهه و سـتاد مرکزی در مسکو مدام کشمکش وجود داشت. تروتسکی مصمم شد که کار را یکسره کند. در آغاز اکتبر، سیتین[3]، یکی از ژنرالهای ارتش گـذشته، را بـه‌فرماندهی جـبههٔ جـنوب برگمارد؛ و از وروشیلوف خواست که از وی اطاعت کند. همچنین شورای انقلابی جنگ جـدیدی بـرای جـبههٔ جـنوب در نـظر گـرفت کـه در آن اشـلیاپنیکوف[4]، یک بـلشویک سرشناس، جای استالین را به‌عنوان فرمانده کـل گـرفت. تـروتسکی ایـن انـتصابها را بـا تهدیدی همراه ساخت: «فرماندهان و کمیسرهایی که جرأت کنند ضوابط انضباطی را زیر پا گذارند، بی‌توجه به‌خدمات گذشتهٔ آنان، بی‌درنگ در برابر دادگاه انقلابی نظامی جبههٔ جنوب قرارخواهندگرفت.»[5] در عین حال، تروتسکی پیشنهاد کرد که استالین به‌عضویت شورای جنگ جمهوری درآید، زیرا یا می‌خواست او را آرام سازد و یا دستهایش را ببندد ــ استالین مکرر نزد لنین به‌دخالتهای تروتسکی در جبههٔ جنوب اعتراض کرده‌بود.

استالین به‌مسکو بازگشت، و مـیان دو حـریف آشـتی‌کنانی سـطحی روی‌داد. امـا وروشیلوف، که می‌دانست می‌تواند بر حمایت استالین تکیه کند، همچنان در برابر مرجع بالاتر گردنکشی می‌کرد و فـرمانهای فـرمانده تـازه را نـدیده مـی‌گرفت. انـدک‌زمانی بـعد

1. Trotsky, *Sochinenya,* vol. iii, pp. 272-81. 2. Muralov 3. Sytin
4. Shlyapnikov 5. Trotsky, *Kak Vooruzhalas Revolutsia,* vol. i, pp. 347-8.

استالین به‌تساریتسین برگشت. لیکن هنگامی که نزاع شدت یافت، لنین مصلحت‌اندیشانه او را به‌مسکو خواند، و تروتسکی برای بازرسی به‌جبههٔ جنوب رفت. حکایت دیدار تروتسکی از تساریتسین بارها به‌وسیلهٔ خود تروتسکی و دیگران گفته شده‌است. او وروشیلوف را تهدید به‌دادگاه جنگی کرد؛ و، در دستوری روزانه، از ستاد او خرده گرفت که خودخواهیهایش را برتر از منافع تمامی جبهه قرارمی‌دهد.[۱] وروشیلوف، چون با تهدید مواجه شد، قول اطاعت داد؛ و تروتسکی به‌اقدامات دیگری دست‌نزد، جز آنکه اوکولوف[۲] مرد مورد اعتمادش را در فرماندهی ارتش دهم نشاند تا مراقب وروشیلوف باشد.[۳] او نزاع را هنگامی به‌گوش محافل گسترده رساند که، در نخستین سالگرد انقلاب، در کنگرهٔ شوراها دربارهٔ وضع نظامی گزارشی داد و اوضاع را در ارتش دهم با تیره‌ترین رنگها ترسیم کرد. گروه تساریتسین این سرافکندگی را بر تروتسکی نبخشود.[۴]

تروتسکی بقیهٔ پاییز و آغاز زمستان را در جبههٔ جنوب گذراند. در این اثنا مخالفانش در مسکو، بویژه زینوویف و استالین، سرگرم فعالیت علیه او بودند و می‌کوشیدند که لنین را تحت تأثیر قراردهند، و تا حدی موفق هم شدند. تروتسکی بعدها حکایت کرد که، هنگامی که در جبهه بود، از منژینسکی[5]، رئیس آیندهٔ گ. پ. او.، خبر این «تحریکات» را شنید. منژینسکی می‌گفت که استالین می‌کوشد لنین را قانع سازد که تروتسکی عناصر مخالف لنین را دور خود جمع می‌کند. تروتسکی موضوع را آشکارا با لنین در میان گذاشت؛ می‌گوید که لنین، در حالی که سخت ناراحت شده‌بود، واقعیت تحریکات را انکار نکرد، اما به‌او، یعنی تروتسکی، اعتماد بی‌قید و شرط خود را بیان داشت. به‌هر حال، لنین نمی‌خواست در این نزاع درگیر شود و می‌کوشید آن را فرونشاند. کمی بعد پیشنهاد کرد که اوکولوف، که می‌بایست به‌دستور تروتسکی در تساریتسین مراقب وروشیلوف باشد، فراخوانده‌شود. تروتسکی نپذیرفت، و این بار کار را به‌جای باریک کشاند: خواستار برداشتن وروشیلوف از فرماندهی و انتقال او به‌اوکراین

---

۱. بنگرید به‌فرمان روزانهٔ تروتسکی برای تساریتسین، به‌تاریخ ۵ نوامبر ۱۹۱۸ :
Kak Vooruzhalas Revolutsia, vol. i, pp. 250-1

2. Okulov

۳. پیام تروتسکی به‌لنین، به‌تاریخ ۱۴ دسامبر ۱۹۱۸ ، در بایگانیهای تروتسکی محفوظ است.

۴. در گزارش سالگرد، که عمدتاً به‌بحث بر ضد منتقدان تمرکز اختصاص داشت، تروتسکی شرحی دربارهٔ قدرت ارتش دهم بدست‌داد که عمداً در آن مبالغه شده‌بود؛ او گفت که نشریهٔ تایمز لندن، که تثبیت ارتش را در نیم میلیون نفر تخمین زده‌است، تعداد را خیلی کم برآورد کرده‌است. در حقیقت، رقم ثابت در آن موقع فقط ۳۵۰۰۰۰ نفربود. *Kak Vooruzhalas Revolutsia,* vol. i, pp. 332-41; *Pyat Let Vlasti Sovietov,* p. 156.

5. Menzhinsky

شد، و خواستار تعیین کمیسرهای جدید برای ارتش دهم گردید. لنین کوتاه آمد، و وروشیلوف مجبور شد برود.

گروه تساریتسین درصدد انتقام برآمد. شایع کرد که تروتسکی دوست ژنرالهای تزاری است و بلشویکها را در ارتش تعقیب می‌کند. این اتهام به‌ستونهای «پراودا» راه گشود که بوخارین سردبیریش را داشت. در ۲۵ دسامبر ۱۹۱۸ «پراودا» حملهٔ شدیدی را علیه تروتسکی منتشر کرد که نویسندهٔ آن عضو ستاد وروشیلوف بود.[۱] این واقعه مصادف شد با کوشش تازه‌ای از سوی کمونیستهای چپ که می‌خواستند تجدید نظری در سیاست نظامی بعمل‌آید. کمونیستهای چپ، پس از آنکه در مخالفت با اشتغال افسران ناکام ماندند، موضع دیگری گرفتند و خواستار شدند که همهٔ مقامهای فرماندهی به کمیسرها سپرده‌شود و افسران فقط به‌عنوان مشاور در زیردست آنها کار کنند. نبرد شایعه‌پراکنی علیه تروتسکی روز به‌روز زهرآگینتر می‌شد: ادعا می‌شد که او کمونیستها و کمیسرها را تیرباران کرده‌است. اسمیلگا[۲] و لاشویچ، که عضو کمیته بودند و در ارتش مقامهای سیاسی مهمی داشتند، این اتهام را به‌دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی کشاندند. (لاشویچ به‌علت نطقی که در آن از «فشردن افسران مثل لیمو» سخن گفته‌بود، با تروتسکی دعوا داشت.) در مورد کمیسر پانتلیف، که در اسویاژسک در دادگاهی جنگی محکوم و تیرباران شده‌بود، و دو کمیسر دیگر به‌نامهای زالوتسکی[۳] و باکایف[۴]، که گفته می‌شد اعدام از بیخ گوششان جسته‌بود، به‌کمیتهٔ مرکزی اطلاع داده‌شد.

تروتسکی در نامه‌ای محرمانه به‌کمیته به‌این اتهامها پاسخ گفت.[۵] وی در مورد پانتلیف، که به‌عنوان یک فراری معلوم‌الحال در دادگاهی جنگی محکوم شده‌بود، از خود دفاع نکرد؛ لیکن افزود که این حادثه، تا آنجا که او می‌داند، یگانه مورد از این نوع بوده است. گفت که در این اواخر سوءِ تفاهمهایی دربارهٔ این دستور او پیش آمده‌است که کمیسرها باید نام خانواده‌های افسران را ثبت کنند تا افسران بدانند که، در صورت خیانت، بستگانشان مجازات خواهندشد. در یک مورد چندین افسر به‌گاردهای سفید پیوسته‌بودند؛ و معلوم شد که کمیسرها در ثبت نام خانواده‌ها کوتاهی کرده‌بودند. تروتسکی در آن روزها نوشت که کمونیستهایی که چنین اهمالی می‌کنند، سزاوار

---

۱. عنوان مقاله این بود: «وقت تلف شده‌است!» و امضای کامنسکی Kamensky را داشت.

2. Smilga 3. Peter Zalutsky 4. Bakaev

۵. نامه تاریخ ندارد اما از محتوای آن بروشنی برمی‌آید که در حدود اواخر دسامبر ۱۹۱۸ نوشته شده‌است. این نامه انتشار نیافته‌است. بایگانیهای تروتسکی.

تیرباران شدنند. اسمیلگا و لاشویچ ظاهراً پنداشته‌بودند که اشارهٔ تروتسکی در مورد تهدید متوجه آنها است. تروتسکی توضیح داد که این سخن یاوه است. اسمیلگا و لاشویچ می‌دانستند که او آنها را بهترین کمیسرهای ارتش می‌داند. وی آن تهدید را «به‌منزلهٔ ابراز نظری کلی» عنوان کرده‌بود، که متوجه شخصی خاص نبود.

شواهد درونی نشان از درستی سخن تروتسکی دارد. مخالفان او، مگر در مورد پانتلیف، سندهای خاصی برای اتهاماتشان ارائه ندادند. با وجود این، دستورهای تروتسکی سرشار از همین گونه تهدیدهای خونبار بود؛ و اگر چه احتمالاً وی فقط برای بانضباط‌درآوردن زیردستان خود چنین سخنانی گفته‌بود، اما همین امر به‌شهرتش لطمه زد؛ و اتهاماتی که در ارتباط با این امر عنوان می‌شد حتی مدتها پس از جنگ داخلی نیز از طرف پیروان استالین علیه او مطرح می‌گردید.

تروتسکی از کمیتهٔ مرکزی خواست که نسبت به‌سیاست نظامی او موضع خود را روشن سازد و پراودا را توبیخ کند، زیرا آن اتهامها را بدون بررسی قبلی چاپ کرده‌است. خودش در پراودا مقاله‌ای در حمله به«زبان‌بازان خودبین و نیمه‌فرهیختهٔ حزبی»، که بی‌اعتمادی به‌افسران و دشمنی با آنان را دامن می‌زنند، منتشر کرد. «افکار عمومی تقریباً هر موردی از خیانت را می‌شناسد... لیکن حتی در محافل کوچکتر حزبی بسیار کم است تعداد کسانی که چیزی دربارهٔ آن افسرانی بدانند که صادقانه و مشتاقانه زندگی خود را برای روسیهٔ کارگران و دهقانان فداکرده‌اند.»[1] افکار عمومی البته باید از موارد خیانت مطلع گردد؛ لیکن این را هم باید بداند که چه قدر از هنگها نابود شده‌اند برای آنکه غیرحرفه‌ایهایی بدانها فرمان رانده‌اند که از فهمیدن یک دستور یا خواندن یک نقشه ناتوان بوده‌اند. وی پیشنهادهای تازه را مبنی بر اینکه افسران فقط مشاورت کمیسرها را داشته‌باشند قاطعانه رد کرد. آن فکر از حیث نظامی بی‌ارزش بود؛ و «منظور آن بود که حس انتقامجویی را سیراب سازد». هدف ترور سرخ عبارت از این نبود که روشنفکران را نابود کند یا تنزل مقام دهد، بلکه حداکثر اینکه آنان را بترساند و از این راه وادارشان سازد که به‌دولت کارگری خدمت کنند.

وی در «نامه‌ای به‌یک دوست»، که در وینویی دیلو (امور نظامی) در فوریهٔ ۱۹۱۹ چاپ شد، به‌این مسأله پرداخت.[2] نامه نشان‌دهندهٔ شدت مناقشه است. وی سرشار از حس تحقیر دربارهٔ «دیوانسالار تازهٔ شوروی» نوشت که وی «به‌خاطر مقام می‌لرزد» و هر

1. *Pravda*, 31 December 1918; *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. i, pp. 154-61.
2. Trotsky, op. cit., vol. i, pp. 170-2.

کسی را که از حیث آموزش و استعداد بر او سر باشد به‌دیدهٔ حسادت و کین می‌نگرد. و چون میل به‌آموختن ندارد، هرگز علت ناکامیهایش را در خود نمی‌جوید، بلکه مدام در جستجوی یک بلاگردان و مدام آماده است که فریاد واخیانتا بردارد. دیوانسالارِ محافظه‌ـ کارِ تن‌پرور، که از هر گوشزدی دربارهٔ آموختن رنجیده‌خاطر می‌گردد، از همان آغاز نیز «بار» گرانِ زیانبخشی بر کشور نوپا بود: «این است خطر راستین برای انقلاب کمونیستی. آنان همدستان واقعی ضدانقلابند، هر چند که در هیچ توطئه‌ای شرکت نکنند.» انقلاب بیهوده خواهدبود اگر تنها نتیجه‌اش این باشد که چند هزار کارگر به‌مقامهای حکومتی و به‌سیادت برسند. «انقلاب ما فقط هنگامی به‌حقانیت کامل خواهدرسید که هر انسان زحمتکشی، از زن و مرد، احساس کند که زندگی آسانتر، آزادتر، پاکیزه‌تر و ارزشمندتر شده‌است. هنوز چنین مقصودی حاصل نشده‌است. میان ما و این یگانه هدف اصلی ما راه پرمشقتی وجود دارد.»[1]

این نوشته به‌طور خلاصه درونمایهٔ نبرد بعدی تروتسکی علیه استالین است، که نخست در همان یک سال پس از انقلاب اکتبر درمی‌گیرد.

. . . .

در نوامبر ۱۹۱۸ امپراتوریهای اتریش ـ مجارستان و آلمان در زیر ضربت شکست و انقلاب فروریختند. قرارداد برست لغو شد. ارتشهای نیروهای محور از روسیه و اوکراین بازگشتند، و خلأیی نظامی بر جای نهادند. تروتسکی می‌خواست این خلأ را با ارتش سرخ پر کند. اما عمدهٔ این ارتش به‌وسیلهٔ کولچاک در اورال و دنیکین و کراسنوف در جنوب روسیه و دُن زمینگیر شده‌بود. در جبهه‌های غربی و جنوب غربی، موقعیت تقریباً همان بود که اندکی پس از انقلاب در بقیهٔ جبهه‌ها بود: بلشویکها فقط می‌توانستند بر گاردهای سرخ و واحدهای چریکی تکیه کنند. و اینها نیز مهماتی بسیار اندک داشتند: تفنگهایشان زنگ زده‌بود زیرا روغن فراهم نمی‌شد؛ و اسبهایشان از کمبود علوفه می‌مردند. سرعت در راه‌آهن برای نقل و انتقال نظامیان فقط یک کیلومتر و نیم در ساعت بود. سختگیریهای سیاست دهقانی بلشویکها ـ مصادرهٔ خواربار ـ بر روحیهٔ نیروها تأثیری زیانبخش داشت.[2]

---

1. Ibid., pp. 170-2.

۲. این توصیف مبتنی بر پیامهایی است که در نوامبر، دسامبر، و ژانویه بین لنین و تروتسکی رد و بدل شده‌است. در تمام این مدت تروتسکی دربارهٔ شرایط حاکم در اوکراین به‌مسکو اعلام خطر می‌کرد، و بر ملایم‌کردن خط مشی حزب در مورد دهقانان اصرار می‌ورزید. بایگانیهای تروتسکی.

در چنین اوضاع و احوالی لنین علاقهٔ چندانی به‌شتاب در تصرف اوکراین نداشت، و رهایی منطقهٔ دُن و شمال قفقاز را از نیروهای مسلح ضدبلشویک مهمتر می‌دانست. تروتسکی میل داشت که به‌اشغال اوکراین اولویت بخشد. وی حساب می‌کرد که متفقین نیروهای خود را در کرانه‌های دریای سیاه پیاده خواهندکرد؛ و می‌خواست که، با برقراری سیادت شوروی بر اوکراین، دشمن را از مسکو هر چه دورتر نگاه‌دارد. در این اثنا سپاهیان کولچاک ضربه‌ای فرود آوردند و اوفا و پرم[1] را تصرف کردند. لنین بیمناک از این بود که کولچاک، دنیکین، و کراسنوف در ولگا به‌یکدیگر برسند. از این رو به‌تروتسکی هشدار داد که مبادا نقشه‌هایش دربارهٔ اوکراین، به‌حساب جبهه‌های دیگر، هوش از او برباید. لیکن پیشروی کولچاک اندکی بعد متوقف شد؛ و خطری که بیش از همه لنین را دلمشغول کرده‌بود دفع گردید. از سوی دیگر، همان طور که تروتسکی بیمناک بود، فرانسویها در اودسا و نیکولایف پیاده شدند. سرانجام چریکهای بلشویک در اوکراین خود را به‌اندازهٔ کافی توانا نشان‌دادند که پتلورا[2] را شکست دهند، خارکف را تصرف کنند، و انقلاب را بسیار فراتر از آن سرزمین بکشانند. اما در این میان دنیکین دوباره در دشتهای شمال قفقاز نیروهایش را گردآورد.

با آغاز زمستان وقفه‌ای در جنگ پیدا شد؛ و یک لحظه چنین می‌نمود که این وقفه به‌ترک مخاصمه‌ای رسمی خواهدانجامید. دخالت فرانسه نزدیک به‌درهم‌شکسته‌شدن بود. پادگان فرانسوی اودسا، که بر اثر تحریک بلشویکها به‌جوش آمده‌بود، سر به‌شورش برداشت؛ و پس از چندی تمامی نیروهای اعزامی فرانسه از روسیه فراخوانده‌شد، و این امر مایهٔ سرخوردگی گاردهای سفید گردید. ولی کلمانسو[3] و فوش[4] هنوز از سیاست مداخله دست‌برنداشتند. برعکس آنها، رئیس جمهوری ویلسن پیشنهاد کرد که طرفهای روسی نبرد و حکومتها، دست از مخاصمه بردارند و کنفرانسی در جزیرهٔ پرینکیپو برگذار کنند. حکومت شوروی این پیشنهاد را پذیرفت. در ۲۴ ژانویهٔ ۱۹۱۹ لنین به‌تروتسکی تلگراف زد: «متأسفانه شما باید نزد ویلسن بروید.»[5] وی به‌تروتسکی فشار آورد که چند شهر دیگر را تصرف کند تا در کنفرانس پرینکیپو موقعیت خود را در مذاکره قویتر سازد. تروتسکی برای تسریع عملیات نظامی آمادگی خود را اعلام کرد، لیکن مأموریت دیپلماتیک را نپذیرفت، شاید بدین سبب که طعم تلخ برست را هنوز از یاد نبرده‌بود؛ پیشنهاد کرد که چیچرین و راکوفسکی به‌این مأموریت بروند. موضوع اصلاً به‌جایی

1. Perm 2. Petlura 3. Clemenceau 4. Foch

۵. بایگانیهای تروتسکی.

نرسید. فرماندهان گاردهای سفید، که از سوی فرانسویان حمایت می‌شدند، از رو به‌روشدن با بلشویکها خودداری کردند، و بدین‌سان کوشش میانجیگری ویلسن شکست خورد.

فصل تعرض تازه فرامی‌رسید، لیکن حتی اکنون، یک سال پس از آنکه تروتسکی کمیسر جنگ شده‌بود، خط مشی نظامی او از فیض تأیید حزب هنوز برخوردار نشده‌بود ــ او به‌مسؤولیت خود آن را اجرا می‌کرد. مخالفانش تب‌آلوده خود را برای کنگرهٔ هشتم حزب، که قراربود در ماه مارس برگذار گردد، آمادهٔ حمله به‌سیاست تروتسکی می‌کردند. لنین دست کم به‌اندازهٔ تروتسکی قاطعانه خواستار تمرکز و انضباط بود، اما در مورد اشتغال افسران هنوز تصمیمی نگرفته‌بود. موارد خیانت بسیار پیش می‌آمد؛ و مخالفان بیشترین بهره‌برداری را از این مورد می‌کردند. اندکی پیش از کنگره، لنین به‌تروتسکی پیشنهاد کرد که همهٔ افسران را اخراج کند و لاشویچ را، که در ارتش تزاری گروهبان بود، به‌سرفرماندهی منصوب سازد. وی سخت یکه خورد از اینکه تروتسکی گفت که هم‌اینک بیش از ۳۰,۰۰۰ افسر در استخدام ارتش سرخ است. تازه در این زمان لنین اهمیت مسأله را دریافت و قبول کرد که موارد خیانت به‌نسبت تعداد افسران اندک بوده‌است. سرانجام اعتراف کرد که اخراج افسران ناممکن است؛ و به‌طور علنی با بیانی ستایش‌آمیز گفت که تروتسکی با نیروی ابتکار خویش چگونه با آجرهای باقیمانده از بنای ویران‌شدهٔ نظام کهن «کمونیسم را می‌سازد».[۱]

تروتسکی، پشتگرم از حمایت لنین، با اطمینان چشم به‌راه مباحثه‌ها بود. مخالفانْ طرفداران خود را در ارتش براه‌انداختند و از آنان هر چه ممکن بود انتخاب کرده به‌کنگره آوردند. اما، پیش از تشکیل کنگره، کولچاک دست به‌تعرضی تمام‌عیار زد. جبههٔ شرق دوباره متزلزل شد. مسخره می‌نمود که در چنین لحظه‌ای سرپرست وزارت

---

۱. Lenin, *Sobranie Sochineniy,* (First edition, 1920-6), vol. xvi, p. 73 . این واقعیت که لنین، یک سال پس از آغاز درگیریها، هنوز نمی‌دانست چند افسر استخدام شده‌اند نشان‌می‌دهد که وی، در اثر اشتغال به‌امور سیاسی و اقتصادی فقط علاقه‌ای دور و کلی به‌هدایت مسائل نظامی داشت. به‌تأثیر تازگی خبری که تروتسکی به‌وی داده‌بود، با گورکی ــ که می‌کوشید گورکی را به‌بلشویسم بازگرداند ــ چنین سخن گفت: «مرد دیگری را به‌من نشان‌دهید که بتواند در مدت تقریباً یک سال ارتشی نمونه بسازد و احترام کارشناسان نظامی را جلب کند. ما چنین مردی داریم. ما همه چیز داریم. و ما کارهای شگفت‌انگیز خواهیم‌کرد.» M. Gorky, *Lénine et le Paysan Russe,* pp. 95-96 . گورکی این داستان را پس از مرگ لنین، هنگامی که نبرد علیه تروتسکی در اوج خود بود، نوشت. در چاپ بعدی، که پس از اخراج تروتسکی انتشار یافت، گورکی لحن کلمات ستایش‌آمیز دربارهٔ تروتسکی را به‌نحوی ضعیف ساخت که فقط تأییدکنندهٔ صحت روایت اولیه‌اش باشد. رجوع کنید به Gorky, *Days with Lenin, pp. 56-57*. ستایشهای لنین از تروتسکی در چاپهای بعدی آثار لنین حذف گردیده‌است.

جنگ وقت خود را در سخنرانیهای طولانی در دفاع از سیاست خویش تلف کند، و توده‌های کمیسرها جبهه را برای شرکت در کنگره ترک گویند. از این رو کمیتهٔ مرکزی حکم کرد که تروتسکی باید بی‌درنگ رهسپار جبههٔ شرق شود و نمایندگان نظامی به جبهه بازگردند. مخالفان اعتراض کردند، و مدعی شدند که تروتسکی از این وضع اضطراری استفاده می‌کند تا مخالفان خود را خاموش سازد و از بررسی انتقادی سیاست خود تن‌بزنند. بنا بر این کمیتهٔ مرکزی تصمیم خود را تغییر داد و به‌نمایندگان نظامی مخالف اجازه داد که در مسکو بمانند. اما خود تروتسکی و طرفداران ارتشی او بی‌درنگ روانهٔ جبهه شدند. وی «برنهادها»یی بر جای نهاد که جنبه‌های اصلی سیاست او در آنها توضیح داده شده‌بود؛ سوکولنیکوف از طرف او آنها را در کنگره مطرح ساخت.

بحث اصلی دربارهٔ امور نظامی در جلسه‌های سری بخش نظامی کنگره برگذار شد. صورتجلسه‌ها در دسترس نیست، لیکن خطوط اصلی مباحثات و نتیجهٔ آنها بروشنی در اسناد دفتر سیاسی و پیامهایی که بین تروتسکی، زینوویف، و استالین مبادله شده‌است آشکارند.[1] کمونیستهای چپ و وروشیلوف از تروتسکی انتقادی شدید کردند؛ حتی اتهامها، مبنی بر اینکه وی کمیسرها را تیرباران کرده‌است، دوباره عنوان شد. لنین سخنرانی مؤثری در دفاع از تروتسکی کرد و آنگاه به‌مسائل دیگر پرداخت. سپس ادارهٔ جلسه بر عهدهٔ زینوویف و استالین افتاد. شکست مخالفان پس از مداخلهٔ لنین امری مسلم بود. هم زینوویف و هم استالین می‌کوشیدند وانمود کنند که با لنین هم‌عقیده‌اند؛ اما از سیاست تروتسکی بسیار نیمبند دفاع کردند؛ و به‌مخالفان چند امتیاز کوچک دادند که برای ماستمالی‌کردن پیروزی تروتسکی کافی بود. مخالفان در حدود یک سوم آراء را بدست‌آوردند؛ و شاید هم، چنانکه زینوویف بعداً در دفتر سیاسی گفت، آن امتیازات موجب کاهش قدرت آنان شده‌باشد. کنگره، در یک رأی‌گیری علنی، فعالیت تروتسکی را تماماً تأیید و «برنهادها»ی او را تصویب کرد. لیکن دستوری بر این تأیید ضمیمه شد که در جلسهٔ محرمانهٔ بخش نظامی گرفته شده‌بود، و دلالت بر این داشت که تروتسکی به عقاید کمونیستی در ارتش بیشتر توجه کند، با کمیسرهای مهم به‌طور منظم جلسه‌های ماهانه داشته‌باشد، و غیره. پس، در حالی که همگان دریافتند که حزب از سیاست تروتسکی کاملاً حمایت می‌کند، مخالفان در سلسله مراتب بلشویکی این خرسندی را بدست‌آوردند که همهٔ اتهامهای علیه او بروشنی رد نشده‌اند. مثلاً این اتهام که او دشمن

۱. بایگانیهای تروتسکی. نیز *Vosmoi Syezd RKP*, pp. 337 - 8.

مرد حزبی اونیفورم‌پوش است براستی بر تروتسکی ماند.[1]

تروتسکی نخست به‌وسیلهٔ تلگرامی از استالین، که در ۲۲ یا ۲۳ مارس در جبهه به‌دستش رسید، دریافت که کنگره خط مشی او را تماماً تأیید کرده‌است. اندکی بعد پیامی از کمیتهٔ مرکزی، نوشتهٔ زینوویف، دریافت کرد، که در آن وی از امتیازاتی که به‌مخالفان داده شده‌بود اطلاع یافته و از او خواسته شده‌بود که این امر را به‌منزلهٔ «هشدار» تلقی کند. تروتسکی از پذیرفتن این «هشدار» خودداری کرد، و کتباً پاسخ داد که نمی‌تواند هر ماه کمیسرها را از جبهه فراخواند تا با آنان جلسه تشکیل دهد. «هشدار» به‌هر حال با «پیش‌داوری شرم‌آور، خام، و رذیلانه‌ای» املا شده‌است که نشان‌دهندهٔ همهٔ حمله‌های وروشیلوف است. وی خود را ملامت کرد که با وروشیلوف ملایمت نموده‌است، زیرا «هر ناخرسندی در ارتش یک ناخرسندی مسلحانه است». نوشت که حتی در سازمان غیرنظامی بلشویک مرزهای مناقشهٔ مجاز، هنگامی که حزب یک بار از بحث به‌عمل گام بردارد، مرزهایی تنگ است. این مرزها در ارتش باید باز هم محدودتر باشد؛ و او باید بر انضباط صوری اصرار ورزد. سپس بگرمی بسیار از تعارضهای خود با فرماندهان و کمیسرهایی نوشت که به‌علت سرپیچی از انضباط بازداشت و تنبیه شده‌بودند، ولی او امیدوار بود که آنان ضرورت این اقدامات را دریابند و در آینده بدون تلخکامی با وی رو به‌رو شوند. سرانجام خواستار بررسی رسمی اتهامها در مورد تیربارانهای کمیسرها گردید.[2] اشاره کرد که لنین و زینوویف شناختی تمام از اوضاع هولناک جبهه ندارند. وضع فکری مخالفان نتیجهٔ خستگی و فشار عصبی است؛ و او بیم آن دارد که رهبری حزب نیز دچار چنین حالتی گردد.

قضیه موقتاً فیصله یافت. کمونیستهای چپ، که در کنگره شکست خورده‌بودند، دیگر نمی‌توانستند چالش خود را تکرار کنند. رنجش آنها مدام فزونی می‌گرفت؛ لیکن در بحرانهایی که از پی جنگ داخلی آمد ضرورت انضباط، تمرکز، و فرماندهی کارشناسانهٔ نظامی عموماً به‌عنوان اموری بدیهی پذیرفته‌شد. اما گروه مخالف، به‌رهبری زینوویف و استالین، در سلسله مراتب حزبی مانند گذشته نیرومند بود ــ فقط زمینهٔ کار خود را از

۱. در مباحثات بعدی، تروتسکی به‌رأی عمومی کنگره تکیه می‌کرد، در حالی که منابع استالینی از نفی و انکاری که کنگره مخفیانه در حق او روا داشته‌بود سخن می‌گفتند. این هر دو روایت درست است، اما هر یک بخش جداگانه‌ای از حقیقت را در بر دارد.

۲. کمیسیونی برای تحقیق تشکیل شد، اما غیر از قضیهٔ شناخته‌شدهٔ پانتلیف، هیچ مدرک دیگری برای تأیید اتهامها ارائه نشد. بنظر می‌رسد که حکم برای اطلاع همگان اعلام گردید، اما من نتوانسته‌ام اثری از آن بدست آورم.

موضوعهایی که تا آن موقع مورد بحث بود به‌مسائل مربوط به‌استراتژی و عملیات نظامی تغییر داد.

. . . .

استراتژی جنگ داخلی را این واقعیت تعیین می‌کرد که ارتش سرخ در جبهه‌ای به‌مسافت بیش از ۸۴۰۰ کیلومتر می‌جنگید. حتی ارتشی از حیث تعداد کثیر، با تجهیزاتی خوب، و آموزشی عالی نمی‌توانست همهٔ این جبههٔ گسترده را هم‌زمان حفظ کند. جنگ عبارت بود از یک سلسله عملیات نفوذی گاردهای سفید که یک بار در اینجا و بار دیگر در آنجا از انتهای شعاع برونی به‌درون رخنه می‌کردند؛ و همچنین عملیات نفوذی متقابل سرخها که حتی عمیقتر نیز پیش می‌رفتند. پس از شکست سپاه چک، سه لشکرکشی، نقطه‌های اوج جنگ داخلی را در سال ۱۹۱۹ تشکیل می‌داد: تعرض کولچاک در بهار، که از پایگاههای سیبری علیه ولگا و مسکو صورت پذیرفت؛ پیشروی دنیکین در تابستان از جنوب، که این نیز مسکو را هدف قرارداده‌بود؛ و تلاش یودنیچ[1] در پاییز برای تسخیر پتروگراد. اگر همهٔ این تعرضها هم‌زمان در مراکز قدرت شوروی به‌یکدیگر می‌رسیدند، شاید ضدانقلاب بازی را می‌برد. اما گاردهای سفید در «خطوط بیرونی» عمل می‌کردند، و میانشان هزارها کیلومتر فاصله بود. هر ارتش سفیدی مستقل از دیگری پاگرفته‌بود و سرعت رشد متفاوتی داشت؛ و فرمانده هر ارتشی علاقه‌مند بود که نشان افتخار را نصیب خود سازد. برعکس، ارتش سرخ این امتیاز را داشت که در «خطوط داخلی» عمل کند. قدرت خود را از جبهه‌ای به‌جبههٔ دیگر منتقل سازد و در محل برتری موضعی بدست‌آورد. سرانجام اینکه بر عملیات و نیروهای کمکی، از یک مرکز، برنامه‌ریزی و نظارت می‌شد. البته طبیعی بود که تعیین اولویتهای استراتژیک باعث کشمکشها و برخوردها شود، خاصه آنکه تقریباً هر تصمیمی متضمن انتخابی میان امکانهای مختلف سیاسی و استراتژیک بود.

در ماههای مارس و آوریل نیروهای کولچاک بار دیگر در جبهه‌ای وسیع به‌سوی ولگا پیشروی کردند و مسکو را به‌همان خطری دچار ساختند که در تابستان گذشته با جان‌کندن از آن رهیده‌بود. ارتش سرخ در شرق از توش و توان افتاده‌بود: بهترین واحدهای آن در جنوب به‌مقابلهٔ دنیکین فرستاده شده‌بودند. تروتسکی دو ماه در جبههٔ شرق گذراند، و طی آن ارتشِ در حال واپس‌نشینی را استحکام بخشید و برای ضربهٔ

1. Yudenich

متقابل آماده ساخت. وی این بار می‌توانست با اعتمادی بیشتر از هنگام تعرض علیه چکها چشم به‌راه نتیجه باشد. دیگر بیش از نیم‌میلیون نفر زیر سلاح داشت؛ و چون اتحادیه‌های کارگری ۵۰ درصد اعضای خود را احضار کرده‌بودند، تعداد افراد ثابت ارتش پیش از پایان این تعرض به‌یک میلیون و نیم تن افزایش می‌یافت.[1] در پایان ماه آوریل، س. کامنف، سرهنگ پیشین ستاد تزاری، دست به‌مانوری جسارت‌آمیز زد و جناح جنوبی ارتش کولچاک را دور زد و به‌جبههٔ آن، که بیش از حد پیشروی کرده‌بود، حمله آورد. اندک‌زمانی پس از این حمله، نیروهای سفید به‌آشفتگی دچار آمده به‌اورال واپس نشستند.

در این مقطع، میان واتزتیس، سرفرمانده، و س. کامنف، فرمانده جبهه، کشمکشی درگرفت. کامنف می‌خواست از پیروزی خود بهره برگیرد و کولچاک را تا سیبری تعقیب کند. اطمینان داشت که شکستی قطعی بر کولچاک وارد خواهدآورد، اگر چه فقط بخشی از نیروهای مسلحش برایش باقی‌مانده‌بود، که آن قسمت نیز می‌بایست برای تقویت به‌جبههٔ جنوب اعزام گردد. به‌این علت، واتزتیس با نقشهٔ کامنف مخالفت کرد. از سوی دیگر فکر می‌کرد که کولچاک در سیبری نیروی ذخیرهٔ قابل توجهی دارد، و، چون مخاطرهٔ تعقیب طولانی را بسیار می‌دانست، به‌کامنف دستور داد که در اورال توقف کند. تروتسکی جانب سرفرمانده را گرفت. او نیز بیمناک از این بود که مبادا ارتشهای شرق به‌دامی بیفتند که کولچاک گسترده‌بود.[2] در آن لحظه تروتسکی بیشتر علاقه‌مند بود که روسیهٔ اروپایی را از گاردهای سفید پاک کند تا آنکه سیادت شوروی را بر سیبری بگستراند. تعهدهای تازه‌ای نیز پدیدآمده‌بود: مجارستان و باواریا بتازگی جمهوری شورایی اعلام کرده‌بودند، و لنین به‌ارتش سرخ فشار می‌آورد که با مجارستان شورایی پیوند برقرار سازد، گرچه نیروهای لهستانی در بخش شرقی گالیتسیا راه مجارستان را بسته‌بود.[3] بنا بر همهٔ این دلایل، تروتسکی علاقه داشت که تعهدات خود را در جبههٔ شرق کاهش بخشد. چون س. کامنف نمی‌خواست نقشهٔ خود را برای تعقیب کولچاک رها کند، تروتسکی او را از فرماندهی برداشت. لیکن اکنون کمیسرهای جبههٔ شرقی، یعنی لاشویچ، اسمیلگا، و گوسف[4]، با فرمانده برکنارشده از در همدلی درآمدند و خواستار آن

---

1. *Pyat Let Vlasti Sovietov,* pp. 156-7.

2. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xvii, book 2, p. 587.

۳. رجوع شود به‌پیامهایی که در ۲۱ و ۲۲ آوریل ۱۹۱۹ بین واتزتیس و لنین رد و بدل شده‌است. بایگانیهای تروتسکی.

4. Gusev

شدند که وی دوباره به‌کار بازگردد و دستی باز داشته‌باشد. این کمیسرها نزد استالین، و سپس لنین، گوش شنوایی یافتند؛ و توانستند تصمیم تروتسکی و واتزتیس را تغییر دهند. کامنف به‌تعقیب ارتش کولچاک در آن سوی اورال ادامه داد و آن را تارومار کرد، و معلوم شد که کولچاک در سیبری وسیله و افراد ذخیرهٔ چندانی ندارد. بدین ترتیب مخالفان تروتسکی توانستند امتیازی در خور توجه برای خود بدست‌آورند.

تروتسکی در این اثنا به‌جبههٔ جنوب رفت و تقریباً سراسر تابستان را در آنجا گذراند. درست هنگامی که واپس‌نشینی کولچاک آغاز شد، دنیکین به‌اوکراین نفوذ کرد و در آنجا فقط با مقاومتی ناچیز رو به‌رو گردید. اوکراین، که بتازگی و به‌طور سطحی به‌تصرف شوراها درآمده‌بود، ارتشی منظم نداشت. گاردهای سرخ و دسته‌های پارتیزانی در این سرزمین پرسه می‌زدند، غارت می‌کردند، و آشفتگی ببارمی‌آوردند. هنگهای آنارشیست ماخنو بخشی از سرزمین را به‌تسخیر خود درآورده‌بودند. کمونیستهای چپ، که در روسیه شکست خورده‌بودند، در جبههٔ اوکراین پناهگاهی یافته‌بودند، و، چون در مرحلهٔ آغازین شور انقلابی بودند، این پناهگاه زمینهٔ مساعدی برایشان بود. تروتسکی، خود، آنتونوف ـ اوسینکو، پودوویسکی و بوبنوف را برای وظایف نظامی در اوکراین برگزیده‌بود: اما بوبنوف یکی از رهبران کمونیستهای چپ بود و آنتونوف ـ اوسینکو نیز میل داشت که از گاردهای سرخ و پارتیزانها زمام برگیرد. نخست تروتسکی اقداماتی قاطع را پیشنهاد کرد، و از مسکو خواست که آن سه کمیسر از اوکراین فراخوانده‌شوند و جای به‌طرفداران معتقد به‌نظم بپردازند. حتی از «نرمی» دوستش راکوفسکی، شکوه کرد که در رأس حکومت اوکراین قرارداشت؛ و خواستار آن شد که یا س. کامنف و یا وروشیلوف فرمانده جبههٔ اوکراین گردند و دستور قاطع یابند که به‌چریکها افسار بزنند.[1]

نخست از مسکو پاسخی نیامد. لیکن تروتسکی هر چه بیشتر در اوکراین می‌ماند، خود را بیشتر غرق در اغتشاشی می‌دید که در آنجا حکمفرما بود. یقین پیدا کرد که بر پریشانی نظامی هنگامی می‌توان فائق آمد که وضع اقتصادی و سیاسی کشور عادی شود. به‌مسکو گزارش داد که نمی‌تواند نیروهایی را زیر تمرکز و انضباط درآورد که توان تهیهٔ خوراک، پوشاک، و اسلحه‌شان را نداشته‌باشند. «هیچ ترغیب و هیچ فشاری نمی‌تواند

---

۱. تروتسکی عقیده داشت که وروشیلوف در آن هنگام از طرفداران پروپاقرص خط مشی او شده‌بود (تلگرام ۱۷ مه، که از خارکف به‌کمیتهٔ مرکزی فرستاده‌شد. بایگانیهای تروتسکی). حالا این لنین بود که وروشیلوف را به‌سبب «دله‌دزدی کردن» از ذخایر ارتش، و این قبیل چیزها، به‌باد انتقاد می‌گرفت (تلگرام لنین به‌تروتسکی، به‌تاریخ ۲ ژوئن).

ارتشی پابرهنه، گرسنه، لخت، و شپش‌گرفته را آمادهٔ نبرد سازد.»[۱] خواستار ملزومات از روسیه شد، اما بعبث. وانگهی، دهقانان اوکراینی بیشترین خصومت را با شوراها می‌ورزیدند؛ رهبران بلشویک در محل، تا حدی تسلیم سرنوشت خود یعنی شکست شده بودند. تغییر فرماندهان، که خودش پیشنهاد کرده‌بود، نمی‌توانست این اوضاع را دگرگون سازد. در این اثنا لنین با ناشکیبایی هر چه بیشتر شروع کرد به‌اصرارورزیدن به‌او که تغییرات پیشنهادی خود را در فرماندهی اوکراین عملی سازد.

در آغاز ژوئیه تروتسکی به‌مسکو بازگشت. این زمان پایینترین نقطهٔ بخت او طی جنگ داخلی بود. وی اقرار کرد که با مخالفت‌کردن با تعقیب کولچاک در تخمین وضع جبههٔ شرق اشتباه کرده‌است. علاوه بر این، سرفرمانده مورد حمایت او نیز قربانی حمله‌هایی نابودکننده شد. استالین در برکناری واتزتیس پای می‌فشرد و حتی او را متهم به‌خیانت می‌کرد. پیشنهاد کرد که کامنف، فاتح کولچاک، که بتازگی به‌وسیلهٔ تروتسکی از فرماندهی کنار گذارده شده‌است، به‌سرفرماندهی منصوب گردد. در ضمن خود استالین نیز حملهٔ یودنیچ به‌پتروگراد را دفع کرده‌بود و در هوای باطراوت شکوه این پیروزی جولان می‌داد. در سوم ژوئیه کمیتهٔ مرکزی بر آن شد که طبق اندرز استالین عمل کند: واتزتیس با احترام و افتخار کنار گذاشته‌شد و س. کامنف فرمانده کل قوا گردید. تروتسکی با این تغییر مخالفت کرد و چهره در هم کشید؛ لیکن، چنانکه خود بعدها نوشت، «پیروزی س. کامنف در جبههٔ شرق سبب شد که لنین آن نظر را بپذیرد، و این امر موجب از بین رفتن مقاومت من گردید.»[۲] این ضربه به‌اندازهٔ کافی تلخ بود، اما ضربه‌ای دیگر نیز دررسید. کمیتهٔ مرکزی رأی بر این داد که در شورای جنگ انقلابی جمهوری نیز تغییرهایی صورت گیرند. قراربود تروتسکی رئیس آن بماند، اما دوستان او (اسمیرنوف، روزنگولتس، راسکولنیکوف) کنار بروند، و جای به‌اسمیلگا و گوسف، یعنی به‌کمیسرهایی بسپارند که از سرفرمانده جدید در برابر تروتسکی دفاع کرده‌بودند و نامزدیشان مورد حمایت استالین بود.

این نکوهش دوگانه برای تروتسکی چنان دردناک بود، و بی‌درنگ از دفتر سیاسی، کمیسری جنگ، و شورای جنگی استعفا داد. ولی دفتر سیاسی نمی‌توانست بگذارد که این نزاع به‌افکار عمومی درز پیدا کند. در مجامع درونی کرملین هر طعنه‌ای هم که ممکن بود بر تروتسکی زده‌شود، باز وی برای کشور در حکم رهبر انقلاب اکتبر، بنیادگذار

۱. پیام اول ژوئیهٔ ۱۹۱۹.

2. Trotsky, *Stalin*, p. 313.

ارتش، و معمار پیروزیهای آن بود. استعفای او در گرماگرم یک وضع تازهٔ اضطراری، موجب براشفتگی در ارتش و حزب می‌شد. لنین می‌خواست، در هر حال، خدمات تروتسکی را حتماً برای حکومت خود حفظ کند. به‌پیشنهاد لنین، دفتر سیاسی استعفای تروتسکی را نپذیرفت، و به‌اتفاق آراء قطعنامه‌ای تصویب کرد که در آن به‌تروتسکی ادای احترام شده و اعتماد کامل ابراز گردیده‌بود و از وی بفوریت خواسته شده‌بود که به‌کار «بغایت دشوار، خطرناک، و مهم» خود در جبههٔ جنوب ادامه دهد. هم در این فرصت بود که لنین، که آشکارا از این رویداد مشوش شده‌بود، آن برگهٔ اختیارات تام را به‌نشانهٔ اعتماد کامل به‌تروتسکی سپرد.[1] در این شرایط تروتسکی در مقام خود باقی‌ماند.

بی‌درنگ کشمکش دیگری بر سر تعرض علیه دنیکین درگرفت؛ در اینجا نیز حریفان تروتسکی بر او پیشی گرفتند. در آن زمان دنیکین تساریتسین، منبع زغال در کنار رود دونتس[2]، و خارکف را تسخیر کرده‌بود. جبههٔ ضدبلشویک از ولگا و دُن تا دشت غربی اوکراین گسترده‌بود. بخش شرقی آن، که بین ولگا و دُن واقع بود، به‌وسیلهٔ قزاقهای دُن حفاظت می‌شد، حال آنکه گاردهای سفید واقعی در بخشهای میانی و غربی نفوذ کرده‌بودند. مسأله‌ای که می‌بایست درباره‌اش تصمیم گرفته‌شود این بود که ارتش سرخ علیه کدام بخش دست به‌حملهٔ متقابل بزند. سرفرمانده جدید پیشنهاد کرد که حمله به‌بخش شرقی، در امتداد درهٔ دُن، به‌سوی تساریتسین و پایگاههای دنیکین در بخش شمالی قفقاز صورت پذیرد. این نقشه از حیث نظامی بی‌عیب بود. محاسبه شده‌بود که نیروهای مسلح دنیکین دور زده‌شوند و راه پایگاههای اصلی آنها قطع گردد. همچنین منظور این بود که ارتش دنیکین از ارتش کولچاک جدا شود، بدین‌سان که کولچاک، حتی اگر با ابتکاری تازه دوباره به‌پیشروی نایل آید، نتواند به‌دنیکین ملحق گردد. تعرض قراربود به‌وسیلهٔ پیاده‌نظامهای سرخی صورت پذیرد که از اورال واپس می‌نشستند. این قشون را به‌مقابلهٔ جناح شرقی دنیکین فرستادن، آسانتر از آن بود که باز هم به‌سوی غرب گسیل شوند.

تروتسکی به‌این نقشه ایراد گرفت. استدلال کرد که دنیکین در اثر ناهمداستانی بین گاردهای سفید واقعی و قزاقهای دن ضعیف شده‌است. گاردهای سفید کلاً متشکل

---

۱. در برگهٔ اختیارات، که مهر رسمی لنین دارد، چنین آمده‌است: «من خصلت سختگیرانهٔ دستورهای رفیق تروتسکی را می‌شناسم و به‌درستی، مصلحت و ضرورت دستورهایی که رفیق تروتسکی به‌اقتضای امر صادر کرده‌است اعتقادی عمیق، اعتقادی چنان کامل دارم که از دستورهای صادرشده از جانب او بتمام و کمال حمایت می‌کنم.» بایگانیها.

2. Donetz

از افسران روسی بودند که می‌خواستند هر چه زودتر بلشویکها را در مسکو و پتروگراد برافکنند. قزاقها، که در جزئیات زیاده‌روی می‌کردند، فقط می‌خواستند بلشویکها را از استانیتساها (اردوگاهها)ی خود دور نگاه‌دارند، و رغبتی به‌عبور از درهٔ دن نداشتند. نقشه‌های دنیکین برای تعرض به‌مسکو در آنان بی‌اثر بود. تروتسکی عقیده داشت که ارتش سرخ، اگر نیروی عمده‌اش را در درهٔ دن بحرکت‌درآورد، قزاقها را برمی‌انگیزد، و آنان را به‌نبردی شدید وامی‌دارد، و از این راه نادانسته شکاف در اردوی دشمن را از میان برمی‌دارد. ارتش سرخ، حتی پس از کامیابی آغازین، باید در منطقه‌ای نفوذ کند که راههای مواصلاتی بدی دارد و مردم آن احساسی خصمانه بدان دارند. در این اثنا، دنیکین به‌بخش ضعیف میانی حمله خواهدآورد، زیرا این کوتاهترین راه به‌مسکو است. تروتسکی پیشنهاد کرد که بخش اصلی نیروی مسلح ارتش سرخ به‌بخش میانی آورده‌شود و خارکف و بستر دونتس را هدف اصلی قراردهد. در پیشروی در این جهت، سرخها می‌توانستند ارتش دنیکین را دو نیم کنند، و قزاقها را از گاردهای سفید جدا سازند، و آنها را بی‌اثر گردانند. حمله کنندگان این امتیاز را خواهندداشت که در منطقه‌ای بسیار صنعتی عمل کنند، منطقه‌ای که مردم آن به‌شوراها نظر مساعد دارند؛ و نیز سرخها شبکه‌ای فشرده از جاده‌ها و راههای آهن در اختیار خواهندداشت. پس جهت تعرض می‌بایست به‌وسیلهٔ موقعیت اجتماعی و سیاسی سرزمین معین گردد. نقشهٔ س. کامنف، اگر چه از دیدگاه انتزاعیِ استراتژیک بی‌عیب بود، تأثیر متقابل تنگاتنگ سیاست و استراتژی در جنگ داخلی را نادیده می‌گرفت.

هنگامی که اختلاف میان کمیسر جنگ و سرفرمانده به‌دفتر سیاسی کشانده‌شد، دلایل سرفرمانده به‌کرسی نشست. دفتر سیاسی حملهٔ اصلی به‌بخش شرقی را تصویب کرد.

این سلسلهٔ بی‌گسست از ناکامیهای شخصی برای تروتسکی پیامدی غریب داشت. تروتسکی با اوقات تلخ به‌جبههٔ جنوب بازگشت. هنوز به‌ستاد فرماندهی صحرایی خود در کازلوف نرسیده‌بود که پیامی مرموز دریافت کرد، پیامی که امضای دزرژینسکی، کرستینسکی، لنین، و اسکلیانسکی را داشت، و حکایت از آن می‌کرد که سرفرمانده (یعنی واتزتیس) متهم به‌خیانت شده‌است و در زندان بسرمی‌برد. در این پیام جزئیات اتهامها نیامده‌بود ـ فقط اشاره شده‌بود که اتهامها مبتنی بر شهادتهایی است که افسری دیگر، که او نیز در بازداشت است، داده‌است. این ضربه مرگبار بود. ضربه را استالین

زده‌بود که در گذشته هم واتزتیس را به‌خیانت متهم کرده‌بود و به‌این ترتیب آشکارا می‌خواست تروتسکی را هدف قراردهد. بدرستی نمی‌دانیم که تروتسکی در برابر این ضربه چه واکنشی نمود. می‌توان با بیشترین اطمینان پذیرفت که او از مرد زندانی به شدیدترین وجه دفاع کرد و شخصاً وفاداری او را تضمین کرد. زیرا وی، هنگامی که پای افسران کم‌اهمیت‌تر نیز در میان بود، چنین می‌کرد.[1] به‌هر حال واتزتیس پس از چند روز آزاد شد و حیثیت خود را بازیافت. خود تروتسکی بعدها دو روایت از این اتهامها بدست داده‌است: بر طبق یک روایت، واتزتیس در مراقبت از افسران ضدانقلابی دور و بر خود کوتاهی کرده‌بود؛ بنا بر روایت دیگر، وی امید داشت که ناپلئون آینده شود.[2] نه کمبود مراقبت و نه بلندپروازیهای شخصی، هیچ یک، نه دلیل خیانت است و نه زندانی‌شدن را توجیه می‌کند؛ و واتزتیس، پس از آزادی از زندان، تا مدتهای مدید در دوران استالین مقامهای بلندی داشت. از این رو منظور از بازداشت او در سال ۱۹۱۹ این بود که تحقیری نیز بر شکستهایی که تروتسکی خورده‌بود افزوده‌گردد.

در آن هفته‌ها بین تروتسکی و لنین، چنانکه از مکاتبات آنها برمی‌آید، تنشی خارق‌العاده وجود داشت. این امر، تا حدی مربوط می‌شد به‌اختلاف عقیده‌هایی دربارهٔ استراتژی، و تاحدی به‌این واقعیتِ مرتبط با آن مأموریتِ تروتسکی مبنی بر حفظ اوکراین در برابر دنیکین، که کاری سیزیف‌وار بود. لنین نیز بدگمان بود که تروتسکی درصدد آن برآید که سرفرمانده جدید را نزد افسران جبههٔ جنوب بی‌اعتبار کند. تروتسکی از جنوب گزارش داد که یگوریف[3]، فرمانده جبهه، نقشهٔ س.کامنف را برای حمله با نظری بغایت انتقادی می‌نگرد، و دستورهای کامنف را بدون اعتقاد اجرا می‌کند. چنانکه تروتسکی نوشت، صرف نظر از همهٔ آن چیزهایی که له یا علیه قضیه وجود داشت، چنین حالتی را نمی‌توان بهنجار شمرد؛ و از این رو پیشنهاد کرد که برای آن جبهه فرمانده دیگری تعیین شود که با سرفرمانده همداستان باشد. این پیشنهاد، که عملاً گواهی بر وفاداری تروتسکی بود، در کرملین موجب بدگمانی شد. دفتر سیاسی فرمانده تازه‌ای برای جبهه تعیین کرد، اما اسمیلگا و لاشویچ را نیز،

۱. مثلاً مدتی قبل در همان سال، تروتسکی قاطعانه به‌دستگیری ژنرال زاگین اعتراض کرد؛ این ژنرال، به نوشتهٔ تروتسکی، بیشتر به‌شوراها کمک کرده‌بود تا به‌کسانی که وی را در پشت میله‌های زندان نگه‌داشته‌بودند. تروتسکی نوشت که رفتار خودسرانهٔ چنین افرادی تأثیری مصیبت‌بار بر روحیهٔ افسران می‌گذارد؛ او تقاضای آزادی ژنرال را کرد و شخصاً ضمانتش را کرد تا آنکه محکومیتش در دادگاه باثبات‌رسد. بایگانیهای تروتسکی (مکاتبهٔ مربوط به‌ژانویهٔ ۱۹۱۹).

2. Trotsky, *Stalin*, pp. 310-16. 3. Yegoriev

که با تروتسکی دشمنی داشتند، به‌اوکراین فرستاد؛ و به‌نحوی بامعنی افزود که تروتسکی باید هر کاری که از دستش برمی‌آید انجام دهد تا اقتدار سرفرمانده جدید تقویت شود. تروتسکی به‌این کنایهٔ نیشدار بشدت اعتراض کرد. وی مکرر از لنین و دفتر سیاسی به‌علت پاسخهای «بی‌خاصیتی» که به‌پیامهایش می‌دادند بازخواست می‌کرد. لنین، به‌نوبهٔ خود، باران اخطارها و سرزنشهایش را بر سر او می‌باراند: چرا دستاوردهایش این قدر ناچیزند؟ کجاست آن حمله‌هایی که می‌بایست در اوکراین صورت پذیرد؟

در حقیقت نابسامانی حاکم بر اوکراین به‌تروتسکی مجالی اندک برای عملیات نظامی می‌داد، یا هیچ مجالی نمی‌داد. ارتش سرخ قدرت اصلی خود را در بخش شرقی به میدان کشانده‌بود؛ و اوکراین، که مقاطع میانی و غربی را تشکیل می‌داد، می‌بایست خود فکری به‌حال خویش بکند. تروتسکی مدام به‌مسکو دربارهٔ خطر نارسایی نیروهای مسلح اوکراین هشدار می‌داد، نیروهایی که هنوز هم کاملاً آشفته بودند؛ و خواهان نیروهای تقویتی و پشتیبانی می‌شدند. دفتر سیاسی سوءِ ظنی نزدیک به‌یقین داشت که تروتسکی این خواستها را بدان سبب مطرح می‌کند تا از بیراهه به‌تجدید نظر در نقشهٔ عملیاتی کامنف و به‌نوع دیگری از توزیع نیروها بپردازد.

از پیامی خشمگینانه و پرخاشگرانه که تروتسکی در یازدهم اوت به‌دفتر سیاسی فرستاد می‌توان نظری به‌موقعیت در محل افکند. وی نوشت که افراد ارتش سرخ در اوکراین دارند از گرسنگی می‌میرند. نیمی از آنان نه کفش دارند نه لباس زیر، و شمار بسیار اندکشان بالاپوش دارند. وضع تفنگ و فشنگ بهتر از این نیست. همه مسلح هستند جز سربازان. کولاکها از سربازان فراری به‌مقدار زیاد اسلحه خریده‌اند. هنگامی که سرباز گرسنه و غیرمسلح ارتش سرخ با رباخوار شکم‌گندهٔ روستا رو به‌رو می‌گردد اعتماد به‌نفس خود را ازدست‌می‌دهد. کولاکها باید بشدت گوشمالی و خلع سلاح شوند. دو یا سه هزار کمونیست مجهز و درخور اعتماد می‌توانند جبهه را محکم کنند؛ لیکن مسکو از فرستادن آنها دریغ می‌کند. بلشویکهای اوکراین را حالتی شکست‌گرایانه فراگرفته‌است. آنها عقیده دارند که فکر بدی نیست که بگذاریم اوکراین یک‌چند طعم سیادت سفیدها را بچشد ــ این امر سبب خواهدشد که مردم از اوهام خلاص گردند و دوباره به‌بلشویکها روی‌آورند. تروتسکی به‌دفتر سیاسی اطمینان داد که قاطعانه در برابر این حالت مقاومت می‌کند. لیکن لشکرهای اوکراین به‌یک فرجه و به‌یک فرصت نیاز دارند تا «خود را

بشویند، لباس بپوشند، و برای حمله مهیا شوند».[۱]

اما دنیکین این فرجه را به‌آنان نداد. دو هفتهٔ بعد کی‌یف و تقریباً تمامی اوکراین را گرفت؛ و مرکز ضعیف ارتش سرخ را در ورونژ[۲] و کورسک، در امتداد کوتاهترین فاصله به مسکو، در فشار گذاشت.

در این لحظه تروتسکی خواستار تجدید نظر در نقشهٔ عملیات شد. خواهان آن گردید که ذخیره‌های فرماندهی عالی از بخش شرقی به‌ورونژ و کورسک انتقال یابند. پیاپی این خواست را عنوان می‌کرد؛ و خواست او پیاپی از طرف دفتر سیاسی و ستادکل رد می‌شد. در این میان ارتش سرخ از هر پیشرفت قاطعی در دُن بازماند، و دنیکین کورسک، ورونژ، و اورل[۳] را تسخیر کرد. فقط هنگامی که خطر برای مسکو ملموس شد، در آغاز ماه اکتبر، سرفرمانده تغییر رأی داد و شروع به‌تمرکز قوای ذخیره در بخش شرقی کرد. اما اکنون نیروهای مسلح دنیکین راه به‌تولا[۴] ــ آخرین شهر مهم قبل از مسکو ــ گشوده‌بودند. و در همان زمان، یودنیچ، که به‌وسیلهٔ بریتانیاییها مسلح شده‌بود و از سوی نیروی دریایی بریتانیا حمایت می‌شد، بشتاب از استونی رهسپار پتروگراد گردید و تا حومهٔ شهر پیش رفت.

اگر وضع تا این حد جدی نبود، تروتسکی از تأییدی کامل که حوادث از وی کردند و از اینکه همهٔ مخالفانش به‌نظر وی گرویدند شادمان می‌شد. اکنون حتی استالین می‌گفت که نقشهٔ س.کامنف را باید رها کرد، و بی آنکه از اهانت به‌کامنف دریغ کند، استدلالهای تروتسکی را کلمه به‌کلمه بازگو می‌کرد.[۵]

در آن لحظهٔ افسردگی همگانی، خوشبینی و نیروی تروتسکی حدی نمی‌شناخت. وی یقین داشت که گروه‌بندی مجدد نیروهای مسلح، که سرانجام روی‌داد، اندک‌زمانی بعد نتایجی ببارخواهدآورد. جبهه عملاً از نو سازمان گرفت، ذخیره‌ها تشکیل شدند، و، چون خطوط ارتباطی بسیار کوتاه شده‌بود، ذخیرهٔ غذایی بفراوانی برای نیروها می‌رسید. دشمن بیش از اندازه میدان عملش را گسترده‌بود؛ و قدرت ارتش سرخ مانند فنر

---

۱. بایگانیهای تروتسکی.

2. Voronezh 3. Orel 4. Tula

۵. بر همین اساس است که مورخان بعدی شوروی ابتکار طرح تروتسکی برای حمله را به‌حساب استالین می‌گذارند. اما نامهٔ استالین به‌لنین که در آن وی اصرار می‌ورزید که تمرکز نیروی ضربتی در بخش مرکزی صورت پذیرد به‌تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۱۹ است. (Stalin, *Sochinenya,* vol. iv, pp. 275-7) در حالی که تروتسکی یادداشت خود در این موضوع را در سپتامبر نوشت. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xvii, book 2, pp. 556-9; Voroshilov, *Stalin, i Krasnaya Armia,* pp. 21-22

فشرده‌ای بود که هر لحظه می‌توانست از جای بجهد. تروتسکی با اطمینان خاطر منابع مادی و معنویی را ارزیابی کرد که شوراها هنوز می‌توانستند فراهم‌آورند. هیچ کس، مانند او در دفتر سیاسی، دوزخ جنگ داخلی را پیش چشم نداشت. تصویرهای سربازان نیمه برهنه‌ای که در یخبندان می‌لرزیدند، و مجروحانی که در نبودن مراقبت پزشکی دسته دسته می‌مردند، از نظرش دور نمی‌شد. وی تزلزل عصبی ارتش را نیز تماماً سنجیده‌بود. لیکن در لحظه‌های خطر مرگبار، او به‌توان ارتش برای بروز ناگهانی شور و شوق، به آمادگی آن برای فداکاری، و ابتکار فرماندهان و نفرهای آن ایمان داشت، یعنی به چیزهایی که همواره بر اغتشاشی غالب می‌آمدند، و بنظرمی‌رسید گهگاه انقلاب در میان آن به‌تحلیل می‌رود.

اکنون خود را به‌اوج راستین برکشید، نه فقط به‌عنوان برترین مدیر و سازمان ـ دهندهٔ ارتش، بلکه به‌عنوان منبع الهام آن و پیامبر یک اندیشه. با جسارت و دلاوری منابع اخلاقی نهفتهٔ انقلاب را جستجو می‌کرد. مثلاً، به‌نوع خطاب او می‌توان از سخنانی پی‌برد که در کنگرهٔ کومسومول ــ جوانان کمونیست ــ ایراد کرد ــ کنگره‌ای که درست هنگامی برگذار می‌شد که پتروگراد و مسکو در دسترس گاردهای سفید بودند. وی به جوانان وظایفی را گوشزد کرد که آنان باید «درون قلمروی که برای ارتش سرخ مانده‌است و مدام کوچکتر می‌شود» انجام دهند. آنان باید در امر بسیج همراهی کنند؛ باید کمک کنند که ارتباط میان واحدهای رزمنده برقرار بماند؛ باید از خطوط دشمن به‌صفوف آن رخنه کنند تا مواضعش را بشناسند، و از این قبیل. لیکن پیش از آنکه تن به‌این مأموریتهای خطرناک بدهند، باید جایگاهی را بشناسند که خود در امور جهان اشغال کرده‌اند. سپس وی، بدون اثری از شکسته‌نفسی، گزارشی روشن و درخور فهم از موقعیت بین‌المللی بدانان داد. آنان همچنین باید دریابند که خود در پهنهٔ تاریخ جهان چه نقشی بازی می‌کنند ــ یعنی در آن سلسلهٔ طولانی فراگرد درازآهنگ و دردناک اما شکوهمندی که «از تیرگی جهان حیوانی» به‌بلندیهای ناشناختهٔ تمدنی کشیده شده‌است که سوسیالیسم بدان رهنمونشان می‌گردد. وی ذهن شنوندگانش را به‌سوی انسانی ابتدایی معطوف می‌کرد که «افتان و خیزان، جنگلهای خاموش را درمی‌نوردید و، در حالی که دستخوش ترسی خرافی بود، خدایان و تزارها و شاهزادگان کوچک خود را می‌آفرید». «اما این انسان در اینجا درنگ نکرده‌است. بر سینهٔ تزارها و خدایگانها دست رد نهاده و بر آن شده‌است که زندگی خود را در آزادی بسازد.... ما در این کوشش تاریخی بی‌سابقه

شرکت می‌کنیم.» «این تکامل و پیکارهای صدها هزار سالهٔ انسان مسخره خواهدبود اگر ما به‌جامعه‌ای نو... دست نیابیم که در آن همهٔ مناسبات انسانی بر... همکاری استوار باشد و هر انسان برادر انسان دیگر باشد نه دشمن او.» سپس از «کورهٔ عظیم آهنگری تاریخ» سخن گفت، که شخصیت ملی روس در آن از آلودگیها پاک و از تن‌پروری و سهل‌انگاری رها خواهدشد. «این کوره هولناک است... زبانه‌های آتشین آن به‌سوی ما دراز می‌شوند و ما را می‌سوزانند، اما... شخصیت ملی ما را نیز پولادین می‌سازند.» تروتسکی فریاد برآورد: «خوشبخت آن کسی که جریان تشنج‌انگیز دوران بزرگ ما را در جان و دل خود احساس می‌کند.»[1]

دفتر سیاسی در پانزدهم اکتبر در گرفته‌ترین حالت خود تشکیل جلسه داد. در اورل، گیر و دار جنگ هنوز برقرار بود؛ و سرنوشت مسکو به‌نتیجهٔ این جنگ بستگی داشت. چنین می‌نمود که برای دفاع از پتروگراد امید چندانی وجود ندارد. موقعیت بر لنین چنان تیره می‌نمود که پیشنهاد کرد پتروگراد رها گردد و همهٔ نیروی موجود در اطراف مسکو متمرکز شود. وی حتی حساب این را می‌کرد که مسکو ممکن است سقوط کند و بلشویکها به‌کوههای اورال واپس بنشینند.

تروتسکی بشدت به‌این پیشنهاد اعتراض کرد: پتروگراد، گاهوارهٔ انقلاب، نباید به گاردهای سفید واگذار شود. تسلیم این شهر ممکن است تأثیری فاجعه‌آمیز بر بقیهٔ کشور داشته‌باشد. پیشنهادش این بود که خود به‌پتروگراد برود و دفاع از آن را بر عهده گیرد. به دفتر سیاسی یک سلسله لوایح فوری و اضطراری عرضه کرد که هدف آنها بسیج کامل بود: باید اداره‌ها و دفترهای چندگانه و فعلاً بیهودهٔ حکومتی را در مسکو منحل کرد؛ همه کس را باید مسلح ساخت. و از زاویه‌های غیرفعال جبهه، از کرانهٔ دریای سفید و باتلاقهای لهستان، با شتاب نیروهای تقویتی به‌پتروگراد خواهدآورد.

این بار دشمن همیشگیش از وی حمایت کرد: استالین نیز خواستار دفاع از هر دو پایتخت شد.[2] موضع آنها، همداستانی دشمنانی بود که بر کشتیی در حال غرق‌شدن نشسته‌اند و هر دو آهنگ نجات آن را دارند. هنگامی که تروتسکی آمادگی خود را برای رفتن به‌پتروگراد اعلام کرد، استالین جای او را در جبههٔ جنوب گرفت. دفتر سیاسی

1. Trotsky, *Pokolenie Oktyabrya*, pp. 157-67.

۲. این نکته بر پایهٔ گزارش خود تروتسکی مبتنی است. از سوابق امر برنمی‌آید که استالین در آن جلسهٔ دفتر سیاسی حاضر بوده‌باشد. در پانزدهم اکتبر نامه‌ای از جبههٔ جنوب برای لنین فرستاد. احتمال می‌رود که پیش از عزیمتش این عقیده را بیان کرده‌باشد.

لایحه‌های پیشنهادشده از طرف تروتسکی را تصویب کرد؛ و کمیسیونی مرکب از چهار تن را برگزید (لنین، تروتسکی، کامنف، کرستینسکی) که می‌بایست مسؤولیت اجرای آن را داشته‌باشد. کمیسیون همچنین به‌تروتسکی اختیار داد که به‌پتروگراد برود، لیکن هنوز طرح دفاعی او را به‌طور قطع تأیید نکرده‌بود.

در ۱۶ اکتبر، تروتسکی، در قطاری که به‌پتروگراد می‌رفت، افکارش را دربارهٔ موقعیت بر روی کاغذ آورد. بیانیهٔ جدید چرچیل[1] را دربارهٔ لشکرکشی چهارده ملت بر ضد شوروی، به‌ریشخند گرفت. نوشت که اینها چیزی نیست جز «چهارده مفهوم جغرافیایی» ـ و کولچاک و دنیکین خوشبخت‌تر خواهندشد که از یاری چهارده لشکر انگلیسی ـ فرانسوی برخوردار شوند. شادمانی بلندآواز بورژوازی مغرب‌زمین دربارهٔ سقوط قریب‌الوقوع شوراها نابهنگام بود. حتی اگر ارتش سرخ نتواند یودنیچ را در بیرون دروازهٔ پتروگراد متوقف کند، او را در درون دیوارهای شهر در هم خواهدکوبید. وی چیزی مانند نقشه‌ای برای نبرد در داخل پتروگراد طرح کرد، که به‌نحوی غریب شبیه به‌تاکتیک نبرد استالینگراد در جنگ دوم جهانی است.

> گاردهای سفید، پس از ورود به‌این شهر غول‌آسا، در این هزارتوی سنگی گم خواهند شد، آنجا که هر خانه‌ای آنان را در برابر چیستانی، تهدیدی یا خطری مرگبار قرار می‌دهد. ضربه از کدام سو خواهدآمد؟ از پنجره‌ای؟ از کبوترخانی؟ از زیرزمینی؟ از گوشه‌ای؟ از همه جا... ما می‌توانیم چند خیابان را با سیم خاردار ببندیم و چند خیابان دیگر را باز گذاریم و آنها را به‌دامهایی مبدل کنیم. همهٔ آنچه ضروری است، چند هزار انسان است با این تصمیم استوار که تسلیم نشوند.... این گونه نبردهای خیابانیِ دو یا سه روزه متجاوزان را به‌جرگه‌ای از ترسوهایی وحشتزده و بیمناک مبدل خواهدکرد، که گروه‌گروه یا تک‌تک به‌رهگذران و زنان بی‌سلاح تسلیم خواهندشد.... اما نبرد خیابانی تلفات بارمی‌آورد و موجب نابودی ارزشهای فرهنگی می‌شود. این است یکی از دلایل آن که فرماندهی چرا باید به‌هر اقدامی دست‌زند تا اجازه ندهد که دشمن به‌پتروگراد نزدیک گردد.[2]

در پتروگراد خبرهای بدی در انتظارش بود: یودنیچ کراسنویه سلو[3] را، که در مدخلهای شهر قرارداشت، گرفته‌بود. مواضع دفاعی در اثر انتقال نیروها به‌جبههٔ جنوب ضعیف گردیده و در اثر خیانت افسران بلندپایهٔ ستاد بی‌سازمان شده‌بود. زینوویف،

---

1. Winston Churchill
2. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xvii, book 2, pp. 266-7.
3. Krasnoe Selo

سرکردهٔ «کمون شمال»، در حالتی از فرسودگی بود؛ و بی‌تصمیمی او بر زیردستانش نیز اثر گذارده‌بود. اما لنین از مسکو خبر داد که دفتر سیاسی نقشهٔ تروتسکی را تصویب کرده و به‌وی اختیار داده‌است که نبرد را، در صورت لزوم، در درون شهر نیز رهبری کند. لنین از روی احتیاط هنوز اصرار می‌ورزید که او خود را برای عقب‌نشینی مهیا سازد، همهٔ اسناد رسمی را به‌جای مطمئنی ببرد، و زمینهٔ منفجرساختن نیروگاهها و غرق‌کردن ناوگان بالتیک را فراهم‌آورد. تروتسکی پاسخ آن نامه را با گزارشی اطمینان‌بخش داد؛ و، چنانکه گویی می‌خواهد بااعتماد به‌نفس خود پیچ و تاب رزمجویانه‌ای نیز بدهد، پرسید که آیا اجازه دارد یودنیچ را تا پایگاه وی در استونی تعقیب کند.[۱]

وی یک بار دیگر در شورای پتروگراد، که در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ ریاست آن را داشت، به‌سخنرانی پرداخت. آشکارا فاجعهٔ تهدیدکننده را شرح داد و، در حالی که مردم را به‌بیشترین تلاش دعوت می‌کرد، احساس شخصی خود را برای شهر نیز بیان داشت:

> در این روزهای تیره، سرد، گرسنه، اضطراب‌آور، و بد پاییزی، پتروگراد دوباره تصویر شکوهمند اعتماد به‌نفس، دلباختگی، و دلاوری را به‌ما عرضه می‌دارد. شهری که این همه رنج کشیده‌است، از آتش درون گداخته، و در برابر این همه خطر ایستادگی کرده‌است، شهری که هرگز پروای خود نداشته، و این همه ویرانی را بر خود پسندیده‌است، آری، این پتروگراد زیبای سرخ همان خواهدماند که بود ــ مشعل انقلاب....[۲]

دربارهٔ تأثیر دخالت تروتسکی گزارشهای متعددی از شاهدان عینی در دست داریم. گزارش زیر از لاشویچ است که، چنانکه می‌دانیم، در آن زمان همه چیز بود مگر دوست تروتسکی، و خود در آن حوادث نقش بااهمیتی ایفا می‌کرد:

> حضور تروتسکی در محل، مانند آنکه نیروهای تقویتی تازه‌ای رسیده‌باشند... فوراً

۱. این مسأله به‌تبادل عقیده‌ای طولانی میان لنین، تروتسکی، و چیچرین انجامید. کمیسر امور خارجه، که از گرفتاریهای بین‌المللی بیمناک بود، به‌تعقیب دشمن تا استونی بشدت اعتراض کرد. سپس تروتسکی به‌این تهدید صِرف بسنده کرد که ارتش سرخ در صورتی از مرز خواهدگذشت که حکومت استونی گاردهای سفیدی را که به‌آن سرزمین پناه می‌برند خلع سلاح نکند. موضع کشورهای بالتیک برای تروتسکی و دفتر سیاسی موجب نگرانی شد. تروتسکی حکومت فنلاند را آشکارا تهدید کرد که در صورت کمترین حرکت فنلاندیها به‌سوی پتروگراد چند لشکر باشقیری به‌هلسینکی سرازیر خواهدکرد. دولتهای متفق محرمانه دولتهای بالتیک را تحریک می‌کردند که به‌حملهٔ یودنیچ بپیوندند؛ اما دولتهای بالتیک، تحت تأثیر تهدیدهای تروتسکی، موضعی از انتظار و مراقبت گرفتند.

2. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xvii, book 2, p. 287.

نمایان شد: انضباط درست از نو برقرار گردید و مؤسسه‌های نظامی و اداری برای انجام تکالیف خویش بپاخاستند. کسی که سرِ کار نمی‌آمد برکنار می‌شد. کارکنان بخش فرماندهی بالا و میانی تغییر کردند. دستورهای تروتسکی، که دقیق و روشن بود، و مراعات حال هیچ کس را نمی‌کرد و از هر کس بیشترین صرف نیرو، سریعترین و دقیقترین اجرای دستورهای رزمی را طلب می‌کرد، فوراً نشان‌داد که دست رهبری‌کنندهٔ تزلزل‌ناپذیری در کار است.... تلاش درونی برای تجدید قوا آغاز شده‌بود. ستادها توانستند کار خود را آغاز کنند. ارتباطها، که تا کنون ناقص بودند، رضایتبخش گردیدند. بخش تدارکات آغاز کرد که وظایفش را بی‌عیب انجام دهد. فرار از جبهه به‌حد اقل کاهش یافت. در همهٔ بخشها دادگاههای صحرایی برپا شد.... هر کس بتدریج دریافت که تنها یک راه باز است ـ راه به‌پیش. همهٔ راههای عقب‌نشینی بسته‌بود. تروتسکی به‌همهٔ جزئیات سرمی‌کشید، با نیروی جوشان و بی‌آرام و پشتکار حیرت‌انگیز خود به‌هر امر جزئی می‌پرداخت.[1]

پیشروی یودنیچ چند روزی ادامه یافت. پیداشدن سر و کلهٔ چند تانک بریتانیایی در دور و بر شهر، موجب نگرانی و وحشت شد. تروتسکی، که بر اسب نشسته‌بود، در میان مردان وحشتزده‌ای که واپس می‌نشستند نظم برقرار می‌ساخت و آنان را به‌خط نبرد بازمی‌گرداند. کارخانه‌هایی که بسرعت برپا شده‌بودند شروع کردند در میان آتش توپخانهٔ نیروهای یودنیچ خودروهایی تانک‌مانند ساختن؛ و وحشت رخت بربست. نیروهای منظم، گاردهای سرخی که با شتاب تشکیل شده‌بودند، حتی واحدهای زنان، به‌گفتهٔ یودنیچ، با «دیوانگی دلاورانه»ای به‌آتش پاسخ دادند. یک هفته پس از ورود تروتسکی، مدافعان دست به‌حمله زدند. در دومین سالروز انقلاب، تروتسکی در چهلمین سال تولد خود، دوباره در مسکو بود تا گزارش پیروزی را به‌کمیتهٔ اجرایی مرکزی شوراها بدهد.

آخرین پردهٔ جنگ داخلی آغاز شده‌بود. در جبههٔ جنوب نیز گاردهای سفید عقب می‌نشستند و از هم فرومی‌پاشیدند.[2] ارتش سرخ به‌جلو، به‌خارکف، کی‌یف، و پولتاوا

1. *Barba za Petrograd,* pp. 52-53.

۲. دلایل فروپاشی ارتشهای سفید را هیچ کس بی‌پرده‌تر و صادقانه‌تر از خود دنیکین بیان نکرده‌است: «رهایی مناطق وسیع می‌بایست به‌دست خودمان صورت گیرد... یعنی با قیام همهٔ عناصری که با قدرت شوراها دشمنی می‌ورزیدند.... فقط این پرسش مطرح بود که آیا تودهٔ مردم بلشویسم را ازیادبرده‌اند...؟ آیا مردم همراه ما حرکت خواهندکرد...؟ واقعیت زندگی به‌این پرسشها پاسخی داده‌است که در آغاز نامعلوم و سپس منفی بود.» Denikin, *Ocherki Russkoi Smuty,* vol. v, p. 118 . «نیروهای ارتش جنوب در برابر بیماری مصون نماندند؛ و شهرتشان را با کشتار عام یهودیان لکه‌دار ساختند.... آزردگیهای درونی در فضایی از نفرت به‌چرک نشست. کشتارهای عام برای خلق یهود رنج بارآورد، و یهودیان نیز روح قشون را آزردند، ذهنشان را منحرف ساختند، و نظم و انضباط را مختل کردند....» Ibid., p. 146 . ورانگل Wrangel

←

هجوم آورد. در سیبری، کولچاک کاملاً سرکوب شده‌بود. ورق با چنان سرعتی برگشته‌بود که مسکوِ سرخ، فقط سه هفته پس از آن جلسهٔ بحرانی که در آن شکست چشم دفتر سیاسی را خیره کرده‌بود، از پیروزی شادمانی کرد. در جلسهٔ تشریفاتی سالگرد تأسیس کمیتهٔ اجرایی شوراها تروتسکی به‌عنوان پدر پیروزی با هلهله مورد تقدیر قرارگرفت و به‌دریافت نشان پرچم سرخ مفتخر شد.[۱]

باری او بر قلهٔ کامیابی سیاسی و نظامی خود ایستاده‌بود. انقلابی را رهبری کرده، ارتشی بزرگ ساخته، و آن را فاتحانه به‌هدف رهنمون شده‌بود. تحسین تودهٔ وسیع طرفداران انقلاب را بدست‌آورده‌بود و همچنین احترام ناخواسته و کینهٔ بی‌ترحم دشمنان انقلاب را. وی، مانند دیگر بلشویکها، امیدوار بود که مصیبتها و وحشتهای جنگ داخلی سپری گردیده‌باشد و دوران بازسازی مسالمت‌آمیز سوسیالیستی آغاز شود. امیدوار بود که در این دوران نیز همان نقش برجسته‌ای را ایفا کند که در امور نظامی ایفا کرده‌بود. در دسامبر ۱۹۱۹ ، در هفتمین کنگرهٔ شوراها، ترازنامهٔ جنگ داخلی را مطرح کرد؛ زیرا اگر چه نبرد هنوز ادامه داشت، در نتیجهٔ نهایی آن تردیدی نبود.[۲] وی کسانی را با عزت گرامی داشت که بار خردکنندهٔ آن سالهای آخر را بر دوش کشیده‌بودند. کمیسرها را، که عده‌ای او را دشمن آنها می‌انگاشتند، با والاترین کلمات ستود: «کمیسرهای ما... زمرهٔ تازه‌ای از کمونیستهای سامورایی‌مانند هستند، که اعضای آن از امتیازات خاص طبقاتی برخوردار نیستند و می‌دانند که چگونه باید در راه آرمان طبقهٔ کارگر بمیرند و به‌دیگران نیز این گونه مردن را بیاموزند.» وی فرماندهان ارتشهای فاتح را سخاوتمندانه تمجید کرد، آنهایی را که ژنرال ارتش تزار بودند و آنهایی را که از

← ترازنامهٔ اخلاقی عملیات جنگی را این گونه توصیف کرده‌است: «ارتش داوطلب با چپاول و خشونت، خود را بی‌آبرو ساخته‌است. ما در اینجا همه چیز را از دست داده‌ایم. نمی‌توانیم حتی بکوشیم که یک بار دیگر در مسیر همان راهها، و در زیر همان پرچم، راهپیمایی کنیم.» Ibid., p. 263. دنیکین، دربارهٔ فسادی که در ارتشش رخنه کرده‌بود، در ادامهٔ سخن خود چنین می‌گوید: «این جشن و سرور در زمان بروز طاعون احساس خشم و نفرت را در ناظران خارجی برمی‌انگیخت....» و سرانجام: «هنوز مهمات انگلیسی و نانِ کوبان [Kuban، واقع در شمال شرقی دریای سیاه] از پایگاههای تدارکاتی به‌ما می‌رسید، اما پایگاههای اخلاقی یکسره نابود شده‌بود.» Ibid., p. 314 .

۱. همین نشان به‌شهر پتروگراد و به‌استالین، که حتی در مراسم شرکت نکرده‌بود، نیز داده‌شد. تروتسکی بعدها حکایت کرد که حاضران از آن افتخاری که نصیب استالین شده‌بود یکه خوردند و هیچ کس برای این کار ابراز احساسات نکرد. حقیقت هر چه باشد، تروتسکی بی‌گمان ناراحت شده‌بود، زیرا اندکی بعد نوشت: «پتروگراد نشان پرچم سرخ گرفته‌است. پتروگراد براستی و از سر صدق سزاوار این افتخار است. هرگاه به‌افراد پاداش داده‌شود، وقوع خطا و دادن امتیازهای تصادفی همواره امکان‌پذیر است. لیکن هر گاه افتخاری نصیب پتروگراد شود، پای هیچ گونه اشتباه و تعصبی در میان نیست.» *Sochinenya*, vol. xvii, book 2, p. 310.

2. Ibid., pp. 325-55.

پایین‌ترین رده‌ها به‌مدارج بالا ارتقاء یافته‌بودند و در زندگی معمولی به‌عنوان کارگر فلزکار یا آرایشگر کار می‌کردند. او با گرمی خاصی از موفقیتهای سه فرمانده ارتش سخن گفت: فرونزه[1]، کارگر، توخاچفسکی، افسر گارد، و سوکولنیکوف، روزنامه‌نگار انقلابی. سپس امکان انحلال ارتش ثابت و تبدیل آن را به‌میلیشیایی دموکراتیک، که سرشار از آرمانهای سوسیالیستی باشد و ژورس روزی آرزویش را داشت، مطرح ساخت.[2] حتی برای منشویکهایی که، آخرین بار در موقعیت دشوار، برای دفاع از شوراها تن به‌کار داده بودند، و در این کنگره نیز حضور داشتند، سخنان نیکخواهانه‌ای گفت: «ما این را ارج می‌نهیم که احزاب دیگر، احزابی که به‌مخالفان تعلق دارند، نیز،... شمار معینی از کارگرانشان را برای ارتش بسیج کردند. آنان در آنجا چون برادر مورد استقبال قرار گرفتند.» وی چند ماه پیش منشویکها را تهدید کرده‌بود که اگر از دفاع خودداری کنند، «مثل خاک لگدمال» خواهندشد. اینک حتی به‌مارتوف نیز، که به‌بلشویکها کامیابیهای نظامی و دیپلماتیکشان را تبریک گفته‌بود، روی‌کرد. او «شادمانی حقیقی خود را... بی هیچ فکر باطنی و بی هیچ اثری از تمسخر» ابراز داشت، زیرا«مارتوف از ارتش ما و نبرد بین‌المللی ما سخن گفته‌است ـ او کلمهٔ ما را ادا کرده‌است، و از این راه به‌آرمان ما نیرویی سیاسی و اخلاقی افزوده‌است.»

مانند دیگر بلشویکها، تروتسکی امیدوار بود که تفاهمی در سیاست داخلی پدید آید که دست کم برای احزاب سوسیالیست مخالف ازسرگیری آشکار فعالیت را امکان ـ پذیر سازد. محدودکردن اختیارات چکا و الغای مجازات مرگ در ژانویهٔ ۱۹۲۰ به‌منزلهٔ گامهای نخستین در این راه بود. لیکن مقدر بود که این امیدهای خوشبینانه جامهٔ عمل نپوشد.

وحشتهای جنگ هنوز به‌سایه‌های گذشته مبدل نشده‌بودند.[3]

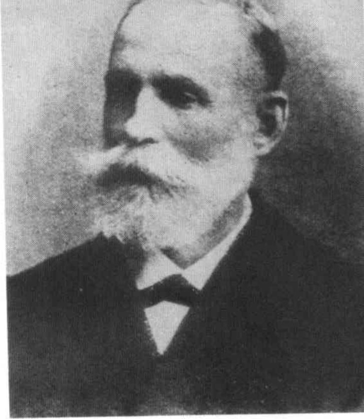
---

1. Frunze

۲. رجوع شود به«یادداشتی دربارهٔ نوشته‌های نظامی تروتسکی»، ص ۵۱۰ به‌بعد.

۳. مطالب این فصل و فصل بعد از منابع مختلف، از جمله منابع زیر، استخراج شده‌است:

Bubnov, Kamenev, Eideman, *Grazhdanskaya Voina,* vols. i-iii; Kakurin, *Kak Srazhalas Revolutsia,* vols. i-ii; Frunze, *Sobranie Sochineniy,* vols. i-iii.


پدر تروتسکی: داوید برونشتاین


مادر تروتسکی: آنا برونشتاین

تروتسکی در نه‌سالگی





Signature du Titulaire :

Léon Trotsk



تروتسکی در زندان انفرادی تزاری قبل از محاکمه

تروتسکی در تبعید ــ سیبریه



وتسکی پس از فرار از سیبریه





۱۳

انقلاب و کشورگشایی

در طی همهٔ آن سالها رهبران بلشویسم با دلواپسی مراقب نشانه‌های انقلاب در اروپا بودند. هر مرحله‌ای از نبردهای اجتماعی و سیاسی اروپا واکنشی مستقیم بر مسیر جنگ داخلی داشت. سقوط خاندانهای هوئنتسولرن و هاپسبورک برای شوراها امکان‌پذیر ساخت که آنچه را در صلح برست ـ لیتوفسک ازدست‌داده‌بودند دوباره بچنگ آورند. لیکن اندکی پس از آن، متفقین پیروز روسیه را محاصره کردند و از پی آن «لشکرکشی چهارده ملت» فرارسید. تنها همان تهدید مداخلهٔ متفقین تأثیری عمیق بر موقعیت در روسیه نهاد. پس از انقلاب، طبقات کهن حاکم در حالتی از افسردگی شدید بسرمی‌بردند، و وحشتزده از ورطه‌ای بودند که آنان را از تودهٔ مردم جدا می‌ساخت. آنان سازمانی نداشتند و از ایمان به‌آرمان خود بی‌بهره بودند؛ در میان خود اختلاف نظر داشتند؛ قادر نبودند که برنامه‌ای برای عمل تدوین کنند.[1] چشم‌انداز مداخله، آنان را قوت قلب بخشید. تازه پس از آنکه وعدهٔ مداخله داده شده‌بود، و فقط پس از آنکه سروکلهٔ افسران رابط بریتانیایی، فرانسوی، و امریکایی در ستادهای فرماندهی گاردهای سفید پیدا شد و نخستین کشتیهای خارجی با محموله‌های اسلحه و مهمات به‌بندرهای روسیه رسید، صفوف گاردهای سفید آغاز به‌رشد و طغیان کرد و شعلهٔ جنگ داخلی بجد زبانه کشید. بلشویکها می‌پنداشتند که فقط جوش و خروش نیرومند انقلابی در خارجه می‌تواند مداخله را فلج کند. آنان خود را ناگزیر دیدند که پیکار را به‌اردوگاه دشمن

---

۱. یکی از رهبران گاردهای سفید، ژنرال کالدین، پیش از آنکه در اوایل سال ۱۹۱۸ اقدام به‌خودکشی کند گفته‌بود: «وضع ما ناامیدکننده است. مردم نه تنها از ما حمایت نمی‌کنند، بلکه بی‌نهایت دشمنی می‌ورزند. هیچ نیرویی نداریم، و مقاومت بیهوده است.» Denikin, op. cit., vol. ii, p. 220.

بکشانند؛ و خاصه از آن رو بدین کار رغبتی بیشتر داشتند که مدام پیشبینی کرده‌بودند که طبقهٔ حاکم اروپا با انقلاب روسیه سرِ سازگاری نخواهدداشت، و انقلاب برای بقای خود ناگزیر خواهدبود به‌نظام سرمایه‌داری اروپا، که خواه ناخواه در زیر ضربه‌های طبقهٔ کارگر اروپا آغاز به‌فروریختن کرده‌بود، حمله برد. نیمی از این پیشبینی تحقق یافته‌بود: طبقات حاکم متفقین به‌بلشویسم اعلان جنگ داده‌بودند؛ و لحظه‌هایی وجودداشت که در آنها وقوع نیمی دیگر، یعنی پیشبینی قیام پرولتاریای اروپایی، تقریباً تحقق‌پذیر می‌نمود.

از نوامبر ۱۹۱۸ به‌این سو آلمان و بخش اعظم اروپای مرکزی درد زایمان انقلاب گرفته‌بودند. در برلین، وین، و ورشو پهلو به‌پهلوی حکومتهای سوسیال ـ دموکراتیک، شوراهای نمایندگی کارگران وجودداشت. بلشویکها، که چیزها را از پشت منشور تجربهٔ اخیر خود می‌نگریستند، این را نسخهٔ تازه‌ای مطابق اصل آن «حکومت دوگانه»ای می‌انگاشتند که نتیجهٔ انقلاب فوریهٔ روسیه بود. آنان دربارهٔ «فوریهٔ آلمان» سخن می‌گفتند؛ و انتظار زوال سریع حکومت دوگانه، صعود شوراهای نمایندگان کارگران، و اکتبر آلمان» را داشتند.

این پنداری سخت ساده‌دلانه بود که تاریخ بتواند با همان دقت و سرعت در کشوری پس از کشور دیگر تکرار گردد. لیکن سازوکار همهٔ انقلابهای کلاسیک خلقی دارای رگه‌های مشترک بسیار است. هر انقلابی از این گونه، با فروریختگی بخشی ازنظام پابرجای حکومتی آغاز می‌گردد؛ هر یک از آنها از مرحلهٔ گذرای حکومت دوگانه می‌گذرد؛ و سپس در هر یک از آنها احزاب محافظه‌کار، معتدل، و آشتی‌جو، که با یکدیگر سرگرم نبردند، بتدریج خرد و بی‌اعتبار می‌شوند. بلشویکها انتظار داشتند که این سیر مراحل متوالی در کشورهای دیگر نیز صورت پذیرد. آنچه در این انتظارها اشتباه از کار درآمد تنها گاهشماری رویدادهای انقلابی نبود بلکه این فرض بنیادی بود که چنتهٔ سرمایه‌داری اروپا خالی شده‌است. بدین ترتیب آنان در برآورد نیروی پایداری آن، قدرت تطابق آن، و تکیه‌گاهی که در وفاداری طبقات زحمتکش داشت، دستخوش اشتباهی فاحش شدند. جوش و خروش انقلابی در اروپا آن قدر قوی بود که در اقلیتی از طبقهٔ کارگر اروپایی موجب این تصمیم گردد که پای در جای پای بلشویکها بنهد. اکثریت بر آن بود که حکومتهای خود و طبقات مالک را به‌اصلاحات وادارند. لیکن حتی هنگامی که آنان با انقلاب روسیه همدلی می‌نمودند، باز رغبتی نداشتند که در سرزمین خود به‌راه

انقلاب و جنگ داخلی گام نهند و در این رهگذر، رفاه زندگی، امنیت شخصی، اصلاحات انجام‌شده، و اصلاحاتی را که امیدوار بودند صورت پذیرد، بخطراندازند.

فاجعهٔ تاریخی بلشویسم در دورهٔ دلاوریهایش این بود که نه تنها از دمسازکردن خود با این واقعیت، بلکه حتی از حساب‌بازکردن برای آن سر باز می‌زد. رهبران بلشویک به‌محافظه‌کاری نسبی جنبش کارگری اروپا به‌عنوان رویهٔ گمراه‌کنندهٔ سیاست می‌نگریستند، که در زیر آن نبض تمامی غرایز انقلابی پرولتاریا می‌تپید. فقط کافی بود که این پوستهٔ نازک شکافته‌شود و نیروهای ضدسرمایه‌داری نهان، رها گردد. این تصویر از جهان نتیجهٔ چیزی بیش از اشتباه در محاسبات سیاسی نبود؛ و منعکس‌کنندهٔ عجز روانی بلشویسم آغازین بود در پی‌بردن به‌انزوای خود در جهان؛ عجزی که در همهٔ رهبران انقلاب مشترک بود، لیکن در چشم هیچ کس به‌قدرت و کمال تروتسکی نبود. تمامی وجود و مغز و دل او را ترسی غریزی از انزوای انقلاب فراگرفته‌بود. هیچ یک از رهبران بلشویک تاکنون حتی کمترین آگاهی از «سوسیالیسم در یک کشور» نداشت. اما برای تروتسکی انزوای بلشویسم کابوسی بود که تنها پندارش وحشت برمی‌انگیخت، زیرا این بدان معنی بود که نخستین، و تاکنون یگانه تلاش برای ساختن سوسیالیسم در بدترین شرایط ممکن صورت پذیرفته‌بود، شرایطی بدون برخورداری از تقسیم کار شکل‌گرفتهٔ بین‌المللی، بدون تأثیر بارورکنندهٔ سنتهای فرهنگی کهن و پیچیده، و در محیطی از فقر و بدویت و خشونت مادی و معنویِ بغایت نگران‌کننده؛ اما در اینجا تخم مبارزه در راه سوسیالیسم نهاده شده‌بود. این ترس از انزوا، دیر یا زود می‌بایست با واقعیت تصادم کند؛ و تصادم می‌بایست بلشویسم را مجبور سازد که با تشنج با تصویری ذهنی که از جهان داشت گلاویز شود.

تروتسکی، پس از برست، که آن تنگنا بیش از هر چیز اعتماد درونیش را متزلزل ساخته‌بود، گریزگاهی در کارهای هرکول‌وار جنگ داخلی یافت. در آن زمان هراسش از انزوا در فورانهای شدید اعتماد به‌گسترش قریب‌الوقوع انقلاب، ترجمانی معکوس یافت. وی در ژانویهٔ ۱۹۱۹، هنگامی که خیابانهای برلین با سنگربندی درهم‌ریخته‌بود، نوشت: «این دیگر شبح کمونیسم نیست که در اروپا به‌گردش درآمده‌است... ــ این کمونیسم است با گوشت و خون که بر اروپا نازل شده‌است.»[1] به‌دیدهٔ او اندیشه‌ها و امیدهای بورژوازی از رنگ واقعیت بکلی عاری شده‌بود. در ظهور پرزیدنت ویلسن در اروپا چیزی شبح‌وار

1. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xiii, pp. 6-14.

می‌دید: «این تارتوف[۱]، که از آش روزهٔ کویکرها[۲] تغذیه می‌کند؛ به‌عنوان برترین نمایندهٔ اخلاق، اروپای به‌خون‌غلتیده را درخواهدنوردید؛ این مسیحای دلار امریکایی، که برای خلقها بخشایش و کیفر قائل می‌شود و سرنوشت آنها راتعیین می‌کند!» اگر اروپا دریابد که یگانه راه رستگاریش در فدراسیونی قاره‌ای از جمهوریهای شورایی است؛ و اگر آلمان روزی به‌این فدراسیون بپیوندد، آنگاه «ایتالیای شوروی و فرانسهٔ شوروی نیز دیر یا زود بدان ملحق خواهندشد».[۳]

در نخستین هفته‌های مارس ۱۹۱۹ در چهاردیواری کرملین حادثه‌ای بااهمیت روی‌داد. در یک ساختمان کهنهٔ دادگستری پادشاهی، لنین جلسه‌ای را گشود مرکب از چهل نمایندهٔ گروههای مختلف سوسیالیستی چپ خارجی. ورود آن نمایندگان به‌یک معنی نخستین شکاف در دیوار محاصره بود. اکثر آنها می‌بایست به‌طور غیرقانونی از مرز کشورشان بگذرند: برخی از نمایندگان مورد انتظار اجازهٔ ترک کشور را از حکومتهای خود نیافته‌بودند؛ برخی دیگر بین راه بازداشت شده‌بودند. بلشویکها، که زمانی دراز کاملاً از غرب جدا افتاده‌بودند، کنجکاوانه به‌گزارشهایی گوش می‌کردند که نمایندگان دربارهٔ وضع امور در خارجه می‌دادند. گزارشها پریشان و متناقض بود؛ اما روی‌هم‌رفته چنین می‌نمود که انتظار انقلابی زودرس را توجیه می‌کنند.

مقصود کنفرانس کاملاً روشن نبود. یا می‌بایست تأسیس بین‌الملل سوم را اعلام کند و یا ترتیب مقدمات آن را بدهد. بلشویکها میل داشتند بین‌الملل تازه را فی‌المجلس بنیاد نهند، ولی منتظر شدند که از عقیدهٔ نمایندگان خارجی باخبر گردند. مهمترین اینان، آلمانیها، معتقد بودند که گروههای نماینده در کنفرانس ـ به‌استثنای گروه روسی ـ ناتوانتر از آنند که بتوانند خود را به‌شکل یک بین‌الملل کامل درآورند. اما نمایندهٔ اتریش، که، پس از سفری پرماجرا، به‌گرماگرم بحث وارد شد، به‌نحوی گیرا توصیف کرد که چگونه در اروپا همه جا در تلاطم است؛ و با هیجان از کنفرانس خواست که بی‌درنگ درفش یک بین‌الملل جدید را برافرازد. کنفرانس دریغ نکرد: خود را به‌نام کنگرهٔ تأسیس بین‌الملل کمونیستی خواند. بدین ترتیب، آرزو، پدر؛ پریشانی مادر؛ و تصادف مامای آن نهاد بزرگ گردید که قدم به‌جهان نهاد.

زایش این نهاد با فروکش‌کردن انقلاب در اروپا همزمان شد. قیام ژانویه در برلین

۱. Tartuffe شخصیت نمایشنامهٔ مولیر به‌همین نام ــ نماد زهد دروغین و فریبکاری باطنی. ـ م.

۲. Quakers اعضای «انجمن دوستان»، شاخه‌ای از مسیحیان باصطلاح راستین که بی‌پیرایگی را موعظه می‌کنند. ـ م.

3. Loc. cit.

سرکوب گردید؛ رهبران ناراضی آن، روزا لوکسمبورک و کارل لیبکنشت، بقتل‌رسیدند. این نقطهٔ چرخشی در تاریخ اروپا بود، زیرا هیچ یک از موجهای انقلابی سالهای بعد، از حیث قدرت و تحرک، به‌پای موج ۱۹۱۸ نمی‌رسید، لیکن بلشویکها طبیعت این نقطهٔ چرخش را درنیافتند. سرکوبی قیام ژانویه در برلین را واپس‌نشینی گذرایی انگاشتند که خود در ژوئیهٔ ۱۹۱۷ ـ که تشدید پیکار اجتماعی را به‌دنبال داشت ـ تجربه کرده‌بودند. لنین، به‌هنگام استقبال از نمایندگان خارجی در کرملین، بدانان گفت: «نه فقط در روسیه، بلکه در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری اروپا نیز، مانند آلمان، جنگ داخلی به‌صورت واقعیت درآمده‌است.... انقلاب بین‌المللی در همهٔ کشورها آغاز شده‌است و رشد می‌کند.... نظام شورایی نه فقط در روسیهٔ واپس‌مانده پیروز شده‌است، بلکه در توسعه‌یافته‌ترین کشور اروپا، یعنی در آلمان، و کهن‌ترین سرزمین سرمایه‌داری، یعنی در انگلستان نیز به‌کرسی نشسته‌است.»[1] لنین کمتر از تروتسکی دستخوش این توهم نشده بود، اگر چه آن خطا در چشم تروتسکی، چنان با رغبت تن به‌پیشگوییهای نفسگیر می‌داد، که خطای فاحش جلوه می‌کرد.

در این تردید است که اگر لنین و تروتسکی تصویری روشنتر دربارهٔ اوضاع اروپا می‌داشتند، بین‌الملل را در آن مرحله بنیاد می‌نهادند. آنان، هر آینه، از فکر تأسیس بین‌الملل جدید دفاع می‌کردند، همچنان که پس از ۱۹۱۴ کرده‌بودند. اما دفاع از یک اندیشه چیزی است و اعتقاد به‌واقعیت‌یافتن آن چیزی دیگر. در دورهٔ تسیمروالت و کینتال، نه لنین و نه تروتسکی، هیچ کدام، بین‌الملل جدید را به‌عنوان هیأتی که نمایندهٔ اقلیتی بوده‌باشد نمی‌انگاشتند ـ هیأتی که می‌بایست با بین‌الملل قدیمی و «میهن‌پرستانهٔ اجتماعی» رقابت کند ـ بلکه سازمانی بشمارمی‌آوردند که می‌بایست رهبری اکثریت کارگران را بر عهده گیرد و جانشین بین‌الملل کهن گردد. تروتسکی بصراحت استدلال کرده‌بود که مارکسیستهای انقلابی، اگر در اقلیت قرارگیرند، ممکن است به بین‌الملل کهن بازگردند تا در آنجا جناح چپ را تشکیل دهند.[2] هیچ چیز در اندیشهٔ او یا لنین مهجورتر از این قصد نبود که به‌جمع فرقه‌های کوچک سیاسی عنوان پرطمطراق «بین‌الملل» داده شود.

لیکن این کاری بود که آنان در مارس ۱۹۱۹ کردند. اکثر نمایندگانی که به‌خود عنوان بنیادگذاران کمینترن دادند نمایندگان فرقه‌های مارکسیست یا صلح‌طلبی بودند

1. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxviii, pp. 433-4.

۲. رجوع کنید به‌ص ۲۶۴

که در زوایا و خفایای جنبش کارگری لانه کرده‌بودند. این امر ممکن بود که در یک واقعیتِ براستی انقلابی چندان اهمیتی نداشته‌باشد، زیرا در چنین موقعیتی «فرقهٔ» افراطی معمولاً سریع نفوذ می‌کند و به‌رهبری می‌رسد. بلشویکها از ضعف هم‌پیمانان خارجی خود کاملاً آگاه نبودند؛ اما اگر آگاه هم بودند باز می‌توانستند امیدوار باشند که این هم‌پیمانان با پیشرفت انقلاب بین‌المللی قدرت گیرند، همان طور که بلشویکها، که در آغاز ۱۹۱۷ چیزی بیش از یک «فرقه» انگاشته‌نمی‌شدند، به‌قدرت دست‌یافته‌بودند. این امید از آن رو موجه‌تر می‌نمود که بین‌الملل دوم چنان بدنام شده‌بود که به‌نحوی برگشت‌ناپذیر مرده بنظرمی‌رسید. لیکن مخالفت گستردهٔ کارگران با بین‌الملل کهن به هیچ وجه از یک موضع مثبت انقلابی برنمی‌آمد، بلکه از انزجاری شدید از جنگ و میهن‌پرستی اجتماعی ناشی می‌شد. بلشویکها، طبعاً، انگیزه‌ها را عوضی می‌گرفتند. با این حال، انتظارهایشان چندان هم بی‌اساس نبود: در اثنای یک سال بین‌الملل جدید براستی نفوذی ژرف در جنبش کارگری اروپایی پیدا کرد.

تروتسکی در کنگرهٔ تأسیس فقط مدتی کوتاه حاضر شد. تعرض بهارهٔ کولچاک در آن زمان آغاز شده‌بود، و تروتسکی، سراپا در لباس نظامی، از وسط بازرسی رزمگاهها، با قطار به‌کنفرانس آمد، و نسیمی از جنگ داخلی را به‌جلسه آورد. نمایندگانی که او را به‌عنوان سخنگوی تسیمروالت می‌شناختند، با کنجکاوی هیجان‌زده‌ای به‌آن مرد ضدنظامیگری پرخروشی چشم دوخته‌بودند که به‌رهبر یک ارتش مبدل شده‌بود.[1] وی دربارهٔ خطوط اصلی سیاست نظامی خود توضیح شتابزده‌ای به‌کنفرانس داد و سپس بیانیه‌ای عرضه کرد که برای معرفی بین‌الملل جدید خطاب به‌جهانیان نوشته‌بود. بیانیه با نگرشی سریع و موجز به‌دگرگونیهایی آغاز می‌شد که بتازگی در جهان سرمایه‌داری روی‌داده‌بود. جنگ زوال دورهٔ «اقتصاد بی‌بندوبار» را در پی آورده‌بود و دولت دیگر بدان می‌گروید که بر زندگی اقتصادی تسلط یابد. کدام دولت تسلط خواهدیافت، دولت بورژوایی یا پرولتری؟ مسأله این بود. اصلاح‌طلبان و میهن‌پرستان اجتماعی از این موضوع طفره می‌رفتند و آشتی را موعظه می‌کردند. «اگر این موعظه‌ها در نزد طبقات زحمتکش گوش شنوا پیدا کند، آنگاه سرمایه‌داری به‌شکلهایی نو، بسیار متمرکزتر و هیولاوارتر، دوباره بر استخوانهای چند نسل سیر تکامل خواهدپیمود و چشم‌انداز اجتناب‌ناپذیر جنگ جهانی تازه‌ای را خواهدگشود. خوشبختانه این امر برای بشریت

1. Arthur Ransome, *Six Weeks in Russia*, p. 143.

نامکن است.»[1] سوسیالیسم، اگر در اروپا پیروز شود، خلقهای مستعمرات را نیز آزاد خواهدساخت، و با پیشرفتهای فنی، سازمان، و نفوذ معنوی خود به‌یاری آنان خواهد شتافت تا گذارشان را به‌اقتصاد سازمان‌یافتهٔ سوسیالیستی شتاب بخشد. «بردگان استعمارزدهٔ افریقا و آسیا! ناقوس دیکتاتوری پرولتاریا در اروپا برای شما به‌صورت ناقوس استقلالتان نواخته خواهدشد.» این بیانیه با اعلامیه‌های پیشین مربوط به سیاست مارکسیستی از این حیث تفاوت داشت که بیشتر بر دیکتاتوری پرولتاریا، بر نقش یک حزب انقلابی، و مخالفت پرخاشگرانه‌اش با دموکراسی بورژوایی تأکید می‌کرد. لیکن اگر این تفاوتها بیشتر به‌تأکیدها مربوط می‌شد تا به‌اصول، اندیشهٔ هم‌پیمانی میان انقلاب سوسیالیستی در غرب و خلقهای مستعمرات در شرق چیزی کاملاً تازه بود؛ نشانهٔ بین‌الملل سوم را بر خود داشت؛ با این حال بیانیه عمدتاً اروپا را مخاطب قرارمی‌داد:

> تمامی جهان بورژوایی کمونیستها را متهم می‌کند که آزادی و دموکراسی سیاسی را تباه می‌کنند. این اتهام نادرست است. پرولتاریا، به‌هنگام تسخیر قدرت، فقط کشف می‌کند که بکاربستن... دموکراسی بورژوایی کاملاً ناممکن است، و شرایط و قالبهای دموکراسی کارگری تازه و برتری را بوجودمی‌آورد..... مویه‌های جهان بورژوایی دربارهٔ جنگ داخلی و ترور سرخ مهیبترین ریاکاری تاریخ است..... اگر دار و دستهٔ استثمارگران، که بشریت را به آستانهٔ تباهی کشیده‌اند، در برابر هر گامی که زحمتکشان برداشتند مقاومت نمی‌کردند، اگر توطئه‌ها و سوءِ قصدها را سازمان نمی‌دادند و خواستار کمک مسلحانه از خارج نمی‌شدند، آنگاه جنگ داخلی روی‌نمی‌داد..... احزاب کمونیست هرگز به‌طور تصنعی جنگ داخلی را برنمی‌انگیزند، بلکه بیشتر درصدد آنند که مدت چنین جنگی را تا آنجا که ممکن است کوتاه کنند...، شمار قربانیانش را پایین نگاه‌دارند، و، پیش از همه، پیروزی را برای طبقهٔ کارگر تضمین کنند.

بین‌الملل، بی آنکه گروهی از توطئه‌گران را تشکیل دهد یا ترک میراث سوسیالیسم اروپایی گوید، به‌خود می‌بالید که وارث «تلاشهای دلاورانه و شهادت سلسله‌ای طولانی از نسلهای انقلابی، از بابوف گرفته تا لیبکنشت و روزا لوکسمبورک»، است.[1]

هنوز یک ماه از انتشار این بیانیه نگذشته‌بود که انقلاب در اروپای مرکزی پایگاههای مهمی بدست‌آورد: مجارستان و باواریا به‌عنوان جمهوریهای شورایی اعلام

1. Trotsky, *Sochinenya*, vol. xiii, pp. 38-49.

شدند. امیدهای بلشویکها اوج گرفت: انقلاب از مونیخ و بوداپست بی‌گمان بسرعت به‌برلین و وین سرایت خواهدکرد. این خبر هنگامی به‌تروتسکی رسید که در دامنه‌های کوههای اورال قصد حمله‌ای را داشت؛ و در آنجا، در سرحدات آسیا، به‌استقبال این امید رفت که رستگاری انقلاب از غرب فرارسد. وی، تحت تأثیر شدید این حوادث، در «ملاحظاتی دربارهٔ مسیر انقلاب پرولتری» نوشت: «کلیسا روزی می‌گفت: روشنی از شرق می‌آید.... در دوران ما انقلاب، براستی، از شرق آغاز شده‌است»؛ اما «این انقلابی که ما از سر می‌گذرانیم انقلابی پرولتری است، و پرولتاریا در کشورهای کهن سرمایه‌داری از همه نیرومندتر، سازمان‌یافته‌تر، و روشنتر است.» لیکن وی دلشوره‌ای در مورد سیر غریب حوادث داشت. مجارستان در امپراتوری اتریش ـ مجارستان، عقب‌مانده‌ترین کشور بود. باواریا واپس‌مانده‌ترین ایالت آلمان بود. در این هر دو سرزمین، سلطه با دهقانان بود نه با کارگران؛ و هر دو به‌طور سنتی دژهای ارتجاع بشمارمی‌آمدند. چرا انقلاب در آنجا، و نه در مراکز سوسیالیسم پرولتری، پایگاه پیدا کرده‌بود؟

وی به‌پرسش خود چنین پاسخ داد که اگر چه پرولتاریا در سرزمینهای واپس‌مانده ضعیف است، طبقهٔ حاکم از آن هم ضعیفتر است. «تاریخ در امتداد خط کمترین مقاومت حرکت کرده‌است. دوران انقلابی از دروازه‌ای که کمترین چفت و بست را دارد نفوذ کرده است.» این استعاره معنایی بیش از آن داشت که خود تروتسکی مراد می‌کرد. وی تردیدی نداشت که انقلاب تا درون دژ رخنه خواهدکرد: «امروز مسکو مرکز بین‌الملل سوم است. فردا ــ این اعتقاد ژرف ما است ــ این مرکز به‌غرب نقل مکان خواهدکرد، به‌برلین، پاریس، لندن. پرولتاریای روسیه با شادمانی به‌فرستادگان طبقات زحمتکش جهان در دیوارهای کرملین خوشامد گفته‌است؛ و با شادمانی باز هم بیشتری نمایندگان خود را به کنگرهٔ دوم بین‌الملل کمونیستی در یکی از پایتختهای اروپایی خواهدفرستاد. کنگره‌ای بین‌المللی در برلین یا پاریس به‌معنای پیروزی کامل انقلاب پرولتری در اروپا و در نتیجه تمامی جهان خواهدبود.... چه خوشبختی که انسان در چنین روزگاری زندگی و پیکار کند!»[1]

هنوز سه ماه نگذشته‌بود که امیدها و چشم‌اندازهای بزرگ بربادرفت. باواریای شورایی مغلوب نیروهای ژنرال هوفمان، هماورد تروتسکی در برست، گردید. ترور سفید بر ویرانه‌های مجارستان شورایی حکم‌می‌راند. کارگران برلین و وین با دلتنگی شاهد

1. Op. cit., pp. 14-30.

سرکوبی دو کمون بودند. چنین می‌نمود که آلمان و اتریش، آری تمامی جهان، در سایهٔ قرارداد صلح ورسای، که تازه بسته شده‌بود، تعادل محافظه‌کارانهٔ تازه‌ای یافته‌باشند. این رویدادها با دشوارترین وضع در جنگ داخلی همزمان شد: مداخلهٔ بریتانیا و فرانسه به اوج خود رسیده‌بود، و دنیکین اوکراین را گرفته به‌سوی مسکو پیشروی می‌کرد.

در تاریخ بلشویسم این لحظه‌ای غریب بود. نه تنها مداخلهٔ ضدشوروی قدرتی بیشتر می‌یافت و موقتاً با مقاومتی کم‌اثر از سوی طبقات کارگر غرب رو به‌رو می‌شد؛ نه تنها انقلاب پایگاههایش را در اروپای مرکزی ازدست‌داده‌بود؛ بلکه حتی در خود روسیه نیز در معرض این بزرگترین خطر قرارداشت که ایالتهای غربی و مرکزی نسبتاً مرفه‌تر و متمدنتر را ازدست‌بدهد و مجبور گردد به‌بیابانهای شرق واپس نشیند، زیرا فقط در اینجا بخت جنگ با ارتش سرخ یار بود. لیکن بخت، اگر چه از غرب بر بلشویکها روی ترش می‌نمود، در شرق با نشان‌دادن فرصتهایی تازه ایشان را اغوا می‌کرد. فقط رشته کوههای وحشی اورال میهمان‌نوازی و ایمنی را به‌شوراها ارزانی نمی‌داشتند. در آن سوی اورال و سیبری، آسیا عصیانگرانه بر غرب بورژوا می‌شورید. آن روزها در هندوستان روزهای امریتسر[1] بود، که مبارزهٔ «نافرمانی مدنی» (یا مقاومت منفی) گاندی به‌قیامی ضد بریتانیایی، که تقریباً تمامی ملت را در بر می‌گرفت، مبدل شد. این تسلسل حوادث تخیل سیاسی تروتسکی را به‌جنبش درآورد و آن را به‌مسیری غریب سوق داد.

در ۵ اوت ۱۹۱۹ تروتسکی از جبهه یادداشتی محرمانه به‌کمیتهٔ مرکزی فرستاد، و در آن خواسته‌بود که در امور بین‌المللی «جهت‌یابی تازه» و ریشه‌داری بعمل‌آید. استدلال کرد که انقلاب به‌شرق معطوف شده‌است ــ و اینک باید چشم به‌شرق دوخت. هنوز فرض می‌کرد که تأخیر در انقلاب اروپا فقط یک تا پنج سال طول خواهدکشید؛ و باور نمی‌کرد که دنیکین بتواند پایگاهش را در اوکراین محکم سازد. وی نوشت که، با این همه، فعلاً ارتش سرخ می‌تواند نقش کم‌اهمیتی در اروپا بازی کند ــ چه به‌عنوان قدرتی تهاجمی و چه به‌عنوان قدرتی تدافعی. لیکن دروازه‌های آسیا بر روی آن باز بود! در اینجا ارتش سرخ فقط با نیروهای مسلح ژاپن سروکار خواهدداشت، نیروهایی که برای سیبری بسیار کوچکند و حسادت امریکا به‌گسترش نفوذ ژاپن مانعی در راه آنها بشمارمی‌آید.[2] وزنهٔ

1. Amritsar

۲. تروتسکی اظهار داشت که ایالات متحد چنان از سلطهٔ ژاپن بر سیبری می‌ترسید که «اراذل واشینگتن» (اگر چه هنوز از کولچاک به‌عنوان مأمور خود استفاده می‌کردند) باز ممکن بود تصمیم بگیرند که از شوراها در برابر ژاپن
←

رژیم شوروی در آسیا چنان سنگین بود که بلشویکها در آنجا نه فقط می‌توانستند در انتظار تحولات تازه در اروپا بمانند، بلکه می‌توانستند به‌فعالیتی چشمگیر نیز بپردازند.

تروتسکی، با لحنی که از آن آهنگ سرخوردگی نسبت به‌بین‌الملل نوبنیاد به‌گوش می‌رسید، گفت که اهمیت سازمانی که انقلاب را در آسیا اداره کند بزودی بیشتر از اهمیت کمیتهٔ اجرایی کمینترن خواهدشد. ارتش سرخ ممکن است راه هند را بسیار کوتاهتر و آسانتر بیابد تا راه مجارستان شورایی را. یک «کارشناس جدی نظامی» نقشهٔ تشکیل هیأت اکتشافی سواره نظامی را به‌او پیشنهاد کرده‌بود که می‌شد از آن در هندوستان استفاده کرد. تروتسکی تکرار کرد که راه انقلاب به‌پاریس و لندن ممکن است از کابل و کلکته و بمبئی بگذرد؛ و با حد اکثر فوریت پیشنهادهای زیر را عرضه داشت: در اورال باید پایگاهی صنعتی بوجودآید تا شوراها را از بستر رود دونتس، که از حیث استراتژیک آسیب‌پذیر است، بی‌نیاز سازد؛ در اورال یا در ترکستان باید فرهنگستانی انقلابی گشوده‌شود؛ باید ستادهای سیاسی و نظامی برپا کرد تا نبرد در آسیا را هدایت کند؛ برای این منظور باید متخصص فنی، برنامه‌ریز، زبان‌شناس، و کارشناسان دیگری را بسیج کرد، بویژه از میان کمونیستهای اوکراین، که، چون اوکراین را ازدست‌داده‌اند، اینک باید کمک کنند تا انقلاب در سیبری پابگیرد.[1]

این پیشنهادها ربط چندانی نداشت با آنچه می‌بایست و می‌توانست مستقیماً و فوری انجام گیرد تا از یک شکست نظامی جلوگیری شود. تروتسکی، به‌همراه این یادداشت، دو پیام دیگر فرستاد که حاوی پیشنهادهای جزء به‌جزء دربارهٔ بررسی جبههٔ جنوب بود. می‌توان حدس زد که دفتر سیاسی به‌این پیشنهادها توجه فوریتر و دقیقتری نمود تا به «جهت‌یابی تازهٔ آسیایی».[2] این جریان اندیشه هنوز در ذهن خود تروتسکی نیز بخوبی جانیفتاده‌بود، و به‌عنوان بازتاب عجولانه‌ای از مغز خودش در پاسخ به‌یک سلسله اوضاع و احوال استثنایی بظهوررسید، و این بازتاب در جهت معکوس سیر اندیشهٔ اصلی و اروپایی او بود. با این حال، به‌عنوان شاخص خط سیر آینده عبرت‌آموز است. اوضاع و احوالی که این پیشنهادها را موجب شد ــ جداافتادگی روسیه از غرب و عدم وقوع انقلاب در اروپا ــ با شکلی ملایمتر پس از مداخله و جنگ داخلی نیز همچنان بر جای ماند؛ و

← حمایت کنند. مدتی بعد لنین نیز برای رقابت میان امریکا و ژاپن اهمیت زیاد قائل شد. Lenin, *Sochinenya*, vol. xxxi, pp. 433-40

۱. بایگانیهای تروتسکی.

۲. البته تأثیر عقاید تروتسکی را می‌توان در کار کنگرهٔ دوم کمینترن و در کنگرهٔ خلقهای شرقی در باکو که یک سال بعد تشکیل شد دنبال کرد.

واکنش در برابر آنها وسیعاً از همان خط سیرهایی که تروتسکی القاء کرده‌بود تبعیت می‌نمود. مراکز قدرت شوروی به‌شرق، به‌منطقهٔ اورال، و دورتر نقل مکان خواهندکرد. فقط استالین، و نه تروتسکی، می‌بایست مأمور و مجری اصلی این نقل و انتقال عظیمی گردد که متضمن چیزی نمی‌توانست بود جز «شرقی‌کردن» فضای ذهنی و سیاسی انقلاب، شرقی‌کردنی که برای تروتسکی قابل هضم نبود. معلوم شد که راه انقلاب به‌پکن و شانگهای، اگر نه به‌کلکته و بمبئی، کوتاهتر است تا به‌پاریس و لندن، و مطمئناً از راه برلین و حتی بوداپست آسانتر است. این امر نشان‌دهندهٔ باروری ذهن تروتسکی است که در یک چشم‌برهم‌زدن دورنماهای آینده‌ای را می‌نگریست که از فهم اکثر معاصرانش بسیار فراتر بود.

پیش از آنکه سال ۱۹۱۹ بسررسد، بلشویکها بار دیگر امیدوارانه به‌غرب چشم دوخته بودند. اوکراین و ایالتهای جنوبی روسیهٔ اروپایی دوباره زیر فرمانروایی آنان بود. ارتشهای سفید منتظر تیر خلاص بودند. مخالفت کارگران اروپای غربی سرانجام موانعی جدی در سرِ راه مداخلهٔ بریتانیا و فرانسه گذارد. فقط مناسبات با لهستان پادرهوا بود. لهستان را فرانسه تحریک می‌کرد تا نقش سرنیزه را در تهاجم ضدشوروی ایفا کند. ولی پیلسوتسکی، که در آن موقع ـ اما هنوز نه به‌عنوان دیکتاتور ـ بر لهستان حکم‌می‌راند، موضعی دوپهلو داشت. او این بلندپروازی را در ذهن می‌پروراند که اوکراین را، که اشراف زمیندار لهستانی املاک پهناوری در آن داشتند، تصرف کند و فدراسیونی لهستانی ـ اوکراینی در پرتو حمایت لهستان بوجودآورد. لیکن تا زمانی که نیروهای مسلح بلشویک علیه گاردهای سفید می‌جنگیدند دست نگاه‌داشت، زیرا می‌دانست که پیروزی دنیکین یا یودنیچ به‌معنای پایان استقلال لهستان خواهدبود. وی، با پنهانکاری بسیار از فرانسویانی که ارتش او را مسلح و مجهز می‌کردند، قرارداد غیررسمی آتش‌بسی با بلشویکها بست. یک لحظه چنین بنظرمی‌رسید که آتش‌بس به‌ترک مخاصمه و صلح خواهدانجامید. در نوامبر ۱۹۱۹ دفتر سیاسی دربارهٔ شرایط قرار و مداری به‌شور پرداخت که لهستانیان پیشنهاد کرده‌بودند. دفتر سیاسی شرایط را پذیرفتنی دانست، و تروتسکی و چیچرین را مأمور فراهم‌آوردن جزئیات آن کرد.[1]

رهبران بلشویک به‌نزدیک‌بودن صلح چنان اطمینان داشتند که آن بخش از

۱. رجوع شود به‌مستخرجاتی از سوابق دفتر سیاسی، جلسهٔ ۱۴ نوامبر ۱۹۱۹، در بایگانیهای تروتسکی.

ارتشهای خود را که در نبردها درگیر نبودند به‌حالت زمان صلح درآوردند و آنها را به‌ارتشهای کار مبدل کردند. در ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۲۰ متفقین دست از محاصرهٔ روسیه برداشتند؛ و بلافاصله پس از آن کمیتهٔ اجرایی مرکزی شوروی دست به‌اصلاحاتی زد که قبلاً از آنها یاد شد ــ الغای مجازات مرگ و کاهش اختیارات چکا. لیکن چند روز بعد، در ۲۲ ژانویه، تروتسکی با نگرانی به‌اطلاع دفتر سیاسی رساند که پیلسوتسکی دارد خود را برای جنگ آماده می‌سازد.[1] وی، با حمایت لنین، دست‌بکار شد تا لشکریان سرخ را در جبههٔ لهستان تقویت کند.[2]

در اوایل مارس لهستانیها حمله را آغاز کردند. تروتسکی از اورال، که در آنجا مشغول بازرسی ارتشهای کار بود، به‌مسکو شتافت. اصلاحات صلح متوقف یا ملغی شد. کشور دوباره به‌حالت جنگی درآمد.

نظر به‌آنچه بعداً روی‌داد، باید تأکید کرد که تروتسکی در آن اوضاع و احوال خواستار سیاست مشت آهنین دربارهٔ لهستان بود. چندین ماه چیچرین بعبث پیشنهادهای محرمانه‌ای برای صلح به‌ورشو فرستاده و خواستار فیصلهٔ اختلافهای مرزی به‌نحوی شده‌بود که برای لهستان بغایت سودمند بود. پیلسوتسکی این پیشنهادهای ارفاق‌آمیز را ندیده گرفت و آنها را از افکار عمومی لهستان نهان داشت. چیچرین حتی پس از آغاز حملهٔ لهستان نیز به‌پیشنهادهای نیکخواهانه‌اش ادامه داد. اما سیاست او در داخل کمیسری خارجی، بویژه نزد معاون سیاسیش، لیتوینوف[3]، مخالفتی برانگیخت. تروتسکی مداخله کرد و قاطعانه جانب لیتوینوف را گرفت. به‌دفتر سیاسی مصرانه القاء کرد که به‌این پیشنهادها پایان بخشد. پیلسوتسکی آنها را صرفاً نشانهٔ ضعف شوروی می‌انگاشت، و، چون پیشنهادها محرمانه بود، تأثیری در افکار عمومی لهستانیها در مورد صلح نداشت. تروتسکی خواهان بازگشت به‌دیپلماسی آشکار شد تا برای مردم لهستان روشن گرداند که مسؤول درگیرشدن مخاصمات چه کسی است. پیلسوتسکی به‌این بگومگوها پایان داد، زیرا اندکی بعد بهانه‌ای برای قطع مذاکرات بدست‌آورد، به‌اوکراین یورش برد، و کی‌یف را تصرف کرد. در اول مه ۱۹۲۰ تروتسکی خطاب به‌ارتش سرخ گفت که بر مهاجم چنان ضربه‌ای وارد خواهدآورد که «صدای آن در خیابانهای ورشو و تمامی جهان شنیده‌شود».

---

۱. پیام تروتسکی به‌زینوویف، لنین، و کرستینسکی در بایگانیها.

۲. پیامهایی از نیمهٔ دوم فوریه در بایگانیها.

3. Litvinov

هجوم لهستان روسیه را عمیقاً تکان داد. اکنون بلشویکها برای نخستین‌بار جنگی ملی و نه جنگی داخلی را اعلام کردند. البته این برای آنان نبردی علیه «مالکان زمین و سرمایه‌داران لهستانی» بود، یعنی جنگی داخلی در کسوت جنگی ملی. اما انگیزه‌های آنان هر چه بوده‌باشد، آن نزاع موجب برانگیخته‌شدن غریزه‌های میهن‌پرستانه و احساسات میهنی تعصب‌آلودی شد که آنان نمی‌توانستند مهارشان کنند. برای عناصر محافظه‌کار در روسیه این جنگ جنگی بود علیه دشمن دیرینه‌ای که ظهور دوبارهٔ آن را به‌عنوان ملتی مستقل برنمی‌تابیدند ـ جنگی براستی روسی، اگر چه انترناسیونالیستهای روسی بدان دست برده‌باشند. برای هواخواهان کلیسای ارتدکس یونانی این نبرد علیه ملتی بود که از کاتولیسیسم رومی دستبردار نبود؛ پس یک جنگ صلیبی مسیحی بود، هر چند که کمونیستهای خدانشناس آن را رهبری می‌کردند. برخی از آن عناصر محافظه‌کار باطناً به‌گاردهای سفید تمایل داشتند. لیکن پس از سقوط گاردهای سفید به‌دنبال بهانه‌ای می‌گشتند که، بی آنکه «آبروی» میهن‌پرستانهٔ یونانی ـ ارتدکسی آنان لطمه‌ای ببیند، بر مرکب پیروزی شوراها سوار شده برانند. هجوم لهستان این بهانه را فراهم‌آورد. ژنرال بروسیلوف[1]، سرفرمانده در رژیم پیشین، علمدار این تغییر آیین بود. وی خود را در اختیار تروتسکی گذارد و از همهٔ روسهای خوب دعوت کرد که به‌او اقتدا کنند. بدین‌سان این جنگ، علاوه بر آهنگ بلند انقلابی خود، از نوای کوتاه ملی نیز بهره‌مند شد. نیروهای پیلسوتسکی در مهمیززدن به‌این احساسات ضدلهستانی سهم بسیار داشتند. رفتار آنان در اوکراینِ اشغال‌شده آمرانه بود؛ زمینداران پیشین لهستانی را دوباره به‌املاکشان بازگرداندند؛ و با تیرباران‌کردن اسیران جنگی و آهوگردانیها پیروزیهایشان را نشانه‌دار ساختند.

برای بلشویکها این تجربه که بر موجی از وحدت ملی حرکت کنند تازه و ناراحت‌ـ کننده بود. تروتسکی سخت می‌کوشید که بر موضع انترناسیونالیستی حزب تأکید ورزد. از همدلی عیان بروسیلوف با ارتش سرخ استقبال کرد؛ اما لحن شووینیستی و ضد کاتولیکی او را آشکارا محکوم ساخت.[2] هنگامی‌که شایع شد بروسیلوف لشکریان سرخ را علیه لهستان رهبری خواهدکرد، تروتسکی آن شایعه را تکذیب کرده گفت که جبههٔ لهستان زیر فرماندهی توخاچفسکی و یگوریف قراردارد، که وفاداریشان به‌اندیشهٔ انترناسیونالیستی انقلاب در جنگ داخلی آزموده شده‌است. وی، در اوج مخاصمات، علناً

1. Brusilov 2. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xvii, pp. 407-8.

دستور داد که نشریهٔ امور نظامی، مجلهٔ ارگان ستاد ارتش، تعطیل گردد، زیرا در مقاله‌ای دربارهٔ پیلسوتسکی از زبانی استفاده کرده‌بود «که به‌منزلهٔ اهانت به‌حیثیت ملی مردم لهستان» بود. بعلاوه، دستور داد موضوع بررسی گردد تا گناهکاران «دیگر هرگز متصدی اموری نشوند که بدانان امکان تأثیرگذاری بر روحیهٔ ارتش سرخ را بدهد.»[1] (این پیشامد را می‌توان طرفه‌ای بزرگوارانه در دورانی تلقی کرد که در آن دولتمردان و نویسندگان «متمدن»، در طی جنگ، بی هیچ پروایی شخصیت ملی دشمن را با کلماتی چون «هون مانند»، «حیوان‌صفت» و «غیرانسانی» به‌باد ناسزا می‌گیرند.) وی، در دیدارهایش از جبهه، هیجان خشماگینی را مهار می‌کرد که گزارشهای مربوط به‌تیرباران اسیران جنگی به دست لهستانیها در ارتش برانگیخته‌بود. در گردهماییهای سربازان خط مقدم جبهه می‌گفت که حتی به‌دشمن نباید افترا زد. و کین‌ستانی از اسیران لهستانی را مؤکداً ممنوع کرد؛ در یک دستور روزانه نوشت: «بریده‌باد دست آن سرباز سرخی که دشنه به روی اسیران، خلع سلاح شدگان، بیماران و مجروحان بلند کند.» سرباز ارتش سرخ، با وجود بیرحمی در نبرد، باید در برابر اسیران و دشمنان دست‌بسته بزرگواری نشان‌دهد.[2]

پیروزی پیلسوتسکی در اوکراین دیری نپایید. چند هفته اشغال از سوی لهستانیها کافی بود تا روستاییان اوکراینی بر مهاجمان بشورند. ارتش توخاچفسکی در بخش شمالی جبهه و ارتش یگوریف در جنوب را لشکرهایی تقویت کردند که از نبرد علیه دنیکین و کولچاک فراخوانده شده‌بودند. باری، ارتش سرخ، به‌رغم تجهیزات بد، در قلهٔ قدرتش قرارداشت ـ پیش از پایان لشکرکشی پنج میلیون نفر زیر پرچم داشت. در ۱۲ ژوئن، بلشویکها کی‌یف را پس گرفتند؛ و اندکی بعد نیروهای پیلسوتسکی سراسیمه به صفحات سرحدی خاک قومی لهستان واپس نشستند.

در این موقع مسائل سیاسی مهمی بروز کرد و کار جنگ را پیچیده‌تر ساخت. برخی از این مسائل مربوط به‌مناسبات روسیه با بریتانیا بود؛ برخی دیگر به‌موضع آن در برابر لهستان مربوط می‌شد؛ و این دو سلسله مسائل در برخی نقاط با یکدیگر تلاقی می‌کرد.

مخالفت حزب کارگر بریتانیا با مداخله، و شکست گاردهای سفید، حزب طرفدار مداخله را، که به‌وسیلهٔ وینستن چرچیل رهبری می‌شد، ضعیف کرده‌بود. حکومت در درون خود دستخوش تفرقه بود؛ نخست وزیر (لوید ـ جرج)[3] مایل بود که از مداخله دست

1. *Kak Vooruzhalas Revolutsia,* vol. ii, book 2, p. 153.

2. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xvii, book 2, pp. 403-5.

3. Lloyd George

بردارد و بازرگانی با روسیه را ازسرگیرد. در پایان ماه مه یک هیأت بازرگانی شوروی، به ریاست کراسین، از مسکو به‌لندن رفت. لیکن در این اثنا حزب طرفدار مداخله در اثر پیروزیهای پیلسوتسکی موقتاً تقویت شده‌بود. استنباط دفتر سیاسی این بود که حکومت بریتانیا، مانند حکومت فرانسه، با تمام وجود حامی پیلسوتسکی است. کمیسری خارجه و کمینترن می‌کوشیدند، همان طور که تروتسکی در سال گذشته پیشنهاد کرده‌بود، به‌موقعیت بریتانیا در آسیا، خاصه در ایران و افغانستان، صدمه بزنند. لیکن اندکی بعد سیاست رسمی بریتانیا دوباره چرخی خورد: مخالفت حزب کارگر با مداخله به‌درجه‌ای بالا رسید؛ و به‌هر حال این واقعیت که ارتش سرخ به‌تعقیب لهستانیها پرداخت، یک بار دیگر بیهودگی مداخله را برملا ساخت. در ۱۱ ژوئیه لرد کرزن[1]، وزیر خارجهٔ بریتانیا، پیشنهاد کرد که حکومت او در نزاع بین شوراها و لهستان و همچنین بین شوراها و باقیماندهٔ ارتش دنیکین، که زیر فرمان بارون ورانگل[2] در کریمه کمین کرده بود، میانجیگری کند.

طی ماههای ژوئن و ژوئیه دفتر سیاسی و کمیسری امور خارجه کوشید تا از روند خط مشی بریتانیا سردرآورد. تروتسکی مکرر در بحث مداخله کرد و خود را با مخالفت نظر اکثریت رو به‌رو دید. دربارهٔ این مناقشه می‌توان در توصیفهای زنده‌ای که در پیامهای محرمانهٔ تروتسکی به‌چیچرین، لنین، و دیگر اعضای دفتر سیاسی صورت گرفته است، و همچنین در اشاره‌های مختصر لنین، که با دست نوشته‌شده، و همهٔ آنها در بایگانیهای تروتسکی موجود است، اطلاعاتی بدست‌آورد. تروتسکی، در یادداشتی به تاریخ ۴ ژوئن، بفوریت توصیه کرد که در برابر بریتانیا موضعی آشتی‌جویانه گرفته‌شود. استدلال کرد که سیاست بریتانیا به‌هیچ وجه از یک خط روشن مداخله پیروی نمی‌کند، و به‌نفع شوروی است که نوسان آن را حفظ کند. کوششهای شوروی برای آنکه در خاورمیانه شورشهایی برضد بریتانیا برانگیزد ــ چه رسد به‌اعزام نیرو از سوی شوروی به خاورمیانه ــ موجب خواهدشد که بریتانیا سیاستی بغایت دشمنانه در برابر شوروی در پیش گیرد. خود وی در ماه اوت گذشته برای جنبشهای انقلابی در آسیا اهمیت بسیار قائل بود؛ لیکن، در اثر اطلاعات تازه‌ای که بدست‌آورده‌بود، اکنون عقیده داشت که این جنبشها در خاورمیانه از نیروی درونی بی‌بهره‌اند.[3] بلشویکها باید تبلیغات انقلابی و

1. Lord Curzon 2. Wrangel

۳. تروتسکی افزود که حتی در آذربایجان شوروی و در قفقاز، که از طبقهٔ کارگر صنعتی پرجمعیتی برخوردار است و پیوندهای کهنی با روسیه دارد، حکومت شوروی هنوز بر روی پاهای خود نایستاده‌بود.

سازمانهای مخفی را تقویت کنند، اما از هر اقدامی که ممکن است آنان را به‌درگیریهای پرمخاطرهٔ نظامی بکشاند، پرهیز کنند. آنها در بهترین حالت می‌توانستند از خطر انقلاب در خاورمیانه به‌منزلهٔ وسیله‌ای برای واردآوردن فشار در مذاکرات دیپلماتیک بر بریتانیا بهره گیرند. اما می‌بایست از هر فرصتی استفاده کنند تا بریتانیاییها را معتقد سازند که با آنان بر سر شرق کنار خواهندآمد.

در حاشیهٔ این سند لنین تا حدی با تمسخر نوشت که تروتسکی، مانند کراسین، دربارهٔ سیاست بریتانیا اشتباه می‌کند: خط مشی آن به‌طور قطع تعیین شده‌است؛ و «مطلقاً روشن» است که انگلستان به‌لهستان و ورانگل کمک کرده‌است و همچنان کمک خواهدکرد.[1]

در ماه ژوئیه، پس از پیشنهاد میانجیگری لرد کرزن، مسأله دوباره به‌بحث گذاشته شد. لنین این پیشنهاد را به‌اطلاع تروتسکی، که در جبهه بود، رساند. همان روز، در ۱۳ ژوئیه، تروتسکی در دو پیام، برای دفتر سیاسی و چیچرین، توصیه کرد که میانجیگری بریتانیا بین روسیه و لهستان را بپذیرند، و درصدد دستیابی به‌ترک مخاصمه‌ای برآیند که هم به‌صلح با متفقین بینجامد و هم به‌صلح با لهستان.[2] وی بار دیگر به‌دفتر سیاسی توصیه کرد که به‌گرایشهای ناهمساز در افکار عمومی و سیاست بریتانیا توجهی دقیقتر شود.[3]

دفتر سیاسی توصیه‌های تروتسکی و، البته، پیشنهاد بریتانیا را رد کرد؛ و غریب‌تر از همه اینکه از تروتسکی خواست که پاسخ رد را خود به‌لرد کرزن بدهد؛ و او هم، بر طبق اصل همبستگی کابینه، این کار را کرد. وی، در بیانیه‌ای اخگرافشان و نیشدار، که هیچ کس نمی‌توانست کمترین بویی از نگرانیهایش ببرد، نشان‌داد که خود حکومت بریتانیا، با سابقه‌ای که در مداخله دارد، یک طرف نزاع بشمارمی‌آید و بنا بر این نمی‌تواند میانجی بیطرفی باشد.[4]

این اختلاف، بیش از هر چیز، فقط مربوط به‌شگردهای دیپلماتیک می‌شد. اما با

۱. قطعنامهٔ دفتر سیاسی، که آن نیز به‌تاریخ ۴ ژوئن است، نشان‌می‌دهد که دفتر سیاسی عقیده داشت که پیلسوتسکی در همدستی و تبانی با دولت آلمان نیز وارد شده‌است.

۲. اما تروتسکی با هر گونه میانجیگری در کشمکش بین شوراها و ورانگل، که امری داخلی و مربوط به‌روسیه بود، مخالفت می‌کرد.

۳. تروتسکی، در میان چیزهای دیگر، ضمناً خواسته‌بود که با تئودور روتشتاین، مارکسیست برجستهٔ روسی - بریتانیایی، دربارهٔ وضع افکار عمومی بریتانیا مشورت شود.

4. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xvii, book 2, p. 426 ff.

مناقشهٔ بنیادی دیگری هم مرتبط بود. لنین، در عین رد پیشنهاد کرزن، خواستار «شتاب توفان‌وار حمله به‌لهستان» شد. در اینجا، نیز، تروتسکی عقیده‌ای مغایر داشت. ارتش سرخ در آن اثنا همهٔ مناطق اوکراین و روسیهٔ سفید را پس گرفته‌بود و تقریباً بر خطی قرارداشت که لرد کرزن، هنگامی که هنوز حساب پیروزی دنیکین را می‌کرد، به‌عنوان مرز میان روسیه و لهستان پیشنهاد کرده‌بود. تروتسکی قصد داشت ارتش سرخ را در این خط متوقف سازد و پیشنهادی علنی برای صلح بفرستد. لنین و اکثریت دفتر سیاسی بر آن بودند که به‌تعقیب لهستانیها تا ورشو و دورتر ادامه دهند.

بار دیگر تأثیر متقابل سیاست و استراتژی بر جر و بحث مستولی شد. پیشنهاد تروتسکی از دیدگاه نظامی مخاطره‌آمیز بود. پیلسوتسکی احتمالاً «خط کرزن» را به‌عنوان سرحد نمی‌پذیرفت و ممکن بود از آتش‌بس به‌عنوان مجالی برای تدارک حمله‌ای تازه استفاده کند. تروتسکی حاضر بود این خطر را بپذیرد. او فقط امتیازهای سیاسی و اخلاقی نقشهٔ خود، و خطرهای سیاست لنین را در نظر می‌گرفت. عقیده داشت که یک پیشنهاد آشکار و سرراست، برای صلح، که نشان‌دهد شوراها درصدد ضربه‌زدن به استقلال لهستان نیستند و براستی نمی‌خواهند خاک لهستان را تصاحب کنند، تأثیری مساعد بر مردم لهستان خواهدداشت. اگر پیلسوتسکی پیشنهاد را بپذیرد، چه بهتر. اگر نپذیرد، مردم لهستان و جهان خواهند دانست که گناه ادامهٔ جنگ به‌گردن کیست. تروتسکی استدلال می‌کرد که پیشروی ارتش سرخ به‌سوی ورشو، بی آنکه قبلاً پیشنهاد صلحی داده شده‌باشد، اعتبار انقلاب روسیه را در نزد مردم لهستان از میان خواهدبرد. و فقط آب به‌آسیاب پیلسوتسکی خواهدریخت. بخش بزرگتر لهستان تقریباً یک سده و نیم زیر یوغ تزارها قرارداشت. دو سال نگذشته‌بود که لهستانیها استقلال خود را، که انقلاب روسیه رسماً تضمین کرده‌بود، از نو بدست‌آورده‌بودند. هجوم ارتش روسیه به‌خاک لهستان، حتی اگر به‌وسیلهٔ پیلسوتسکی بدین کار برانگیخته شده‌باشد و حتی اگر زیر پرچم سرخ بحرکت‌درآید، به‌دیدهٔ آنان مثل جانشین مستقیم همان ارتشهای تزاری جلوه خواهدکرد که پدران و نیاکان آنها را به‌بند کشیده‌بود. و آنگاه لهستانیها با چنگ و دندان از زادگاهشان دفاع خواهندکرد.[1]

لنین چنین پرواها و دل‌نگرانیهایی نداشت. پیلسوتسکی بعمد و آشکارا نقش مهاجم را بازی کرده‌بود، حال آنکه لنین برای جلوگیری از جنگ از هیچ تلاشی فروگذار

۱. احساسات ملتهای کوچک بالتیک به‌هم شبیه بودند. در تمام مدت سال تروتسکی به‌دفتر سیاسی اصرار می‌کرد که با همهٔ آنها قرارداد صلح ببندد. این کار صورت‌پذیرفت (بایگانیهای تروتسکی).

نکرده‌بود. و اکنون، پس از آنکه بخت جنگ با ارتش سرخ یار شد، به‌عقیدهٔ لنین، حق و وظیفهٔ ارتش بود که میوه‌های پیروزی را بچیند ـ هیچ ارتش فاتح و خوب رهبری‌شده‌ای در گرماگرم تعقیب دشمنی تقریباً شکست‌خورده توقف نمی‌کند؛ و هیچ اصل اخلاقی، سیاسی، یا استراتژیک، ارتشی را منع از این نمی‌کند که در جریان تعقیب به‌قلمرو ارتش مهاجم نفوذ کند.

این همهٔ ماجرا نبود. لنین می‌پنداشت که کارگران و دهقانان لهستان به‌مهاجمان به‌عنوان منجیانشان خوشامد خواهندگفت. همهٔ رهبران بلشویک، از جمله تروتسکی، فقط تصوری مبهم از موقعیت واقعی داشتند: آنان در اثر محاصره تماس با لهستان را چنان کامل ازدست‌داده‌بودند که گویی این سرزمین در فاصلهٔ هزاران فرسنگی قرار داشت. می‌دانستند که در لهستان شوراهایی بودند که کمونیستها در آنها نفوذ بسیار داشتند؛ و می‌پنداشتند که شوراها هنوز هم وجود دارند. اطلاعات آنها بیشتر از یک سال کهنه بود. در این اثنا در لهستان، مانند بقیهٔ اروپای مرکزی، ورق برگشته‌بود: پیلسوتسکی شوراها را منحل کرده و حزب کمونیست را بیرحمانه سرکوب کرده‌بود.[1] گروهی از سوسیالیستهای مهم لهستانی، که به‌بلشویکها پیوسته‌بودند، در مسکو زندگی می‌کردند؛ و دفتر سیاسی با آنان به‌مشورت پرداخت. اختلاف عقیدهٔ آنان فوق‌العاده عجیب بود: رادک، مارخلفسکی[2]، و (بظاهر) دزرژینسکی، که به‌جناح انترناسیونالیستی سوسیالیسم لهستان تعلق داشتند و رستاخیز لهستان را به‌عنوان دولتی ملی باور نمی‌کردند، اکنون به‌دفتر سیاسی هشدار می‌دادند که یورش ارتش سرخ در اثر موجی نیرومند از احساسات میهن‌پرستانهٔ لهستانیان درهم خواهدشکست. تروتسکی، تا حدی بر اساس این هشدار، موضعی را که در پیش شرح دادیم اختیار کرده‌بود. چنین می‌نماید که لنین بیشتر تحت تأثیر گزارشی از لاپینسکی[3] قرارگرفته‌بود که از جناح میهن‌پرست‌تر سوسیالیسم لهستان سرچشمه می‌گرفت، و در قدرت کمونیسم لهستانی سخت مبالغه می‌کرد. لنین که سرشار از خوشبینی بود، و عقیده داشت که پیشروی ارتش سرخ علامتی برای فجر انقلاب در لهستان خواهدبود، دفتر سیاسی را با خود همداستان ساخت. حتی استالین، که اندیشهٔ لشکرکشی به‌ورشو را هشیارانه رد کرده‌بود، جا عوض کرد؛ و تروتسکی در مخالفت خود تنها ماند.

---

۱. در سال ۱۹۲۰ حتی تروتسکی هم هنوز دربارهٔ اهمیت شوراهای لهستان سخن می‌گفت، و عقیده داشت که آنها هنوز هم وجوددارند. *Sochinenya,* vol. xv, p. 301

2. Markhlevsky 3. Lapinsky

لنین حتی برای داوی بزرگتر بازی می‌کرد. لهستان پل میان روسیه و آلمان بود؛ و لنین امیدوار بود از فراز مرز آن با آلمان تماس برقرار سازد. وی می‌پنداشت که آلمان، نیز، در جوش و خروش شدید انقلابی است. در پس تیرگی این پندار نوری از واقعیت می‌درخشید. در مارس ۱۹۲۰ بخشی از ارتش آلمان در برلین دست به‌کودتایی زد تا نظام پارلمانی را برافکند و یک دیکتاتوری نظامی برپاسازد. در عرض دو روز، کودتای مشهور به‌کودتای کاپ در اثر اعتصاب همگانی کارگران آلمان درهم شکست. این واقعه نمایشی مؤثر از قدرت کارگران آلمان بود. ابتکار اعتصاب را اتحادیه‌های کارگری بخرج‌داده‌بودند نه کمونیستها؛ ولی اندکی پس از آن کمونیسم آلمان به‌پیشرفتهایی بزرگ نایل آمد، هر چند که هنوز نتوانسته‌بود اکثریت کارگران را گرد خود جمع کند. این امر کافی بود که لنین این فکر را عرضه کند که ظهور ارتش سرخ در مرز آلمان جریانهای انقلاب را پیش خواهدبرد و نیرومند خواهدساخت. او قصد داشت که «با سرنیزهٔ ارتش سرخ در اروپا کندوکاو کند». در یکی از جلسه‌های شورای جنگ انقلابی، که در بحبوحهٔ حمله برگذار شد، وی یادداشتی برای اسکلیانسکی فرستاد، که در آن آمده‌بود: «ورشو به‌هر قیمتی که شده باید در طی سه تا پنج روز گرفته‌شود». او با اصرار پرس و جو می‌کرد که آیا ارتش سرخ، که وارد «دالان» لهستان شده‌بود، می‌تواند این دالان را قطع کند تا راه دانتسیش[1] (= دانتزیک) بر روی لهستانیها بسته‌شود. دانتسیش (گدانسک) بندری بود که لهستان از راه آن از غرب اسلحه دریافت می‌داشت؛ اما نقطهٔ تماس با آلمان نیز بود.[2]

تروتسکی، با آنکه فاجعه را از پیش احساس کرده‌بود، به‌تصمیم اکثریت گردن نهاد. در مقام خود ماند، دستورهای حرکت را صادر کرد، و به‌کارهای معمول روزانه‌اش ادامه داد ــ گویا فقط دیدارهایش را از جبهه متوقف کرده‌بود. با ادامهٔ حمله، یک شورای انقلابی جنگ برای لهستان تأسیس شد که رهبریش را آن بلشویکهای لهستانی بر عهده داشتند که با تعرض مخالف بودند، و عملاً وظایف یک حکومت موقت را انجام می‌دادند. هر قدر که ارتش سرخ بیشتر پیشروی می‌کرد، گزارشهای این شورا به‌مسکو نادلپسندتر می‌شد. کارگران و دهقانان لهستان لشکریان سرخ را مهاجم می‌شمردند نه منجی. لیکن اکنون ارتش سرخ در اثر جنب و جوش خود به‌پیش رانده‌می‌شد، خطوط مواصلاتیش را گسترش می‌داد، و نیروهایش را می‌فرسود. رخنه‌ای خطرناک نیز بین ارتشهای شمالی، که، به‌فرماندهی توخاچفسکی، به‌ورشو نزدیک می‌شدند، و ارتشهای جنوبی، که، به

1. Danzig

۲. این یادداشت در بایگانیهای تروتسکی موجود است.

فرماندهی یگوریف و بودینی[1]، از سمت جنوب غربی به‌سوی لووف تغییر جهت داده بودند، پدیدآمد. کمیسر اصلی سیاسی ارتشهای جنوب ـ که به‌اصرار تروتسکی منصوب شده‌بود[2] ـ استالین بود، که خود را رقیب توخاچفسکی می‌دانست، و می‌خواست که همزمان با ورود توخاچفسکی به‌ورشو در لووف باشد. پیلسوتسکی به‌این شکافی که بدین سان در مرکز پدیدآمد راه گشود تا به‌جناح و پشت توخاچفسکی حمله برد. لنین لحظه‌ای از بابت این شکاف نگران شد[3]؛ و ستاد کل ارتش، تقریباً در اواخر روز، از فرماندهان ارتش جنوب خواست که آن را ببندند. اما ارتش سرخ می‌خواست جلو برود؛ و مسکو هلهلهٔ شادی می‌کرد.

در این مرحلهٔ نبرد، دومین کنگرهٔ بین‌الملل کمونیستی، از اواسط ژوئیه تا ۷ اوت در پتروگراد و مسکو برگذار شد. در طی سالهای گذشته در جنبش کارگری اروپا چرخشی به‌سوی بین‌الملل پیدا شده‌بود: رهبران احزاب بزرگ و کهن سوسیالیستی تقریباً با سرسپردگی بر درِ آن می‌کوفتند. کنگره دربارهٔ شرایط عضویت، «۲۱ مادهٔ» معروفی که لنین و زینوویف تدوین کرده‌بودند ـ تکالیف احزاب کمونیست، سرنوشت اقوام مستعمرات، و از این قبیل ـ به‌بحث پرداخت. اما آنچه بر مباحثات حاکم بود انتظار هیجان‌آلود در مورد نتیجهٔ عملیات نظامی در لهستان بود که به‌انقلاب اروپایی انگیزهٔ تازه و نیرومندی می‌بخشید. لنین، در برابر یک نقشهٔ بزرگ جنگی، هر روز تفسیرهای خوشبینانه‌اش را دربارهٔ پیشروی توخاچفسکی برای هیأتهای نمایندگی خارجی بیان می‌کرد.

در آغاز کنگره، تروتسکی زمانی کوتاه نمایان شد تا در مباحثات جانب «۲۱ ماده» را بگیرد. درست مقارن پایان کنگره بار دیگر آمد (ارتش سرخ اکنون در برابر دروازه‌های ورشو بود) تا بیانیه‌ای را بخواند که از طرف بین‌الملل نوشته‌بود. نمایندگان با هلهله‌ای توأم با احترام به‌او خوشامد گفتند. وی، با جمله‌ها و تصویرهایی که آهنگ آنها پله به‌پله بلندتر می‌شد، نگاهی به‌صحنهٔ بین‌المللی در نخستین سال قرارداد ورسای افکند. خشمگینانه «بابِل» سرمایه‌داریِ رو به‌زوال را متهم کرد، و «نقاب دموکراسی» را از چهرهٔ آن برداشت. گفت: «دموکراسی پارلمانی آلمان چیزی جز خلأ میان دو دیکتاتوری

---

1. Budienny

۲. پیام تروتسکی به‌کمیتهٔ مرکزی به‌تاریخ ۱۱ مهٔ ۱۹۲۰. بایگانیها.

۳. بایگانیهای تروتسکی حاوی یادداشت بی‌تاریخی است از لنین به‌اسکلیانسکی، که در آن لنین دودلیهایش را بیان کرده‌است.

نیست.»[1] نمایندگان، نفسها در سینه حبس‌شده، به‌او گوش می‌دادند؛ و افسون کلمات و تصاویر او هنگامی بیشتر شد که مصاف، مصافی که نمایندگان وی را مبتکر آن می‌دانستند، به‌نقطهٔ اوج نزدیک می‌شد. لیکن تروتسکی از لاف‌زدن پرهیز کرد، و در آن بیانیه نامی از پیروزیهای ارتش سرخ نبرد. نمایندگان حتی متوجه این سکوت او نشدند. نمی‌توانستند دریابند که در پشت ظاهر اطمینان‌بخش و سخن آهنگدار وی چه نگرانی شدیدی نهفته‌است. در آن مجلس، که حتی هوشمندترین مردان دستخوش هیجان شادی‌بخش شده‌بود، فقط خودش نمی‌خواست برای پیروزیی شادمانی کند که او را به عنوان معمار آن تمجید می‌کردند.[2] یک هفته بعد نبرد ویستولا[3] آغاز شد؛ و فقط سه روز پایید. این نبرد، بر خلاف گفتهٔ معاصران، مسیر تاریخ را تغییر نداد ـ فقط یک چهارم قرن آن را بتعویق‌افکند. اما در پایان آن نبرد، ارتش سرخ به‌عقب‌نشینی کامل پرداخت. در حالی که نبرد در نقطهٔ اوج بود، دفتر سیاسی از تروتسکی خواست که به‌جبهه برود تا موقعیت را به‌حال عادی درآورد. او نپذیرفت. پاسخ داد که وی خود را نمی‌فریبد و ادعا نمی‌کند که اکنون بتواند با دخالت توانمند و شخصی خود فی‌المجلس از شکست جلوگیری کند.[4]

در این لحظه، فاجعه حتی بدتر از آن می‌نمود که بود، زیرا گاردهای ورانگل، چون دیدند که لهستانیها فعالیت ارتش سرخ را محدود کرده‌اند، از کریمه بیرون آمده به‌قفقاز تاختند. دو روز پس از نبرد ویستولا، در ۱۹ اوت، تروتسکی و استالین مشترکاً به‌دفتر سیاسی گزارشی دربارهٔ موقعیت نظامی دادند؛ و دفتر سیاسی، که آشکارا از شکست در لهستان اطلاع حاصل کرد، درصدد برآمد که مصاف با ورانگل را در رأس همهٔ اولویتها قراردهد. هم استالین و هم تروتسکی مأموریت یافتند که دوباره اعضای حزب را بسیج کنند. قراربود که بسیج‌شدگان کلاً به‌کریمه فرستاده‌شوند؛ و تودهٔ سواره‌نظام بودینی می‌بایست از جبههٔ لهستان بازگردانده‌شوند. به‌استالین همچنین دستور داده‌شد که تدبیرهایی دربارهٔ اقداماتی بیندیشد که در صورت پیشروی بیشتر ورانگل می‌بایست

1. Trotsky, *Pyat Let Kominterna,* p. 89.

۲. تروتسکی، خطاب به‌هسته‌های حزبی مدرسهٔ نظام و دیگر مدارس، اندکی پس از جنگ گفت: حتی برای لحظه‌ای باور نکرده‌است که ارتش سرخ ورشو را تصرف کند ـ حتی انتظار نداشت که تا همین حد نیز پیشروی کند. وی در این موقعیت و موقعیتهای دیگر دربارهٔ اختلاف نظرش بر سر پیشروی در ورشو کاملاً بی‌پرده سخن گفت، و روایت او با هیچ منبعی تناقض نداشت. *Kak Vooruzhalas Revolutsia,* vol. iii, book 1, p. 91

3. Vistula

۴. پیام تروتسکی به‌دفتر سیاسی به‌تاریخ ۱۷ اوت. (بایگانیهای تروتسکی.) نبرد از ۱۴ تا ۱۷ اوت بطول‌انجامید.

انجام گیرند. اما نیروهای ورانگل، به‌رغم تجهیزات عالی خود، از حیث تعداد نفرات بسیار ضعیف و بسیار بی‌جرأت‌تر از آن بودند که خطری جدی پدیدآورند. دیری نکشید که به‌کریمه بازگشتند به‌امید آنکه بتوانند در پشت گردنهٔ باریک و دارای استحکامات برزخ پرکوپ[1] مأمنی بجویند. ارتش سرخ، پس از نبردی حماسی و بیرحمانه، به‌رهبری فرونزه و استالین، برزخ را درنوردید و ورانگل را به‌دریا ریخت. این پایان مقال جنگ داخلی بود.[2]

در ۱۲ اکتبر، شورویها قرارداد صلح موقت با لهستان امضاء کردند. اما جنگ همچنان یک‌چند در هوا معلق بود. در لهستان، احزاب حاکم ناهمداستان بودند. حزب دهقانی ــ که ویتوس[3]، رهبر آن، در رأس حکومت بود ــ بر صلح پای می‌فشرد، حال آنکه حزب جنگ‌طلب پیلسوتسکی هر آنچه می‌توانست کرد تا مذاکرات با روسیه را مختل سازد.[4] در مسکو نیز عقیده‌ها متفاوت بود. اکثریت دفتر سیاسی خواستار ازسرگرفتن مخاصمات بود. برخی جنگ می‌خواستند، زیرا می‌پنداشتند که پیلسوتسکی خواه ناخواه پایبند صلح نخواهدماند؛ برخی دیگر درصدد کین‌ستانی بودند. ستاد ارتش دربارهٔ حمله‌ای تازه به‌شور پرداخت. توخاچفسکی اعتقاد راسخ داشت که در حملهٔ بعد خواهد توانست در ورشو رژهٔ پیروزی برگذار کند. تروتسکی حکایت می‌کند که لنین نخست به‌جنگ تمایل داشت، اما با دودلی. به‌هر حال، تروتسکی بر صلح و بر حفظ وفادارانهٔ قرارداد موقت با لهستان پای می‌فشرد؛ و یک بار دیگر در این خطر قرار گرفت که در اقلیت بماند و نقش مجری سربه‌راه سیاستی را بر عهده گیرد که از آن اکراه داشت. وی سرانجام از این امر شانه خالی کرد. گفت که اختلاف عقاید چنان عمیق است که این بار خود را در برابر تصمیم اکثریت یا همدلی با دفتر سیاسی ملزم احساس نخواهد کرد، و چنانچه در اقلیت بماند، علیه رهبری به‌حزب روی‌خواهدآورد. وی بدین ترتیب از همان تهدیدی استفاده کرد که لنین، با نتیجه‌ای خردکننده، در مناقشه بر سر برست کرده‌بود؛ او نیز به‌هدف خود رسید. در مقایسه با آن مناقشه، اکنون نقشها به‌نحوی غریب عوض شده‌بود. اما امور همانند گذشته جریان یافت، زیرا اینک لنین جناح جنگ را رها کرد و نفوذش را در راه حمایت از تروتسکی بکاربرد. صلح نجات

1. Perekop

۲. بایگانیهای تروتسکی.

3. Witos

۴. ی. دابسکی، رئیس هیأت صلح لهستان در ریگا، در نوشته‌هایش وصف مستندی از مسابقهٔ طناب‌کشی کرده‌است.

یافت.[1]

اختلاف عمیق بود. اما جای تردید است که آیا حتی فقط یک رهبر بلشویک، از جمله تروتسکی، به‌اهمیت تاریخی آن واقف بود یا می‌توانست واقف باشد. فقط حوادث میانهٔ این سده پرتو تند و روشنگری بر آن افکنده‌است.

یکی از قوانین سیاست مارکسیستی این بود که انقلاب نمی‌تواند، و نباید، بر نوک سرنیزه به‌کشورهای بیگانه کشانده‌شود. این قانون مبتنی بود بر تجربهٔ انقلاب فرانسه که تحقق خود و نیز شکست خود را در کشورگشایی ناپلئونی یافته‌بود. این قانون از این نگرش اساسی مارکسیسم نیز برمی‌آمد که طبقات کارگر همهٔ ملتها را به‌منزلهٔ نیروهای حاکم سوسیالیسم می‌نگریست و مسلماً انتظار نداشت که سوسیالیسم از خارج بر ملتها تحمیل شود. بلشویکها، و تروتسکی هم، اغلب می‌گفتند که ارتش سرخ ممکن است در سرزمینی همسایه مداخله کند، لیکن فقط به‌عنوان هم‌پیمان و یاری‌دهندهٔ انقلاب راستین مردم، و نه به‌عنوان عاملی مستقل و تعیین‌کننده. لنین در این نقش یاری‌دهنده آرزو داشت که ارتش سرخ، مثلاً، به‌انقلاب شورایی در مجارستان کمک کند. نیز در همین نقش بود که ارتش سرخ یا گاردهای سرخ به‌طور پراکنده در فنلاند و لتونی مداخله کردند تا به‌یاری آن دسته از انقلابیهای شورایی بشتابند که از پشتیبانی مردم برخوردار بودند و اغلب در اثر مداخلهٔ خارجی، و بیشتر از سوی آلمان، سرکوب می‌شدند. در هیچ یک از این موارد، ارتش سرخ انقلاب را به‌خارجه نکشاند. در جنگ لهستان بلشویکها گامی فراتر رفتند. حتی در این موقع هم لنین هنوز آشکارا به‌فکر انقلاب از راه لشکرکشی نگرویده بود. او طبقهٔ کارگر لهستان را در حالت طغیان بالقوه می‌دید؛ و می‌پنداشت که پیشروی ارتش سرخ تأثیر یک محلل را خواهدداشت. لیکن این همان کمک به‌انقلابی بالفعل، نبود. عقاید و انگیزه‌های خصوصی لنین هر چه بوده‌باشند، جنگ لهستان نخستین کوشش بااهمیت بلشویسم بود برای فراآوردن یک انقلاب از راه کشورگشایی. در حقیقت، دفتر سیاسی در گرماگرم جنگ بدین کار تن‌درداد؛ دفتر سیاسی به‌میزان بسیار بدین کار برانگیخته شده‌بود و پیامدهای تصمیم خود را نیز درنمی‌یافت. اما چرخشهای بزرگ سرنوشت‌ساز در تاریخ درست به‌همین گونه صورت می‌پذیرند: بانیان آنها اغلب نمی‌دانند که با عمل خود چه دستاویزهایی بوجودمی‌آورند. بویژه بدین گونه است که احزاب انقلابی شروع می‌کنند اصول مقدس خود را زیرپا گذاشتن و شخصیت خود را دگرگون‌ساختن. اگر

---

۱. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۱۹۳ تا ۱۹۴ .

ارتش سرخ ورشو را گرفته‌بود، آنگاه درصدد برمی‌آمد که، باصطلاح، به‌نمایندگی از طبقهٔ کارگر لهستان، به‌عنوان جانشین، دست به‌دگرگونیهای اجتماعی بزند. بیادبیاوریم که تروتسکی، در نوشته‌های دوران جوانی، لنین را به‌سبب «جانشین‌گرایی» ، یعنی بدین سبب سرزنش کرده‌بود که میل داشت حزب را به‌مثابهٔ قائم‌مقام طبقهٔ کارگر بداند.[1] و در اینجا براستی موردی از «جانشین‌گرایی» پیش آمده‌بود که بر صحنهٔ بین‌المللی می‌تابید، فقط با این تفاوت که به‌جای یک حزب یک ارتش بود که به‌وکالت پرولتاریایی خارجی وارد عمل می‌شد.

غرابت این امر خاصه از آن رو بیشتر بود که لنین در طی دو دهه با شور و شوق بسیار به‌شاگردان و طرفداران خود تلقین کرده‌بود که برای حق ملتها، بویژه ملت لهستان، در تعیین سرنوشت کامل خود احترامی تقریباً تعصب‌آمیز قائل باشند. وی از رفیقان و دوستانی که از این بابت استنباطی کمتر جزمی داشتند جدا شده‌بود. هزارها بند کاغذ را با استدلالهای کوبنده علیه لهستانیهایی چون روزا لوکسمبورک، رادک، و دزرژینسکی پر کرده‌بود ــ یعنی علیه کسانی که، به‌عنوان انترناسیونالیست، ابا داشتند از اینکه فکر یک دولت ملی لهستان را، آنگاه که لهستان هنوز تقسیم نشده‌بود، ترویج کنند. اکنون چنین می‌نمود که لنین همهٔ تلاشهایش را زدوده‌است و هر تجاوزی به‌استقلال هر ملت را، تنها در صورتی که به‌نام انقلاب صورت پذیرد، می‌بخشاید.

لنین از ناسازگاری نقش خود آگاه شد. به‌اشتباه خود اعتراف کرد.[2] مخالفتش را با این امر بیان داشت که انقلاب بر نوک سرنیزه به‌خارج صادر گردد. در نبرد برای صلح به‌تروتسکی پیوست. در درون او، انقلابیِ بزرگ بر قمارباز انقلابی چیره شد.

لیکن آن «اشتباه» نه تصادفی بود و نه بی‌ربط. منشأ آن اشتباه، ترس بلشویکها از منزوی‌ماندن در جهان بود، ترسی که در همهٔ رهبران حزب مشترک بود اما تأثیری متفاوت بر کردارهای آنان می‌گذاشت. لشکرکشی به‌ورشو تلاش نومیدانه‌ای بود برای بیرون‌آمدن از آن انزوا. این لشکرکشی، با آنکه ناکام ماند، بر جهان‌نگری حزب تأثیری ژرف نهاد. اندیشهٔ انقلاب از راه کشورگشایی در ذهن بلشویکها رخنه کرده‌بود؛ و در آنجا تخمیر شده و چرکین گردیده‌بود. برخی از بلشویکها، وقتی که دربارهٔ این تجربه می‌اندیشیدند، طبعاً بدین نتیجه می‌رسیدند که نه خودِ این تلاش برای اشاعهٔ انقلاب در خارج به‌زور اسلحه، بلکه صرفاً ناکام‌ماندن آن موجب ملامت بود. ارتش سرخ، اگر ورشو را

۱. رجوع کنید به‌ص ۱۹–۱۱۱.

2. Klara Zetkin, *Reminiscences of Lenin*, pp. 19-21.

تسخیر می‌کرد، در آنجا نوعی دیکتاتوری پرولتاریا برپا می‌داشت، چه کارگران لهستانی می‌خواستند و چه نمی‌خواستند. یکی از پیشداوریهای خرده‌بورژوایی این بود که فقط انقلابی بر پایه‌های استوار قراردارد که با آرزوها و گرایشهای مردم سازگار باشد. مطلب عمده همانا برخورداری از سلاح بهتر و داشتن آمادگی بیشتر برای دست‌زدن به‌اقدام بعدی از این نوع بود.[1]

ما در فصل بعد تجربه‌های بلشویکها را، در کشور خودشان، که این روند فکری را تقویت کردند و محکم ساختند، مورد بحث قرارخواهیم‌داد. در اینجا کافی است بگوییم که این روند فکری در نگرش و موضع آن اعضایی از دفتر سیاسی نمایان شد که طرفدار ازسرگیری مخاصمات با لهستان بودند. اما بلشویکهای قدیمی فقط به‌طور خصوصی و آزمایشی می‌توانستند چنین نظرهایی را بپرورانند. اینان در موقعیتی نبودند که آن را با صراحت بیشتری تدوین کنند یا به‌صورت اصلی درآورند. ماهیت چنین عقیده‌هایی آن بود که برای اعلام علنی سازگار نباشند؛ و نمی‌شد سنت مارکسیستی را آشکارا به‌تمسخر گرفت. آن سنت در نزد همهٔ رهبران بلشویک چنان زنده بود که تأثیری بازدارنده بر ذهن آنان داشت و مانع از آن می‌شد که خط جدید فکری را تا به‌انتها دنبال کنند. استالین سه دههٔ بعد هنوز نمی‌خواست قبول کند که طرفدار انقلاب از راه کشورگشایی بود، اگر چه به‌میزانی گسترده بدین کار دست‌زده‌بود. برای بلشویکها در سال ۱۹۲۰ چه قدر دشوارتر بود که این واقعیت را حتی به‌خودشان اعتراف کنند.

با این حال، اندیشه‌ای که در هوا است بزودی وسیلهٔ بیان خود را می‌یابد. اندکی پس از جنگ لهستان، توخاچفسکی به‌عنوان کسی که موافق انقلاب از راه کشورگشایی بود قدبرافراشت. او شکست در کنار رود ویستولا را هضم نکرده‌بود، یگانه شکستی ــ و آن هم چه شکستی ــ که وی در صعود شهاب‌وارش خورده‌بود. او تازه در سال ۱۹۱۸ به‌عنوان افسری جوان به‌بلشویسم روی‌آورده‌بود، و اکنون، در بیست و شش سالگی، درخشانترین و مشهورترین ژنرال ارتش سرخ بود. بیگمان به‌شوراها اخلاص می‌ورزید، اما وی سرباز انقلاب بود نه یک انقلابی. پایبند سنت حزبی نبود؛ و از ناپلئون بیشتر الهام می‌گرفت تا

۱. ن. پاپوف، مورخ حزب کمونیست شوروی، می‌نویسد: «تروتسکی با پیشروی در ورشو مخالف بود، نه به این دلیل که نیروهای ما را کافی نمی‌دانست... بلکه به‌این سبب که تعصب سوسیال ـ دموکراتیک داشت و صدور انقلاب به‌کشوری خارجی را کار درستی نمی‌دانست. به‌همین دلیل تروتسکی در ماه فوریهٔ ۱۹۲۱ با کمک‌رساندنِ ارتش سرخ به‌شورشیان در گرجستان مخالفت کرده‌بود. استدلال کاوتسکیستیِ ضدبلشویکیِ تروتسکی، هم در ژوئیهٔ ۱۹۲۰ در مورد لهستان و هم در فوریهٔ ۱۹۲۱ در مورد... گرجستان از طرف کمیتهٔ مرکزی حزب مؤکداً رد شد.» (*Outline History of the C.P.S.U.*, VOL. II, P. 101.)

از مارکس. نمی‌فهمید که چرا بلشویکها اشاعهٔ انقلاب به‌وسیلهٔ سرنیزه را همچنان تکفیر می‌کنند. در رساله‌ها و سخنرانیهایی در مدرسهٔ نظام عقایدش را بازمی‌گفت و ادعا می‌کرد که برای ارتش سرخ هم امکان‌پذیر است و هم مشروع که انقلاب را «از خارج» به کشوری سرمایه‌داری ببرد.[1] چندی بعد حتی پیشنهاد کرد که یک ستاد بین‌المللی ارتش سرخ تشکیل گردد تا فعالیتهای انقلابیِ نظامی را در همهٔ کشورها اداره کند. وی، برخوردار از نیروی تپندهٔ فکری و ابتکار و جسارت، آشکارا به‌مقدسات حزب حمله می‌کرد. اما موضوع مورد نظر خود را چنان تندروانه بیان می‌کرد که حمایت زیادی بدست‌نمی‌آورد. دیگر رهبران جنگ داخلی گرایشی داشتند که برهانهای او را، در حالت کاملاً رقیق آن، بپذیرند. به‌هر حال، بین عقیدهٔ توخاچفسکی و اصرار آنان در اینکه ارتش سرخ باید یک آموزهٔ نظامی صریحاً تهاجمی را بپذیرد ربطی منطقی وجود داشت.[2]

تروتسکی با این روحیهٔ جدید مبارزه می‌کرد. در پایان جنگ لهستان، در مورد خطر وسوسهٔ «صدور انقلاب به‌خارج با زور اسلحه» هشدار داد. در حقیقت، این هشدار مثل رشتهٔ سرخی از میان همهٔ نوشته‌ها و گفتارهای آن دورهٔ او می‌گذرد.[3] مخالفت عقلانی او با انقلاب از راه کشورگشایی، به‌یک معنی، روی دیگر اعتقاد تقریباً غیر عقلانیش به‌اشتیاق طبقهٔ کارگر غرب به‌انقلاب و توانایی این طبقه به‌متحقق‌ساختن آن بود. عقیدهٔ او به‌اینکه پرولتاریای اروپا و امریکا در اثر اوضاع خاص خود ناگزیرند پا در جای پای بلشویسم گذارند چنان تزلزل‌ناپذیر بود که با ایمانی راسخ می‌گفت: در هر کوششی به‌این منظور که برای آنها انقلابی ساخته‌شود یا با سرنیزه تحمیل گردد، زیانی مطلق مندرج است. او جهان را آبستن سوسیالیسم می‌دید؛ عقیده داشت که آبستنی دیری نخواهدپایید: و بیمناک بود که دستکاریهای ناشی از بی‌حوصلگی به‌سقط جنین بینجامد. می‌گفت که همبستگی و وحدتی که انقلاب روسیه به‌طبقات کارگر کشورهای دیگر وامدار است اصولاً عبارت از این است که بدانان یاری دهد که تجربه‌های اجتماعی و سیاسی و وظایف خود را بفهمند و تفسیر کنند، نه اینکه بکوشد این تکالیف را برای آنها حل کند. وی در مشاجره‌ای، دربارهٔ کسی که می‌پنداشت می‌تواند عملیات ارتش سرخ را جانشین انقلاب در خارج سازد، با خشم گفت: «بهتر است که سنگ آسیابی به

---

۱. M. Tukhachevsky, *Voina Klasov*، بخصوص ر.ک. به‌مقالهٔ او با عنوان "Revolution from Without" pp. 50-60

۲. نگاه کنید به‌پیوست ص ۵۱۰ راجع به‌نوشته‌های نظامی تروتسکی.

3. *Kak Vooruzhalas Revolutsia,* vol. iii, book 2, pp. 114, 124, 142-3, 206, 225-7 and *passim.*

گردنش آویخته به‌دریا افکنده‌شود.»[1]

اما این گرایش تازه در بلشویک چنان نیرومند بود که نمی‌شد آن را کاملاً فرو خواباند. چندی نگذشت که این گرایش با یورش ارتش سرخ به‌گرجستان از نو خودنمایی کرد.

تا فوریهٔ ۱۹۲۱ گرجستان دارای حکومتی منشویک بود که شوراها در طی جنگ لهستان با آن قراردادی بسته‌بودند. تقریباً تمامی قفقاز در سیادت شوراها بود؛ و گرجستان منشویک برای آنها در حکم استخوان لای زخم را داشت. داعیهٔ منشویکهای گرجستانی به‌استقلال ملی کاملاً صادقانه نبود: آنان، پیش از انقلاب اکتبر، خود از وحدت گرجستان با روسیه بگرمی استقبال کرده‌بودند و فقط تا حدی خودمختاری محلی می‌خواستند. جدایی‌طلبی کنونی آنها بهانه‌ای مناسب بود. تنها وجود یک گرجستان منشویک موجب دردسر برای بلشویکها می‌شد تا رژیم خود را در بقیهٔ قفقاز استوار سازند؛ و بلشویکها فراموش نکرده‌بودند که منشویکهای گرجستانی به‌هر قدرت اشغالگری، نخست آلمانیها و سپس بریتانیاییها، فرمانبردارانه سرسپرده بودند، و بلشویکهای گرجستان را بسختی سرکوب کرده‌بودند. اما حکومت شوروی خود را مکلف کرده‌بود که به‌استقلال گرجستان احترام گذارد، و حکومت منشویک را برسمیت شناخته بود. دفتر سیاسی امیدوار بود که گرجستان سرانجام نتواند در برابر نیروی فشار قفقاز شورایی مقاومت کند، و حاکمان منشویک نتوانند بر آن سرزمین به‌رغم همهٔ همسایگان آن حکومت کنند، و بدین ترتیب راه برای نیروهای انقلابی کشور گشوده‌گردد. بدین سبب، دفتر سیاسی میل داشت که با شکیبایی در انتظار آن باشد که تجربهٔ نامبرده مسیر خود را بپیماید.

از این رو تروتسکی، هنگامی که در اواسط فوریهٔ ۱۹۲۱ سرگرم بازرسی در اورال بود، سخت یکه خورد از اینکه شنید ارتش سرخ وارد گرجستان شده‌است. وی تازه قصد داشت که به‌مسکو برود تا در جلسه‌ای از کمیتهٔ مرکزی شرکت کند؛ پیش از حرکت، با اسکلیانسکی تماس گرفت و پرسید که چه کسی دستور لشکرکشی داده‌است و چرا. معلوم شد که خبر این یورش برای سرفرمانده نیز نامنتظر بود. تروتسکی بدگمان شد که مبادا آن ماجرا به‌شیوه‌ای نامسؤولانه بدون اطلاع ستاد ارتش و دفترسیاسی صحنه‌سازی شده‌باشد؛ و بر آن شد که «موضوع را در جلسهٔ همگانی کمیتهٔ مرکزی مطرح کند» و از

1. Trotsky, op. cit., p. 225.

ماجراجوی احتمالی حساب بکشد.[۱] لیکن دستور حمله، با تأیید دفتر سیاسی، به‌وسیلهٔ شورای جنگ انقلابی قفقاز صادر شده‌بود، شورایی که آردژونیکیدزه[۲]، دوست استالین که خودش هم گرجستانی بود، سرکمیسر آن بود. دفتر سیاسی در غیاب تروتسکی به‌این موضوع پرداخته‌بود. استالین و آردژونیکیدزه گزارش داده‌بودند که در گرجستان، با شرکت وسیع توده‌ها، قیامی بلشویکی روی‌داده‌است، که نتیجهٔ آن مورد تردید نیست، و ارتش سرخ فقط طول نبرد را کوتاه خواهدکرد. دفتر سیاسی، که طبعاً استالین و آردژونیکیدزه را کارشناس مسائل گرجستان می‌دانست، اندرز آنان را پذیرفت.

اما قیام در گرجستان از حمایت مورد ادعای توده‌ها برخوردار نبود؛ و ارتش مجبور شد که دو هفتهٔ تمام پیکار کند تا راه تفلیس، پایتخت گرجستان، را بگشاید. گرجستانیها، مانند ملتهای کوچک مرزنشین دیگر، اختناق تزاری را خوب بیادداشتند. الحاق مجدد اجباری نفرت خشماگینی پدیدآورد. آن ضربه تأثیری ماندگار بر جای نهاد، و در مخالفت بلشویکهای گرجی با سیاست تمرکز مسکو به‌طور نامستقیم انعکاس یافت. مقدر چنین بود که این امر، در آخرین سال رهبری لنین، به‌صورت یکی از موارد اختلافهای اساسی بین استالین و تروتسکی درآید. لیکن تروتسکی، فعلاً، عمل انجام‌شده را پذیرفت. حمله را نمی‌شد پس خواند. فقط امکان داشت که کوششی برای خفیف‌کردن تأثیر تکان‌دهندهٔ آن بعمل‌آید. لنین این کار را با ابتکار خود می‌کرد. به‌آردژونیکیدزه و دیگر کمیسرهای قفقازی اخطار کرد که «با دستگاههای حاکم گرجستان با احترام رو به‌رو شوند و در برخورد با مردم گرجستان توجه و خویشتن‌داری خاصی نشان‌دهند». وی خواستار آن شد که ازهر سرپیچی از دستور نامبرده و پیدایش کمترین نشانهٔ اصطکاک با مردم گرجستان مطلع گردد. نیز از آردژونیکیدزه بفوریت خواست که درصدد آشتی با منشویکها برآید ـ حتی با ژوردانیا[۳]، رئیس حکومت منشویک، که با رژیم شوروی مطلقاً دشمنی نداشت.[۴] جز این، کار دیگری که تروتسکی فعلاً می‌توانست بکند، یا چارهٔ دلخواه دیگری، وجودنداشت. اما اخطارهای لنین تأثیری ناچیز داشت، زیرا مهاجمان، پس از آنکه حاکمیت گرجستان را به‌طور کلی خدشه‌دار کردند، در وضعی نبودند که جزئیات آن را رعایت کنند. ولی مدتی طول کشید تا این موضوع روشن شود.

تروتسکی فکر انقلاب از راه کشورگشایی را همچنان انکار و محکوم می‌کرد. لیکن

۱. بایگانیهای تروتسکی.

2. Ordjonikidze 3. Jordania 4. Trotsky, *Sochinenya*, vol, xxxii, p. 137.

عقیده نداشت که حق دارد اختلافهای خاص بر سر گرجستان را بهمباحثهٔ همگانی بکشاند و مسؤولیت مشترک دفتر سیاسی را باز زیر پا نهد. وانگهی، هنگامی که رهبران سوسیال ـ دموکرات مغرب‌زمین، کاوتسکی، مک‌دانلد، هندرسن، و دیگران، خواستار آن شدند که ارتش سرخ گرجستان را تخلیه کند، تروتسکی با همان سلاح پاسخ داد: جزوه‌ای نوشت که فقط بخش کوتاهی از آن را به‌تهاجم اختصاص داد. گفت که ارتش سرخ حق دارد که به‌یاری انقلابی کاملاً شکوفان در خارجه بشتابد؛ لیکن از این موضوع طفره رفت که در گرجستان چنین انقلابی روی‌داده‌است. در عوض، به‌افشاگری شدید ناسازگاریهایی پرداخت که در موضع انتقادی سوسیال ـ دموکراتها در برابر انقلاب روسیه، سرنوشت ملتهای مستعمرات، و غیره، وجود داشتند.[1] وی با تمامی طبع آتشین خود از شوراها ــ چه حق داشتند و چه نداشتند ــ در برابر دشمنان و دوستان نیمبندشان دفاع کرد. و بدین ترتیب در چشم جهانیان، بخشی از مسؤولیت یورش به‌گرجستان را به‌گردن گرفت.

تروتسکی در رفتار دفتر سیاسی در مورد لهستان و گرجستان اشتباههایی می‌دید که حزب چنان در آنها درافتاده‌بود که گویی عقل خود را از دست داده‌است. وی با این هر دو «اشتباه» سر ناسازگاری نشان‌داد، اما بی آنکه تشخیص دهد که بین آنها نوعی پیوستگی درونی یا در آنها اهمیتی عمیقتر وجود دارد. تا حدی حق داشت، زیرا حزب به طور کلی راه کشورگشایی انقلابی را نه هشیارانه پیموده‌بود و نه بعمد. یورش به‌گرجستان یگانه اقدام موفقیت‌آمیز در این رهگذر بود، و شرایط تخفیف‌دهنده نیز غایب نبودند. مهمتر از همه، گرجستان بخشی از روسیه بود، و نمی‌توانست به‌عنوان «جزیرهٔ بورژوایی» کوچکی در قفقاز شوروی دوام بیاورد. با وجود این، ارتباطی درونی بین لشکرکشی به لهستان و گرجستان وجود داشت، زیرا هر دو پیشدرامد جریان تازه‌ای در بلشویسم بودند.

چرخ انقلابی که جنگ اول جهانی به‌حرکت درآورده‌بود آغاز ایستادن کرد. در آغاز آن دوره، بلشویسم خود را بر ستیغ انقلاب راستین برکشیده‌بود؛ و در پایان آن، بلشویسم شروع کرد که انقلاب را به‌یاری کشورگشایی گسترش بخشد. فاصله‌ای دراز، که تقریباً یک چهارم قرن طول کشید، این دورهٔ انقلاب را از دورهٔ بعدی جدا می‌سازد که با جنگ دوم جهانی آغاز گردید. در این فاصله بلشویسم گسترش نیافت. هنگامی که مرحلهٔ بعدی آغاز

1. Trotsky, *Between Red and White.*

شد، نقطهٔ حرکت همان جایی بود که چرخ برای نخستین‌بار متوقف شده‌بود: انقلاب از راه کشورگشایی. در تاریخ نظامی این نکتهٔ معمولی است که بین مرحلهٔ پایانیِ یک جنگ و مرحلهٔ آغازین جنگی دیگر استمراری وجود دارد: سلاحها و اندیشه‌های مربوط به جنگ، که در پایان درگیری مسلحانه اختراع یا پرورده‌می‌شوند بر مرحلهٔ نخستین جنگ بعد تسلط دارند. وجود استمراری همانند را میان دو دورهٔ یک انقلاب می‌توان مشاهده کرد. در ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۶ ، و تا حدی در ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰ ، استالین از همان جایی آغاز کرد که، به‌یک معنی او و لنین، در آن متوقف شده‌بودند. تروتسکی چندان نزیست تا شاهد فصل عظیمی باشد که کشورگشایی انقلابی استالین از آن پس بر کتاب تاریخ معاصر افزوده‌است. موضع وی در برابر نشانه‌های ابتدایی این روند چندان قاطع نبود. او طرفدار انقلاب و مخالف کشورگشایی بود؛ ولی هنگامی که انقلاب به‌کشورگشایی انجامید، و کشورگشایی موجب پیشبرد انقلاب شد، وی خود را با محظوری رو به‌رو دید که، از دیدگاه او، راه حلی اقناع‌کننده نداشت. در مخالفت با کشورگشایی انقلابی چندان دور نرفت که کارش به‌گسستنِ آشکار بکشد. از سوی دیگر، این اشارهٔ پرمعنی را، نیمی هشدار و نیمی نفرین، از خود بر جای نهاد: «کسی که بخواهد انقلاب را با سرنیزه به‌جهان ببرد، بهتر است سنگ آسیابی به‌گردنش آویخته‌شود....»

پیوست

خلاصه‌ای از فعالیتهای نظامی تروتسکی را نمی‌توان بدون اشاره‌ای به‌نوشته‌های نظامی او بپایان برد. وی، به‌عنوان بنیادگذار و رهبر یک ارتش، حتی در دود باروت کارزار، نویسنده‌ای با این انگیزه ماند که به‌تجربه‌ها و اندیشه‌هایش شکلی و ترجمانی ببخشد. جلدهای متعدد رساله‌ها، سخنرانیها، و دستورهای نظامی او با صفتهای متضادی چون جوشش رمانتیک و واقع‌بینی عملی و گاه با عمق فلسفی مشخص می‌گردند.

رادک حکایت می‌کند که تروتسکی، هنگامی که کمیسر جنگ شد، فقط چند کتاب دربارهٔ امور نظامی خوانده‌بود: ارتش نو، از ژورس، کتاب بزرگ تاریخ جنگ، از شولتس[1]، سوسیالیست آلمانی، و نوشته‌های فرانتس مرینگ دربارهٔ فریدریک کبیر. رادک بیگمان

1. Schulz

آمادگی نظری تروتسکی را کوچک جلوه می‌دهد تا بر دستاوردهای او هر چه نیرومندتر تأکید کند. تروتسکی، در طی جنگ بالکان و نخستین سالهای جنگ جهانی، نوشته‌های مربوط به‌امور نظامی را مطالعه کرده‌بود. مسلماً او نیز، مانند لنین، با اثر کلاوزویتس، که از آن نقل قول می‌کرد و با الهام از آن به‌مسائل خاص خود روی‌می‌آورد، آشنا بود. لیکن رادک حق دارد معتقد باشد که تروتسکی بیشترین تأثیر را از ارتش نو ژورس، اثر مورخی بزرگ و سوسیالیستی دموکرات‌منش، گرفته‌بود، نه از یک کارشناس نظامی.

ژورس می‌کوشید که دو جنبهٔ سیاست خود را با یکدیگر همساز گرداند: پیکارش علیه گروه ارتجاعی افسران فرانسوی، که تأثیر آن بر سیاست داخلی در ماجرای دریفوس نمایان گردیده‌بود؛ و آرزوی میهن‌پرستانه‌اش برای آنکه جمهوری فرانسه را مسلح و برای دفاع مهیا بیند. وی طرحی برای اصلاح ارتش ریخت که امیدوار بود با اصلاحات اقتصادی و سیاسی برای تبدیل فرانسهٔ بورژوایی به‌یک «جمهوری اجتماعی» هماهنگ باشد. طرفدار آن بود که میلیشیا جای ارتش ثابت را بگیرد. می‌گفت ارتش ثابت، که در چهارچوب خشک سربازخانه نگاه‌داری می‌شود و آموزش می‌بیند، و در انزوای مصنوعی با جامعهٔ مدنی و در مخالفت پنهانی با آن بسرمی‌برد، منبع عمده‌ای است که گروه افسران نیروی سیاسیش را از آن می‌ستاند. میلیشیا باید بر اساس واحدهای تولیدی، کارخانه‌ها، و مجتمعهای روستایی استوار باشد؛ افراد آن باید در محل آموزش ببینند و مانند شهروندان معمولی به‌زندگی و کار خود ادامه دهند و فقط در فواصل زمانی و ساعتهایی معین به‌فن و کار جنگ بپردازند. بدین ترتیب میلیشیا باید چنان به‌صورت تشکل‌یافته در جامعهٔ مدنی ادغام شود که هیچ ژنرال بلندپرواز یا هیچ گروه نظامی نتواند از آن به‌عنوان ابزاری سیاسی استفاده کند.[۱]

تروتسکی اندیشهٔ ژورس را بعاریت گرفت، اما آن را در متن و بافت دیگری نهاد. ژورس عقیده داشت که حتی در نظام سرمایه‌داری می‌توان ارتش را با تبدیل آن به نظامی میلیشیایی به‌صورتی دموکراتیک درآورد. این عقیده برای تروتسکی توهمی اصلاح‌طلبانه بود. به‌عقیدهٔ او، تقابل بالقوه یا بالفعل ارتشی ثابت با جامعهٔ مدنی فقط تعارض میان منافع طبقات مالک، که در تحلیل نهایی به‌وسیلهٔ همین ارتش پاسداری می‌شوند، و منافع طبقات کارگر را می‌نمایاند. بنا بر استدلال او، فقط هنگامی که منافع

۱. آنچه با مفهوم مورد نظر ژورس بکلی فرق دارد مفهوم یک ارتش کاملاً حرفه‌ای است که به‌عنوان حربه‌ای قاطع در جنگ داخلی از آن استفاده می‌شود، مفهومی که ژنرال دوگل قبلاً از سال ۱۹۳۹ در کتاب *Vers l'Armée de Metier* آن را تشریح کرده‌بود.

طبقهٔ کارگر در مقام مقدم قرارگیرد، ارتش می‌تواند در مردم حل گردد و با آنان یکی شود. انحلال ارتشِ ثابت با پژمردن تدریجی دولت سازگار است ـ حادثه‌ای که باید در کشور پرولتری روی‌دهد.

با وجود این، تروتسکی ارتش سرخ را به‌عنوان ارتشی ثابت بنیاد نهاد. می‌گفت که نظام میلیشیایی فقط در جامعه‌ای بسیار صنعتی، سازمان‌یافته، و متمدن می‌تواند کاملاً مؤثر باشد. محیط روسیه اصول سازمانی خود را بر ارتش سرخ دیکته می‌کرد، اصولی که بسیار شباهت به‌همان اصولی داشت که زیربنای ساختار ارتش تزاری بود. تفاوت میان این دو ارتش در چشم‌انداز سیاسی و اجتماعی آنها بود و نه در ویژگیهای دقیق نظامی آنها.

تروتسکی ضرورتی گذرا را عذر این کار می‌آورد و اصرار داشت که حزب و حکومت باید نظام میلیشیایی را به‌عنوان هدف نهایی خود بپذیرند. نظریاتش را در «برنهادها»یی تشریح کرد که در مارس ۱۹۱۹ به‌هشتمین کنگرهٔ حزب عرضه کرد و، در غیاب او، سوکولنیکوف در برابر کنگره به‌دفاع از آنها برخاست.[1] وی آرزومند روزگاری بود که در آن آدمیان آموزش نظامی خود را دیگر نه در سربازخانه، بلکه در شرایطی ببینند که تا آنجا که ممکن است به‌زندگی روزمرهٔ کارگران و دهقانان نزدیک باشد. ممکن نبود که این گذار پیش از بازسازی صنایع به‌طور جدی آغاز گردد؛ لیکن تروتسکی خواستار آن بود که، هم‌اکنون نیز، هر سربازخانه باید به‌مدرسه‌ای نظامی و همگانی شبیه باشد و نه به‌یک میدان مشق. در ارتش سرخ ستادهای فرماندهی انتصابی بودند نه انتخابی؛ اما تروتسکی بازگشتی به‌اصل انتخابی‌بودن برای آینده را در نظر گرفته‌بود. کنگرهٔ هشتم «برنهادها»ی تروتسکی را تصویب کرد، و کنگرهٔ نهم نیز آنها را مورد تأیید مجدد قرارداد.

این برنامه در اواخر جنگ داخلی، هنگامی که تروتسکی به‌نخستین کوشش برای تحقق‌بخشیدن بدان دست‌زد، موجب انتقادهای بسیار شد. افسران حرفه‌ای قدیمی در شگفت بودند از اینکه او، که ارتش را آنچنان سخت متمرکز ساخته و روحیهٔ چریکی را از آن رانده‌بود، طرفدار سازمانی نظامی شده‌است که به‌دیدهٔ آنها به‌نحوی سوءظن‌برانگیز شبیه گاردهای سرخ قدیمی بود. آنان نمی‌توانستند به‌طور جدی تصور کنند که در بیرون از سربازخانه می‌توان ارتشی را آموزش داد، به‌انضباط درآورد، و به‌عمل مشترک واداشت. یکی از منتقدان تروتسکی ژنرال اسوچین[2] بود ــ نویسندهٔ اثری «پذیرفته‌شده» دربارهٔ

1. Trotsky, *Kak Vooruzhalas Revolutsia,* vol. i, pp. 185-95. 2. Svechin

استراتژی و استاد دانشگاه نظامی. تروتسکی، در برابر این منتقد، از «ژورس خیالاتی» دفاع کرد:

اگر پروفسور اسوچین می‌پندارد که حزب کمونیست قدرت را بدست‌گرفته‌است تا سربازخانه‌ای سرخ را جانشین سربازخانهٔ سه رنگ [تزاری] کند، سخت در اشتباه است.... این ایراد که فرماندهی در یک نظام میلیشیایی از اقتدار ضروری و مناسب برخوردار نیست، انسان را از بابت نابینایی سیاسی حیرت‌زده می‌کند. مگر اقتدار رهبری کنونی ارتش سرخ در سربازخانه استقرار یافته‌است؟... این اقتدار نه بر پایهٔ هیپنوتیسم شفابخش سربازخانه بلکه بر پایهٔ جاذبهٔ رژیم شوروی و حزب کمونیست قراردارد.... پروفسور اسوچین انقلاب و دگرگونی معنوی عظیمی را که ببارآورده‌است بسادگی ندیده گرفته. برای او مزدور نادان، میخواره، سیفلیس‌زده و از کاتولیسیسم کرخ‌شده‌ای که در اردوی والنشتاین خدمت می‌کرد؛ و شاگرد پیشه‌ور پاریسی که، به‌رهبری روزنامه‌نگاران و وکیلان دادگستری، به باستیل هجوم برد؛ کارگری ساکسی که در ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ در حزب سوسیال ـ دموکرات عضویت داشت؛ و پرولتاریای روسی که برای نخستین‌بار در تاریخ قدرت را بدست‌گرفت ـ همه و همه برایش همان خوراک دم توپی هستند که باید به‌نحوی لذیذ در سربازخانه مهیا شوند. آیا این یکی از مضحکه‌های تاریخ نیست؟

پیدایش نظم کمونیستی به‌موازات رشد قامت معنوی وسیعترین توده‌های مردم صورت خواهدگرفت. آنچه تا کنون حزب عمدتاً به‌کارگران پیشرو داده‌است، جامعهٔ نو به‌نحوی فزاینده به‌تمامی مردم خواهدداد.... حزب تا کنون برای اعضایش به‌یک معنی «جانشین» سربازخانه بوده‌است: همبستگی لازم درونی را به‌آنان بخشیده، و آنان را برای فداکاری و نبرد دسته‌جمعی توانا ساخته‌است. جامعهٔ کمونیستی خواهدتوانست این کار را در مقیاسی بمراتب وسیعتر انجام دهد.... روحیهٔ همکاری، در گسترده‌ترین مفهوم، روحیهٔ مسلک اشتراکی است. این روحیه را نمی‌توان صرفاً در سربازخانه پرورش داد، بلکه نیازمند مکتبی بقاعده و نظم‌یافته، بویژه مکتبی است که آموزش را با کار بدنی درمی‌آمیزد؛ این روحیه را با اصل تعاونی کار می‌توان پروراند، و با فعالیتهای گسترده و هدفمند ورزشی پرورش داد. اگر میلیشیا بر پایهٔ گروهبندیهای طبیعی شغلی و تولیدی جامعهٔ نو، در مجتمعهای روستایی، تعاونیهای شهرداری، اتحادیه‌های صنعتی،... که از راه مدرسه، مجمع ورزشی، و شرایط محیط کار با یکدیگر وحدتی درونی دارند، استوار باشد، آنگاه میلیشیا دارای روحیهٔ «صنفی»ای بسیار غنی، و روحیه‌ای با کیفیتی بمراتب والاتر از آن خواهدشد که در هنگهای سربازخانه پرورده وجوددارد.[1]

مفهوم میلیشیا در حزب نیز مورد انتقاد قرارگرفت، و این خواست عنوان شد که در

1. Trotsky, op. cit., vol. ii, book 1, pp. 115-21.

قطعنامه‌های موافق با آن تجدید نظر صورت گیرد. در کنگره‌ای که در پایان سال ۱۹۲۰ با شرکت کمیسرهای ارتش تشکیل شد، اسمیلگا به‌نحوی اقناع‌کننده در مخالفت با میلیشیا سخن گفت. با استدلال ثابت کرد که در چنان نظامی اکثر هنگها و لشکرها را تقریباً فقط موژیکها تشکیل خواهندداد؛ و واحدهای صنعتی و پرولتری بسیار ناچیز و از مابقی ارتش منزوی خواهندبود. این امر ممکن است برای دیکتاتوری پرولتاریا مصیبت‌بار باشد. برای بلشویکها اهمیت حیاتی داشت که عناصر پرولتری را در سطح تمامی ارتش پخش کنند؛ لیکن این کار با اصل سازماندهی منطقه‌ای تولید، ناسازگار بود. اسمیلگا افزود که، به‌دلایل نظامی نیز، میلیشیا کافی نیست. روسیه، با وضع ناقص راههای آهن خود، نخواهدتوانست، در صورت وقوع جنگ، نیروها را بموقع بسیج کند و میلیشیا را در نقاط استراتژیک متمرکز گرداند. در چنین نظامی، روسیه تازه هنگامی آمادهٔ نبرد خواهدبود که مهاجم به کنار ولگا رسیده‌باشد. میلیشیا دارای خصلت تدافعی است. ژورس به‌نفع این گونه نظرها تعصب بخرج‌می‌داد، زیرا او و داوریش را از تمایزی غیرواقع‌بینانه میان جنگ تدافعی و جنگ تهاجمی آغاز کرده‌بود. میلیشیا، برای آنکه موفق باشد، به‌درجه‌ای بسیار بالا از صنعتی‌شدگی، به‌طبقهٔ کارگری از حیث تعداد بسیار، از حیث فنی پیشرفته، و نسبتاً فرهیخته، و به‌شبکه‌ای متراکم از راههای ارتباطی نیاز دارد. نتیجه اینکه روسیه نمی‌تواند از ارتشی ثابت چشم بپوشد.[1]

تروتسکی درستی بخش بزرگی از این انتقاد را می‌پذیرفت، اما میلیشیا را همچنان هدف نهایی خط مشی نظامی قلمداد می‌کرد. وی در سال ۱۹۲۱ ، از راه آزمایش، سه لشکر میلیشیایی تشکیل داد ــ در پتروگراد، مسکو، و اورال. لیکن خودش اندرز احتیاط می‌داد. روزگار ناآرامی و ناخرسندی عمیقی بر مردم حاکم بود. وی می‌گفت: «اگر قرار باشد که کارگران اورال گرسنگی بکشند، آنگاه این تجربه شکست خواهدخورد.» «نمی‌توان به‌طور انتزاعی گفت که کدام نظام برتری دارد؛ نباید کوشید که این مسأله را مثل مسأله‌ای ریاضی حل کرد. ضروری است که این مسأله به‌عنوان تکلیفی سیاسی و اجتماعی، هماهنگ با اوضاع حاکم، حل شود.»[2] با وجود این، در سالهای بعد تقریباً سه چهارم ارتش سرخ بر حسب واحدهای منطقه‌ای تجدید سازمان یافت، و فقط یک چهارم آن به‌عنوان ارتش ثابت نگاه‌داشته‌شد. این آزمایش دامنه‌دارتر از آن بود که برای روسیه قابل تحمل باشد. در اواسط دهۀ ۱۹۳۰ ، ارتش سرخ، در برابر خطر تهدیدکنندهٔ

1. I. Smilga, *Ocherendnye Voprosy Stroitelstva Krasnoi Armii,* pp. 8-12.

2. Trotsky, op. cit., vol. iii, book 1, p. 12.

جنگ جهانی دوم، تجدید سازمان یافت و دوباره به‌عنوان ارتش ثابت استقرار پذیرفت. دلایل این اصلاح متقابل ـ که به‌وسیلهٔ استالین و توخاچفسکی اجرا شد ـ همان دلایلی بود که اسمیلگا در ۱۹۲۰ عنوان کرده‌بود. این اصلاح متقابل با روند کلی استبدادگرایانهٔ عصر نیز هماهنگی داشت.

مسألهٔ آموزهٔ نظامی جایگاه مهمی در نوشته‌های تروتسکی دارد. وی در این قلمرو برای خود اصالت و ابتکاری قائل نبود. لیکن بینش تاریخی گسترده و رویکرد تازه‌ای به بحث دربارهٔ این موضوعها بخشید که، اگر چه برای ساختن فلسفه‌ای جدید از جنگ کافی نبود، سهم بسیار در این امر داشت که ارتش سرخ از دام آموزه‌های یکجانبه مصون بماند. وی می‌بایست از یک سو با ژنرالهای سالمند، و از سوی دیگر با افسران جوان انقلابی دست و پنجه نرم کند. با دستهٔ اول چون نوآوری سخن می‌گفت که به‌عادات فکری محافظه‌کارانهٔ آنها تاخت می‌آورد؛ و برای دستهٔ دوم تقریباً به‌منزلهٔ هواخواه سنت‌پرستی نظامی جلوه می‌کرد.

وی روحی بود سایه‌افکن بر مدرسهٔ نظام مسکو، که ژنرالهای سالخورده مقامهای نظامی استادی و معلمی آن را داشتند. تروتسکی بر آن بود که برنامهٔ آموزشی مدرسه را امروزینه سازد، آن را از تنگ‌نظری برهاند، و با تجربه‌های تازهٔ جنگ در تماس نزدیک قراردهد. مثلاً یک بار نویسندگان مدرسه را به‌علت سبک شبه‌تاریخی بی‌روحشان ملامت کرد و بدانان توصیه کرد که از نویسندگان نظامی فرانسوی یاد بگیرند که، به‌قول او، می‌دانستند که چگونه پژوهش تاریخی را با منافع جنگهای معاصر و زمینهٔ جامعه ـ شناختی آنها ترکیب کنند. استادان مدرسه، جنگ داخلی را بسیار به‌دیدهٔ حقارت، به‌عنوان طفل حرامزادهٔ استراتژی بزرگ، می‌نگریستند. تروتسکی با تندمزاجی پاسخ داد:

در جمع شما گفته‌می‌شود که در جنگ داخلی یا جنگ کوچک کنونی... دانش نظامی، به‌هر حال، نقشی بازی نمی‌کند. من به‌شما، حضرات آقایان کارشناسان نظامی، می‌گویم که این ادعایی کاملاً نابخردانه است.... جنگ داخلی، با جبهه‌های سخت متحرک و انعطاف‌پذیرش، میدان عملی گسترده برای ابتکار اصیل و فنون نظامی است. تکلیف در اینجا عیناً مانند جاهای دیگر است: کسب حد اکثر نتیجه با صرف حد اقل نیرو.... درست همین جنگ آخر [جهانی] بود... که نسبتاً امکاناتی اندک برای فن استراتژی فراهم آورد. پس از آنکه جبههٔ هیولاوش از کرانهٔ بلژیک تا سویس تثبیت شد، جنگ به‌صورت خودکار درآمد. فن استراتژی به‌حد اقل کاهش یافت؛ همه چیز به‌نابودی طرف متقابل

معطوف شد. بر عکس، جنگ ما سرشار از تحرک و مانور بود و به‌بزرگترین قریحه‌ها فرصت بروز داد....[1]

در حالی که ژنرالهای سالمند حوصلهٔ آموختن درسهای جنگ داخلی را نداشتند، جوانها اغلب به‌یادگرفتن چیزی جز اینها رغبت نمی‌کردند. بلندپروازیشان این بود که «آموزهٔ نظامی پرولتری» نوی بسازند که گویی تازه از زرورق باز شده‌است. عقیدهٔ آنها این بود که این آموزه باید با نیازهای طبقهٔ انقلابی همراه باشد و با روحیهٔ این طبقه بخواند: باید بر سینهٔ دفاع و جنگ ایستا دست رد بنهد و به‌تحرک و حمله اولویت دهد. فقط طبقات منحط، که در همهٔ قلمروها در حال عقب‌نشینی هستند، موضع تدافعی را برتر می‌شمارند. «سبک پرولتری جنگ» خوشایند فرماندهانی بود که از درجات پایین آمده‌بودند. بااستعدادترین مفسران آن توخاچفسکی و فرونزه بودند، اما وروشیلوف و بودینی نیز از هواخواهان آن بشمارمی‌رفتند. در نظر توخاچفسکی آموزهٔ تهاجمی منطقاً مکمل «انقلاب از خارج» بود؛ و چون از این هر دو امر جانبداری می‌کرد، در چهارچوب سنت ناپلئونی ماند. اما چون بینشی نوتر از هم‌قطارانش داشت، جنگ تهاجمی آینده را جنگی می‌دید که در آن از انبوه تانکها و زره‌پوشهایی استفاده خواهدشد که با نیروی هوایی همکاری می‌کنند. (وی همچنین مبتکر ایجاد گروههای چترباز بود، و قصد داشت که آنان را در پشت خط دشمن، در مناطقی که در محاصرهٔ جنگ داخلی است، پیاده کند.)

جدال تروتسکی علیه این مکتب فکری شاید آموزنده‌ترین بخش نوشته‌های نظامی او باشد. وی «استراتژی پرولتری» را انکار می‌کرد، همان گونه که در قلمروی دیگر «فرهنگ پرولتری» و «ادبیات پرولتری» را ناوارد می‌دانست. نوشت: «جنگ بر بسیاری از علوم تکیه می‌کند، اما خودش علم نیست ـ فنی عملی است، زبردستی است... فنی وحشیانه و خونین است.... کوشش برای آنکه به‌یاری مارکسیسم آموزهٔ نظامی تازه‌ای فراهم‌آید، بدان می‌ماند که بخواهیم به‌یاری مارکسیسم نظریهٔ تازه‌ای در معماری یا کتاب درسی تازه‌ای دربارهٔ دامپزشکی بنویسیم.»[2] او، اغلب با استهزایی گزنده، اعتراض می‌کرد که به‌دیالکتیک مارکسیستی چون اکسیر اعظم نگریسته‌شود؛ و خواستار آن بود که به‌حد معینی از تجربه و سنت فرهنگی احترام گذارده‌شود. نوآوریهای «پرولتری» را

---

1. Trotsky, op. cit., vol. iii, book 1, p. 156.

۲. از سخنانی که در یازدهمین کنگرهٔ حزب برای هیأتهای نظامی ایراد کرد. Op. cit., vol. iii, book 2, p. 244.

به‌منزلهٔ حجابی برای خامی و خودبینی معنوی می‌دید. توجه شنوندگان نظامی خود را مدام به‌فقر ددمنشانه، زمختی، و کثافت ارتش سرخ جلب می‌کرد، که فقط در اثر سخت‌کوشی و پرداختن به‌جزئیات ممکن بود تخفیف یابند، حال آنکه انسان روس در پی آن بود که از آنها اغلب به‌پهنهٔ آموزه‌های انتزاعی بگریزد.

طرفداران «آموزهٔ پرولتری حمله»، نظریهٔ خویش را از تجاربی که خود در جنگ داخلی کسب کرده‌بودند، و در آن، مانور سریع نقش مسلط داشت، می‌پرداختند. تروتسکی پاسخ می‌داد که ارتش سرخ توانایی مانور را، که بظاهر توانایی انحصاری طبقه‌ای در حال برآمدن بود، از گاردهای سفید آموخته‌است، درست همان گونه که دستهٔ اخیر روشهای تبلیغ را از ارتش سرخ به‌وام گرفته‌اند. سفیدها و سرخها در امور نظامی متقابلاً در یکدیگر جذب شده‌اند: «دشمنانی که زمانی دراز با یکدیگر بجنگند از یکدیگر چیز می‌آموزند.» خود تروتسکی فرمان معروف «پرولتاریا، بر اسب!» خود را، که نشانهٔ تشکیل سواره‌نظام بودینی بود، فقط در اوج حملهٔ دنیکین، یعنی هنگامی صادر کرد که سواره‌نظام سفید، به‌فرماندهی مامونتوف، با یورشهای سریع و عمیق به‌پشت خط بلشویکها، درون آنان را به‌بی‌نظم‌شدن تهدید می‌کرد.[1]

لیکن تحرک زیاده از حدی که خاص جنگ داخلی بود (به‌عقیدهٔ تروتسکی) شرایطی ابتدایی را منعکس می‌کرد که در آنها جنگ در مناطقی گسترده و کم‌جمعیت صورت می‌پذیرفت. وی دست به‌مقایسه‌ای بین جنگ داخلی امریکا و جنگ داخلی روسیه زد و نتیجه گرفت که هماوردان، در هر دو جنگ، در قاره‌هایی کم‌جمعیت با خطوط مواصلاتی و امکاناتی بغایت ضعیف برای حمل و نقل عمل می‌کردند. در هر دو جنگ، سواره‌نظام قلمروی فوق‌العاده گسترده در برابر داشت. در هر دو، سفیدها سواره‌کاران سنتی بودند؛ و هم ارتشهای کشورهای شمالی و هم ارتش شوراها می‌بایست ابتکار از دست حریفان بگیرند و سواره‌نظام خاص خود را بوجودآورند. لیکن از آن چنین نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود که تحرک در سطح بالا «سبک» جنگ داخلی به‌طور کلی است.

۱. تروتسکی طرح سواره‌نظام بودینی را نخست با اکراه می‌نگریست، شاید بدین سبب که قزاق مرتجع نوعاً سواره‌نظام بود، و از سوی دیگر تروتسکی، که به‌طور مشخص در مفاهیم تکنیک غربی می‌اندیشید، دوران سواره‌نظام را گذشته می‌دانست، تا سرانجام عقیده‌اش را تغییر داد، در سپتامبر ۱۹۱۹ نوشت: «این محافظه‌کارانه‌ترین خدمت، که بخش اعظم آن در حال انقراض بود، باصطلاح ناگهان احیاء شده‌است. این ابزار مهمترین وسیلهٔ دفاع و حمله در دست محافظه‌کارترین و منحط‌ترین طبقات شده‌است. ما باید این سلاح را از چنگ آنان درآوریم و ازان خود سازیم.» Op. cit., vol. ii, book 1, pp. 287-8. بودینی خشم موجهی داشت از اینکه تروتسکی در آغاز اندیشهٔ او را خوار انگاشته و محکوم کرده‌بود.

در کنار رودخانه‌های اسکلده[1]، سن[2]، یا تمز[3] جنگ داخلی بسیار ایستاتر از دشتها و مرغزارها صورت می‌پذیرد.[4]

جنگ داخلی در روسیه به‌سبکی شبه ناپلئونی صورت گرفته‌بود، زیرا سطح تمدن کشور پایین بود. اما، به‌عقیدهٔ تروتسکی، کوشش برای اقتباس آموزهٔ تهاجمی ناپلئونی برای ارتش سرخ، آن طور که توخاچفسکی سعی در انجام آن داشت، کاری نابخردانه و غیرتاریخی است. تروتسکی وضع فرانسهٔ انقلابی را در اروپا بشدت نقطهٔ مقابل وضع روسیهٔ انقلابی می‌دانست. در آغاز قرن نوزدهم، فرانسه متمدنترین و از حیث فنی پیشرفته‌ترین کشور قارهٔ اروپا بود ــ و این امر برای ناپلئون استراتژی حمله را امکان‌پذیر ساخت. روسیه از حیث فنی یکی از واپس‌مانده‌ترین کشورهای اروپا بود؛ استراتژی ناپلئونی با ظرفیت اجتماعی و نظامی روسیه هیچ تناسبی نداشت. وی اشاره بدین امر کرد که ستاد کل ارتش فرانسه، بویژه فوش، کوششی عبث برای پرورش دائمی استراتژی ناپلئونی کردند ــ موقعیت فرانسه در ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ امکان اجرای این کار را نمی‌داد و نمی‌توانست بدهد. و تروتسکی «آموزهٔ پرولتریِ»تازه از زرورق بازشده را به‌ریشخند می‌گرفت، آموزه‌ای که اگر از نزدیک بدان می‌نگریستی جز دستبردی به کتابهای درسی فرانسه نبود، یعنی متعلق به‌روزگار پیش از ۱۹۱۴.

به‌عقیدهٔ تروتسکی، کوشش برای تعریف «جوهر» جنگ به‌طور اعم و جوهر جنگ پرولتری به‌طور اخص، نوعی نظریه‌پردازی مابعدالطبیعی است.[5] خود وی تا حدی به‌ضرورت گلچین‌کردن یا التقاط در نظریه‌های نظامی اذعان داشت. وی این سخن را

---

1. Scheldte 2. Seine 3. Thames

۴. تروتسکی برای تشریح استدلال خود از مسألهٔ فرضی دفاعی بحث می‌کرد که «بریتانیای پرولتر» در صورتی به‌حل آن توفیق می‌یافت که با خطر یورش مواجه می‌شد. تصویری خیالی از آن دفاع طرح کرد: ساحلهای سنگربندی شده؛ استحکامات سواحل شنی؛ خندقها، پناهگاههای زیرزمینی، سیم خاردار، و وسایل راه‌بندان در طول راههایی که به‌داخل جزیره می‌انجامند، و از این قبیل ــ تصویری که در ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۱ در بریتانیا فوق‌العاده آشنا بود. Op. cit., vol. iii, book 2, p. 268

۵. «اگر سیاههٔ [حقایق جاودانی] مربوط به‌علوم نظامی را با دقت بررسی کنیم، چیزی جز چند اصل بدیهی منطقی و چند اصل موضوع اقلیدسی بدست‌نمی‌آوریم: از جناح خود دفاع کنید؛ مراقب خطوط مواصلاتی و گریزگاه خود باشید؛ به‌نقطه‌ای از مواضع دشمن ضربه وارد آورید که استحکامات دفاعیش از همه جا کمتر است؛ و از این قبیل. چنین اصولی... ممکن است حتی در موضوعهایی که با فنون جنگی فرق زیاد دارند نیز بکاربرده‌شوند. الاغی که جو را از سوراخی در گونی پارەشده‌ای می‌دزدد (بی‌دفاعترین نقطهٔ دشمن) و هوشیارانه کفلش را به‌طرف مخالف جهتی که از آنجا احتمال خطر می‌رود برمی‌گرداند، مسلماً بر طبق اصول جاودانی علوم نظامی رفتار می‌کند.» Op. cit., vol. iii, book 2 ، مقالهٔ «آموزهٔ نظامی و نظریه‌پردازی شبه‌نظامی».

تأییدکنان از کلاوزویتس نقل می‌کرد: «در فنهای عملی نباید گذاشت که گلها و شاخ و برگهای نظریه بیش از اندازه رشد کنند ــ و بهتر است که نزدیک به‌خاکِ تجربه نگاه‌داشته شوند.» با احترامی شایسته از روشهای تجربی امپریالیستهای انگلیسی یاد می‌کرد که «در پهنهٔ قرنها و قاره‌ها می‌اندیشند»، و از مقلدان آلمانی کلاوزویتس با تحقیر سخن می‌گفت. هیچ یک از آموزه‌های «ملی» جنگ، هیچ گونه «حقیقت نهایی» را دربارهٔ جنگ عرضه نمی‌داشت و نمی‌توانست بدارد. هر مکتبی فقط بازتابانندهٔ شرایط موقت موجودیت ملی بود. آموزهٔ انگلیسی توازن نیروها و برتری دریایی؛ اندیشهٔ محتاطانهٔ نظامی آلمان بیسمارک، که دست در دست پرخاشگری دیپلماتیک حرکت می‌کرد؛ آموزهٔ انحصاراً تهاجمی امپریالیسم روزهای اخیر آلمان، که به‌قدرت خودش از جا کنده شده‌بود و رعایت هیچ احتیاطی را نمی‌کرد؛ آموزهٔ تهاجمی بناپارتیستی فرانسهٔ پیش از ۱۹۱۴ (و می‌توان افزود، واکنش در برابر آن، که پیش از ۱۹۴۰ در حالت ماژینویی بیان گردید)؛ همهٔ این آموزه‌ها فقط لحظه‌ها و جنبه‌هایی از تجربهٔ نظامی را مجرد و برجسته می‌سازند. شیوهٔ تفکر مارکسیستی از هر گونه نظریه‌پردازی نظامی بیزار است. «فقط خائنان از حمله تن‌می‌زنند؛ فقط ساده‌لوحان تمامی استراتژی را در حمله خلاصه می‌کنند.»[1]

در این رساله‌ها و گفتارها، در طی استدلالها، پیشنهادها و پیش‌بینیهای قابل توجهی پراکنده‌اند که در اینجا فقط به‌تعداد اندکی از آنها می‌توان اشاره کرد. به‌عنوان مثال، تروتسکی، به‌هنگام بحث دربارهٔ استراتژی جنگ جهانی دوم، تقریباً بیست سال پیش از وقوع آن، گفت که این جنگ، چه در اروپای غربی و چه در روسیه، با جنگ اول تفاوتی شگرف خواهد داشت. در اروپای غربی، جنگ سنگری اهمیتی کمتر خواهدیافت یا کاملاً از بین خواهدرفت. بر عکس، در روسیه، میزان جنگ موضعی بیشتر از آن خواهد بود که در جنگ داخلی بود.[2] وی، در جدالی علیه فرونزه و وروشیلوف، استدلال کرد که اگر روسیه از غرب مورد حملهٔ قدرتی سرمایه‌داری که از حیث فنی بر روسیه برتری دارد قرارگیرد، تکلیف ارتش سرخ در نخستین مرحلهٔ درگیریها نه حمله بلکه رفتاری تدافعی خواهدبود، زیرا روسیه در بسیج شتابی کمتر خواهدداشت و اقدامات تدافعی فرصت برای تکمیل تمهیدات را برای آن فراهم‌خواهدآورد. از این رو اشتباه مطلق است این تصور را به‌ارتش القاکردن که مهاجم همواره از حیث روحی و اخلاقی دارای برتری است. «اگر

1. Ibid., p. 222. 2. Ibid., p. 268.

برتری از حیث مکان و تعداد با ما باشد، می‌توانیم آرام و با طمأنینه نقطه‌ای را در زمان تعیین کنیم که در آن بسیج، که دفاع بی‌امان ما تضمین‌کنندهٔ آن است، تجمع قدرتی ضربتی را برای دستیازی به‌حملهٔ متقابل برای ما امکان‌پذیر خواهدساخت.»[1] ارتش سرخ شاید مجبور به‌عقب‌نشینی گردد، اما عمق عقب‌نشینی را باید تنها نیازهای بسیج تعیین کند.

[ولی] اگر من نخست حمله کنم و حمله‌ام به‌وسیلهٔ بسیج کافی پشتیبانی نشود، ناگزیر از عقب‌نشینی خواهم‌شد، میدان را خواهم‌باخت، و چه بسا به‌نحوی جبران‌ناپذیر بازنده شوم. بر عکس، اگر نقشهٔ من حاوی عقب‌نشینی موقتی باشد، اگر این نقشه برای ستادهای ارشد فرماندهی روشن باشد، اگر اینان به‌آیندهٔ نزدیک اطمینان داشته‌باشند و بتوانند این اطمینان را به‌زیردستان خود انتقال دهند، و اگر اطمینان آنان از این پیشداوری آسیب نپذیرد که باید همواره در حمله پیشدستی کرد ـ آنگاه این بخت را خواهم‌داشت که میدان را دوباره بدست‌آورم و برنده شوم.[2]

البته تروتسکی برای ستاد کل بین‌المللی مورد نظر توخاچفسکی کاربردی نداشت. به‌عقیدهٔ او، زمان برای ایجاد چنین ستادی فقط هنگامی فراخواهدرسید که، در طی انقلابی اصیل در خارجه، ارتشهای سرخ جدید بوجودآیند. با وجود این، خود وی بر ضرورت قاعده‌ها و ضابطه‌هایی برای جنگ داخلی پافشاری می‌کرد تا تجارب انقلابها و قیامهای کشورهای گوناگون در آنها بکارگرفته و ارزیابی شوند؛ و برای تنظیم این قاعده‌ها و ضابطه‌ها دوره‌ای تدارک دید.

پس از جنگ داخلی، تروتسکی به‌مسائل پرورشی ارتش، پیچیدگیهای فنی امور جنگ و رابطهٔ هر چه نزدیکتر آن با سیاست، پرداخت. می‌گفت: «در پرورش افسر برای ستاد فرماندهی سرخ ما، رشد استعداد افسران در ارزیابی ترکیبی از همکاری، و تأثیر متقابل انواع سلاحهای جدید بر یکدیگر باید پا به‌پای کسب توانایی سنجش موقعیت درست اجتماعی ـ سیاسی پیشرفت کند....»[3] در مدرسهٔ نظام، وی ستادهای فرماندهی را ترغیب می‌کرد که زبان خارجی بیاموزند، از پوستهٔ ملی خود بیرون آیند، افق دید خود را بگسترند، و «در تجربهٔ جهانگیر تاریخ بشری شرکت کنند».

1. Ibid., p. 256. 2. Loc. cit. 3. Op. cit., vol. i, p. xi.

۱۴

شکست در پیروزی

تروتسکی به‌بلندترین قلهٔ قدرت که رسید، چون قهرمان تراژدیهای کلاسیک، لغزید. علیه اصلی که خود پذیرفته‌بود عمل کرد و یکی از خطیرترین تعهدات اخلاقی را نادیده گرفت. اوضاع و احوال، حفظ انقلاب، و غرور خودش، او را به‌این مخمصه کشاند. در مقامی که او بود پرهیز از این سرنوشت ناممکن می‌نمود. هر گامی که برمی‌داشت به نحوی تقریباً اجتناب‌ناپذیر از گامهای پیشین او ناشی می‌شد؛ و اینک تنها یک گام بود که عزت را از ذلت جدا می‌کرد ـ حتی انکار اصل به‌وسیلهٔ خودش املا می‌شد. باری او، با کاری که می‌کرد، بن شاخی را می‌برید که خود بر آن نشسته‌بود.

در پایان جنگ داخلی، وی گام در راهی نهاد که او و حزب بلشویک فقط در برابر مقاومت آن طبقاتِ اجتماعی می‌توانستند بپویند که انقلاب را ساخته یا از آن حمایت کرده‌بودند. بلشویکها دموکراسی بورژوایی را فریبی خوانده‌بودند که نابرابری طبقات اجتماعی و سیادت بورژوازی را پنهان می‌داشت. اما خود قول داده‌بودند که بر دموکراسی پرولتری ارج نهند و آزادی عقیده و اجتماعات را برای طبقهٔ کارگر و دهقانِ مستمند تضمین کنند. هیچ رهبر بلشویکی چنان مکرر و چنان باحرارت چون تروتسکی این قول را نداده‌بود. و هیچ کس چون او آشکارا آن را انکار نکرد. این تناقض از آن رو حیرت‌آور است که او در همان وقت بی هیچ پیرایه‌ای مخالف بود که انقلاب بر نوک سرنیزه به‌خارج صادر شود. چنین مخالفتی با اصل دموکراسی پرولتری سازگار است. اگر طبقهٔ کارگر کشوری قراربود خود ارباب خویش باشد، پس تلاش برای آنکه «از خارج» نظمی اجتماعی بر او تحمیل گردد نامعقول و حتی تبهکارانه بود. لیکن این استدلال به‌طریق

اولی در مورد طبقهٔ کارگر روسیه صادق بود: او، نیز، می‌بایست در کشور خویش ارباب خود باشد. اما سیاستهایی که اینک ساختهٔ تروتسکی و پرداختهٔ او بود ناسازگار با این ساموديياتلنوست[1]، یعنی خودمختاری سیاسی طبقهٔ کارگر، بود که بیست سال به‌طور خستگی‌ناپذیر اعلام کرده‌بود و بار دیگر در طی هفده سال پیکار علنی علیه استالین می‌بایست اعلام کند.

او این سیاستهای جدید را نخست با تأیید لنین پیش‌می‌برد. اما چون کار ادامه یافت، پی‌برد که لنین و اکثر بلشویکها، با توسل به‌اصل دموکراسی پرولتری، در برابرش صف آراسته‌اند. اندیشه‌های خودش دیگر همان نشانهٔ روشن «جانشین‌گرایی» را داشت که خود یک بار به‌عنوان گناه بزرگ بلشویسم، و در واقع به‌عنوان گناه موروثی سیاست انقلابی روسیه، محکوم کرده‌بود. زیرا، به‌عقیدهٔ او، حزب، که به‌فهم درست «تکالیف دوران» و «رسالت تاریخی» خود آگاهی یافته‌بود، می‌بایست این فهم و این رسالت را جانشین خواستها و تلاشهای نیروهای وسیع اجتماعیی سازد که در انقلاب رهبریشان را بر عهده گرفته‌بود. اکنون تروتسکی داشت شبیه همان کاریکاتوری از لنین می‌شد که خود روزی ترسیم کرده‌بود.[2]

این تغییر و دگرگونی خارق‌العاده را چگونه می‌توان توضیح داد؟ چه چیزی سبب شد که پیامبر مسلح و پیروز انقلاب فحوای پیام خود را نقض کند؟ پیش از آنکه درصدد پاسخی برآییم، باید باختصار به‌بررسی وضع اقتصادی و اجتماعی روسیه بپردازیم، زیرا فاجعه در این پهنه روی‌داد.

• • • • • • • • • • •

در پایان ۱۹۱۹ تروتسکی فقط بخش کوچکی از توجه خود را به‌امور نظامی معطوف می‌داشت. در موضوع جنگ داخلی دیگر تردیدی نبود؛ و او در نیمهٔ دوم سال ۱۹۲۰ ، به‌علت اختلافهایی که بر سر جنگ لهستان با دفتر سیاسی داشت، خود را از سیاست نظامی تا حدی کنار کشیده‌بود. لیکن حتی پیش از آن مجذوب مسائل بازسازی اقتصادی شده‌بود. با همان اعتماد به‌نفسِ متهورانه‌ای که کامیابی در کمیسری جنگ به وی بخشیده‌بود گام در این وادی تازه نهاد؛ و تمایل داشت که راه حلها و روشهایی را که در قلمرو نظامی پرورده و آزموده‌بود در اینجا نیز بکاربندد. در ۱۶ دسامبر ۱۹۱۹ یک سلسله پیشنهاد (برنهاد) دربارهٔ گذار اقتصادی از جنگ به‌صلح به‌کمیتهٔ مرکزی عرضه

1. Samodeyatelnost

۲. رجوع کنید به‌ص ۱۹-۱۱۱.

کرد. در میان اقداماتی که پیشنهاد کرد، نظامی‌سازی کار، از همه اساسی‌تر بود. این مقاله را فقط برای اعضای کمیتهٔ مرکزی به‌رشتهٔ تحریر کشیده‌بود، به‌امید آنکه در محفل بستهٔ آنان بحثی براه‌اندازد. به‌سبب یک اشتباه، بوخارین آن را بی‌درنگ در پراودا منتشر کرد. این بی‌احتیاطی موجب کشمکش همگانی بسیار شدیدی شد که تا بهار ۱۹۲۱ پایید.[1]

سالهای جنگ جهانی، انقلاب، جنگ داخلی، و مداخلهٔ بیگانگان، اقتصاد روسیه را یکسره آشفته ساخته و بافت اجتماعی آن را از هم گسیخته‌بودند. بلشویکها مجبور بودند که مخارج جنگ داخلی را از این اقتصاد ویران به‌هر قیمت که شده بستانند. در سال ۱۹۱۹ ، ارتش سرخ همهٔ ذخیره‌های مهمات و دیگر لوازم جنگی را بمصرف‌رسانده‌بود. صنایعی که زیر نظارت شوراها بود فقط می‌توانست جزئی از این لوازم را دوباره فراهم آورد. معمولاً بخش جنوبی روسیه مواد سوختی، آهن، فولاد، و مواد خام برای صنایع بخش مرکزی و شمالی تهیه می‌کرد. اما جنوب روسیه، که نخست به‌وسیلهٔ آلمانیها و سپس دنیکین اشغال شده‌بود، فقط به‌طور گسسته و در فواصل کوتاه زمانی در تسلط شوراها بود. در پایان ۱۹۱۹ ، هنگامی که بلشویکها سرانجام برای همیشه چیره گشتند، معادن زغال درهٔ دونتس را زیر آب و بقیهٔ صنایع را ویران یافتند. مراکز دیگر صنعتی کشور، بی‌بهره از مواد سوختی و مواد خام، به‌حال فلج درآمد. حتی در پایان ۱۹۲۰ ، معادن زغال سنگ کمتر از یک دهم و کارخانه‌های آهن و فولاد کمتر از یک بیستم محصول پیش از جنگ را تولید می‌کرد. تولید کالاهای مصرفی در حدود یک چهارم سطح معمول بود. این فاجعه بر اثر ویرانی حمل و نقل بسیار بدتر هم شده‌بود. در همه جای کشور، ریلهای راه‌آهن و پلها منفجر گردیده‌بود. وسایل نقلیه تکمیل نگردیده و از ۱۹۱۴ به‌بعد تعمیر نشده‌بود. حمل و نقل به‌نحو دلخراشی به‌حال توقف درآمده‌بود. (ضمناً همین امر یکی از دلایل اصلی شکست ارتش سرخ در لهستان بود. شوراها پنج میلیون نفر را به‌خدمت نظام درآورده‌بودند، اما از این عده فقط در حدود ۳۰۰٬۰۰۰ تن براستی در آخرین مرحلهٔ لشکرکشی شرکت داشتند. هنگامی که ارتش پیشروی می‌کرد، توانایی راه‌آهن در ارسال نیروی تقویتی و پشت‌بند به‌مسافتهایی که مدام بیشتر می‌شد کاهش می‌یافت.) کشاورزی، نیز، ویران بود. شش سال تمام دهقانان نتوانسته‌بودند وسایلشان را نو کنند. ارتشهایی که واپس می‌نشستند و پیش می‌تاختند، کشتزارهای آنان را لگدکوب می‌کردند و اسبهایشان را می‌گرفتند. با وجود این، کشاورزی، به‌سبب

1. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xv, pp. 10-14, 36.

آنکه از حیث فنی خصلتی ابتدایی داشت، مقاومتر از صنعت بود. موژیک با سوخای چوبینی (خیش) بکارمی‌پرداخت که خود می‌توانست بسازد یا تعمیر کند.

بلشویکها می‌کوشیدند که دقیقترین نظارت را بر منابع کمیاب داشته‌باشند؛ و از این کوششها بود که کمونیسم جنگی برآمد. آنان تمامی صنایع را ملی کردند. بازرگانی خصوصی را ممنوع ساختند. دسته‌های کارگری را به‌روستاها گسیل داشتند تا در آنجا خواربار برای ارتش و شهرنشینان مصادره کنند. حکومت را یارای آن نبود که مالیاتهای معمولی را وصول کند؛ اصلاً وسیلهٔ این کار را نداشت. دستگاههای چاپ، برای تأمین هزینه‌های دولت، شب و روز اسکناس چاپ می‌کرد. پول چنان بی‌ارزش شد که حقوق و دستمزد با جنس پرداخته‌می‌شد. جیرهٔ مختصر خواربار، مزد پایه بود. همچنین کارگر، بخشی از حاصل کار خود را به‌عنوان مزد دریافت می‌داشت ـ یک جفت کفش یا چند قطعه پوشاک، که اغلب آنها را با خوراک مبادله می‌کرد.

این مجموعهٔ تدبیرها و چاره‌اندیشیهای ناامیدانه به‌نظر حزب مانند تحقق فوق‌العاده سریع برنامه‌هایش جلوه می‌کرد. اگر جنگ داخلی روی‌نمی‌داد، اجتماعی‌کردن (سوسیالیستی) صنایع آهسته‌تر و محتاطانه‌تر انجام می‌پذیرفت؛ لیکن اجتماعی‌کردن صنایع، در هر حال، یکی از هدفهای اصلی انقلاب بود. مصادرهٔ مواد غذایی، ممنوعیت بازرگانی خصوصی، پرداخت دستمزد به‌صورت جنس، بی‌ارزشی پول، تلاش حکومت برای آنکه منابع اقتصادی کشور را زیر سلطهٔ خود درآورد، همهٔ اینها، در نگاهی سطحی، شبیه بود به‌برچیدن اقتصاد بازاری که رویشگاه سرمایه‌داری بود. اقتصاد کاملاً رشد یافتهٔ کمونیستی، که در کتابهای درسی مارکسیستی دربارهٔ آن گمان‌پروریها شده‌بود، می‌بایست اقتصادی باشد طبیعی، که در آن تولید و توزیع اجتماعی جای تولید برای بازار و توزیع به‌وساطت پول را بگیرد. از این رو بلشویکها گرایشی داشتند که در اقتصاد جنگی ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ رگه‌های اساسی کمونیسم کامل را ببینند؛ و این گرایش آنها به‌وسیلهٔ مساوات‌طلبی سختگیرانه‌ای تقویت می‌شد که حزب به‌آنها اندرز می‌داد و به‌آن عمل می‌کرد، حزبی که به‌کمونیسم جنگی جنبه‌ای افسانه‌ای و قهرمانی بخشیده‌بود.

در حقیقت، کمونیسم جنگی روایت مسخره و در عین حال اندوهباری از چشم‌انداز مارکسیسم در جامعهٔ آینده بود. چنین جامعه‌ای می‌بایست منابع تولیدی بسیار توسعه‌یافته، سازمان‌یافته و کالاها و خدمات بسیار وافر در اختیار داشته‌باشد. می‌بایست ثروت اجتماعی را سازمان دهد و بپروراند، ثروتی که سرمایه‌داری، در بهترین

صورت، فقط به‌طور نامنظم تولید می‌کرد و نمی‌توانست به‌شیوه‌ای عقلانی بر آن تسلط یابد، آن را توزیع کند، و مورد استفاده قراردهد. کمونیسم می‌بایست یک بار برای همیشه نابرابری اقتصادی را از این راه برچیند که سطح زندگی را به‌نحوی یکسان ترقی دهد. بر عکس، این کمونیسم جنگی از زوال اجتماعی، از ویرانی و نابسامانی منابع تولیدی، و از کمبود بی‌مانند کالا و خدمات برآمده‌بود. براستی کوشید که نابرابری را برچیند؛ لیکن این کار را بضرورت با پایین‌آوردن سطح زندگی و همگانی‌کردن فقر انجام داد.[1]

کار این نظام نمی‌توانست مدتی دراز دوام آورد. مصادرهٔ خواربار و ممنوعیت بازرگانی خصوصی، حکومت را چندی یاری داد که از شومترین اضطرارها برهد. اما این خط مشیها در درازمدت باعث می‌شد که کاهش و زوال اقتصادی افزایش گیرد و شتاب پذیرد. دهقان فقط آن مقدار از زمینش را می‌کاشت که برای زنده‌نگاه‌داشتن خانواده‌اش ضرور بود؛ و از آن اضافه تولیدی که گروههای مصادره‌کننده بدان چشم داشتند خودداری می‌کرد. هنگامی که روستا از تولید خوراک برای شهر بپرهیزد، حتی باقیمانده‌های تمدن شهری نیز تکه‌پاره می‌شود. شهرهای روسیه از جمعیت تهی شد. کارگران به‌روستاها رفتند تا از گرسنگی نمیرند. آنها که در شهر ماندند، در کنار نیمکتهای کارگاه از حال می‌رفتند، کم تولید می‌کردند، و اغلب به‌تصاحب کالاهای تولید شده می‌پرداختند تا آنها را با خوراک مبادله کنند. بازار معمولی قدیم براستی برچیده شده‌بود. اما فرزند حرامزادهٔ آن، بازار سیاه، کشور را غارت می‌کرد، و، با منحرف‌ساختن و بی‌مقدارکردن مناسبات انسانی، انتقام می‌گرفت. این وضع ممکن بود یک سالی دوام آورد؛ اما سرانجام به‌فروریختن هر حکومت و انحلال هر جامعه‌ای می‌انجامید.

چنین بود موقعیتی که تروتسکی در پایان سال ۱۹۱۹ ذهنش را بدان معطوف کرد. برای مقابله با این وضع می‌بایست یکی از این دو راه پیموده‌شود. حکومت می‌توانست گرفتن مواد غذایی از دهقانان را متوقف کند و به‌وضع مالیات کشاورزی، خواه با جنس و خواه با پول، بپردازد. آنگاه دهقان می‌توانست، پس از پرداختن مالیات، با محصول خود هر کار که می‌خواست بکند، آن را بمصرف‌برساند، بفروشد، یا مبادله کند. این امر او را برمی‌انگیخت که مازادی برای مصرف شهر بکارد. اگر جریان خوراک از روستا به‌شهر در مسیرهای بقاعده می‌افتاد، آنگاه صنایع دولتی‌شده می‌توانستند فعالیت خود را از سر

---

۱. خواننده می‌تواند گزارشی مفصل و آموزنده دربارهٔ کمونیسم جنگی در کتاب *The Bolshevik Revolution,* vol. ii, نوشتهٔ ئی. اچ. کار E. H. Carr پیدا کند. (این کتاب را آقای نجف دریابندری با عنوان تاریخ روسیهٔ شوروی، انقلاب بلشویکی، به‌فارسی ترجمه کرده‌است. نشر زنده‌رود، ۱۳۷۱، تهران).

گیرند. در واقع این یگانه راه حل عاقلانه بود. اما اصلاحی از این دست به‌معنای احیای بازرگانی خصوصی بود؛ و این خود موجب می‌شد که تمامی عمارت کمونیسم جنگی فرو ریزد؛ عمارتی که بلشویکها از برپاساختن آن سخت به‌خود می‌بالیدند.

می‌بایست در درون دایرهٔ باطل کمونیسم جنگی راه دیگری جستجو شود. حکومت، اگر می‌خواست همچنان خواربار مصادره کند و ممنوعیت بازرگانی خصوصی را برقرار نگاه‌دارد، گزیری از این نداشت که بر فشار بر روستاییان بیفزاید، یعنی نخست وادارشان سازد که بیشتر تولید کنند و آنگاه مواد غذایی را از آنان بستاند. می‌توانست به تولیدکنندگانِ مواد غذایی وعدهٔ پاداشهایی خاص بدهد ــ لباس، کفش، ابزار کشاورزی. اما این امر ممکن نمی‌شد مگر آنکه کارگران گرسنه، دستگاه ویران و فروریختهٔ صنعت را قبلاً تعمیر کرده، براه‌انداخته، و تولید کالاهای دلخواه دهقانان را آغاز کرده‌باشند. از این رو حکومت مجبور بود برای تولید بیشتر صنعتی فشار آورد. ولی چون پاداشی نداشت که به کارگران بدهد، ناگزیر بود که هم بر آنان و هم بر دهقانان فشاری بیشتر وارد آورد. یکی از نشانه‌های مسلم خصلت خیالپرورانهٔ کمونیسم جنگی این بود که مدام واقعیتها را تا جایی نادیده‌می‌گرفت که خود را به‌بن‌بست می‌کشاند و فقط با اقداماتی روز به‌روز خشونت‌بارتر می‌توانست خود را سرِ پا نگاه‌دارد.

تروتسکی نخست از چهار چوب خط مشی مورد قبول فراتر نرفت. دلمشغولیش این بود که امکانات گردهم‌آوردن طبقهٔ کارگر پراکنده را فراهم‌سازد تا آن را به‌صنایع بازگرداند. کارگرانی بودند که به‌روستا گریخته‌بودند؛ کارگرانی بودند که، در جستجوی خوراک، کار تخصصی خود را رها کرده به کار غیرتخصصی روی‌آورده‌بودند؛ و «از طبقه خارج‌شدگانی» بودند که تماماً جذب بازار سیاه گردیده و به‌صنایع پشت کرده‌بودند. چگونه می‌شد همهٔ اینان را دوباره با محیط معمولی مأنوس ساخت و در دستگاه تولیدی ملت محاط کرد؟ تروتسکی چنین نتیجه گرفت که چون نمی‌توان آنان را با وعدهٔ یک زندگی بهتر به‌دام انداخت، باید به‌شیوهٔ سربازگیری به کار در کارخانه‌ها وادارشان کرد. بدین ترتیب تروتسکی، از راه تجربه، به‌اندیشهٔ نظامی‌سازیِ کار پی‌برد. انقلاب وظیفهٔ کار کردن را برای هر شهروندی با صدای رسا جار زده و اعلام داشته‌بود که «هر کس کار نکند غذا نیز نخورد». تروتسکی عقیده داشت که زمان آن فرارسیده‌است که اجرای این وظیفه با زور خواسته‌شود. انقلاب صدها هزار تن را به‌رزمگاه و به کام مرگ فرستاده‌بود؛ مسلماً این حق اخلاقی را داشت که کسانی را به کارخانه و معدن گسیل دارد، یعنی به‌جاهایی که

نبرد تازهٔ زندگی می‌بایست در آنجا صورت پذیرد.

تروتسکی در آن «برنهادها»یی که به‌طور زودرس در ۱۷ دسامبر ۱۹۱۹ در «پراودا» منتشر شد، این نقشه را به‌شیوه‌ای بارز با اصلاح نظامیِ مورد نظرش، یعنی گذار از ارتش به‌نظام میلیشیایی، پیوند زد. پیشنهاد کرد که دستگاه بسیج نظامی برای بسیج کار مدنی مورد استفاده قرارگیرد. غریب است که چگونه تلاش او برای دموکراتیک‌ترین اصلاح در ارتش با کوششی برای ترویج این تندروانه‌ترین شکل کار اجباری پیوند خورد. روحیهٔ شهروندیِ مدنی می‌بایست در ارتش نفوذ کند. گروهانهای آن می‌بایست بر اساس واحدهای تولیدی سازمان داده‌شوند. از سوی دیگر، کار غیر نظامی می‌بایست تابع انضباط نظامی گردد؛ و دستگاه مدیریت نظامی می‌بایست نیروی انسانی برای واحدهای صنعتی فراهم‌آورد. قراربود کمیسری جنگ وظایف کمیسری کار را بر عهده گیرد.[1]

لنین از صمیم قلب از سیاست تروتسکی حمایت کرد. او به‌کمونیسم جنگی چسبیده‌بود، کمونیستی که فقط به‌شرطی می‌شد آن را باجرادرآورد ـ اگر اصولاً قابل اجرا باشد ـ که اقدامهای پیشنهادشده از سوی تروتسکی موفقیت‌آمیز گردد. لنین با این نظر نیز مخالفتی نداشت که کمیسری جنگ مسؤولیت فراهم‌آوردن نیروی کار را بر عهده گیرد. لنین ناگزیر بود که بخشهای کشوریِ دولت خود را از نو و از بنیاد بسازد؛ و اکثر این بخشها، پس از سالهای جنگ داخلی، هنوز در مراحل آغازین بود. کمیسری جنگ بهترین کسان را جذب کرده‌بود؛ ادعا می‌کرد که بیشترین شایستگی را برای استفاده از منابع دولتی دارد؛ روشن‌ضمیرترین مدیر آن را رهبری می‌کرد. دستگاه آن بسیار بزرگ و بسیار کارا بود و بدین ترتیب استوراترین بخش دستگاه اداری لنین، و در واقع کانون آن، بشمارمی‌رفت. اقتضای اداری حکم می‌کرد که این کمیسری برای کار غیرنظامی تغییر شکل یابد.

این پیشنهادها هنوز علنی نشده‌بود که بهمنی از اعتراضها را براه‌انداخت. در کنفرانسهای اعضای حزب، مدیران، و نمایندگان اتحادیه‌های کارگری، تروتسکی را با صدای بلند «آراکچیف جدید» خطاب کردند، یعنی مقلد آن ژنرال و وزیر جنگ بدنامی که، در دوران آلکساندر اول و نیکلای اول، مجتمعهای کشاورزی نظامی بوجودآورده‌بود و با عصای تعلیمی آهنین بر آنها حکم می‌راند. از آن پس همهٔ هوسبازیهای نامعقولی که دیوانسالاری نظامی در قلمرو اقتصاد و سیاست اجتماعی مرتکب‌می‌شدند آراکچیف‌بازی

۱. در ۲۷ دسامبر ۱۹۱۹ اعلام شد که دولت کمیسیونی در مورد «وظیفهٔ کارگران» تشکیل داده‌است، که تروتسکی بر آن ریاست دارد.

لقب گرفت. این فریاد بلند اعتراض از روزنامه‌های بلشویک برخاست: از همکاران قدیمی تروتسکی، ریازانوف و لارین، از بلشویکهای مهمی چون ریکوف، میلیوتین، نوگین، گولتسمان، و دیگران. در این اعتراضها خستگی از جنگ داخلی و نابردباری نسبت به معمار پیروزی با یکدیگر درآمیخته‌بود. همان گونه که معمولاً در روزگار واکنش در برابر تنشها و قربانیهای جنگ پیش می‌آید، مردم حاضر بودند که کسوت افتخار بر بانی فتح بپوشانند؛ لیکن اشتیاق آنان برای فرونهادن زنجیر انضباط زمان جنگ بیشتر از آن بود که گمان می‌رفت؛ و چشم‌به‌راه زمامدارانی بودند که خویی کمتر آتشین و استعدادهایی نه چندان درخشان داشته‌باشند، لیکن مایل باشند که راهی ملایمتر بپویند. از بلشویکهای قدیمی و آبدیده در نبرد شنیده‌می‌شد که از تحمیلهای ارتش بستوه‌آمده‌اند، و کمیسری جنگ به‌اندازهٔ کافی کشور را در وحشت نگاه‌داشته و خون آن را مکیده‌است. می‌گفتند: آنها جاه‌طلبیهای تازهٔ تروتسکی را تحمل نخواهندکرد.

موضوع هنگامی به‌اوج خود رسید که لنین و تروتسکی، در ۱۲ ژانویهٔ ۱۹۲۰ ، در برابر رهبران بلشویک اتحادیه‌های کارگری ظاهر شدند و کوشیدند آنان را به‌پذیرش نظامی‌سازی کار برانگیزند. تروتسکی از کارهای خود به‌دفاع برخاست. گفت که اگر کمیسری او کشور را «تاراج» کرده و انضباطی سختگیرانه رواداشته‌است، به‌منظور پیروز شدن در جنگ بوده‌است. و این یک ننگ و «گناهی علیه روح انقلاب» است که اکنون او را ملامت کنند و طبقهٔ کارگر را علیه ارتش برانگیزند. مخالفانش از وضع اقتصادی کشور ناخرسند نبودند. روزنامه‌ها حقایق امور را پنهان می‌داشتند. وی گفت: «ضروری است که آشکارا و از سرِ صداقت در برابر تمامی کشور اعلام گردد که وضع اقتصادی ما صد بار بدتر از وضعی است که از حیث نظامی داشتیم.... درست همان گونه که ما روزی فرمان "پرولتاریا، بر اسب!" دادیم، اکنون باید ندا دردهیم: "پرولتاریا، به‌نیمکت کارگاه برگرد! پرولتاریا، به‌تولید برگرد!"»[1] نیروی کار ملت مدام کاستی می‌گرفت و مدام رو به‌زوال می‌رفت. نمی‌شد آن را، بدون استفاده از اجبار، دوباره بکارگماشت، نگاه‌داشت، و نوسازی کرد. لنین با همین لحن سخن گفت. لیکن کنفرانس تقریباً به‌اتفاق آراء قطعنامه‌ای را رد کرد که او و تروتسکی ارائه داده‌بودند. از بیش از شصت رهبر بلشویک فقط دو تن رأی موافق دادند. پیش از آن تروتسکی یا لنین هرگز با طردی چنین روشن رو به‌رو نشده‌بودند.

1. Trotsky, op. cit., pp. 27-52

ایرادی که تروتسکی به‌خشنودی منتقدانش می‌گرفت ناموجه نبود. ایرادگیرندگان هیچ راه عملی دیگری پیشنهاد نمی‌کردند و نمی‌توانستند هم بکنند. اینان نیز به کمونیسم جنگی چسبیده‌بودند، اما فقط نتیجه‌هایی را که تروتسکی از آن می‌گرفت رد می‌کردند. از این رو برای تروتسکی نشان‌دادن ناهماهنگی آنان دشواری چندانی نداشت. با این همه درست در همین ناهماهنگی آنان تا حدی واقع‌بینی و پروایی ارزشمند نهفته بود. مخالفان تروتسکی ابا داشتند که بپذیرند که چرخهای اقتصاد را می‌توان با فرمان نظامی براه‌انداخت. و یقین داشتند که در کشوری کارگری طبقهٔ کارگر را بزور بکارراندن عملی نادرست است.[1]

در آن اثنا نخستین ارتش کار پا به‌عرصهٔ وجود نهاد، نه بر اساس نظامی‌سازی کار بلکه از راه تبدیل یک ارتش منظم به‌یک ارتش کار. این ابتکار از شورای جنگ انقلابی ارتش سوم سرزد، که در اورال مستقر بود. این ارتش، پس از غلبه بر کولچاک، وقت و نیروی خود را به‌بطالت می‌گذراند. نمی‌توانست افراد خود را مرخص کند و به‌خانه بفرستد، عمدتاً به‌این دلیل که وسیلهٔ حمل و نقل به‌اندازهٔ کافی نداشت. شورای جنگ انقلابی آن پیشنهاد کرد که ارتش در آن اثنا به‌هیزم‌شکنی، کشاورزی، و کارهای دیگر بپردازد. لنین و تروتسکی از این پیشنهاد، استقبال کردند، چون بدانان امکان می‌داد که سیاست خود را بدون ابراز مخالفتی جامهٔ عمل بپوشانند: اتحادیه‌های کارگری هیچ مخالفتی با اشتغال تولیدی هنگهای بیکاره نداشتند.[2]

تروتسکی امیدوار بود که از این تجربه به‌عنوان نقطهٔ حرکتی برای سربازگیری اجباری و فرماندهی کار غیر نظامی سود برگیرد. برای ارتش هیچ چیز ساده‌تر از این نبود که، پیش از پایان خدمت نفرات، مهارتهای فنی آنها را ثبت کند، شغل هر سربازی را در دفترچهٔ خدمتش بنویسد، و او را از نقطهٔ پایان خدمت به‌محل کاری بفرستد که به‌وی نیاز بود. تروتسکی در نظر داشت که دفترچهٔ خدمت سربازان را با دفترچهٔ کار یکی سازد، روشی که می‌بایست تشکیل میلیشیا را نیز بر اساس واحدهای تولیدی آسان گرداند. این فکر حاوی تصوری غنی بود. نقصش این بود که سرباز مرخص‌شده، که میل داشت دوباره به‌خانواده‌اش بپیوندد یا راهی برای معیشتی بهتر بیابد، احتمالاً محل کاری را که برایش تعیین شده‌بود ترک می‌گفت. تروتسکی طرحهایی برای ایجاد مراکز محلی تهیهٔ خواربار که برای کارگران جاذبه داشته‌باشد ریخت؛ لیکن چنین طرحهایی در بحبوحهٔ قحطیها و

۱. این جر و بحث در سراسر ماه ژانویهٔ ۱۹۲۰ صفحات نشریه‌های زندگی اقتصادی و پراودا را پر کرده‌بود.
۲. بایگانیهای تروتسکی.

روزگاران آشفتگی اجراشدنی نبود. ذهن او به‌نحوی حیرت‌انگیز قدرت ابتکار و اختراع نشان‌می‌داد، لیکن تخیلش به‌طرزی تب‌آلود در خلأ کار می‌کرد؛ و اندیشه‌های او هیچ ربطی با واقعیت نداشت.

ارتشهای قفقاز و اوکراین، پس از ارتش اورال، در معدنها، جنگلها، و کشتگاهها به‌کار گمارده‌شدند. تروتسکی در رأس تمامی این سازمان بود. ژنرال بونچ برویویچ رئیس ستاد او بود؛ پیاتاکوف نمایندهٔ او در اورال بود؛ و استالین سرکمیسر ارتش‌کار اوکراین بود. در آن تشکیلات انضباط نظامی برقرار بود؛ و هر ارتش‌کار مرتباً گزارش کامیابیها و ناکامیهایش را در «جبهه» می‌داد. (تروتسکی نخستین کسی بود که به‌طور منظم اصطلاحات، نمادها، و استعاره‌های نظامی را در مورد امور اقتصادی کشوری بکاربرد و از این راه سبک زنده و باطراوتی در زبان روسی آفرید که، پس از جاافتادن در دستگاه دیوانسالاری، به‌زبانهای دیگر نیز سرایت کرد.) عقاید دربارهٔ کارایی ارتشهای کار مختلف بود ـ به‌هر حال این کارایی نمی‌بایست کمتر از کار کشوری در آن زمان بوده‌باشد. بلشویکها ارتشهای کار را تشویق می‌کردند، خاصه پس از آنکه تروتسکی تلاشی بلیغ برای آرام‌کردن اتحادیه‌های کارگری بعمل‌آورده و از ارتشهای کار خواسته‌بود که با آنها همکاری کنند.

وی جنب و جوش اخلاقی و شور تئاتری خود را در راه این کار مایه گذاشت، و همین امر سبب شد که در اهمیت کارش مبالغه کند و روشنایی دروغین افسون‌کننده‌ای بر عمل بتاباند که در بهترین وجه به‌اقتضای مصلحت روز انجام گرفته‌بود. مثلاً در یکی از دستورهایش به‌ارتشهای کار چنین نوشته‌بود:

> به‌هنگام کار نیرویی خستگی‌ناپذیر بروز دهید، چنانکه گویی دارید لشکر می‌کشید یا پیکار می‌کنید.... فرماندهان و کمیسرها برای واحدهایشان در کار و در پیکار به‌یک اندازه مسؤولند.... بخشهای سیاسی باید در سرباز روح کارگری و در کارگر روح سربازی بپرورانند.... کسی که از کار بگریزد همان قدر خوار و منفور است که از پیکار بگریزد. هر دو سزاوار مجازات سخت هستند!... اگر ممکن باشد، کارتان را با سرودها و آهنگهای سوسیالیستی آغاز کنید و به‌انجام برسانید. کار شما کار بردگی نیست، بلکه خدمت گرانبها به‌میهن سوسیالیستی است.[1]

وی در هشتم فوریه با ستادش، به‌منظور نخستین بازرسی از ارتشهای کار، روانهٔ

1. *Pravda,* 16 January 1920.

اورال شد. در روزنامه‌ای به‌نام در راه، که در قطارش منتشر می‌شد، ستادش را چنین مخاطب قرار داد:

سازمان کهن سرمایه‌دارانهٔ کار به‌نحوی برگشت‌ناپذیر و برای همیشه نابود شده‌است. سازمان جدید سوسیالستی تازه دارد شکل می‌گیرد. ما باید سازندگان آگاه و فداکار اقتصاد سوسیالیستی شویم. فقط در این راه است که می‌توانیم چاره‌ای بیابیم: نجات، گرمی، و خرسندی. باید از بنیادها بیاغازیم.... قطار ما به‌بخش جنوبی اورال می‌رود، جایی که همگی نیرویمان را صرف سازمانِ کاری خواهیم‌کرد که کارگران اورال، دهقانان اورال، و ارتشیان سرخ... دست در دست یکدیگر در آن شرکت خواهندداشت. نان برای گرسنگان! سوخت برای سرمازدگان! این بار شعار جمع ما این است.[1]

تازه این کلمات را نوشته‌بود که، در دل شب، در اثر ضربه‌ای شدید تکان خورد. قطارش از خط خارج شد و در توفان سنگین برف گیر کرد؛ در تمامی شب و تمامی روز بعد. قطار تقریباً در دیدرس ایستگاهی کوچک در انبوه برف قرارداشت. جنبنده‌ای نیامد که بپرسد چه روی‌داده‌است. رؤسای ایستگاه از دادن علامت عبور به‌قطارها دست کشیده‌بودند؛ حتی قطار رئیس شورای عالی جنگ نیز بی آنکه مورد توجه قرارگیرد رد شده‌بود. به‌رغم تهدید به‌دادگاه جنگی، هیچ کس به‌فکر روفتن برف از جلوِ ریلها نبود. این سانحه ناگهان خلأیی را به‌تروتسکی نشان‌داد که گرداگرد سیاستها و نقشه‌های حکومت پدیدآمده‌بود. دلمردگی بی‌پایانی انسانها را فراگرفته‌بود. تروتسکی خشماگین دستور داد فی‌المجلس به‌موضوع رسیدگی شود، و به‌یک دادگاه نظامی فرمان داد که دست‌بکار گردد. لیکن بر او معلوم شد که تنها با سرکوبی نمی‌توان بی‌حسی و بی‌حالی مردم را درمان کرد. نگرانیهای او در طی اقامتش در منطقهٔ اورال مدام عمیقتر می‌شد. با دقت تمام دریافت که نیرو و قدرت حیاتی ملت در سرچشمه‌هایش ـ در مزرعه‌ها ـ در حال خشکیدن است.

باری به‌جستجوی چاره‌هایی برآمد که از کمونیسم جنگی فراتر می‌رفت. با این نتیجه‌گیری به‌مسکو بازگشت که باید به‌دهقانان تا حدی آزادی اقتصادی داد. با بیانی روشن و دقیق، طرح اصلاحاتی را ریخت که تنها همان می‌توانست ملت را از بن‌بست بیرون کشد. مصادرهٔ محصول بایست پایان پذیرد. باید دهقان را تشویق کرد که مازاد بر مصرف شخصی بکارد و بفروشد و سود ببرد. حکومت و حزب از حجم فاجعه آگاه نبودند،

1. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xv, pp. 324-5.

برجسته دست کم بیش از حد مورد تمجید قرارگرفته‌است؛ و اگر تروتسکی بعدها لنین و کمیتهٔ مرکزی را سرزنش کرد که فقط هنگامی دست به‌مهمترین تغییرات در سیاست اقتصادی زدند که یک یا دو سال از موعد آن گذشته‌بود، همانا آنان سزاوار این سرزنش بودند.[1] این نمونه همچنین نشان‌می‌دهد که روایتهای استالینی، که لنین را دوست و تروتسکی را دشمن دهقانان معرفی می‌کند، چه قدر غیرواقعی است: شهرت لنین به عنوان دوست موژیکها اصولاً بر «سیاست نوین اقتصادی» استوار است.

یوفه، که او را به‌عنوان دوست نزدیک تروتسکی می‌شناسیم، در نامه‌ای که پیش از خودکشی در سال ۱۹۲۷ نوشت، اشاره می‌کند که ضعف عمدهٔ تروتسکی این بود که بر بصیرتی که داشت پای نمی‌فشرد، خاصه هنگامی که در این بصیرت خود تنها بود.[2] باید افزود که تروتسکی در این موقع، پس از آنکه بابت بصیرت و خردمندی خود سرزنش شنید، به‌سوی عقیدهٔ حاکم روی‌آورد و با چنان همتی بر آن پای فشرد که حتی ابلهان آن را ابلهانه می‌انگاشتند. وی، پس از آنکه کمیتهٔ مرکزی پیشنهادهایش را رد کرد، موضوع را کنار گذاشت. در کنگرهٔ نهم حزب نیز، که یک ماه بعد، در پایان مارس ۱۹۲۰ ، برگذار شد، آن موضوع را به‌میان نکشید و کمترین اشاره‌ای بدان نکرد. در عوض در کسوت سخنگوی اصلی سیاست اقتصادی حکومت پدیدار شد و طرح استادانه‌ای برای مرحلهٔ بعدی کمونیسم جنگی ریخت. آیا مجاب شده‌بود که تجدید نظری که در سیاست اقتصادی پیشنهاد کرده‌بود، نامعقول است؟ آیا به‌مصلحت نمی‌دید که جانب اصلاحی را بگیرد که منشویکها، نیز، طالب آن بودند؟ آیا بیمناک بود که حزب به‌طور کلی آمادهٔ پذیرش آن نباشد؟ احتمالاً همهٔ این انگیزه‌ها سهمی در واداشتن او به‌انجام این گونه رفتار داشتند.

اقتصاد کشور همچنان رو به‌زوال می‌رفت. نیاز به‌اقدام اساسی پیوسته فشار-آورنده‌تر می‌شد. حزب، چون از ملایم‌ساختن خشونتهای کمونیسم جنگی خودداری کرده‌بود، ناگزیر بر شدت آنها افزود. تروتسکی رضایت داد که سنگینی بار و بدنامی این کار را تحمل کند. دفتر سیاسی بفوریت از او خواست که به‌نظام ویران‌شدهٔ حمل و نقل رسیدگی کند. و متعهد شد که از همهٔ اقدامات او، هر چند هم که سختگیرانه باشند، حمایت کند. تروتسکی عدم صلاحیت را بهانه کرد، اما موافقت نمود که وزارت حمل و نقل را، علاوه بر وزارت جنگ، موقتاً عهده‌دار شود.[3] با اعتماد به‌نفسی فزاینده دوباره

۱. رجوع شود به‌پیامهای تروتسکی به‌کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی به‌تاریخ ۷ اوت ۱۹۲۱ و ۲۲ اوت ۱۹۲۲ . بایگانیها.
۲. بایگانیهای تروتسکی. ۳. رجوع شود به‌مکاتبات لنین و تروتسکی (اول فوریه و ۹ مارس ۱۹۲۰)، Ibid .

به‌موضوع نظامی‌سازی کار روی‌آورد. در کنگره گفت که این کار برای ادغام و توسعهٔ منابع ملی در یک برنامهٔ واحد اقتصادی امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده هنوز دور از دسترس بود؛ لیکن حزب و ملت نباید انتظار داشته‌باشند که بتوان با گامهای محتاطانه و سنجیده به‌سوی آن حرکت کرد. نشانهٔ توسعهٔ روسیه در گذشته جهش‌وارگی آن بوده‌است، و در آینده نیز چنین خواهدبود. اجبار در کار، البته، در سوسیالیسم کامل غیرقابل تصور است؛ ولی این امر در طی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم به‌بالاترین درجهٔ شدت خواهدرسید. او کنگره را برای تصویب اقداماتی انضباطی در فشار گذاشت، اقداماتی «که سختی آنها باید با وخامت وضع اقتصادی متناسب باشد»: «فراریان از کار» باید به‌گردانهای تنبیهی منتقل گردند یا به‌اردوگاههای کار اجباری فرستاده‌شوند.[1] وی از پاداش برای کارگران کوشا و از «رقابت سوسیالیستی» نیز جانبداری کرد. و از این ضرورت سخن گفت که از ماهیت پیشرفتهٔ «تیلریسم» اقتباس شود، یعنی از آن مفهوم امریکایی از مدیریت و سازماندهی علمی کار، که از سوی سرمایه‌داری مورد سوء استفاده قرارگرفته و کارگران از آن بحق نفرت داشتند، لیکن می‌تواند و باید به‌شیوه‌ای عاقلانه از سوی سوسیالیسم بکارگرفته‌شود. اینها در آن روزها اندیشه‌هایی حیرت‌انگیز بودند. در کنگره، اقلیتی از این اندیشه‌ها بشدت انتقاد کردند و در برابر روند انضباطی سیاست تروتسکی مقاومت نمودند. این اقلیت عبارت بودند از «آزادمنشان»، «تمرکزگرایان دموکراتیک» و پیروان «ماوراءِ چپ»، که رهبرانشان اوسینسکی[2]، ساپرونوف[3]، و پرئوبراژنسکی، یعنی مردانی بودند که روزی با تروتسکی علیه استالین همداستان شدند. اکنون وی هماورد اصلی آنان بود و سخنانش در کنگره خریدار داشت.[4]

اندکی پس از آن وی سیاست خود را بار دیگر در کنگره‌ای از اتحادیه‌های کارگری بتفصیل تشریح کرد. خواستار آن شد که اتحادیه‌های کارگری به‌کارگران نظم و انضباط دهند و بدانان بیاموزند که مقام تولید را بالاتر از مقام نیازها و خواستهای خود قرار دهند. شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری به‌دو گروه تقسیم شده‌بود: یک گروه از موضع «تولیدگرایانهٔ» او حمایت می‌کرد؛ و گروه دیگر، که تومسکی[5] رهبری آن را داشت، بر این عقیده بود که وظیفهٔ اتحادیه‌های کارگری دفاع از خواستهای «مصرف‌گرایانهٔ» کارگران است. تروتسکی استدلال می‌کرد که کارگران می‌بایست نخست کالاهایی را تولید کنند که

1. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xv, p. 126.
2. Ossinsky
3. Sapronov
4. *Desyatyi Syezd RKP,* pp. 81-4, 123-36.
5. Tomsky

با آنها بتوان نیازهای آنان را برآورده‌ساخت؛ و باید بیادآورند که برای کشور کارگران کار می‌کنند نه برای طبقهٔ مالک کهن. اکثر اعضای اتحادیه‌های کارگریِ بلشویک از راه تجربه می‌دانستند که چنین اندرزهایی به‌خرج کارگران گرسنه نمی‌رود؛ اما چون حزب از سیاست تروتسکی حمایت می‌کرد، نمی‌توانستند علناً با وی بستیزند. در کنگره، منشویکها بلندگوی ناراضیان شدند. به‌ارتشهای کار حمله کردند. این را حق حکومت نمی‌دانستند که کارگران را به‌خدمت بخواند و آزادی آنها را برای دفاع از منافعشان سلب کند. استدلال می‌کردند که کار اجباری کارایی ندارد. آبراموویچِ منشویک فریاد برداشت: «شما نمی‌توانید اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده‌ای را به‌شیوه‌ای فراهم‌آورید که فرعونها اهرام خود را می‌ساختند.»[1] بدین‌سان آبراموویچ جمله‌ای را ساخته و پرداخته کرد که تروتسکی سالها بعد علیه استالین بکاربرد. منشویکها بر زمینه‌ای استوار ایستاده‌بودند؛ و این واقعیت که نقش آنان در انقلاب نقشی مسکینانه، حتی نفرت‌انگیز، بود نتوانست به منطق و درستی برهانشان لطمه‌ای بزند. خود تروتسکی نمی‌توانست باطناً با آنها مخالفت کند وقتی می‌گفتند که اتلاف نیروی کار صنعتی، تا زمانی که به‌دهقانان اجازه داده‌نشود که محصولشان را آزادانه بفروشند، پایان نخواهدپذیرفت.[2]

پاسخ او به‌این انتقادها چندان بهتر از سفسطه‌ای درخشان نبود. اهمیت تاریخی آن در این واقعیت است که این اقدام شاید در زمان معاصر یگانه کوشش صریحی باشد که برای توجیه منطقی کار اجباری بعمل‌آمده‌است ــ زورگویان و بیگاری‌کشانِ راستین توجهی به‌توجیه امر نداشتند. لُب مطلب تروتسکی این بود که در هر نظم اجتماعی «انسان، برای آنکه نمیرد، باید کار کند»؛ بدین سبب کار همواره نوعی اجبار است؛ و کمونیستها باید بی‌تزویر به‌این مسأله بپردازند، زیرا اینان نخستین کسانی هستند که کار را به‌سود تمامی جامعه سازمان می‌دهند؛ و تلویحاً منکر اهمیت تفاوتهایی شد که از حیث شکل و درجهٔ کار اجباری در نظامهای گوناگون اجتماعی بچشم‌می‌خورد. انسان به عنوان برده، رعیت، پیشه‌ور آزاد، دهقان مستقل، و کارگر آزاد مزدبگیر کار کرده‌است. وی گفت که اجباری‌بودنِ طبیعیِ کار در اثر مناسبات اجتماعی تشدید شده‌است یا تخفیف یافته. انسان، به‌منظور تخفیف زور و جبر، علیه بردگی و نظام رعیتی و سرمایه‌داری مبارزه کرده‌است. انقلاب روسیه وعده داده‌بود که به‌یاری سازماندهی عقلانی اقتصادی، آرامشی اساسی فراهم‌آورد. تقصیر انقلاب نیست اگر، در اثر فقرِ به‌میراث‌رسیده و

1. *Tretii Vserossiskii Syezd Profsoyuzov,* p. 97.

۲. موضوع تغییر سیاست که بر پیشنهاد N.E.P. تقدم داشت از طرف دالین منشویک در کنگره مطرح شد. Ibid., p. 8

ویرانیهای چند جنگ و محاصره نتوانسته‌است به‌وعدهٔ خود وفا کند. البته بلشویکها نیازی نداشتند وعدهٔ خود را بصراحت پس بگیرند. لیکن تروتسکی، هنگامی که به اتحادیه‌های کارگری اطلاع داد که اجبار، نظم‌دهی، و نظامی‌سازیِ کار فقط اقداماتی اضطراری نیستند، و دولت کارگری معمولاً حق دارد که هر شهروندی را به‌هر کاری در هر محلی وادارد، چنین می‌نمود که این کار را می‌کند. گفت:

> ما اکنون به‌سوی سنخی از کار پیش می‌رویم که از حیث اجتماعی بر مبنای نقشه‌ای اقتصادی تنظیم گردیده‌است، که برای تمامی کشور و برای هر کارگری اجباری است. این است مبنای سوسیالیسم.... نظامی‌سازی کار، به‌آن مفهوم بنیادینی که من از آن سخن گفته‌ام، روش اساسی و ضروری سازمان‌دادن به‌نیروهای کار ما است.... آیا درست است که کار اجباری همواره نامولد است؟... این مسکینانه‌ترین و زبونانه‌ترین پیشداوری لیبرالی است: اقتصاد برده‌داری نیز مولد بود.... کار اجباری رعیت نتیجهٔ بدخواهی ارباب فئودال نبود. [در زمان خود] پدیده‌ای پیشرفته بود.[1]

وی ــ این شورشی به‌تمام معنی ــ و این مبشر انقلاب مداوم، که تحت تأثیر این آرزو بود که به‌توجیه اقداماتی بپردازد که توصیه می‌کرد، بسیار نزدیک بدان شد که به عنوان مدافع نظامهای اجباری و استثماری گذشته سخن بگوید.

جنگ لهستان چندی از شدت این مناقشه کاست. خطر خارجی بار دیگر انسانها را بـر آن داشت تـا بـدون غرولند بـه‌سیاستی گـردن نـهند که، پیش از آن، خشم و ناخرسندی شدیدشان را برانگیخته‌بود. تروتسکی، در اوج جنگ، با عزمی راسخ درصدد آن بـرآمـد کـه، بـا دسـته‌ای از مـتخصصان فـنی، راه‌آهـن را روبـراه کـند. در آن زمـان لوکوموتیوهای موجود تقریباً به‌طور کامل از کار افـتاده‌بود. مـهندسان تـاریخ دقـیقی را پیش‌بینی کردند ــ فقط پس از چند ماه دیگر ــ که در آن تاریخ، در روسیه دیگـر هـیچ قطاری حرکت نخواهدکرد. تروتسکی کارگران راه‌آهن و کارکنان تعمیرگاهها را زیر نظارت دادگاه جنگی قرارداد؛ و به‌طور منظم و بسرعت به‌سازماندهی وسایل نقلیه پرداخت. به تعمیرگاهها می‌رفت تا به کارگران بگوید که کشور بهای سهل‌انگاری آنان را با خون خواهد پرداخت: فلج‌شدن حـمل و نـقل لهسـتانیها را بـه‌حمله تشـویق کـرد. وی اعـلام داشت: «موقعیت کارگر از هر حیث وخیم است.... وخیمتر از همیشه. اگر به‌شما می‌گفتم که این وضع فردا بهتر خواهدشد، دروغ می‌گفتم. نه، باید ماههای توأم با پیکاری سخت سپری

---

1. Ibid., pp. 87-96.

گردد تا سرزمین ما بر این فقر هولناک و این درماندگی مهیب غلبه کند، تا جیرهٔ نان ما را مثقال مثقال نکشند.»[1] چون سندیکای کارگران راه‌آهن به‌عمل او اعتراض کرد، رهبرانشان را از کار برکنار کرد و رهبرانی دیگر را به‌کار گمارد که حاضر بودند به‌دستور او عمل کنند. این رویه را در سندیکاهای دیگر کارگران بخش حمل و نقل تکرار کرد. در آغاز سپتامبر، تسکتران[2] ـ یعنی کمیسیون مرکزی حمل و نقل ـ را تشکیل داد، و به یاری آن تمامی قلمرو حمل و نقل را زیر نظارت خود درآورد. دفتر سیاسی، بر طبق قولی که داده‌بود، کاملاً از او حمایت می‌کرد. مراعات حق انتخابات و رویه‌های انتخاباتی در اتحادیه‌های کارگری در آن لحظه چنان نابجا می‌نمود که در شهری که طاعون بر آن زده باشد. وی نتیجه‌هایی بدست‌آورد و از حد انتظار فراتر رفت: راه‌آهن حتی زودتر از موعد تعیین‌شده براه‌افتاد ـ «گردش خون بدن اقتصادی دوباره روبراه شد» ـ و کار او را ارج نهادند.[3]

اما جنگ لهستان تازه پایان یافته‌بود که شکوه‌ها و ناخرسندیها، بیشتر از پیش، دوباره زبانه کشید. او خود باعث این لهیب و زبانه شد. سرمست از پیروزی، اتحادیه‌های کارگری مختلف را تهدید به«خانه‌تکانی» کرد، همچنان که در سندیکاهای کارگران راه‌آهن «خانه‌تکانی» کرده‌بود. به‌عبارت دیگر، وی تهدید کرد که رؤسای منتخب سندیکاها را منفصل می‌کند و به‌جای آنان رؤسای انتصابی می‌گذارد که منافع اقتصادی ملت را بر منافع صنفی کارگران مقدم بدارند. بدین ترتیب، او از هدف بسیار فراتر رفت. لنین دیگر آشکارا از تروتسکی فاصله گرفت و کمیتهٔ مرکزی را هم متقاعد ساخت که چنین کند. کمیتهٔ مرکزی بی‌درنگ حزب را فراخواند تا در برابر این «شکلهای نظامی‌شده و دیوانسالارانهٔ کار» نیرومندانه مقاومت کند: و آن «تمرکزگرایی منحط» را ملامت کرد که پای بر سر نمایندگان منتخب کارگران می‌نهد. به‌حزب هشدار داد که دموکراسی پرولتری را در اتحادیه‌های کارگری از نو برقرار سازد و این را بر همهٔ تکالیف دیگر مقدم بدارد.[4]

---

۱. بنگرید به‌سخنرانی او در دادگاه موروسک به‌تاریخ ۲۱ ژوئن ۱۹۲۰، مندرج در *Sochinenya*, vol. xv, p. 368.

2. Tsektran

۳. برای آگاهی از فرمان معروف شمارهٔ ۱۰۴۲ دربارهٔ راههای آهن رجوع کنید به Op. cit., pp. 345-7. پس از مدتی در همان سال تروتسکی در رأس کمیسیونهای ویژه‌ای قرارگرفت که اقدامهای فوری برای نوسازی صنایع درهٔ دونتس و اورال بعمل می‌آوردند.

۴. رجوع کنید به‌گزارش کمیتهٔ مرکزی در نشریهٔ:
Izvestya Tsentralnovo Komiteta RKP, no. 26, 1920, and G. Zinoviev, *Sochinenya*, vol. vi, pp. 600 ff.

کمیسیون ویژه‌ای تشکیل شد تا وظیفهٔ نظارت بر اجرای این تصمیمها را بر عهده گیرد. رئیس آن زینوویف بود، و، با آنکه خود تروتسکی نیز در آن عضویت داشت، تقریباً همهٔ اعضای آن در شمار مخالفان او بودند.[1] ضربهٔ نهایی این بود که کمیتهٔ مرکزی برای تروتسکی ممنوع ساخت که علناً دربارهٔ مناسبات میان اتحادیه‌های کارگری و دولت سخن گوید.

تروتسکی، عبرت نیاموخته، ترشرویی کرد. در آغاز دسامبر، در جلسهٔ بستهٔ تسکتران، حمله به‌طرفداران اتحادیه‌های کارگری را ازسرگرفت، یعنی به‌کسانی که، به قول او، در روزگاران خوش گذشته می‌توانستند اعتصاب براه‌اندازند، اما اکنون برای نیازهای یک اقتصاد سوسیالیستی چندان تفاهمی نشان‌نمی‌دهند. از عمل خود مبنی بر محکوم‌ساختن آنان دفاع کرد، تقاضای انتخابات در اتحادیه‌های کارگری را ناچیز نشان داد، و کسانی را ملامت کرد که با سر و صدا ادعا می‌کردند که دیوانسالاری جدید در پی احیای روشهای حکومت تزاری است. وی پاسخ داد: «دیوانسالاری... اختراع حکومت تزاری نبود، بلکه معرف دورانی کامل در سیر تحول بشریت بود»، دورانی که هنوز به‌هیچ روی پایان نیافته‌است. یک دستگاه مدیریت صالح و دارای سلسله مراتب سازمان‌یافته جنبه‌هایی نیکو دارد؛ و روسیه نه از افراط در دیوانسالاری کارامد بلکه از فقدان آن رنجور است. بر این برهان چند بار تأکید نهاد، و ادعا کرد که به‌خاطر کارایی ضروری است که به‌دیوانسالاری امتیازهای محدود و معینی داده‌شود. وی بدین‌سان به‌صورت سخنگوی گروه مدیران درآمد، و همین امر بعدها به‌استالین امکان داد تا او را با زبانی عوام‌فریبانه به‌عنوان «سالار دیوانسالاران» به‌باد تمسخر بگیرد.[2] تروتسکی گفت که یقین راسخ دارد که می‌تواند حمایت توده‌ها را از سیاست خود بدست‌آورد؛ لیکن فروپاشی اقتصادی و اجتماعی فرصتی برای کاربرد فرایند دموکراتیک باقی‌نمی‌گذارد، فرایندی که، به‌علت سطح نازل فرهنگی و سیاسی توده‌های روسیه، با کندی تحمل‌ناپذیری در حرکت است. «آنچه شما رفتار آمرانه و انتصاب افراد می‌نامید تناسب معکوس دارد با روشنی فکر توده‌ها، سطح فرهنگی آنها، آگاهی سیاسی آنها، و قدرت دستگاه اداری ما.»[3]

بار دیگر کمیتهٔ مرکزی دست رد بر سینهٔ او زد. تروتسکی، دل‌آزرده، به‌یاد لنین و

---

۱. کمیسیون مرکب بود از زینوویف، تومسکی، رودزوتاک، ریکوف، و تروتسکی. بعداً اشلیاپنیکوف، لوتووینوف، لوزوفسکی، و آندریف به‌عنوان عضوهای وابسته پذیرفته‌شدند. از این عده فقط آندریف، که سی سال بعد هنوز یکی از اعضای آخرین دفتر سیاسی استالین بود، همان نظر تروتسکی را داشت.

2. Stalin, *Sochinenya,* vol. vi, p. 29.

3. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xv, p. 422.

دیگر اعضاء آورد که در گفت و گوهای خصوصی چه قدر به‌او، به «فریادرس روز سختی»، دل و جرأت دادند که قـاطعانه و بـدون مـلاحظات دمـوکراتـیک دست‌بکـار شـود. گفت ریاکارانه است که آنان علناً ادعا مـی‌کنند کـه در بـرابـر او از اصـل دمـوکراتـیک بـه‌دفاع برمی‌خیزند.[1]

ناخوشی عمیقتری که گریبانگیر تمامی نظام حکومتی بود، و این کشمکش تـنها نشانه‌ای از آن بشمارمی‌رفت، حرمانی بود که توده‌ها نسبت به‌امیدهای برآمده از انقلاب پیدا کرده‌بودند. برای نخستین‌بار پس از ۱۹۱۷ ، اکثریت طبقهٔ کـارگر ـ از دهـقانان کـه نپرس ـ بی‌چون و چرا از بلشویکها روی‌گرداندند. گروه حاکم بتدریج دستخوش احساس انزوا شد. البته، طبقهٔ کـارگر از انـقلاب پشـیمان نـبود، و هـمچنان خـود را بـا آن یکـی می‌شمرد؛ و در برابر هر تحریک آشکارا ضدانقلابی خصومتی شدید نشان‌می‌داد. «اکتبر» چنان عمیق در ذهن مردم رخنه کرده‌بود که منشویکها و انقلابیان اجتماعی انتقادهای خود از حکومت را با مقدمه‌ای آغاز می‌کردند که دلالت بر پذیرش «دستاوردهای اکتبر» داشت. لیکن مخالفت با اقـدامـهای کـنونیِ بـلشویکها شـدت و دامـنهٔ کـمتری نـداشت. منشویکها و انقلابیان اجتماعی، که در طی سه سال گذشته کاملاً در محاق قـرارگـرفته بودند و جرأت سرراست‌کردن نداشتند، اکنون دوباره مـحبوبیتی هـمگانی بـدست‌آورده بودند. مردم با رغبتی از این هم بیشتر به‌سخن مبلغان آنارشیست گوش می‌دادند کـه رژیم بلشویک را بشدت محکوم می‌کردند. اگر بلشویکها اکنون اجازهٔ انتخابات آزاد بـه شوراها می‌دادند، بی‌گمان از موضع قدرت رانده‌می‌شدند.[2]

بلشویکها تصمیم قاطع داشتند که نگذارند کار به‌اینجا بکشد. نادرست خواهدبود اگر ادعا شود که آنان به‌قدرت به‌خاطر خود آن چسبیده‌بودند. حزب به‌طور کـلی هـنوز سرشار از آن آرمان‌گرایی انقلابی بود که مبارزه در شرایـط مـخفی و کـوشش در جـنگ داخلی به‌میزانی وسـیع آن را ثـابت کـرده‌بود. حـزب از آن رو بـه‌قدرت چسـبیده‌بود کـه سرنوشت جمهوری را با سرنوشت خود یکی می‌دانست و خود را یگانه نیروی نجاتبخش انقلاب می‌شمرد. این نوعی نیکبختی برای انقلاب ـ و در عین حال بدبختی آن ـ بود که

1. *Desyatyi Syezd RKP*, p. 215

۲. بسیاری از رهبران بلشویک ایـن واقعیت تاریخی را به‌طور صریح یا تلویحی تـصدیق کـرده‌انـد. رجـوع کـنید بـه Lenin, *Sochinenya*, vol. xxxii, pp. 160, 176, 230 and *passim*؛ زینوویف در *Desyatyi Syezd RKP*, p. 190. تروتسکی در نامه‌ای خصوصی به‌لوناچارسکی (به‌تاریخ ۱۴ آوریل ۱۹۲۶) «نارضایی هولناک» طبقهٔ کارگر را به‌عنوان زمینهٔ کشمکش ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ وصف می‌کند. بایگانیهای تروتسکی.

بلشویکها در این اعتقاد عمیقاً حق داشتند. انقلاب بدون حزبی که مانند حزب بلشویک با آن حد از تعصب بدان سر سپرده بوده‌باشد نمی‌توانست دوام بیاورد. اما اگر حزب دیگری وجود می‌داشت که به‌انقلاب همان قدر سرسپرده بود و از حیث قدرتِ عمل از بلشویکها چیزی کم نداشت، آنگاه آن حزب می‌توانست، در پی انتخاباتی، حکومت لنین را براندازد بی آنکه کشور نوبنیاد را به‌آشوب کشد. چنین حزبی وجود نداشت. بازگشت منشویکها و انقلابیان اجتماعی، مایهٔ شکست انقلاب اکتبر بود. این حزب دست کم گاردهای سفید را ترغیب می‌کرد که بار دیگر بخت خود را بیازمایند و دست به‌قیام مسلحانه بزنند. بلشویکها، چه به‌منظور بقای خود و چه بنا بر انگیزه‌های وسیعتر، نمی‌توانستند چنین دورنمایی را حتی مجسم سازند. آنان نمی‌توانستند این نکته را به عنوان یکی از مقتضیات دموکراسی بپذیرند که، با کنارکشیدن خود، کشور را به‌جنگهای داخلی دیگری درافکنند، آن هم پس از آنکه نخستین سلسلهٔ جنگهای داخلی بپایان رسیده‌بود.

همچنین به‌هیچ روی محتمل نبود که انتخاباتی آزاد برای شوراها به‌اکثریتی روشن برای حزبی بینجامد. کسانی که در سال ۱۹۱۷ از کرنسکی حمایت کرده‌بودند هنوز براستی از محاق بیرون نیامده‌بودند. آنارشیستها و آنارکو ـ سندیکالیستها، که «انقلاب سوم» را موعظه می‌کردند، ظاهراً در میان کارگران محبوبیت بسیار داشتند. لیکن نمی‌توانستند کانون واقعی مخالفتی را تشکیل دهند؛ و به‌هیچ وجه داعیهٔ قدرت نداشتند. در انتقاد قوی‌دست بودند، اما برنامهٔ سیاسی مثبت و سازمانی جدی ــ نه در سطح ملی و نه حتی محلی ــ و آرزویی راستین برای حکمرانی بر سرزمینی پهناور نداشتند. در صفوف آنها انقلابیان راستین، دیوانگان، و راهزنان ساده‌لوح، شانه به‌شانهٔ یکدیگر حرکت می‌کردند. آنچه می‌توانست جای رژیم بلشویکها را بگیرد به‌هم‌پاشیدگی و آشفتگی کاملی بود که ضدانقلاب آشکار در پی آن بود. حزب لنین روا نمی‌دانست که آن سرزمین قحطی‌زده و دچار تزلزل عاطفی، با ورقهٔ رأی آن حزب را از قدرت براند و خود را به‌هرج و مرج خونین درافکند.

بلشویکها برای رویارویی با این پیامد غریبِ پیروزی خود، از نظر ذهنی کاملاً نامهیا بودند. همواره به‌طور ضمنی پذیرفته‌بودند که اکثریت طبقهٔ کارگر، که در انقلاب از آنان حمایت کرده‌بود، همچنان بی‌چون و چرا به‌حمایت خود ادامه خواهدداد تا آنان برنامهٔ سوسیالیسم را تماماً اجرا کنند. این فرض، بسیار خوش‌باورانه بود، و از این پندار

برمی‌آمد که سوسیالیسم، همان اندیشهٔ پرولتری در حد اعلای آن است، و پرولتاریا، اگر یک بار بدان گرویده‌باشد، دیگر از آن دست‌برنخواهدداشت. این پندار زیربنای استدلالهای همهٔ مکاتب اندیشهٔ سوسیالیستی اروپا بود. در نوشته‌های سیاسی گستردهٔ این مکتبها هرگز این فکر پدیدار نشد که سوسیالیستهای به‌قدرت‌رسیده، اگر اعتماد کارگران را ازدست‌بدهند، چه باید بکنند. به‌ذهن مارکسیستها هرگز خطور نکرده‌بود که از خود بپرسند که آیا امکان‌پذیر یا جایز است که سوسیالیسم بدون توجه به‌ارادهٔ طبقهٔ کارگر بنا گردد. آنان این خواست یا اراده را با ساده‌اندیشی امری مسلم می‌انگاشتند. به همین دلیل برای بلشویکها روشنتر از آفتاب می‌نمود که دیکتاتوری پرولتری و دموکراسی پرولتری (یا شورایی) فقط دو جنبهٔ مکمل و تفکیک‌ناپذیر یکدیگرند: دیکتاتوری برای آن بود که مقاومت طبقات مالک را سرکوب کند؛ و نیروی خود و مشروعیت تاریخی خود را از اظهار عقیدهٔ آزاد و دموکراتیک طبقات کارگر بدست‌آورد. اینک میان دو جنبهٔ نظام شورایی کشاکشی بوجودآمده‌بود. اگر به‌طبقات کارگر اجازه داده‌می‌شد که آزادانه سخن بگویند و انتخاب‌کنند، آنگاه دیکتاتوری را سرنگون می‌کردند. از سوی دیگر، اگر دیکتاتوری آشکارا دموکراسی پرولتری را برمی‌چید، آنگاه خود مشروعیت تاریخیش را، حتی به‌دیدهٔ خود، از میان می‌برد؛ به‌معنای دقیق کلام، این دیکتاتوری دیگر دیکتاتوری پرولتری نبود. کاربردش از این عنوان در آینده بر این داعیه قرارداشت که از سیاستی پیروی می‌کند که طبقهٔ کارگر باید، سرانجام باجبار، بنا بر مصلحت خویش خود را با آن همدل سازد، اما این طبقه هنوز خود را با آن همدل نساخته‌بود. بدین ترتیب دیکتاتوری، در بهترین صورت، معرف مفهوم طبقه بود نه خود طبقه.

انقلاب اینک به‌تقاطعی رسیده‌بود که ماکیاولی آن را بخوبی می‌شناخت؛ در آن تقاطع برای انقلاب دشوار یا ناممکن بود که مردم را در اعتقاد انقلابیشان نگاه دارد، و خود را ناگزیر می‌دید که «به‌اقدامهایی توسل جوید که مردم را، اگر دیگر اعتقادی نداشته باشند، با زور به‌اعتقادداشتن وادارد». برای حزب بلشویک این امر متضمن تعارضی در علایق بود، که از پاره‌ای جهات عمیقتر از هر گونه تعارضی بود که تا کنون شناخته‌بود، تعارضی که هستهٔ همهٔ مناقشه‌های توفانزا و تصفیه‌های تیرهٔ دهه‌های آینده را در خود نهفته داشت.

بلشویسم در این تقاطع دچار عذابی اخلاقی شد که در تاریخ برای جنبشهایی

کم‌هیجانتر و کم‌عمقتر سابقه ندارند. لنین بعدها از «تب» و «بیماری کشنده»ای یاد کرد که حزب در زمستان ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ در طی بحث توفانی دربارهٔ مقام اتحادیه‌های کارگری در کشور دچار آن گردیده‌بود. این مسأله‌ای مهم و با وجود این دارای درجهٔ دوم اهمیت بود. پیش از آنکه به‌پرسش بنیادی مربوط به‌ماهیت دولت پاسخی داده شده‌باشد حل و فصل آن مسأله امکان‌پذیر نبود. حزب از آن رو تماماً به‌این مسألهٔ درجهٔ دوم پرداخته‌بود که نسبت به‌مسألهٔ درجهٔ اول آگاهی کاملاً روشنی نداشت و می‌ترسید که آن را در ذهنش به‌طور صریح بیان کند. لیکن هنگامی که اشخاص اصلی به‌استدلال ادامه می‌دادند پیوسته به‌موضوع زیربنایی و اساسی بزرگ برخورد می‌کردند و ناگزیر می‌شدند که مواضع خود را تعریف و تصریح کنند.

لازم نیست در اینجا به‌اختلاف عقاید پیچیده و تا حدی فنی دربارهٔ اتحادیه‌های کارگری بپردازیم، اگر چه این واقعیت که فاجعهٔ انقلاب در نوعی استدلال بظاهر خشک اقتصادی از پرده بیرون افتاد به‌نحو قابل ملاحظه‌ای سازگار با روح زمانه بود.[1] به‌طور کلی، در اینجا کافی است بگوییم که سه نگرش قوام یافتند: دسته‌ای که تروتسکی (و سپس تروتسکی و بوخارین) رهبری آن را داشتند می‌خواست که اتحادیه‌های کارگری از خودمختاری محروم گردیده در دستگاه حکومت جذب شوند. این نتیجهٔ قاطعی بود که تروتسکی از تعارضاتش با اتحادیه‌های کارگری گرفت. در حاکمیت جدید، رهبران اتحادیه‌های کارگری، به‌عنوان خادمان دولت، بیشتر سخنگوی دولت در نزد کارگران بودند تا سخنگوی کارگران در نزد دولت. آنان می‌بایست بر بارآوری تولید بیفزایند و انضباط کار را حفظ کنند؛ کارگران را برای ادارهٔ صنعت تربیت کنند؛ و در هدایت اقتصاد کشور شرکت جویند.

در منتها الیه دیگر، گروه کارگران مخالف، به‌رهبری اشلیاپنیکوف و کولونتای، علیه قیمومت حکومت و حزب بر اتحادیه‌های کارگری اعتراض می‌کردند و تروتسکی و لنین را متهم می‌کردند که نظامی‌ساختن کار و نابرابری را تشویق می‌کنند. به‌شیوه‌ای شبه سندیکالیستی طالب آن بودند که اتحادیه‌های کارگری، کمیته‌های کارخانه‌ها، و یک کنگرهٔ سراسری تولیدکنندگان روس، نظارت بر تمام اقتصاد را بر عهده گیرند. در حالی که تروتسکی استدلال می‌کرد که اتحادیه‌های کارگری منطقاً نمی‌توانند از کارگران در برابر دولت کارگری دفاع کنند، اشلیاپنیکوف و کولونتای بر دولت شوروی انگ می‌زدند که

۱. گزارش مفصلی از این جز و بحث را می‌توان در کتابی از دویچر یافت با عنوان:
Soviet Trade Unions (Their place in Soviet labour policy), pp. 42-59.

هم‌اکنون به‌صورت باروی دیوانسالاریِ برخوردار از امتیازات درآمده‌است.

در میان این دو حد افراط و تفریط، لنین، زینوویف، و کامنف از کلیت عقیدهٔ بلشویکی جانبداری می‌کردند و می‌کوشیدند که تعادل را حفظ کنند. اینان نیز اصرار داشتند که وظیفهٔ اتحادیه‌های کارگری است که کارگران را مهار سازند و در آنان احساس مسؤولیت در برابر دولت و اقتصاد ملی‌شده را بپرورند. اینان بر حق حزب در نظارت بر اتحادیه‌های کارگری پای می‌فشردند. اما همچنین می‌خواستند که این اتحادیه‌ها به صورت سازمانهای خودمختار توده‌ای باقی‌بمانند و بتوانند بر حکومت و مدیریت صنعتی فشار وارد آورند.

در این موضع‌گیریها، مفهومهای گوناگونی از دولت و جامعه نهفته‌بود. گروه کارگران مخالف و باصطلاح دسمیست[1]ها (گروه طرفداران مرکزیت دموکراتیک) مدافعان پروپاقرص «دموکراسی پرولتری» در برابر دیکتاتوری بودند. اینان نخستین ناسازگاران بلشویک بودند که علیه این روش حکومت که می‌خواست «مردم را با زور به‌ایمان وادارد» اعتراض کردند. به‌حزب التماس می‌کردند که «سرنوشت» خود را به‌دست طبقهٔ کارگری «بسپارد» که آن را به‌قدرت رسانده‌بود. به‌زبانی سخن می‌گفتند که در سال ۱۹۱۷ تمامی حزب بدان سخن می‌گفت. اینان ترازداران راستین انقلاب و رؤیاییان بامناعت و خیالپرداز آن بودند. حزب، اگر نمی‌خواست دست به‌یک خودکشی شریف اما نابخشودنی بزند، نمی‌توانست به‌حرف آنها گوش دهد. نمی‌توانست سرنوشت خود و جمهوری را به دست طبقهٔ کارگری بسپارد که در اثر جنگ داخلی، گرسنگی، و بازار سیاه فرسوده شده، ازپای‌درافتاده و فاسد شده‌بود. روحیهٔ دن کیشوتی گروه کارگران مخالف در تقاضاهای اقتصادیش نمایان بود. اینان خواستار ارضای بی‌درنگ نیازهای طبقهٔ کارگر بودند: دستمزدها و پاداشهای برابر برای همه، خوراک، پوشاک و مسکن رایگان برای کارگران، درمان و آموزش رایگان.[2] چیزی کمتر از اجرای برنامهٔ کمونیسم تام نمی‌خواستند، کمونیستی که از حیث نظری مختص جامعه‌ای سرشار از تولید است. حتی نمی‌کوشیدند به‌این پرسش پاسخ دهند که حکومت وقت چگونه می‌تواند خواستهایشان را برآورد. از حزب می‌خواستند که صنعت، یا آن چیزی را که از صنعت باقی‌مانده‌بود، دوباره زیر نظارت کمیته‌های کارخانه‌ها درآورد، کمیته‌هایی که بلافاصله پس از انقلاب اکتبر نشان دادند که ثروت ملت را فقط می‌توانند هدر دهند و ریخت و پاش کنند. نشانهٔ نامیمونی

---

1. Decemist

2. *Desyatyi Syezd RKP*, p. 363; A. M. Kollontai, *The Workers' Oppsition in Russia.*

بود که انسانهایی که در عرصهٔ مه‌آلود پندار جولان می‌کنند تقریباً یگانه کسانی هستند که خواستار احیای کامل دموکراسی پرولتری می‌باشند.

علیه آنها، تروتسکی حزب را برانگیخت تا یک‌چند از جانبداری و اقدام دموکراسی پرولتری دست‌بردارد و به‌جای آن به‌برقراری دموکراسی تولیدکنندگان بپردازد. به‌عبارت ساده‌تر، حزب باید حقوق سیاسی را از کارگران دریغ دارد و این خسران را از این راه جبران کند که، در بازسازی اقتصادی، میدان فعالیت و مسؤولیت مدیریت بدانها ارزانی دارد. در کنگرهٔ دهم (مارس ۱۹۲۱)، هنگامی که این مناقشه به‌اوج رسید، تروتسکی گفت:

> گروه کارگران مخالف با شعارهایی خطرناک به‌میدان آمده‌اند. اینان از اصول دموکراتیک بتی ساخته‌اند، و حق کارگران را برای انتخاب نمایندگانشان باصطلاح بالاتر از حق حزب قرارداده‌اند، چنانکه گویی حزب حق ندارد دیکتاتوری خود را بر کرسی نشاند ولو آنکه دیکتاتوری موقتاً با حالتهای گذرای دموکراسی کارگری تصادم یابد.... اکنون لازم است که در میان ما آگاهی به«حق نخست‌زادگی» تاریخی و انقلابی حزب پدیدآید. حزب مکلف است، بدون رعایت نوسان موقت در حالت خودانگیختهٔ توده‌ها، و بدون درنظرگرفتن دودلیهای گذرای طبقهٔ کارگر، دیکتاتوری خود را حفظ کند. این آگاهی برای ما عامل ضروری وحدت‌بخشی است. دیکتاتوری در هر لحظهٔ داده‌شده‌ای پایه‌هایش را بر اصل صوری دموکراسی کارگری نمی‌نهد، اگر چه دموکراسی کارگری، البته، یگانه روشی است که با آن می‌توان تودهٔ مردم را بیش از پیش به‌زندگی سیاسی کشاند.[1]

آن روزها دیگر سپری شده‌بودند که تروتسکی می‌گفت نظام شوراییِ حکومت بدین سبب از پارلمانتاریسم بورژوایی برتر است که در آن انتخاب‌کنندگان، از جمله حق دارند که در هر زمانی، و نه فقط در فاصله‌های معین، نمایندگانشان را از نو انتخاب کنند؛ و بدین ترتیب شوراها خواهندتوانست که هر تغییری در حالت مردم را دقیقاً و بی‌درنگ چنان منعکس کنند که از هیچ پارلمانی ساخته‌نیست. اکنون اعتراف کلی او به‌اعتقاد به‌دموکراسیِ پرولتری فقط برای خالی‌نبودن عریضه بود. آنچه اهمیت اساسی داشت عبارت بود از «حق نخست‌زادگی تاریخی حزب» و آگاهی حزب بدان به‌عنوان «عامل ضروری وحدت‌بخش». او اینک با حسن نیت اما با وضوحی کافی همبستگی دسته‌جمعی گروه حاکم را در برابر ملتی دشمن‌خو یا بی‌علاقه می‌ستود.

لنین از اعلام طلاق بین دیکتاتوری و دموکراسی پرولتری پرهیز می‌کرد. او نیز

1. *Desyatyi Syezd RKP,* p. 192. See also p. 215.

می‌دید که حکومت و حزب با مردم در تعارضند؛ لیکن بیمناک از آن بود که سیاست تروتسکی این تعارض را جاودانه سازد. حزب مجبور بود که به‌اتحادیه‌های کارگری اهمیت ندهد، رهبران گردنکش آنها را اخراج کند، مقاومت توده‌ها را بشکند یا از میان بردارد، و مانع شکل‌گیری آزادانهٔ عقاید در درون شوراها گردد. لنین اعتقاد داشت که انقلاب تنها از این راه نجات خواهدیافت. اما امیدوار بود که این اقدامات برای حکومت او مجالی فراهم‌آورد ـ تمامی سیاست او، نبردی برای کسب مجالها شده‌بود ـ که در طی آن بتواند خط مشیهای خود را اصلاح کند، پیشرفت تواناییهای کشور را میسر سازد، وضع مردم زحمتکش را بهبود بخشد، و آنان را دوباره به‌بلشویسم جلب کند. پس دیکتاتوری می‌توانست بتدریج به‌دموکراسی پرولتری گذر کند. اگر هدف، همان گونه که تروتسکی تأیید می‌کرد، این باشد، پس حزب باید اندیشهٔ آن دموکراسی را بی‌درنگ از نو توان بخشد و نباید دست به‌اقدامات دامنه‌داری بزند که ترک آن را به‌ذهن القاء کند. لنین می‌گفت که اگر چه رژیم بارها ناگزیر از دستیازی به‌زور گردیده‌است، لیکن زور، باید آخرین چاره و اقناع، اولین چارهٔ آن باشد.[1] از این رو اتحادیه‌های کارگری نباید به زائده‌های دولت مبدل شوند. آنها باید تا حدی از خودمختاری برخوردار باشند؛ اگر لازم شود، باید در برابر دولت جانب کارگر را بگیرند؛ و باید مدرسهٔ کمونیسم باشند نه میدان مشق آن. مدیر ـ و تروتسکی مسأله را از این زاویه می‌دید ـ شاید خواستهای اتحادیه‌های کارگری را آزاردهنده و ناخوشایند بیابد؛ شاید در پاره‌ای موارد حق داشته باشد؛ لیکن روی هم رفته خوب است که در معرض فشارها و نفوذهای اصیل اجتماعی قرارداشته‌باشد. بی‌فایده است به‌کارگران گفته‌شود که نباید مخالف دولت کارگری باشند. دولت یک انتزاع بود. لنین می‌گفت که دستگاه اداری او، در حقیقت، باید هم مراعات منافع دهقانان را بکند، هم منافع کارگران را در نظر بگیرد؛ و تمامی کار اداری در اثر سردرگمی، «نابسامانیهای شدید دیوانسالارانه»، و اعمال مستبدانهٔ قدرت، لطمه خواهد خورد. از این رو طبقهٔ کارگر، هر چند با خویشتن‌داری، باید از خود دفاع کند و خواستهایش را در برابر دستگاه اداری به‌کرسی نشاند. دولت، آن طور که لنین می‌دید، می‌بایست به‌شمار کثیری از علایق و تأثیرها میدان بدهد. دولت تروتسکی به‌طور ضمنی یکدست و یکپارچه بود.

کنگرهٔ دهم با اکثریتی قاطع به‌قطعنامهٔ لنین رأی داد. بلشویسم دیگر از دموکراسی

1. *Desyatyi Syezd RKP.*, pp. 208 ff.

پرولتری جدا شده‌بود؛ لیکن هنوز حاضر نبود خود را به‌دامن راه حل جانشین آن، دولت یکپارچه، بیندازد.

. . . .

در حالی که کنگره جلسه داشت، غریبترین شورشهای روسیه در دژ دریایی کرونشتات روی‌داد، شورشی که، به‌قول لنین، پرتوی آذرخش‌وار بر واقعیت افکند.

شورشیان، یعنی ملوانان نیروی دریایی سرخ، به‌وسیلهٔ آنارشیستها رهبری می‌شدند. آنان از اواخر ماه فوریه به‌این سو بغایت ناآرام بودند. در حوالی پتروگراد اعتصابهایی روی داده‌بود؛ انتظار اعتصابی همگانی می‌رفت؛ و در کرونشتات فضا سرشار از شایعه‌ها دربارهٔ برخوردهای ادعایی میان کارگران پتروگراد و نیروهای انتظامی بود. کارکنان کشتیهای جنگی را تبی سیاسی درگرفته‌بود که یادآور خلجان ۱۹۱۷ بود. اینان در جلسه‌های خود قطعنامه‌هایی صادر می‌کردند که در آنها آزادی برای کارگران، شرایطی تازه برای دهقانان، و انتخابات آزاد برای شوراها را خواستار بودند. دعوت برای انقلاب سوم در آن جلسه‌ها طنین‌افکن شد، انقلابی که می‌بایست بلشویکها را برافکند و دموکراسی شورایی برپا سازد. کالینین[1]، رئیس جمهوری شوروی، در آن پایگاه دریایی پای عزم بر زمین کوفت؛ ملوانان را «ناوفادار و بی‌مسؤولیت» خواند و خواستار فرمانبرداری شد. هیأتی از ملوانانی که به‌پتروگراد فرستاده شده‌بودند در آنجا بازداشت گردیدند.

اندکی بعد در سرتاسر کرونشتات فریاد «سرنگون باد خودکامگی بلشویکها» طنین‌انداز شد. کمیسرهای بلشویک فی‌المجلس برکنار و بازداشت شدند. یک کمیتهٔ آنارشیستی فرماندهی را بر عهده گرفت؛ و، در میان شور و شوق ملوانان، پرچم شورش برافراشته‌شد. مورخ آنارشیست آن قیام می‌نویسد: «کرونشتات قهرمان و والاتبار، رؤیای رهایی روسیه را می‌دید.... هیچ برنامهٔ روشنی تدوین نشد. آزادی و برادری خلقهای جهان شعارهایی بودند که داده‌می‌شد. انقلاب سوم می‌بایست گذاری تدریجی به‌رهایی نهایی فراهم‌آورد؛ و انتخابات آزاد برای شوراهای مستقل به‌منزلهٔ نخستین گام در آن جهت بشمارمی‌آمد. البته شوراها می‌بایست از هر حزب سیاسی مستقل باشند ــ می‌بایست خواست و علقهٔ مردم را آزادانه بیان کنند.»[2]

بلشویکها اهالی کرونشتات را متهم کردند که شورشیانی ضدانقلابیند که زمام امور

---

1. Kalinin 2. Alexander Berkman, *Der Aufstand von Kronstadt*, pp. 10-11

خود را به‌یک ژنرال سفید سپرده‌اند. چنین می‌نماید که این اتهام بی‌اساس بود. چون بلشویکها زمانی دراز مدام با شورشهایی مبارزه کرده‌بودند که به‌وسیلهٔ گاردهای سفید برانگیخته یا حمایت می‌شد، برایشان تصورناپذیر بود که در قیامی دست گاردهای سفید در کار نبوده‌باشد. چندی پیش از وقوع حادثه، مطبوعات سفیدهای مهاجر در واقع اشاره‌هایی مبهم کرده‌بودند به‌اینکه در کرونشتات ناآرامیهایی در شرف وقوع است؛ و همین امر مایهٔ بدگمانی شده‌بود. دفتر سیاسی، که نخست رغبتی به‌مذاکرات علنی داشت، سرانجام تصمیم به‌سرکوبی شورش گرفت. نمی‌توانست در برابر چالش ملوانان بردباری کند؛ و بیمناک از این بود که شورش، حتی اگر به‌انقلابی تبدیل نگردد، آشفتگی موجود را فزونی دهد. حتی پس از شکست گاردهای سفید، طایفه‌های بی‌شماری از راهزنان و غارتگران، کشور را از کرانه‌های شمال تا دریای خزر درمی‌نوردیدند، به شبیخون و تاراج شهرها دست می‌زدند، و نمایندگان حکومت را می‌کشتند. دسته‌های دهقانان گرسنهٔ ولگا، با شعار انقلاب نو، به‌منطقهٔ سارتوف یورش آورده‌بودند، و توخاچفسکی مجبور شد مقارن پایان سال با قشونی مرکب از بیست و هفت لشکر تفنگدار آنان را سرکوب کند.[1] طغیان چنان بود که ملایمت با شورشیان کرونشتات بی‌گمان نشانهٔ ضعف تلقی می‌شد و اوضاع را بدتر می‌کرد.

در ۵ مارس تروتسکی به‌پتروگراد آمد و از شورشیان خواست که بی‌قید و شرط تسلیم شوند. اعلام داشت: «فقط کسانی که چنین کنند می‌توانند به‌لطف جمهوری شوروی امیدوار باشند. من، همزمان با این هشدار، دستورهایی صادر می‌کنم که همه چیز برای سرکوبی شورش به‌زور اسلحه آماده باشد.... این آخرین هشدار است.»[2] اینکه قرعهٔ فال به‌نام تروتسکی زده‌شد که چنین کلماتی خطاب به‌ملوانان بگوید یکی دیگر از طنزهای تاریخ بود. این کرونشتات او بود، همان کرونشتاتی که او آن را «مایهٔ مباهات و افتخار انقلاب» خوانده‌بود. در آن روزهای داغ سال ۱۹۱۷ چه مکرر در جلسات آن دژ دریایی سخنرانی کرده‌بود! ملوانان چه مکرر او را بر شانه‌ها گرفته و به‌عنوان دوست و

---

۱. رجوع کنید به‌مکاتبات میان س. کامنف، شاپوشنیکوف، و اسمیدویچ با فرمانده ناحیهٔ ساراتوف، و گزارش توخاچفسکی به‌لنین در ۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۲۱ . بایگانیهای تروتسکی. و پیام ویژه‌ای هم وجوددارد که در ۲۵ مارس ۱۹۲۱ از کمونیستهای منطقهٔ زیر قطبی به‌لنین رسید: «کمونیستهای ناحیهٔ توبولسک در شمال به‌جانفشانی مشغولند و درودهای آتشین خود را به‌حزب شکست‌ناپذیر کمونیست و به‌رفقای گرامی و رهبر عزیز لنین تقدیم می‌کنند. ما در اینجا، با ازدست‌دادن جان خود، وظیفهٔ خویش را نسبت به‌حزب و جمهوری انجام می‌دهیم و ایمان راسخ داریم که سرانجام پیروز خواهیم‌شد.» Ibid

2: Trotsky, *Sochinenya,* vol. xvii, book 2, p. 518.

رهبر خود برایش هلهله کرده‌بودند! به سرسپارانه به‌دنبال او به کاخ تورید، به‌سلول او در زندان کرستی، به‌دیوارهای غازان در کنار ولگا رفته‌بودند، همواره گوش به‌اندرز او سپرده و تقریباً همواره کورکورانه دل به‌فرمان او داده‌بودند! با هم در چه ترسهایی سهیم شده، و در برابر چه خطرهایی دلاوری نموده‌بودند! البته، از آن کهنه‌سربازان جز تنی چند زنده نبودند؛ و از اینها نیز کمترشان در کرونشتات اقامت داشتند. کارکنان اورورا، پتروپاولوفسک، و دیگر کشتیهای معروف جنگی، اکنون سربازان جوانِ تازه به‌خدمت خوانده از روستاییان اوکراین بودند. تروتسکی به‌خود می‌گفت که اینان از روحیهٔ انقلابی پاکباختهٔ آن نسل قدیم بی‌بهره‌اند. اما این نیز به‌نحوی مظهر موقعیتی بود که انقلاب در آن بظهوررسید. مردان و زنانی معمولی که انقلاب را ساخته‌بودند دیگر آن مردان و زنان گذشته نبودند و در آنجایی که روزی قرارداشتند دیگر قرارنداشتند. بهترینشان بر خاک هلاک افتاده‌بودند؛ دیگران تماماً سرگرم کارهای اداری بودند؛ و برخی دیگر پراکنده شده، جرأت ازدست‌داده، و تلخکام شده‌بودند. و آنچه اکنون شورشیان کرونشتات می‌خواستند چیزی جز آن نبود که تروتسکی به‌برادران بزرگتر آنان وعده داده‌بود، و او و حزب نمی‌توانستند بدان وفا کنند. بار دیگر، همچنان که پس از برست، پژواک تلخ و دشمنانهٔ صدایش از زبان دیگران به‌سوی خودش بازمی‌گشت؛ و بار دیگر او دست به‌فرونشاندن آن بلند کرد.

شورشیان به‌هشدار او اعتنایی نکردند و امیدوار بودند که دفع‌الوقت کنند. اواسط ماه مارس بود. خلیج فنلاند هنوز پوشیده از یخ بود. اما تا چند روز دیگر یخها شاید آب می‌شدند؛ و آنگاه دژ، در زیر پوشش توپها، که به‌وسیلهٔ تمامی ناوگان سرخ دریای شرق محافظت می‌شد، و از فنلاند یا کشورهای دیگر بالتیک وسایل ضروری دریافت می‌کرد، به‌صورت تسخیرناپذیر و تقریباً شکست‌ناپذیر درمی‌آمد. در این اثنا حتی کمونیستها نیز به‌قیام پیوسته‌بودند، و اعلام کردند که «حزب تروتسکی دژخیم» را ترک گفته‌اند. تروتسکی (یا توخاچفسکی؟) تصمیم گرفت که، پیش از آنکه آبراه به‌وسیلهٔ یخهای شناور بسته گردد، دژ تسخیر شود. هنگها و نیروهای ضربت ویژه با شتابی تب‌آلود برای تقویت پادگان پتروگراد اعزام شدند. شرکت‌کنندگان در کنگرهٔ دهم، هنگامی که خبر شورش را شنیدند، چنان خشم گرفتند و براشفتند که اکثر نمایندگانی که توان پیکار داشتند بی‌درنگ از تالار کنفرانس به‌کرملین شتافتند تا در رأس نیروهای ضربتی قرارگیرند که بنا بود از راه خلیج فنلاند به‌دژ یورش آورند. حتی رهبران گروه کارگران مخالف و

دسمیستهایی که در کنگره خواستهایی را عنوان کرده‌بودند که با خواستهای شورشیان چندان تفاوتی نداشت، رهسپار مصاف شدند. اینان، نیز، عقیده داشتند که ملوانان حق ندارند، با گذاشتن دست بر ماشهٔ تفنگ، حتی موجه‌ترین خواستها را تحمیل کنند.

نیروهای بلشویک، با پارچه‌های سفید بر اونیفورمها، به‌فرماندهی توخاچفسکی، به‌سوی خلیج پیش رفتند. اینان با رگبار گلوله‌ها از باروهای کرونشتات مورد استقبال قرارگرفتند. یخ در زیر پاهای آنها می‌شکست؛ و حمله‌آوران سفیدپوش، موج موج، در آن «گورستان یخزده»[1] به‌هلاکت می‌افتادند. راه‌پیمایی مرگ را پایانی نبود. از سه سو، صفوف تازه‌نفس بر سطح یخزده لیز می‌خوردند و افتان و خیزان می‌رفتند تا اینان نیز در آتش و یخ و آب ناپدید گردند. به‌نظر ملوانان کرونشتات چنین رسید که، با هلاکت پیاپی دسته‌ها و ستونهای حمله کننده، انقلاب منحرف بلشویکی نیز هلاک خواهدشد، و پیروزی انقلاب پاکیزه و ناآلودهٔ خود آنها نزدیک است. سرنوشت این شورشیانی که بلشویکها را به‌قساوت متهم می‌کردند، و یگانه هدفشان این بود که درخت انقلاب را با شیرهٔ محبت انسانی آبیاری کنند، این شد که برای بقای خود با چنان قساوتی پیکار کردند که در تمامی جنگ داخلی همتا نداشت. در نتیجه، تلخکامی و خشمِ حمله‌آوران فزونی گرفت. در ۱۷ مارس بلشویکها سرانجام موفق شدند، پس از آنکه تمامی شب را در بوران پیشروی کرده‌بودند، از دیوار دژ بالا بروند. هنگامی که به‌درون دژ راه یافتند، همچون دیوانگانی انتقام‌جو به‌جان مدافعان آن افتادند.

در سوم آوریل تروتسکی سان پیروزی دید. گفت: «ما تا آنجا که امکان داشت صبر کردیم تا رفقای ملوانِ بی‌بصیرت ما به‌چشم خود ببینند که شورش به‌کجا می‌انجامد. اما چون یخها شروع به‌آب‌شدن کردند، ناگزیر شدیم... حمله کنیم.»[2] عنوان «رفقا»، که به‌شورشیان مغلوب داده‌شد، اشاره‌ای ناخواسته بدان بود که وی، از حیث اخلاقی، پیروزیی را جشن می‌گرفت که برایش بسیار گران تمام شده‌بود. کمونیستهایی خارجی که چند ماه بعد از مسکو دیدار کردند و می‌پنداشتند که کرونشتات نیز یکی از سانحه‌های معمولی در جنگ داخلی بوده‌است، «حیرتزده و اندیشناک» دریافتند که بلشویکهای بلندپایه دربارهٔ شورشیان با آن خشم و کینی که به‌گاردهای سفید و مداخله‌گران داشتند سخن نمی‌گفتند. گفته‌هایشان سرشار از «خودداریهای آمیخته با همدلی» بود، و

---

۱. در متن Valhalla آمده‌است، که در اسطوره‌های اسکاندیناوی نام تالاری یخی است که اودین Odin خدای خدایان شمال، کشته‌شدگان در جنگ و قهرمانان را، در آن پذیرا می‌شود. ـ م.

2. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xvii, book 2, p. 523.

اشاره‌های غمگینانه و معماواری که در آنها بود، وجدان معذب حزب را برای نامحرمان فاش می‌ساخت.[1]

. . . .

در ۱۵ مارس، هنگامی که لنین «سیاست نوین اقتصادی» را به‌کنگرهٔ دهم ارائه داد، قیام هنوز سرکوب نشده‌بود. کنگره آن سیاست را تقریباً بی‌گفت و گو پذیرفت. بلشویسم، خاموش و با دلی گرفته، از رؤیای کمونیسم جنگی دل کند. به‌قول لنین، عقب نشست تا بهتر بتواند پیشروی کند. کشمکش بر سر اتحادیه‌های کارگری و مسأله‌ای که زیربنای آن را تشکیل می‌داد بی‌درنگ پایان گرفت. غرش توپخانه در خلیج فنلاند، و اعتصاب در پتروگراد و جاهای دیگر، ناواقعی‌بودن اندیشهٔ تروتسکی را بی هیچ تردیدی نشان‌داد: با اقدامات ملایمتری که بر اساس اقتصاد مختلط سالهای آینده قرارداشت، نظامی‌سازی کار، خود به‌خود منتفی شده‌بود.

ولی این مناقشه فقط جار و جنجال خالی نبود. اهمیت آن برای آینده بیشتر از آن بود که پیشکسوتان می‌توانستند فرض کنند. یک دههٔ بعد استالین، که در ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ از سیاست «آزادمنشانهٔ» لنین حمایت کرده‌بود، همهٔ اندیشه‌های تروتسکی جز نام مبتکر آن اندیشه‌ها را پذیرفت. نه تروتسکی و نه استالین، و نه طرفداران این دو، هیچ یک، در آن روزها به‌این واقعیت اعتراف نکردند: استالین ــ بدان سبب که نمی‌توانست اقرار کند که موضع لنین را رها کرده و موضع تروتسکی را پذیرفته‌است؛ تروتسکی ــ بدان سبب که وحشتزده از اندیشه‌های خود واهمه کرد وقتی دید که این اندیشه‌ها به‌دست دشمنش بیرحمانه باجرادرمی‌آیند. ماده‌ای در برنامه، ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ تروتسکی نبود که استالین در طی انقلاب صنعتی دههٔ سی از آن استفاده نکرده‌باشد. وی امر سربازگیری و هدایت کار را رواج داد؛ تأکید کرد که اتحادیه‌های کارگری، به‌جای دفاع از علایق مصرفی کارگران، باید سیاستی «تولیدگرایانه» اتخاذ کنند؛ آخرین آثار خودمختاری اتحادیه‌های کارگری را از بین برد و آنها را به‌ابزارهایی در دست دولت مبدل کرد. خود را حامی گروههای مدیران قلمداد کرد و به‌آنها چنان امتیازاتی بخشید که تروتسکی خوابش را هم نمی‌دید؛ دستور «رقابت سوسیالیستی» در کارخانه‌ها و معدنها را داد؛ و برای کار خود با سخنانی دلیل آورد که بدون رودربایستی، کلمه به‌کلمه از نوشته‌های تروتسکی عاریت

۱. André Morizet, *Chez Lénine et Trotski*, pp. 78-84 دورهٔ کرونشتات را از دیدگاه کمونیستهای خارجی مقیم روسیه شرح می‌دهد و V. Serge, *Mémories d'un Révolutionnaire*, chapter. 4. هر دو نویسنده، اگر چه با شورشیان همدلی می‌کردند، آرمان حزب را هم می‌پذیرفتند.

گرفته‌بود.[۱] روایت خاص و سنگدلانهٔ خود را از «تیلریسم شورایی» تحقق بخشید که تروتسکی از آن جانبداری کرده‌بود. و، سرانجام، از استدلالهای نظری و تاریخی تروتسکی، که به‌نحوی مبهم کار اجباری را توجیه می‌کرد، به‌کاربرد توده‌ای آنها روی‌آورد.

در فصل پیشین رشتهٔ آن استمرار ناهشیار تاریخی را ترسیم کردیم که از کوششهای توأم با درنگ و شرمندگی لنین برای انقلاب از راه کشورگشایی به‌انقلابهایی کشیده‌شد که استالینِ فاتح، طرحریزی کرده‌بود. رشته‌ای ظریف و همانند، سیاست داخلی آن سالهای تروتسکی را، به‌کارهای بعدی حریفش می‌پیوندد. چنین می‌نماید که تروتسکی و لنین، هر دو، هر یک در قلمروی متفاوت، الهام‌دهندگان و سخن‌رسانان ناخواستهٔ استالین بوده‌اند. هر دو در اثر اوضاع و احوالی که قادر به‌مهارکردنشان نبودند، و در اثر توهمات خود، ناچار شدند مواضعی را در پیش گیرند که اوضاع و احوال دیگر و نگرانیهای خودشان اجازهٔ ادامهٔ آنها را ندادند ــ مواضعی که از زمان آنها جلوتر بود، با خلق و خوی رایج بلشویکها سازگاری نداشت، و با مضمونهای اصلی زندگی خود آنها ناسازگار بود.

فقط خطر زوال مطلق انقلاب و نظام سیاسی در روسیه بود که تروتسکی را به‌فکر نظارت کامل دولت بر طبقات کارگر انداخت. ذهن بیدار، ناآرام، و تجربه‌گر او دلیرانه در جستجوی گریزگاهی در جهتهای مختلف بود. وی در هر جهتی تا مرز نهایی پیش می‌رفت، حال آنکه، تفکر متداول بلشویک، در جا می‌زد. سیاست نوین اقتصادی را هنگامی پیشنهاد کرد که حزب هنوز با مغزی خشک به‌کمونیسم جنگی چسبیده‌بود. سپس فکرش به‌جهت مغایر معطوف شد، آن را تا به‌آخر کاوید، و به‌نتیجه‌ای دیگر دست یافت: یگانه دارو برای ناخوشیهای کمونیسم جنگی انضباط آهنین کار است. تا این زمان جریان عمدهٔ عقیدهٔ بلشویکی بآهستگی به‌سوی سیاست نوین اقتصادی پیشرفت کرده بود، جهتی که او را مجبور به‌ترک آن ساخته‌بود. همین منطق روشن، استوار، و چالاک تروتسکی ــ منطق مدیر بزرگی که ژولیدگی و شلختگی را برنمی‌تابید ــ بود که باعث شکست او شد. هر گاه دلمشغول موضوعی می‌شد، با سر به‌میان مناقشه می‌جهید، بی‌پروا دلیل می‌آورد و تعمیم می‌داد، و عقیدهٔ رایج را نادیده می‌گرفت تا آنکه سرانجام پا از گلیم خویش فراتر می‌نهاد و باعث خشم و آزردگی می‌شد. در وجود او، مدیر برخوردار

۱. در آغاز سال ۱۹۲۹، چند هفته پس از اخراج تروتسکی از روسیه، شانزدهمین کنگرهٔ حزب «رقابت سوسیالیستی» را اعلام کرد، و کلمات قطعنامه‌ای را جزء به‌جزء نقل کرد که تروتسکی نوشته و حزب آن را در سال ۱۹۲۰ پذیرفته‌بود. البته، نام نویسنده ذکر نشده‌بود.

از اعتماد به‌نفس، بر متفکر حساس سیاسی، غلبه می‌کرد و او را نسبت به‌پیامدهای نقشه‌هایش نابینا می‌ساخت. آنچه در فکر تجربه‌گر تروتسکی تنها یکی از تراشه‌های بسیار بود، در نزد استالین بای بسم‌اله و تای تمت بشمارمی‌آمد.[۱]

تروتسکی حتی در انحرافاتش نیز از لحاظ فکری صادق باقی‌ماند ـ صادق تا حد بیهودگی. نمی‌کوشید سیاستش را بپوشاند. امور را همان گونه که بودند می‌دید و به نامطبوع بودنشان اهمیتی نمی‌داد. چون عادت داشت انسانها را به‌نیروی استدلال و برهان عقلی اقناع کند، در امور نامعقول نیز به‌دلیل توسل می‌جست. علناً جانب حکومت را می‌گرفت، یعنی حکومتی که هرگز نمی‌توان علناً از آن دفاع کرد و همواره در سایهٔ سکوت قرارمی‌گیرد. امیدوار بود مردم را متقاعد سازد که به‌حکومتی که بنا را بر متقاعد ساختن بگذارد نیازی ندارند. بدانان می‌گفت که دولت کارگری حق دارد خواستار کار اجباری گردد؛ و صمیمانه ناراحت شد از اینکه آنان برای نام‌نویسی در اردوگاههای کار نشتافته‌اند.[۲] چنین رفتار نابهنجاری را از آن رو در پیش گرفت که در برابر دیدگان ذهن خود دستگاه بی‌احساس اجباری را نمی‌دید که باهستگی و بیرحمانه مادهٔ انسانی خود را خرد می‌کند، بلکه طرحهای ماندنی و زودگذر یک «اسپارت پرولتری» را می‌دید که سختیهای طاقت‌فرسای آن بخشی از ماجراجویی پیشتازانهٔ سوسیالیسم است. لیکن نامعقولی رفتارش نیز پادزهر خاص خود را داشت. وی، از روی صداقت، انسانها را از خطرهایی که تهدیدشان می‌کرد آگاه می‌ساخت. بدانان می‌گفت که حاضر است تا چه حد پیش برود. خط مشیهای خود را زیر نظارت جمع قرارمی‌داد. از هر چه در توان داشت فروگذار نمی‌کرد تا مقاومتی را برانگیزد که حتی خودش را ازپادرآورد. برای آنکه از لحاظ سیاسی زنده بماند به‌روشنایی گستردهٔ روز نیاز داشت. اما لازم شد که شخصیت خفاش ـ گونهٔ استالین اندیشه‌های او را باجرادرآورد.

حزب بلشویک هنوز هم از اصل دموکراسی پرولتری علیه تروتسکی دفاع می‌کرد؛

۱. لنین، هنگامی که در آخرین وصیتنامه‌اش از «اعتماد به‌نفس فوق‌العاده زیاد» تروتسکی «خلق و خویی که بی‌اندازه به‌جنبهٔ مطلقاً اداری امور جلب شده‌است» سخن می‌گفت، احتمالاً همین گونه حوادث را در ذهن داشت.

۲. نکتهٔ درخور بحثی است که تروتسکی در اثر این عادت خود برای کاربرد معیارهای اروپایی در روسیه تا چه حد به‌اشتباه می‌رفت. اینکه حکومتی نیروهای کار را در سرزمینی صنعتی هدایت کند و، مثلاً، کارگران را از منچستر به برمینگام، یا از اشتوتگارت به اِسِن ببرد ، یک مسأله است و اینکه دهقانان اوکراینی یا کارگران پتروگرادی را به‌کارخانه‌ها و معدنهای اورال و سیبری یا شمال دوردست بفرستد مسأله‌ای کاملاً دیگر است. هدایت نیروهای کار در محیطی کمابیش یکپارچه و صنعتی ممکن است حد اقلی از اجبار را ایجاب کند؛ اما در روسیه مستلزم حد اکثر اجبار بود.

اما در عمل پیوسته از آن دورتر می‌شد.

فقط در سال ۱۹۲۱ بود که حکومت لنین بر آن شد که هر مخالفت سازمان‌یافته‌ای را در داخل شوراها ممنوع کند. بلشویکها، در سراسر جنگ داخلی، منشویکها و انقلابیان اجتماعی را به‌ستوه آورده‌بودند؛ یک روز آنان را غیرقانونی اعلام می‌کردند، و روز دیگر بدانان اجازه می‌دادند که علناً فعالیت داشته‌باشند، و باز آنان را سرکوب می‌کردند. اقدامهای سختگیرانه‌تر و ملایمتر به‌اقتضای اوضاع و احوال و بر حسب نوسانهایی صورت می‌گرفت که در درون این احزاب وجودداشت و گروههایی را به‌بلشویکها و گروههای دیگر را به‌گاردهای سفید متمایل می‌ساخت. لیکن این فکر که آن احزاب اصولاً می‌بایست ممنوع شوند پیش از پایان جنگ داخلی هنوز ریشه‌ای ندوانده‌بود. حتی در فاصلهٔ زمانی میان دو ممنوعیت، آن گروههای مخالفی که آشکارا مردم را به‌مقاومت مسلحانه در برابر بلشویکها نمی‌خواندند به‌انواع فعالیتهای سیاسی، آشکار و پنهان، می‌پرداختند، بلشویکها، اغلب با خدعه یا بزور، آنان را از شوراها کنار می‌گذاشتند یا از تعداد نمایندگانشان می‌کاستند. به‌یاری دستگاه شوراها بود که حکومت لنین جنگ داخلی را سازمان داد؛ و حاضر نبود در این دستگاه عناصر دشمنکام یا بی‌طرف را تحمل کند. با وجود این، حکومت امیدوار بود که با پایان‌گرفتن مخاصمات قواعد بازی مشروطیت شورایی را مراعات کند و گروههای مخالف منظم دوباره امکان فعالیت یابند. لیکن اکنون بلشویکها یارایی این کار را در خود نمی‌دیدند. همهٔ احزاب مخالف قیام کرونشتات را شادباش گفته‌بودند؛ بنا بر این بلشویکها می‌دانستند که از آنان چه انتظارهایی می‌توانند داشت. بلشویکها هر چه از مردم منزویتر می‌شدند، ترسشان از مخالفان بیشتر می‌شد. آنان مخالفان را تا حدی سرکوب کرده‌بودند که در جنگ داخلی پیروز شوند؛ و پس از آنکه در جنگ داخلی پیروز شدند مخالفان را برای همیشه سرکوب کردند.

طرفه آنکه بلشویکها در بنانهادن انحصار سیاسی خود به‌این واقعیت گردن نهادند که سیاست اقتصادی خود را آزادمنشانه سازند. «سیاست نوین اقتصادی» برای علایق روستاییان فردگرا، و بورژوازی شهری میدان عمل را باز گذاشت. انتظار آن می‌رفت که این علایق، وقتی که تأثیر خود را بخشیدند، وسایل خاص ترجمان سیاسی خود را بیابند یا آنکه بکوشند از سازمانهای موجود ضدبلشویکی سود برگیرند. بلشویکها مصمم بودند که هیچ یک از اینها را باقی‌نگذارند. «ما می‌توانستیم نظامی دوحزبی داشته‌باشیم، ولی،

در این صورت، یکی از آن دو بر مسند قدرت و دیگری در زندان قرارمی‌داشت» ـ این گفته، که به‌بوخارین نسبت داده‌می‌شود، بیان‌کنندهٔ نظری بود که سخت در حزب رواج داشت. برخی از بلشویکها از انحصار سیاسی خود ناراحت بودند؛ لیکن ترسشان از شق دیگری که ممکن بود پیش آید بیش از این ناراحتی بود. تروتسکی بعدها نوشت که او و لنین قصد داشتند که ممنوعیت احزاب سیاسی مخالف را هنگامی بردارند که وضع اقتصادی و اجتماعی کشور ثبات بیشتری یافته‌باشد. شاید چنین بوده‌باشد. اما، در آن اثنا، در نزد بلشویکها این اعتقاد قوت گرفت ـ اعتقادی که در پیکارهای دوران استالین نقشی بسیار مهم ایفا کرد ـ که هر مخالفتی ناگزیر به‌ابزار کار ضدانقلاب مبدل خواهدشد. آنان گرفتار این ترس شده‌بودند که بورژوازی جدید شهری (که در اندک‌زمانی در پناه «سیاست نوین اقتصادی» شکوفان شده‌بود)، روشنفکران، و دهقانان ممکن است با یکدیگر در ائتلافی غلبه‌ناپذیر علیه آنان همداستان گردند؛ و از هیچ اقدامی برای جلوگیری از این ائتلاف خودداری نمی‌کردند. بدین ترتیب بود که انقلاب، پس از پیروزی در جنگ داخلی، بتدریج از فتور خود به‌یکه‌تازی و خودکامگی پناه برد.

تقریباً بلافاصله ضروری شد که مخالفت در صفوف خود بلشویکها نیز سرکوب گردد. گروه کارگران مخالف (و تا حدی دسمیستها نیز) بخش بزرگی از نارضایی و حرمانی را بیان می‌کردند که به‌قیام کرونشتات انجامیده‌بود. شکافها مدام مشخصتر می‌شد؛ و گروههای متعارض مایل بودند که رفتاری چون چند حزب در درون یک حزب داشته باشند. ابلهانه بود که یک حزب واحد به‌حاکمیت برسد و سپس آن حزب اجازه دهد که خود را ریزریز کند. پرسیده‌می‌شد که اگر قراربود بلشویسم به‌دو یا چند گروه متخاصم منقسم شود، همان گونه که بر حزب قدیمی سوسیال ـ دموکراتیک رفته‌بود، آنگاه آیا یکی از آنها به‌صورت آلت دست ضدانقلاب درنمی‌آمد؟

در حالت روحی کنگرهٔ ۱۹۲۱ حزب، براستی چیزی از آن تنش ظاهراً نامعقولی وجودداشت که مشخص‌کنندهٔ کنگرهٔ سال ۱۹۰۳ بود. انشعابی از همان نوع سایه‌افکن شده‌بود ـ فقط تقسیم‌بندیهای واقعی تا حدی رشدناکرده‌تر و مبهمتر از تقسیم‌بندیهای سال ۱۹۰۳ بود. اکنون نیز، مانند آن وقت، تروتسکی طرفدار آن جدالی نبود که در پایان به‌آن احساس تعلق می‌کرد. اکنون نیز، مانند آن روز، کمر همت بست تا از انشعاب جلوگیری کند. بنا بر این هیچ ایرادی نگرفت وقتی که لنین پیشنهاد کرد که کنگره فعالیت گروهها و دسته‌های سازمان‌یافته را در درون حزب ممنوع سازد؛ و او خود

گروهی را که در طی مناقشهٔ آخر تشکیل داده‌بود منحل کرد.[۱] این کار هنوز به‌معنای ممنوعیت کامل مخالفت در درون حزب نبود. لنین کسانی را که عقیده‌ای مخالف داشتند تشویق به‌ابراز آن می‌کرد. آنان را بزرگوارانه فرامی‌خواند که عقایدشان را در روزنامه‌های بلشویکی اعلام دارند که دارای ستونها و صفحه‌هایی برای مباحثه بودند. وی از کنگره خواست که رهبران همهٔ طیفهای مخالف را به‌کمیتهٔ مرکزی جدید برگزینند. لیکن اصرار داشت که مخالفان پراکنده بمانند و ناراضیان در صدد تشکیل انجمنهای مستحکم برنیایند، او قطعنامه‌ای تقدیم کرد که یکی از مواد آن (که محرمانه نگاه‌داشته شده‌بود) به‌کمیتهٔ مرکزی اختیار می‌داد که متخلفان را، مقامشان در حزب هر قدر هم که بالا باشد، اخراج کند. تروتسکی از این ماده حمایت کرد، یا، به‌هر حال، ایرادی بدان نگرفت؛ و کنگره آن را تصویب کرد. این مادهٔ تنبیهی مستقیماً متوجه اشلیاپنیکوف بود، که سرسخت‌ترین مخالف تروتسکی بشمارمی‌رفت؛ و فوراً علیه او به‌اجرا نیز درآمد. به‌فکر تروتسکی خطور نمی‌کرد که این ماده روزی علیه خودش هم بکارخواهدرفت.

این ترتیب که بر طبق آن به‌مخالفان اجازهٔ ابراز مخالفت می‌داد به‌شرط آنکه پراکندگی خود را حفظ کنند تا زمانی عملی بود که اعضای حزب بر سر مسائل دست دوم یا مسائل گذرا اختلاف عقیده داشتند. اما اگر اختلافها جدیتر و طولانیتر می‌شد، آنگاه گزیری از این نبود که اعضای هم‌عقیده به‌یکدیگر بپیوندند. کسانی که، مانند گروه کارگران مخالف، به‌گروه حاکم اتهام می‌زدند که از «خصومت دیوانسالارانه و بورژوایی علیه توده‌ها» الهام می‌گیرد، بدشواری می‌توانستند از هماهنگ‌ساختن تلاشهای خود در برابر آنچه آن را نفوذ شوم و فوق‌العاده سازمان‌یافتهٔ در داخل حزب می‌انگاشتند دست‌بردارند. ممنوعیت دسته‌بندی بدین ترتیب توانست فقط موقتاً از انشعاب در حزب جلوگیری کند تا بعداً آن را هر چه سریعتر گرداند.

دو سال بیشتر نگذشته‌بود که تروتسکی بخشی بزرگ از انتقادها و خواستهای رهبران گروه کارگران مخالف و دسمیستها را، که بلاغتی کمتر داشتند، برگرفت و طنین نیرومند خود را در آنها دمید و همو، که به‌شکست آنها کمک کرده‌بود، خود ندای بازگشت به‌دموکراسی پرولتری درداد.

• • • • • • • • • • •

فقط چند سالی از آن روزهایی گذشته‌بود که تروتسکی، به‌عنوان مهاجر در وین،

۱. برخی از رهبران این دسته، غیر از تروتسکی و بوخارین، عبارت بودند از دزرژینسکی، آندریف، کرستینسکی، پرئوبراژنسکی، راکوفسکی، سربریاکوف، پیاتاکوف، و سوکولنیکوف.

آن تصویر مؤثر را از گذشتهٔ روسیه ترسیم کرده و در آن نشان‌داده‌بود که تاریخ چگونه مردم روسیه را به«محیطی سخت» انداخته، آنان را در معرض فشارهای اروپایی غنی و نیرومند قرارداده و به‌دولتی لویاتان‌وار اجازه داده‌بود که سرنوشت آنان را بسازد. وی در آن روزها نوشت که لویاتان، برای آنکه غذای خود را تأمین کند، ملت را گرسنه نگاه می‌داشت، رشد طبقات اجتماعی آن را کند یا تند می‌کرد، و تمدن آن را می‌خشکاند.[۱] انقلاب از یک حیث پیروزی مردم بر لویاتان بود. پیروزی، به‌نظر کامل جلوه می‌کرد، زیرا که دولت کهن در غبار و خاکستر محو شده‌بود.

لیکن انقلاب، نیز، می‌بایست خوراک و مائدهٔ خود را از همان «محیط سخت» بستاند. و تمامی خشونت خود را از همین جا ستاند. جمهوری جدید، که از حیث اندیشه و آرزوهای جهانگیر غنی بود، «در اثر فقری که بیش از یک هزار سال انباشته شده‌بود فقیر» بشمارمی‌آمد. جمهوری از این فقر نفرتی مرگبار داشت. امااین فقر، گوشت و خون او بود، جان او بود.

تروتسکی «طاقهای کنگره‌دار و قوسی و یراق‌آلات گوتیک» فئودالیسم اروپای غربی را با سبک خام و وحشیانهٔ فئودالیسم روسیی مقایسه کرده‌بود، که تنها می‌توانست شکافهای کلبهٔ چوبین را با خزه بپوشاند. وی رشد پرشاخ و برگ و غنی طبقهٔ سوم در اروپا را در برابر پیشه‌ها و صنایعی قرارمی‌داد که پلیس روسیه از آنها حمایت می‌کرد؛ «شخصیت بورژوایی» آزاد و بافرهنگ غرب را با «پوزه»ای مقایسه می‌کرد که «هر پاسبانی می‌توانست بدلخواه بر آن مشت و لگد بکوبد». لیکن از همان کلبهٔ چوبینی که در اثر جنگ و انقلاب ویران شده‌بود، وی با حزب بلشویک راه سوسیالیسم را هموار ساخت. بر خلاف انتظار، «غرب پیشرفته» به‌انقلاب پشت کرد، و بلشویسم ناچار شد که چندین دهه خود را در زادگاه خویش محبوس سازد تا آن را تغییر دهد. نوع سوسیالیسمی که او در آن زمان آفرید فقط نشانه‌های میراث تاریخی آن را داشت. مقدر بود که آن سوسیالیسم، نیز، خام و زمخت باشد، بدون طاقهای ضربی و کنگره‌ها و آذینهایی که سوسیالیسم خوابشان را دیده‌بود. چندی نگذشت که جمهوری، که در محاصرهٔ نیروهای دشمن‌خویِ برتر قرارگرفته‌بود خود را به‌لویاتان تازه‌ای سپرد که از خاکستر لویاتان کهن سربرکشیده بود. دولت جدید می‌بایست، مانند دولت کهن، ملت را حفظ کند و گرسنگی بدهد، رشد او را تند و کند سازد، و شخصیت انسانی، شخصیت انقلابی - پرولتاریایی، را از بین ببرد.

---

۱. بنگرید به‌فصل هفتم.

یکی دیگر از طنزهای تاریخ آن بود که تروتسکی، این دشمن لویاتان، نخستین منادی رستاخیزِ لویاتان شد.

تروتسکی، هنگامی که هنوز در آستانهٔ شهرت بود، نوشت: «طبقهٔ کارگری که توانایی اِعمال دیکتاتوری بر جامعه را دارد هیچ دیکتاتوری را بر خود تحمل نخواهد کرد.»[1] تا سال ۱۹۲۱ طبقهٔ کارگر روسیه ثابت کرده‌بود که از اِعمال دیکتاتوری خویش ناتوان است. حتی نمی‌توانست نظارت بر کسانی داشته‌باشد که به‌نام او حکومت می‌کردند. پس از آنکه خود را در انقلاب و جنگ داخلی کاملاً از توان انداخت، دیگر به عنوان عامل سیاسی اصلاً بحساب‌نمی‌آمد. تروتسکی در آن روزها «حق نخست‌زادگی تاریخی» حزب، حق قیمومیت سختگیرانهٔ آن بر پرولتاریا و بقیهٔ جامعه را اعلام داشت. این همان اندیشهٔ کهن «ژاکوبنی» بود که یک اقلیت باتقوا و روشنفکر مجاز است خود را قیم و «جانشین» مردم ناپخته سازد و برای آنان عقل و خوشبختی بارمغان‌آورد ــ اندیشه‌ای که تروتسکی آن را به‌عنوان مشغلهٔ ذهنی موروثی دکابریستها (دسامبریستها)، نارودنیکها و بلشویکها طرد کرده‌بود. خودش توصیف کرده‌بود که این «مشغلهٔ ذهنی» منعکس‌کنندهٔ خشکیدگی یا فرومردگی همهٔ طبقات اجتماعی در روسیه بوده‌است. وی یقین داشت که با برآمدن طبقهٔ کارگر سوسیالیست امروزین این خشکیدگی از میان رفته است. انقلاب ثابت کرد که حق با او است. لیکن چنین می‌نمود که همهٔ طبقات جامعهٔ روس، پس از آنکه نیروهایشان به‌اوج غلیان رسید و پس از آنکه در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ پیکارهایی تیتان‌وار کردند، دوباره به‌بیهوشی عمیقی فروافتادند. صحنهٔ سیاسی، که در سالهای پیش چنان پرازدحام بود، خالی شد و فقط یک گروه در آن باقی‌ماند که باد در گلو انداخته به‌نام مردم سخن می‌گفت. و حتی این محفل نیز مدام کوچک و کوچکتر می‌شد.

اکنون، هنگامی که تروتسکی به‌حزب بلشویک فشارمی‌آورد که خود «جانشین» طبقات کارگر شود، در آن بحبوحهٔ کار و کشمکش، به‌مرحله‌های بعدی جریان نمی‌اندیشید، اگر چه خود از مدتها پیش آن را با روشن‌بینی غریبی پیشگویی کرده‌بود: «نخست سازمان حزبی جای تمامی حزب را می‌گیرد؛ سپس کمیتهٔ مرکزی جانشین سازمان می‌گردد؛ و سرانجام یک دیکتاتور واحد به‌جای کمیتهٔ مرکزی می‌نشیند.»

دیکتاتور در همان موقع پشت پرده به‌انتظار ایستاده‌بود.

---

۱. رجوع شود به‌ص ۱۱۸.

فهرست بعضی از کتابهای انتشارات خوارزمی

فلسفه

۱. **آرمانشهر** (یوتوپیا)، نوشتهٔ تامس مور، ترجمهٔ داریوش آشوری و نادرافشارنادری
۲. **بحث در مابعدالطبیعه**، نوشتهٔ ژان وال، ترجمهٔ یحیی مهدوی
۳. **بنیادمابعدالطبیعهٔ اخلاق** (گفتاری در حکمت کردار)، نوشتهٔ ایمانوئل کانت، ترجمهٔ حمید عنایت و علی قیصری
۴. **پایدیا**، نوشتهٔ ورنر یگر، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۵. **تاریخ فلسفهٔ قرون وسطی و دورهٔ تجدد**، نوشتهٔ امیل برهیه، ترجمهٔ یحیی مهدوی
٦. **جامعهٔ باز و دشمنان آن**، (در یک جلد)، نوشتهٔ کارل پوپر، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۷. **خاطرات سقراطی**، نوشتهٔ کسنوفون، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۸. **خدایگان و بنده**، نوشتهٔ گ.و.ف. هگل، ترجمهٔ حمید عنایت
۹. **دورهٔ آثار افلاطون**، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۱۰. **دورهٔ آثار فلوطین**، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۱۱. رسائل منسوب به **افلاطون**، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۱۲. **زندگینامهٔ برتراند راسل** به‌قلم خودش، ترجمهٔ احمد بیرشک
۱۳. **شکاکان یونان**، دکتر یحیی مهدوی
۱۴. **فراسوی نیک و بد**، نوشتهٔ فردریش نیچه، ترجمهٔ داریوش آشوری
۱۵. **فلاسفهٔ بزرگ** (آشنایی با فلسفه غرب)،نوشتهٔ براین مگی، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۱٦. **فلسفهٔ روشن‌اندیشی**، نوشتهٔ ارنست کاسیرر، ترجمهٔ نجف دریابندری
۱۷. **فلسفهٔ کانت**، نوشتهٔ اشتفان کورنر، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۱۸. **قدرت**، نوشتهٔ برتراندراسل، ترجمهٔ نجف دریابندری
۱۹. **گفتارها**، نوشتهٔ نیکولو ماکیاولی، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۲۰. **متفکران روس**، نوشتهٔ آیزایا برلین، ترجمهٔ نجف دریابندری
۲۱. **متفکران یونانی**، نوشتهٔ تئودور گمپرتس، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۲۲. **مسائل فلسفه**، نوشتهٔ برتراند راسل، ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر
۲۳. **مسیح**، نوشتهٔ کارل یاسپرس، ترجمهٔ احمد سمیعی
۲۴. **مصنفات** افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی، تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی
۲۵. **منادولوژی**، نوشتهٔ لایبنیتس، ترجمهٔ یحیی مهدوی
۲٦. نگاهی به **پدیدارشناسی** وفلسفهٔ هست‌بودن، اثر روژه ورنو-ژان وال، ترجمهٔ یحیی مهدوی

دین

۱. **اخلاق ناصری**، نوشتهٔ خواجه نصیرالدین طوسی، به‌تصحیح مجتبی مینوی و علیرضاحیدری
۲. **اندیشهٔ سیاسی دراسلام معاصر**، نوشتهٔ حمید عنایت، ترجمهٔ بهاءالدین خرمشاهی
۳. **سلوک‌الملوک**، نوشتهٔ فضل‌الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، به‌تصحیح محمدعلی موحد
۴. **قصص قرآن مجید**، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، به‌تصحیح یحیی مهدوی
۵. **گیتا** (بهگود گیتا)، مقدسترین بخش مهابهارات، ترجمهٔ محمدعلی موحد
٦. مطالعات تطبیقی در **فلسفهٔ اسلامی**، نوشتهٔ سعید شیخ، ترجمهٔ مصطفی محقق داماد
۷. **نظر متفکران اسلامی دربارهٔ طبیعت**، نوشتهٔ سید حسین نصر
۸. **علم و تمدن در اسلام**، نوشتهٔ سیدحسین نصر، ترجمهٔ احمد آرام

آموزش وپرورش

۱. **آموزش در جریان پیشرفت**، نوشتهٔ پائولو فریره، ترجمهٔ احمد بیرشک

سیاست

۱. **آپارتهید**، نوشتهٔ الکس لاکوما، ترجمهٔ کریم امامی
۲. **آزادی، قدرت و قانون**، نوشتهٔ فرانتس نویمان، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۳. **آنتونیو گرامشی** (زندگی مردی انقلابی)، نوشتهٔ جوزپه فیوری، ترجمهٔ مهشید امیرشاهی
۴. **از کمینترن تا کمینفورم**، نوشتهٔ فردیناند کلودین، ترجمهٔ فرشیدهٔ میربغدادآبادی، شاپور اعتماد، هایدهٔ سناوندی
۵. **بیست کشورامریکای لاتین**، نوشتهٔ مارسل نیدرگانگ، ترجمهٔ محمد قاضی
٦. **جنبش مقاومت ایرلند**، نوشتهٔ روژه فالیگو، ترجمهٔ باقر پرهام و جمشید ارجمند
۷. چهار مقاله در بارهٔ **آزادی**، نوشتهٔ آیزایا برلین، ترجمهٔ محمدعلی موحد
۸. **دموکراسی**، نوشتهٔ کارل کوهن، ترجمهٔ فریبرز مجیدی

ریاضیات

۱. **استقراءِ ریاضی**، نوشتهٔ سومینسکی، ترجمهٔ پرویز شهریاری
۲. **تئوری اعداد**، نوشتهٔ واتسلاو سرپینسکی، ترجمهٔ پرویز شهریاری
۳. سه گفت و شنود در **ریاضیات**، نوشتهٔ آلفرد رینی، ترجمهٔ سعید قهرمانی
۴. **نظریهٔ اعداد**، نوشتهٔ آندره ویل ـ ماکسول روزنلیشت، ترجمهٔ سیاوش شهشهانی و محمد جلودار ممقانی

۳. **درکوی دوست**، نوشتهٔ شاهرخ مسکوب
۴. **ساختهای نحوی**، (چاپ دوم)، نوشتهٔ نعام چومسکی، ترجمهٔ احمد سمیعی
۵. **سخن و سخنوران**، نوشتهٔ بدیع‌الزمان فروزانفر
٦. **سوگ سیاوش**، نوشتهٔ شاهرخ مسکوب
۷. **فرهنگ ادبیات جهان**، تألیف زهرای خانلری
۸. **مقالات شمس تبریزی**، به‌تصحیح محمدعلی موحد
۹. **نقد حال**، نوشتهٔ مجتبی مینوی

رمان

۱. **امریکایی آرام**، نوشتهٔ گراهام گرین، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۲. **امید**، نوشتهٔ آندره مالرو، ترجمهٔ رضا سیدحسینی
۳. **بنال وطن**، نوشتهٔ آلن پیتون، ترجمهٔ سیمین دانشور
۴. **به یاد کاتالونیا**، نوشتهٔ جرج اُرول، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۵. **پیرمرد و دریا**، نوشتهٔ ارنست همینگوی، ترجمهٔ نجف دریابندری
٦. **جزیرهٔ سرگردانی**، نوشتهٔ سیمین دانشور
۷. **جنایت و مکافات**، نوشتهٔ فئودور داستایفسکی، ترجمهٔ دکتر مهری آهی
۸. **رگتایم**، نوشتهٔ ای.ال. دکتروف، ترجمهٔ نجف دریابندری
۹. **سالامبو**، نوشتهٔ گوستاو فلوبر، ترجمهٔ احمد سمیعی
۱۰. **سرنوشت بشر**، نوشتهٔ آندره مالرو، ترجمهٔ سیروس ذکاء
۱۱. **سووشون**، نوشتهٔ سیمین دانشور
۱۲. **ضدخاطرات**، نوشتهٔ آندره مالرو، ترجمهٔ ابوالحسن نجفی ـ رضا سیدحسینی
۱۳. **فاتحان**، نوشتهٔ آندره مالرو، ترجمهٔ سیروس ذکاء
۱۴. **گرداب**، نوشتهٔ میخائیل شولوخف، ترجمهٔ ضیاءالله فروشانی
۱۵. **هکلبری فین**، (چاپ دوم)، نوشتهٔ مارک تواین، ترجمهٔ نجف دریابندری

فرهنگ

۱. **فرهنگ ادبیات جهان**، تألیف زهرای خانلری
۲. **لغت فرس** (لغت دری)، نوشتهٔ ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، به‌تصحیح فتح‌الله مجتبایی و علی‌اشرف صادقی